



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



الرأیا
علیها یصی

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

نومدی از اسلام
در شهر زمین لبنان

مسجد محمد امین (ع) بیروت

نویسنده:

شیخ محمد رضا ناصری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نویدی از اسلام در سرزمین لبنان

نویسنده:

محمد رضا ناصری

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۹	نویدی از اسلام در سرزمین لبنان
۱۹	مشخصات کتاب
۲۰	اشاره
۲۴	فهرست مطالب
۵۰	مقدمه
۵۶	پیشگفتار
۵۷	کیفیت انتشار اسلام
۵۹	بیان یک سلسله مطالب
۷۴	سبب نگارش
۸۰	مقدمه ناشر
۸۴	فصل اول : اسلام و تبلیغات
۸۴	اشاره
۸۶	ایمان و عقیده
۸۷	جلو افتادن بیگانگان در صحنه تبلیغ
۸۷	چرا تبلیغات در انسان مؤثر است؟
۸۸	تبلیغات در اجتماعات کنونی
۸۹	تبلیغات خطرناک
۹۴	فصل دوم : دین و اهر تبلیغات
۹۴	اشاره
۹۶	جهات مشترک نژادها
۱۰۰	فرق رسول و نبی
۱۰۱	نصوص خاتمیت پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَسَلَّمَ)
۱۰۶	فصل سوم : همسویی و همنوایی کلیسا و استکبار جهانی

۱۰۶	اشاره
۱۰۸	علل همنوایی کلیسا و استکبار جهانی
۱۱۳	راه های مساعدت و همکاری کلیسا با استکبار جهانی
۱۳۶	یک خبر بسیار جالب و هشدار دهنده
۱۳۸	فصل چهارم : اهداف تبلیغاتی کلیسا و غرب
۱۳۸	اشاره
۱۴۰	اهداف تبلیغاتی کلیسا و غرب، علیه اسلام و مسلمین
۱۴۸	منشأ تاریخی افترا به اسلام
۱۶۵	مبارزه با عوامل انحراف
۱۶۸	فصل پنجم : سیری اجمالی در کتب مقدّس
۱۶۸	اشاره
۱۷۰	نگاهی اجمالی به اناجیل های چهارگانه و تورات
۱۷۶	فصل ششم : نسبت های ناروا در انجیل های چهارگانه و تورات
۱۷۶	اشاره
۱۷۸	۱- آدم و حوا از نظر تورات
۱۷۹	۲- تورات ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) را چنین معرفی می کند:
۱۸۰	۳- تورات و سرگذشت لوط با دخترانش:
۱۸۱	۴- نبوتی که به غارت رفت:
۱۸۲	۶- جنایت به همسر یک مؤمن مجاهد:
۱۸۳	۷- سلیمان بت پرستی را ترویج می کند
۱۸۳	۸- بتکده های سلیمان ویران می شود
۱۸۴	این هم دستور خدا به هوشیع
۱۸۵	بررسی اجمالی انجیل
۱۸۶	افترای تبدیل آب به شراب از طریق اعجاز
۱۹۲	فصل هفتم : نگاهی اجمالی بر چگونگی معجزه
۱۹۲	اشاره

- ۱۹۴ معجزه چیست؟
- ۱۹۴ بشر در تکامل خود به پیامبران نیازمند است:
- ۱۹۵ پیامبران باید دارای معجزه باشند
- ۱۹۶ اعجاز، گواه بر صدق گفتار مدعی است
- ۱۹۷ دلالت معجزه
- ۱۹۹ معجزه باید هماهنگ با فن رائج زمان باشد.
- ۲۰۰ معجزه مطابق مقتضای زمان
- ۲۰۱ شعر و خطابه در میان عرب رواج کامل داشت
- ۲۰۳ قرآن معجزه الهی است
- ۲۰۵ آیا کسی با قرآن به معارضه برخاست؟
- ۲۰۶ قرآن کریم انشاء پیامبر اسلام نیست
- ۲۰۷ بلاغت دارای شعب و فنونی است:
- ۲۰۸ قرآن معجزه جاودانی است
- ۲۱۳ قرآن چگونه پیامبران را توصیف می کند؟
- ۲۱۶ اعجاز قرآن از نظر عدم اختلاف در مضمون و اسلوب
- ۲۱۸ استواری و عدم اختلاف در اسلوب
- ۲۲۱ اعجاز قرآن
- ۲۲۵ پندارهای بی اساس پیرامون اعجاز قرآن
- ۲۴۱ مبارزه با سوره «حمد و کوثر»
- ۲۴۲ معارضه با سوره حمد
- ۲۴۵ نظری به جمله های دیگر
- ۲۴۷ معارضه با سوره «کوثر»
- ۲۴۹ تفسیر سوره کوثر
- ۲۵۰ بشارت تورات و انجیل به نبوت حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۲۵۲ فصل هشتم: برخی از نامه های وجود مقدس رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ...
- ۲۵۲ اشاره

- ۲۵۴ اشاره
- ۲۵۴ طریقه نامه نگاری
- ۲۵۵ نخستین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به نجاشی اول، زمامدار حبشه
- ۲۵۷ ترجمه نامه
- ۲۵۷ اظهارات نجاشی به نامه رسان
- ۲۵۸ نامه سوّم به نجاشی دوّم زمامدار حبشه
- ۲۵۹ ترجمه نامه رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۲۶۰ ابونیزر فرزند نجاشی
- ۲۶۱ نامه چهارم، به خسرو پرویز
- ۲۶۲ حرکت سفیر پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به سوی ایران
- ۲۶۳ پاره نمودن خسرو نامه را
- ۲۶۶ سفیر خسرو به سوی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۲۶۶ پیغمبر اسلام به دولت ایران اعلان جنگ می دهد
- ۲۶۷ دوّمین نامه پیغمبر به خسرو پرویز
- ۲۶۷ ترجمه نامه دوّم
- ۲۶۸ پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و تصمیم خسرو
- ۲۶۹ حرکت قهرمان باذان به قصد پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به فرمان خسرو
- ۲۷۰ کراهت پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از دیدار مأمورین باذان
- ۲۷۰ خبر دادن پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از کشته شدن خسرو
- ۲۷۱ اظهارات پادشاه یمن درباره محمّد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۲۷۲ نامه شیرویه به پادشاه یمن درباره پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۲۷۲ شایعه کشته شدن خسرو پرویز
- ۲۷۳ مسلمان شدن پادشاه یمن و جمعی از ایرانیان
- ۲۷۳ هیئت اعزامی باذان به مدینه
- ۲۷۴ نامه پنجم پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار بحرین «منذر بن ساوی»
- ۲۷۵ سخن گفتن سفیر در حضور زمامدار بحرین

- ۲۷۷ اظهارات زمامدار بحرین درباره دین اسلام
- ۲۷۷ مسلمان شدن منذر و اعراب بحرین
- ۲۷۸ پاسخ زمامدار بحرین به نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۲۷۹ متن پاسخ پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به نامه منذر بن ساوی
- ۲۸۰ نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به هلال از رؤساء بحرین
- ۲۸۱ نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به مرزبان بحرین
- ۲۸۲ نامه رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به رئیس عبدالقیس
- ۲۸۴ نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اهل هجر
- ۲۸۵ نامه ششم به قیصر امپراطور روم
- ۲۸۶ خواب دیدن هرقل و اضطراب او
- ۲۸۸ رسیدن نامه رسان پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) حضور هرقل
- ۲۸۸ رئیس تشریفات و قاصد پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۲۸۹ قرائت نامه پیغمبر و جسارت برادرزاده قیصر
- ۲۸۹ ملامت قیصر برادر زاده خود را
- ۲۹۰ پاسخ سلطان روم به نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۲۹۰ مراجعت سفیر پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و گرفتاری او ۱
- ۲۹۱ نامه پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای رفاعة بن زید
- ۲۹۲ دوّمین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به پادشاه روم
- ۲۹۳ پیغمبر اسلام یا عدالت مطلق
- ۲۹۴ ارتش و سربازان روم در جبهه جنگ
- ۲۹۵ ترس سربازان و نطق فرمانده
- ۲۹۶ سومین نامه پیغمبر اسلام به امپراطور روم (هرقل)
- ۲۹۷ عظمت و قدرت سلطان روم
- ۲۹۸ سومین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار کشور روم (هرقل)
- ۲۹۹ نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به پاپ اعظم
- ۳۰۰ نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به حاکم معان، «فروة بن عمرو جذامی»

- ۳۰۱ متن نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به حاکم معان
- ۳۰۱ مصالحه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) با زاممدار دومه الجندل
- ۳۰۲ نامه دیگر پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زاممدار دومه الجندل
- ۳۰۲ ترجمه نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اکیدر نامه ای است از محمد به سوی اکیدر هنگامی که دعوت به اسلام را اجابت نمود.
- ۳۰۳ کشته شدن اکیدر زاممدار دومه
- ۳۰۴ نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زاممدار ایله یحنه بن رؤیه
- ۳۰۶ ترجمه نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زاممدار ایله
- ۳۰۷ نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به مقوقس سلطان مصر جریج بن مینا
- ۳۱۱ پاسخ زاممدار مصر به نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۳۱۲ هدایای پادشاه مصر به پیشگاه مقدس پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۳۱۵ مسلمان شدن دربان حارث
- ۳۱۶ نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اکثم بن صیفی حکیم عرب
- ۳۱۶ نامه حکیم عرب به پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۳۱۷ نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اکثم
- ۳۱۸ مسلمان شدن پادشاه یمن
- ۳۱۹ آشنائی مختصر با منطقه یمامه
- ۳۲۰ نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به هوذة بن علی، زاممدار یمامه
- ۳۲۰ پیام پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زاممدار یمامه درباره اهل مکه
- ۳۲۱ ثمامه بن اثال و شهادت او
- ۳۲۲ زاممدار عمان
- ۳۲۲ نامه به زاممدار عمان جیفر و عبد جلندی
- ۳۲۳ دوّمین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زاممدار عمان
- ۳۲۵ پذیرایی پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از پادشاه حضرموت
- ۳۲۵ نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای زاممدار حضرموت
- ۳۲۶ نامه دیگر پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای وائل بن حجر
- ۳۲۷ نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زاممداران نجران

- ۳۲۸ پاره کردن اسقف نامه پیغمبر اسلام را -
- ۳۲۸ محفل سزای زمامدار نجران
- ۳۲۸ احضار اسقف عبدالله را
- ۳۲۹ مستشار سوّم جبار بن فیض
- ۳۳۰ آراء عمومی نصاری نجران
- ۳۳۰ هیئت نجران در حضور پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۳۳۱ اسقف نجران پیغمبر را مدح می کند
- ۳۳۱ تجملات هیئت نجران و زمامداران
- ۳۳۲ سیاست مثبت و منفی
- ۳۳۲ دستور امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) به زمامداران نجران
- ۳۳۳ تأثیر تجملات نجرانیان در ضعفا
- ۳۳۳ نجرانیان و اجتماع مسلمانان
- ۳۳۴ دعوت پیغمبر زمامداران نجران را
- ۳۳۴ وارد شدن دانشمندان یهود و مباحثات آنان
- ۳۳۴ قضاوت قرآن کریم درباره یهود و نصاری
- ۳۳۵ دعوت یهود و نصاری مسلمین را
- ۳۳۶ مذاکرات پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) و دانشمندان نجران
- ۳۳۶ دستور مباحله با نصاری نجران
- ۳۳۷ اصحاب مباحله چه کسانی بودند
- ۳۳۸ تهدید شرحبیل نجرانیان را از مباحله
- ۳۳۸ محفل سزای روحانیان نجران
- ۳۴۰ عفو و گذشت پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ)
- ۳۴۰ ترجمه صلح نامه، مواد و شرایط آن
- ۳۴۱ مراجعت نمایندگان دینی و سیاسی نجران
- ۳۴۲ راهبی خود را از صومعه می اندازد
- ۳۴۳ امان دیگر پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) اسقفهای نجران

- ۳۴۴ هیئت نجران پیش از هجرت
- ۳۴۴ ابوجهل و نجرانیان و گفتگوی آنان
- ۳۴۵ دومین نامه به ملوک حمیر و زمامداران دیگر
- ۳۴۶ دستورات پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار حمیر
- ۳۴۷ زمامداران قبیله همدان
- ۳۴۸ نامه عمیر ذومران
- ۳۴۹ اعزام خالد به سوی قبیله همدان
- ۳۵۰ صف آرائی قبیله همدان
- ۳۵۱ پیغمبر اسلام به قبیله همدان درود می فرستد
- ۳۵۱ هیئت قبیله همدان و رؤسای آن
- ۳۵۲ نطق مالک رئیس قبیله همدان
- ۳۵۳ نوشته پیغمبر اسلام با فصاحت اکمل
- ۳۵۴ ستایش رئیس همدان پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را
- ۳۵۵ رؤسای بنی نهد
- ۳۵۵ سخن گفتن خطیب بنی نهد
- ۳۵۶ نامه پیغمبر اسلام به قبیله بنی نهد
- ۳۵۶ زمامداران بیعت
- ۳۵۷ نمایندگان پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در یمن
- ۳۵۸ نامه پیغمبر اکرم شاه هنگام اعزام عمرو به یمن
- ۳۵۹ سفارشات پیغمبر الله به معاذ
- ۳۶۱ نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به یهود خیبر
- ۳۶۱ مذاکره عبدالله با یهود خیبر
- ۳۶۳ سوالات دانشمند دینی یهود از پیغمبر اسلام
- ۳۶۶ فصل نهم : علت تعدد پیغمبران و شرایط
- ۳۶۶ اشاره
- ۳۶۸ اشاره

- ۳۶۸ چرا پیغمبران و شرایع متعدّدند؟
- ۳۶۹ دلیل بر راهی که اکنون باید پیمود
- ۳۷۰ بررسی ادیان
- ۳۷۱ بررسی دین موسی (عَلَيْهِ السَّلَام)
- ۳۷۸ پیامبری و کتاب موسی (عَلَيْهِ السَّلَام) از نظر مسلمین
- ۳۷۹ یک داستان مضحک
- ۳۸۳ چرا تورات تحریف گردیده و چه زمانی این عمل اتفاق افتاد؟
- ۳۸۶ خلاصه حوادث بعد از حضرت موسی و سرگذشت تورات
- ۳۸۷ داستان پیدا شدن تورات
- ۳۸۸ تجزیه و تحلیل داستان
- ۳۸۹ حوادث بعد از یوشیا و سرگذشت تورات
- ۳۹۱ عزراء و ارتباط او با تورات
- ۳۹۲ یک تحلیل تاریخی درباره سند تورات
- ۳۹۳ دقت روی برخی از احکام تورات
- ۳۹۷ این هم حکم خدا نیست
- ۳۹۸ قتل عام و کشتار وحشیانه
- ۴۰۰ نگاهی به سایر کتب عهد قدیم
- ۴۰۳ بررسی نبوت و دین عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام)
- ۴۱۵ نبوت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام) از نظر مسلمین
- ۴۱۶ بررسی کتب عهد جدید
- ۴۱۶ نویسندگان و تاریخ تألیف اناجیل چهارگانه
- ۴۱۷ نه آنها پیغمبر و نه اینها کتب آسمانی اند
- ۴۲۳ اختلاف انجیل لوقا و انجیل متی
- ۴۲۴ اختلاف اناجیل در هویت مسیح
- ۴۲۶ یک بیان مضحک از هویت عیسی
- ۴۲۷ اختلاف کتب عهد جدید در مورد معنی پسر خدا

- ۴۳۰ تناقض گوئی و اشتباه مسیحیان
- ۴۳۳ مسیحیان چگونه از خود دفاع می کنند
- ۴۳۵ تفسیر کلمه روح الله و کلمه الله در قرآن
- ۴۳۷ نظر قرآن نسبت به کتب عهدین
- ۴۴۱ به دو علت مسیحیت در جهان نفوذ کرد
- ۴۴۲ علت اول نفوذ مسیحیت
- ۴۴۵ شریعت عیسی و احکام تورات
- ۴۴۶ استدلال مضحک پولس برای نسخ تورات
- ۴۴۸ علت دوم نفوذ مسیحیت
- ۴۵۷ «خطا الثالث»
- ۴۵۷ المسيحية ضد العالم المسيحي
- ۴۵۸ «خطا ثالث»
- ۴۵۸ مسیحیت ضد عالم مسیحی
- ۴۶۰ فصل دهم : عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مصلوب نشد؟
- ۴۶۰ اشاره
- ۴۶۲ توضیح:
- ۴۸۳ افسانه صلیب و خلاصه ای از عقیده مسیحیان
- ۵۱۰ فصل یازدهم : آیات و روایات پیرامون نکات برجسته از حضرت مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۱۰ اشاره
- ۵۱۲ آیات و روایات پیرامون نکات برجسته از حضرت مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۱۲ مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از نگاه اسلام
- ۵۱۷ اوج هایی از شخصیت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۱۸ معرفت، ایمان و یقین عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۱۸ شرک ستیزی، دعوت به توحید و یکتا پرستی
- ۵۲۱ روشنگری و اختلاف زدایی
- ۵۲۲ ظلم ستیزی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

- ۵۲۵ عبادت و عبودیت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۲۵ درک درست عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از دنیا
- ۵۲۶ بی‌اعتنایی عیسی به دنیا
- ۵۲۷ عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و غنای نفس
- ۵۲۸ ساده زیستی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۲۸ پارسایی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۲۹ فروتنی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۳۰ مبارزات عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۳۰ درگیری با شیطان
- ۵۳۱ رویارویی با تحریف گران
- ۵۳۱ ستیز با اشرافیت گرای یهودیان
- ۵۳۱ پیام رسانی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۳۳ پایداری عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در راه هدف تا پای دار
- ۵۳۳ جامعیت روحی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۳۴ نیک رفتاری عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با مادر
- ۵۳۴ آمادگی روحی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۳۴ عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و رسیدگی به محرومان
- ۵۳۵ قدرت تکوینی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) (معجزات عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ))
- ۵۳۶ عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و تعلیم و تربیت انسانها
- ۵۳۶ برخی از روایات مرتبط با حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
- ۵۶۲ چند راهنمایی مهم در زندگی
- ۵۶۴ فصل دوازدهم : حدیث مفضّل و اهلیلجه
- ۵۶۴ اشاره
- ۵۶۶ حدیث مفضّل
- ۵۹۷ قسمت دوم:
- ۶۵۷ ترجمه حدیث شریف اهلیلجه

۶۶۵	اثبات وجود یگانگی خداوند
۶۷۲	بیان میزان توانائی حواس و ادراکات
۶۷۴	بیان خاصیت درک
۶۷۸	بیان خواص و کیفیات ابرها
۷۲۰	فصل سیزدهم: آشنائی مختصر با لبنان
۷۲۰	اشاره
۷۲۲	تصویر:
۷۲۳	لبنان در یک نگاه
۷۲۳	تاریخچه
۷۲۵	آغاز جنگ داخلی
۷۲۹	وضعیت جغرافیایی
۷۳۱	وضعیت اجتماعی
۷۳۵	وضعیت زنان در لبنان
۷۳۵	وضعیت فرهنگی
۷۳۶	زبان و خط
۷۳۶	سال رسمی، اعیاد و تعطیلات
۷۳۷	نظام آموزشی
۷۳۹	رسانه های گروهی
۷۴۳	وضعیت سیاسی
۷۴۷	تقسیمات کشوری و اداری
۷۴۸	ساختار سیاسی
۷۴۹	سیستم دفاعی لبنان
۷۵۰	احزاب سیاسی
۷۵۱	وضعیت اقتصادی
۷۵۲	سولیدر:
۷۵۲	بخش های مختلف اقتصادی در لبنان

- تجارت خارجی لبنان در سال ۱۹۹۷ ۷۵۶
- وضعیت جهانگردی و اماکن سیاحتی ۷۵۶
- رؤسای جمهور لبنان قبل از استقلال ۷۵۷
- «رؤسای جمهور لبنان بعد از استقلال» ۷۵۸
- قبور الأنبياء (عَلَيْهِمُ السَّلَام) در لبنان ۷۵۹
- فصل چهاردهم : آشنائی با مقام سیده خوله (عَلَيْهَا السَّلَام) ۷۶۳
- اشاره ۷۶۳
- تصویر ۷۶۴
- مختصری کوتاه از مقام سیده خوله (عَلَيْهَا السَّلَام) دختر امام حسین (عَلَيْهِ السَّلَام) ۷۶۶
- آثار خانه نبوت در زمین بعلبک ۷۶۶
- فصل پانزدهم : علل اسلام گرائی غربیان ۷۷۱
- اشاره ۷۷۱
- علل مسلمان شدن برخی از جوانان روشنفکر ۷۷۳
- ۱: چگونه اسلام را برگزیدم؟ ۷۷۴
- ۲: سه اختلاف اساسی ۷۷۷
- ۳: سادگی اسلام و عظمت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ۷۷۹
- ۴: اسلام یک قهرمان سیاه! ۷۸۱
- اشاره: ۷۸۱
- نقش اسلام در سرنوشت کلی ۷۸۲
- استقامت و پایداری کلی ۷۸۳
- این تازه مسلمان در راه غیر خدا نمیجنگد! ۷۸۴
- ۵: چرا مسلمان شدم؟ ۷۸۴
- ۶: در ضمن جستجوی حقیقت، اسلام را یافتم ۷۸۷
- ۷: علت مسلمان شدن «لرد هدلی» ۷۸۹
- ۸: از طریق خواندن نشریات اسلامی مسلمان شدم ۷۹۰
- ۹: در اثر عقیده به اسلام آرامش روحی یافته ام ۷۹۲

۱۰: چرا استاد مسیحی دانشگاه تهران مسلمان شد؟ ۷۹۴

إشارة: ۷۹۴

خلاصه زندگی سولاک ملیکیان ۷۹۴

۱۱: چگونه و چرا اسلام را پذیرفتم؟ ۷۹۵

۱۲: من به دلایل زیادی اسلام را پذیرفتم ۷۹۹

إشارة: ۷۹۹

۱۳: چه عواملی سبب گردید که مسلمان شدم ۸۰۱

مختصری از زندگی نامه و ذکر بعضی از اساتید عظام ۸۰۵

ادبیات ۸۰۵

فقه و اصول و تفسیر و فلسفه و هیئت ۸۰۶

علم و اخلاق و عقاید ۸۰۶

خارج فقه و اصول ۸۰۶

درباره مرکز ۸۲۰

نویدی از اسلام در سرزمین لبنان

مشخصات کتاب

سر شناسه : ناصری، محمدرضا، 1323-

عنوان و نام پدیدآور : نویدی از اسلام در سرزمین لبنان : اعتقادی، علمی، تاریخی، فرهنگی و ابتکاری، همراه با پژوهشی درباره مسیحیت

مشخصات نشر : قم : بنیاد معارف اسلامی، 1393.

مشخصات ظاهری : مصور (بخشی رنگی)

شابک : 0 - 018 - 146 - 600 - 978

وضعیت فهرست نویسی : فیپای مختصر.

یادداشت : فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی : <http://ir.Nail.Opac> قابل دسترسی است

شماره کتابشناسی ملی : 3780386

نام کتاب... نویدی از اسلام در سرزمین لبنان

مؤلف... محمد رضا ناصری

ناشر... بنیاد معارف اسلامی

تیراژ... 2000 نسخه

نوبت چاپ... اول / 1394

چاپ... عترت

قیمت... 32000 تومان

شابک... 0 - 018 - 146 - 600 - 978

ISBN... 0 - 018 - 146 - 600 - 978

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

قم - ص. پ 768 - 37185 تلفن 09127488298 - 37732009 فاکس 37743701

www.maarefislami.com

E-mail:info@maarefislami.com

خيراندیش ديڭيتالى : مركز خدمات حوزه علميه اصفهان

ويراستار: محمد رادمرد

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 3

نویدی از اسلام

در سرزمین لبنان

اعتقادی، علمی، تاریخی، فرهنگی و ابتکاری،

همراه با پژوهشی درباره مسیحیت

مؤلف: محمد رضا ناصری

ص: 4

فهرست مطالب

مقدمه... 19

پیشگفتار... 25

کیفیت انتشار اسلام... 26

بیان یک سلسله مطالب... 28

سبب نگارش... 42

مقدمه ناشر... 47

فصل اول

اسلام و تبلیغات... 51

ایمان و عقیده... 53

جلو افتادن بیگانگان در صحنه تبلیغ... 54

چرا تبلیغات در انسان مؤثر است؟... 54

تبلیغات در اجتماعات کنونی... 55

تبلیغات خطرناک... 56

فصل دوم

دین و امر تبلیغات... 61

جهات مشترک نژادها... 63

ص: 5

نصوص خاتمیت پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 68

فصل سوم

همسویی و همنوایی کلیسا و استکبار جهانی... 73

علل همنوایی کلیسا و استکبار جهانی... 75

راه های مساعدت و همکاری کلیسا با استکبار جهانی... 80

یک خبر بسیار جالب و هشدار دهنده... 103

فصل چهارم

اهداف تبلیغاتی کلیسا و غرب... 105

اهداف تبلیغاتی کلیسا و غرب، علیه اسلام و مسلمین... 107

ترسیم تصاویر ناموزون از اسلام... 113

منشأ تاریخی افترا به اسلام... 115

مبارزه با عوامل انحراف... 132

فصل پنجم

سیری اجمالی در کتب مقدّس... 135

نگاهی اجمالی به اناجیل های چهارگانه و تورات... 137

فصل ششم

نسبت های ناروا در انجیل های چهارگانه و تورات... 143

1- آدم و حوا از نظر تورات... 145

2- تورات ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را چنین معرفی می کند:... 146

3- تورات و سرگذشت لوط با دخترانش:...147

4- نبوتی که به غارت رفت:...148

5- یهود با عروس فرزند خود نزدیکی می کند!...148

6- جنایت به همسر یک مؤمن مجاهد:...149

7- سلیمان بت پرستی را ترویج می کند...150

8- بتکده های سلیمان ویران می شود...150

این هم دستور خدا به هوشیع...151

بررسی اجمالی انجیل...152

افترای تبدیل آب به شراب از طریق اعجاز...153

فصل هفتم

نگاهی اجمالی بر چگونگی معجزه...159

معجزه چیست؟...161

بشر در تکامل خود به پیامبران نیازمند است:...161

پیامبران باید دارای معجزه باشند...162

اعجاز، گواه بر صدق گفتار مدعی است...163

دلالت معجزه...164

معجزه باید هماهنگ با فن رائج زمان باشد...166

معجزه مطابق مقتضای زمان...167

شعر و خطابه در میان عرب رواج کامل داشت...168

قرآن معجزه الهی است...170

آیا کسی با قرآن به معارضه برخاست؟...172

قرآن کریم انشاء پیامبر اسلام نیست...173

بلاغت دارای شعب و فنونی است:...174

قرآن معجزه جاودانی است...175

ص: 7

قرآن چگونه پیامبران را توصیف می کند؟... 180

اعجاز قرآن از نظر عدم اختلاف در مضمون و اسلوب... 183

استواری و عدم اختلاف در اسلوب... 185

اعجاز قرآن... 188

پندارهای بی اساس پیرامون اعجاز قرآن... 192

مبارزه با سوره «حمد و کوثر»... 208

معارضه با سوره حمد... 209

نظری به جمله های دیگر... 212

معارضه با سوره «کوثر»... 214

تفسیر سوره کوثر... 216

بشارت تورات و انجیل به نبوت حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 217

فصل هشتم

برخی از نامه های وجود مقدس رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامداران و بعضی از دانشمندان و تشرف بعضی از نصاری

بدین اسلام... 219

طریقه نامه نگاری... 221

نخستین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به نجاشی اول، زمامدار حبشه... 222

ترجمه نامه... 224

اظهارات نجاشی به نامه رسان... 224

نامه سوّم به نجاشی دوّم زمامدار حبشه... 225

ترجمه نامه رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 226

ابونیزر فرزند نجاشی... 227

نامه چهارم، به خسرو پرویز...228

حرکت سفیر پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به سوی ایران... 229

پاره نمودن خسرو نامه را...230

ص: 8

سفیر خسرو به سوی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 233

پیغمبر اسلام به دولت ایران اعلان جنگ می‌دهد... 233

دومین نامه پیغمبر به خسرو پرویز... 234

ترجمه نامه دوم... 234

پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و تصمیم خسرو... 235

حرکت قهرمان باذان به قصد پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به فرمان خسرو... 236

کراهت پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از دیدار مأمورین باذان... 237

خبر دادن پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از کشته شدن خسرو... 237

اظهارات پادشاه یمن درباره محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 238

نامه شیرویه به پادشاه یمن درباره پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 239

شایعه کشته شدن خسرو پرویز... 239

مسلمان شدن پادشاه یمن و جمعی از ایرانیان... 240

هیئت اعزامی باذان به مدینه... 240

نامه پنجم پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار بحرین «منذر بن ساوی»... 241

سخن گفتن سفیر در حضور زمامدار بحرین... 242

اظهارات زمامدار بحرین درباره دین اسلام... 244

مسلمان شدن منذر و اعراب بحرین... 244

پاسخ زمامدار بحرین به نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 245

متن پاسخ پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به نامه منذر بن ساوی... 246

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به هلال از رؤساء بحرین... 247

نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به مرزبان بحرین... 248

نامه رسول خدا ل(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به رئیس عبد القیس...249

نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اهل هجر...251

نامه ششم به قیصر امپراطور روم...252

خواب دیدن هرقل و اضطراب او...253

ص: 9

رسیدن نامه رسان پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) حضور هرقل ... 255

رئیس تشریفات و قاصد پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ... 255

قرائت نامه پیغمبر و جسارت برادرزاده قیصر... 256

ملامت قیصر برادر زاده خود را... 256

پاسخ سلطان روم به نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ... 257

مراجعت سفیر پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و گرفتاری او... 257

نامه پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای رفاعه بن زید... 258

دوFمین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به پادشاه روم... 259

پیغمبر اسلام یا عدالت مطلق... 260

ارتش و سربازان روم در جبهه جنگ... 261

ترس سربازان و نطق فرمانده... 262

سومین نامه پیغمبر اسلام به امپراطور روم (هرقل)... 362

عظمت و قدرت سلطان روم... 264

سومین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار کشور روم (هرقل)... 265

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به پاپ اعظم... 266

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به حاکم معان، «فروة بن عمرو جذامی»... 267

متن نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به حاکم معان... 268

مصالحه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) با زمامدار دومة الجندل... 268

نامه دیگر پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار دومة الجندل... 269

ترجمه نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اکیدر... 269

کشته شدن اکیدر زمامدار دومة... 270

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار ایله یحنة بن رؤیه... 271

ترجمه نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار ایله... 273

نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به مقوقس سلطان مصر جریح بن مینا... 274

پاسخ زمامدار مصر به نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 278

ص: 10

- هدایای پادشاه مصر به پیشگاه مقدس پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 279
- مسلمان شدن دربان حارث... 282
- نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اکثم بن صیفی حکیم عرب... 283
- نامه حکیم عرب به پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 283
- نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اکثم... 286
- مسلمان شدن پادشاه یمن... 285
- آشنائی مختصر با منطقه یمامه... 286
- نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به هوذة بن علی، زمامدار یمامه... 287
- پیام پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار یمامه درباره اهل مکه... 287
- ثمامة بن اثال و شهادت او... 288
- زمامدار عمان... 289
- نامه به زمامدار عمان جیفر و عبد جلندی... 289
- دومین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار عمان... 290
- سومین نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اهل عمان... 291
- پذیرایی پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از پادشاه حضر موت... 292
- نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای زمامدار حضر موت... 292
- نامه دیگر پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای وائل بن حجر... 293
- نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامداران نجران... 294
- پاره کردن اسقف نامه پیغمبر اسلام را... 295
- محفل سرّی زمامدار نجران... 295
- احضار اسقف عبدالله را... 295

مستشار سؤم جبّار بن فیض... 296

آراء عمومی نصارای نجران... 297

هیئت نجران در حضور پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 297

اسقف نجران پیغمبر را مدح می کند... 298

ص: 11

تجملات هیئت نجران و زمامداران... 298

سیاست مثبت و منفی... 299

دستور امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) به زمامداران نجران... 299

تأثیر تجملات نجرانیان در ضعفا... 300

نجرانیان و اجتماع مسلمانان... 300

دعوت پیغمبر زمامداران نجران را... 301

وارد شدن دانشمندان یهود و مباحثات آنان... 301

قضاوت قرآن کریم درباره یهود و نصاری... 301

دعوت یهود و نصاری مسلمین را... 302

مذاکرات پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و دانشمندان نجران... 303

دستور مباحله با نصارای نجران... 303

اصحاب مباحله چه کسانی بودند... 304

تهدید شرحبیل نجرانیان را از مباحله... 305

محفل سرّی روحانیان نجران... 306

عفو و گذشت پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)... 307

ترجمه صلح نامه، مواد و شرایط آن... 307

مراجعت نمایندگان دینی و سیاسی نجران... 308

راهبی خود را از صومعه می اندازد... 309

امان دیگر پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اسقفهای نجران... 310

هیئت نجران پیش از هجرت... 311

ابوجهل و نجرانیان و گفتگوی آنان... 311

دومین نامه به ملوک حمیر و زمامداران دیگر...312

دستورات پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار حمیر...313

زمامداران قبیله همدان...315

نامه عمیر ذومران...315

ص: 12

اعزام خالد به سوی قبیله همدان...316

صف آرائی قبیله همدان...317

پیغمبر اسلام به قبیله همدان درود می فرستد...318

هیئت قبیله همدان و رؤسای آن...318

نطق مالک رئیس قبیله همدان... 319

نوشته پیغمبر اسلام با فصاحت اکمل...320

ستایش رئیس همدان پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را...321

رؤسای بنی نهد...322

سخن گفتن خطیب بنی نهد...322

نامه پیغمبر اسلام به قبیله بنی نهد...323

زامداران بیعت...324

نمایندگان پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در یمن...324

نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هنگام اعزام عمرو به یمن... 325

سفارشات پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به معاذ...326

نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به یهود خیبر...328

مذاکره عبدالله با یهود خیبر... 329

سؤالات دانشمند دینی یهود از پیغمبر اسلام...330

فصل نهم

علت تعدد پیغمبران و شرایع...333

چرا پیغمبران و شرایع متعددند؟...335

دلیل بر راهی که اکنون باید پیمود...336

بررسی دین موسی (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)...338

پیامبری و کتاب موسی (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از نظر مسلمین...345

یک داستان مضحک...346

چرا تورات تحریف گردیده و چه زمانی این عمل اتفاق افتاد؟... 350

خلاصه حوادث بعد از حضرت موسی و سرگذشت تورات... 353

داستان پیدا شدن تورات... 354

تجزیه و تحلیل داستان...355

حوادث بعد از یوشیا و سرگذشت تورات...356

عزرا؛ و ارتباط او با تورات...358

یک تحلیل تاریخی درباره سند تورات...359

دقت روی برخی از احکام تورات...360

این هم حکم خدا نیست...364

قتل عام و کشتار وحشیانه... 365

نگاهی به سایر کتب عهد قدیم...367

بررسی نبوت و دین عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 370

نبوت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از نظر مسلمین...382

بررسی کتب عهد جدید...383

نویسندگان و تاریخ تألیف اناجیل چهارگانه...383

نه آنها پیغمبر و نه اینها کتب آسمانی اند...384

اختلاف انجیل لوقا و انجیل متی...390

اختلاف اناجیل در هویت مسیح... 391

یک بیان مضحک از هویت عیسی... 393

اختلاف کتب عهد جدید در مورد معنی پسر خدا... 394

تناقض گوئی و اشتباه مسیحیان...397

مسیحیان چگونه از خود دفاع می کنند...400

تفسیر کلمه روح الله و کلمه الله در قرآن...402

نظر قرآن نسبت به کتب عهدین... 404

به دو علت مسیحیت در جهان نفوذ کرد...408

علت اول نفوذ مسیحیت...409

ص: 14

شریعت عیسی و احکام تورات... 412

استدلال مضحک پولس برای نسخ تورات... 413

علت دوم نفوذ مسیحیت... 415

«اخطاء الثالث»... 424

المسيحية ضد العالم المسيحي... 424

«اخطاء ثالث»... 425

مسیحیت ضد عالم مسیحی... 425

فصل دهم

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مصلوب نشد!... 427

افسانه صلیب و خلاصه ای از عقیده مسیحیان... 448

فصل یازدهم

آیات و روایات پیرامون نکات برجسته از حضرت مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 471

مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از نگاه اسلام... 473

اوج هایی از شخصیت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 478

معرفت، ایمان و یقین عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 479

شُرک ستیزی، دعوت به توحید و یکتا پرستی... 479

روشنگری و اختلاف زدایی... 482

ظلم ستیزی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 483

عبادت و عبودیت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 486

درک درست عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از دنیا... 486

بی اعتنایی عیسی به دنیا... 486

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و غنای نفس...488

ساده زیستی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)...489

پارسایی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)...489

ص: 15

- فروتی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 490
- مبارزات عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 491
- درگیری با شیطان... 491
- رویاری با تحریف گران... 492
- ستیز با اشرافیت گرایی یهودیان... 492
- پیام رسانی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 492
- پایداری عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در راه هدف تا پای دار... 494
- جامعیت روحی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 494
- نیک رفتاری عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با مادر... 495
- آمادگی روحی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 495
- عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و رسیدگی به محرومان... 495
- قدرت تکوینی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) (معجزات عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ))... 496
- عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و تعلیم و تربیت انسانها... 497
- برخی از روایات مرتبط با حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)... 497
- چند راهنمایی مهم در زندگی... 523
- فصل دوازدهم
- حدیث مفضّل و اهللیجه... 525
- حدیث مفضّل... 527
- قسمت دوّم: 558...
- ترجمه حدیث شریف اهللیجه... 618
- اثبات وجود یگانگی خداوند... 626

بیان میزان توانائی حواسّ و ادراکات...633

بیان خاصیت درک...635

بیان خواصّ و کیفیات ابرها...639

ص: 16

فصل سیزدهم

آشنائی مختصر با لبنان... 681

لبنان در یک نگاه... 684

تاریخچه... 684

آغاز جنگ داخلی... 686

وضعیت جغرافیایی... 690

وضعیت اجتماعی... 692

وضعیت زنان در لبنان... 696

وضعیت فرهنگی... 696

زبان و خط... 697

سال رسمی، اعیاد و تعطیلات... 697

نظام آموزشی... 698

رسانه های گروهی... 700

وضعیت سیاسی... 704

تقسیمات کشوری و اداری... 708

ساختار سیاسی... 709

سیستم دفاعی لبنان... 710

احزاب سیاسی... 711

وضعیت اقتصادی... 712

سولیدر... 713

بخش های مختلف اقتصادی در لبنان... 713

تجارت خارجی لبنان در سال 1997...717

وضعیت جهانگردی و اماکن سیاحتی...717

رؤسای جمهور لبنان قبل از استقلال...718

«رؤسای جمهور لبنان بعد از استقلال»...719

قبر الأنبياء (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) در لبنان...720

ص: 17

آشنائی با مقام سیّد خوله (عَلَيْهَا السَّلَامُ)...723

مختصری کوتاه از مقام سیّد خوله (عَلَيْهَا السَّلَامُ) دختر امام حسین (عَلَيْهَا السَّلَامُ)...726

آثار خانه نبوت در زمین بعلبک...726

علل اسلام گرائی غریبان...731

علل مسلمان شدن برخی از جوانان روشنفکر...733

1: چگونه اسلام را برگزیدم؟...734

2: سه اختلاف اساسی...737

3: سادگی اسلام و عظمت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)...739

4: اسلام یک قهرمان سیاه!...741

5: چرا مسلمان شدم؟...744

6: در ضمن جستجوی حقیقت، اسلام را یافتم...747

7: علت مسلمان شدن «لرد هدلی»...749

8: از طریق خواندن نشریات اسلامی مسلمان شدم...750

9: در اثر عقیده به اسلام آرامش روحی یافته ام...752

10: چرا استاد مسیحی دانشگاه تهران مسلمان شد؟...754

11: چگونه و چرا اسلام را پذیرفتم؟...755

12: من به دلایل زیادی اسلام را پذیرفتم...759

13: چه عواملی سبب گردید که مسلمان شدم...761

مختصری از زندگی نامه و ذکر بعضی از اساتید عظام...765

ادبیات...765

فقه و اصول و تفسیر و فلسفه و ہیئت... 766

علم و اخلاق و عقاید...766

خارج فقه و اصول...766

ص: 18

کتاب حاضر که در دست شماست و آن را از نظر می‌گذرانید یکی از آثار ارج دار اسلامی است که قسمت عمده آن از روی اناجیل چهارگانه و وقایع تاریخی اثبات و مورد استفاده همگان و در دسترس کسانی که با کتاب سر و کار دارند قرار گرفته و مباحث علمی و تحقیقی با سبکی دلپذیر و روشی ساده و قلمی روان مورد بحث، و بررسی و تجزیه و تحلیل واقع شده است.

این کتاب اینک برای دوّمین بار با تصحیح و اضافاتی چاپ و در اختیار خوانندگان محترم قرار می‌گیرد به مصداق «مشک آن است که خود بویید نه آنکه عطار گوید» خوانندگان گرامی خود باید در باره اهمیت کتاب حاضر قضاوت کنند.

و چون شعاع فکر بشر به آنجا نمی‌رسد که صلاح و فساد کار خود را چنان که می‌باید درک کند لذا خداوند متعال در وجود انسان، هم عقل قرار داده و هم نفس و این دو در درون بشر با یکدیگر در تنازعند و هر کدام از این دو لشکری دارند که دانستنی‌ها و معتقدات صحیح انسان از لشکر عقلند و هوا و هوس و اعتقادات باطل از لشکر نفسند؛ و اگر لشکر عقل غالب شد نفس مطیع شده و می‌شود نفس مطمئنه و اگر لشکر نفس غالب شد نور عقل با اطاعت از هوی خاموش شده و عقل مغلوب نفس گشته و نفس می‌شود نفس اماره و لذا عقل از داخل و مکتب انبیاء و

معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) از خارج برای بیداری ملتها آمدند که به وی بگویند خداوند متان تو را از نیستی و گمنامی به وجود آورد و با نام و نشان کرد؛ و همه گونه وسائل مادی و معنوی را برای استفاده و ترقی و تعالی تو فراهم کرد تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری.

به قول شاعر:

گر قانعی ز زندگی؛ این خورد و آب را***کم نیستی ز روی حقیقت دواب را

اینجا سرای فضل بود؛ نه رباط اکل***تو مست شهوتی که نخواندی کتاب را

روح تو تشنه است بدریای معرفت***کی جای آب خورد توانی؛ شراب را

با دوربین عقل؛ نگه کن نه چشم کور***تا ز آب صاف فرق گذاری سراب را

گر آمدی و ماندی و رفتی چو چارپا***جز زحمتی ندیدی ایاب و ذهاب را

محسن چه سود پند بگوش مخالفان***خفاش منکر است ز جهل آفتاب را

مؤلف

ص: 20

این ره توشه فرهنگی را تقدیم می دارم به: روان پاک دو استاد بزرگوارم حضرت آیت الله علامه خبیر سماحة الشیخ مجتبی لنگرانی (قدس سرّه) (1)؛ و معلّم اخلاق، آیه علم و عمل که دارای زهد عیسوی و علائم ورع یحیوی، عالم وارسته، مرحوم حاج شیخ ذبیح الله قوچانی (2) که پیوسته چراغ نورگستر و هدایت آموز زندگیم بوده اند؛ و از خداوند متعال برای آن عالمان ربانی و فقهاء صمدانی علو درجات آرزو دارم.

و نیز تقدیم به تمام پیروان حقیقی مکتب حیات بخش اسلام و پویندگان راه حق؛ به افراد خداپرستی که از پیروی کورکورانه دیگران اجتناب کرده و همیشه به شوق دعوت به توحید در تلاش و تکاپو می باشند.

مؤلف .

ص: 21

-
- 1- مدفون در صحن مطهر حضرت فاطمه معصومه (عَلَيْهَا السَّلَامُ).
 - 2- مدفون در صحن مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء.

آيت الله لنكراني



آيت الله قوچانی



«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» (1)

خداوند متعال در این آیه شریفه خطاب به پیغمبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می فرماید: ای پیغمبر به پیروان ادیان دیگر بگو، بیاید کلمه ای که مورد اتفاق همه است بگیریم که جز خدا کسی را عبادت نکنیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و به جای خدا یکدیگر را ارباب خود قرار ندهیم؛ هر گاه (از این دعوت) سر بر تابند بگوئید گواه باشید که ما مسلمانیم.

آیه فوق یک «ندای وحدت و اتحاد» در برابر اهل کتاب است و به آنها می گوید: شما مدعی هستید؛ و حتی معتقدید مسأله «ثلیث» (اعتقاد به خدایان سه گانه) منافاتی با «توحید» ندارد و لذا قائل به «وحدت در ثلیث» می باشید و همچنین «یهود» در عین سخنان شرک آمیز و «عزیر» را فرزند خدا دانستن، مدعی توحیدند.

قرآن مجید به آنان اعلام می کند که همه شما در اصل «توحید» خود را مشترک می دانید؛ بیاید دست به دست هم داده و این اصل مشترک را بدون هیچگونه پیرایه ای زنده کنیم و از تفسیرهای نابجا که نتیجه اش شرک و دوری از توحید خالص است خودداری نمائیم.

ذکر ما توحید و جز او نیست گفتاری سزا***دین ما اسلام و جز او نیست دستور خدا

بهترین برنامه و پاینده قانون جهان***پیروان را رهبر است و منحرف را رهنما

ص: 23

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي انزل التوراة والانجيل والزبور والفرقان ادلة متتالية على الخير و هادية الى سبيل الجنان و ارسل الرسل مبشرين و منذرين هداة الى الخير و معلّمين النبي الإنسان سيّما سيد الانبياء و خاتمهم رسول الله محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) الَّذِي جَاءَ بِالْقُرْآنِ معجزة خالدة مصدقاً لما بين يديه من الآيات و بُعِثَ شريعة الاسلام رسالة رائدة لجميع الرسالات.

و افضل السّلام و الصلوة على الأئمة السّادة الهداة الذين يدعون إلى الحق و به يعملون و اللعن على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين.

ص: 24

دنیايي که در آن زندگي مي کنيم به قدری به هم مربوط شده که کوچکترین تحوّل در یک نقطه از آن تأثیر مستقیم در سایر نقاط دارد.

سابق بر این بر اثر نبودن خطوط ارتباطی؛ وسائل نقلیه سریع السیر، دستگاههای مخابراتی؛ دنیا عملاً به قسمتهای مختلفی تقسیم می شد که هر یک برای خود عقائد، عادات، رسوم و فرهنگ جداگانه ای داشتند و شاید غالب افراد تا پایان عمر از مرزهای کشور خود قدم فراتر نمی گذارند و با سایر ملتها تماس نمی گرفتند.

ولی امروز آن وضع به کلی از بین رفته و ممالک و ملتها چنان به هم فشرده و مربوط شده اند که تمام دنیا حکم یک کشور یا یک شهر را پیدا کرده است، با این حال آیا می توانیم خود را از تحولات دنیا بر کنار داریم؟

پیام مقدّس آسمانی صریحاً به ما می گوید: «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ * وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» (1) مردان خدا در برابر لشکر و جهل و فساد یاری می شوند و تنها لشکر ما (در تمام صحنه ها) پیروزند؛ آری پیروزی لشکر حق بر باطل و غلبه جندالله و یاری خداوند نسبت به بندگان مرسل و مخلص از وعده های مسلّم او و از سنتهای قطعی است که در آیات قبل به عنوان «سبقت کلمتنا» (این وعده و سنت ما از آغاز بوده) مطرح شده است.

خورشید اسلام که در اوائل قرن هفتم میلادی - در چهارده قرن پیش در گوشه ای

ص: 25

از شهر مکه مکرمه - طلوع کرد، یکی از سرچشمه های فرهنگی بشری بود این چشمه جوشش خود را از قلب جزیره العرب آغاز کرد و طولی نکشید که دریایی موج شد و امروز با حدود یک میلیارد و نیم نفر بر سرزمین وسیعی که از مراکش تا اندونزی و از سیبری تا زنگبار کشیده شده پرتو افکنده است.

کیفیت انتشار اسلام

پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در مدت بیست و سه سال چهار کار انجام داد که هر یک از آن کارها به طور عادی دویست و یا سیصد سال وقت لازم دارد تا این که صورت خارجی پا برجائی پیدا کند:

اول: آنکه تأسیس دین جدیدی کرد یعنی دین الهی را چنانکه در فطرت بشر است برخلاف ادیان رائج زمان خود بیان کرد و مردم را بدین حنیف مومن ساخت به طوری که تاکنون نفوذ روحانی او هم چنان بر دل‌های صدها میلیون پیروانش مسلط است؛ مطیع ساختن ظاهر مردم آسان است اما مسخر کردن قلوب و بدون قید و شرط، مردم را از دل و جان فرمانبردار ساختن کار آسانی نیست مخصوصاً که پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) دعوت خویشتن را در میان مردمی شروع کرد که جاهل و متعصب بودند و چنین مردمی را از پرستش بت‌ها که در نظرشان مقدس بود؛ و از پیروی کاهنان باز داشت و موحد ساخت تا خدای یگانه را پرستند و خدا را به هیچ مخلوقی نسبت ندهند بلکه او را به عنوان پروردگار همه جهانیان ستایش کنند.

دوم: آنکه از قبیله های مختلف عرب که دشمن و خونخواه یکدیگر بودند و هیچگاه آتش جنگهای داخلی در میان آنها خاموش نمی شد یک ملت بوجود آورد که در وحدت مانند یک تن بود و اصول اخوت و مساوات و حریت و وحدت کلمه به معنای حقیقی خود در میان آنها حکمفرما بود؛ به طوری که پس از چند سالی از نژادهای مختلف عرب و ترک و فارس، آسیایی و آفریقایی و اروپایی یک امت تشکیل شد به نام امت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و تا امروز هم چنان باقی است.

سوم: آنکه در میان همین قبائل متفرقه که هر یک برای خود رئیسی داشتند و به

پیشگفتار خودسری عادت کرده بودند و هیچ گاه سابقه دولت و حکومت مرکزی نداشتند دولتی تأسیس کرد که حکومت آن بر اساس دموکراسی حقیقی صحیح و در نهایت نفوذ و اقتدار بود به طوری که آن دولت بعد از یک قرن یگانه دولت عالم و امپراطوری مطلق جهان شد.

چهارم: آنکه در مدت بیست و سه سال به تنهایی قانونی وضع کرد که تمام مصالح و حوائج ملتش را در برداشت و دارد و حقوق همه بطور کامل و عادلانه در آن رعایت شده و اصول و مبانی و قواعدش به اندازه‌های مستحکم است که تا امروز قانونی جامع تر و کامل تر از آن نیامده است. (1)

پروفسور «هازارد» دانشمند بزرگ و مشاور انجمن جغرافیایی در امور خاورمیانه در اطلس تاریخ اسلامی می نویسد:

مسلمانان در کشورهای که فتح کردند مذهب را بلافاصله تغییر ندادند در تغییر مذهب روشهای مختلفی به کار رفت؛ اگر چه اهالی عربستان هنوز سی سال از هجرت نگذشته بود که بدین اسلام در آمدند ولی مسیحیان مصر و شام دشمنان کینه توز روم شرقی به تدریج اما به طیب خاطر دین اسلام را پذیرفتند. طوائف دیگر مسیحی مثل طائفه مارونی و طایفه قبطی قرن‌ها به دیانت خود باقی ماندند؛ زرتشتیان ایران که فاتحین عرب با آنان به ملایمت و ارفاق رفتار کردند، اندک اندک به اسلام متمایل شدند. این مدار و حسن سلوک در جهات دیگر از طرف فاتحین اسلامی معمول گردید.

مسلمانان اسپانیا در زیر فشار تقطیس عقائد یا به کیش سابق خود (مسیحیت) باز گشته یا مجبور به ترک وطن شدند. اخیراً در شهرهای آمریکای شمالی و جنوبی و جزائر هند غربی و ژاپن و جزائر هاوایی دستجاتی از مسلمانان توطن اختیار کرده اند». (2)

ص: 27

1- دائره المعارف القرن العشرين.

2- مکتب اسلام، سال اول، شماره چهارم، ص 62.

بر ارباب بصائر مخفی نخواهد بود که بهترین سعادات و افضل طاعات و عبادات و اقرب قربات و اشرف وسائل إلى الله تعالی، نشر کتب و رسائل علمیه و مصنفات و مؤلفات است که متعلق به آثار نبویه و عترت هادیه مهدیه باشد، سیما اصول و عقائد دینیه که محیی قلوب مؤمنین و مسلمین و ممیت قلوب منافقین و کافرین و ضالین و مضلین و مخربین دین مبین است زیرا که سایر خیرات و مبرات و صدقات جاریات و لو خیلی مهم و با ارزش است ولی متعلق به اسباب دنیوی و به اندک زمانی در معرض زوال و تغییر و تبدل است الا کتب علمیه و نشر آثار مکتب اهل بیت (علیهم السلام) که از برای او تا روز قیامت تغییر و زوالی نخواهد بود و لذا نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء» زیرا آموزگاران این مکتب - مانند مکتب انبیاء (علیهم السلام) - علوم خود را از محضر درس و مدرسه اساتید بشری فرا نگرفته اند بلکه دانش آنان از پیشگاه پروردگار جهان به آنان افاضه شده است و آنچه در این مکتب تدریس می شود در هیچ یک از مکاتب بشری دسترسی بدان میسر نیست. هر انسانی هر قدر هم عالم باشد به دروس این مکتب نیازمند است. به جهت آنکه درسهای این مکتب درس انسانیت است. درس تقوی و فضیلت است. درس معاشرت و سلامتی و سعادت جسم و جان فرد و جامعه کوچک و بزرگ است.

و دلیل اینکه مقام ممتاز و علوم و معارف آنها از یک منبع فوق بشری سرچشمه می گیرد و آنها را با دیگران نتوان قیاس کرد در خطبه دوم (1) نهج البلاغه امیر المومنین (علیه السلام) درباره کمال آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: جایگاه راز خدا پناهگاه دین او (به آنچه وجود مقدس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از جانب حق تعالی امر فرمود و قیام نمودند) صندوق علم او مرجع حکم او، گنجینه های کتابهای او و گوهرهای دین او می باشند. به وسیله آنها پشت دین را راست کرد و تزلزلش را مرتفع ساخت... احدی از امت با آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) قابل قیاس نیست؛ کسانی را که از نعمت آنها

ص: 28

متنعمند با خود آنها نتوان هم تراز کرد. آنان رکن دین و پایه یقینند، تند و روان باید به آنها - که میانه روند - برگردند و کندروان باید سعی کنند به آنها برسند؛ شرایط ولایت امور مسلمین در آنها جمع است و پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) درباره آنها تصریح کرده است و آنان کمالات نبوی را به ارث برده اند این هنگام است زمانی که حق به اهلش باز گشته و به جای اصلی خود منتقل گشته است.

آنچه در این چند جمله به چشم می خورد برخورداری اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) از یک معنویت فوق العاده است که آن بزرگواران را در سطحی مافوق سطح عادی قرار می دهد، و در چنین سطحی احدی با آنها قابل مقایسه نیست همچنانکه در مسأله نبوت مقایسه کردن افراد دیگر با پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) غلط است در امر خلافت و امامت نیز با وجود افرادی در این سطح سخن از دیگران بیهوده است.

حضرت امیر المؤمنین علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می فرماید: «انما الائمة قوام الله على خلقه و عرفاؤه على عباده ولا يدخل الجنة إلا من عرفهم و عرفوه ولا يدخل النار إلا من انكرهم و انكروه» (1)

و در زیارت جامعه کبیره می خوانیم: «السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و موضع الرسالة و مختلف الملائكة و مهبط الوحي و معدن الرحمة و خزان العلم و منتهی الحلم»؛ سلام بر شما ای اهل بیت پیامبر و محل رسالت و پیامبری و محل آمد و شد فرشتگان و محل نزول وحی و معدن رحمت و سلام بر شما ای گنجینه های علم و ای دارای علم بی نهایت».

و نیز درباره فضائل اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) می فرماید: «فیهم کرائم القرآن و هم کنوز الرحمن ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم یسبقوا» (2) آیات قرآن آنچه در مدح و منقبت علم و هدایت است درباره ایشان نازل شده و آنان گنجهای خدای رحمانند

ص: 29

1- غرر الحکم

2- نهج البلاغه: خطبه 153

(حقیقت‌عالی تمام گوه‌های گران‌بها یعنی جمیع صفات پسندیده از قبیل علم و حلم و جود و شجاعت و فصاحت و بلاغت و عصمت و طهارت و مانند آنها را در ایشان قرار داده) پس از این جهت است که اگر لب به سخن بگشایند، راست گویند و اگر سکوت کنند دیگران بر آنها پیشی نمی‌گیرند (زیرا سکوتشان از روی حکمت و مصلحت است نه از روی عجز و ناتوانی که دیگری بر آنها سبقت گرفته سخن گوید).

و امروز که دنیا به ناچار دست خود را طرف دین و روحانیت دراز کرده و خواهد کرد و از نیروهای معنوی استمداد می‌کنند بعضی از نویسندگان حمله به دین و دینداری و روحانیت را بر خود لازم دانسته، بدون آنکه خودشان نیز مقصودی جز فتنه‌انگیزی داشته باشند. با سخن‌وری و یا قلم‌های ننگین خود بین توده مردم پخش کرده اند غافل از آنکه سست کردن مردم را امروز به دین و دینداری و روحانیت بزرگترین جنایات است ولکن برای درک و وصول به حقائق ناچار باید در محیط‌های دوستانه به بحث و گفتگوی منطقی با توجه به جوانب مطلب پرداخت و در میان راه‌ها و مسیرها، راه درست را شناخت و به دنبال آن رفت و این راه عقلانی و خردمندانه‌ای است که تمام دانشمندان منصف و با وجدان یگانه طریق وصول به حقایق و شناخت حق را از باطل در پرتو آن می‌دانند.

پیروان حق همواره در پناه استدلال بوده اند و با منطق و برهان سر و کار داشته و دارند و به لفظ تنها اکتفا نمی‌کنند با اینکه می‌دانیم بسیار شود که نویسنده و یا سخنرانی به وسیله کلمات با نمک پیش مردمان ساده لوح خوش‌باور و گاهی هم نزد اشخاص کنجکاو که با دلیل منطقی و برهان عقلی اشتباه می‌شود چه بسا نفوس ساده‌عوام گول‌گفتارهای شیرین یک سخنران ماهر و یا کلمات قشنگ زینده یک مقاله نویس زبردست را خورده با آن روح خوش‌باوری از حقیقت و غریزه انسانی خود یکسره چشم‌پوشی کرده و سخنی را هر چند بیرون از حقیقت باشد به مجرد عبارتهای لطیف و مثالهای شیرین بی‌دلیل و منطق‌باور کند و از این راه زیانهای

1- ابوعلی سینا نامش حسین بن عبدالله و ملقب به حجة الحق و شیخ الرئیس و از بزرگترین فلاسفه و مفاخر ایرانیان است. پدرش عبدالله از اهل بلخ (و خرمین از توابع بخارا) در عهد سامانیان بود که زنی به نام ستاره از قریه افشنه خواستگاری می کند در نتیجه این ازدواج ابن سینا بوجود آمد. شیخ در پنج سالگی به مصاحبت پدر به بخارا منتقل و در آنجا به آموختن خط و قرآن اشتغال جست و در ده سالگی در علوم و ادب و قرآن و غیره مبرز شد و چون پدرش دعوت اسماعیلیه را که در آن نواحی شایع شده بود پذیرفت بوعلی را نیز به دین مذهب وارد ساخت. شیخ حساب را نزد سبزی فروشی که حساب هندی می دانست آموخت و در فقه نزد فقهای بخارا تلمذ نمود؛ در این اوان ابو عبدالله ناتلی شاگرد ابوالفرج بن طیب به بخارا آمد و در خانه پدر شیخ وارد شد. ناتلی در منطق و حکمت و ریاضی از اساتید زمان محسوب می شد، شیخ این فرصت را غنیمت شمرده نزد وی به تلمذ پرداخت. ابتداء کتاب ایساغوجی و بعد مقداری از کتاب اقلیدس و المجسطی را نیز نزد او خواند؛ ناتلی که هوش و قریحه سرشار شیخ را مشاهده کرد پدرش را بدین موهبت الهی آگاهانید و به وی توصیه کرد که شیخ را جز به تحصیل علوم به کاری واندارد. توقف ناتلی دیری نپایید زیرا راه گرگانج (جرجانیه خوارزم) که در آن زمان یکی از مراکز علمی شرق بود پیش گرفت و از این پس شیخ به تنهایی مشغول مطالعه و ممارست علوم گردید و چون ابناء زمان را به علم طب شیفته و محتاج دید به تعلیم این فن نیز پرداخته و در مدت کمی معلومات طبی خود را با تجاربی که از معالجات اندوخته بود تکمیل نمود با این همه هنوز به آموختن فقه اشتغال داشت. در فنون منطق و طبیعی و الهی و ریاضی که سابقا نزد ناتلی نیز فرا گرفته بود مبرز گشت؛ ولی در مطالعه فلسفه اولی و مابعدالطبیعه دچار اشکال شد و چون استادی نبود که مشکلات خود را نزد وی حل کند توانست در این فن پیشروی نماید، قضا را کتابی از فارابی که زنی به معرض فروش آورده بود خریداری کرد. این کتاب که شامل تفسیر و تحقیق مباحث حکمت الهی بود بسیاری از مشکلات شیخ را حل نمود و از آنجا که باید این دانشمند جهان دانش را با تحقیقات خود روشن سازد؛ منصور بن نوح سامانی امیر خراسان و ماوراء النهر به قولنج مبتلا و از شیخ برای معالجه وی دعوت شد؛ شیخ نیز از عهده این مهم به خوبی بر آمده و منصور به بهبودی گرائید و در نتیجه شیخ در دستگاه سلطنت مقرب و از کتابخانه این امیر دانش پرور استفاده کرد؛ این گنجینه شامل صندوقهای کتاب مهم در فنون مختلفه بود چنان شیخ را به خود مشغول ساخت که سر از پا نمی شناخت و با حوصله و پشتکار غریبی توانست در ظرف یک سال معلومات خود را در فنون حکمت تکمیل کند زیرا طی مطالعه فهرست کتب به آنچه با این فن برخورد داشت و یا به کتبی که از دانشمندان بزرگ نوشته شده بود اطلاع پیدا کرد و از همین اوان (در سن 16) به تألیف و تصنیف پرداخت. در سن 22 سالگی پدرش در گذشت و وی متصدی امور دیوان (که قبلاً در عهده پدرش بود) گردید ولی این کار دیری نپائید و به واسطه تحولاتی از آنجا نزد خوارزمشاه (علی بن مأمون) رفت و در نزد وی و وزیرش ابوالحسن مقرب گشت. در خلال اقامت خوارزم با دانشمندانی از قبیل ابوریحان بیرونی و ابوسهل مسیحی و ابونصر عراقی مراد شده و چون سلطان محمود غزنوی وی و سایر دانشمندان خوارزم را به دربار خود دعوت کرده بود و شیخ مایل به اقامت نزد او نبود، ناچار از خوارزم به نساس و ایبور در طوس و جاجرم و گرگان رفت. منظور بوعلی از این مسافرت وصول به درگاه شمس المعالی قاموس بن وشمگیر، امیر نواحی گرگان بود. این سلطان که خود مردی ادیب و هنرمند بود با سوء سلوکی که نسبت به درباریان خود داشت از حماة علم و دانش محسوب می شد و همین صفت بود که شیخ را به گرگان کشانید و در مدت اقامت گرگان بعضی تألیفات خود را به پایان رسانید و گویا در آنجا به امور دیوانی هم اشتغال داشته است. چون در این اوان سلطنت دیالمه که به دانش پروری شهره بودند بر بیشتر نواحی ایران فعلی مستقر شده بود و از آن تیره مجدالدوله در ری حکومت می کرد شیخ به عزم درگاه وی روانه آن سامان گشت و به واسطه معالجه این امیر مقرب دربار گردید و پس از چندی به همدان نزد شمس الدوله برادر مجدالدوله رفت و به وزارت او منصوب شد. تحولات شیخ را مدتی خانه نشین کرد ولی دو مرتبه روی کار آمد و پس از فوت

شمس الدوله شیخ چهار ماه زندانی شد و پس از آزادی به اصفهان شتافت، ولی این مدت که شیخ به ناچار عزلت گزیده بود موجب شد که شیخ به قسمت مهمی از تألیفات خود موفق شود، در اصفهان امیر آنجا علاء الدوله ابن کاکویه مقدم شیخ را گرامی داشت ولی این بار نیز به واسطه حمله غزویان به اصفهان و تاراج خزائن علاء الدوله کتابخانه شیخ و قسمتی از تألیفاتش دستخوش مصادره گردید. در این حمله که از جانب رقیب زورمند علاء الدوله یعنی مسعود بن محمود صورت گرفت کتابخانه شیخ به غزنه انتقال یافت متأسفانه دیری نگذشت که در حمله غزویان به غزنه این گنجینه دانش دست خوش حریق گردید نابود شد. (ابن اثیر در وقایع سال 920 این مطالب را نقل کرده است). باری شیخ در سفری که به مصاحبت علاء الدوله بهمدان نمود در گذشت (رمضان سال 428) و در همانجا مدفون گردید. اجمالاً زندگانی شیخ و چگونگی تحصیل و تألیفاتش مشحون از عجایبی است که عقل را حیران می کند کتاب قانون را در شانزده سالگی تصنیف کرده است. چنانچه نقل شده و می گوید در سن بیست و چهار سالگی که رسیدم فکر کردم که در جهان علمی نیست که من ندانم (ولی الآن می فهمم که چیزی نمی دانم) وی نه تنها در قوای روحی و مراتب علمی به اقران تفوق داشته بلکه در نیروی جسمی قوی بوده، صورتی زیبا داشته و در هوش و حافظه وی حکایاتی نقل نموده اند؛ گرچه صحت بعضی از آنها مورد نظر است ولی از مجموع استکشاف می شود که دارای قریحه عالی و در این دو قوه فوق العاده بوده است. شیخ قریحه شعری هم داشته و اشعاری به فارسی و عربی به وی نسبت داده اند که بهترین آنها قصیده عینیه وی در کیفیت تنزل و حلول نفس در بدن است که شروحو نیز بر آن نوشته اند (ابن ابی اصیبه در عیون الأبناء ذکر کرده) مهمترین آثار علمی او در طب قانون است که چندین بار به زبانهای اروپایی ترجمه و طبع شده است (میراث الاسلام، ص 116). شفا بزرگ ترین کتاب فلسفی شیخ است که شامل ابواب منطق و کلیه ابیحات فلسفه است. این کتاب را شمس الدین خسروشاهی مختصر نمود. «نجات» «مختصر شفا» شامل ابواب منطق و کلیه ابیحات فلسفه است که در مصر طبع شده است. «اشارات» متن مختصری است در منطق و فلسفه که به تنهایی و با شرح امام و خواجه در مصر و نیز با شرح خواجه قطب الدین در ایران به طبع رسیده است. دیگر از کتب مهم وی الحکمة المشرقیه و حکمت علانی و عیون الحکمه است و حکمت علانی (یا دانشنامه علانی) شامل منطق و حکمت طبیعی و الهی است این کتاب بر خلاف اغلب کتب شیخ به فارسی نوشته شده که غزالی با مختصر تغییری آن را تعریب و به نام مقاصد الفلاسفه نامیده است. و از شاگردان شیخ چند تن در خور ذکرند که از آن جمله ابوعبیده جوزجانی (و او را باید جزء ندیمان شیخ شمرد) و بهمنیار و ابوعبدالله معصومی و ابومنصور زیله می باشند. (خودآموز منظومه، بخش نخستین، تالیف حاج شیخ جعفر جورابچی، ص 52).

باور می کنند از طبیعت انسانیت بیرون رفته اند؛ از این رو با حس کنجکاوی که خداوند به انسان داده باید کلام طرف را گرچه کوچک باشد بی دلیل قبول نکنند تا گفتار حق از باطل جدا و دروغ پردازیها آفتابی گردد.

و همچنین از نظر غرض آلود و دوستی و دشمنی بر کنار بوده و با دیده انصاف و حق جو با کمال دقت گفتار طرف مقابل را بنگرند و به فرمایش حضرت امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) «انظروا الی ما قال ولا تنظروا الی من قال» به کلام گوینده توجه کنید نه به شخص گوینده؛ زیرا چنانچه غرض آلوده باشد انسان را از راه حقیقت بیرون می برد و دوستی و دشمنی پرده بروی حقائق می کشد «حَبَّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَ يَصِمُ». به عینه مانند مریضی است که از طعام مطبوع لذت نمی برد هم چنانکه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام می فرماید: «بحق اقول لكم انه كما ينظر المريض الى طيب الطعام فلا يلتذّ مع ما يجده من شدّة الوجع كذلك صاحب الدنيا لا يلتذّ بالعبادة ولا يجد حلاوتها مع ما يجد من حبّ

ص: 33

المال». (1) همانطوری که مریض طعام پاکیزه و مطبوع را می بیند و به علت شدت درد از آن لذت نمی برد دنیاپرستان نیز از طعام روحانی پرستش حق و شیرینی معنویت و پاکی لذت نمی برند زیرا روان آنها مریض مال است و مریض از غذای مطبوع لذت نمی برد.

زیرا در اثر اسباب و وسائل گوناگون ناشایسته فاصله زیادی میان مردم و آنچه راجع به آداب و اخلاق معنوی و دستوره‌های ارزنده اجتماعی صحیح از لوازم مذهب و اساس مسلک و طریقه ای که خود را به آن نسبت و استناد می دهیم ایجاد گردیده است و حتی عده ای از افراد غیر انتساب به دین، کمترین آشنائی هم به دستوره‌های آن ندارند و در سایه تقلید و پیروی از رسوم اجانب و بیگانگان (حتی در نام گذاری اولاد) راه حقیقت به طور کلی ناپدید گشته و به غیر انتظار پرده هائی از باطل بروی آن گسترده و نیز رشته ایمان و معنویات از هم گسیخته است به خصوص طبقه جوان که بیشتر از طبقات دیگر گرفتار عوامل فساد و غوطه ور در گرداب خطر می باشند و در نتیجه سرگرمی فراوان با وسائل نامناسب روز و اسباب هوسهای بی مغز هیچ گونه راه انس و ربطی به حقیقت دین و آئین خود ندیده و خواه و ناخواه از تمام موازین معنوی دور افتاده اند و اتفاقاً برخوردهای پی در پی و تصادفهای مکرر نگارنده با افرادی که دارای قدر کافی از معلومات عصر و واجد انواع مختلف از مدارک تحصیلی ولی فاقد همه گونه اطلاعات دینی می باشند این مطلب را تأیید می نمود و خوشبختانه روح ایمان و علاقه به اصل دین و رغبت فوق العاده نسبت به آئین را در نهاد پاکشان احساس می کردم مرا بیشتر متأثر و متأسف می ساخت.

نخست گروه های استعماری که از طریق تباه کردن نیروی جوانان ضربه های سنگین و غیر قابل جبران خود را به جامعه هائی که مورد نظرشان است وارد می سازند و به وسیله مواد مخدر و مطبوعات فاسد و فیلم های گمراه کننده و بدآموز و مانند آنها دامهائی بر سر راه آنها می گسترانند و شور و عشق و خلاقیت و ابتکار

ص: 34

جوانان را از این طریق تباه می کنند یا حداقل آسیب پذیر می سازند و پس از آن فکرشان تقریباً راحت می شود که مقاومت مهمی در برابر شان وجود نخواهد داشت. گروه دیگر صاحبان مکتبهای ویران کننده و منحرف هستند که محیط پاک فکری جوانان را مستعدترین سرزمینی برای بذرافشانی در زمینه عقائد خود می بینند لذا تمام وسائل تبلیغاتی خویش را برای تسخیر روح جوانان به کار می گیرند تا محکم ترین جای پا را در جوامع مورد نظرشان فراهم سازند و عیب کار این است که این گونه سمپاشی ها همیشه در زیر لفافه ها و ماسکهای زیبا انجام می گیرد که مخصوصاً برای جوانان فریبنده و جذاب است.

با توجه به این حقایق بر همه جوانان فرض است که مراقب دامهائی که بر سر راه آنها گسترده شده است باشند؛ دامهائی که در شکل ریسمان نجات ارائه می شود. دامهائی که رهائی از آن پس از گرفتاری، به آسانی ممکن نیست؛ زیرا تمایلات عاطفی جوانان از پایگاه های مهم آموزشهای اخلاقی و پرورشهای انسانی است و قسمت اعظم تربیت های درست یا نادرست جوانان بر اساس عواطف و احساسات آن استوار است. بیشتر بدبختی ها و خوشبختی ها، پیروزی ها و شکست ها، ناکامی ها و کامروائی ها؛ مخالفت ها و موافقت های جوانان؛ از عواطف و احساسات آنان سرچشمه می گیرد.

بزرگ ترین مشکل تربیت جوانان، هدایت صحیح احساسات آنها است، مربی لایق کسی است که بتواند با برنامه های دقیق و حساب شده تمایلات عاطفی جوانان را تعدیل و تنظیم نماید، از طرفی احساسات آنان را به نحو شایسته ارضاء کند و از طرف دیگر مانع سرکشی و طغیانشان گردد.

خواهش های نفسانی و تمایلات عاطفی نیرومندترین قدرتی است که در نهاد بشر حکومت می کند و عملاً آدمی را به مسیر خود سوق می دهد، زن و مرد، پیر و جوان تحصیل کرده و بی سواد و خلاصه تمام طبقات مردم کم و بیش فرمان بردار تمایلات عاطفی خود هستند؛ عقل بشر با همه ارزش و اهمیتی که در راهنمایی انسان دارد؛ اغلب تحت تأثیر احساسات قرار می گیرد و از درخشندگی و فروغش می کاهد.

آئین مقدّس اسلام در چهارده قرن قبل ضمن برنامه های جامع و سعادت بخش خود توجه خاصی به نسل جوان معطوف داشته و جوانان را از نظر مادی و معنوی؛ روانی و تربیتی؛ اخلاقی و اجتماعی، دنیوی و اخروی و خلاصه از کلیه جهات، تحت مراقبت کامل قرار داده است. اولیاء گرامی اسلام جوانی را یکی از نعمت های پر ارج الهی و از سرمایه های بزرگ سعادت در زندگی بشر شناخته اند و این موضوع را با عبارات مختلفی به مسلمین خاطر نشان نموده اند.

حضرت علی (علیه السلام) می فرماید: «شیئان لا یعرف فضلّهما الا من فقدّهما: الشباب والعافیة؛ (1) دو چیز است که قدر و قیمتشان را نمی شناسد مگر کسی که آن دو را از دست داده باشد؛ یکی جوانی و دیگری تندرستی و عافیت است.»

مردی به نام «ابوجعفر احول» از دوستان حضرت امام صادق (علیه السلام) مدتی به تبلیغ مذهب تشیع و نشر تعالیم اهل بیت (علیهم السلام) اشتغال داشت. روزی شرفیاب محضر آن حضرت شد. امام (علیه السلام) از او سؤال کرد: مردم بصره را در قبول روش اهل بیت و سرعت پذیرش آئین تشیع چگونه بافتی؟ عرض کرد: مردم قلیلی تعالیم اهل بیت را پذیرفتند. حضرت (علیه السلام) فرمود: «علیک بالاحداث فانهم اسرع الی کلّ خیر» (2) توجه تبلیغی خود را به نسل جوان معطوف دار و نیروی خویش را در راه هدایت آنان به کار انداز زیرا جوانان زودتر حق را می پذیرند و سریعتر بهر خیر و صلاحی می گرایند.

در این حدیث حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) به صفای باطن و فضیلت دوستی نسل جوان تصریح فرموده و به ابوجعفر احول که مبلغ مذهبی و مربی مردم بوده یادآور شده است که روح جوان؛ خوبی ها را زودتر می پذیرد. و به صفات انسانی سریع تر متّصف می شود و این خود اشاره به این مطلب است که در ایام شباب خواهش جمال روحانی و میل به فضائل اخلاقی، در ضمیر جوانان بیدار و برای

ص: 36

1- غرر الحکم، ص 449

2- روضه کافی، ص 93.

گذشته‌های اخلاقی و عواطف انسانی آماده تر است؛ و از طرفی حس کنجکاوی و حقیقت جوئی در انسان از ودائع طبیعی است؛ که پیوسته می خواهد مراحل دانش و ادراک را بپیماید تا به سر منزل مطلوب رسد و حقیقت را احراز نماید و لکن اکثر جوانان مسلمان امروز با اندوختن مقداری معلومات قشری جدید از عقائد دینی و سرمایه های فضیلت و اخلاق نیاکان خود به دور افتاده اند و با وجودی که زرق و برق تمدن مادی آنان را از اظهار رأی و نظر در امور دینی باز می دارد؛ باز در هر لحظه مناسب در لابلای همان کارهای مادی؛ گاهی این بی اعتنائی به حقائق به صورت شبیح هولناکی در برابرشان مجسم شده و هم چون خاری به کنج قلبشان می خلد و می خواهد وجدان و ضمیر پاک آنان را بیدار کند؛ در این فترتها اگر رشته افکار را تا وصل به پناهگاه محکمی قطع نکرد یقیناً در اثر کوشش و مجاهده به مقصود نائل می شود که خداوند متعال نوید می دهد: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» (1) و آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است.

و تعبیر «جهاد» و «فینا» تعبیر وسیع و مطلق است و هر گونه جهاد و تلاشی را که در راه خدا و برای او و به منظور وصول به اهداف الهی صورت گیرد شامل می شود خواه در طریق کسب معرفت باشد یا جهاد با نفس و یا مبارزه با دشمن یا صبر بر طاعت یا شکیبائی در برابر وسوسه معصیت یا در مسیر کمک به افراد مستضعف و یا انجام هر کار نیک دیگر.

کسانی که در این راه ها به هر شکل و هر صورت برای خدا مجاهده کنند مشمول حمایت و هدایت الهی هستند.

ضمناً از این تعبیر روشن می شود که مقام «محسنین» از مجاهدین فراتر است چرا که آنها علاوه بر جهاد و تلاش در راه نجات خود دارای مقام ایثار و احسانند و برای دیگران نیز تلاش می کنند.

ص: 37

قبل از بحث پیرامون عقیده صحیح باید فهمید آیا دینداری پایه و اساس زندگی شرافتمندانه ما را می‌سازد؟ یا اینکه امروز دین جزء تشریفات زندگی قرار گرفته و دیگر نقشی را در زندگی ایفاء نمی‌کند؟

برای بررسی این امر کافی است نتایج و ثمرات دین را از نظر بگذرانیم تا هرگاه بدون آن نتایج، زندگی آرام و امیدبخش ممکن نگردد لزوم دین بر ما آشکار خواهد شد.

دین عبارت است از یک سلسله معارف و احکام و قوانین و آداب و رسوم که مشتمل است بر تمام جهات سیاسی و قضائی و اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی و کلیه آنچه در مصالح بشر مدخلیت دارد و خداوند توسط انبیای عظام آن را بین افراد بشر تشریح و تقنین فرموده برای حفظ حدود و حقوق و شئون بشریت و ملکات انسانیت و پیروی از مکتب انبیاء انسان را نه تنها از ضلالت و بدبختیها نجات می‌دهد بلکه بشریت را به نهایت سعادت و خوشبختی خواهد رسانید ادیان آسمانی است که می‌خواهد با تعالیم عالیه و دستورهای سودمند و برنامه‌های اصلاحی خود افراد و طبقات اجتماع را با روابط صحیح و محکم به هم پیوند دهد و هر کس را به حقوق خود آشنا سازد، تعدی و تجاوز را ریشه کن نماید؛ با ایجاد حسن تفاهم اختلاف را از میان بردارد؛ اجتماع را به سوی سعادت و کمال هدایت نماید و تدین عبارت از تمرکز عقائد دینی و رسوخ آنها در قلب بشر است به طوری که چرخ اعضاء و افعال و اعمال انسانی بر طبق دستورات آن حرکت نماید. اکنون سخن ما در دین خاصی نیست لزوم دین را در برابر بی دینی از روی آثار و نتایج فردی و اجتماعیش می‌سنجیم.

ولی یکی از دلایل حقانیت اسلام عزیز، یکی از اسرار عجیب و بلند پایه قرآن مجید که امروزه بشریت از آن غافل است مسأله دعوت بر روشنائی راه و بینا بودن بر آن است و لذا می‌فرماید: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ

اَتَّبِعْنِي» (1) بگو ای پیامبر این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کاما همه مردم را به سوی خدا دعوت می کنم.

اسلام و قرآن همه جا ندا میدهد که «اگر عقل دارید» - اگر بینائی دارید. اگر شعور دارید... و هزاران اگر دیگر به بشر می گوید این راه را بایستی با روشنی و دقت و موشکافی و توجه طی کنید یعنی من این راه را بی اطلاع یا از روی تقلید نمی پیمایم. و از اینکه مسلمانی بخواهد چشم بسته عقائد اولیه اسلام را فرا گیرد نهی می نماید؛ این است که مؤمن به این مکتب بایستی عقاید اصولی را تحقیقی بپذیرد و همیشه مسلح و مسلط به عالی ترین روش تحقیق و بررسی در مورد عقاید خود بوده و اسلام کورکورانه چیزی و عملی را از کسی نمی پذیرد و لکن غربی ها از آن رو، با دین مخالفند که دین را با عقل مخالف می پندارند و شاید دینی را هم که با آن سر و کار دارند بسیاری از مسائل همینطور باشد بدیهی است وقتی کار بسیاری از دینداران پرستش گاو و آتش و صلیب و خدای آنها دارای زن و فرزند و به صورت جنین از شکم زنی خارج شده نشو و نما کند؛ جوان گردد و آنگاه مصلوب شود و بعد از آن مدفون گردیده به سوی پدرش فرار کند تا با او و روح القدس یکی شده؛ هر سه یکی و هر یک سه تائی شوند (ثالوث) و از این قبیل موهومات باشد باید هم نهضت علمی آن را طرد کند و مردود شمارد. بسیاری از طرفداران دین موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و بودا و مجوس و حتی بعضی از فرقی که خود را به اسلام منتسب می دانند عقائدی دارند که منجر به شرک و تجسم باری تعالی و صفات بشری در ذات او می گردد و عکس العمل و نتیجه چنین عقائدی این می شود که بسیاری از نابخردان همه این خرافات واهی را به حساب دین واقعی بگذارند و با هر گونه دین و آئینی سفیهانه به مبارزه و ستیز برخیزند غافل از اینکه دین خدا با این موهومات کوچکترین رابطه و آشنائی که ندارد سهل است، بزرگترین دشمن سرسخت آنها

ص: 39

هم هست «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (1) دین اسلام می کوشد مردم را از قیود ساختگی و اوهام و خرافات برهاند.

دیانت است که در قلب سیصد و شصت قبیله عرب (با وجود آن همه سابقه های نفاق و غارت گری و خودکشی که بین آنها از قدیم متداول بود و به این جهت همیشه ذلیل و جزء وحشی ترین مردم دنیا محسوب می شدند) چنان اتحاد و وحدت ملی ایجاد نمود که دولت های قدرتمند را متزلزل کرده و ممالک بزرگ دنیا را مسخر نمودند و اگر نفاق و اختلاف مذهبی که کم کم در اثر تدبیرات دشمنان دین بین آنها داخل شد نمی بود بایستی در پناه این اساس محکم اسلام تمام دنیا را مسخر نموده و تمام مذاهب و دولت های دنیا را منقرض نمایند. پس معلوم شد که رابطه دیانت هم وسیله استراحت و حفظ جامعه بشر و هم سبب شوکت و قوت هر قومی می باشد و هر چه اساس دیانت و ایمان مردم محکم تر گردد اتحاد و یگانگی و قوت و قدرت و وسائل استفاده از حیات آنها بیشتر می شود و یگانه پاسبان سړی همانا دیانت است که با هر که همراه شد با هیچ رذیله و ضمیمائی توأم نگردد و در زوایای خلوات از ارتکاب ظلم و تعدی و شهوت رانی خودداری کند؛ دیانت است که بیم مجازاتش انسان را از خصال ناپسندیده دور و نوید مکافاتش او را با اطوار حمیده هم آغوش می نماید.

دیانت است که انسان را از معامله و معاشرت با شخص متدین آسوده خاطر نموده و فکر را از خیال مکر و حيله و تدلیس و تقلب او تأمین می دهد.

دیانت است که روح درستی و صحت عمل اخلاق حسنه را در قلب بشر ایجاد می کند تا از تعدیات یکدیگر ایمن گردیده و در امن و امان بدون هیچگونه ترس و خوف استراحت نمایند و انسان را به مبدأ بیشتر متوجه و محتاج و برای سیر در طریق تعالیم زوال ناپذیر انبیاء (علیهم السلام) آماده تر می سازد.

ص: 40

1- سوره اعراف، آیه 107؛ «اصر» در اصل به معنی نگهداری و محبوس کردن است و به هر کار سنگینی که انسان را از فعالیت باز می دارد «اصر» گفته می شود؛ اگر عهد و پیمان و یا مجازات و کیفر را «اصر» می گویند به خاطر محدودیت هائی است که برای انسان ایجاد می کند.

دیانت است که اگر مبالغ کلان پول نقد نزد متدین فقیری امانت گذاری بدون هیچ سندی رسمی، در کمال اطمینان خواهی بود؛ با اینکه به شخص متمول بی دیانت بهیچ وجه نتوانی اطمینان نمود.

دیانت است ناموس و مال و جان هر کس را از دستبردهای مخفیانه محفوظ می دارد.

دیانت است که نمی گذارد شخص متدین هم دست با سیاست اجانب گردد بلکه پیوسته در تشیید استقلال ملی می کوشد.

بنابراین یگانه عامل راحتی فکر و خیال و رفع اضطراب و پریشانی خاطر که عمده شرط استراحت و حیات بشر می باشد همانا وجود دیانت است و بس.

البته لزوم دین را در برابر بی دینی از روی آثار و نتایج فردی و اجتماعی می سنجیم:

برای فوائد فردی دین همین کافی است که بدانیم رشد و تکامل انسانی که نهایت آمال همه عقلای جهان است وقتی لباس تحقق می پوشد که انسان دارای پندار نیک؛ رفتار نیک و اخلاقی ستوده گردد و این هر سه محصول دین است، زیرا با عقیده به اینکه مرگ آخرین منزل بشر نیست بلکه دروازه ورود او به جهانی بزرگتر است؛ فکر انسانی را در افقی بلندتر و دنیای وسیع تری پرواز می دهد و نیز اعمالی از او سر می زند که در خور این باند نظری می باشد. بدیهی است که محصول این فکر بلند عمل صالح و روح سالمی خواهد بود که خوی عالی انسانی را تشکیل میدهد و باید آن را میوه نهال برومند عقیده به مبدأ و معاد دانست.

و برای فوائد اجتماعی باید دانست جامعه ای مترقی بوده و به سوی کمال می رود که:

اولاً) محیطی مساعد و آزادی عمل فراوانی داشته باشد؛

ثانیاً) حقوق همگان از تعدی و تجاوز محفوظ بماند؛

ثالثاً) در امور اجتماعی همکاری و صمیمیت دیده شود.

جامعه ای که این سه امتیاز را برای رشد اجتماعی داشته باشد نیازی به قدرت

مادی و ثروت و سلاح نخواهد داشت زیرا با آزادی عمل درهای سعادت بروی او باز است و حق شناسی او را از تشبّث سلاح مستغنی می‌کند و همکاری او را از هر ثروتی قطع می‌کند و وقتی خوب بررسی کنیم می‌بینیم همه این انتظارات را فقط باید از دین داشت زیرا در محیط دینی و معنوی کسی را بر دیگری امتیازی نیست تا فزون طلبی و تجاوز یک فرد مانع آزادی عمل دیگران باشد، اصطکاک منافع دیده نمی‌شود تا اختلافها و کینه‌ها پیدا شود. قوانین از سرچشمه بشری نیست تا اولاً ناقص و نارسا باشد و ثانیاً ضمانت اجرای کامل نداشته باشد؛ حالا اگر به این منافع، سعادت جاودان و فرار از کیفرهای سخت الهی را هم بیفزائیم آن وقت لزوم تحقق و کوشش درباره آن بهتر واضح می‌شود زیرا اینها ثمرات دین صحیح است نه هر چه بر آن نام دین نهند.

سبب نگارش

کتاب حاضر که به خوانندگان دانش پژوه و علاقمندان به علم کلام تقدیم می‌گردد نتیجه مناظراتی است ارزنده با روش علمی و بویژه به استناد به اعتقادات عهدین (تورات و انجیل) در ردّ بعضی شبهات و اعتراضات که برخی از مسیحیان نسبت به عقائد اسلامی دارند. و دفاعی جالب و مستدل از حریم مقدس اسلام است. زیرا مهمترین وظیفه حوزه های علمیه رساندن حقایق اسلام به تمام کشورهای اسلامی است و در این عصر کنونی که چنگال تیز و محکم مادیت بر پیکر مقدس آئین و شعائر معنوی فرو رفته است بقدر امکان باعث بیداری گردد و افراد با ایمان را در نقاط مختلف گیتی (بخصوص آنانی را که از وسائل آشنایی بدین و آئین دورند) راهنمایی و دلالت نموده و تا اندازه ای بر مطالب معنوی آشنا سازد و برای آشنایان وسیله تذکر و یادآوری شود.

البته همین امید تنها چیزی است که هر نگارنده را بر استقامت در انجام وظیفه و مقصد خود تشویق می‌کند و اوست یگانه سببی که در هر زمان گروهی را به همه گونه پشتیبانی ممکن با قلم و قدم از آئین مقدس و برنامه اساسی پروردگار

متعال و امی دارد هر چند شرائط بهره برداری از آثار پر ارزش و کردار پسندیده آنها در مرحله اول و ابتدا نشر و ظهور فراهم نباشد و استفاده کامل از آن آثار به آیندگان از افراد جامعه مقدر و نصیب گردد.

نوشتار حاضر گرچه به ظاهر مختصر می نماید ولی مجموعه ای از اصول اعتقادی و برنامه های اخلاقی و عملی است که در ضمن چند فصل با بیان ساده مطرح شده و مطالعه آن رهروان طریق حق را کار ساز آید؛ زیرا در لبنان (1) ضمن اشتغال به تدریس سطوح عالی در حوزه با جمع کثیری از دانشمندان آن سامان آشنا و به مقام شامخ ولایت آگاه و به دین اسلام گرویدند با اعتراف به ناتوانی و نهایت عجز فنی هدف مقدس اهل ایمان را تعقیب نموده و از ادای مقدر تقصیر نورزیده و در مقابل رخنه های بزرگی که سد و جبران آن به قدمهای بارز نیازمند است با کمترین طرز میسر انجام وظیفه نموده و بحمدلله بر اقدام آن توفیق حاصل گشت از جمله با بانویی که فارغ التحصیل از دانشگاه آمریکائی در بیروت در رشته فلسفه اشتغال به تدریس داشت آشنا و بعد از مقدماتی (که شرح آن لزومی ندارد) به اتفاق همسرش دین حنیف اسلام را با جان و دل پذیرفته و به مذهب تشیع شرفیاب گردیدند و لذا این کتاب به «نویدی از اسلام در سرزمین لبنان» نامیده شد و به درخواست بعضی از فضلا و علاقه مندان به زیور طبع در آمد.

در این کتاب (2) حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام به عنوان معلم بزرگ

ص: 43

1- بدین مناسبت تاریخچه لبنان از نظر خوانندگان محترم در فصلی مستقل ارائه می گردد.

2- و عمده این مجموعه مستفاد از اساتید عظام در نجف اشرف زمانی که به آستان قدس علوی علی مشرقها الصلاة والسلام مشرف بودم بالاخص از محضر یکی از اساتید معروف و از استوانه های علمی مرحوم علامه سماحة الشيخ مجتبی لنگرانی (اعلی الله مقامه) که اکثر مطالب اعتقادی را از علامه بلاغی (قده) نقل می فرمود و نیز توزیع و مطالعه بعض کتب علامه بلاغی و برخی از جزوات مؤسسه در راه حق (درباره مسیحیت) اشتیاق آنان را به اسلام مضاعف می کرد. شناخت شخصیت علامه بلاغی (قده): اشاره ای کوتاه و مختصر به ابعاد شخصیت ممتاز این دانشمند و عالم گرانقدر نه تنها در شناخت قدر والا و مقام بلند او، هر انسانی را یاری خواهد نمود بلکه او انسان والائی بود که می سوخت تا به دیگران فروغ بخشد و می تابید تا جانها را روشن سازد؛ انسان دوست و انسان گرانی بزرگ بود، خادم دین و فضیلت و نگهبان مرزهای حق و حقیقت و مرشد توده های انبوه انسانیت بود، یکی از آن مردان یگانه و نادر روزگار بود که برای نوربخشی به جان و راه جامعه عمر خویش را سپر می کرد و قلم سلاح همیشه آماده او و کاغذ میدان تاخت و تاز او بر دشمن، که تمامی سطح جامعه را فرا می گرفت و برای همیشه فریادها و جنگ آوری های او، یورشهای شجاعانه او بر سینه دشمن و مجاهدات والایش را از نشر حقیقتها و روشن نمودن باطلها در صحنه تاریخ به ثبت می رساند. مرحوم آیت الله شیخ محمدجواد بلاغی نجفی از مفاخر اسلام و برجسته ترین علما و فقهای امامیه و جامع علوم عقلی و نقلی از قبیله مشهور «ریعه» که در ربيع آخر قرن سیزدهم هجری قمری سال 1282 ه.ق در نجف اشرف به دنیا آمد و زندگی پر بار و افتخار آمیز این عالم عالی قدر تا شب دوشنبه 22 ماه شعبان المعظم سال 1352 ه.ق بیشتر ادامه نیافت و مرگ او ولوله و غوغائی در نجف اشرف ایجاد نمود و پس از تشییع با شکوه پیکر او را در حجره جنوبی سوم از طرف غربی صحن مبارک مولانا امیر المؤمنین (علیه السلام) به خاک سپردند. و آن دانشمند و متکلم بزرگ شیعه از شاگردان آیت الله مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی و حاج آقارضا همدانی و آخوند خراسانی و شیخ محمدطه نجفی اعلی الله مقامهم بوده است. کتابهایی در موضوعات مختلف را با سبک نوینی نوشته که در همه آنها از خود ابتکاری نشان داده و هر یک در رشته خود بی نظیر و مایه افتخار دینداران و انکساری دینان می باشد نام بعضی از آنها به شرح زیر است: 1- آلاء الرحمن في تفسير القرآن؛ 2- اجوبة المسائل البغدادیه

في اصول الدين؛ 3- اجوبة المسائل التبريزيه في الطلاق و تعدد الزوجات و الحجاب و بعض المسائل الأخرى؛ 4- اجوبة المسائل الحليه؛ 5- اعاجيب الاكاذيب؛ 6- انوار الهدى؛ 7- البلاغ المبين؛ 8- تزويج ام كلثوم دختر امير المؤمنين على (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و انكار وقوع آن؛ 9- حاشيه كتاب مكاسب مرحوم شيخ الاعظم انصاري؛ 10- الرحلة المدرسيه (در پاسخ به بعضی از نصاری)، 11- المصايح (در بعضی مفتریات قاديانين) 12- نصايح الهدى در رد وهابيه؛ 13 - الهدى الى دين المصطفى (در رد اعتراضات نصرانيان در دو جلد). مرحوم بلاغی (قده) به زبان فارسی، انگلیسی، عبری نیز آشنائی داشتند و زبان عبری را از یهودیان دوره گرد در شهرهای عراق آموخته بود.

توحید، اخلاق و معنویت معرفی می شود و از اولویت خیالی در دستگاه تثلیث یا به طور انفرادی فاصله می گیرد.

همچون تمام انبیاء مصدق پیامبران سلف و مبشر ظهور پیامبر بعد از خود می شود. و هم چنین با توجه به منابع تاریخی و نکته های حکمت آمیزی که از عهدین بدست می آید و با استفاده از آیات قرآن چهره واقعی حضرت مسیح (عَلَيْهِ السَّلَام) معرفی

ص: 44

شده امید آنکه حق جویان و پویندگان صراط مستقیم توحید از آن بهره کامل گیرند و عقاید مشرکانه از ساحت زندگی دینداران عالم زدوده گردد.

ضمناً از خطاها و لغزشهایی که مشاهده می فرمائید پوزش خواسته و از خداوند متعال می خواهم که این عمل ناقص را بپذیرد و بندگان را از گمراهی و پریشانی نجات داده و آنها را تأیید فرماید تا به دین پاکش گرائیده و با آئینی که به وسیله پیامبر برگزیده اش حضرت محمد بن عبدالله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به آنان معین فرموده رفتار کنند.

ص: 45

حمد و سپاس بی حد مر آفریدگاری را سزد که آیات بیناتش مزیح و مزیل شبهات اوهن من بیوت العنکبوت مادیین و مرغم آناف ملحدین است.

و ستایش بی پایان مر پروردگاری را سزاست که بندگان را به حق هدایت کرده و راه تکامل را بر آنان روشن ساخته و برهان حق را هنگام فترت پیامبران با مبعوث ساختن پیامبر اعظم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آشکار نموده؛ لطف و نعمتش را با فرستادن برگزیده پیامبران و آخرین آنان و دلیل نبوت ایشان بر بندگان ارزانی داشته، پیامبری راستگو و امین و ابلاغ کننده فرمان و کوشا که به محکم ترین شریعت و روشن ترین طریقت مبعوث که به نور هدایتش آتش پرستان به مقام سلمانی و به آفتاب جمالش بت پرستان موحد گردیدند.

و درود نامحدود به روان نجات دهنده انسانها از شرک و ضلالت و گمراهی، حضرت ختمی مرتبت پیامبر محمود ابی القاسم محمد و آل گرام آن سرور و لعنت دائم بر اعداء و دشمنان آن خجسته گان تا پایان محشر.

سپس چنین گوید: تراب اقدام العلماء العاملين و خادم الفقهاء المتکلمین، اقل طلاب، محمدرضا فرزند محمد حسین ناصری (قوچانی) نظر به اینکه مدارس فعلی مسلک نشو و ارتقاء داروین انگلیسی تدریس می شود و شبهات ماتریالیسمی را معلم غرب زده به شاگردان ساده لوح تزریق می نماید؛ متأسفانه آنان هم از فلسفه الهی

حکمت و کلام بهره ندارند و کتبی مثل اصول کافی (1) و شروح آن و دو حدیث مفضل و اهلیله (2) را ندیده و حال آنکه رضی الدین بن طاووس (قده) در کتاب کشف المحجّة مینگارد فرزندم محمد دو کتاب مزبور را که از کنوز آل محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است سفرا و حضرا ملازم باش.

رضی الدین علی بن طاووس (قده) از مردان معدودی است که می توان گفت لحظه ای از یاد خداوند غافل نبود و همواره سعی داشت که کاری برخلاف رضای حق، از او سر نزند. او در این خصوص به فرزندش نیز اکیدا سفارش می کند که از

ص: 48

1- یکی از نامورترین دانشمندان شیعه محمد بن یعقوب بن اسحاق معروف به شیخ کلینی (قده) است، کلینی اصلا ایرانی و از قریه «کلین» واقع در 38 کیلومتری شهر ری در ناحیه شرقی راه قم به تهران نزدیک حسن آباد است. مقبره پدر او یعقوب بن اسحاق (قده) که از بزرگان شیعیان آن روزی بوده نیز هم اکنون در آن قریه است. معروف ترین تألیفات او کتاب نفیس کافی است که در مدت بیست سال تصنیف کرده است. و کافی سه بخش است: 1- اصول کافی؛ 2- فروع کافی؛ 3- روضه کافی. و روی هم رفته دارای شانزده هزار و یکصد و نود و نه حدیث است. کتاب کافی یکی از چهار کتب معتبر و صحیح شیعه است که مأخذ تألیف بیشتر کتب ما و مدرک و مرجع محدثین و فقهاء و مستند مجتهدین بزرگ در استنباط احکام دینی می باشد و سه کتاب دیگر «من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار» است که معروف ترین و معتبر ترین آنها کتاب شریف کافی است که از لحاظ کم و کیف و زمان مقدم بر سه کتاب دیگر می باشد. سرانجام کلینی (قده) در سنه 328 ه که معروف به سال «تاثیر نجوم» است وفات یافت و مرغ روحش به آشیان جنان خرامید و آرامگاهش در ناحیه شرقی شط دجله کنار جسر قدیم بغداد معروف و زیارتگاه مسلمانان می باشد. و در کتاب «کشف المحجّة لثمره المهجّة» در فصل 154 چنین دارد: توفی محمد بن یعقوب قبل وفات علی بن محمد السمری لان علی بن محمد السمری توفی فی شعبان سنة تسع و عشرين و ثلاثمئة و هذا محمد بن یعقوب الكليني توفی ببغداد سنة ثمان و عشرين و ثلاثمئة. ابن اثیر در کتاب «جامع الاصول» روایتی نقل می کند که منسوب به پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شده است به این معنی: که خداوند عالم در سر هر قرنی شخصی را بر می انگیزد که دین او را زنده و پایدار بدارد. آنگاه به گفتگو در پیرامون این حدیث پرداخته و می گوید: از مجددین و نگهدارندگان مذهب شیعه در آغاز سده اول محمد بن علی باقر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و در ابتدای سده دوم علی بن موسی الرضا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و بر رأس سده سوم ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی بوده است. بحار الانوار، ج 3، ص 57 - 152

2- و ترجمه آن در حدیث شریف را در فصل دوازدهم ملاحظه فرمائید.

نشست و برخاست با مردمی که روح آدمی را کسل و دل را سیاه و ایمان انسان را تباه می گرداند جدا خودداری کند. اوقات او در کمال نظم و ترتیب و انضباط می گذشت.

بطور کلی وی در سفر و حضر از سه حالت بیرون نبود. یا سرگرم مطالعات و بررسیهای علمی بود و یا تألیف و تصنیف می نمود و یا به عبادت می پرداخت و جز اینها چیزی نمی شناخت. به طوری که در آثار گرانبهایش شرح داده از هر فرصت برای اعلای کلمه حق و تبلیغ دین و رواج مذهب شیعه و هدایت گمراهان و حفظ حدود و ثغور ممالک اسلامی استفاده می کرد.

گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج***وین سعی می کند که بگیرد غریق را

و از طرف دیگر شبهه سهل التناول و واضح در قلوب جوانان رسوخ می نماید و کتب حکمت هم به واسطه اصطلاحات خاصه و عبارات پیچیده آنان را سر درگم کرده است و لذا این مجموعه را نگاشته و در آن نیز مطالب عالیه را مستفاد از اساتید عظام به عبارات واضح ذکر نمودم که از تشخیص صریح حقیقت سرچشمه گرفته و تا آنجا که ممکن است حتی المقدور آنچه را که برای بیداری افکار و رسیدن به این مقصود نافع است در دسترس عموم گذارده و روح تعلیمات اسلام را چنانکه باید در خلال فصولی با استمداد از پیشگاه خداوند متعال و با عنایت از کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه (سلام الله علیها) به سهم خود مسلمانان را به نکات حساس تعلیمات اسلام آشنا و دور افتادگان را نزدیک و بیگانگان از اسلام را راهنمایی و ذخائر علمی اسلام را تا آنجا که اقتضاء می کند معرفی و از اصولی قوانین اسلامی دفاع نمایم.

برای هر فرد مسلمان قبل از هر چیز یک عقیده محکم و قاطع لازم است. عقیده ای که متکی به دلیل و منطق باشد و در اعماق روح و دل نفوذ داشته باشد. زیرا عقیده و ایمان در آئین اسلام از اساسی ترین عوامل پایداری و قوام جوامع انسانی است اگر چه خصوصیات طبیعی و اقتصادی محیط و نیازهای مادی و جسمانی انسان نیز در تعیین رفتار اجتماعی انسان موثر هستند لیکن مهم ترین و موثرترین عامل همان ایمان و عقیده است، بنابراین جامعه ای که با ایمان و عقیده مبانی اش استحکام یافته استوارترین جوامع بشری خواهد بود؛ جامعه ای که با توانائی فوق العاده و سرعتی شگرف قله های عزت و کمال را فتح خواهد نمود و تمامی موانع پیشرفت را به آسانی و سهولت مرتفع خواهد ساخت زیرا ایمان و عقیده پاک می تواند در جوامع انسانی همبستگی و الفتی ناگسستنی پی ریزی کند و تفاوت های اقلیمی نژادی و زبانی نمی توانند آنان را از یکدیگر جدا سازند و از همین رو این گونه جوامع در ایجاد تحولات جهانی نقش تعیین کننده ای را ایفا می کنند نتیجه اصل عقیده و ایمان می تواند جهان اسلام را متحد و یکپارچه گرداند و مسلمانان می توانند در سایه ایمان به خدای یگانه و نبوت و رسالت خاتم الانبیاء (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) جاودانگی و عظمت و مجد خویش را تأمین کنند و قرآن مجید رشته پیوسته به حق است که تمسک بدان وحدت و یکپارچگی اعتقادی، اخلاقی، عبادی، سیاسی و

اقتصادی مسلمانان را در پی خواهد داشت از آن گذشته مظاهر توحید نیز می تواند - با تبلیغات منظم و صحیح - سهم عمده ای را در اتحاد امت اسلامی داشته باشد.

جلو افتادن بیگانگان در صحنه تبلیغ

با کمال تأسف مشاهده می کنیم با اینکه تعلیمات اسلامی مسأله تبلیغ و دعوت را خیلی بیش از مسیحیت اهمیت داده ولی خارجاً دوام جمعیت‌های مبلغ مسیحی در صحنه تاریخ از دوام جمعیت‌های تبلیغی اسلام چندین قرن بیشتر بوده و مخصوصاً در قرن‌های اخیر سازمان‌های تبلیغی اسلام کاملاً محدود و متوقف شده است در حالی که سازمان‌های تبلیغی مسیحیت در صور مختلف از دورترین نقاط آفریقا تا متمدن ترین کشورهای جهان سرگرم تبلیغ بوده اند.

مسیحیها در طول تاریخ دینی خود از سه راه به تبلیغات بسیار دامنه داری پرداخته اند که عبارتند از: ترجمه اناجیل به متجاوز از سیصد زبان (1)، ساختن کلیساها و معابد دیگر در نقاط مختلف و فرستادن جمعیت‌های مبلغ به نام «جمعیت‌های تبشیریه» و غیر آن در سراسر جهان. در هر حال آنچه برای ما مسلمانان کمال تأسف و ناراحتی است این است که جمعیت‌های تبلیغی مسیحیها در کمال جدیت می کوشند با تعلیمات ناقص خود رهبری دینی جهان را بدست آورده، خلا فکری این عصر را پر کنند و در این راه موفقیت‌هایی هم بدست می آورند ولی ملتها و دولت‌های اسلامی در کناری ایستاده به این حمله‌ها تماشا می کنند اما یک قدم برای مبارزه و مقابله با آن بر نمی دارند. بدون تردید یکی از علل مهم این توقف این است که ملل اسلامی اهمیت حیاتی و اساسی تبلیغ را در دین خود بفراموشی سپرده اند.

چرا تبلیغات در انسان مؤثر است؟

در دنیای امروز که از نظر توسعه تبلیغات وضع بسیار حساسی به خود گرفته و هر کس در هر مقامی که باشد نمی تواند خود را از خطر تبلیغات گوناگون دور بدارد

ص: 54

و دنیای کنونی بر محور تبلیغات می‌گردد انسان بسیاری از اوقات بر اثر تبلیغات خاصی دست به کارهایی می‌زند که به هیچ وجه با موازین عقلی سازگار نیست.

روشن تر بگوییم: بسیار می‌شود که ما هیچگونه الزام عقلی مثلاً برای خرید جنسی در خود احساس نمی‌کنیم اما با یک سلسله تبلیغات قوی و نیرومند بسا اوقات چنان میل و علاقه شدیدی نسبت به آن پیدا می‌کنیم که خود را ناگزیر از خرید آن جنس می‌بینیم؛ با این موضوع به خوبی به ما می‌فهماند که تأثیر تبلیغات در انسان نه از این نظر است که معلوماتی بر معلومات ما می‌افزاید و حقایقی را که نمی‌دانسته ایم به ما یاد می‌دهد بلکه از این نظر است که رگهای مخصوصی را از عواطف و احساسات در وجود ما به جنبش در می‌آورد؛ رگهایی که ریشه‌های آن در اعماق روح ما نفوذ دارد و با تحریک آن روح به اهتزاز در می‌آید.

یکی از نویسندگان سیاسی در یکی از مقاله‌های خود راجع به کشورهای عربی نوشته بود که «تبلیغات در میان آنها همان کاری را می‌کند که آتش با باروت» ولی اگر درست دقت کنیم این موضوع اختصاصی به عربها ندارد؛ بلکه هر نوع تبلیغی که ماهرانه و توأم با نکات روانی و ملاحظه شرائط و اوضاع محیط باشد همین اثر را دارد اگر چه حساسیت افراد در مقابل این تبلیغات نیز کم و بیش تفاوت دارد؛ بنابراین رمز تأثیر تبلیغات همان استفاده از غرائز و قوای مزبور روحی انسان است.

تبلیغات در اجتماعات کنونی

در جهان امروز تبلیغات اهمیت فوق العاده‌ای پیدا کرده است، اگر سابقاً تبلیغات مختلف به عنوان یک موضوع ساده و تا اندازه‌ای در حاشیه اجتماع تلقی میشد امروز از مهمترین موضوعات است و با رسانه‌های همگانی جدید؛ مانند رادیو و تلویزیون و مطبوعات اهمیت تبلیغات در زمان ما به مراتب از گذشته بیشتر شده است؛ و با امکاناتی که برای تبلیغات گسترده فراهم آمده وصول به هدفهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آسان گردیده است و اگر بزرگ‌ترین رقم بودجه‌ها نباشد لااقل در ردیف مهمترین آنهاست چه بسا با تبلیغات، اشخاص و گروهها حق

را ناحق می کنند؛ افکار عمومی را در جهت هدفهای خود سوق می دهند؛ یا منحرف می نمایند؛ سوداگران و سودجویان از وسائل تبلیغاتی برای تأمین منافع اقتصادی خود بهره می جویند و سیاستمداران تبلیغات را وسیله رسیدن به اهداف مشروع یا نامشروع خود قرار می دهند.

برای اینکه میزان تأثیر تبلیغات را در دنیای امروز درک کنیم کافی است بدانیم بسیاری از جنگها، انقلابها، صلحها، دوستیها و دشمنیها در میان ملل بزرگ جهان از همین تبلیغات گوناگون سرچشمه می گیرد و شاید این موضوع بر هر کس که بوضع دنیای کنونی آشنا است به اندازه ای روشن است که محتاج به هیچ گونه توضیح نبوده و نیست.

تبلیغات خطرناک

مؤسسات اقتصادی و تجاری برای فروش اجناس خود به انواع وسائل تبلیغی متشبث می شوند و همه آنها سعی دارند اجناس خود را بهترین و عالی ترین و مرغوب ترین اجناس قلمداد کنند و از به کار بردن هر گونه کلمات اغراق آمیز و عبارات دروغ ابداء پروائی ندارند کسانی که با وضع تبلیغات و آگهی های مربوط به آن در روزنامه های پرتیراژ و مانند آن آشنا هستند، می دانند چه سرمایه های هنگفتی که در این راه به هدر می رود و بدبختانه تماما از کیسه مصرف کننده است نه تولید کننده؛ زیرا آنها همیشه مقداری از قسمت کالاهای خود را برای ادامه تبلیغات تخصیص می دهند.

باین ترتیب ماها در شبانه روز مقدار زیادی پول برای یک مشت تبلیغات پوچ و دروغهای بی سر و ته می دهیم بدون آنکه خودمان توجه داشته باشیم و اگر این همه سرمایه را در راههای مفید و سودمند به کار می انداختند مسلما قسمتی از مشکلات ما حل می شد.

ضمنا باید دانست تبلیغات دروغین و بی بند و باری وضع تبلیغ در دنیای امروز

کار را به جایی رسانیده که تشخیص حقایق را مشکل ساخته و این خود یکی از خطرات بزرگی است که بر اثر این وضع نامطلوب پیش آمده است. نغمه های مادیها، غوغای دین سازان، اعتراضات و ایرادهای مخالفین اسلام از هر طرف ضربتهای ویران کننده ای به عقائد سست و متزلزل می زنند؛ جوانان مخصوصاً طبقات تحصیل کرده بالاخص دسته ای که تحصیلات خود را در خارج می گذرانند از همه بیشتر در معرض هجوم این گونه تبلیغات می باشند و راستی اگر عقائد دینی آنها صرفاً القائی و تقلیدی باشد دیر و یا زود از بین خواهد رفت و این بی ایمانی قطع نظر از هر چیز، مایه انواع بدبختی ها و مفسد اجتماعی خواهد شد.

در مورد اشاعه و ترویج مذاهب و مکاتب نیز از دیرباز تبلیغات مورد استفاده یا سوء استفاده بوده و امروزه اهمیت آن در این زمینه هم بیشتر شده است، مخالفان اسلام از قدیم در القاء شبهه و پوشاندن حقایق و قلب واقعیات به تبلیغات دامنه داری دست زده اند و متأسفانه باید گفت تبلیغاتی که در شناساندن و ترویج اسلام حقیقی و رد شبهات وارد بر آن تاکنون انجام گرفته کافی نبوده است. در رد مکاتب مادی بویژه ماتریالیسم دیالکتیک که دشمن اصلی اسلام و دیگر ادیان آسمانی است در سالهای اخیر آثار ارزنده ای منتشر شده ولی در خنثی کردن تبلیغات مغرضانه دیگر معاندان و مخالفان اسلام کوشش کافی به عمل نیامده است.

به جرأت می توان گفت امکاناتی که ما مسلمانان برای توسعه تبلیغات صحیح در داخل ممالک اسلامی و خارج از آن داریم کم نظیر است و به خوبی می توانیم از این همه وسائلی که در اختیار داریم برای اصلاح جوامع مسلمانان و معرفی اسلام به بیگانگان؛ استفاده های شایانی کنیم ولی بدبختانه در برابر این وظیفه مقدس فوق العاده بی اعتنا و خونسردیم و میدان را به دست یک مشت افراد سودجو که برای اجراء مقاصد سوء خود از انواع وسائل تبلیغی حداکثر استفاده را می کنند باز گذاشته ایم.

ما باید امروز از تمام وسائل تبلیغاتی استفاده صحیح و کامل کنیم، این کمال

اشتباه است که ما وسایل تبلیغاتی مختلف را از قبیل مجله ها، روزنامه ها و... به دست دیگران سپرده و خودمان تنها با وسائل گذشته و با همان طرز و ترتیب سابق قناعت کنیم، این موضوع درست مثل این است که بخواهیم در یک جنگ اتمی از شمشیر و نیزه استفاده کنیم؛ البته استفاده از هر وسیله در جای خود صحیح است اما در دست داشتن یک وسیله نباید سبب شود که از وسائل مؤثرتر چشم پوشی کنیم.

درست است که اسلام برای دیگر ادیان آسمانی احترام قائل شده و مسلمانان می توانند با اهل کتاب در صورتی که به مبارزه و ضدیت با اسلام برنخیزند همزیستی داشته باشند؛ معهذا نباید از تبلیغات زهرآگین و گمراه کننده برخی از اهل کتاب که باعث انحراف جوانان مسلمان می شود غافل بود. گروهی از مبلغان و کشیشان مسیحی برای اشاعه مسیحیت و چه بسا برای پیشبرد اغراض استعماری و در راه خدمت به استعمارگران بین المللی در نشریات و مطبوعات خود نسبت های ناروایی به اسلام میدهند و چهره ای کریه و نازیبا از اسلام ترسیم می کنند و از این راه جوانان مسلمان را گمراه و از مکتب نجات بخش اسلام دور می سازند. و لذا از طریق دلیل و برهان و مجادله به احسن نه تنها منافاتی با احترام گذاردن به مذاهب اقلیت های رسمی ندارد بلکه با روشن شدن حقایق و درک صحیح اسلام و سایر ادیان آسمانی امکان تفاهم و هم زیستی با آنان بیشتر می گردد. در اسلام مسأله تبلیغ مانند همه چیز شرایط و حدود و مقرراتی دارد و مانند دنیای امروز استفاده از هر وسیله تبلیغی بدون هیچ قید و شرطی برای رسیدن به مقاصد عالی دینی مشروع نیست؛ اسلام هرگز اجازه نمی دهد از راه دروغ، تهمت، اغراقهای بی اساس، تضييع حقوق دیگران و دهها نظائر این عناوین که امروز دستاویز مراکز تبلیغی دنیای مادی است مقاصد مشروع دینی را پیش ببرند.

با این مقدمات روشن شد به حکم عقل و منطق دین باید بیش از هر چیز به امر تبلیغات توجه نمود و همانطور که کشورهای متمدن جهان برای میل به هدف و

مقصد خود از تمام وسائل تبلیغاتی روز استفاده می نمایند ما مسلمین هم به مصداق آیه شریفه «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» (1) باید مجهز به تمام وسائل پیشرفت اسلام باشیم و به هر وسیله که ممکن است با وسائل تبلیغاتی روز معارف و حقایق تابناک اسلام را در شرق و غرب عالم به گوش جهانیان برسانیم تا تشنگان حق و حقیقت از پرتو آن بهره مند گردند.

ص: 59

1- سوره انفال، آیه 90: یعنی در برابر آنها (دشمنان) آنچه توانایی دارید از (نیرو و قدرت) آماده سازید یعنی در انتظار نمانید تا دشمن به شما حمله کند و آنگاه آماده مقابله شوید بلکه از پیش باید به حد کافی آمادگی در برابر هجوم های احتمالی دشمن داشته باشید.

حمد و ثنا مر خداوندی را سزااست که عموم طبقات بشر و شاخه های کوتاه و بلند افراد انسان را از یک ریشه پاک بیافرید تا سلسله اتحاد و یگانگی ورشته محبت و دوستی در میان ایشان محکم و پایه های الفت و اخوت قوی تر گردد؛ و در نتیجه این ارتباط و پیوند حیاتی بتوانند در تحت قانون واحدی که حافظ سعادت و عهده دار خوشبختی جامعه بشر است زندگی نموده و عوامل نفاق و دوری از یکدیگر که لازمه اختلاف نژاد و عقیده است نتواند آنان را پراکنده ساخته و شکافی بین ایشان ایجاد کند، و تمام شرایع آسمانی اگر چه در آغاز نظر به صورت شریعت های مختلف جلوه می کنند و انسان تصور می کند ادیان متعدد و گوناگونی برای بشر عرضه شده و رابطه آنها از هم گسسته است و حد مشترکی میان آنها وجود ندارد ولی حقیقت برخلاف این تصور است بلکه از روز اول ارکان نخستین شریعتی که به وسیله حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام برای بشر عرضه شده (1) با حقیقت شریعت که برای پیامبر خاتم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نازل گردیده است یکی است و

ص: 63

1- شاید برای گروهی تصور این مطلب که برای نخستین بار شریعت آسمانی به وسیله حضرت نوح (عَلَيْهِ السَّلَام) برای بشر عرضه شده مشکل باشد زیرا پیش از وی پیامبرانی برای هدایت مردم برانگیخته شده بودند ولی با توجه به یک مطلب این مشکل خود به خود برطرف می شود و آن اینکه اعزام تمام انبیا (عَلَيْهِمُ السَّلَام) همراه با فرستادن شریعت نیست، زیرا مقصود از شریعت یک رشته قوانین فردی و اجتماعی است که بشر را به سوی تکامل مادی و معنوی سوق دهد؛ فرستادن چنین شریعتی فرع بر استعداد و آمادگی فکری و روحی بشر برای پذیرش آن است و تا شایستگی برای درک مفاهیم دین و نیاز به جعل قوانین در آن پیدا نشود انزال شریعت و جعل قوانین برای آنان لغو و بیهوده خواهد بود؛ از این نظر برنامه پیامبران پیش از نوح (عَلَيْهِ السَّلَام) بسیار ساده بوده و از حدود دعوت به مسائل فطری که هر فرد با سرشت انسانی آن را درک می کند تجاوز نمی کرد و بر اثر کمی استعداد افراد سفرای آسمانی برای بشر از طرف خداوند حامل پیام خاص و شریعتی نبوده و فقط مأمور بودند که آنها را به سوی ادراکات نخستین انسانی مانند توجه به خدا و نیکی به انسانها و دوری از ظلم و تجاوز که برای انسانها فطری و قابل درک است هدایت نمایند.

جهت مشترک زیادی میان آنها وجود دارد که همه آنها را به صورت یک آئین واحد و به هم پیوسته (که به مرور زمان تکامل یافته است) در آورده و سرانجام به شکل یک آئین جامع که بشر را از هر نوع تشریح و قانون بی نیاز ساخته عرضه شده است؛ از این نظر قرآن کریم اعلام می کند که از روز نخست خداوند متعال جز یک آئین و آن هم آئین اسلام است آئین دیگری برای بشر تشریح نکرده است (1) و هرگاه بشر جز این آئین، از آئین دیگری پیروی کند از او پذیرفته نخواهد شد. (2) و فی الحقیقه وجود اقدس ختمی مرتبت (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) با فرامین نوین و کتاب مقدس خود در کالبد پژمرده و پیکر افسرده جامعه انسان دوباره روح حیات سعادت دمید.

با هزاران مشکلات و موانع به هدایت و ارشاد گم شدگان وادی جهالت و مادیت قیام فرمود و حسّ حقیقت جوئی را در نهاد آنها تحریک کرد، درس فتوت و جوانمردی را به ایشان آموخت و رستگاری را (3) تنها در سایه وحدت عقیده و حکومت نشان داد و بشر را از قید اسارت و بردگی رهائی بخشید و او را موجود گرانبه‌ا و پر ارزشی معرفی کرد که جز در پیشگاه با عظمت فضیلت و حقیقت اظهار خواری و ذلت نماید.

و مرگ در راه کمال را حیات جاوید و زندگی با امید نامید و به حدی در تعلیم و تربیت مردم مهر و علاقه بروز داد که گاهی برای بیچارگی و عقب ماندگی ملت نزدیک می شد که از شدت عطوفت قالب تهی کند.

ص: 64

1- «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» و سوره آل عمران، آیه 19.

2- «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» سوره آل عمران، آیه 85.

3- قولوا: لا اله الا الله تفلحوا.

«فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» (1) «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (2) و در سوره نحل درباره مجادله و مباحثه با مخالفین دین و منکرین سید المرسلین صلوات الله علیه و آله چنین می فرماید: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (3) «وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ» (4) گر چه پیامبران خدا متعدّدند اما همه آنها از لحاظ هدف یکی هستند و جانهای آنها با هم اتحاد دارد؛ بقدری وحدت آنها از نظر هدف و دعوت به پرستش خدای یگانه و توجه به حیات اخروی پر اهمیت است که امیر المومنین (علیه السلام) در استدلال بر توحید ذات به آن استدلال کرده و به فرزند گرامیش امام حسن مجتبی (علیه السلام) فرموده است: «وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ» (5) پسرم بدان که اگر پروردگار تو را شریکی بود فرستادگانش به سوی تو می آمدند.

و قرآن مجید افکار گروهی را که حضرت ابراهیم (علیه السلام) قهرمان توحید را یهودی و یا نصرانی معرفی می کنند سخت تخطئه کرده و می گوید: ابراهیم مسلمانی بیش نبوده است. (6)

ص: 65

-
- 1- گویی می خواهی خود را از غم و اندوه به خاطر اعمال آنها هلاک کنی اگر آنها به این گفتار ایمان نیاورند. سوره کهف، آیه 6.
 - 2- گویی می خواهی جان خود را از شدت اندوه از دست دهی به خاطر اینکه آنها ایمان نمی آورند. سوره شعراء، آیه 3.
 - 3- با حکمت و اندرز نیکو به سوی راه پروردگارت دعوت نما و با آنها طریقی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن. سوره نحل، آیه 125.
 - 4- با اهل کتاب جز با روشی که از همه نیکوتر است مجادله نکنید مگر کسانی که از آنها مرتکب ظلم و ستم شدند هم چون مشرکان که مسیح یا عزیز را فرزند خدا خواندند. سوره عنکبوت، آیه 46.
 - 5- نهج البلاغه فیض، نامه 31، ص 99.
 - 6- «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» سوره آل عمران آیه 67.

قرآن کریم در وصف پیامبر اسلام و پیروانش می فرماید: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» (1) پیامبر به آنچه از طرف پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده است و مؤمنان (نیز) به خدا و فرشتگان او و کتابها و فرستادگان وی همگی ایمان آورده اند و می گویند ما در میان پیامبران او فرق نمی گذاریم (و همه را بیانگر توحید و راه و رسم صحیح زندگی سعادت‌مندان می دانیم).

و این در حالی است که قرآن حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را پیامبر خدا معرفی کرده و او را بشارت دهنده پیامبری رهبر بزرگ اسلام دانسته است - چنین پیوندی در میان پیامبران خدا پیوندی الهی و جاودانی و ناگسستنی است و پیروان دین کامل آنهایی هستند که این پیوند را دریابند و مصداق نؤمن ببعض و نکفر ببعض نباشند - در این باره می فرماید: «وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» (2) بیاد آور هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل من فرستاده خدایم به سوی شما در حالی که تصدیق کننده کتابی که قبل از من فرستاده شده یعنی تورات میباشم و بشارت دهنده ام به رسولی که بعد از من می آید و نامش احمد (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است.

تعبیر «بشارت» در مورد خبر دادن حضرت مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از ظهور اسلام، اشاره لطیفی به تکامل این آئین نسبت به آئینهای پیشین است؛ بررسی آیات قرآن و مقایسه معارف و تعلیمات اسلام در زمینه عقائد، احکام، قوانین و مسائل اخلاقی و اجتماعی به آنچه در کتب عهدین (3) یعنی تورات و انجیل آمده است این برتری را به وضوح

ص: 66

1- سوره بقره، آیه 285.

2- سوره صف، آیه 6.

3- کتابهای عهد عتیق و جدید را «عهدین» می گویند. کتابهای عهد عتیق عبارتند از: الف: تورات مجموعه ای است از پنج سفر (کتاب) به نامهای سفر تکوین، سفر خروج، سفر اخبار لوان، سفر اعداد، سفر تثنیه. ب: مکتوبات مورخان و آن مشتمل بر دوازده کتاب است: 1- کتاب یوشع بن نون؛ 2- کتاب قضاات بنی اسرائیل؛ 3- کتاب روت؛ 4- کتاب اول سموئیل؛ 5- کتاب دوم سموئیل؛ 6- کتاب اول پادشاهان؛ 7- کتاب دوم پادشاهان؛ 8- کتاب اول تواریخ ایام؛ 9- کتاب دوم تواریخ ایام. 10- کتاب عزراء؛ 11- کتاب نحمیا؛ 12- کتاب استیر. ج: کتاب ایوب. د کتاب زبور داود. ه: کتابهای سلیمان که عبارتند از: کتاب امثال سلیمان؛ کتاب واعظ سلیمان و کتاب سرود سلیمان. و: مکتوبات پیامبران پس از موسی که مشتمل بر 17 کتاب است که از ذکر نام و تفاسیر آنها خودداری می شود. کتابهای عهد جدید عبارتند از: انجیلهای چهارگانه (کتاب انجیل متی؛ انجیل مرقس، انجیل لوقا، انجیل یوحنا) اعمال حواریون، رساله های چهارده گانه «پولس» رساله یعقوب حواری؛ رساله اول و دوم «پطرس» حواری؛ رساله اول و دوم و سوم یوحنا حواری؛ رساله یهودای حواری؛ کتاب مکاشفات یوحنا الهی. (کتاب مرزهای اعجاز، ص 54).

نشان می دهد. گرچه در این آیه ذکری از این سخن به میان نیامده که این بشارت در متن کتاب آسمانی مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بوده یا نه ولی آیات دیگر قرآن گواه بر ذکر آن در خود انجیل است در آیه (157) سوره اعراف می خوانیم: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ» آنها که از فرستاده خدا پیامبر امی پیروی می کنند؛ همان کس که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است مکتوب می بینند.

فرق رسول و نبی

نبی: چنانکه از ماده اصلی این لغت پیداست کسی است که وحی بر او نازل می شود و آنچه را به وسیله وحی دریافت می دارد چنانچه مردم از او بخواهند در اختیار آنها می گذارد؛ زیرا شرایط محیطها و پیامبران با هم مختلف بوده و هر کدام مأموریتی داشتند.

ص: 67

رسول: به پیامبرانی گفته می شود که مأمور تبلیغ و دعوت به آئین خود بوده اند و موظف است در حوزه مأموریت خود به تلاش و کوشش برخیزد و از هر وسیله ای برای دعوت مردم به سوی خدا و ابلاغ فرمان او استفاده کند (و بین این دو از نسب اربعه منطقی عموم و خصوص مطلق است) و در روایات آمده است که نبی فرشته وحی را در خواب و رسول فرشته وحی را در بیداری می بیند.

علامه طباطبایی (رَحْمَةُ اللَّهِ) می فرماید: نبوت منصب بعث و تبلیغ است که مبعوث می شود تا دین را برای مردم بیان کند و رسالت مقام حکومت و قضاوت به حق است در میان مردم که وظیفه او ابلاغ دعوت مخصوص است به قومی معین که رد آن موجب هلاک و قبول آن موجب بقاء و سعادت است؛ بنابراین اگر رسالت کسی برای قوم معینی باشد لازم نیست که نبوت او هم مخصوص همان قوم باشد ممکن است شخصی رسالت به سوی قومی معین داشته باشد اما نبوت او عمومی و همگانی باشد مانند حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) (1) بنابر این شرایع آسمانی در حقیقت شریعت واحدی هستند که بر اثر تکامل اجتماعات بشری و پیدایش نیازمندیهای روز افزون به سر حد کمال رسیده و سرانجام به صورت یک آئین جامع به وسیله خاتم پیامبران برای بشر عرضه شده است.

نصوص خاتمیت پیامبر اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَسَلَّمَ)

روشن ترین آیه برای اثبات این مطلب آیه شریفه «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا» (2) است، یعنی حضرت محمد (بن عبداللّه (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَسَلَّمَ)) پدر هیچ یک از مردان شما نبود ولی رسول خدا و خانم و آخرین پیامبران است و خداوند بر هر چیزی آگاه است.

یعنی حضرت محمد (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَسَلَّمَ) پدر هیچ یک از مردان شما نبوده نه زید و نه دیگری

ص: 68

1- تفسیر المیزان، ج 3، ص 216.

2- سوره احزاب، آیه 40.

و اگر یک روز (در زمینه ازدواج با زینب همسر مطلقه زید که در آیه قبل نازل شده و به عنوان فرزند خوانده نام پسر محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بر او گذاردند این تنها یک عادت و سنت غلط جاهلی بوده که با ورود اسلام و نزول قرآن کریم بر چیده شد نه یک رابطه طبیعی و خویشاوندی.

البته پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرزندان حقیقی به نام قاسم و طیب و طاهر و ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) داشت ولی طبق نقل مورخان همه آنها قبل از بلوغ چشم از جهان بستند و لذا حضرت امام حسن (عَلَيْهِ السَّلَام) و حضرت امام حسین (عَلَيْهِ السَّلَام) که آنها را فرزندان پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می خواندند گر چه به سنین بالا رسیدند ولی به هنگام نزول این آیه هنوز کودک بودند بنابراین جمله «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ» که به صورت فعل ماضی آمده است به طور قاطع در آن هنگام در حق همه صادق بوده است.

و اگر در بعضی از تعبیرات می خوانیم که پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمودند: «انا و علی ابوا هذه الامة» من و علی (عَلَيْهِ السَّلَام) پدران این امتیم مسلماً مراد پدر نَسَبی نبوده بلکه ابوت ناشی از تعلیم و تربیت و رهبری بوده است. با این حال ازدواج با همسر مطلقه زید که قرآن مجید فلسفه آن را صریحاً شکستن سنتهای نادرست ذکر کرده چیزی نبود که باعث گفتگو در میان این و آن شود و یا بخواهند آن را دستاویز برای مقاصد سوء خود کنند؛ سپس می افزاید: ارتباط پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) با شما تنها از ناحیه رسالت و خاتمیت می باشد او رسول الله و خاتم النبیین است بنابراین صدر آیه ارتباط نسبی را بطور کلی قطع می کند و ذیل آیه ارتباط معنوی ناشی از رسالت و خاتمیت را اثبات می نماید و از اینجا پیوند صدر و ذیل روشن می شود.

از این گذشته اشاره باین حقیقت نیز دارد که در عین حال علاقه او فوق علاقه یک پدر به فرزند است چرا که علاقه او علاقه رسول به امت می باشد؛ آن هم رسولی که میدانند بعد از او پیامبر دیگری نخواهد آمد و باید آنچه مورد نیاز امت است تا دامنه قیامت برای آنها با دقت و با نهایت دلسوزی پیش بینی کند و در پایان آیه می فرماید: خداوند به هر چیز عالم و آگاه بوده و هست.

و برای روشن شدن مفاد آیه کریمه لازم است که پیرامون لفظ «خاتم» توضیح

خاتم بر وزن حاتم آن گونه که ارباب لغت گفته اند به معنی چیزی است که به وسیله آن پایان داده می شود و نیز به چیزی گفته می شود که با آن آخر نامه مهر می گردد و در گذشته مهر انسان جایگزین امضای امروز او بود و هم اکنون اسناد و نامه های مهم را علاوه بر امضاء؛ مهر نیز می کنند و مهرنامه و یا سند علاوه بر اینکه گواه بر صحت انتساب آن به دارنده مهر است؛ خود دلیل بر ختم و پایان یافتن نامه و سند به شمار می رود و در نتیجه محتویات نامه و یا سند تا آنجا اعتبار دارد که در محدوده مهر قرار گیرد و چیزی که خارج از محدوده مهر باشد از اعتبار ساقط بوده و ربطی به صاحب مهر ندارد.

و نیز در گذشته و امروز این امر معمول بوده و هست که وقتی می خواهند در نامه یا ظرف یا خانه و مغازه ای را بندند و کسی آن را باز نکند روی در، یا روی قفل آن ماده چسبنده ای می گذارند و روی آن مهری می زنند که امروز از آن تعبیر به «لاک و مهر» می شود.

و این به صورتی است که برای گشودن آن حتما باید مهر و آن شیء چسبنده شکسته شود مهری را که بر اینگونه اشیاء می زنند «خاتم» می گویند. اینها همه به خاطر آن است که این کلمه از ریشه «ختم» به معنی «پایان» گرفته شده و از آنجا که این کار (مهر زدن) در خاتمه و پایان قرار می گیرد نام «خاتم» بر وسیله آن گذارده شده است. و اگر می بینیم یکی از معانی «خاتم» انگشتر است آن نیز به خاطر همین است که نقش مهرها را معمولا روی انگشترهایشان می کنند و به وسیله انگشتر نامه ها را مهر می کردند. لذا در حالات پیامبر اعظم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و ائمه هدی (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) و شخصیت‌های دیگر از جمله مسائلی که مطرح می شود نقش خاتم آنها است.

مرحوم «کلینی» در کافی از امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چنین نقل می کند: «انّ خاتم رسول الله كان من فضة نقشه محمد رسول الله؛ انگشتر پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از نقره بود و

با این بیان به خوبی روشن می شود که خانم گرچه امروز به انگشتر تزینی نیز اطلاق می شود ولی ریشه اصلی آن از ختم به معنی پایان گرفته شده است و در آن روز به انگشترهائی می گفتند که با آن نامه ها را مهر می کردند.

بعلاوه این ماده در قرآن مجید در موارد متعددی به کار رفته و در همه جا به معنی پایان دادن و مهر نهادن است؛ مانند «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ» (2) امروز به روز قیامت - مهر بر دهانشان می نهیم و دستهای آنها با ما سخن می گوید. و مانند: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ» (3)

حفص «خاتم النبیین» را بکسر «تا» خوانده و به معنی «ما یختم به» یعنی آن کسی که به او ختم انبیاء شده و یا به او نبوت مهر کرده شده است به این معنی که نبوت به او تمام گشته (4) این خود از علائم نبوت است و از اخبار به غیب؛ به دلیل آنکه حضرت رسالت (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به صحت وحی و نبوت خویش ایمان داشت و گرنه به چه مستندی فرمود هیچ پیغمبری پس از من مبعوث نخواهد شد. آن حضرت که بعثت پیغمبران را ممکن می شمرد از کجا دانست آخرین پیغمبران است. حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَام) و حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام) گفتند پس از ما پیغمبر خواهد آمد و پیغمبر ما فرمود پس از من نخواهد آمد. و در احادیث اسلامی نسبت به خاتمیت این لفظ بکار برده شده است.

حضرت امام جعفر صادق (عَلَيْهِ السَّلَام) می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ خَتَمَ بِنَبِيِّكُمْ النَّبِيَّ فَلَإِنِّي بَعْدَهُ وَخَتَمَ بَكِتَابِكُمُ الْكِتَابَ فَلَا كِتَابَ بَعْدَهُ، وَ أَنْزَلَ فِيهِ تَبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ» (5) خداوند به

ص: 71

1- سنن بیهقی، ج 10، ص 128.

2- سوره یس، آیه 65.

3- سوره بقره، آیه 7.

4- تفسیر کبیر منهج الصادقین، ج 7، ص 333.

5- وافی، جزء دوم، ص 144.

وسیله پیامبر شما باب نبوت را ختم نمود؛ دیگر پس از آن پیامبری نخواهد آمد؛ و با کتاب او به نزول کتاب آسمانی پایان داده پس از آن دیگر کتابی نازل نخواهد شد، این کتاب روشنگر همه چیز است».

و در خطبه نخستین نهج البلاغه بعد از شمردن برنامه های انبیاء و پیامبران پیشین می فرماید: «إِلَىٰ أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَإِتْمَامِ نُبُوتِهِ» تا زمانی که خداوند سبحان محمد (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رسولش را برای تحقق بخشیدن به وعده هایش و پایان دادن سلسله نبوت مبعوث فرمود.

و حدیث معروف «منزلت» که در کتب مختلف شیعه و اهل سنت در مورد علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و داستان ماندن او بجای پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در مدینه منوره به هنگام رفتن رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به سوی جنگ تبوک آمده نیز کاملاً مسأله خاتمیت را روشن می کند زیرا در این حدیث میخوانیم: پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به علی بن ابیطالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: «انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي» نسبت تو به من به منزله نسبت هارون است به موسی، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست. (1) بنابراین تو همه منصبهای هارون را نسبت به موسی داری جز نبوت.

ص: 72

1- این حدیث را پیغمبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در موارد متعددی فرموده اند از جمله آنها جنگ تبوک و روز غدیر و روز اخوت و برادری چنان که احمد بن حنبل با سندش از محدوج بن زید باهلی نقل می کند. مناقب علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، ص 197، ح 257 متخذ از گزیده ای جامع از الغدیر، ص 1014.

بررسی عوامل و علل هماهنگی و هم‌نوایی نیروهای استکبار جهانی و کلیسا، بحثی جالب و در خور توجه است، اهداف و وجود خواستگاه‌های مشترک، دیدگاه‌ها و روشها و برداشت‌های یکسان از جزئیات سیاسی و بین‌المللی نیازها و جبران نقطه ضعفها، قدرت و ثروت و سیاست و دشمن مشترک و... همه از جمله عواملی می‌تواند باشد که در جریان و دو حزب و جمعیت و ملت را به یکدیگر پیوند دهند. آنها می‌توانند در زیر لوای اتحاد به اهداف مورد نظر دست یابند، از توان و نیروها و قابلیت‌های هم‌دیگر بهره‌مند شوند و بالطبع در نتیجه به دست آمده به حسب نسبتها نیز برخوردار گردند. با توجه به نوع عملکردهای استکبار و کلیسا به این واقعیت پی می‌بریم که این دو جریان کاملاً با یکدیگر هم‌نوا هستند و از کارآیی‌های یکدیگر به خوبی استفاده می‌کنند که وقایع بسیاری را می‌توان بر این سخن شاهد آورد؛ اکنون برای روشن شدن این واقعیت، توجه شما را به نکات اساسی جلب می‌کنیم و در جای جای این نکته‌ها، دلائل کافی را در زمینه پیوند کلیسا و استکبار جهانی ارائه خواهیم داد:

1- استکبار و بهره‌وری از کلیسا

جبهه استکبار و نظام سلطه، و در رأس آنها صهیونیست و آمریکا، قطبی را تشکیل می‌دهند که با توسل به قدرت و ثروت و امکانات فراوان، با سرعت و شتاب

ص: 75

هر چه بیشتر در صدد دستیابی به اهداف غیر انسانی خود هستند و تنها مروری کوتاه بر وقایع تاریخی دهه های گذشته و حال زورمداری و جباری این قطب فاسد را بر ملا می سازد. تاریخ به روشنی دستهای خون آلود استکبار را نشان می دهد، دستهایی که در جای جای کره خاکی جهان گسترانیده شده و به وضوح قابل رؤیت است. توطئه فلسطین و جنگهای داخلی لبنان، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، جنگ اعراب و اسرائیل و هزاران توطئه علیه مردم مسلمان ایران، افغانستان، پاکستان، فلسطین، لبنان، هندوستان، فیلیپین و مسلمانان آفریقا و آمریکا و اروپا و... همه این موارد نمونه هایی هستند همانطور که تاریخ گواه صادق بر این مدعا است نوع ورود و ابزار نفوذی که استکبار جهانی در اکثر کشورها آزموده و پیاده کرده است برای آنها به صورت نوعی فرهنگ در آمده است آنها دانسته که چه بسا بعد از تهاجم فرهنگی نیازی به تهاجم نظامی نباشد. زیرا تهاجم فرهنگی می تواند طرف مورد نظر را کاملاً تحت نفوذ بیاورد و آنان را ملتگاهی فرمانبر و مطیع گرداند و لذا نشر و گسترش فرهنگ استکباری می تواند نقش بسیار حساسی را ایفا نماید و در این راستا مبلغین فرهنگ استکبار از با ارزش ترین نیروهای استکباری خواهند بود، زیرا آنان با نشر و ترویج فرهنگ مبتذل و فاسد استکبار، افکار ملتگاهی محروم را از راه طبیعی خود منحرف می سازند. و از آنها انسانهایی خود باخته و بی توجه و مصرف گرا، تجمل پرست، شهوتخواه و خودخواه بار خواهند آورد، انسان هایی که هیچ گونه اراده ای خلاف استکبار ندارند و چشم و گوش بسته مطیع دستوراتند، افرادی تحقیر شده و واپس زده روح مرده، انسان هایی که مسئولیت های انسانی خود را به فراموشی سپرده اند و غرق در تمایلات شهوانی اند، از خود غافلند و در نتیجه از خدا نیز غافل خواهند بود و هیچ گونه اثر تحرکی در به دست گرفتن زمام امور سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی اجتماعی خویش نخواهند داشت. اجتماعات آنان افسار گسیخته و رو به انحطاط و ویرانی ارزشهای انسانی و فروپاشی مبانی اخلاقی خواهد انجامید و روشن است که به غارت بردن منابع و ذخائر مادی و معنوی چنین ملتگاهی بسیار آسان خواهد بود، بنابراین نقش مبلغین فرهنگ استکبار جهانی در تصرف و استیلاء

و بهره‌وری استکبار جهانی بسیار با اهمیت است، مبلغین مسیحی سعی نموده‌اند تا از طریق فرهنگ به اهداف خود دست یابند که اکنون توجه شما را به نمونه‌هایی از سخنان آنان جلب می‌کنم تا هر چه بیشتر به نقش مبلغین مسیحی آشنا شویم:

1- «تاکلی» می‌گوید: «ما باید در ایجاد مدارس، دولت و ملت را تشجیع کنیم و تعلیمات غربی را برای آنان جلوه دهیم، زیرا بیشتر مسلمانان عقایدشان با خواندن لغت انگلیسی متزلزل می‌گردد و کتابهای درسی غرب اعتقاد به کتاب مقدس شرقی (قرآن) را امری مشکل می‌سازد».

2- «پنروز» می‌گوید: «تجربه به ما نشان داده است بهترین وسیله‌ای که مبعوثین آمریکایی برای مسیحی کردن سوریه و لبنان بکار برده‌اند، نفوذ فرهنگی بوده است و به همین جهت قرار شد که رئیس دانشگاه آمریکایی بیروت از مبعوثین سوریه انتخاب شود».

3- نویسنده‌ای مسیحی به نام (لطفی لیفونان) می‌گوید: «اروپا در جنگهای صلیبی از راه شمشیر ضرر کرد، اکنون اراده کرده از راه تبشیر به مقاصد خود برسد، اروپا می‌خواهد با این جنگ صلیبی جدید بدون خونریزی به هدف خود برسد، اروپا برای این هدف، کلیسا و مدارس و بیمارستان را استخدام کرده و مبعوثین را در اقصی نقاط پراکنده ساخته است».

«بدین طریق دولت‌ها از حرکت تبشیری هدف‌های سیاسی و منافع اقتصادی خود را می‌خواهند».

4- دانشگاه آمریکایی بیروت اصرار می‌ورزد که اثبات کند یک مؤسسه تبشیری است، بلکه علت تأسیس آن تبشیر بوده است، این حقیقتی است که «استیفن پنروز» به آن اعتراف کرده است و می‌گوید: آخرین هدف دانشگاه آمریکایی این است که تبشیر را زنده کند و حقیقت انجیل را پخش نماید.

«دانشگاه آمریکایی بیروت یک مؤسسه تبشیری است و برای خدمت علمی تأسیس نگردیده، بلکه نتیجه زحمات تبشیر آمریکا است».

5- مجله نور عالم، نشریه رسمی مسیحیان ایران، در مقاله‌ای به نام «دوش به

دوش لشگریان غربی» می نویسد: استعمار غربی در این کشورها (یعنی: هند، اندونزی، لائوس، کامبوج) گسترش داده است، در طول سه قرن گذشته مسیحیت در کشورهای جنوب شرقی آسیا گسترش یافت و پای مروجان غربی مسیحیت به دور افتاده ترین روستاهای این سرزمینها گشوده شد».

6- همفر، جاسوس کهنه کار استعمار انگلیس در کشورهای اسلامی در کتاب خاطرات و گزارشات خود می نویسد: دبیر کل (وزارت مستعمرات انگلیس) گفت: جنگهای صلیبی فایده ای نداشت همانگونه که قوم مغول نتوانستند اسلام را ریشه کن سازند، زیرا عملیات آنان دفعی و بدون برنامه و نقشه قبلی بود، آنان عملیات نظامی انجام می دادند، جنگی که علنی و آشکار بود و لذا در مدتی کوتاه از بین رفتند، اما امروزه حکومت با عظمت ما (!؟) در فکر این است که اسلام را از داخل با یک نقشه مطالعه شده و دقیق با بینش و به مرور زمان نابود سازد، البته این برنامه نیز در آخر کار نیازمند یک لشگرکشی و یورش هست ولی این کار موقعی انجام می گیرد که سرزمینهای اسلامی را سقوط داده و از هر سو کلنگ ویرانی در پیکر اسلام وارد کرده باشیم که دیگر قدرت جمع آوری قوا و مقابله در برابر جنگ ما را نداشته باشند».

وی سپس افزود: «بزرگان ما در ترکیه دارای زیرکی و هوشیاری خاصی هستند، زیرا عین همین نقشه را عمل می کنند در میان مسلمانان راه یافته و به منظور تربیت فرزندانشان مدارس باز کرده اند و کلیساهایی بنا کرده اند و شراب و قمار و فحشاء را در میان آنان رواج داده اند و جوانانشان را نسبت به دینشان مردد ساخته اند و میان حکومتهای آنان اختلافی ایجاد می کنند تا اینکه شرکتشان ضعیف شده و دینداری آنان کم رنگ گردد و الفت و وحدتشان از بین برود».

7- کاردیال «زویمر» در کنفرانس بیت المقدس - که در زمان اشغال فلسطین به دست انگلستان برگزار شد - طی سخنانی گفت: برادران قهرمان! رفقای که خداوند جهاد را در راه مسیحیت و همچنین استعمار کشورهای اسلامی را به آنان واجب گردانیده (!؟) رفقای که عنایت و توفیق خدای بزرگ آن را احاطه کرده، دین خود را

نسبت به رسالتی که به ما داده شد بخوبی اداء کردید... آنچه برای امر تبشیر مهم است... این نیست که مسلمانان را به سوی مسیحیت بکشید، زیرا در این صورت آنان را هدایت کرده و به آنان احترام کرده اید (!؟) بلکه امر مهم آن است که اسلام را از مسلمانان جدا کنید تا ارتباطی با خدا و همچنین ارتباطی با مبانی اخلاقی که محور زندگی آنهاست نداشته باشند؟! با انجام این عمل طلیعه پیروزی استعمار قیام کرده اید. و این بهترین قیامی است که من و دولتهای مسیحی درباره اش به شما تبریک می گوئیم. برادران! ما طی یک سوّم قرن نوزده، توانسته ایم همه برنامه های تعلیمی را در کشورهای اسلامی به دست گرفته و کنسولهای تبشیر و کلیسا و همچنین جمعیتها و مدارس مسیحی بسیاری را که تحت تسلط کشورهای آمریکا و اروپا است در این دیار منتشر سازیم... مسلمانان را از اسلام خارج ساخته و به دنیای مسیحیت هم راه ندهیم، مسلمانان طوری رشد کنند که مورد نظر استعمار است به مجد و عظمتشان اهمیت دهند، سستی و کسالت را دوست داشته باشند، به دنیا بخاطر شهواتش اهمیت دهند، وقتی دانش فرا می گیرند به خاطر شهوات، وقتی سرمایه میاندوزند به خاطر شهواتشان باشد...

اگر می خواهید دین خودتان را نسبت به رسالتان ادا کنند، استعمار کنید.

8- همفر انگلیسی، وقتی برنامه های طرح شده برای نابودی اسلام و مسلمین را در کتاب خاطرات خود بازگویی می کند، یکی از آن طرح ها را «توسعه دادن برنامه تبلیغی مسیحیت» می شمارد و می گوید: «توسعه دادن برنامه تبلیغی مسیحیت به این ترتیب که مبلغین مسیحی را در هر صنف وارد کنیم بخصوص در صنف حسابداران و پزشکان و مهندسين و مانند آنان و نیز لازم است در تقویت کلیساها، مدارس و بیمارستانها، کتابخانه ها و جمعیت های خیریه در پهنه سرزمینهای اسلامی و انتشار میلیونها کتاب پیرامون مسیحیت بطور مجانی در میان مسلمانان بکوشند و سعی کنند که همیشه تاریخ مسیحی همراه تاریخ اسلامی آورده شود و در دیرها و کلیساها جاسوسهایی به نام راهب و راهبه بگماریم که کارشان آگاهی یافتن از فعالیتهای مسلمین و مسیحیت باشد».

نیاز شدید کلیسا به پشتیبانی و حمایت قدرتهای بزرگ جهان - نیز از سلسله انگیزه ها و علل هماهنگی و همنوایی کلیسا و جهان استکباری است - کلیسا و استکبار جهانی با استفاده از قابلیت‌های یکدیگر (یعنی کلیسا با حربه فرهنگ و مذهب؛ و استکبار با ثروت و قدرت و زور) سعی جدی در حل مشکلات داخلی و هموار کردن راه آینده دارند، این دو در پناه کمک‌های یکدیگر تلاش می‌کنند تا هر چه بهتر و به نحو بارزتری در سطح جهان ظاهر شوند.

و مسیحیت را در رأس دوستان و تأمین کننده امنیت جهانی و حاکم علی الاطلاق دنیا قرار دهند و آنگاه هر طرح و برنامه ای را که در خیال بر علیه ملت‌های محروم به اجراء بگذارند. واقعیتی که تاریخ به اثبات می‌رساند این است که کلیسا و سرمداران آن دریافته بودند که بدون حمایت قدرتهای بزرگ جهانی نمی‌توانند به نشر افکار پوچ و اندیشه‌های بی اساس مسیحیت پردازند و بناچار قدرتی از آنان حمایت می‌کرد تا با توانی افزون و مطمئن به انجام وظایف انسان دوستانه (!!)) پردازند.

همان گونه که گذشت اجمالاً دانستیم مبلغین مسیحیت برای جلب حمایت قدرتهای بزرگ توانستند از راه‌های مختلفی استفاده کنند در اینجا تا حدودی به این روشها می‌پردازم.

راه های مساعدت و همکاری کلیسا با استکبار جهانی

1- ترویج و نشر فرهنگ مبتذل استکبار جهانی

به این سخنان توجه کنید: «ولیم هول» مدیر کنکور دانشگاه آمریکایی بیروت می‌گوید: «تعلیمات، مقدّمه اساسی تبشیر است». چون حکومت فرانسه به مبشرین کاتولیکی کمک می‌کند مدارس آنان نیز فرانسه را در نظر دانش آموزان خود بزرگ جلوه می‌دهند».

2- «تعلیم بهترین وسیله تبشیر است و روی همین اساس مدارس زیادی در

شهرها و ممالک اسلامی تأسیس می کنند، زیرا آنان دانشجویان مسلمان را از توجه به مدارس اسلامی باز می دارند، برای نمونه در مصر مبشرین زیادی هستند که مدارس خود را توسعه می دهند تا مسلمانان و قبطیان را از مدارس دولتی بیرون آورده و از برنامه های اسلامی جدا سازند و آنان را زیر نظر تعلیمات مسیحی تربیت نمایند».

3- «جسپ» مبشر آمریکایی می گوید: «آموزشگاه زنان بیروت تخم چشم من است، همیشه به این باور بوده ام که آینده سوریه مرهون تعلیم بانوان و دوشیزگان این سرزمین است، ما مدرسه خود را برای دوشیزگان افتتاح کردیم و اکنون توجه شدیدی به جمعیت های تبشیری داریم».

«آنا میلیگان» مبلغ کلیسا می گوید: «بهترین وسیله ای که می تواند اسلام را خانه نشین سازد همین مدارس دخترانه است».

4- به این سخن توجه کنید: «دولت های بیگانه کوشش می کنند از مبشرین که به شرق می فرستند حمایت کنند، زیرا این مأمورین دینی نه تنها واسطه تجارت و پخش افکار و فرهنگ دولت متبوع خود هستند، بلکه این مأمور دینی از راه های مختلفی مانند: تعلیم و تربیت کوشش می کنند تا افراد شرقی را طوری بار بیاورند که با گسترش فرهنگ خارجی مخالفت نکنند».

5- استعمار بلژیک با استفاده از مسیونرهای مذهبی مسیحی تا حدودی پایه های نفوذ خود را تثبیت کرده بود، بلژیکی ها در دوره استعمار، بطور رسمی از کشیش های کاتولیک رومی در کنگو، رواندا، بروندي، پشتیبانی می کردند و تعلیم و تربیت هم بطور انحصاری در اختیار آنها قرار داشت و علاوه بر این، عوامل اصلی و اساسی بودند که به صورت یک ماشین برای تغییر کیش بومیها می کوشیدند.

6- نشریات و مجلات مبشران مسیحی، در تزریق فرهنگ استکباری به جوامع مسلمان نقش مهمی را ایفاء می کنند به عنوان نمونه؛ الف: مجله نور جهان، و نشریه ماهانه کمیته ادبیات مسیحی؛ ب: مجله نور عالم، زیر نظر شورای کلیسای ایران.

هر انسان منصفی به فهرست مندرجات لاقول این دو مجله مروری بکند در

خواهد یافت که مرّوجان واقعی فرهنگ غرب و اروپا همین مجلات به اصطلاح مسیحی است.

نوع مقالات علمی، ادبی، تاریخی و حتی عکسها و گزارشات و معرفی شخصیتها و داستانهای کودکان همه و همه در راستای اشاعه فرهنگ مبتذل غرب و القای شبهات و با عظمت و پرشکوه جلوه دادن مسیحیت و غرب است، برای نمونه تعدادی از عناوین این گونه مقالات و داستانها و عکسها روی جلد آنها را متذکر می شویم:

1- مسئله تغییر خط فارسی، مجله نور جهان، سال سوم، شماره 4 و 5، تیر و مرداد سال 1330.

2- عکس روی جلد مجله نور جهان، سال سوم، شماره 10، در این عکس ترمن، رئیس جمهوری آمریکا، کتابهایی را که به این کتابخانه (کتابخانه ترمن) اهداء خواهد شد، تماشا می کند.

3- مجله نور عالم، شماره 2، سال پنجم دی ماه 1332، عکس روی جلد، نمایی از طبیعت در ایالت آریزونا، آمریکا.

4- مجله نور جهان، شماره 6 و 7، سال 3 شهریور 1330 صفحه 18 در زیر نویسی این عکس جملات ذیل دیده می شود: «سی و دو نفر از مهاجرین یونانی که اخیراً وارد آمریکا شدند، تقاضا کردند که از مجسمه آزادی دیدن کنند و اتحادی متوفی فرهنگی آمریکا ترتیب حرکت آنها را داد و اسقف کلیسای ارتودوکس یونان در شمال و جنوب آمریکا هنگامی که عده ای از آنها پله های مجسمه را می بوسیدند برای آنها دعا خوانده!؟»

5- داستان برای کودکان و نوجوانان: «در قلب من جایی برای عشق نیست» صفحه 20، از مجله نور جهان، شماره 6 و 7، سال 3 شهریور سال 30 «شاهزادگان رقص» در صفحه 24 همان مجله.

6- سخنرانی باغچه بان مدیر آموزشگاه کر و لال ها در انجمن تغییر خط.

موضوع سخنرانی: معایب خط فعلی و لزوم تغییر آن به لاتین (!؟) مجله نور هان،

اینها نمونه‌هایی کوچک از ایفای نقش فرهنگی مبلغین مسیحی در کشورهای اسلامی است که هم اکنون نیز در مناطق مختلف کشورهای اسلامی با حدّت و شدت تمام در توطئه هستند.

7- به این سخنان توجه کنید و ببینید، کلیسا با ابزارهای تبلیغاتی خود، چگونه آفریقائیان را در راستای اهداف استکبار و استعمار جهانی قرار می‌دهد و با آموزش تعالیم خود، روح آزادی و حماسه و استقلال آنان را زیر خروارها خرافه و مطالب بی اساس و پوچ مدفون می‌سازد و تمامی عقاید و آداب و رسوم آنان را به دست فراموشی می‌سپارد و سیاهان آفریقا را با وقاحت و گستاخی تمام، ابزارهایی در جهت نیل به مطامع غیر انسانی استکبار جهانی تربیت می‌کند و برای خوش خدمتی و خدمت متقابل، به استعمار و استکبار در آفریقا از انسانهای مظلوم سیاه پوست، بهره برداری می‌کند و کارگران و سربازانی ارزان و کم توقع برای لشگریان استکبار فراهم می‌آورد:

الف - «مسیونرها برای اینکه سیاهان تازه مسیحی شده را از هر نظر تحت مراقبت و شستشوی مغزی دائمی داشته باشند آنها را از جامعه خود جدا و زیر نظر دائم خویش نگه می‌داشتند. مسیونرها به خود اجازه می‌دادند تا هر چیز و یا رسم و عقیده‌ای را که مخالف اعتقادات خود می‌دیدند به زور از میان بردارند».

ب- مسیونرهای انگلیسی شعارهایی چون، خدا، کلیسا، امپراطوری بریتانیا را به مانند اصول دین می‌دانستند و این طور تلقین می‌کردند که اهمیت امپراطوری بریتانیا و کلیسا و خدا معادل هم و بنابراین عناد و دشمنی با حکومت بریتانیا گناه و موجب خشم خدا است.

ج- در بسیاری از کشورهای آفریقائی رسیدن به پستها و مقامهای اداری و لشکری و کشوری تنها به داشتن عنوان مسیحی و فارغ التحصیل بودن از مدارس مسیحی است (البته توضیح و تفصیل این قسمت از بحث در فصلهای آینده خواهد آمد).

برای اثبات این مدعا، توجه شما را به نمونه های زیر جلب می کنیم:

الف - «یکی از رؤسای کشورهای غربی در سال 1954 به ملک سعود پادشاه عربستان صریحاً گفته بود: «مبلغین مسیحی پیشقراولان استعمار غربی هستند».

ب- جواهر لعل نهرو، پیرامون نقش تعیین کننده میسیونرهای تبشیری مسیحی در استعمار و استثمار مردم چین توسط انگلیس، چنین می نویسد: «انگلیسی ها به نام دفاع از منافع و حیثیت ملی خود، در سال 1840 به چین حمله بردند، این جنگ به نام «جنگ تریاک» نامیده شده است زیرا انگلیسی ها برای آنان می جنگیدند تا حق تحمیل تریاک به چین را به دست آورند و پیروز هم شدند، این واقعه آغاز ناراحتیهای چین و تصادم با قدرتهای امپریالیستی غرب بود، چین ناگزیر بود که بازرگانی خارجی را بپذیرد و بعلاوه مجبور گشت هیأتهای مبلغان مذهبی مسیحی را هم قبول کند، این هیأتهای مذهبی در چین نقش مهمی بازی می کردند، و در حقیقت پیشگامان امپریالیسم و استعمار بودند، بسیاری از آشفتگی ها و ناراحتی های بعدی چین بر اثر کارهای همین هیأتهای مذهبی بود، طرز رفتار آنها اغلب توهین آمیز و خشم انگیز بود اما دربار چین نمی توانست در مقابل آنها کاری بکند، زیرا بنا بر پیمان تازه، خار جیان مقیم چین، تابع قوانین چین نبودند و محاکم و دادگاههای چین نمی توانستند آنها را مورد محاکمه قرار دهند و باید در دادگاه های خودشان محاکمه می شدند، این حق، برون مرزی با «کاپیتولاسیون» نامیده می شود... به نظر چینیها جریان امر چنین است که: ابتدا مبلغان مذهبی به دنبال آن کشتی های جنگی می آیند و بعد هم تصرف اراضی شروع می شود، باید این موضوع را خوب به یاد داشته باشیم زیرا مبلغان مذهبی در اغلب آشفتگی های چین به چشم می خوردند و دست داشتند.

ج - «ایوانف» ایران شناس معروف روسی درباره فعالیتهای میسیونرهای مسیحی در ایران می نویسد: «میسیونرهای آمریکایی که از اواسط قرن نوزده میلادی به منظور ایجاد توسعه طلبی آمریکا به ایران آمده بودند، در اوائل قرن بیستم فعالیتهای خود را

در این کشور توسعه دادند و در اواخر قرن نوزده میسیونرهای پروتستانی آمریکا غیر از ارومیه در تهران، تبریز و همدان مشغول فعالیت شدند و تبلیغات خود را از راه تأسیس کلیسا و نمازخانه در کلاس و داروخانه انجام می دادند. اطباء و معلمین و میسیونرهای امریکایی نقش جاسوسان و مبلغین امپریالیسم را در ایران بازی می کردند».

د- بنا به نوشته روزنامه اطلاعات: تمام آفریقائی هایی که در کنگره بیت المقدس شرکت کرده بودند اظهار می داشتند: «از نقطه ای که این میسیونهای مذهبی خاطره استعمار را زنده می کنند، از نقطه ای که این میسیونها قدم گذارده اند بلافاصله ما مستعمره آن کشور شده ایم».

4- کلیسا، حامی ایادی استکبار در جهان

در این زمینه چند نمونه را ارائه می دهیم:

1- «ژنرال مایک» فرمانده مزدوران سفید پوست که پیشقراول حمله به «استانلی ویل» که یکی از ایالات مسلمان نشین کشور کنگو در آفریقا بود در خاطرات خود صریحا اعلام می دارد که در این قتل عام، حداقل پنج هزار نفر سیاهپوست کشته شدند.

«مایک» می نویسد: ما به کوچک و بزرگ رحم نمی کردیم، زیرا احتمال می رفت که هر کدام از آنها عضو نهضت آزادی بخش ملی کنگو باشند، ما حداقل پنج هزار نفر از آنان را به قتل رساندیم تا توانستیم اسیران سفید پوست را نجات دهیم و در این جریان کشیشان سفیدپوست وابسته به میسیونهای مذهبی مسیحی به علت آشنایی با وضع محل، ما را رهبری می کردند.

2- «روزنامه کیهان تحت عنوان «کشتار استانلی ویل» بهانه ای برای دست یابی به گنج های کنگو بود و بلژیکی ها از این همه تبهکاری سرگیجه گرفتند» مقاله ای از روزنامه «ابزرورلندن» ترجمه و نقل کرده که در آن درباره میسیونهای مسیحی در کنگو چنین می نویسد: «شاید بعضی تصور کنند که دسته های مذهبی و میسیونهای

مسیحی مردم بی آزاری بوده و کاری به کنگوئیها نداشتند ولی خود من ناظر بودم که همه افراد میسیونر در کاتانگای زمان چومبه، حامیان سیاسی پروپاقرص رژیم چومیه بودند که در آن موقع حتی به سازمان ملل اعلان جنگ داده بود...».

«لوموبا» رهبر ملی کنگره نیز به این مسئله توجه داشت و پس از آنکه روی کار آمد اعلام داشت که بعضی از پدران روحانی مسیحی عضو رسمی ارتش بلژیک بوده اند و برای همین هم بود که از آنان خواست میهن وی را ترک گویند.

«لوموبا» که خود در مدارس مسیحیان درس خوانده بود، در مقاله: «زندگی و نبرد من» که در روزنامه «فرانس سوار» چاپ پاریس منتشر شد، می نویسد: «هرگز نفهمیدیم که چرا در مدارس به ما تعلیم می دادند که باید اصول مسیحیت را محترم شمرد، در حالی که در خارج از مدرسه اروپائیان هرگونه عمل خلافی را مرتکب می شدند و تمام اصول تمدن و انسانیت را زیر پا می گذاشتند، تعلیماتی که در مدارس به ما می دادند با روشی که اروپائیان نسبت به سیاهپوستان بکار می بردند، تضاد بارزی داشت».

البته رفتار سفیدپوستان مسیحی با سیاهان از جمله «لوموبا» و یارانش، ناجوانمردانه تر از آن بود که او تصور می کرد... زیرا چنانکه میدانیم پس از شکنجه های وحشیانه او را کشتند و جسدش را در «اسید» حل کردند!

3- در سال 1349 نام «رالف شتاینر» به عنوان رهبر تجزیه طلبان جنوب سودان بر سر زبان ها افتاد، او از فعال ترین افراد میسیونرهای مذهبی که از آغاز جنگ بین الملل دوم در آفریقا فعالیت می کردند به شمار می رفت.

4- اولین گروه سفیدپوستانی که پا به سرزمین «زیمباوه» نهادند کاشفین پرتغالی در قرن 16 میلادی بود که در سال 1855 آبشار ویکتوریا را کشف کرد و پس از انجام وظائف مذهبی (!) به انگلستان برگشت و طی گزارشی اعلام داشت که در خاک این سرزمین ذرات طلا به بزرگی دانه گندم وجود دارد.

و سپس در سال 1859 میلادی، چهار تن از اعضای یک میسیونر مذهبی انگلیسی به بهانه تعلیم مسیحیت جای پای در کشور زیمباوه به دست آوردند. بدین ترتیب

پیش‌تازان جنبش استعماری در این سرزمین آفریقایی گام نهادند تا زمینه را برای تسلط استعمارگران غربی آماده سازند.

ژان فاران، مفسر سیاسی مجله «پاری ماچ» چاپ پاریس می‌نویسد: رودزیا (= زیمباوه) یک سرزمین ثروتمند از قاره محبوب آفریقا است در این سرزمین معادن مس، طلا، الماس، آهن، به وفور وجود دارد و وسعت کشتزارها و جنگلها و کثرت دامهای آن قابل شمارش نیست و سفیدپوستان بطور کلی نمی‌توانند از آنجا دست بکشند.

یکی دیگر از پیوندها و ارتباطهایی که بین سلسله استعمار و استکبار و میسیونهای تبشیری مسیحیت در قاره آفریقا و آسیای شرقی وجود دارد بدین صورت است که راه ارتقاء به مقامات اجتماعی و سیاسی برای کسانی که مسیحیت را می‌پذیرند، کاملاً باز است در صورتی که تصدی امور سیاسی و اجتماعی برای مسلمانان غیر ممکن است، به عنوان نمونه: پست های کلیدی: ارتش، دولت و مجلس کشور اندونزی مسلمان، در دست مسیحیان طرفدار غرب است؛ مثلاً فرمانده کل نیروهای مسلح یک ژنرال چهار ستاره مسیحی به نام «ال، بی، مردنی» است وی از جمله دشمنان قسم خورده اسلام است که خصومت دیرینه اش را با سرکوب بی رحمانه مسلمین اندونزی مکرراً به اثبات رسانیده است. وی کشتار مسلمانان در واقعه تنجونگ پریوک را به عنوان یکی از ابتکارات شخصی در پرونده سیاه خویش به ثبت رسانیده است. او از جمله سردمداران اصلی اسلام زدایی و مزدور دست نشانده آمریکاست. فرمانده نیروی هوایی و نیروی دریایی ارتش اندونزی هر دو ژنرال های مسیحی هستند و اصولاً تعداد افسرهای ارشد مسیحی در نیروهای مسلح به مراتب بیشتر از تعدادی است که از یک اقلیت نه درصدی جامعه انتظار می‌رود. ژنرال مردنی همزمان با فرماندهی کل نیروهای مسلح، مسئولیت دستگاه اطلاعاتی و امنیتی اندونزی دارد، در رأس جریانی قرار می‌گیرد که هر حرکت و جنبش انقلابی مسلمانان را سرکوب و در ابعاد مختلف با رشد و گسترش اسلام در اندونزی مقابله می‌کند، در کابینه دولت اندونزی، از کابینه 36 نفری، 8 نفر از مسیحیان تشکیل

می دهند که به ترتیب عبارتند از :

1- پونی من: وزیر دفاع و امنیت.

2- خانم سوتانتون وزیر امور بانوان.

3- سودمو: وزیر کار و نیروی انسانی.

4- رادیوس پراویدو: وزیر امور مالی.

5- کوس ماس با توبارا: وزیر مسکن.

6- مارتنر: وزیر مهاجرت عمومی.

7- پرفسور سومارلین: وزیر توسعه و برنامه ریزی ملی.

8- دکتر هوتاسونیت: وزیر توسعه دامداری و ماهیگیری.

علاوه بر این اگر پست های رده اول و وزارتخانه ها، از جمله معاونین و مدیران کل را مورد توجه قرار دهیم، متوجه حضور گسترده تر و به مراتب پرنفوذتر مسیحیان در دولت و دستگاه اداری اندونزی می شویم.

و به همین جهت ترتیب مسیحیان طرفدار استکبار جهانی در اکثر پستهای کشور مسلمانان رخنه کرده اند و امور مسلمین را طبق خواستگاه استکبار می چرخانند.

5- در ضرب المثل‌های متداول میان مردم افریقا، دیگر تفاوتی بین اروپایی استعمارگر و میسیونر مبلغ نیست، از این طرف وقتی زامبیائیا می گویند: «اروپائیان در یک دست کتاب مقدس داشتند و در دست دیگر تفنگ» تمایزی بین میسیونر و اروپایی استعمارگر قائل نشده اند.

«کیناتا» اولین رئیس جمهور کنیا نیز جمله مشابهی دارد و او می گفت: «وقتی اروپائیان به آفریقا آمدند، آنها کتاب مقدس داشتند و ما زمین؛ اکنون آنها زمین دارند و ما کتاب مقدس» این جمله به خوبی نقش استعماری کلیسا را می رساند.

6- میسیونرها به هنگام جنگ کمک های با ارزشی به نیروی استعماری می کردند و معمولاً مراکز میسیونرها به هنگام ورود نیروهای استعماری به عنوان پایگاه نظامی مورد استفاده قرار می گرفت.

7- در جنگ بین قبیله «زولو» در آفریقای جنوبی و انگلیسی ها در سال 1879 میسیونرها اطلاعات کاملی از زولوها را در اختیار نیروهای انگلیسی قرار دادند که همین مسئله موجب شکست کامل زولوها شد.

8- «رادیو صدای آمریکا - ساعت 6 : 45 ذور 13 / 9 / 199 - کلیسای جیمی سوالات و اسمبلی اوگاد، در کشورهای آفریقا به ویژه موزامبیک، آنگولا، از گروه های تندرو و زنده کمونیست حمایت می کنند. این دو کلیسا با اعزام افرادی به صورت کشیش و مبلغ پیام های نظامی و اطلاعاتی برای MNR بوده و به آنها کمک مالی کرده اند.

5- کلیسای متحد استکبار جهانی

برای روشن شدن این نکته، چند مطلب را به عنوان نمونه متذکر می شویم:

1- کلیسا هیچ گاه نتوانسته است کشورهای مهاجم همسو با استکبار را تقبیح و محکوم نماید، مانند کشورهای متجاوز عراق و قتل عام های مردم مسلمان عراق و ایران توسط رژیم عفرقی عراق، تجاوزات آمریکا نسبت به ملل محروم همانند: نیکاراگوئه، لبنان، پاناما و... و در مقابل برای کشته شدن یک صهیونیست در ماجرای حمله رزمندگان فلسطینی به کشتی توریستی (آکیله لاتورو) حس صلح درون کلیسا بیدار می شود و این اقدام را محکوم می نماید، ولی برای کشته شدن ده ها هزار انسان شرقی در افغانستان، عراق، لبنان و فلسطین اشغالی به وسیله امپریالیست پست غربی و شرقی و مزدوران آنها هیچ گونه احساس مسئولیت نمی کند و لاقلاً آنها را محکوم نمی کند، آیا کلیسا پیرو عیسای مسیح نیست؟

آیا خون انسان غربی، رنگین تر از خون انسان شرقی است؟! در مسئله بازداشت جاسوسان آمریکایی در لانه جاسوسی، دخالت مستقیم عالی جناب پاپ را دیدی که هم نامه نوشتند و هم نماینده ویژه به ایران فرستادند و ایران تنها نماینده ایشان را پذیرفت تا تذکراتی بدهند و بعد هر کاری که رئیس جمهور آمریکا در خاطرات خود نوشته که او تلفنی از پاپ خواسته بوده است که چنین اقدامی بکند! بنابراین

هم‌نوایی و اتیکان با آمریکا و به‌طور کلی امپریالیسم غرب، در رابطه با مسائل جهانی به ویژه حرکت‌های آزادی‌بخش مسئله فلسطین اشغالی، قدس، لبنان و تلاش‌های پیگیر کلیسا و در رأس آنها پاپ برای «تبشیر» و گسترش آن در افریقا و آمریکای لاتین برای سرکوب هر نوع حرکت‌های رهایی‌بخش و ضد امپریالیستی و سفرهای مکرر و دور و دراز پاپ در راستای اهداف امپریالیسم و سخنرانی‌های وی در تقبیح مقابله با حکومتها! در السالوادور و شیلی و اخراج کشیش‌های عالی‌مقام در نیکاراگوئه از کلیسا و حتی خلع لباس آنها به جرم همکاری با حکومت و کمک‌های مالی کلیسا به گروه‌های ضد انقلاب - طبق نوشته مجله نیوزویک - و ده‌ها نمونه دیگر از این قبیل کارهای ضد مذهب و غیر اخلاقی نشان‌دهنده این واقعیت تلخ و دردناک است که در نیمه آخر قرن بیستم، کلیسا همچنان در جناح حاکمیت‌های طاغوتی است از همین‌جا است که روابط آن با طواغیت و شیاطین گسترش می‌یابد و با ملت‌ها و بندگان صالح خدا در روی زمین به نازلترین مرحله می‌رسد.

2- کشیش مسیحی به نام «سیمون» درباره نقش برنامه‌های تبلیغی کلیسا و مبعوثین مسیحی می‌گوید: «وحدت اسلامی آرزوهای ملت‌های بیدار را همراه دارد و به آنان کمک می‌کند تا از هزینه نفوذ اروپا خارج شوند، ولی فقط در برنامه‌های تبلیغی مبعوثین نمی‌تواند عظمت این اتحاد را در هم بشکنند، زیرا برنامه‌های تبشیری است که به اروپا جلوه‌گرایی می‌دهد و می‌تواند ریشه اسلام و وحدت آن را از بیخ و بسن برکند. هرگاه وحدت اسلامی علیه استعمار اروپا باشد و مبعوثین بتوانند اروپا را بدون لباس استعمارگری معرفی نمایند، یکی از سوژه‌های وحدت اسلامی و علل وجودی آن از دست مسلمانان گرفته می‌شود.»

و به خاطر همین افکار است که استعمارگران اروپا می‌گویند: «ما باید به وسیله جمعیت‌های تبلیغی خود مسیر فکری وحدت نظامی را منحرف سازیم، تا پیروان کلیسا بتوانند در میان مسلمین نفوذ کنند.»

3- از جمله در دعواهای استکباری و استعمارگران این است که از کلیسا و جمعیت‌های مسیحی و تبلیغی مسیحیت عنوان یک عنصر اصلی در ایجاد شورش و

بلوا به اختلاف و ترویج شعائر انحرافی مانند ملیت‌گرایی و ملیت‌عربی و... کاملاً بهره‌بردار می‌کند، به این دو نمونه توجه کنید:

الف: لبنان در ژوئیه سال 1860 بین مسلمانان و مسیحیان موج شدیدی از خشم و دشمنی پدید آمد که به کشتار گروه بسیاری منجر شد، این هشدار بازار خرابیهائی به همراه داشت و این حوادث ناگوار موجب شد تا دولت عثمانی ناچار شود با نیروی ارتش، آتش اختلاف و شورش را خاموش سازد ولی با آنکه شورش‌ها خاموش شد و نزدیک بود بکلی ریشه کن شود، دولت‌های غربی در صدد برآمدند که این فرصت‌گرانها را از دست ندهند، و با کوشش فراوان برای این فرصت که وسیله دخالت آنها در امور کشور اسلامی عثمانی بود در صدد تلاشهایی برآمدند و بدین منظور کشتی‌های جنگی خود را به سوی لبنان روان ساختند و در ماه اوت سال 1860 نیروی زمینی فرانسه به دستور دولت متبوع خود از طریق خاموش ساختن شورش و جنگ تلاش کند، همانطوری که در سوریه نیز بلوا و شورش پدید آوردند تا رد پای برای دخالت خود باز کنند، پس از دخالت در شئون سوریه، دولت عثمانی را وادار ساختند تا برای سوریه هم نظام ویژه قرار دهد تا به دو بخش تقسیم شود و به لبنان امتیازات خاصی بدهد، باز بخش‌های شام از دولت عثمانی جدا شده و مستقل گردید و از یک نظام محلی ویژه‌ای برخوردار شده در اذهان یک حاضر مسیری قرار داشت که مجلس به نمایندگی از مردم او را یاری می‌داد، در این حال بود که فعالیت‌های تبلیغی و سری برخلاف آنچه تاکنون بود جلوه‌گر شد. در این باره تلاش‌های تبلیغی تنها به تأسیس مدارس و تبلیغات و چاپخانه‌ها و اداره نشر کتاب و کنفرانس‌های پزشکی محدود به گروه‌ها و انجمن‌های علمی و غیره نیز گردید. در سال 1842 لجنه‌ای تشکیل شد تا نظر گروه ارسالی آمریکائی و طبق برنامه آنان به تأسیس گروه و انجمنی علمی مبادرت ورزد، این لجنه 5 سال برای این ایده تلاش کرد تا در سال 1847 توانست جمعیتی به نام گروه هنر و دانش تشکیل دهد، لیکن به رغم فعالیت پیگیر این گروه‌ها در طی دو سالی که به این کار پرداخته بودند فقط 50 نفر به آنها پیوستند که همه مسیحی و از ساکنان بیروت بودند، پس از

10 سال این جمعیت بکلی از بین رفت و تنها یک اثر از خود به جای گذارد و آن اینکه مبلغان مسیحی را به تأسیس این گونه جمعیت ها مایل ساختند، و لذا گروهی به نام گروه شرقی تأسیس گردید این جمعیت هم پس از اندکی از بین رفته و پس از آن گروههای دیگری تشکیل شد که همه شکست خوردند تا آنکه در سال 1857 کمیته ای تشکیل شد، بنیان گذاران این گروه هم عرب بودند و از ایران خواستند برخی از مسلمانان را تحت عنوان «عرب بودن» در جمع خود به عنوان عضو داخل کند و نیز جمعیت علمی سوریه تأسیس شد که در سایه فعالیت خود و به خاطر جلوه عربیست در بین مردم مؤثر واقع شود، این گروه بیش از گروههای پیشین دوام یافت و برنامه اش اصلاح و هماهنگی و اختلاف بین طوایف و گروه ها بود، برانگیختن ملیت عربی در میان مردم یکی دیگر از نتایج فعالیتهای این گروه بود....

سپس در بیروت در سال 1870 جمعیت السریه (گروه مخفی) تشکیل شد که بیش از هر چیز بر افکار و بینش سیاسی تکیه می کرد و آن را محور افکار خود قرار میداد، و از این راه اندیشه ملیت عربی را در بین مردم برانگیخت، این گروه پس از چندی توانست افراد اندکی را به خود جلب کند و کم کم از راه نشریات و غیره مردم را به استقلال سیاسی عربی به خصوص سوریه و لبنان کاملاً مشهود بود، به علاوه این گروه، مردم را به ملیت عربی می خواند و آتش خشم و دشمنی با دولت عثمانی را در بر می گرفت و تحت عنوان «دولت ترکی» از دولت عثمانی یاد می کردند و غربی ها تنها کسانی بودند که این جنبش ها را به وجود آوردند و به طور کامل بر آن نظارت داشتند و برای بقا و تقویت آن به خاطر اهمیت شایانی که برایشان قائل بودند می کوشیدند.

ب- مسیحیان به دلیل شکستی که در دوران قدرت اسلام از مسلمانان خورده بودند و ترس عمیقی که از گسترش و نفوذ اسلام در قاره آفریقا دارند کینه و دشمنی شدیدی نسبت به اسلام و مسلمانان داشته و دارند، از این رو سعی می کنند تا بومیان آفریقا را علیه مسلمانان تحریک کنند، میسیونرها در موارد متعددی بومیان را علیه

مسلمانان تحریک به جنگ کردند، در اوگاندا، دو بار با مسلمانان جنگیدند و در نهایت به کمک سلاحهای مجهز و امکانات فراوانی که در اختیار بومیان مسیحی قرار دادند مسلمانان را شکست دادند و توانستند آنان را از صحنه قدرت اوگاندا خارج سازند، این سیاست بطور مشابهی در کشورهای موزامبیک، مالاوی و تانزانیا نیز به اجرا در آمده است.

امروز مسیحیان توانسته اند بر تعدادی از کشورهای اسلامی بطور مستقیم یا غیر مستقیم سلطه داشته باشند، در سنگال که 90 درصد جمعیت آن مسلمان است به مدت 20 سال یک مسیحی حکومت می کرد، و در کشور مالاوی، موزامبیک، تانزانیا نیز مسلمین به هیچ وجه در سرنوشت خود دخالت ندارند و در کشورهایی که همسران رؤسای جمهور آنها مسیحی هستند نیز مسیحیت از طریق این زنان به سرکوبی اسلام و مسلمین پرداخته است.

و کلیسای پروتستان در نشست های اخیر خود تصمیماتی به شرح زیر اتخاذ نموده اند:

بند دوم: مقاومت در مقابل قوانین اسلامی در ایران (قوانینی که مانع از فعالیت گسترده مسیحیان باشد).

بند سوم: مظلوم نمایی در مجامع بین المللی و تحت فشار قرار دادن ملت مسلمان در ایران با استفاده از عنوان نمودن به اصطلاح تضییقاتی که بر مسیحیان و بخصوص مسیحی (بومی) وارد گردیده است.

همان طوری که ملاحظ می کنید، زمانی که ملت مسلمان و قهرمان ایران اسلامی مشغول نبردهای همه جانبه با استکبار جهانی بود، کلیسا به اصطلاح صلح دوست در ایران جلسه می گیرند و چنین تصمیماتی را اتخاذ می کنند و به اوصاف منفی در ایران عملاً در کنار استکبار جهانی البته بعد فرهنگی و مذهبی وارد معرکه می شوند و با آنان در موازات جبهه های نبرد حق علیه باطل صندوق های پستی در شهرهای مشهد، اهواز و تهران ایجاد نموده و به مکاتبه با جوانان مسلمان می پردازند و از این رهگذر نشریات گمراه کننده برای آنان ارسال می کنند و با ایجاد فرستنده رادیویی ویژه به نام

رادیو «ندای مسیح» به تبلیغات خود می پردازند.

و از طرفی در میان مسیحیان شبه قاره، مسیحیان پاکستانی دشوارترین شرایط را دارا هستند، نکته حائز اهمیت در این زمینه بی تفاوتی غربی ها نسبت به این مسئله است و احتمالاً افکار دراز مدت بر علیه پاکستان را در سر دارند، غربی ها در پاکستان همه روزه شاهد تحت فشار قرار داشتن بسیار از نظر اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی می باشند و علاوه بر آنکه در این زمینه کلامی بر زبان نمی آورند، خود نیز تحویل و صیانت پاکستان را یک امر عادی تلقی می کنند و حتی یک مرتبه از زاغه هایی که در اطراف شهرهای بزرگ از جمله اسلام آباد وجود دارد و مسیحیان در بدترین وضع در آن زاغه ها زندگی می کنند بازدید به عمل نمی آورند به نظر می رسد غربی ها علاقه مندند تا فشار بر مسیحیان در پاکستان تا آنجا فزونی یابد که مجبور شوند برای احقاق حقوق خود حرکتی انجام دهند و در پی آن غربی ها در مقام دفاع از حقوق مسیحیان در کشور مسلمان پاکستان برآیند.

6- کلیسا حوزهای از پیکره سازمان جاسوسی استکبار و مداخله گر در کشورهای محروم

به این نمونه ها توجه کنید:

1- عبدالعزیز عضو مجمع ملی کشور پاکستان گفت: مبلغین مسیحی در پاکستان جاسوسان و مأموران خراب کاری هستند و باید از پاکستان اخراج شوند.

وی در نظر دارد به همین مناسبت پیشنهاد کند، تا دولت پاکستان تمام مدارس و بیمارستان های تحت سرپرستی مبلغین مسیحی را ضبط کند و آنها را از پاکستان اخراج کند.

2- سفارت کبرای کشور سودان، در ایالات متحده آمریکا، طی بیانیه ای اعلام داشت: «گروهی از مسیونرهای مسیحی با مداخله در امور داخلی سودان نظم و قوانین این کشور را لگدمال کرده اند، از این رو از مسیونرهایی که در امور سیاسی و داخلی ملت سودان مداخله کرده اند، تقاضا شد این کشور را ترک گویند».

3- در نیجریه، استعمار بوسیله مسیونرهای مسیحی، سرهنگ «اوجکوو» ی یاغی

و تجزیه طلب را تقویت می کرد وقتی که «بیافرا» سقوط کرد، در بین یاغیان 150 نفر از پدران روحانی نیز وجود داشتند که دستگیر شدند، دولت مرکزی نیجریه پس از سقوط «بیافرا» ناشران خارجی را اخراج کرد و مدارس و درمانگاه های آنان را آزاد نمود، برای نمونه 33 مبعثر نیوزلندی از نیجریه اخراج شدند زیرا وظیفه آنها همکاری با یاغیان (بیافرا) و نشر کتاب بر ضد اسلام و اندیشه های اسلامی بود.

4- غنا، اسقف عکرمه به نام «ریچارد روزویر» در 13 ماه اوت، به جرم دخالت در امور داخلی کشور غنا و تحریک جوانان حزب دکتر نکرومه رئیس جمهوری غنا از این کشور اخراج شد.

5- گینه، احمد سکوتوره رئیس جمهوری گینه در یک سخنرانی رادیویی اظهار داشت که به همه کشیشها اعم از کاتولیک و پروتستان دستور داده شده است که تا اول ژوئن خاک گینه را ترک کنند. احمد سکوتوره گفت: میسیونرهای مذهبی و کشیش های سفید پوست از بدترین دشمنان کشورهای آفریقایی هستند و زیر نقاب کشیش به عملیات جاسوسی و خرابکارانه مبادرت می کنند.

بنابر این دخالت کلیسا در امور داخلی آفریقایی کاملاً روشن و مشخص است. دخالت کلیساهای آمریکا در کشور موزامبیک به نفع شورشیان و تحریک شورشیان در اوگاندا نیز از این جمله است.

7- کلیسا مرئی و پرورش دهنده مزدوران وابسته به استکبار جهانی

اساسی ترین طرح هایی که استعمار و استکبار می توانست برای بدست آوردن، حفظ و استمرار سلطه خود بر منابع و ذخائر کشورها انجام دهد، آموزش و پرورش است.

زیرا پرورش و تربیت افرادی که می توانند در آینده کشورها نقش مؤثری ایفاء کنند، روشی مطمئن و بنیادی است که می توانند منابع و ثروتهای ملل محروم را به یغما برند و اجرای این مرحله حساس و مهم به عهده کلیسا گذارده شده تا در حین انجام وظائف مقدّسشان (!!)

افراد مستعد و فرزندان رؤسا و صاحب منصبان آن

کشورها را شناسایی نموده و به دقت تحت تعلیم و تربیت قرار دهند تا در آینده بتوانند از وجود آنان به بهترین صورت بهره برداری کنند، در این زمینه علاوه بر نمونه های ذیل در بحث آموزش و پرورش توضیح بیشتری خواهیم داد. اکنون توجه شما را به نمونه های ذیل جلب می کنم:

1- موسی چومبه مرد منفور آفریقا که قاتل پاریس لومومبا است در مدرسه مذهبی آمریکایی متدیست تحصیل کرد و در ایالت کاتانگا با کمک بلژیکی های استعمارگر قدرت و ثروت زیاد بدست آورد و در کاتانگا پرچم طغیان بر علیه دولت مرکزی کنگو برافراشت و ایالت کاتانگا که از معادن سرشار و ثروت بی شماری برخوردار بود، از کشور کنگو تجزیه کرد و چند ماه بعد خود را رئیس جمهور کاتانگا نامید. شورش و خیانت چومبه به ملت کنگو یک موج قوی تجزیه طلبی در سراسر کشور بوجود آورد، که در چند ایالت دیگر نیز رؤسای قبائل و رهبران محلی که اغلب زر خرید کمپانی های تجاری و دولتهای خارجی بودند، علم تجزیه برافراشتند و کشور تازه استقلال یافته کنگو به رهبری پاتریس لومومبا را در وضع وخیمی قرار دادند و تمام تلاش هائی که از طرف لومومبا و کشورهای آفریقایی و سازمان ملل برای پایان دادن به تجزیه کشور و تأمین مجدد وحدت کنگو صورت می گرفت بر اثر اقدامات و چومبه بی نتیجه ماند.

2- در آن هنگام که دولت های بزرگ اروپا در سال 1889 میلادی، در کنفرانس برلین به تقسیم مناطق زیر نفوذ خود در آفریقا تصمیم می گرفتند، سرزمین های اطراف نیجر، به انگلیس واگذار شد و تصرف غاصبانه استعمار در این سرزمین آغاز گردید، در نیجریه با اوضاع خاصی رویرو شد، شمال نیجریه محل سکونت مردم متمدن و مجتمعی بود که با قبول مذهب اسلام، بربریت و توحش را کنار گذاشته بودند زیرا اسلام در قرن 13 میلادی به نیجریه شمالی راه یافته بود و به مسلمانان امکان داده بود تا با تمدن و جهان معاصر آشنا شوند و دولت نیرومندی تشکیل دهند، انگلستان پس از مشاهده چنین وضعی در امور داخلی شمال نیجریه دخالت نکرد و تنها به تسلط اقتصادی و نظارت بر سیاست خارجی آن ناحیه اکتفاء کرد،

ولی غرب و جنوب نیجریه، که مردم بت پرست و بدوی و دور از تمدن در آن زندگی می کردند و قبیله «ایبو» نیز در آنجا سکونت داشتند مورد توجه قرار گرفت و بلافاصله مسیونرهای مسیحی که همکاران صمیمی استعمار در آسیا و قاره سیاه و آمریکای لاتین بودند از سراسر اروپا به این قسمت از نیجریه سرازیر شدند و در مدت کوتاهی، مردم قبیله ایبورا به سوی مسیحیت کشانیدند، و البته در این مدت پیشرفت روز افزون اسلام در این سرزمین، گروه های تبشیری مسیحی را آزرده خاطر ساخت و گردانندگان این گروه ها در سرزمین های اروپایی به ویژه رهبران امپراطوری واتیکان به فکر چاره اساسی برای این موضوع افتادند و سرانجام به همکاری هم پیمانان سیاسی خودشان به اجرای یک توطئه ناجوانمردانه و کودتای خونین در 25 ماه مبارک رمضان در سال 1358 قمری توسط پنج افسر مسیحی از قبیله «ایبو» به رهبری سرتیپ ایرونی دست زدند که در این کودتا رهبران مسلمان کشور، از جمله «حاج ابوبکر تقاوا لوا» نخست وزیر ایالت شمالی و مسلمان نشین کشته شدند.

در کتاب «نیجریه در سال 1966» که در «لاگوس» پایتخت نیجریه انتشار یافت، می نویسد: ژنرال «آگوئی ایرونی» رهبر کودتا برای استقرار برتری و حکومت ایالات شرقی مسیحی نشین (قبیله ایبو) در سه قسمت جنوبی، شمالی و غربی که اکثریت مردم آنها مسلمان هستند این استعماری را به مورد اجرا گذاشت. اگر این کودتا به وقوع می پیوست تمام ایالات نیجریه از حکومت دموکراسی و نظام فدرال بهره مند می شدند، ولی ایرونی برای ارضای اربابان خارجی و اعمال تعصبات صلیبی به افسران زیر فرمان خود دستور داد تا تمام سران ایالت سه گانه نیجریه در مورد ایالات شرقی که مسیحی نشین هستند هیچ گونه اقدامی نکنند.

این کتاب می گوید: «تاریخ گذشته به خوبی نشان می دهد که در نیجریه که همیشه اقتدار با اکثریت مسلمانان و دولت فدرال و حکومت مرکزی لاگوس بود، اوضاع مملکت به خوبی اداره می شد، ولی برتری طلبی ایبوهای مسیحی بر اکثریت مسلمان باعث گردید تا منافع کشور فدای هوس های بی جا و انتقام جوئی های

3- پس از کشته شدن ابرونسی در حال فرار، بلافاصله سرهنگ دوم جوانی که فرماندار نظامی ایالت شرقی نیجریه بود و «اوجوکوو» نام داشت اعلام استقلال در این ایالت کرد و آن را جمهوری «بیافرام» نامید، بهانه رژیم یاغی و تجزیه طلب، در ظاهر آن بود که چون مردم ایالت شرقی مسیحی و بت پرست هستند نمی توانند با اکثریت مسلمان در فدرال نیجریه زندگی کنند ولی واقعیت این بود که استعمار غرب می خواست با «بیافرای» مسیحی وارد معامله دولت نفت شود و دولت فدرال را با اکثریت مسلمانانش از سود آن محروم سازد تا بتواند نخست میسیونرهای مسیحی را به اداره و برای «نجات» آنان آزادانه از هر سو گسیل دارد، و سپس برای حمایت از مردم عقب مانده و فقیر آن، فرمانداری بفرستند و به تسلط جاودانهی خود ادامه دهد. شرکت های نفتی شل، بریتیش پترولیوم، سافراب فرانسوی، روزانه 300 هزار بشکه نفت از ایالت شرقی نیجریه استخراج می کردند و در قبال آن ماهیانه 180 میلیون تومان به حکومت مرکزی نیجریه می پرداختند و بی شک اگر این رقم بزرگ از بودجه حکومت مرکزی حذف می شد، تعادل بودجه ایالت مسلمان نشین به هم می خورد و حکومت فدرال به علت ضعف مالی میپاشید و زمینه برای گسترش نفوذ امپریالیسم غرب آماده تر می گردید.

روزنامه کیهان در هنگام اعلام تجزیه ایالت شرقی نیجریه نوشت: کمپانیهای نفتی بین المللی که منافع عظیمی در ایالت تجزیه شده شرقی دارند، مایلند هر چه زودتر جدایی ایالت مزبور به رسمیت شناخته شود و دولتهای بزرگی چون آمریکا، می خواهد به محض تثبیت پایه های رژیم یاغی، آن را به رسمیت بشناسد.

قابل توجه این است که طبق گزارش خبرگزاری های رسمی، در میان یاغیان ایالت وسطای غربی کشور مرکز بنین 150 نفر از پدران روحانی و اعضای میسیونرهای خارجی نیز وجود داشتند که دستگیر شدند.

عضویت اعضای میسیونرهای مسیحی خارج در دولت به اصطلاح امور بیافرا، و تقویت این رژیم یاغی از طرف یک واتیکان و استعمار غرب، نشان دهنده اهمیت

ماهیت توده ای است که برای سرکوب ساختن مسلمانان نیجریه چیده شده بود. یکی از مفسرین سیاسی، به نقل از مطبوعات خارجی می نویسد: «بد نیست بدانیم که شورش بیافرا، مورد تقویت واتیکان واقع شده است...»

روزنامه های اردوگاه امپریالیسم غرب، پس از کشتار وحشیانه رهبران مسلمان نیجریه صریحاً نوشتند: «این حادثه ضروری بود، زیرا می بایست که بالاخره جلوی نفوذ روز افزون مسلمانان شمال گرفته شود.»

8- روابط متقابل کلیسا و استکبار

در قبال خدمات انسان دوستانه کلیسا استکبار جهانی متقابلاً تعهدات استکباری خود به کلیسا را بخوبی مد نظر دارد به عنوان مثال کلیسا می تواند از توانایی و قدرت و ثروت استفاده کند، «دیوید وارن» مسئول و وارد جهان مسیحیت اخیراً در لندن گفته است: آمار و ارقام سال 1970 نشان میدهد که 70 میلیارد دلار هزینه تبلیغ مسیحیت در آن سال به 100/3 میلیارد دلار در سال 1980 افزایش یافته است، به گفته وی کل بودجه مصرفی سال جاری در ایجاد انگیزه برای روی آوری به مسیحیت در سراسر جهان 127 میلیارد دلار می باشد، کمک های مالی به کلیساها از منابع بسیاری تأمین می گردد، این همکاری تاریخی از قرون وسطی تا دوران استعمار ملل جهان ادامه داشت و با یاری و مساعدت مالی دولت ها و با استفاده از سرمایه گذاری ها و کمک های خارجی در سال 1970، مبلغ 50 میلیارد دلار بود، حال آنکه در حال حاضر 750 میلیارد دلار در سال رسیده است، کلیساهایی که کمبود دریافت می دارند، در آلمان غربی هر فرد مجبور پرداخت درصدی از درآمد جهت اداره امور کلیسا می باشد علاوه بر آن سازمانهای مسیحی بسیاری، کمک های مراکز بین المللی از قبیل سازمان ملل را که وقت امداد و اعانات می باشد به خود اختصاص می دهند.

برآورده های برخی از سازمانهای مسیحی، از کشورهایی مثل آفریقای جنوبی و فلسطین اشغالی تأمین می شود.

وجود رقیبی بزرگ و نیرومند به نام اسلام که می تواند با قدرت فرهنگی پویایی فوق العاده ای که دارد، مسیحیت و استکبار جهانی را از صحنه جهان خارج سازد و دنیا را تحت نفوذ معنوی و روحانی و فرهنگی سیاسی خود قرار دهد و به صورت فغال امور اجتماعی جوامع انسانی را اداره کند، سبب شده است که استکبار و کلیسا، سعی فراوان در جلوگیری از گسترش موج توفنده اسلام معمول دارند. آنجا برای دستیابی به چنین هدفی از شگردهای پیچیده و فراوانی بهره می جویند تا واقعیت جذّاب و الهی مکتب اسلام که توسط وجود مقدّس حضرت محمد بن عبدالله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آورده شده در پس پرده اسلام بماند پس بطور قطع می توانیم یکی از انگیزه های قوی برای پیوند و همسویی کلیسا و استکبار جهانی را، وجود آئین پویا و نیرومند اسلام بدانیم و این واقعیتی انکارناپذیر است و این موضوع، به روشنی از وقایع و سخنانی که تاریخ ضبط کرده است آشکار می گردد و اکنون چند نمونه از سخنان را باز گو می کنیم:

1- «گلاستون» نخست وزیر اسبق انگلستان، در مجلس عوام انگلیس، قرآن را بر روی میز می کوبد و می گوید: «تا این کتاب در میان مسلمانان است راه نفوذ و استیلای ما بر آنان بسته خواهد بود.»

2- «شارل دوگل» رئیس جمهور فرانسه، در رابطه با مسئله انقلاب الجزایر، پس از اینکه تجهیزات و تأسیسات نیروهای نظامی ارتش فرانسه در الجزایر را تشریح می کند به صراحت می گوید: «این مبارزه، یک جهاد و نوعی جنگ صلیبی به شمار می رود.»

3- گاردنر Gerdner می گوید: «قدرتی که در اسلام نهفته است اروپا را به وحشت انداخته، و سبب شده است، مبلّغین مسیحی، دشمنی میان کلیسا و اسلام را مسئله دینی بدانند.»

4- «کارل بکر» مستشرق آلمانی معتقد است: «هنگامی که اسلام به وجود آمد و در قرون وسطی پیش می نمود، سد محکمی در مقابل گسترش مسیحیت به وجود

آورد و به تدریج به سرزمین های مسیحی نشین سرایت کرد و لذا این دشمنی (کلیسا با اسلام) ایجاد شده است».

5- «ولتر» از قول «بولن ویلیه» می گوید: «آیین محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) چنان خردمندانه است که برای تبلیغ آن، هیچ نیازی به جبر و قهر نیست، کافی است که اصول آن را به مردم بفهمانند که همه به آن بگردند، اصول دین محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) چنان با عقل سازگار است که در مدتی کمتر از 50 سال، اسلام در قلب نیمی از مردم روی زمین جای گرفت».

6- «برنارد شاو» می نویسد: «من همیشه نسبت به دین محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به واسطه خاصیت پویایی و شگفت آورش، نهایت احترام را داشته ام، به نظر من، اسلام تنها مذهبی از استعداد هماهنگی و تسلط بر حالات گوناگون و: در متغیر زندگی و مواجهه با مشکلات قرون مختلف را دارد، من چنین پیش بینی می کنم (و هم اکنون هم آثار آن پدیدار شده است) ایمان محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مورد قبول اروپای فردا خواهد بود».

7- «سیمون» کشیش مسیحی می گوید: «وحدت اسلامی آرزوهای ملت های بیدار را همراه دارد و به آنان کمک می کند تا از زیر سلطه اروپا خارج شوند، ولی فقط برنامه های تبلیغی مشرین مسیحی می تواند عظمت انقلاب را در هم شکند، زیرا برنامه های تبشیری است که به اروپا جلویی جذابی می دهد و می تواند ریشه ی انقلاب اسلامی و وحدت آن را از بیخ برکند».

8- استعمارگران اروپایی می گویند: «ما باید بوسیله ی جمعیت های تبلیغی خود مسیر فکری و وحدت اسلامی را منحرف سازیم تا پیروان کلیسا بتوانند در میان مسلمین نفوذ کنند».

9- کاردینال «لافی گیری» می گوید: «بدون تردید محکم ترین دینی که زیر بار اسارت نمی رود، اسلام است به همین جهت مشرین آرزو دارند که همه مسلمانان مسیحی گردند».

10- مورخین در تحقیق و بررسی انگیزه هایی که منجر به قرارداد صلح میان امام

حسن (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و معاویه گردید، از جمله به اینجا رسیده اند که در همان زمان میان معاویه و امپراطور صلیبی به طور مخفیانه سازشی برقرار شده بود تا در اولین فرصت با استفاده از بهره گیری از شکاف عمیق و موجود میان مسلمین، برای همیشه، فاتحه اسلام و مسلمین خوانده شود و لذا امام حسن (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با توجه به چنین توطئه خطرناکی که در شرف تکوین بود و نیز با ملاحظه جهات دیگر، بقای اسلام و مصلحت مسلمانان را در این دیدند که مبارزه را در آن برهه حساس از تاریخ در سنگر صلح و قرار داد آتش بس معروف که خود یک تاکتیک دقیق از جانب امام حسن مجتبی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) برای افشای چهره ریاکارانه و منافقانه بازی بود، ادامه دهند.

11- با اینکه اختلافات فراوانی بین فقهای مسیحیت در مسائل فرهنگی و غیر آن وجود دارد. اما در مقابله با اسلام و ضرر و زیان رساندن به مسلمین متفق هستند، برای نمونه در سال 1912 در سوریه 38 مؤسسه تیشیری در اختیار انگلیس، اسکاتلند، ایرلند، آلمان، سوئد، دانمارک و آمریکا بود، همه این مؤسسات با وجود اختلاف نظرهای سیاسی و درگیری های داخلی، در جهت سلب منافع مسلمانان و مسلمین متحد بودند.

12- کلیسا برای تهاجم علیه اسلام و مسلمین از هیچ کوششی دریغ ندارد و حتی با دشمن خود مانند یهودیت و کمونیست طرح دوستی و مودت می ریزد و از این جهت ابایی ندارد مثلاً:

1- در کتاب «نقش جدید در موضوع اعزام مبلغ» که در سال 1932 از طرف کانون مبشرین انتشار یافت نوشته شده: «هرگاه مبشرین صلاح دیدند، باید با کمونیست کنار آیند، اگر چه کمونیست با مسیحیت دشمن باشد».

2- قسمتی از متن تلگراف یکی از دولتمردان آمریکا به انگلیس چنین است «... ما برای حفظ مرزهای سرزمین یهودیان به شرافت مسیحی خویش سوگند خورده ایم».

3- ملاقاتهای جناب پاپ با انسانهای شریف و دوستدار صلح و امنیت (!) همانند: شامیر، شیمون پرز، ... همه شواهدی محکم بر اتحاد پلید کلیسا و کنیسه

4- قدس، پترایک هنریک جوویر، از برلین غربی تصریح کرده است که: واجب است تا روابط دوستانه ای میان یهود و مسیحیان بر پایه هایی شایسته برقرار گیرد، بطوری که کلیساهای مسیحی از انجام تبشیر و دعوت دینی در جوامع یهودی خودداری کنند، زیرا بعد از مناسباتی که میان یهود و مسیحیان جریان یافته کلیساها این حق را از دست داده اند!؟

یک خبر بسیار جالب و هشدار دهنده

مسیحیان پس از الفتی که اخیراً در میان ایشان و یهود برقرار شده، حق دعوت بین خود، در جوامع یهودی را از دست داده اند، و علت این رویداد، ایجاد دولت اسرائیل بر روی ویرانه های کشور اسلامی متلاشی شده فلسطین است که با کمکهای سرسام آور نظامی و اقتصادی از جانب آمریکا، فرانسه و انگلیس انجام گرفته است و اینها همگی دولتهای مسیحی هستند که دست به دست هم داده اند تا امت مسلمان فلسطین را بکوبند و سرزمینهای اسلامی را در آسیا و آفریقا به دو بخش تقسیم کنند، بطوری که میان آن دو هیچ گونه اتصالی از راه خشکی وجود نداشته باشد، اسرائیل غده چرکینی است در کالبد جوامع مسلمانان که باید هر چه زودتر نابود شود.

5- کنفرانس جهانی ایتالیا با شرکت 24127 نفر از شخصیتهای بزرگ تبشیری به ریاست پاپ پل ششم منعقد گردید و مذاکرات دوره اول آن سرری برگزار گردید و از جمله مذاکرات مهم آن با توجه به نتیجه قطعنامه کنفرانس، پاک ساختن دامن یهود از خون مسیح بود که یک نزاع دامنه دار چند صد ساله میان یهود و مسیحیان بود، آنان می خواستند، اشتباه دو هزار ساله انجیل مقدس را که یهود را قاتل مسیح معرفی می کند، تصحیح کنند تا به تبع آن دولتهای آنان را نیز به رسمیت بشناسند! در نطق افتتاحیه یکی از همین کنفرانسها بود که پاپ اعظم صریحاً اظهار داشت: «باید در برابر افکار و عقائد و تعالیم اسلامی مقاومت نمود، خطر اسلام نسبت به مسیحیت

بیش از خطر الحاد و کمونیستی است، باید با مذهب اسلام بیش از کمونیستی و بساط بی دینی مبارزه و مقاومت کرد!»،

6- یکی از شیوه های مورد استفاده مؤسسه های تبشیری در برخورد با دنیای اسلام، شعار حمایت و پیروان ادیان توحیدی، از ساکنین سرزمین های کمونیستی است که در این برنامه «اتحاد اروپایی دمکرات مسیحی در رم» دقیقاً برگزار کننده برنامه های تبشیری است.

ص: 104

اهداف تبلیغاتی کلیسا و غرب، علیه اسلام و مسلمین

بی گمان نوع عملکردها و تحرکات تأثیر شایانی در شناسائی اهداف از پیش تعیین شده ی گروه ها و مکاتب و جمعیتها دارد، بنابراین برای شناخت اهداف احزاب، جمعیتها و مکاتب و ادیان، می توان با بررسی و مطالعه ی حرکات و عملکردهای آنان، هدفهای مورد نظرشان را شناسایی نمود، علاوه بر آنکه گفته ها و نوشته های آنان نیز می تواند در این جهت نقش اساسی را ایفاء نماید.

آنچه می توان در زمینه ی اهداف دشمنان اسلام بیان داشت این است که می توان سه هدف اساسی را در نظر گرفت به صورتی که تمامی تحرکات و فعالیت های دشمن اسلام برای نیل به آن سه هدف متمرکز شده یعنی وقتی نوع فعالیت ها و برنامه های آنان را مورد توجه قرار میدهیم و تقسیم بندی می کنیم در می یابیم که، این اعمال و تحرکات دارای سه هدف مشخص هستند:

1- نابودی مکتب حیات بخش اسلام

بزرگترین آرزوی دشمنان اسلام این است که آیین اسلام اساساً از سطح جهان محو شود، از این رو یک دسته از فعالیتهای آنان برای نیل بدین هدف مهم است. برای مثال: تحریفها، تهمتهای ناروا، تحقیر ارزشهای اسلامی، القای شبهات و رخنه کردن در سازمانهای آموزشی و پرورشی کشورهای اسلامی و... همه در جهت نابودی و به فراموشی کشاندن تعالیم اسلام است و در این راستا تلاش کلیسا در درجه اول بر مسیحی نمودن مسلمین جهان قابل توجه است، همانطوری که

«کار دینال لافی گیری» می گوید: بدون تردید محکم ترین دینی که زیر بار اسارت نمی رود اسلام است و به همین جهت مبشرین آرزو دارند تا همه مسلمانان مسیحی شوند.

وی می گوید: «اگر چه مبشرین به سوی بودائیان و برهمنیان رهسپارند ولی مقصود اول آنان از تبشیر و کوششهای آنان مسلمانان هستند».

(ه. دانبی) می گوید: «باید آموزشگاه های مسیحی وظیفه خود را انجام دهند و به حدّ نهایی هدف خود برسند و هدف آنان این است که در آینده تمام ملت‌ها تابع کلیسا گردند».

همفر، جاسوس انگلیس در کشورهای اسلامی در کتاب خاطرات خود می نویسد: «دبیر کلّ وزارت مستعمرات (انگلیس) کتابی به من داد تا طی دوروز آن را مطالعه کنم، نام کتاب این بود «چگونه اسلام را نابود کنیم» و راستی محتوای این کتاب را به دبیر کل برگرداندم، به من گفت: دانسته باش که تو در این میدان تنها نیستی... هرگاه عروس دریاها (انگلستان) توانست آلام را از هم بپاشد و بر کشورهایش تسلط پیدا کند، جهان مسیحیت را شاد خواهد کرد زیرا طی دوازده قرن مسلمانان آنان را از هر سو مورد هجوم قرار می دادند و از خود دور ساختند...»

امروز حکومت ما در فکر این است که اسلام را از داخل با یک برنامه و نقشه قبلی مطالعه شده و دقیق به مرور زمان نابود سازد... بزرگان ما در ترکیه دارای زیرکی و هوشیاری خاصی هستند زیرا عین همین نقشه را عملی می کنند و در بین مسلمانان راه یافته و به منظور تربیت فرزندان‌شان مدارس باز کرده اند و کلیساها را در میان آنان بنا کردند و شراب و قمار و فحشاء را در میان آنان رواج داده اند و جوانانشان را نسبت به دینشان مشکوک ساختند و میان حکومت‌های آنان اختلافاتی ایجاد کردند و خانه های رؤسای آنها را با زنان زیبای مسیحی پر کردند تا شوکتشان ضعیف شود و دینداری آنان کم گردد و الفت و وحدتشان از بین برود».

وقتی ناوگان آمریکا و انگلیس به آب‌های بیرون آمدند، یک مبلغ آمریکائی نوشت: هیاهوی مسلمین متعصب و فشار آنان بالأخره آنان را نابود می سازد».

نظیر این سخنان بسیار یافت می شود که اولویت نابودی و محو آیین اسلام، نزد سردمداران کلیسا و استکبار را به خوبی اثبات می کند، دشمنان اسلام تمام توان خود را برای رسیدن به این هدف متمرکز نموده اند و در صورتی که بدین مقصود خود نرسند، دست کم به مرتبه دوم و سوم نائل آیند لیکن به عقیده ما مسلمانان، هرگز کلیسا و غرب و برتر از آنها نیز توان نابودی اسلام را ندارند و نخواهند داشت، چرا که آیین اسلام، انوار تابنده خداوند است و این نور الهی هرگز به دست مغرضین و دشمنان حق، خاموش نمی شود، و تابش و تابندگی این انوار حیات بخش به عالی ترین و بالاترین صورت در جهان پراکنده خواهد شد اگر چه دشمنان حق را خوش نیاید. و خدای جهانیان پیامبر خویش حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را با دین حق اسلام برای هدایت جهانیان فرستاد تا بر همه ادیان برتری دهد و دین حقیقی را کاملاً بشناساند هر چند که کافران مخالف باشند و خداوند است که با کلمات و قدرت عظیم خود حق (و اسلام) را یاری می کند و باطل را نابود می گرداند و سرانجام حزب خداست که حکومت جهان را به دست می گیرد و آن حزبی است که راهش، راه سعادت و خوشبختی و کمال است، آری باطل رفتنی است و حق ماندنی است. «أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». (1)

2- تضعیف آئین اسلام

دومین هدف اساسی تبلیغات دشمنان اسلام این است که تعالیم آئین اسلام را به هر نحو ممکن از اجتماع مسلمانان خارج سازند و اسلام و مسلمین را از صحنه های جهانی دور ساخته و منزوی کنند، و از گسترش و نفوذ اسلام بکاهند و جلوگیری نمایند، برای دستیابی بدین مقصود از شیوه های گوناگون بهره برده و می برند به عنوان مثال: مشوه جلوه دادن اسلام به جهانیان، تحریف سیمای مسلمین، تهمت ها و افتراهای بی اساس به اسلام و مسلمین، بی ارزش جلوه دادن اسلام و آراء اسلامی،

ص: 109

کتمان کردن واقعیت‌های تاریخی اسلام، طرح و القای شبهات و... و در قبال تمام شگردهایی که برای تضعیف اسلام بکار می‌برند، سعی در بزرگ جلوه دادن مسیحیت، صلح دوستی و انسان دوستی مسیحیت، منزه جلوه دادن تعالیم کلیسا، قدرت و ابهت و عظمت و اقتدار کلیسا و... دارند و در این ترویج فرهنگ غرب و نشر افکار مادی اروپا و مسیحی از اهمیت بسیاری برخوردار است، زیرا هیچ چیز خطرناک تر از رواج فرهنگ غرب و توجه به مادیات و افکار بی اساس مادیگری و شیوع خرافات و شهوات در جوامع اسلامی نیست، اینک توجه شما را به قسمتی از سخنان مبلغین مسیحی جلب می‌کنم تا واقعیت را روشن تر مشاهده نمایید:

الف: در کتاب «ایغار بر عالم اسلامی: (la Gonjuete du Monde musu Lman) چنین آمده است: «اولین نتیجه مساعی این مبشرین، مسیحی کردن اندکی از پسران و دختران و دومین نتیجه عادت دادن مسلمین به اقتباس تدریجی افکار مسیحیت بوده است».

ب: دشمنان اسلام برای تضعیف اسلام و مسلمین از هیچ عملی دریغ ندارند، اگر چه با ایجاد یک رژیم متجاوز و بی رحم در قلب کشورهای مسلمان باشد «ولفرد کانتول سمیث» در کتاب خود به نام (Islam in modern History) (اسلام در تاریخ معاصر) اعتراف می‌کند:

«دنیای غرب همگی سلاح‌های جنگی و علمی و فکری و اجتماعی و اقتصادی خود را در میدان مبارزه با اسلام به کار می‌برد و پدید آوردن اسرائیل در قلب عالم اسلامی جزئی از برنامه و نقشه ای است که برای پیکار ترسیم شده است».

«دنیای غرب همگی سلاح های جنگی و علمی و فکری و اجتماعی و اقتصادی خود را در میدان مبارزه با اسلام به کار می‌برد و پدید آوردن اسرائیل در قلب عالم جزئی از برنامه و نقشه ای است که برای پیکار ترسیم شده است».

ج: دشمنان اسلام، تعلیم و تربیت را شیوه ای اساسی و فوق العاده حیاتی برای تضعیف اسلام می‌دانند، و از این میان زنان را مناسب ترین عنصر برای انحرافات دینی مسلمین می‌دانند، در این باره «مورو برگر» (Morroe Brger) نویسنده آمریکایی

می گوید: «بی گمان زن مسلمان تحصیل کرده، دورترین افراد اجتماع از تعالیم دین و تواناترین فرد اجتماع بر دور ساختن اجتماع از دین است.»

در کتاب، ایلغار بر عالم اسلامی، می نویسد: «شایسته است که مبشرین و مبلغین مسیحی از ضعف و قلت نتیجه تبشیر و تبلیغ خود در میان مسلمین ناامید نشوند، زیرا این مطلب محق است که میل شدید به علم اروپایی و آزاد ساختن زن در دل‌های مسلمین فزونی یافته است.»

اما به اعتقاد ما مسلمانان ممکن است کلیسا و غرب بالطائف الحیل بتوانند در اندک زمانی از تالؤل و نور افشانی اسلام جلوگیری کنند و همچون ابرهای تاریک، زیبایی و جذّابیت اسلام را پنهان سازند و لیکن به یقین، دائمی نخواهد بود و سرانجام نور حق و حقیقت جهان گستر خواهد شد و تا افق‌های دور دست نور افشانی خواهد نمود.

3- حفظ موقعیت مسیحیت در جهان

کلیسا برای حفظ مسیحیان و جلوگیری از گرایش آنان به اسلام روشهایی را بکار بسته و تاکتیکهای نوینی را در صحنه تبلیغات و فرهنگ و سیاست در پیش گرفتند برای مثال: وارونه جلوه دادن تعالیم اسلام، تحقیر و تمسخر ارزشهای اسلامی، بی ارزش جلوه دادن علوم و معارف اسلام، مشوّه جلوه دادن مسلمین و رهبران اسلامی، برچسب زدن به اسلام و نگارش داستانها و سرودهای پوچ... همه برای گمراه ساختن فطرت مسیحیان است تا در خیال خود اسلام را به منزله یک آیین و مکتب زندگی برنگزینند.

در این زمینه توجّه شما را به سخنان گوته شاعر معروف آلمانی جلب می کنم، او می گوید: «سالیان درازی کشیشان از خدا بی خبر ما را از پی بردن به حقایق قرآن مقدس و عظمت آورنده آن دور نگه داشته اند اما هر قدر که ما قدم در جاده علم و دانش گذارده و پرده جهل و تعصّب نابجا را دریده ایم، عظمت احکام مقدّس اسلام که قرآن مجموعه آن است بهت و حیرت عجیبی در ما ایجاد نموده است و به زودی

این کتاب توصیف ناپذیر، عالم را به خود جلب نموده و تأثیر عمیقی در علم و دانش جهان می گذارد در نتیجه (قرآن) جهان مدار می گردد».

«هنری دو کاستری» دانشمند فرانسوی در کتاب خود به نام «اسلام» که در سال 1896 چاپ شد می نویسد: «نمی دانم مسلمانان در برابر طرز تفکر غرب و آنچه در داستانها، ترانه ها و سروده های غربی درباره آنان آمده چه عکس العملی نشان خواهند داد؟ اگر مسلمانان داستانهای قرون وسطی را بدانند و از مفاد ترانه های خوانندگان مسیحی آگاه شوند چه می گویند؟ ترانه هایی که همه آنها از یک طرز تفکر خاصی که عامل اساسی جنگهای صلیبی به شمار می آید سرچشمه می گیرد، ترانه هایی که در اثر عدم اطلاع کافی از اسلام پر از کینه توزی و دشمنی با مسلمانان است، این سروده های دروغین موجب شده است تا آن داستانهای ساختگی ضد دین در دلها جایگزین گردد و آن اشتباهات در افکار باقی بماند و تاکنون هم پاره ای از آنها در اذهان ثابت مانده و سراینندگان این سروده ها مسلمانان را مشرک، بت پرست و منحرف از دین می شمارند».

چاپ و توزیع انبوهی از مجلات و تلویزیون جملگی از وسائلی است که کلیسا می کوشد چشم و گوش مسیحیان را از افکار و اندیشه های خود پر کند بطوری که دیگر جایی برای تبلیغات مسلمین نباشد، ولی باید پرسید: برآستی تا چه وقت و چه زمانی می تواند جذابیت های تعالیم اسلام را از مسیحیان جهان پنهان نمود؟ و تا چه مدت مسیحیان این همه خرافات بی اساس و پوچ کلیسا را تحمل خواهند کرد؟ لیکن آنچه به یقین رخ می دهد و خواهد داد پیروزی حق و حقیقت است و یگانه آیین حقیقی و جاوید آیین اسلام است و برآستی که روش زندگی انسان الهی روش آئین پاک اسلام است و «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (1).

و از بعضی اعظم نقل شده به اینکه «اسلام پدیده ای الهی است که با بکار بستن آن سعادت فرزندان خود را در دنیا و آخرت به بالاترین وجه تأمین می کند و قدرت

ص: 112

آن را دارد که قلم سرخ بر ستمگری‌ها و چپاولگری‌ها و فسادها و تجاوزها بکشد و انسانها را به کمال مطلوب خود برساند و (اسلام) مکتبی است که بر خلاف مکتبهای غیر توحیدی در تمام امور فردی و اجتماعی و مادی و معنوی و فرهنگی و سیاسی و نظامی و اقتصادی دخالت و نظارت دارد و از هیچ نکته و لو بسیار ناچیز که در تربیت انسان و جامعه و پیشرفت مادی و معنوی نقش دارد فروگذار نموده است و موانع و مشکلات سر راه تکامل را در اجتماع و فرد گوشزد نموده و به رفع آنها کوشیده است».

ترسیم تصاویر ناموزون از اسلام

ترسیم تصاویر ناموزون از اسلام (1)

دشمنان اسلام خصوصاً مسیحیت در مقابله با اسلام از شیوه ترسیم تصاویر ناموزون از اسلام استفاده کردند و در نوشته‌ها و گفته‌ها و تبلیغات و تبشیر خود سود جستند، آنان بدین وسیله می‌خواستند تصویری ناموزون و غیر معقول از اسلام ارائه دهند، تا در نتیجه آن جدّابیت معنوی اسلام و پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) با بمبارانهای تبلیغاتی سوء آنها نابود گردد، از این رو سهم عمده و مسئولیتی بزرگ بر عهده دانشمندان اسلامی است که اگر آنها پاسخگوی این گونه تبلیغات مسموم نباشند دل دشمنان اسلام شاد و قلب پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و امام زمان (عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف) ناراحت می‌گردد و اسلام با تمام عظمت و اعجاز و حیات آفرینی اش منزوی و مهجور خواهد شد، و این نهایت آرزوی سردمداران مسیحیت و استکبار جهانی است، دشمنان اسلام یک لیست بلند بالا از تهمت‌ها و نسبت‌های ناروا و بی‌اساس را در بوق و کرنا کرده‌اند که اسلام چنین و چنان است، ما در این قسمت چند نمونه از این شگردها را بیان می‌کنیم:

1- مسیحیت تبلیغ می‌کند و می‌گوید: «اسلام با پول و قدرت و شمشیر پیشرفت کرده است، به نمونه‌هایی از این مورد توجه کنید:

1- رهبر کلیساهای آنگوکن بیشراب کویا - در کشور نایروبی در سخنان تند و

ص: 113

1- بررسی شیوه‌های تبلیغات مسیحیت علیه اسلام از ص 196 الی آخره.

هیجانی خود اعلام داشت: «اسلام توسط پول در آفریقا نفوذ یافته و گروه‌های اسلامی با صرف مقادیر زیادی پول، از مسیحیان می‌خواهند که اسلام بیاورند!»

2- اسقف، یوسف کیوانوکا می‌گوید: «اسلام بدان جهت با چنین سرعتی در اوگاندا پیشرفت کرد که سرمایه‌داران هندی و عرب با داشتن ثروت نامحدود، اسلام را ترویج می‌کردند».

ولی علت اصلی عجز مسیحیت در آفریقا در این است که هیچ ملتی نمی‌تواند مدت درازی فریب خورده بماند، هر فرد آفریقایی بخوبی می‌داند که بسیاری از اروپائیان و آمریکائیان که جز لذت و خوش‌گذرانی آرزویی ندارند از سعادت واقعی دور هستند، و نیز هر فرد آفریقایی میدانند که مبلغ مسیحی بیش از آن چه به ترویج ارزشهای معنوی علاقه‌مند باشد به تبلیغ راه رسم جدید غربی علاقه دارد و بزرگترین مشکلی که مانع از موفقیت مسیحیت شده است مسئله رنگ و نژاد است و شاید هیچ مؤسسه و سازمانی در جهان سخت‌گیر تر و خشک‌تر از کلیسای مسیحیت نباشد و با اینکه تنها مقامات کاتولیکی هر سال 33 میلیون دلار خرج تبلیغ مسیحیت در آسیا و آفریقا می‌کنند، مسیحیت در آفریقا و آسیا تأثیر اندکی دارد.

2- برخی مسیحیان می‌گویند: «قانون اسلام و مقررات شمشیر، یکی است»:

بر این اساس تصاویر سمبلیکی که از مسلمین و مسیحیان در مجلات و روزنامه ارائه می‌دهند، کاملاً با شیوه تبلیغاتی خودشان منطبق است لذا برای نشان دادن تصویر سمبلیک از مسلمانان، چهره عربی، آکنده از خشم که قبضه شمشیر بر آن را با هر دو دستش محکم و با قدرت گرفته است و در صحنه‌ای دیگر در همان صفحه که سمبل مسیحیت ترسیم شده، انسانی با چهره‌ای گشاده و آکنده از مهر و محبت، که در میان دو دست خود کبوتر صلح و آزادی و امنیت و رهائی را به آرامی برای جهانیان به ارمغان آورده است نشان می‌دهند، این دو صحنه کاملاً در مقابل یکدیگر و متضاد با هم ترسیم شده است تا مقایسه میان آیین اسلام و مسیحیت بخوبی نشان داده شود، و البته این سمبلها بسیار نابرابر و ظالمانه است و از آثار تعصبات جاهلانه و غرور بیجای آنان است.

3- «منسنپور کولی» در کتاب خود «گفتگو از دین حقیقی» می نویسد: «محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شمشیر را به دست پیروان خود گذاشت و در قوانین مقدس اخلاقی سهل انگاری کرد و به پیروان خود ظلم و غارت را آموخت (!) و به کسانی که کشته می شدند وعده لذت ابدی داد، چند صباحی نگذشت که آسیای صغیر و آفریقا و اسپانیا طعمه وی گشت، و ایتالیا در معرض خطر قرار گرفت و نصف فرانسه متزلزل گردید و تمدن اروپا به لرزه در آمد...».

منشأ تاریخی افترا به اسلام

1- افترای «اسلام دین شمشیر است»

منشأ تاریخی این تهمت که اسلام دین شمشیر است گسترش اسلام در دو قرن اول پس از رسالت پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شده است، سرعت فتوحات اولیه اسلام و گسترش عظیم آن جهانیان را به بهت و حیرت فرو برد و مورخان را دچار سرگشتگی ساخت، مسیحیان با ملاحظه این موفقیت‌های نظامی که در ظرف یک قرن به مسلمانان امکان داد تا قدرت خود را از چین تا قلب فرانسه بگستراند، این نکته را عنوان کرده اند که اسلام دین شمشیر است و با جنگ مقدس، اقدام به فتح سرزمینها کرده است و مردم را با زور مسلمان نموده است.

پاسخ نخست به این مطلب آن است که اصولاً هر دین و آیین یک نوع خصوصیت جنگاورانه دارد، این خصوصیت کم و بیش با توجه به موقعیت های تاریخی بروز و ظهور می کند و به ویژه هنگامی جلوه گر می شود که امت مورد تهدید قرار گیرد، دینی که بر طبق مشیّت الهی مأمور عرضه راه نجات به تمامی مردم جهان است نمی تواند بی دشمن باشد و چون خواه ناخواه با دشمنان فراوان روبرو است برای سرپا ماندن باید در برابر آنان از خود دفاع کند و به نبرد پردازد حتی دولتهای بودایی هم دارای ارتش هستند و به جنگ دست می زنند، مسیحیّت هم که به صورت یک تمدن و نیز به قالب امپراطوری بزرگ در آمد در مقابله با کسانی که مانع کار وی

می شدند از دست بردن بر شمشیر سرباز نمیزد اما پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) جنگاوران مسلمان را واداشته است تا حال دشمن مغلوب و خلع سلاح شده را مراعات کنند و مسلمانان نیز به هنگام جنگ کوشش داشتند تا حد ممکن جنگ را انسانی نمایند، شیوه رفتار معتدل و تساهل جوی مسلمانان تا حدود زیادی موجب گردید تا مردم کشورهای مورد حمله با جنگاوران احساس همدلی نمایند و در بسیاری از مناطق - همچون برخی از ایالات بیزانس - مردم از جنگاوران به عنوان ارتش آزادی بخش استقبال کنند و بطور کلی نمی توان مدعی شد که جنگاوران مسیحی در برابر دشمن خود، بلند همتی فراوان به خرج داده اند، به عکس در تاریخ مسیحیت به نمونه های متعددی بر می خوریم که خلاف این امر را گواهی میدهد، بویژه در طول جنگهای صلیبی با ماجراهای دهشتناکی روبرو می شویم، هنگامی که به سال 1090 میلادی، فرمانده اولین جنگهای صلیبی بیت المقدس را گرفت، نیروهای وی تقریباً همه مسلمانان همین شهر را تسخیر کردند بی آنکه یک قطره خون بریزند، هنگامی که صلاح الدین ایوبی در سال 1987 میلادی این شهر را گشود به مسیحیان امان داد، اما وقتی مسیحیان اسپانیا را از دست مسلمانان گرفتند تمامی مسلمانان را با کشتند و یا به زور به قبول آیین مسیح واداشتند و یا از شهر راندند، تا در راه به هلاکت برسند.

گوستاولوبون می نویسد: «سپاه صلیبی قساوت و بی رحمی و خونخواری را بجایی رسانید که در غیر از مذهب یهود، نظیر آن را در بین اهل هیچ مذهبی نمی توان پیدا کرد».

«رنه گروسه» می نویسد: «شهر فتح شد ولی متأسفانه این پیروزی ها قتل عام بی رحمانه و وحشتناکی را در پی داشت».

و بگفته ویل دورانت: ... در نتیجه 70000 نفر مسلمان را که در شهر مانده بودند به هلاکت رساندند.

خلاصه آنها که اعتراض می کنند و می گویند اسلام با جنگ و پول و بکار بردن سلاح و زور گسترش یافته است، آیا خود فراموش کرده اند مسیحیت با پول و زور

و حيله و نیرنگ به مقابله اسلام آمد و لااقل 200 سال جنگهای صلیبی را براه انداختند. «قدیس لویس» ابلاغیهای بدین مضمون نوشت:

هنگامی که مرد عامی بشنود، کسی که از برنامه های مسیحیت انتقاد می کند فقط با شمشیر باید جواب گوید، یعنی آن را چنان بر شکم انتقاد کننده کافر فرود آورد و تا آنجا که امکان دارد فرورود».

و پاسخ دوم این است که اسلام برای اصلاح جامعه سه اقدام اساسی نمود، بغیر از برگزاری هزاران مجالس درس و بحث و مذاکرات و مباحثات و جلسات.

1- تبلیغاتی که با ایراد سخنانی ها و مقالات و کتب و انتشارات انجام می گیرد و این یک وسیله پرارزشی است که خداوند در قرآن به آن اشاره فرمود:

«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (1) با حکمت و اندرز نیکو به سوی راه پروردگارت دعوت کن و با آنها به روشی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن.

2- مقاومت مسالمت آمیز منفی مانند تظاهرات و بی اعتنایی و قطع رابطه اقتصادی و کمک نکردن به ستمگران و همکاری نکردن با آنها در امر حکومت و یا سایر فعالیتها در قرآن کریم به این شیوه اشاره شده است.

«وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ» (2) بر ستمکار تکیه و اعتماد نکنید زیرا موجب می شود، آتش شما را فرو گیرد.

3- جنگ و انقلاب بعد از روشهای اول و دوم نوبت به جنگ می رسد که در حقیقت آخرین راه حل محسوب می شود، بنابراین وقتی ستمگران با استدلال قانع نمی شوند و لجاجت می ورزند، دستور جنگ در اسلام صادر می شود، از این رو اسلام کشتن زنان و اطفال و اسیران را منع کرده و از سوزاندن درختان و مزارع جلوگیری نموده و به مدارا و نیکی با آنها دستور داده است.

ص: 117

1- سوره نحل، آیه 125

2- سوره هود، آیه 113

نمونه ها:

1- اسقف یوسف کیوانوکا می گوید: «علت اینکه آفریقائیان اسلام را بر مسیحیت ترجیح می دهند این است که اسلام اجازه می دهد یک مرد، چهار زن بگیرد».

2- سردمداران کلیسا، چنین وانمود می کنند که پیامبر اسلام تمایل زیادی به زنان داشت و لذا تعدد زوجات را در حق پیروان خود مباح گردانید و خود پیامبر نیز تا آخر عمر، 9 بار ازدواج کرد، در اینجا گفتگوی شیخ مصطفی سباعی با رئیس پدران روحانی این بود که: چرا نوعاً کتابهای شما مخصوصاً کتاب های درسی مدارس شما پر از اهانت آشکار به پیامبر است؟ .

جواب داد: ما مسیحیان به کسی که بیش از یک زن اختیار کند، احترام نمی گذاریم.

گفتم: توراتی که اکنون جلوی چشم شما است ثابت می کند که سلیمان 700 زن آزاد و 300 زن کنیز داشته است که بنا به اعتراف تورات همه آنها از زیباترین زنان عصر خودشان بوده اند و اکثر آنان در موقع ازدواج دختر بوده اند با این وضع شما چگونه کسی را که به جهت مصالح دینی و اجتماعیش با نه زن ازدواج کرده است تحقیر می کنید؟ که در میان آنان تنها یک نفر دختر بوده است و دیگران با صاحب فرزندان بی سرپرست و یا پیر زنانی که شوهرانشان را از دست داده بودند، و پیامبر به خاطر مصالحی چون کفالت، معیشت و غیره با آنها ازدواج کردند سخن به اینجا که رسید، صورت پدر روحانی سرخ گشت و ندانست چگونه جواب دهد و لذا رشته سخن را عوض کرد».

در اروپا گفته می شد: «لواط نیز در قرآن تجویز شده (1) و حدّ اعلامی تمایلات

ص: 118

1- و این دروغ آشکاری است زیرا این عمل از گناهان کبیره و موجب حد است و در اخبار بسیار وارد شده که انجام دادن یکی از حدها باعث می شود که مردم کار نامشروع نکنند و دنیا و آخرت آنان را حفظ می کند و لذا در توضیح المسائل مراجع «قدیماً و حدیثاً» مذکور است اگر مرد مکلف عاقلی با مکلف عاقل دیگر لواط کند باید هر دو را بکشند.

جنسی در بهشت وعده داده شده و این نشانگر آن است که اسلام برای ارضای شهوات، اهمیت فراوانی قائل است».

مسیحیت مسلمانان را شهوت پرست معرفی می کند ولی آنان خود را به تجاهل زده اند، آیا نمی دانند در کشورهای مسیحی حتی در دیرها و کلیساها که مکان عبادت است چه می گذرد؟! برگزاری مجالس رقص و آواز و بی عفتی آن هم برای ترویج مسیحیت! تشکیل و گسترش فعالیتهای جمعیت های زنان در کشورهای مختلف دنیا برای چیست؟ آیا تأسیس مراکز آموزش دختران در آسیا و آفریقا برای ترویج فرهنگ فساد و بی بند و باری نیست؟!

مسیحیان که در خوشگذرانی و بی بند و باری جای خود دارند، حال ببینید کشیشان کلیسا چه می کنند؛ کشیش «جروم» (Garum) می گوید: «خوشگذرانی های کشیشها از فرماندهان و لشکریان و استناداران سبقت گرفته بود، و اخلاق پایها بطور شگفت آوری رو به ضعف و پستی می رفت و حرص مال دنیا و دوستی آن چشم آنان را پر کرده از حدود خود خارج ساخته بود. کار پایها بجایی رسیده بود که برای بدست آوردن پول، مقامهای روحانیت را خرید و فروش می کردند و گاهی در معرض مزایده قرار می دادند، برای بدست آوردن پول، بهشت را خرید و فروش کرده و اجاره می دادند و نامه بخشش گناه صادر می کردند و برای پولداران گواهی آزادی از گناه صادر می نمودند و اجازه حلال بودن محرمات مانند تمبرهای پست، خرید و فروش می شد»!

برای استفاده مادی، رشوه و رباخواری رواج داشت و گرچه مال فراوانی بدست می آوردند، ولی باد آورده را باد می برد، و در اثر این گونه اسرافها بود که پاپ «انوسنت» هشت تاج پایی را گرو گذاشت بد نیست بدانید که مجموع درآمد مملکت فرانسه کفایت خرج پایها و خوشگذرانی های آنان را نمیداد.

3- سردمداران مسیحیت و استکبار میگویند: «زن در اسلام شخصیت ندارد».

به نمونه هایی از سخنانشان توجه کنید:

الف - «هانری جسپ» مبشر آمریکایی می گوید: «قرآن مردم را به زدن زن دعوت کرده است، این کیفر به قدری سخت است که زن با سواد نیز از آن وحشت دارد!»

بدون تردید یک آیه را در قرآن نمی توان یافت که مرد مسلمان را به زدن زن دعوت کند ولی آیات بسیاری در ارج نهادن به مقام و منزلت زن با ایمان یافت می شود به صورتی که گاه قرآن کریم زنان با ایمان را به عنوان الگوهای رشد یافته و متعالی معرفی می کند تا سرمشق زنان و مردان مسلمان باشند. و اما در احادیث، به اندازه ای مطلب واضح است که نیازی به ذکر نیست. در احادیث، حقوق زن به موازات حقوق مرد بیان شده و در احترام به حقوق هیچگونه تفاوتی میان زن و مرد وجود ندارد. و ملاک اساسی در نیکبختی و سعادت عمل و رفتار خدایسندانه است نه مرد و زن بودن.

ب- جسپ می نویسد: «مسلمانان معتقدند که زن باید بی سواد بماند، سپس او را آزار می دهند که چرایی سواد است؟ مسلمانان زن را فاسد می کند و سپس او را می زنند که چرا فاسد شده ای».

ج- یکی از نویسندگان استکباری می نویسد: «اسلام حرام کرده که زن به بهشت برود، برای زن جایی در بهشت نیست که استراحت و آرامشی داشته باشد.»

از این گونه سخنان پوچ و بی اساس فراوان است و اگر کسی اندکی آگاهی از دستورات اسلام در رابطه با زن داشته باشد، هیچگاه اجازه نمی دهد تا چنین نسبت هایی را به اسلام و مسلمین بدهند و مراجعه به کتابهای حقوقی و جزایی مسلمین کذب و دروغین بودن این بهتان را روشن خواهد نمود، علاوه بر آن آیا مسیحیت، ارزش و موقعیت زن در اجتماع را حفظ کرده است؟ آیا زن در کشورهای مسیحی همانند کالا مبادله نمی شود؟ آیا نزد سردمداران کلیسا ابزاری برای ترویج مسیحیت نیست؟! هزاران وقایع شرم آوری در کشورهای مسیحی رخ می دهد که هر یک نقضی آشکار و خط بطلانی صریح بر حقوق به اصطلاح انسانی زن و شعار تساوی حقوق زن و مرد است، لیکن در اسلام زن از موقعیت و جایگاه والایی برخوردار است، در حقیقت اسلام احیا کننده حقوق زن است، بلکه پاداش اخروی و

قرب الهی را مربوط به ایمان و عمل هر فرد قرار داده و در جهان بینی اسلام آن انسانی به خداوند نزدیک تر است که به نشانه های خداوند ایمان داشته و کردار و رفتارش مطابق با دستورات الهی باشد، لذا قرآن در کنار مردان مؤمن و پاک از زنان پاکدامن و مؤمنه نیز یاد می کند.

د- دیوید هیوم، فیلسوف انگلیسی (1711-1776) در رساله های درباره «تاریخ طبیعی دین» در فصل مقایسه ادیان می نویسد: «دین اسلام از ابتدا با اصول سخت گیری بیشتر و خونریزی شروع کرد، حتی امروز هم اگر چه دیگر آتش بر سر پیروان کلیه ادیان نمی ریزد، آنها را از لعنت و وعده جهنم بی نصیب نمی گذارد».

ه- یک نویسنده مسیحی می گوید: «حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که مؤسس دین مسلمان بود، به پیروان خود دستور داد که جهان را تسلیم خود گردانید و تمام ادیان را ریشه کن سازید و اسلام را جایگزین آن نمائید... این مسلمانان دین خود را به زور به مردم تحمیل می کنند و به مردم می گویند: مسلمان شوید و یا بمیرید».

و- واشینگتن ارونیک، پس از ذکر چند آیه و روایتی را که در بیان شرافت دفاع و جنگ و شهادت در راه خدا است نقل می کند، و این طور نتیجه گیری می کند «چنین بود اعتقادات و الهاماتی که به یک مرتبه و به کلی ملت اسلام را که در اول ملتی ساده و تسلیم و خیر خواه با خلق بود به آیین قهر و غلبه و شمشیر مبدل ساختند...».

ز- «هامبرت رومی» - Humbert of romans می گوید: «آنان (مسلمان) درباره دین خود تا آن جا جدّی بودند که در هر جا که به قدرت می رسیدند، بدون هیچ ترحمی به کشتار کسانی که علیه دین آنان تبلیغ می کردند اقدام می کردند.»

تصوّر اروپائیان در این مورد کاملاً بر خلاف واقعیت و دور از حقیقت است، زیرا انتخاب بین اسلام و یا شمشیر در مورد یهودیان، مسیحیان و پیروان سایر ادیان آسمانی اجراء نمی شد، بلکه محدود به بت پرستان بود و در خارج از عربستان به ندرت بکار می رفت، فعالیت های نظامی مسلمانان که تاریخ مملو از آن است تنها موجب توسعه قدرت سیاسی آنان شد، پذیرش اسلام فقط از راه تبلیغ آن و در نتیجه

مقتضیات اجتماعی صورت گرفت، آنچه سهم مهمی را در ترسیم تصویر اسلام به عنوان دین خشونت ایفا می کند عبارت است از ترسیم تصویر مسیحیت به عنوان دین صلح و صفا که تنها از راه تبلیغ گسترش یافت، خیلی شگفت انگیز است مردمی که خود جنگهای دوستانه ساله صلیبی را بوجود آوردند معتقد باشند که دین مسیحیت دین صلاح است ولی دین اسلام دین خشونت است!

4- افترای «دعوت اسلام برای غارت و جمع غنائم بوده است»

به نمونه هایی از این سخن دروغین توجه کنید:

الف - «واشینگتن ارونیک» پس از گفتن اتهامات فوق می افزاید: «چنین مذهبی و چنین ملتی به مذاق عرب سازگار بوده است زیرا اعراب به قتل و غارت عادت کرده و سالیان دراز بهمین منوال زندگی را گذرانده اند، پس چه جای تعجب است که پس از اشتهار این ملت به شمشیر و قتل و تاراج! این دزدان بی باک صحرائی فوج فوج در تحت لوای پیغمبر قرار گیرند!»

همانطور که ملاحظه می کنید مسیحیت از گسترش برق آسا و شگفت آور اسلام متعجب و حیرت زده است، و در تحلیل علل و عوامل این گونه فتوحات اسلامی به عادات عرب مسلمان اشاره می کند و به عنوان علتی مؤثر در گسترش سرزمین های اسلامی نگاه می کند و حال آنکه اگر با دید انصاف و تحقیق بنگرند، تعالیم اسلام، رهبری قدرتمند و صلابت فرماندهان و سربازان مسلمان، ابتکار و خلاقیت و انسانیت آنان از سلسله علل پیروزی سپاه بوده است و آنچه اعراب را زیر پرچم اسلام گرد آورد، پیام رهایی بخش و انسان ساز اسلام بود که تاریخ سراسر حماسه اسلام بزرگ ترین شاهد این مدعا است.

ب- اگناس گلدزیهر، در رابطه با انگیزه فتوحات اسلامی می نویسد:

«انگیزه مهمی که اعراب را وادار به فتوحات کرد همان احتیاج مادی و طمع بود، همانگونه که «لوین کایتانی» آن را طی چند فقره از کتاب خود راجع به اسلام با دقتی بسیار عظیم شرح داده است!.. قوم عرب از آن رو از دین جدید با روی باز

استقبال کردند که خود وسیله و عامل لشکرکشی بود، که ضرورت‌های اقتصادی آن را طلب می‌کرد».

همانطور که گفته شد اندک اطلاع از تاریخ اسلام بخوبی نشان می‌دهد که این سخنان جز افتراء صریح و دروغ محض نیست، زیرا اسلام در آغاز کار مدتها مورد تنفر و انزجار قوم عرب و قریش بود و در خصوص نابودی اسلام و پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آن هزاران توطئه کردند. آنها مسلمانان با ایمان را آزار و شکنجه کردند و آنها را به مدت سه سال در شعب ابی طالب محاصره اقتصادی کردند.

نقشه قتل پیامبر را طرح کردند و مدتهای مدید به جنگ و نبرد با اسلام پرداختند و با تمام توان نظامی، اقتصادی و سیاسی در صدد نابودی اسلام برآمدند و با تمام دشمنان دیگر اسلام بسیج شدند، با این وصف آیا قوم عرب اسلام را با آغوش باز استقبال کرد؟!

ج- مسیحیت متعصب و متجاهل جهاد اسلامی را کشورگشایی تلقی می‌کند، از این رو مجله تایم آمریکا در مقاله ای تحت عنوان «اسلام پیشتاز و پویا» می‌نویسد: «در مدتی کمتر از یک سال بعد از وفات حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در سال 632 میلادی، پیروان او از صحرای عربستان گذشتند تا به کشورگشایی دست زنند و امپراطوری بزرگی را بنیاد گذارند که عظمت و جلال آن یک هزار سال تلالؤ داشت».

د- پروفیسور «مارگر لیوت» در کتابش به نام «زندگی پیامبر» حضرت پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را (العیاذ باللّٰه) به صورت راهزن عربستان معرفی می‌کند! این خاورشناس نامی و محقق! دو چهره ای را که در ترجمه احوال حضرتش تصویر کرده عبارت است از زهد و راهزنی! او می‌گوید: جنبه دوم بر جنبه اول پیشی دارد.

ه - «ژوزف گایر» در کتاب پر تیراژ خود به نام «چگونه ادیان بزرگ آغاز شدند» می‌نویسد: محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در شب سردی به تاره صحرا رفت و برای دفاع از سرما خودش را در چند قطعه پارچه پیچید، و در حال تفکر بود همانطور که نشسته بود. در این اندیشه به سر می‌برد که چگونه برای لشگرش آذوقه تهیه کند؟! صدای جبرئیل را شنید که به او خطاب می‌کرد: ای کسی که خود را به پارچه پیچیده‌ای!

برخیز و اخطار کن! محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برخاست و نزد همراهانش رفت و به آنها گفت: جبرئیل بر من نازل شده و مرا تعلیم داده است که بروم و کاروانهایی را که از مکه به خارج کالاهایی حمل می کنند غارت کنم!! محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و همراهانش برای غارت کردن کاروانها به راه افتادند و آنچه را غارت کرده بود بطور مساوی میان همه تقسیم کرد».

این نویسنده مغرض دست به هر کاری می زند و آسمان را به ریسمان می بافد، جعل نزول آیات می کند تا تاریخ واقعی را تحریف شده به اذهان بی اطلاع القا کند. نمی دانم این نویسنده از چه مدرک و سندی سخن می راند. برای اثبات دروغگویی او کافی است بدانید، سوره ای را که او اشاره کرد، همان سوره مدثر است که در اول بعثت نازل شده است، ولی این خاورشناس نزول این سوره را به 13 سال بعد که حضرت رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به مدینه هجرت نمودند، ارتباط می دهد!

5- افترای «اسلام با علم و صنعت بیگانه است».

الف - «ژان پیر لانزلیه» در مقاله ای تحت عنوان «اسلام در تب و تاب» می گوید: «در اسلام بر خلاف غرب هر گونه دگرگونی متهم به گناه و فساد است». پاسخ این کذب محض این است که اگر مراد از مظاهر و تمدن و نوآوری، اختراعات و ابتکارات و صنعتهای پیشرفته ای که در پیشرفت تمدن بشر دخالت دارد باشد؟

هیچگاه اسلام و هیچ مذهب توحیدی با آن مخالفت نکرده و نخواهد کرد، بلکه علم و صنعت مورد تأکید اسلام و قرآن مجید است و اگر مراد از تجدد و تمدن به آن معنی است که بعضی روشنفکران حرفه ای می گویند که آزادی در تمام منکرات و فحشاء حتی همجنس بازی و از این قبیل، تمام ادیان آسمانی و دانشمندان و عقلا با آن مخالفند».

ب- مسئله بردگی عنوانی برای شدیدترین حملات دشمنان اسلام شده است، آنان با طرح دموکراسی، حقوق انسانها، عدالت اجتماعی، آزادی و... سعی دارند اینها را به تمدن غرب مربوط ساخته و متقابلاً بردگی در اسلام را مطرح می کنند تا با

یک مقایسه اجمالی اسلام را از صحنه زندگی طرد کنند، واقع مطلب این است که غربی ها از بردگی در اسلام برداشتها و گرایشهای نادرستی ارائه می کنند بله در اسلام بردگی وجود داشته و احکام مربوط به آن در شریعت هست «اما نکته مهم این است که احکام شریعت از سختی و خشونت این شیوه کاسته و آن را ملایم ساخته و محدودیت های متعدد برای آن قائل شده است» این گونه محدودیتها در جوامع گذشته موجود نبود و به رسمیت شناخته نمی شده اند، اما غالباً این سؤال می شود که چرا اسلام گامی دیگر به پیش ننهاد و بردگی را بی قید و شرط ملغی نساخته است؟ در پاسخ به این پرسش می گوئیم که نخست باید این مطلب را از بن و اساس دریافت که در مورد بردگی اسلام فقط تسامح روا داشته است نه اینکه آن را تصدیق و تأیید کرده باشد، تمام تعالیم و دستورات اسلام در این زمینه، در کوتاه مدّت ناظر به ملایم کردن شیوه عمل، تا آخرین حد ممکن، و از میان بردن تدریجی آن به گونه ای بوده است که در دنیای آن روز، همه دولتهایی که همسایه فرمانروایی نوپای اسلام بوده اند سازمان بردگی را به تمامی داشته و هیچ یک در فکر اعتراض به اصل و اساس آن نبوده و در نتیجه ملی کردن آن تحقق پذیر نمی نموده است، در آن ایام رسم بر این بود که اسیران جنگی را اگر نمی کشتند به بردگی در می آوردند و چنانچه دولت اسلامی دست کم در حدودی به عمل متقابل دست نمی زد، در قبال دشمنان خود در وضعیت ملایم تری قرار می گرفت، اسلام در آغاز اسارت بردگان ضامن رفتار انسانی با آنها بود و پس از آن امکانات گوناگونی برای آزاد سازی در اختیارشان می نهاد. یکی دیگر از تعالیم محترم دانستن شأن و حیثیت انسانی بردگان بود و آزاد کردن برده همواره یکی از اعمال شایسته تلقی می شد. بسیاری از آیات قرآن به این امر توجه کرده و حتی در موارد مختلف در مقام کفّاره گناهان تقصیرات سنگین به انجام آن امر فرموده است، علاوه بر اینها خود برده هم می توانست بی آنکه منتظر خیر خواهی ارباب خود بماند به ابتکار خود، به آزادسازی خویش اقدام کند، این شیوه «مکاتبه» نام دارد و به برده امکان می دهد با مبلغی که از طریق کار خود پس انداز می نماید خویش را آزاد کند و غالباً دولت نیز برای کوتاه کردن مدّت، از

منابعی که بدین منظور تعیین شده بود، مساعده می داد و این کار را به کمال می رساند و ارباب هم حق مخالفت با این امر را نداشت.

6- دشمنان اسلام می گویند: «اسلام دین باج بگیران و آئین جمود افکار و اندیشه ها است»

به عنوان نمونه: وقتی «اینیاس سیلویوس» پاپ پیوس دوم، در سال 1460 نامه‌های خطاب به سلطان محمد فاتح قسطنطنیه نوشت، در قسمتی از آن می گوید: «... اگر هیچ ایرادی بر قوانین شرع شما (اسلام) نمی شد کرد، جز همین قدر که قانونگذار شما بحث درباره آن را ممنوع کرده است، این برهان بر بطلان آن کافی بود (!؟) قانونگذار شما مردی خردمند و مدبّر بود و می دانست که دعوی او را با دلیل و حجت نمی توان اثبات کرد، بدین جهت بحث در باب آن را منع کرده است! ولی اصول موضوعه او را نمی توان قانون نامید، چونکه قانون دلیل عقلی است و هر چه برخلاف قانون است، قانون گذار شما استدلال را قدغن می کند، پس آنچه او وضع کرده است معقول نیست و بنابراین قانون نیست».

این استدلال سست، جناب پاپ پیوس دوم است، زیرا مقدمات استنتاج او بکلی مردود است. وی چه دلیل و مدرک قاطعی دارد که اسلام و پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بحث درباره قوانین شریعت را منع کرده است و به یقین این از بی اطلاعی و یا تجاهل اوست که این چنین افترای باطلی را می زند؛ مراجعه به انبوه کتب کلامی، فلسفی و فقهی و... دانشمندان اسلام بهترین دلیل بر کذب گفتار جناب پاپ است.

از جمله عناوینی که بوسیله اسلام تعرض نموده اند و آن را برای اسلام نقض شمرده اند (اخذ مالیات) از اهل کتاب (یهود، نصارا، مجوس) است البته در صورتی که اسلام را قبول نکنند، و این را دلیل بر خشونت و بی عدالتی اسلام نسبت به آن قلمداد کرده اند و به این وسیله اسلام و پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را زیر سؤال برده اند به عنوان نمونه «واشنگتن ارونیک» می نویسد: «پیغمبر، پیروان خود را امر به آزار و تعدی با کسانی که در کفر خود ثابت مانند، نکرده در صورتی که به سلطنت دنیوی او اعتراف بکنند و جزیه پردازند؟!»

پاسخ این دروغ نیز این است که: گرفتن مالیات در اسلام برای تاراج ثروت طرف مغلوب و ذلیل گردانیدن آنان نبوده و نیست، بلکه در قبال حفظ و حمایت از ناموس و ثروت و عقیده و خون ملت مغلوب و عدم شرکت آنان در جنگ های اسلامی است و در حقیقت مالیات (جزیه) در حکم خرید معافیت خدمت نظام برای دفاع از کشور بود، این مطلب را به خوبی می توان از مقررات مربوط به خدمت نظام استفاده کرد، جزیه تنها برای افرادی وضع می شد که قدرت و شرایط انجام خدمت نظام و شرکت در دفاع از کشور را نداشتند، از این رو زنان، کودکان، از کار افتادگان، سالمندان، روحانیون، معلولین و گروه های مشابه از پرداخت آن معاف بودند، جزیه مقداری هزینه دفاع از سرزمین و جامعه را تأمین می نمود. و صحنه های تاریخ، خود گویاترین شاهد صادق در انصاف و جوانمردی مسلمین است، مثلاً وقتی «هرقل» پادشاه روم در برابر مسلمانان صف آرایی کرد و مسلمانان خود را برابر سپاه او در خطر دیدند، قبل از واقعه «یرموک» تمام مالیات هایی که از اهالی شهر «حمص» (که یکی از شهرهای مهم مسیحی نشین شام بود) گرفته بودند، به آنان پس دادند و چنین اظهار کردند که: ما در حال حاضر مشغول جنگ با سپاه هرقل هستیم و نمی توانیم از مرزهای شما دفاع کرده و امنیت شما را تأمین کنیم لذا باید مالیاتی که از شما گرفته ایم باز پس دهیم، اهالی شهر حمص در مقابل چنین بزرگواری که از مسلمانان دیدند، گفتند، عدالت و زمامداری شما برای ما بهتر و محبوبتر از استقلالی است که ما در فکر آن بودیم ما در برابر لشکر هرقل صف آرایی کرده و با رهبری شما تا آخرین قطره خون خود خواهیم جنگید.

7- مسیحیت می گوید: «اسلام دینی است دروغین و حقیقت در آن عمداً تغییر شکل یافته است»

دید کلی اروپائیان را در مورد این مسئله می توان از نوشته سنت توماس اکونناس بدست آورد وی پس از تشریح این که مسیحیت به وسیله ادله فراوان اثبات شده اصرار می کند که برای افرادی مانند محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) جای آن نیست که فرقه های جدید

را تأسیس نمایند، علاوه بر بیان لذات جسمانی در اسلام وی به ضعف ادله و احتجاجات پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و خلط حقیقت با داستانها و افسانه های غیر تاریخی و عقاید دروغین و عدم وجود معجزه ای که بتواند نبوت پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را اثبات کند می پردازد، در نوشته اکوناس، پیروان صدر اسلام به عنوان افرادی که از مسائل دینی اطلاع کافی نداشتند و در عوض دارای خشونت بودند و در بیابان به سر می بردند معرفی شده اند، محتملاً وی در صدد آن است که بگوید؛ پیروان صدر اسلام هر دعوی را بدون بررسی می پذیرفتند. هر چند وی خود اعتراف می کند که مژده نبوت حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) قبلاً در کتب آسمانی (تورات و انجیل) پیش بینی و پیشگویی شده بوده است، وی اصرار دارد نشان دهد که پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) تمام پیشگویی های موجود در عهد عتیق و جدید را باطل کرده است.

در حالی که اکوناس و نویسندگان دیگر به گفتن اینکه پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) حقیقت را با دروغ خلط می کرد، قانع بودند، عده ای در این راه زیاده روی کردند و گفتند هرگاه محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) سخن راستی گفت آن را با زهر در آمیخت و فاسد نمود. بنابراین گفته های پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) همانند عسلی بود که برای مخفی کردن زهر به کار می رفت، یکی از این افراد، این مطلب را چنین بیان کرده است: «اگر سرتاسر کتاب (قرآن) بررسی شود، ملاحظه می شود که محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) با زیرکی کامل در موارد بیان چیزهای غیر الهی یا در موارد یادآوری آنها با سرعت مطلبی راجع به حسن و ثواب روزه گیری نیایش پروردگار اضافه می کند»، بنابراین ترسیم تصویری ناپسند از اسلام به منظور ترسیم تصویر پسندیده ای از مسیحیت مورد استفاده قرار می گرفت.

عهد عتیق (تورات) به عنوان خالص ترین و اصلی ترین شکل بیان حقیقت الهی و بهترین شکل مطلق و ارزنده حقیقت در تمام زمانها و مکانها تلقی شده و تعالیم مسیحیت به عنوان اصول عقلانی فطری شناخته می شد که می توانست توجه دانشمندان را به خود جلب کند، مسیحیت و تعالیم آن کاملاً مورد تأیید حقایق تاریخی معرفی می شد و هر چه غیر از آن بود خصوصاً اسلام را بر خلاف حقیقت معرفی می کردند.

8- مسیحیت تبلیغات می کند که: «پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ضد مسیح (عَلَيْهِ السَّلَام) و دشمن اوست»

این تصوّر ناموزون از پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای آن بود که بعضی از اروپائیان می گویند قرآن حاوی مطالب نادرست است و این که محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) پیامبر نیست «پیتر دونرابل» به پیروی از بعضی متکلمین یونانی معتقد بودند که اسلام بدعتی در مسیحی است، گفته می شد که اسلام حتی از این نیز بدتر است و باید با مسلمانان به عنوان بت پرست رفتار شود، اساس تفکر و عقیده مسیحیت در این مورد آن بود که چون محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) پیامبر نیست، بنابراین وی یا وسیله ای در دست شیطان بود و یا (نعوذ بالله) خود شیطان بود. از طریق اسلام درست در نقطه مقابل مسیحیت قرار می گرفت و کوشش می شد تا با ترسیم نادرست از اسلام، تصویر پسندیده و معقولی از مسیحیت ارائه شود. و اهمیت و نقش تعالیم اسلام در سازندگی زندگی انسان را بی ارزش جلوه دهند.

باید دانست، پیامبران الهی هیچگونه اختلافی ندارند و بلکه در عالی ترین درجات اتحاد، وحدت و دوستی قرار دارند و اگر هزار سال آنان با یکدیگر اجتماع کنند، کوچکترین نزاعی میان آنها واقع نمی شود، زیرا آنان حقیقت اصیل جهان را شناخته اند و پیرو حق و حقیقت هستند نه پیرو تمایلات و خواهشهای نفسانی، تا شعله اختلافات آن را فرو گیرد، بلکه آنان با متانت و صبر مطیع حقند. پیامبران عموماً و پیامبر اسلام خصوصاً صد در صد الهی اند و تابع دستورات خدا هستند و در نقطه مقابل حزب شیطان به یاری انسانها فرستاده شده اند.

9- دشمنان اسلام می گویند: «اسلام دین جبر است و مسلمین اعتقاد به جبر دارند»

ما در اینجا چند نمونه از این افتراء را ذکر می کنیم:

الف: «ویل دورانت» می نویسد: «اعتقاد به قضا و قدر، جبری گری را از لوازم تفکر اسلامی کرده است».

ب: «واشینگتن ارونیک آمریکائی» در خاتمه کتابش که درباره سرگذشت پیامبر

اسلام است می گوید: «عقیده جبر است، محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای پیشرفت امور جنگی خود از این قاعده استفاده می کرد، زیرا به موجب این قاعده هر حادثه ای که در جهان رخ می دهد پیش از آن در علم خدا مقدر شده و سرنوشت هر کس وقت مرگ او تعیین شده و قابل تغییر نیست، مسلمانان این نکات را مسلم می داشتند، به هنگام جنگ بدون بیم و هراس، خود را به صف دشمن می زدند».

ج- آنها می گویند: «علت انحطاط مسلمین بطوری که امروز برای ما روشن شده است! ایمان و اعتقاد به قضا و قدر است و اینکه هر کار عملی که از انسان سر می زند از اول مقدر بوده و بشر را برای رفع چاره آن راهی نیست».

یکی از مسائلی که توجه بشر را همیشه به خود جلب کرده است این است که آیا جریان کارهای جهان طبق یک برنامه و طرح قبلی غیر قابل تخلف صورت می گیرد؟ و قدرتی نامرئی ولی بی نهایت مقتدر به نام سرنوشت و قضا و قدر بر تمام وقایع عالم حکمرانی می کند و انسان مجبور و مقهور به دنیا می آید و از دنیا می رود؟ یا اینکه اصلاً چیزی وجود ندارد، گذشته هیچ نوع تسلطی بر حال و آینده ندارد؟ و انسان، آزاد و مسلط بر مقدرات خویش است؟ یا فرض سومی در کار است و آن اینکه سرنوشت در نهایت اقتدار در سراسر وقایع جهان حکمرانی می کند و نفوذش بر سراسر هستی بدون استثناء گسترده است و در عین حال این نفوذ غیر قابل رقابت، کوچک ترین لطمه ای به آزادی بشر نمیزد.

اسلام راه سوم را می پذیرد به این صورت که درست است همه پدیده های این عالم طبق مشیت الهی پدید می آید، ولی هیچگاه خداوند اعمال مردم را بدون خواست آنها نمی خواهد بلکه از آنها می خواهد تا در کمال آزادی راه خود را انتخاب کنند و آن را انجام دهند.

و به عبارت دیگر انتخابگری و آزادی انسان در عمل جزء سرنوشت و قضا و قدر الهی انسان است بنابراین انسان نمی تواند در عمل خود انتخابگر نباشد، پس اراده و اختیار مردم در سرنوشت آنها تأثیر دارد از این رو در قرآن آمده است: «هر انسانی در گرو اعمال و رفتار خویش است.»

و در جای دیگر می فرماید: «هیچگاه خداوند سرنوشت ملتی را تغییر نمی دهد مگر آنکه خود آنها سرنوشت خودشان را عوض کنند».

به این ترتیب اتهام جبری گری به مسلمین یک یاوه و سخنی بی اساس است که از کوتاه فکری، تجاهل و غرض ورزی آنان نشأت می گیرد.

10- آنها می گویند: «اسلام آئین زندگی نیست».

از این رو قوانین اسلام با واقعیات زندگی انطباق نمی یابد چند نمونه از س خنان آنان چنین است:

الف - «ژان پییر لائزلیه» در مقاله خود به نام «اسلام در تب و تاب» می نویسد: «اسلام قرنهای پیش قدرت خلافتش را از دست داده است... و هم اکنون در یک خواب عمیق بسر می برد، چه کسی می تواند، اسلام را از این خواب گران بیدار کند؟»

ب- یکی از به اصطلاح اسلام شناسان مسیحی می نویسد: «اسلام باید در روح و مبنای خود یا دگرگونی و تصفیه به عمل آورد و یا آنکه رابطه خود را با زندگی یک سره قطع کند.»

جژانپییر لائزلیه می گوید: «قوانین اسلامی قرنهای اخیر نتوانسته جلوی سیر قهقرای اسلام و عقب افتادگی کشورهای اسلامی نسبت به غرب را بگیرد.»

به عقیده ما مسلمانان اسلام دین جاوید است و آیین آینده جهانیان خواهد بود، زیرا قوانین آن کاملاً بر نیازهای فطری انسان منطبق است و با عقل سلیم سازگاری کامل دارد و گذشت زمان و تغییر مکان در قوانین اسلام هیچگونه خللی وارد نمی سازد، قوانین اسلام بدست خداوند تدوین یافته است و از این رو هیچگاه به دست بشر تغییر نمی یابد، علاوه بر اینها اسلام مسؤل عقب افتادگی مسلمین نیست، بلکه علل متعددی عقب ماندگی ظاهری و مادی مسلمین را ایجاد کرده اند، یک سلسله از آنها علل خارجی است و یک دسته دیگر علل داخلی از خود مسلمین است، و بطور کلی می توان از سه دسته علل و عوامل یاد کرد:

1- علل روانی:

یعنی انگیزه‌هایی که ممکن است برای بی‌دینی در شخص وجود داشته باشد هر چند خودش از تأثیر آنها آگاه نباشد یعنی از یک سو با کنار گذاشتن قوانین نورانی اسلام و احساس نکردن مسئولیت و از سوی دیگر میل به آزادی حیوانی و بی‌بند و باری و راحت‌طلبی آنان را از گرایش به جهان بینی الهی باز می‌دارد.

2- علل اجتماعی:

یعنی اوضاع و احوال اجتماعی نامطلوبی که در پاره‌ای از جوامع پدید می‌آید و متصدیان امور دینی نقشی در پیدایش با گسترش آنها دارند در چنین شرایط بسیاری از مردم که از نظر عقلانی ضعیف هستند و نمی‌توانند مسائل را به درستی تجزیه و تحلیل کنند و علل واقعی رویدادها را تشخیص دهند این نابسامانیها را به دلیل دخالت دینداران در وقوع آنها به حساب مکتب و دین می‌گذارند و چنین می‌پندارند که اعتقادات دینی موجب پیدایش این گونه اوضاع و احوال نامطلوب شده و از این روی از دین و مذهب بیزار می‌شوند.

3- علل فکری:

یعنی اوهام و شبهاتی که به ذهن شخص می‌آید یا از دیگران می‌شود و در اثر ضعف نیروی تفکر و استدلال؛ قدرت بر دفع آنها را ندارد و لذا تحت تأثیر آنها قرار می‌گیرد و موجب تشویش و اضطراب ذهن و مانع از حصول اطمینان و یقین می‌گردد.

مبارزه با عوامل انحراف

با توجه به تنوع علل و عوامل انحراف قهراً مبارزه با هر یک از آنها شیوه خاصی را می‌طلبد مثلاً علل روانی و اخلاقی را باید بوسیله تربیت صحیح و توجه دادن به ضررهائی که بر آنها مترتب می‌شود علاج کرد و لذا پذیرفتن بینش الهی و اعتقاد به

پروردگار حکیم اقتضاء دارد که در بسیاری از موارد از خواسته های خودش چشم پوشی کند و محدودیتهایی را بپذیرد.

و هم چنین برای جلوگیری از تأثیر سوء عوامل اجتماعی - علاوه بر جلوگیری عملی از بروز چنین عواملی - می بایست فرق بین نادرستی دین با نادرستی رفتار دینداران را روشن ساخت و در نتیجه شخص کمتر به صورت ناخود آگاه تحت تأثیر آنها واقع می شود. و نیز برای جلوگیری از تأثیرات سوء عوامل فکری باید عقائد خرافی را از عقائد صحیح تفکیک کرد و از بکار بردن استدلالات ضعیف و غیر منطقی برای اثبات عقائد دینی اجتناب ورزید.

ص: 133

حضرت عیسی بن مریم (علی نبینا و آله و علیه السلام) چهار سال قبل از مبدأ تاریخ میلادی (1) به دنیا آمده و در حدود سی سالگی دعوت خود را شروع نموده است. (2) مدت نبوت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) سه سال طول کشیده است. کتاب آسمانی عیسی که مردم را به آن دعوت کرده انجیل است که انجیل وی در اثر حادثه تاریخی از بین رفت به طوری که اثری از آن باقی نماند.

بنا به گفته‌ی برادران مسیحی پس از آنکه انجیل اصلی یعنی کتاب آسمانی از بین رفت حواریون عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) انجیل را بازنویسی کردند چنانکه امروزه نزد ایشان چهار انجیل متی و مرقس و لوقا و یوحنا موجود است که این کتب را الهامی یعنی آسمانی دانسته و از آنها پیروی می‌کنند. ما برای اینکه ببینیم آیا این کتب آسمانی هستند یا نه؟ از طرف پروردگار توانا نازل شده اند یا بدست انسان و چکیده مغز انسان هستند؟ آنها را با یکدیگر مطابقت می‌دهیم چنانچه این انجیل آسمانی باشند پر واضح است که همگی باید یکسان باشند، منظور اینکه باید بین آنها حتی نقطه یا همزه‌های اضافه یا کم دیده نشود. اگر این کتب دارای شرایط مذکور بودند ما آنها را

ص: 137

-
- 1- مخفی نماند که تولد حضرت مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در سال 869 بعد از تأسیس روم یعنی چهار سال قبل از تاریخ حالیه مسیحیه بود. «قاموس کتاب مقدس اثر جیمز هاکس» مأخذ: سیری در انجیل اربعه حمد قاسم آبادی.
 - 2- خود عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وقتی که شروع کرد قریب به سی ساله بود. «لوقا، باب 3، آیه 23».

به عنوان کتب آسمانی قبول می کنیم، در غیر این صورت باید قبول کرد که این کتب، ساخته و پرداخته دست مغز بشر خاکی است، چه اینکه ذات اقدس باری تعالی به دور از نقص و عیب است و هیچگونه کمی و کاستی در ذات مقدس پروردگار راه ندارد.

بنابراین خواهشمندم هرگاه به موضوعی برخوردید که باعث دلخوری شد آن را از من ندانید بلکه از خود بدانید که مقلد چنین کتبی هستید و خود کرده را چاره نیست. به نحو اختصار به بعضی از آنها اشاره می کنم.

اختلاف اول

انجیل متی که مصحف اول است دارای 28 باب و 1070 آیه می باشد، انجیل مرقس که پس از انجیل متی نوشته شده است دارای 16 باب و 178 آیه است، انجیل لوقا که مصحف سوم است دارای 24 باب و 1282 آیه و انجیل یوحنا دارای 21 باب 876 آیه است که چهارمین انجیل نیز می باشد.

همان طور که می بینیم این اختلاف در اناجیل آشکار است و احتیاج به شرح ندارد. حال این پرسش پیش می آید که اکثر این اناجیل الهامی هستند پس چرا از نظر تعداد باب و آیه دارای اختلاف می باشند؟

اختلاف دوم

انجیل متی این گونه شروع شده است: باب 1، آیه 1- کتاب نسب نامه عیسی مسیح بن داود بن ابراهیم. و مرقس این گونه آغاز کرده است آیه 1، باب 1. 1- ابتدا انجیل عیسی مسیح پسر خدا. و لوقا باب 1، آیه 1 را این طور نوشته است: 1- از آن جهت که بسیاری دست خود را دراز کردند بسوی تألیف حکایت آن اموری که نزد ما به یقین پیوست، و آغاز انجیل یوحنا به این ترتیب است باب 1، آیه 1- در ازل کلمه بود. کلمه با خدا بود و کلمه خود خدا بود.

این اختلاف احتیاج به توضیح ندارد خود مانند روز نمایان است.

در مورد نسب عیسی مسیح متی این گونه نوشته است: باب 1، آیه 1- کتاب نسب نامه عیسی مسیح بن داود بن ابراهیم. 2- ابراهیم اسحاق را آورد و اسحاق یعقوب را آورد و یعقوب یهودا و برادران او را آورد. 3- و یهود افارص و زارح را از تamar آورد و افارص حصرون را آورد و حصرون ارام را آورد. 4- ارام عمیناد آب را آورد و عمیناد آب مخشون را آورد و مخشون شلمون را آورد. 5- و شلمون بوغز را از راحاب آورد و بوغز عوبید یسا را آورد. 6- و یسا داود پادشاه را آورد و داود پادشاه سلیمان را از زن اوریا آورد...

15- و الیهود العازر را آورد و ایلعازر متان را آورد و متان یعقوب را آورد. 16- و یعقوب یوسف شوهر مریم را آورد که عیسی مسیحی به مسیح از او متولد شد، پس از انجیل متی معلوم می گردد که یوسف شوهر مریم پسر یعقوب بوده است حال ببینیم که لوقا چه نوشته است.

لوقا باب 3، آیه 23- و خود عیسی وقتی که شروع کرد قریب به سی ساله بود و حسب گمان خلق پسر یوسف بن هالی. 24- بن متات بن راوی بن ملکی بن نیا بن یوسف. 25- بن متا نیا بن آموس بن ناحوم بن حشلی بن نج تا آیه 28 که نسب عیسی را به انوش بن شیت بن آدم بن الله می رساند و از نسب نامه لوقا معلوم می شود که یوسف پسر هالی است و از متی پسر یعقوب و یوحنا و مرقس نسب نامه عیسی مسیح را نوشته اند.

راستی این یوسف پسر کیست؟ متی نوشته است او پسر یعقوب است و لوقا نوشته است او پسر هالی است. کدام یک از آنجیل صحیح می باشند؟ متی؟ لوقا؟ شاید هم یوحنا و مرقس صحیح تر باشند چون در این مورد چیزی نوشته اند.

اختلاف چهارم

متی باب 2، آیه 13. و چون ایشان روانه شدند ناگاه فرشته خداوند در خواب به یوسف ظاهر شده گفت برخیز و طفل و مادرش را برداشته به مصر فرار کن و در

آنجا باش تا به تو خبر دهم زیرا که هیرودیس طفل را جستجو خواهد کرد تا او را هلاک نماید. 14- پس شبانگاه برخاسته طفل و مادر او را برداشته بسوی مصر روانه شد. 15- و تا وفات هیرودیس در آنجا بماند تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود تمام گردد که از مصر پسر خود را خواندم. 16- چون هیرودیس دید که مجوسان او را سخریه نموده اند بسیار غضبناک شده فرستاد و جمیع اطفالی را که در بیت لحم و تمامی نواحی آن بودند از دو ساله و کمتر موافق وقتی که از مجوسان تحقیق نموده بود به قتل رسانید. 17- آنگاه کلامی که به زبان ارمیای نبی گفته بود تمام شد. 18- آوازی در رامه شنیده شد گریه و زاری و ماتم عظیم که راحیل برای فرزندان خود گریه می کند و تسلی نمی پذیرد زیرا که نیستند. 19- اما چون هیرودیس وفات یافت ناگاه فرشته خداوند در مصر به یوسف در خواب ظاهر شده گفت: 20- برخیز و طفل و مادرش را برداشته به زمین اسرائیل روانه شو زیرا آنانی که قصد جان طفل داشتند فوت شدند. 21- پس برخاسته طفل و مادر او را برداشت و به زمین اسرائیل آمد. 22- اما چون شنید که ارکلاؤس بجای پدر خود هیرودیس بر یهودیه پادشاهی می کند از رفتن بدان سمت ترسید و در خواب وحی یافته به نواحی جلیل برگشت. 23- و آمده در بلده مسمی به ناصره ساکن شد تا آنچه به زبان انبیاء گفته شده بود تمام شود که به ناصری خوانده خواهد شد علاوه بر اینکه هیچیک از اناجیل دیگر این آیات را نیاورده اند یعنی اینکه رفتن عیسی با والدینش به مصر را جهت گریز از دست هیرودیس نوشته اند.

لوقا نوشته او تا سن دوازده سالگی به اورشلیم می رفته.

لوقا باب 2، آیه 41- و والدین او هر ساله به جهت عید فصح به اورشلیم می رفتند. 42- و چون دوازده ساله شد موافق رسم عید به اورشلیم آمدند. 23- و چون روزها را تمام کرده مراجعت می کردند آن طفل یعنی عیسی در اورشلیم توقف نمود و یوسف و مادرش نمی دانستند. 44- بلکه چون گمان می بردند که او در قافله است سفر یک روزه کردند و او را در میان خویشان و آشنایان می جستند، 45- و چون او را نیافتند در طلب او به اورشلیم برگشتند. 46- و بعد از سه روز او را در

هیكل یافتند که میان معلّمان نشسته سخن ایشان را می شنود و از ایشان سؤال همی کرد.

می بینید که متی نوشته است عیسی در ایّام کودکی با والدینش به مصر رفته اما لوقا در حالی که موضوع به مصر رفتن عیسی را نوشته، نوشته است او هر سال به اورشلیم می رفته و در سر کلاس درس استادان هیاكل شرکت می جسته است یعنی اینکه طبق گفته لوقا عیسی و والدین عیسی هیچ گونه ترسی از حاکم زمان نداشته و عیسی را همراه خود به اورشلیم می برده اند حال با این گونه اختلافات که بین اناجیل مشهود است آیا می شود قبول کرد که این اناجیل الهامی هستند؟ اناجیل که مطالبشان ضد یکدیگر است یعنی اینکه با یکدیگر متناقضند.

اختلاف پنجم

متی باب 3، آیه 13- آنگاه عیسی از جلیل به اردن نزد یحیی آمد تا از او تعمید یابد. 14- اما یحیی او را منع نموده گفت من احتیاج دارم که از تو تعمید یابم و تو نزد من می آیی. 15- عیسی در جواب وی گفت الآن بگذار زیرا که ما را هم چنین مناسب است تا تمام عدالت را به کامل رسانیم پس او را واگذاشت. 16- اما عیسی چون تعمید یافت فوراً از آب بر آمد که در ساعت آسمان بر وی گشاده شد و روح خدا را دید که مثل کبوتری نزول کرده بر وی می آید. 17- آنگاه خطابی از آسمان در رسید که این است پسر حبیب من که از او خوشنودم.

لوقا باب 3، آیه 21- اما چون تمامی قوم تعمید یافته بودند و عیسی هم تعمید گرفته مشغول به دعا میبود آسمان شکافته شد. 22- و روح القدس به هیئت جسمانی مانند کبوتری بر او نازل شد و آوازی از آسمان در رسید که تو پسر حبیب من هستی که به تو خوشنودم.

مرقس باب 1، آیه 9- و واقع شد در آن ایام که عیسی از ناصره جلیل آمده در اردن از یحیی تعمید یافت. 10- و چون از آب بر آمد در ساعت آسمان را شکافته دید و روح را که مانند کبوتری بر وی نازل می شود. 11- و آوازی از آسمان در

رسید که تو پسر حبیب من هستی که از تو خوشنودم.

همان طور که می بینیم بین این سه انجیل چه از نظر لفظ و چه از نظر معنا اختلاف وجود دارد ضمن این که یوحنا این آیات را نیاورده است.

تبصره: نظر به اینکه در فصل نهم مطالبی تفصیلاً به نحو سؤال و جواب راجع به تورات و انجیل ذکر می شود و لذا در اینجا از باب مقدمه الجیش (جهت اطلاع خوانندگان محترم) مطالبی اجمالاً ذکر گردید به قول معروف (التفصیل بعد الاجمال اوقع فی النفوس).

ص: 142

فصل ششم : نسبت های ناروا در انجیل های چهارگانه و تورات

اشاره

ص: 143

1- آدم و حوا از نظر تورات

خداوند به آدم اجازه داد که از میوه های تمام درختان بهشت بخورد، جز از میوه درخت «معرفت» (درخت شناسائی خیر و شر) خدا به او چنین گفت، تو روزی که از شجره «معرفت» بخوری می میری سپس خدا حوا، همسر آدم را از آدم آفرید و هر دو در حالی که خوب و بد را درک نمی کردند در بهشت بطور برهنه زندگی می کردند ناگهان ماری ظاهر گردید و آنها را به شجره ممنوعه رهبری کرد و اصرار نمود که از میوه آن درخت بخورند و به آنها چنین گفت: هرگز، از خوردن میوه این درخت نخواهید مرد بلکه، از آنجا که خوردن میوه این درخت موجب باز شدن دیدگان شما خواهد شد و خوب و بد را از هم تشخیص خواهید داد: خدا شما را از خوردن میوه آن درخت جلوگیری کرده است، وقتی آدم و حوا از میوه آن درخت خوردند دیدگان آنها باز گردید و دیدند که هر دو برهنه اند فوراً برای خود لنگی درست کردند خداوند آدم و حوا را در حالی که در بهشت راه می رفتند دید، آدم و حوا فوراً پنهان شدند خدا آدم را صدا زد کجائی؟ آدم پاسخ داد من صدای تو را شنیدم فوراً پنهان شدم زیرا عریان و برهنه ام، خدا گفت: چه کسی تو را آگاه ساخت که برهنه هستی مگر از میوه آن درخت خورده ای؟

هنگامی که خدا آگاه شد که آدم از میوه درخت (معرفت) خورده است با خود گفت او اکنون مانند ما شده و به خوب و بد آشنا گردیده است هم اکنون ممکن است دست خود را دراز کند و از میوه درخت (زندگی) بخورد و برای همیشه زنده بماند از این جهت خداوند او را از بهشت خارج ساخت و در ناحیه شرقی درخت،

تورات در جای دیگر متذکر می‌شود که آن مار دیرینه همان شیطان است که جهانیان را گمراه می‌سازد.

شما ای خواننده گرامی دقت کنید و ببینید که این کتابها به اصطلاح آسمانی چگونه به ساحت مقدس خدا جسارت کرده و آشکارا به او نسبت دروغ می‌دهند و می‌گویند خدا برای اینکه آدم از خوردن میوه درخت معرفت جلوگیری کند به حيله و دروغ متوسل شد و چنین وانمود کرد که اگر آدم از میوه آن درخت بخورد می‌میرد در صورتی که اگر می‌خورد نه تنها نمی‌مرد (بلکه دیدگان عقل او) باز شده خوب و بد را تشخیص میداد.

گذشته از این، خدا از آن ترسید که آدم از میوه درخت زندگی بخورد و حیات جاوید پیدا کند و در آینده با او به معارضه برخیزد، و برای جلوگیری از چنین پیش‌آمد او را از بهشت بیرون راند.

اگر مطالبی که تورات در این باره نقل کرده راست باشد و پابرجا معلوم می‌شود که خدا جسم است و آنچنان محدود است هنگامی که آدم جای خود را از دیده پنهان ساخت، او ندانست که آدم کجا است. رسواتر اینکه شیطان گمراه‌کننده، ناصح مشفق آدم بود و او را از تاریکی جهل به روشنی معرفت وارد ساخت و سبب شد که او حسن و قبح امور را درک کند.

2- تورات ابراهیم (علیه السلام) را چنین معرفی می‌کند:

ابراهیم در مجلس فرعون «ساره» را که همسر وی بود خواهر خود معرفی کرد، فرعون شیفته زیبایی (ساره) گردید و او را به خانه خود برد و ابراهیم را برای خاطر (ساره) مورد انعام قرار داد و مقدار زیادی گوسفند، گاو، الاغ، غلام، کنیز و حیوانات دیگر به او بخشید، هنگامی که فرعون

ص: 146

فهمید که ساره زن ابراهیم است نه خواهر وی، به ابراهیم گفت: چرا نگفتی که او خواهر من نیست و همسر من است و مرا از جریان آگاه نساختی؟ چرا گفتی او خواهر من می باشد. تا من او را به همسری بگیرم؟ در این موقع فرعون ساره را به ابراهیم باز گردانید. (1)

نتیجه این داستان این است که ابراهیم با کتمان خود (بهر علّتی باشد) سبب شد که فرعون ساره را که همسر ابراهیم بود بگیرد. ماساحت مقدّس ابراهیم را که یکی از بزرگترین و مبارزترین پیامبران خداست از این عمل تنزیه کرده او را بالاتر از آن می دانیم که عملی را مرتکب شود که یک فرد عادی هم آن را مرتکب نمی گردد.

3- تورات و سرگذشت لوط با دخترانش:

دختر بزرگ لوط به خواهر کوچک خود گفت: پدر ما پیرو فرتوت شده و دیگر کسی در روی زمین نیست که با ما نزدیکی کند، بیا پدر را اغفال کنیم و به او شراب بدهیم تا از این طریق نسلی از پدر نگاه داریم. دختران لوط به پدر در همان شب شراب نوشانیدند و دختر بزرگ با پدر همبستر شد، شب دوم نیز به لوط شراب دادند این بار با دختر کوچک خود همخواب گردید، و در نتیجه این آمیزش دختر بزرگ از پدر باردار شد و پسری زائید که نام او را (موآب) نهاد و او پدر (موآبیان) است.

و دختر کوچک نیز پسری زائید و او را (بن عمی) نامید و او پدر (بنی عمون) است. (2)

این چیزی است که تورات فعلی آن را به پیامبر خدا لوط و دختران وی نسبت می دهد ولی خواننده روشندل باید عقل و خرد را در این مورد داور قرار دهد. سپس هرچه می خواهد بگوید.

ص: 147

1- تورات کتاب پیدایش، فصل 12

2- تورات کتاب پیدایش، فصل 19

4- نبوتی که به غارت رفت:

(اسحاق) خواست به پسرش (عیسو) برکت (نبوت) دهد یعقوب از در حيله وارد شد و خود را (عیسو) معرفی کرد و برای پدر غذائی و شرابی آماده نمود (اسحاق) غذا را خورد و شراب را نوشید و یعقوب از طریق حيله و دروغهائی پیایی توانست برکت بگیرد «اسحاق» به او گفت: تو سرور برادر خود باش و پسران مادرت بر تو سجده می کنند، ملعون باد هر که تو را لعنت کند، مبارک باد هر که تو را مبارک خواند، وقتی عیسو آمد و فهمید برادر او یعقوب (برکت) را به یغما برده است رو به پدر کرد و گفت: پدر مرا نیز برکت بده گفت: برادرت آمد و با حيله برکت تو را گرفت، عیسو به پدر گفت آیا برای من برکتی نگاه نداشتی؟ اسحاق گفت: من او را آقا و سرور تو قرار دادم و همه برادرانش را غلام او ساختم و از خدا خواستم که غله و شراب عطا فرماید پس الآن ای پسرم برای تو چه کنم؟ در این موقع عیسو با صدای بلند گریست. (1)

آیا معقول است که کسی نبوت را به غارت ببرد؟ و آیا صحیح است که خدا این مقام شامخ را به حيله گر و دروغگو عطا فرماید و افراد لایق را از آن محروم فرماید؟

فرض کنید یعقوب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با خدا و رسول او از در حيله و مکر وارد شد آیا خدا قادر نبود که نبوت به غارت رفته را به اهلش باز گرداند؟ تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا.

بطور مسلم مغزهای الکلی گروهی را بر آن داشته که چنین افسانه ای را بسازند و به اسحاق نسبت شرابخواری بدهند.

5- یهود با عروس فرزند خود نزدیکی می کند!

یهود فرزند بعقوب برای پسرش (عیر) عروسی بنام (ثامار) آورد یهود با عروس

ص: 148

1- تورات، کتاب پیدایش، فصل 27 مشروح داستان مراجعه شود به صفحه 340.

پسر نزدیکی کرد و از ناحیه یهود باردار شد، دو پسر بنام (قارص) و (زارح) آورد. (1)

«انجیل متی» (2) نسبت حضرت مسیح را به طور تفصیل ذکر کرده و مسیح و سلیمان و پدر او داود را از نسل «قارص» دانسته است حاشا که پیامبران از آمیزشهای نامشروع بوجود آیند، چگونه می توان گفت که نسبت آنان به کسانی می رسد که از طریق زنا با محارم متولد شده اند؟ ولی جاعل و نویسنده تورات کنونی از آنچه می نویسد و می گوید پروائی ندارد و به مفاصد گفتار خود اهمیت نمی دهد.

6- جنایت به همسر یک مؤمن مجاهد:

کتاب دوم «شمونیل»، (3) سرگذشت داود را چنین نقل می کند: داود با زن یک مرد مؤمن مجاهد به نام (اوریا) نزدیکی کرد و آن زن از طریق نامشروع باردار شد. داود از آن ترسید که مطلب فاش گردد و برای پرده پوشی و ایجاد اشتباه کسی را نزد (یواب) (فرمانده سپاه مجاهد) فرستاد تا (اوریا) را نزد او بفرستد وقتی (اوریا) نزد او آمد از وضع (یواب) و سایر جنگجویان استفسار نمود سپس به او دستور داد به خانه اش برود و پاهایش را بشوید ولی (اوریا) تن به این کار نداد و گفت صحیح نیست که سرور من (یواب) و غلامان او در صحرا بسر برند و من بخانه روم و غذا بخورم و آب بنوشم و با زن خود همبستر شوم به جانم سوگند هرگز چنین کاری نمی کنم. وقتی دارد از هر نوع پرده پوشی نومید گردید او را یک روز پیش خود نگاهداشت و با او غذا خورد و در ضمن پذیرائی او را مست کرد، بامدادان به او دستور داد که با نامه ای به سوی (یواب) برود، داود طی نامه ای به فرمانده سپاه دستور داد که «اوریا» را در یک نبرد شدید در جلو لشگر قرار دهد سپس سربازان او حمایت خود را از او بردارند تا بوسیله دشمن کشته شود (اوریا) بدین طریق کشته شد و داود از قتل او آگاه شد و کسی را نزد همسر او فرستاد و او را از مرگ شوهر

ص: 149

1- کتاب پیدایش، فصل 38.

2- انجیل متی، فصل 1

3- فصل 11 و 12

آگاه ساخت. داود پس از آنکه دوران عزاداری او سپری شد همسر اوریا را به خانه خود آورد و جزو همسران خود قرار داد. انجیل متی» معتقد است که سلیمان بن داود از این زن متولد شده است.

شما در جرئت و جسارت این دروغ ساز قدری فکر نمائید آیا صحیح است یک . چنین عمل شنیع و زشتی را به فردی که دارای مختصر غیرت و حمیت باشد نسبت بدهیم تا چه رسد به پیغمبری از پیغمبران خدا؟

انسان نمی داند آیا این افسانه را بپذیرد یا آنچه که انجیل لوقا» درباره مسیح می نویسد: «مسیح روی کرسی پدر خود داود نشست.»

7- سلیمان بت پرستی را ترویج می کند

سلیمان هفتصد همسر دائم و سیصد همسر موقت داشت، زنان دل او را به معبودهای دیگر (بتها) متمایل ساختند سلیمان به دنبال (عشتورت) (1) بت (صیدونیان) (2) و (ملکوم) بت (عمونیان) رفت سلیمان در نظر خداوند شرارت ورزیده مثل پدر خود داود خدا را پیروی کامل نکرد خشم خداوند بر سلیمان بر افروخته شد، زیرا دلش از (یهوه) خدای اسرائیل منحرف گشت خداوند به سلیمان گفت: چون چنین کاری کردی سلطنت را از تو پاره کرد آن را به بنده ات خواهم داد. (3)

8- بتکده های سلیمان ویران می شود

فصل 23 کتاب دوم پادشاهان سلیمان را چنین معرفی می کند:

نقاط مرتفع و بلندی که سلیمان آنها را برای عشتورت) بت (صیدونیان) و برای

ص: 150

1- «عشتورت» خدای صیدونیان که بت آنها به صورت مخصوصی بود و عبادت این بت در سوریه و فینیقیه معروف بود. سلیمان عبادت آن را در بنی اسرائیل نیز شیوع داد. (کتاب قاموس مقدس (602)

2- «صیدونیان» همان اهالی فینیقیه اند که در عمل تجارت و صناعت و فلاحت معروف بودند (قاموس مقدس، ص 572)

3- کتاب اول پادشاهان، فصل 11

(کמוש) (1) بت (موایان) (2) و برای ملکوم (3) بت (بنی عمون) ساخته بود. پادشاه یوشیا آنها را نجس کرد و مجسمه ها را شکست و درخت زارها را برید و به همین طرز تمام آثار بت پرستی را از بین برد.

فرض کنید لازم نباشد که پیامبر خدا، معصوم از گناه باشد (در صورتی که دلائل قطعی بر عصمت پیامبران داریم) ولی آیا صحیح است که پیامبری که برای دعوت به آئین توحید برانگیخته شده است مردم را به بت پرستی دعوت کند، بناهای بلندی، برای پرستش آنها بسازد سپس مردم را به یگانگی خدا و پرستش او دعوت نماید.

این هم دستور خدا به هوشیع

نخستین سخن خدا به هوشیع این است که برو برای خود زن فاحشه و فرزندان فاحشه بگیر. و نیز خدا به او فرمود زن بد کاری را که مورد علاقه رفیقش باشد دوست بدار همانطور که خدا به بنی اسرائیل علاقه دارد، او به فرمان خدا (گومر) دختر (ویلیم) را گرفت و این زن برای او دو پسر و یک دختر آورد. (4) آیا این کار

ص: 151

1- کמוש یکی از خدایان «موایان» بود که قوم کמוש با آن نامیده شده اند سلیمان عبادت کמוש را در اورشلیم داخل نمود. و یوشیا آن را برانداخت. (قاموس مقدس، ص 838)

2- «موایان» و بنی عمون همان فرزندان دختران لوط هستند.

3- «ملکوم»، اسم بتی بود که عمونیان آن را می پرستیدند و گاهی به آن (مولک) نیز می گویند و قربانیهای انسانی را برای آن تقدیم می نمودند مخصوصا از بچه ها چنانکه «حاخانیان» گویند این بت از مس ساخته شده بر کرسی از مس نشسته و دارای سر گوساله بوده تاجی بر سر داشت و کرسی و خود بت تو خالی بود و در جوف آن آتش می افروختند و چون حرارت بازوهای بت به درجه سرخی می رسید قربانی را که بر سر آن گذارده بودند فوراً می سوخت. و اهالی نیز در آن اثناء طلبها را می نواختند که صدای داد و فریاد او را نشنوند. (قاموس کتاب مقدس، ص 854). 6. یوشیا پادشاه یهودا و جانشین وی که در هشت سالگی بر تخت نشست مدت 31 سال یعنی از سال 609-639 قبل از مسیح سلطنت نموده و در تقوی و پرهیزکاری و استقامت مشهور و معروف بود. بت پرستی را نابود و مکانهای بلند را پست و تمائیل و مجسمه ها را نابود ساخت. (قاموس کتاب مقدس، ص 972).

4- کتاب هوشیع، فصل سوم.

خداست آیا خدا به پیامبر خود دستور می دهد که زنا کند و به زن بدکار مهر ورزد؟ نه. ساحت قدس خدای بزرگ از این نسبتهای ناروا پاک و منزّه است.

ما از اینکه نویسنده کتاب به زشتی سخنان خود واقف نیست، تعجب نمی کنیم، تعجب ما از ملتهای روشنفکر و رجال بزرگ عصر حاضر و استادان علوم است، با وجود اینکه از وجود چنین خرافات و افسانه ها در این کتاب و کتابهای دیگر عهدین مطلع و آگاهند باز آنها را کتب آسمانی و نسخه های وحی الهی می دانند.

آری پیروی از شیوه و روش نیاکان و گذشتگان از عاداتهای تغییر ناپذیر انسان است، از این جهت ترک چنین شیوه، و گرایش به حق و حقیقت بسیار سخت و ناگوار میباشد.

بررسی اجمالی انجیل

عیسی به مادر خود توهین می کند:

وقتی عیسی با شاگردان خود مشغول سخن گفتن بود مادر و برادران وی بیرون مجلس بودند و می خواستند با او گفتگو کنند. کسی به عیسی گفت مادر و برادران تو بیرون مجلس ایستاده اند و می خواهند با تو سخن بگویند، او پاسخ داد مادر من کیست؟! و برادران من کدامند؟! سپس دست به سوی شاگردان خود دراز کرد و گفت اینها مادران و برادران من هستند، هر کس خواهش پدر مرا که در آسمانها است بجا آورد او برادر و خواهر و مادر من است. (1)

شما بار دیگر در این جمله ها دقت کنید و در این سخنان بی اساس قدری بیندیشید زیرا صریح این سخن این است که مسیح (علیه السلام) به ساحت مادر پاکدامن و نیکو کار خود جسارت کرده و او را از دیدار خود محروم می سازد. و تلامذه خود را بر او مقدم می دارد در صورتی که شاگردان مسیح به عقیده انجیل کسانی هستند که وی درباره آنها چنین گفته است:

ص: 152

آنان ایمان ندارند، (1) در دل آنان به اندازه سنگینی خردلی ایمان وجود ندارد، آنان همان افرادی هستند که مسیح از آنان درخواست نمود که شبی را که یهود بر او هجوم آوردند، بیدار بمانند، ولی آنان گوش به فرمان او ندادند و هنگامی که یهود مسیح را دستگیر کردند او را ترک گفته و پا به فرار نهادند. (2)

این نمونه ای از بدگویی های انجیل است درباره طورین.

افترای تبدیل آب به شراب از طریق اعجاز

روزی مسیح در مجلس عروسی شرکت کرد و شراب برای افراد کم آمد، مسیح از راه اعجاز، شش ظرف بزرگ آب را به شراب تبدیل کرد. (3)

مسیح شراب می خورد، بلکه شخص می گساری بود. (4)

ما ساحت مقدس حضرت مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را از این افتراء بزرگ منزّه مینمائیم. گذشته از این در عهدین گاهاً به حرمت شراب تصریح شده است مانند:

خدا به هارون گفت وقتی تو و فرزندان وارد خیمه اجتماع شدید، شراب نخورید، مبدا که بمیرید، این قانون ابدی خدا در تمام قرنها است.

در پرتو اجتناب از شراب، حرام و حلال و پاک و نجس از هم تمیز دهند. (5) فرشته ای به زکریا گفت: دعای تو مستجاب شد و همسرت برای تو پسری خواهد آورد، تو او را یحیی خواهی نامید، او نزد خدا بزرگ می شود و شراب نخواهد نوشید. (6) و مانند این جمله ها که دلالت دارد بر تحریم شراب، در کتب عهدین کم نیست.

ص: 153

1- انجیل مرقس، فصل 4.

2- انجیل متی، فصل 17.

3- انجیل یوحنا، فصل 2.

4- انجیل متی، فصل 11.

5- سفر لویان، فصل 10.

6- انجیل لوقا، فصل 1.

اینها نمونه ای از خرافات و افسانه های کتب عهدین کنونی است که هرگز با برهان و منطق صحیح وفق نمی دهد.

ما این نمونه ها را در اینجا آوردیم تا خواننده گرامی در آنها دقت کند سپس عقل و وجدان خود را داور قرار دهد، که آیا با این خرافات می توان گفت که پیامبر اسلام معارف ارزنده قرآن را از آنها اقتباس نموده است!؟

آیا می توان گفت که او محتویات قرآن عظیم الشان را با آن معارف بلند و تعالیم استوار، از این کتب بی اساس گرفته است!؟

آیا می توان این کتابهای بی اساس را وحی آسمانی دانست؟ در صورتی که همین کتابها است که ساحت مقدس پیامبران را با نسبتهای ناروا که ما چند نمونه بیش از آنها را نقل نکردیم، آلوده ساخته اند.

ارشادات غلط مسیحیت و وثنیت که موافقت با وجدان که حاکم علی الاطلاق است ندارد البته کسانی که علوم فلسفی را از مانند ابن رشد و جابر بن حیان فراگرفته و در منورالفکری و دانشمندی مقام عالی را حیازت نموده ببینید در تورات رائج عهد عتیق (عهد عتیق 29، سفر عهد جدید که انجیل به ضمیمه اعمال الرسل باشد 27 سفر است) سفر پیدایش و به عربی سفر التکوین، آیه 8 از باب سوم او از خدا را شنیدند که هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ می خرامید و آدم و زنش خود را از حضور خداوند در میان درختان پنهان کردند و خداوند آدم را ندا در داد و گفت کجا هستی الخ. خرامیدن خدای عالم خالق کون و مکان یعنی چه؟ سؤال کردن که آدم تو کجائی با علام الغیوب که لا یعزب عن علمه مثقال ذرة في السموات والارض چه مناسبت. آدم جواب بگوید پشت درختان پنهانم یعنی خجالت میکشم چون مکشوف العورتیم؟ باز ثانیاً خدا پرسد مگر از شجره معرفت حسن و قبح خورده ای؟ بگوید آری.

و در آیه 22 سفر تکوین می نویسد: «وقال الرب الاله هوذا الانسان صار كواحد متا عارفا الخیر و الشر و الآن لعله یمدیده و يأخذ من شجرة الحیوة ایضا و

تورات یا کل و یحیی الی الابد فاخرجه الرب الاله من جذّة مدت لیعمل الارض التي اخذ منها فطرد الانسان و اثم شرقي جنة عدن الکروبی لهیب سیف متقلب لحراسة طریق شجرة الحیوة» (عین عبارت را از تورات عربی مطبوع در چاپخانه آمریکائی بیروت نقل نمودم) مضمون آیه: انسان از شجره معرفت خورد او هم مثل یکی از ما شد یعنی خدا شد. ممکن الوجود چگونه واجب الوجود می شود فرض کنیم آن هم عارف شد علم خدا ذاتی و علم او بالغیر و فقری است بخل در مبدئ فیض یعنی چه فرض کنیم از شجره حیات هم خورد چه ضرری دارد خدا مگر از او می ترسید؟ که او مانند ناپلئون بوناپارت شاه فرانسه یا هیتلر نازی جهانگیر شود و مملکت از دست خدا برود هیئات این التراب و ربّ الارباب و ما قدروا الله حق قدره ملائکه کربوی را پاسبان درخت بگذارند یعنی چه آیا نمی ترسد او هم از شجره حیات بخورد اله بشود (که بر من هر چه کرد آن آشنا کرد) این کار نشف می کند که العیاذ بالله خدا خطا کرده بود که پاسبان نگذاشته فعلاً رأی انورش بر این قرار گرفت که آجودانی آنجا محافظ باشد.

و در آیه 12، باب 20 سفر عدد: فقال الرب لموسی و هرون من اجل انکمما لم تؤمنا بی؛ نسبت بی ایمانی به کلیم الله و هارون می دهد و در آیه 10 الی 15 از صحاح دوّم سفر تکوین تورات می گوید: در شرقی عدن که از بلاد جنوب است نزدیک باب المنذب نهري جاری و منقسم می شود که چهار نهر فیشون و جیحون و حداقل (دجله و فرات) حال آنکه این مطلب برخلاف حس است زیرا نهر فرات و دجله شمالی هستند فرات از اراضی ترکیه و دجله از بلاد ارمن نیز از ترکیه است.

لذا بعضی از کشیشان گفته اند آری و لیکن نتوان بر کتب مقدّسه دست زد و نیز از کلام مذکور استفاده می شود که انهار جاریه منحصر به همان چهار است فقط؛ پس می گوئیم «هوا نکهو» در چین و کارون بلکه آمازون در آمریکا که بزرگترین آنها راست مگر آنها عظیمه نیستند؟

راقم اوراق گوید: جناب عاقل مشاهده کن کسانی که در محیطی زندگی می کنند

که در آن چنین ادیان خرافی هست و از طرفی خود را منور الفکر مدارس جدید رفته بحساب می آورند آیا ممکن است که معتقد به چنین دینی بشوند؟ آری اسلام عاری و مبرا از این خرافات است ملاحظه کن؟ قدرت الهی را که این آیه شریفه او را به ما از باب مثل حالی می کند «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا» (1) زیرا آب دریا جسم است و هر جسم متناهی است و لکن علوم آفریدگار غیر متناهی است و مراد ظاهر از کلمات اثر کلمه کُن نوری است و کاملاً با اکتشافات امروزه مطابق است همین کهکشانی که مشاهده می کنیم مرکب از میلیاردها ستاره هاست که هر کدام از شمس ما بزرگتر است و لکن به واسطه اینکه از ما خیلی فاصله دارد به جهت دوری آنها از ما بدین شکل می بینیم و محتمل است آنها هم دارای کواکب و سیاراتی و مخلوقات لاتحصی داشته باشند «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» (2) و در عده الداعی آورده که: لطیف به معنی برّ است، به عباد خود لطف می کند به ایشان از جایی که نمی دانند و رفق به آنها می کند بر وجهی که بر آن عالم نیستند؛ زیرا یهود قائلند که خداوند به شکل آدمی است و پاهای او از عقیق زرد است خداوند متعال می فرماید: لا تدرکه الأبصار و ابصار جمع بصر که از حواس ظاهره که از حاسه نظر است یعنی در نمی یابد او را دیده ها چونکه آن از صفات اجسام است و حق تعالی از آن مبرا است و او در می یابد دیده ها را هم چنانکه خداوند متعال بعد از خلقت آسمانها و زمین «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» و می فرماید: «وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ» (3) یعنی و نرسید به ما در آفرینش آن هیچ رنجی و ماندگی تا به سبب آن استراحت کنیم؛ و این تعریض بر تورات محرفه است که می گوید: و استراح الله بیوم سبت.

ص: 156

1- سوره کهف، آیه 109.

2- سوره انعام، آیه 103.

3- سوره ق، آیه 38.

در مقابل آنکه گفتند می پرسد ای آدم تو کجائی؟ یا آنکه بگوید بیائید نازل شویم بر زمین تا اینکه ببینیم چگونه برج می سازند، قرآن شریف می فرماید: «وَعَدَدَهُ مَفَازِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلْمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» (1) که عبارت از علم الهی است. یعنی: نزد اوست خزینه های غیب (آنچه پوشیده است از خلق چون ثواب و عقاب و انقضای آجال) و او محیط است و علم دارد به آنچه که نمی داند آن را مگر اینکه می داند آن را ذات اقدس او و هم چنانکه خدای تعالی می داند به آن چه که در بیابان است از نبات و حیوان و غیر آن و آنچه در دریاست از جواهر و حیوانات آبی و هیچ برگی از درخت نیفتد مگر اینکه می داند آن را (و عالم است به آنکه چند برگ از درخت افتاده و چند برگ بر او باقی مانده) و نیفتد هیچ دانه ای در تاریکی های زمین (مراد تخم است که در زمین افتد) و نه تری و نه خشکی مگر آنکه ثبت است در کتاب روشن (که عبارت است از علم سبحانه و تعالی به آن).

و در مقابل تهمت زنانی که به حضرت داود (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و اعمال شنیعه ای که به حضرت سلیمان (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می دهند که زندهای مشرکات را گرفت که خداوند او را میرا ساخته و می فرماید: «وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ». خطاب به وجود مقدس نبی اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که آن بزرگوار را تکذیب و استهزاء می کردند آیه نازل شد «اصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُودَ» (2) که امر است به ثبات قدم هم چون داود (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و در آیه بعد می فرماید: «وَشَدَّ دَدَنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَضَّلَ الْخِطَابَ» (3) و محکم کردیم پادشاهی او را بکثرت جنود و بسیاری پاسبان (هر شب سی و شش هزار مرد در

ص: 157

1- سوره انعام، آیه 59.

2- سوره ص، آیه 17.

3- سوره ص، آیه 20

خانه او پاسداری می کردند) و دیگر دادیم داود (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را حکمت یعنی نبوت یا کتاب زبور با کمالیت علم و تمامیت عمل و کلامی خالص از التباس و پاکیزه از شبهه.

وقوله تعالی: «وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» (1) و بخشیدیم مر داود را فرزندی که آن سلیمان است، نیکو بنده بود سلیمان، بدرستی که سلیمان رجوع کننده بود بدرگاه ما؛ و درباره جمع دیگر از پیامبران می فرماید: «وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ» (2) و بدرستی که ایشان نزد ما هر آینه از جمله برگزیدگانند به نعمت نبوت و تحمل اعبای رسالت و قرب بارگاه صمدیت و آنها بسیار از نیکوکاران هستند.

تورات صنعت و ساخت عجل (گوساله) را به هارون (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نسبت می دهد و حال آنکه قرآن کریم می فرماید: و «أَصْدَأَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ» (3) و گمراه گردانید ایشان را سامری به اتخاذ عجل و ایشان تابع او شده ضلالت را بر هدایت اختیار کردند.

مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را خدا می دانستند و در انجیل ذکر شده که مسیح را به ابلیس تفویض نمودند تا چهل روز او را امتحان نماید او را بر مرتفعی صعود داد و به او گفت ممالک مسکونی زمینی را به تو نشان خواهم داد اگر مرا سجده کنی؟

قربان چنین خدایی که مسخر شیطان شود و متوقع گردد که به وی سجده کند. بنابراین سبب انتشار لادینی آن ریش های یک منی قسیسین است این گونه خرافات را در کتب مقدسه نازل از آسمان قرار دادند.

ص: 158

1- سوره ص، آیه 30

2- سوره ص، آیه 47

3- سوره طه، آیه 85

اعجاز از نظر لغت و اصطلاح و شرایط آن

اعجاز، در لغت معانی مختلف و گوناگونی دارد مانند: از دست دادن چیزی، احساس ناتوانی در دیگری، ناتوان ساختن طرف مقابل، مرادف لفظ «تعجیز» و در اصطلاح دانشمندان علم «کلام» این است: کسی که مقامی از جانب خدا و منصبی از مناصب الهی را ادعا نماید، علمی را به عنوان گواه بر صدق گفتار خود، انجام دهد که از حدود قوانین طبیعی بیرون بوده و دیگران از آوردن مانند آن، عاجز و ناتوان باشند.

ولی باید توجه داشت چنین عملی در صورتی می تواند شاهد و گواه بر صدق ادعای او گردد، که وی ممکنی را ادعا نماید ولی اگر او مقامی را ادعا کند که در پیشگاه عقل محال و ممتنع شمرده شود و یا دلیل نقلی قطعی که از پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و امام (عَلَيْهِ السَّلَام) به ما رسیده باشد آن را تکذیب نماید، در این صورت عمل وی و لو دیگران از آوردن مانند آن عاجز شوند، گواه بر صدق گفتار او نبوده، و در اصطلاح دانشمندان به آن «معجزه» نمی گویند. مدعیان نبوت باید برهان و دلیل آورند.

بشر در تکامل خود به پیامبران نیازمند است:

در بحثهای کلامی با براهین استوار شده که لطف خاص خدا، ایجاب می کند که بشر را به تکالیف خود راهنمایی کند، زیرا بشر در سیر تکاملی و دستیابی به

سعادت بزرگ، به راهنمایی خدا که از طریق بیان تکالیف صورت می گیرد، نیاز شدید دارد.

اگر خدا از بیان تکالیف خودداری نماید، برای یکی از سه جهت زیر است که همه آنها در پیشگاه عقل باطل می باشد:

1- یا نمی داند که بشر به تکالیف و راهنمایی او احتیاج دارد، و نتیجه این فرض، جهل خدا به نیازمندیهای بشر است و خداوند از آن منزّه می باشد.

2- یا نمی خواهد بشر به کمال برسد و لازم این فرض بخل است و آن بر خداوند کریم که هر نوع جود و احسان، چیزی را از خزانه غیب او کم نمی کند، محال و ممتنع است.

3- و یا خواهان راهنمایی او می باشد ولی بر این کار توانائی ندارد، و نتیجه این فرض عجز و ناتوانی است که در حق خدای قادر و توانا قابل تصور نیست.

بنابراین خداوند باید بشر را با بیان تکلیف و وظائف، به سوی کمال راهنمایی کند، روشن است که تکالیف الهی باید مبلغی (پیامبر) از جنس بشر که از جانب او برانگیخته شده باشد بیان نماید تا بندگان را بر همه وظایف اعم از پنهانی و آشکار، آگاه سازد. و حجت خدا را بر آنها تمام کند «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ». (1)

پیامبران باید دارای معجزه باشند

بدیهی است نمایندگی از جانب خدا، از جمله مقامات ارزنده ای است که طبعاً مدعیان زیادی پیدا می کند و گروهی زیاد مایل می گردند که خود را دارنده آن منصب معرفی نمایند، گو اینکه بسیاری از آنها کوچک ترین شایستگی برای آن نداشته باشند و در نتیجه راستگو و دروغگو، راهنما و گمراه کننده، با یکدیگر اشتباه می شوند و مردم در تشخیص «نبی» واقعی از «متنبی» دروغگو دچار حیرت

ص: 162

می‌گردند، از این نظر پیامبران واقعی باید با دلیل و گواه روشنی مجهز شوند که تا راستگویی و امین بودن آنان در تبلیغ از جانب خدا، مبرهن و ثابت گردد.

یک چنین دلیل، نمی‌تواند از نوع کارهای عادی و معمولی باشد که دیگران نیز می‌توانند مانند آن را بیاورند، در این صورت ناچار راه اثبات ادعا منحصر به انجام کاری می‌شود که از حدود قوانین عادی طبیعی بیرون بوده که دیگران را یارای معارضه و مقابله با آن نباشد.

اعجاز، گواه بر صدق گفتار مدعی است

ممکن است سؤال شود چگونه معجزه و خرق عادت و کار مافوق قوانین طبیعی گواه، بر صدق گفتار مدعی می‌شود؟

ولی پاسخ این سؤال روشن است: زیرا انجام عملی بر خلاف قوانین طبیعی بدون عنایت و اذن پروردگار جهان، امکانپذیر نیست، پس ناچار، خداوند این قدرت و توانائی را در اختیار او گذارده است اگر آورنده در ادعای خویش دروغگو باشد، توانا ساختن یک فرد دروغگو بر چنین کار، موجب گمراه ساختن مردم و ترویج باطل و اغراء به جهل است، و چنین کاری بر خداوند محال می‌باشد.

پس هر گاه معجزه‌ای را در دست مدعی دیدیم باید آن را گواه بر راستگویی وی، و کاشف از رضایت خدا نسبت به ادعای او بدانیم.

بیان مزبور یک قانون کلی است که عقلاً بدون تردید در موارد مشکوک از آن استفاده می‌نمایند و بوسیله آن حق و باطل را از هم تمیز می‌دهند.

مثلاً هر گاه که از جانب رئیس مملکتی در امور مربوط به ملت، ادعای نمایندگی کند بدون تردید باید بر مدعای خود دلیل و برهان روشنی آورد که ادعای او را ثابت کند و شک و تردید را بزدايد. اگر او در موقع اقامه دلیل! چنین بگوید: گواه راستگویی من این است که فردا به حضور رئیس مملکت بار خواهم یافت، او به من باتحتی که مخصوص سفراء و نمایندگان او است تحت خواهد گفت، فرض شود رئیس کشور از ادعا و طرز استدلال او آگاه گردد و در موقع ملاقات با تحیت ویژه

نمایندگان خود، به او تحیت بگویند یک چنین عملی در نظر عقلا کشف از راستگویی مدعی نموده و در پیش آنها گواه بر صدق گفتار او شمرده می شود.

و چنین تصوّر می کنند که اگر مدعی در ادّعی خود دروغگو باشد بر شخص مقتدری که حافظ مصالح ملت و کشور است، قبیح و زشت است که مدعی و دروغگور با عمل خود تصدیق کند و دست او را در تباه ساختن مصالح باز گذارد. قرآن مجید به این دلیل اشاره کرده و می فرماید: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ» (1) یعنی اگر محمد (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بر ما دروغ ببندد او را با قدرت شدید می گیریم و رگ قلب او را می زنیم زیرا سکوت ما در برابر دروغهای او امضاء گفته او است، و سبب می شود که باطل و حقیقت به هم آمیخته گردد.

همانطور که ما باید شریعت را در آغاز کار از دستبرد نااهل حفظ کنیم و معجزه را در اختیار دروغگو نگذاریم، همچنین در مرحله بقاء و ادامه، باید از آن حراست نمائیم و از دروغ بستن پیامبری که در آغاز کار نبوت او را تصدیق نموده ایم جلوگیری کنیم.

دلالت معجزه

دلالت معجزه بر صدق گفتار مدعی نبوت مبتنی بر این اساس است که داوری عقل را در حسن و قبح امر وی بپذیریم اما فرقه «اشاعره» که اصل مزبور را انکار می نمایند و عقل را از درک حسن و قبح امور عاجز و ناتوان می دانند، طبعاً باب لزوم تصدیق پیامبران را به روی خود می بندند و راهی برای تمیز حق و باطل پیدا نمی کنند و این خود از نتایج غیر صحیح انکار این اصل است.

زیرا معجزه در صورتی دلیل بر صدق ادعای آورنده آن می شود که داوری عقل را در اینجا - قبیح است خداوند معجزه را در اختیار دروغگو بگذارد - بپذیریم، ولی

ص: 164

اگر فرض شود که عقل از درک قبح این مطلب عاجز و ناتوان است، دیگر کسی نمی تواند راستگورا از دروغگو تشخیص دهد.

روزبهان از اشکال پاسخ میدهد:

روزبهان (1) که خود از پیروان مکتب اشاعره و از منکران اصل درک حسن و قبح است از اشکال یاد شده چنین پاسخ داده است:

«صدور امر قبیح از خدا اگر چه ممکن و بی مانع است، ولی عادت و مشیت الهی از نخست بر این تعلق گرفته که معجزه را فقط در اختیار مدعیان راستگو بگذارد و معجزه ای بوسیله دروغگویان ظاهر نشود.»

بنابراین، این باب تصدیق پیامبران به روی اشاعره نیز بسته نمی شود.

این پاسخ از جهتی نارسا است:

اولاً: عادت و سیره ای که روزبهان از آن گزارش می دهد از محسوسات نیست تا آن را با حواس ظاهر درک کنیم، پس بناچار راه استکشاف آن منحصر به عقل می شود اگر فرض کنیم که عقل حسن و قبح امور را درک نمی کند، چنانکه فرقه اشاعره بر آن عقیده دارند در این صورت برای کسی ممکن نیست که بوجود چنین سیرت و عادت علم پیدا کند. (2)

ثانیاً: کشف یک چنین سیره کلی، فرع این است که پیامبران گذشته را که دارای معجزه بودند، صادق و راستگو بدانیم، و نبوت آنان را تصدیق نماییم تا به این وسیله به دست آوریم که مشیت الهی از روز نخست، بر این تعلق گرفته که معجزه را در

ص: 165

-
- 1- روزبهان فضل خنجی شیرازی که فرزند وی از مشاهیر علمای اهل سنت بوده و مؤلف «ابطال الباطل» که آن را در رد «نهج الحسن و کشف الصدق» نگارش علامه حلی، نوشته است. و او در این کتاب آراء و افکار پدر خود «روزبهان» را زیاد نقل می کند.
 - 2- زیرا اگر قادر ساختن متنبیان دروغگو بر انجام معجزه در نظر عقل بی مانع گردد کوچکترین قبحی نداشته باشد از کجا می توان گفت و چگونه می توان کشف کرد که مشیت خداوند روز نخست بر این تعلق گرفته که فقط معجزه را در اختیار یک دسته راستگو قرار دهد، و مدعیان دروغگو را از آن محروم سازد در این صورت هیچگونه راهی برای استکشاف چنین عادت کلی وجود ندارد.

اختیار پیامبران صادق قرار دهد، ولی برای کسانی که زیر بار پیامبران گذشته نرفته اند و یا با دیده تردید و شک به آنها می نگرند، راهی برای بدست آوردن یک چنین روش کلی که روزبهان مدعی آن است، نیست، و معجزه هیچ فردی برای آنان، موجب اتمام حجّت نمی شود زیرا هنوز پیش آنان ثابت نشده است که خداوند معجزه را فقط در اختیار پیامبران راستگو می گذارد.

ثالثاً: اگر انجام و ترک یک عمل از نظر عقل یکسان و برابر باشد و عقل به قبح یک طرف و حسن طرف دیگر حکم نکند. چه مانعی دارد که خداوند روش و مشیّت خود را در آن مورد دگرگون سازد، زیرا او قادر و توانای مطلق است و هرگز از کارهای او سؤال نمی شود.

و نتیجه این سخن آن می شود همانطور که معجزه را در اختیار پیامبران حقیقی می گذارد، همچنین احتمال دارد متنبیان دروغگو را نیز بر انجام اعجاز توانا سازد.

رابعاً: عادت و سیرت با تکرار عمل، حاصل می شود و نیازمند به گذشتن زمان است بنابراین پیش از استقرار این عادت، که تحقیق آن به مرور زمانی نسبتاً طولانی، نیازمند است، هیچگونه حجت بر صدق پیامبر نخستین نداریم.

معجزه باید هماهنگ با فن رائج زمان باشد.

معجزه های حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

در گذشته معجزه را چنین تعریف کردیم: هر نوع عملی که از حدود نوامیس طبیعی و قوانین عادی خارج باشد، و تمام افراد بشر، از مقابله با آن عاجز گردند، و مدعیان نبوت، آن را به عنوان سند نبوت خویش انجام دهند آن را معجزه می نامند.

جای گفتگو نیست که شناسائی معجزه مخصوص آن دسته از دانشمندانی است که معجزه از نظر ظاهر با فنّ ورشته تخصصی آنان شباهت کامل دارد زیرا دانشمندان هر فنّی به خصوصیات آن فنّ آشنا ترند و به رموز و مزایای آن احاطه کامل دارند، و بر اثر همین احاطه، عملی را که مقابله با آن ممکن نیست، از کاری که

معارضه با آن امکان دارد، بخوبی تشخیص و تمیز می دهند. و بر اثر این تشخیص زودتر از دیگران به تصدیق صاحب معجزه بر می خیزند و به آن ایمان می آورند.

ولی درهای شک و تردید، برای افراد غیر وارد در مورد معجزه همواره باز است، آنان مادامی که به اصول فتنی که معجزه شبیه آن است، نا آشنا هستند، مادامی که احتمال می دهند که مدعی بر یک سلسله امور دقیق که آگاهی از آن ویژه متخصصان آن فن است، اعتماد کرده، و از آن استمداد جسته است، طبعاً دیرتر اذعان و یقین پیدا خواهند کرد.

معجزه مطابق مقتضای زمان

روی همین جهت خداوند حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را با عصاوید بیضا همراه ساخت زیرا در زمان وی «جادوگری» به اوج قدرت رسیده بود و جادوگر در میان مصری ها زیاد بود.

از آنجا که جادوگران به حدود و خصوصیات جادو، بیش از دیگران آشنایی داشتند فوراً به تصدیق آن حضرت برخواستند، زیرا آنان دیدند که عصا در یک لحظه به صورت اژدها در آمد و آنچه را که ساحران به میدان آورده بودند، بلعید و دو مرتبه به حال قبلی بازگشت.

آنها فهمیدند که این کار از حدود «جادو» بیرون بوده و جز آیت الهی چیز دیگری نیست و در مجلس فرعون بدون اینکه از خشم و تهدید او بترسند، ایمان خود را به رسالت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اعلام داشتند.

و در زمان مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) طب یونانی رواج کامل داشت و پزشکان زمان او طبابتهای شگفت انگیزی انجام می دادند. و دامنه این عمل به سوریه و فلسطین که در آن زمان از مستعمرات یونان بودند گسترش یافته بود. وقتی آن حضرت از طرف خدا برای هدایت مردم این دو نقطه برانگیخته شد اراده حکیمانه خدا، بر این تعلق گرفت که برهان نبوت او را چیزی قرار دهد که شبیه فن رایج آن عصر (طبابت) باشد.

از این نظر او از طریق اعجاز، مردگان را زنده می کرد، نابینایان مادر زاد و کسانی

را که به بیماری «برص» دچار بودند شفا میبخشید تا اهل زمان او و بالأخص دانشمندان و متخصصان فنّ پزشکی آن عصر، بدانند که کارهای او از حدود توانائی بشر بیرون است. و ارتباطی با علم پزشکی ندارد. بلکه مربوط به جهان مافوق طبیعت می باشد.

شعر و خطابه در میان عرب رواج کامل داشت

عرب جاهلی در فن فصاحت و بلاغت بر ملل دیگر برتری داشت و در فنون ادب به عالی ترین درجه رسیده بود و برای مسابقه در فن شعر و خطابه محافلی ترتیب داده بازارهای معنی داشتند، و هر کس به مقدار توانائی خود در انشاء سخن و شعر به حدی رسیده بود که از میان اشعار انبوه دوران جاهلیت هفت قصیده (1) از بهترین اشعار، انتخاب نموده و آنها را با آب طلا روی پارچه کتانی نوشته و به دیوار کعبه آویخته بودند، به همین مناسبت بهترین شعر شاعر را «مذهبه» (طلائی) مینامیدند. (2)

شعر و ادب در نزد مردان و زنان عرب، اهمیت بسزائی داشت. تمام آنان به شعر و خطابه و استماع کلمات بلیغ علاقه مفرطی از خود نشان می دادند و «نابغه ذبیانی» یگانه قاضی و داور آنان در شعر بود، او به هنگام حج به بازار «عکاظ» (3) می آمد. برای او خیمه سرخ رنگی از چرم می زدند و شعرای عربی از نقاط مختلف عربستان در آن نقطه گرد می آمدند و اشعار خود را که در طول سال گفته بودند بر او عرضه

ص: 168

1- منظور معلقات سبعة است که از میان اشعار زیاد دوران جاهلیت انتخاب و سرایندگان آنها عبارتند از: امرء القیس الکندی، طرفه بن العبد، زهیر بن ابی سلمی المزنی، لبید بن ربیعۃ العامری، عمرو بن کلثوم، عنتره بن شداد العبسی و حارث بن حلیمه الیشکری، و گاهی مذهبه به یکی از قصائد هفتگانه می گفتند که از نظر فصاحت و بلاغت نسبت به سبعة معلقه در درجه دوم قرار داشته و مجموع آنها را «مذهبات» می نامند.

2- العمده، تالیف ابن رشیق، ج 1، ص 78.

3- عکاظ بازاری بود میان نخله و طائف و کلمه عکاظ در لغت به معنی مفاخره است و اجتماع در آن نقطه برای مفاخره، از آغاز ماه ذی القعدة شروع می شد و تا بیستم آن ادامه داشت.

می داشتند تا او درباره آنها داوری نماید. (1)

از این نظر مشیت حکیمانه الهی بر این تعلق گرفت که پیامبر خود را با اعجاز بیان و بلاغت خارق العاده قرآن، مبعوث سازد تا ملت عرب بدانند که قرآن او سخن خداست، و فصاحت و بلاغت آن از حدود توانائی بشر خارج می باشد و این مطلب به قدری روشن بود که هر فرد منصفی از آنها را به اقرار واداشت. (2)

درست است که پیامبر اسلام غیر از قرآن معجزه های دیگری مانند شق القمر، تسبیح گفتن سنگریزه و... داشت ولی باعظمت ترین معجزه و برنده ترین و

ص: 169

1- شعراء النصرانیه، ج 2، ص 640، چاپ بیروت.

2- ابن سکیت گوید: خدمت حضرت رضا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عرض کردم: چرا خداوند متعال موسی بن عمران را با عصا و ید بیضاء و آلات و ادوات سحر مبعوث فرمود، و عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را با طب و محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را با کلام و خطبه ها برسالت فرستاد؟ حضرت رضا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: خداوند تبارک و تعالی هنگامی که موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را به رسالت مبعوث فرمود در میان مردم بیش از همه چیز سحر و جادوگری رواج داشت، و جادوگران در میان جامعه مقام بلندی داشتند و مورد احترام بودند. برای همین جهت خداوند متعال موسی را به این وسیله برانگیخت تا با مغلوب کردن جادوگران و کاهنان حق را ظاهر کند و سحر آنها را باطل گرداند و حجت خود را بر مردم تمام نماید. اما حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در زمانی مبعوث شد که بیماری و ناخوشی در جامعه زیاد و مردم به طب و طبیب بیشتر احتیاج داشتند از این رو عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) کارهایی کرد که اطباء از آن عاجز بودند، و آن حضرت مردگان را زنده می کرد و ابرص و اکمه را معالجه می کرد. اینها کارهایی بودند که اطباء قدرت انجام آن را نداشتند، از این جهت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نبوت خود را اثبات کرد و حجت خود را آشکار نمود. اما حضرت رسول الله محمد مصطفی (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در وقتی مبعوث شد که بهترین و بالاترین فضیلت و امتیاز انشاء شعر و خطبه و سخنرانی بود، اشخاصی در جامعه مقام و اعتبار داشتند که دارای این سه صفت بودند. در این هنگام حضرت رسول از طرف خداوند کتابی آورد که در آن مواعظ و احکام بود، رسول خدا با آوردن قرآن مجید گفته های آنها را باطل کرد و حقایق خود را آشکار ساخت. (الوافی، ج 1، ص 33، نقل از کافی).

استوارترین برهان نبوت او، همان قرآن وی می باشد.

زیرا عرب بی سواد آن زمان که نوعاً از علوم طبیعی و اسرار آفرینش اطلاعاتی نداشت چه بسا پس در سائر معجزات او تشکیک و تردید می نمود و آنها را به یک سلسله علل مرموز علمی نسبت می داد که ساده ترین آنها برای تفسیر و توجیه این گونه معجزات نزد آنان، همان سحر و جادو بود، که همه آنها را به آن نسبت دهد.

ولی او هرگز در بلاغت خارق العاده قرآن تشکیک و تردید نمی کرد زیرا، وی به فنون و شعب بلاغت احاطه کامل داشت و از رموز و اسرار آن کاملاً آگاه بود.

وانگهی آن دسته از معجزات، از نظر زمان و مکان کاملاً محدود بود، و امکان بقا نداشت، چه بسا از گذشت زمانی در ردیف حکایات و داستانها در می آمد که معمولاً پیشینیان برای آیندگان نقل می نمایند، در این موقع راه تردید و تشکیک در صحت آنها مفتوح و باز می گشت، ولی قرآن معجزه ای فناپذیر است که به صورت یک معجزه جاویدان تا پایان زمان باقی خواهد بود و در هر عصری همراه زمان پیش می رود.

ما در آینده برای معجزات دیگر پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فصلی باز کرده و به خورده گیری های برخی از نویسندگان معاصر و غیر آنها که وجود چنین معجزات را انکار کرده اند پاسخ خواهیم گفت.

قرآن معجزه الهی است

هر فرد عاقل که ندای اسلام به او رسیده باشد، می داند که حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ملل جهان را به آئین اسلام دعوت نمود، (1) و با آنان با قرآن به احتجاج برخاست و آنها را به مقابله و معارضه با قرآن دعوت کرد، و از همه آنان خواست که به پشتیبانی

ص: 170

1- و در بخشی جداگانه نامه های وجود مقدس رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را به سلاطین و بزرگان خواهیم آورد.

یکدیگر برخیزند و کتابی مانند قرآن او بیاورند (1) بلکه از این درخواست مقداری پائین آمد و به آوردن ده سوره (2) بلکه همانند سوره های قرآن اکتفا ورزید. (3)

اگر معارضه با قرآن در امکان ملت عرب بود لازم بود به پشتیبانی و کمکهای بی دریغانه نوابغ فصاحت، که وجود آنها در آن زمان کم نبود به ندای او پاسخ دهند و حجت و برهان او را بشکنند.

آری شایسته بود با آوردن یک سوره بلیغ، بسان سوره های قرآن، با او به معارضه برخیزند و برهان مدعی را که در موضوعی با آنان مقابله و مسابقه برخاسته، که بارزترین کمال و فن آنها حساب می شد، با آوردن مانند آن از کار بیندازد، و به این وسیله در صفحات تاریخ، برای خود پیروزی روشن و نام جاوید، شرافت و مرتبه ای بلند ثبت نمایند و با این حربه ساده و در عین حال برنده خود را از جنگهای کوبنده و صرف مال و ترک وطن و تحمل شدائد و حوادث ناگوار برهانند.

ولی می دانید چرا عرب از این راه ساده و بی دردسر وارد نشد؟ زیرا او در بلاغت قرآن فکر کرد و به اعجاز آن اذعان نمود و فهمید که اگر بخواهد با آن به مبارزه برخیزد جز شکست چیزی عائد او نمی گردد، از این نظر گروهی از آنها به ندای پیامبر پاسخ مثبت گفته و در برابر دعوت قرآن سر تعظیم فرود آوردند و به آئین اسلام مشرف شدند ولی گروهی راه عناد را پیش گرفته و مقابله با شمشیر را بر مقابله با حروف و کلام ترجیح دادند، و مبارزه با نیزه را به معارضه با بیان اختیار نمودند ولی این عجز و ناتوانی، و مقاومت سرسختانه در برابر دعوت قرآن بزرگترین برهان و گواه است که قرآن وحی الهی است و مقابله با آن از قدرت و توانایی بشر خارج می باشد.

ص: 171

-
- 1- «قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» الاسراء، آیه 88 .
 - 2- «قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ» هود، آیه 13 .
 - 3- «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ» آیه 23.

آیا کسی با قرآن به معارضه برخاست؟

گاهی برخی از افراد خارج از اسلام بی اطلاع ادعا می کنند. عرب کتابی مانند قرآن محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آورد و با برهان پیامبر به معارضه برخاست، ولی بر اثر طول زمان بر ما مخفی و پنهان ماند.

پاسخ این ادعا روشن است: اگر عرب به معارضه با قرآن موفق شده بود قطعاً آن را در محافل ادبی و اجتماعات بزرگ و موسم های حج و بازارهای بازرگانی که از همه نقاط عربستان به آنجا روی می آوردند، اعلان کرده و آن را بر ملت عرب می خواند، و دشمنان اسلام آن را همانند سرودی، در همه محفلها و مجلسها با صدای رسا می خواندند، و در هر مناسبتی آن را تکرار می کردند و نسل به نسل به یکدیگر تلقین می نمودند و بسان مدعی که در حفاظت گواه خود می کوشد، در حراست و بقاء آن کوشش می کردند.

زیرا این آیات بیش از تاریخ و اشعار دوران جاهلی که کتابهای تاریخ و جوامع ادبی را پر کرده است، موجبات روشنی دیدگان آنان را فراهم می آورد و به محافل و انجمنهای ادبی آنها، نشاط خاصی می بخشید، مع الوصف ما از چنین معارضه، کوچکترین اثری نمی بینیم و نمی شنویم.

گذشته از این، قرآن، نه تنها عرب عصر رسالت را به معارضه با خود دعوت نموده است بلکه، تمام بشر، و بالاتر همه انس و جن را مورد خطاب قرار داده و همگی را به مبارزه با قرآن دعوت کرده و دعوت خود را به گروه معینی محصور نساخته است و با یک ندای جهانی، پیامی به شرح زیر فرستاده است:

«قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» (1)

اگر انس و جن گرد آیند که مانند قرآن بیاورند هرگز این کار را نمی توانند انجام دهند و لو برخی دیگر را کمک نمایند.

ص: 172

این آیه قرنهاست که در گوش بشر و انسانها طنین انداز است و هنوز تاکنون هیچ کس به معارضه با قرآن موفق نشده است.

ما مسیحیان و دشمنان اسلام را می بینیم که برای پائین آوردن عظمت و شرافت اسلام، و به منظور بدگویی درباره پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و انتقاد از کتاب مقدس او، در هر سال و در هر ماه اموال گزافی خرج می کنند، اگر برای آنان معارضه با قرآن و یا معارضه با سوره ای از سوره های قرآن امکان داشت قطعاً از این راه وارد شده و با آن معارضه بر می خاستند زیرا معارضه با قرآن، علاوه بر اینکه آنان را از صرف هزینه های زیاد و تحمل مشقتهای فراوان آسوده می سازد، بزرگترین گواه و برهان برای افراد آنها محسوب شده و نزدیکترین وسیله برای رسیدن به آرزوی آنها است ولی: «می خواهند نور خدا را خاموش سازند اما آنان غافلند که خدا نور خود را تکمیل می کند و لو افراد کافر آن را دوست ندارند.» (1)

گذشته از این هر کسی مدتی با کلام بلیغی ممارست کند می تواند مانند آن یا قریب به همان را بیاورد. (2) و این مطلب برای بسیاری از ما یک امر عادی است ولی هرگز این قاعده در قرآن جاری نیست، مداومت و ممارست با اسلوب قرآن، به هیچ کس امکان نمی بخشد که مانند قرآن و یا مانند سوره ای از سوره های آن بیاورد.

و این خود حاکی است که قرآن دارای اسلوب خاصی بوده که از حدود تعلیم و تعلم بیرون می باشد و در خور امکان معارضه نیست.

قرآن کریم انشاء پیامبر اسلام نیست

اگر تصور شود که قرآن انشاء خود پیامبر است باید در میان سخنان او کلامی پیدا

ص: 173

- 1- این مطلب مضمون این آیه است «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» سوره صف، آیه 8
- 2- این قاعده اختصاص به کلام فصیح و بلیغ ندارد، بلکه هر نوع کلامی که دارای اسلوب خاصی است و لو از نظر بلاغت و اسلوب در درجه نازل باشد، بر اثر ممارست و تمرین زیاد می توان نظیر آن را آورد.

کنیم که از نظر بلاغت و اسلوب مانند قرآن باشد، در صورتی که در میان خطب و سخنان کوتاه و بلند آن حضرت که جمع و گردآوری شده است، چیزی که شبیه قرآن باشد پیدا نمی‌کنیم.

اگر در میان سخنان او چیزی شبیه قرآن پیدا می‌شد قطعاً برای ما نقل می‌گردید و بالأخص دشمنان اسلام که می‌خواهند به هر وسیله‌ای با اسلام بجنگند، آن را در سراسر جهان انتشار می‌دادند.

بلاغت دارای شعب و فنونی است:

بلاغت دارای حدود و مرزهای معینی است که نوع مردم نمی‌توانند از آن تجاوز بنمایند، و هیچ کس نمی‌تواند به تمام شعب و اقسام آن احاطه پیدا کند و در تمام انواع آن ماهر و استاد گردد، زیرا غالباً نویسندگان و شعراء بلیغ در یکی دو جهت، مهارت پیدا می‌کنند مثلاً یکی خوب حماسه می‌سراید و در مدح و توصیف عاجز و ناتوان می‌باشد و دیگری در رثاء و مرگ عزیزان اشعار می‌سراید ولی در تشبیب و غزل به آن پایه نمی‌رسد.

ولی قرآن در تمام فنون نویسندگی و قلم وارد شده و در هر مورد آنچنان سخن گفته که دیگران را از معارضه عاجز و ناتوان ساخته است. و یک چنین احاطه بر فنون بلاغت آن هم به صورتی که دیگران را در هر بخش عاجز و ناتوان سازد، عادتاً بر بشر محال است (1).

ص: 174

1- قرآن با وضع حیرت‌آوری، مطالب متنوع و مختلف از پند و اندرز، برهان و استدلال، اصول عقاید، معارف الهی، فروع احکام، تواریخ و قصص، حقوق و سیاست نظامات و قوانین مدنی و جزائی، اخلاق و آداب و ده‌ها موضوع دیگری را آن چنان به هم می‌آمیزد و خواننده را در برابر مناظر جالب و خیره‌کننده که همه را با دیده دل مشاهده می‌کند قرار می‌دهد، و در تمام این موارد همان شیوانی و گیرائی و بلاغت فوق‌العاده آن محفوظ است در صورتی که هر موضوع برای خود قلم خاص و انشاء ویژه‌ای دارد. استادان انشاء از هفت نوع نام می‌برند: 1- قلم نامه نگاری و تقاضا؛ 2- قلم پند و اندرز و توصیه؛ 3- قلم تاریخ و داستان سرائی؛ 4- قلم تصنیف و تألیف؛ 5- قلم جعل قوانین و حقوق؛ 6- قلم شعر و ادب که در آن انواع تشبیهات و استعارات و تزیینات به کار می‌رود؛ 7- قلم لغز و رمز. و هر یک از اینها ذوقی و تخصصی و قریحه‌ای و تمرین و تعلم مخصوصی می‌خواهد و تاکنون دیده نشده که یک نفر در همه این موارد استاد و ماهر باشد. و برای توضیح بیشتر به کتاب «المعجزة الخالدة»، ص 14 و «تفسیر نمونه» مراجعه فرمائید.

در گذشته روشن ساختیم که راه تصدیق نبوت پیامبران منحصر به معجزه ای است که مدعی نبوت، آن را به عنوان دلیل اقامه می نماید. (1)

ص: 175

1- راه تصدیق مدعیان نبوت منحصر به اعجاز نیست بلکه، علاوه بر اعجاز از دو راه دیگر می توان به صدق ادعای آنان پی برد. الف: نبی سابق بر پیامبری نبی آینده تصریح کند. هر گاه پیامبری که نبوت او با دلایل روشن ثابت گردیده بر نبوت پیامبری که پس از وی به مقام رسالت خواهد رسید تصریح کند در این صورت نبوت دومی نیز ثابت می گردد، و حجت بر مردم تمام شده و نیازی به اعجاز نخواهیم داشت. البته «تنصیص نبی» در صورتی کفایت می کند که او تمام خصوصیات نبی لاحق را آن چنان بیان کند که هر گونه ابهام و تردید را از بین ببرد. و نص نبی سابق به طور تواتر به ما برسد و تمام خصوصیات نبی که در کلام او هست بر مدعی نبوت تطبیق کند. قرآن در مواردی مسیحیان و یهودیان را به مطالبه تورات و انجیل سفارش می کند و می فرماید بروید این دو کتاب را دقیقاً مورد بررسی قرار دهید زیرا نام و نشان خصوصیات پیامبر اسلام در این دو کتاب آمده است و می توانید با مراجعه به آنها یقین بر صدق گفتار او پیدا کنید حتی از خود مسیح چنین نقل می کند «وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ» سوره صف، آیه 6 ب: گردآوری قرائن. امروزه این راه بهترین وسیله برای موضوعات پیچیده سر در گم قضائی است و در تمام دادگاه های جهان با گردآوری قرائن مفید علم و یقین، حقیقت را کشف می کنند. در موضوع نبوت می توان از قرائن زیر یقین به صدق گفتار مدعی نبوت پیدا کرد مانند، بررسی محیط زندگی و زمان دعوت او؛ خصوصیات وحی و اخلاقی وی، محتویات آئین او از نظر معارف و قوانین و اخلاق، وسایل پیشرفت او، وضع ایمان آورندگان به وی، ایمان او به گفته های خود، استقامت و بردباری وی در نشر آئین خود، مبارزه های او با خرافات و افسانه ها و... همه اینها در صورت اجتماع می توانند عالی ترین سند برای صدق گفتار او باشند. نخستین کسی که از این راه صدق نبوت پیامبر اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را استکشاف کرد قیصر روم بود، به هنگامی که نامه پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به وی رسید، وی از جمعی که همگی از بازرگانان مکه بودند خصوصیات زندگی و نحوه دعوت او، و اوضاع گروندگان به وی را استفسار نمود، و در آن مجلس صریحاً اعتراف کرد که اگر پاسخ هائی را که شنیده صحیح و پا بر جا باشد قطعاً نویسنده نامه، پیغمبر خاتم و موعود تورات و انجیل است و برای اطلاع بیشتر به تاریخ طبری، ج 2، ص 277 مراجعه شود.

از آنجا که نبوت پیامبران گذشته محدود به زمان معینی بوده از این نظر حکمت الهی ایجاب می کرد که دلایل آن نیز محدود به همان زمان باشد.

و چنین دلیل هائی برای نبوتهای محدود و کوتاه کافی است. و گروهی که معجزات پیامبران را با دیدگان خود مشاهده کرده بودند، آنها را برای افراد دیگر به صورت «تواتر» نقل می نمودند و حجّت خدا را بر مردم تمام می ساختند.

اما شریعت و آئین جاودانی، باید معجزه ای جاویدان و فناپذیر داشته باشد تا در تمام ادوار بر صدق و راستگویی آورنده آن گواهی دهد. زیرا معجزه ای که از نظر زمان و مکان محدود گردیده و عمر آن کوتاه باشد، برای نسلهای بعدی قابل رؤیت نیست. چه بسا رشته نقل آن ضعیف شده و از صورت نقل تواتر بیرون می آید و نسلهای بعدی نمی توانند به برهان او واقف شده و به صدق گفتارش یقین پیدا کنند، و نمی توان آنان را تکلیف نمود که نبوت چنین پیامبری را تصدیق کنند زیرا تکلیف مکلف، به تصدیق نبوت شخصی که دلیل کافی بر نبوت او موجود نیست در حقیقت تکلیف به محال است و هرگز خدا بندگان خود را به محال وادار نمی کند.

از این نظر، رسالت دائم باید معجزه دائم و جاودان داشته باشد. و برای همین جهت خداوند قرآن را گواه بر صدق نبوت جاودانی پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) قرار داد تا همانطوری که حجّت به گذشتگان را بر تمام کرده است بر آیندگان نیز تمام نماید.

از این بیان دو نتیجه می گیریم 1- قرآن بر تمام معجزات پیامبران گذشته و همچنین بر سایر معجزات پیامبر اسلام برتری دارد و دارای امتیاز خاصی است، زیرا قرآن تنها معجزه جاودانی است که همگام زمان پیش می رود و ندای خود را به سمع جهانیان می رساند. و حجّت را بر ملت‌های همه قرون تمام می کند.

1- از یکی از دانشمندان یهود سؤال شد آیا شریعت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مخصوص طایفه یهود است یا یک آئین جهانی است و سائر اقوام را نیز شامل می‌شود، اگر آئین او مخصوص قوم یهود است باید برای دیگران پیامبری از ناحیه خدا برانگیخته شده باشد. در این صورت این پیامبر کیست اگر آئین آن حضرت جهانی است در این صورت بر شما لازم است دلائلی بر نبوت جهانی او اقامه نمائید. در حالی که شما راهی برای اثبات این ادعا ندارید زیرا معجزات او برای مردم غیر زمان وی قابل مشاهده نبود تا از راه دیدن آنها به نبوت او ایمان بیاورند و معجزات او برای ملل دیگر از طریق تواتر نیز نقل نشده است، زیرا یکی از شرایط تحقق تواتر این است که شماره خبر دهندگان در هر عصر و طبقه به حدی برسند که احتمال تبانی آنها در جعل مطلب دروغین محال شمرده شود و شما نمی‌توانید چنین نقل متواتر را نسبت به معجزات حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اثبات نمائید. گذشته از این همانطور که شما معجزاتی از پیامبر خود نقل می‌کنید همچنین، مسیحیان بلکه هر ملتی از پیامبر خود معجزاتی نیز نقل می‌کنند. اکنون چه تفاوتی میان منقولات شما و اخبار دیگران وجود دارد که یکی را بپذیریم و دیگری را نباید بپذیریم. اگر بر مردم لازم است که تمام سخنان و اخبار شما را درباره معجزات موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بپذیرند چرا اخبار دیگران را درباره معجزه های پیامبران دیگر تصدیق نکنند؟ و اگر بناست همه را تصدیق کرد چرا شما به نبوت پیامبران دیگر ایمان نیاورده و آنان را تصدیق نمی‌کنید؟ دانشمند یهودی جواب داد معجزات حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مورد اتفاق همه ملل جهان از یهود و مسیحی و مسلمان می‌باشد و همگی به آن اعتراف دارند ولی معجزه های پیامبران دیگر مورد اتفاق همه ملل جهان از یهود از هر نوع اقامه دلیل و اثبات بی‌نیاز هستند ولی ملل دیگر باید دلائلی بر وجود صدور معجزاتی از پیامبر خود اقامه نمایند. در پاسخ وی گفته می‌شود: درست است مسیحیان و مسلمانان به معجزه های حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ایمان دارند ولی این ایمان از آن جهت است که پیامبران آنها از چنین معجزاتی خبر داده اند، نه اینکه از طریق نقل متواتر به آنها رسیده است، اگر بنا است قول این دسته از پیامبران را درباره معجزات حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تصدیق نمائیم، قبلاً باید به نبوت آنها ایمان آورده و رسالت آنها را تصدیق کنیم. و در غیر این صورت صدور یک چنین معجزه هایی از حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نیز ثابت نخواهد شد. این خلاصه نظریه ما است درباره شریعت های گذشته، اما آئین اسلام از آنجا که برهان و معجزه جاویدان دارد و تا روز رستاخیز تمام ملل را به معارضه و مقابله دعوت نموده و کسی نتوانسته با آن به مقابله برخیزد، از این نظر باید به صحت و استواری این آئین ایمان آوریم و در پرتو این ایمان، باید نبوت تمام پیامبران گذشته را تصدیق نمائیم زیرا قرآن مجید و پیامبر بزرگ اسلام گواهی به نبوت آنها داده اند. نتیجه اینکه قرآن یگانه معجزه جاویدانی است که گواهی بر صدق و راستی تمام کتاب های آسمانی داده و آورندگان را از هر عیب منزّه نموده است.

قرآن علاوه بر اینکه معجزه جاودانی است امتیاز دیگری نیز دارد که بوسیله آن بر معجزات پیامبران گذشته برتری یافته است. و آن اینکه معجزه در عین اینکه برهان راستگویی آورنده او است، متکفل هدایت و تربیت و راهنمایی و سوق مردم به آخرین درجه کمال انسان می باشد. و این خصوصیات در معجزات پیامبران گذشته نبود. (1) زیرا قرآن همان راهنمای بزرگی است که عرب ستمگر و سرکش و آلوده به صفات زشت را به سوی تقوی و عدالت و پاکی هدایت نمود.

و در مدّت کوتاه از این ملت بت پرست و جاهل، که بجای تحصیل علم و دانش و تهذیب روح به نبردهای داخلی و تفاخرهای جاهلی می پرداختند، ملتی ساختند که از نظر معارف و فرهنگ و تاریخ و اخلاق اجتماعی و فردی دارای عظمت خاصی شدند.

هر کسی تاریخ اسلام را مورد بررسی قرار دهد و در بیوگرافی یاران رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که در برابر او شربت شهادت نوشیدند، دقت کافی به عمل بیاورد، اهمیت نفوذ تعلیمات قرآن در دلها، و عظمت تأثیر آن را در تربیت آنان، به خوبی مشاهده می نماید، زیرا همین قرآن بود که آنان را از پست ترین عادات جاهلی، به بالاترین مرحله دانش و کمال رسانید و آن چنان آنها را در راه دین و احیای شریعت فداکار ساخت که نسبت به مال و فرزند و همسر در راه دین بی اعتنا شدند.

ص: 178

1- مثلا عصای موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و ید بیضا و شفا بخشیدن حضرت مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یک جنبه بیش نداشت و فقط برهان محکم برای راستگونی آنان بود. دیگر امت را به سوی فضائل و اخلاق، معارف و عقائد، به سوی واجبات و فرائض رهنمون نبود، ولی معجزه جاودان پیامبر (قرآن) از آنجا که از سنخ کلام و بیان است گذشته از اینکه گواه بر راستگویی او است، بزرگ ترین راهنمای امت به معارف و اخلاق و احکام می باشد.

سخنان افسر عالیقدر اسلام «مقداد» در آن شورای نظامی که رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای کسب نظرات یاران خود در بیابان «بدر» تشکیل داد، گواه روشن بر گفتار ما است، او در آن شورای نظامی چنین گفت: ای پیامبر آنچه را خدا به تو دستور داده است انجام ده و ما با تو همراه هستیم و ما هرگز سخنی را که بنی اسرائیل به موسی بن عمران گفتند به تو نمی‌گوییم. اگر آنان در پاسخ دعوت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به جهاد و جنگ با ستمگران چنین گفتند: «تو ای موسی به معیت خدایت برو و نبرد کن ما در اینجا نشسته ایم» ما به تو می‌گوییم تو به امر خدایت جنگ کن و ما نیز همراه شما نبرد می‌کنیم، به خدایی که تو را به حق برانگیخته است اگر ما را به سرزمین حبشه بخواهی ببری، ما در این راه استقامت می‌ورزیم تا به آنجا برسی، در این موقع رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) سخنان او را پسندیده و در حق او دعای نیک کرد.

مقداد یکی از رجال اسلام است، در این نقطه از عقیده و پایداری و فداکاری خود در راه حق و زدودن شرک، پرده برداشت، ولی مقداد در این عقیده تنها نبود بلکه گروهی از آنان در حالی که به سلاح اخلاص و ایمان مجهز بودند این عقیده را داشتند.

قرآن همان مشعل فروزانی است که دل‌های همین جمعیت را که مدتها بت‌ها را می‌پرستیدند و کاری جز آتش افروزی در میان قبائل خود و تفاخرهای جاهلی نداشتند روشن ساخت و آنان را در برابر دشمنان، سرسخت و نسبت به یکدیگر مهربان نمود تا آنجا که حفظ جان برادران دینی را بر حفظ جان خود مقدم می‌داشت و خود را فدای او می‌نمود. پیروزی هائی که در پرتو اسلام، تنها در هشتاد سال نصیب مسلمانان شد در طول هشتصد سال هم نصیب دیگران نشد.

اگر شما سیره یاران رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را با رفتار اصحاب پیامبران مقایسه کنید و جانبازی و فداکاری مسلمانان صدر اسلام را در کنار مقاومت و سرکشی اصحاب پیامبران دیگر بگذارید یقین پیدا خواهید کرد، که در این مورد یک سرّ الهی است که آنان را به طرز شگفت‌انگیزی برای جانبازی و فداکاری آماده ساخته بود و این سرّ جز کتاب خدا نیست که روح و روان آنان را به نور معرفت روشن ساخت. و قلوب

و ارواح آنان را با عقائد عالی و ایمان، پاک و پاکیزه گردانید.

شما اگر نگاهی به تاریخ حواریین و یا تاریخ پیامبران دیگر بیفکنید روشن می شود که چگونه آنان در واقع به شدت پیامبران خود را خوار و ذلیل می ساختند و در مراحل ترس از جان خود، آنان را تسلیم می نمودند.

روی همین جهت پیامبران گذشته بر گردنکشی های زمان خود پیروز نشدند بلکه غالباً با زندگی در بیابانها و شکاف کوهها خود را از آنها پوشیده داشتند این قسمت (هدایت مردم به وسیله قرآن) دومین امتیاز قرآن است که به وسیله آن بر معجزات دیگر برتری یافته است.

از بیانات گذشته نتیجه می گیریم که قرآن از نظر اسلوب و بلاغت یک معجزه آسمانی است ولی نباید تصور کرد که اعجاز قرآن، همین قسمت (بلاغت و اسلوب خاص) خلاصه می شود بلکه قرآن از جهات مختلفی می تواند برهان نبوت و معجزه الهی باشد و هر کدام گواه روشن بر صدق آورنده آن است. از این نظر شایسته است جنبه های دیگر اعجاز قرآن را بطور اختصار مورد بررسی قرار دهیم.

قرآن چگونه پیامبران را توصیف می کند؟

هنگامی که قرآن پیامون پیامبران آسمانی سخن می گوید آنان را با هر نوع صفت نیک انسانی که شایسته آنها است و لازمه پیغمبری و سفارشات الهی می باشد یاد می نماید و فضائل اخلاقی و سجایای انسانی را برای آنان ثابت می داند. و برای نمونه قسمتی از آیاتی را که درباره آنان نازل شده است در اینجا می آوریم:

1 - کسانی که از پیغمبر امی (درس نخوانده) که نام و نشان او در تورات و انجیل نوشته شده است، پیروی کنند پیامبری که آنان را به کارهای نیک امر کرده و از امور بد باز می دارد، چیزهای پاکیزه را حلال، معرفی می کند و پلیدی ها را بر آنها تحریم می نماید. (1)

ص: 180

1- «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ الْأَعْرَافَ، آیه 157

- 2- اوست که از میان ملت امی پیامبری را از خود آنها برانگیخت آیات خدا را بر آنها تلاوت می کند آنها را (از صفات بد) پاک می گرداند کتاب و حکمت به آنها می آموزد اگر چه قبلا در گمراهی آشکار بودند. (1)
- 3- برای تو (ای پیامبر) پاداش بی پایان است و تو دارای خلق عظیم هستی. (2)
- 4 - خدا آدم و نوح و فرزندان ابراهیم و فرزندان عمران (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را بر جهانیان برگزید. (3)
- 5 - به یاد آر هنگامی که ابراهیم به پدر (عمو را به جهت احترام پدر گفته) و قوم خود گفت که من از آنچه شما می پرستید بیزارم مگر از خدائی که مرا آفرید او مرا به همین زودی هدایت خواهد کرد. (4)
- 6- این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نشان می دهیم تا از اهل یقین گردد. (5)
- 7- ما به او (ابراهیم) اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و هر دو را به راه راست هدایت کردیم و پیش از آنها نوح را راهنمایی نمودیم و از ذریه او (نوح) است، داود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی و هارون و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم. (6)
- 8- زکریا، یحیی، عیسی و الیاس همگی از افراد صالح بودند. (7)

ص: 181

- 1- «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»
جمعه، آیه 2
- 2- «وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ * وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» قلم، آیه 3-4
- 3- «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ» آل عمران، آیه 33
- 4- «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ * إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ» زخرف، آیه 26 - 27
- 5- «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» انعام، آیه 75
- 6- «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» انعام، آیه 84
- 7- «وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» انعام، آیه 85

9 - اسماعیل، الیسع، یونس و لوط همه را بر جهانیان برتری دادیم. (1)

10 - (همچنین) از پدران و فرزندان و برادران آنان، افرادی را برگزیدیم و همه را به راه راست هدایت نمودیم. (2)

11 - ما به داود و سلیمان علم و دانش دادیم و همگی گفتند سپاس خدای را که ما را بر بسیاری از بندگان با ایمان خود برتری داده است. (3)

12 - اسماعیل، الیسع و ذی الکفل را یاد کن، همگی از افراد نیکوکار بودند. (4)

13 - اینها پیامبرانی هستند که خداوند نعمت خود را بر ایشان ارزانی داشت، از دودمان آدم، و از کسانی که آنها را با نوح (در کشتی) سوار کردیم و از دودمان ابراهیم و اسرئیل و از آنها که هدایت کردیم و برگزیدیم (آنان کسانی هستند) هنگامی که آیات خدای بخشنده بر آنها خوانده می شد به سجده افتاده و گریه می کردند. (5)

آنچه در اینجا آوردیم نمونه ای از آیات زیادی است که در مورد تقدیس و تنزیه پیامبران در قرآن آمده است.

ولی در کتب عهدین هم به ذکر پیامبران و بیان صفات آنان پرداخته است اما می دانید چگونه آنان را توصیف نموده است؟ و چگونه سفیران نیکوکار الهی را از عالی ترین مقام انسانیت به پست ترین مراحل تنزل داده است؟

ما در اینجا نمونه هائی از داوری های عهدین را درباره پیامبران می آوریم تا از طریق مقایسه قرآن با این کتب روشن شود که حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) محتویات قرآن

ص: 182

1- «وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ» انعام، آیه 86

2- «وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» انعام، آیه 87

3- «وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ» نمل، آیه 15

4- «وَادْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ» ص، آیه 48

5- «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا» مریم، 58

را از این کتاب ها نگرفته است.

اعجاز قرآن از نظر عدم اختلاف در مضمون و اسلوب

افراد عاقل و خردمند و با تجربه می دانند؛ کسانی که کار آنها بر دروغ و افتراء، استوار می باشند بی اختیار در گفتار و رفتار خود دچار اختلاف و تناقض می شوند، بالأخص که سالیان درازی در میان مردم زندگی کنند و در موضوعات مختلف و مسائل مهمی مانند: قانونگذاری و اصول زندگی اجتماعی، و مسائل مربوط به عقاید و نظامات اخلاقی و... که همه بر یک سلسله قواعد دقیق استوار می باشد اظهار نظر کنند.

یک چنین افراد هر چه بخواهند، خود را از تناقض و اختلاف مصون بدانند، ناخود آگاه به سوی تناقض گوئی کشیده می شوند و این نتیجه مستقیم انحراف از حقیقت و راستی است تا آنجا که در مثل آمده است «دروغگو حافظه ندارد».

قرآن در موضوعات مختلفی به طور مبسوط سخن گفته و در میان این همه بحثهای انبوه هرگز دچار اختلاف و تناقض نشده است.

قرآن مسائل عمیق و دقیقی را مانند اثبات صانع و صفات خدا، جهان ماوراء ماده، لزوم بعثت پیامبران و صفات آنان مطرح کرده و نسبت به احکام و وظایف عملی، سیاست و کشورداری، و نظامات اجتماعی و ارزشهای اخلاقی؛ اصول و قواعدی را پایه گذاری نموده است.

قرآن یک گام فراتر نهاده، در مسائل و موضوعاتی مانند، فلکیات، تاریخ و نظامات جنگ، و موجودات آسمانی و زمینی از فرشتگان گرفته تا وزش بادهای و دریاها و گیاهان و حیوانات و انسان و... سخن گفته، و در تعریف مقاصد خود به انواع مثلها تمسک بسته، و اوضاع و حشت انگیز، رستاخیز و خصوصیات آن را به طور دقیق تشریح نموده است، ولی هرگز در میان این مسائل انبوه دچار تناقض نگردیده و کوچک ترین اختلاف در بیانات آن پیدا نشده است. چه بسا قرآن یک سرگذشت را دوبار یا بیشتر به مناسبت های مختلفی تکرار می کند ولی با این حال

کوچک ترین تناقض در میان آنها دیده نمی شود.

به عنوان نمونه داستان حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را مورد بررسی قرار دهید. قرآن کراراً از آن گفتگو نموده، و در عین اینکه در هر بار نکته ای را بیان کرده که در نقل قبلی نبوده اما حقیقت و مغز سرگذشت در همه یکسان است، کوچکترین اختلافی در این قسمت میان آنها نیست و با توجه به اینکه این آیات تدریجاً و در مدت 23 سال نازل شده این حقیقت روشن تر می گردد. توضیح اینکه:

قرآن کریم در مدت 23 سال به مناسبتها و پیش آمدهای گوناگونی نازل شده و رویدادها و پرسشها سبب شدند که آیاتی در آن زمینه نازل شود، کتابی که در این مدت طولانی آن هم بر اثر عوامل گوناگون تألیف و نوشته شود، اگر معجزه الهی نباشد باید موقعی که به صورت کتاب درآمد آیات مختلف آن جمع و تدوین شد، اجزاء آن با یکدیگر متناسب و هماهنگ نباشد ولی ما قرآن را برخلاف این جریان طبیعی می یابیم و نزول تدریجی سبب نشده که آیات آن، موقع اجتماع، تناسب و ملائمت خود را از دست بدهند.

بنابراین ما قرآن را در دو حال معجزه می یابیم، موقعی که به صورت آیات متفرق و جدا از هم نازل گردیده معجزه و مافوق قدرت بشر است و هنگامی که این آیه ها جمع و گردآوری شد از نظر هماهنگی و تناسب و نبود اختلاف در سبک و اسلوب و مضامین، جنبه دیگری از اعجاز بخود می گیرد. و قرآن به این قسم اعجازی آیه های اشاره کرده و می فرماید:

«أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (1)

آیا در قرآن تدبر و اندیشه نمی کنید اگر از ناحیه غیر خدا بود حتما در آن اختلافهای زیادی پیدا می کردند».

این آیه بشر را به یک امر فطری رهبری می کند. و آن اینکه: کسی که در دعوت خود به دروغ و افترا تکیه کند، باید در میان گفتار او اختلاف و تناقض وجود داشته

ص: 184

باشد، اما کوچک ترین اثری از این اختلاف، در کتاب عزیز الهی نیست و این خود حاکی است که اساساً دعوت او را حقیقت و درستی و راستی تشکیل می دهد.

قرآن مجید در استدلالها و راهنمایی های خود از نیروی فطرت پیروی می کند و مردم را به سوی فطرت سوق می دهد زیرا ارجاع بفطرت در مقام تربیت و ارشاد، ثمر بخش ترین و نزدیک ترین راه به مقصد می باشد.

استواری و عدم اختلاف در اسلوب

عرب دوران جاهلی استواری و عدم اختلاف در اسلوب را از نزدیک لمس کرده و بلیغ های آنان به آن اذعان کرده بودند، سخنی که ولید بن مغیره در وصف قرآن گفته است طرز تفکر و قضاوت آنان را در اسلوب و بلاغت قرآن روشن می سازد. (1)

ص: 185

1- اساس استظهار این نظر از گفته «ولید» همان است که وی گفت: سخن محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شبیه کلام انس و جن نیست. زیرا سخنان افراد عادی هر چند سرآمد روزگار در فصاحت و بلاغت باشند هرگز یکنواخت نبوده و نوسان روشنی در میان کلمات و گفتار آنان وجود دارد. سراینندگان سخن ساز و گویندگان فصیح و بلیغ هر چقدر در فن شعر و خطابه قوی و نیرومند باشند ولی همه سرودها و سخنان آنان زیبا و شیرین فصیح و بلیغ نیست، اگر قسمتی از اشعار و خطبه های آنان ممتاز و عالی باشد، برخی از آنان بسیار مبتذل و در درجه بسیار نازل و پایین خواهد بود. ولی اسلوب و روش قرآن بر خلاف آنها است. قرآن در عین اینکه برخی از آیات آن بر بعضی برتری دارد ولی همگی دارای اسلوب و روش واحدی است که آنها را به پایه اعجاز و مافوق معارضه رسانیده است و هرگز اختلاف و نوسان در اسلوب که برخی پایه اعجاز و برخی دیگر در ردیف سخنان عادی باشد بر آن حکومت نمی کند. خلاصه نبودن اختلاف در قرآن چه از مضامین و محتویات، چه از نظر اسلوب و شیوه بیان که همگی در پایه اعجاز قرار گرفته اند و چه از این جهت که این طور نیست که قسمتی از آن فوق العاده و قسمت دیگر در ردیف کلام عادی باشد، خود یکی از جنبه های اعجاز قرآن را تشکیل می دهد، و بی مورد نیست که گفته شود که آیه، و لو كان من عند غير الله... ناظر به هر دو مرحله است. یعنی علاوه بر اینکه در مضامین قرآن اختلاف نیست در اسلوب و طریقه گفتار آن نیز اختلاف و نوسان، که قسمتی از آن معجزه و مافوق سخن بشر باشد و قسمت دیگر در ردیف سخنان عادی قرار بگیرد وجود ندارد و ما برای اینکه این دو امتیاز روشن گردد آن را تحت عنوان بالا قبل از نقل کلام ولید آوردیم تا آن دو امتیاز از هم جدا گردند و محور بحث در گذشته عدم اختلاف در مضامین بود ما بخاطر این جهت که گفتیم عنوان عدم اختلاف در اسلوب را در متن اصف کردیم.

ابوجهل از ولید خواست که در باره قرآن نظر دهد وی در پاسخ او گفت: من چه گویم؟ بخدا قسم در میان شما کسی از من با اشعار عرب آشناتر نیست هیچ کس از شما به پایه من در احاطه به فنون شعر از رجز و قصیده و اقسام سخن نمی رسد، بخدا قسم سخن محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شبیه هیچ کدام از آنها نیست. به خدا قسم سخن او دارای حلاوت و شیرینی خاصی است، از هر سخن برتر است، و بالاتر از آن سخنی نیست.

ابوجهل اصرار ورزید و نظر خواست و گفت هرگز قریش دست از تو بر نمی دارد مگر اینکه درباره قرآن محمد نظر داده و درباره آن داوری نمائی، او مهلت خواست و مدتی در این موضوع فکر کرد، در نتیجه فکر او به اینجا رسید که بگوید: قرآن محمد جادویی است که از ساحران رسیده است. (1)

و نیز از او نقل شده: هنگامی که پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برخی از سوره های قرآن را برای او خواند، او به انجمن قریش رفت و چنین اظهار نظر کرد: به خدا قسم از محمد سخنی شنیدم، به کلام انس و جن شباهت ندارد، سخن او برتری و زیبایی خاصی دارد، شاخسار آن پر میوه، و پائین آن ریشه های فراوان و پربرکتی دارد، سخنی برجسته که هیچ سخنی از آن برجسته تر نیست و بالاتر از آن است که بتوان با آن به معارضه پرداخت. (2)

شما برای اینکه این حقیقت را بهتر و بیشتر لمس کنید این کتابهای به اصطلاح آسمانی را مورد بررسی قرار دهید در نخستین مرحله تناقض و تضاد مطالب، اضطراب و تشویش اسلوب و عدم وفا به اثبات مقاصد، گسستگی و بریدگی جمل و آیات جلب توجه می کند اگر تنها تناقضاتی را که در محتویات عهدین وجود دارد ملاحظه نمائیم چهره حقیقت برای ما تجلی کرده و حق و باطل را از هم تمیز میدهیم و برای روشن شدن مطلب نمونه هائی را از تناقضات انجیل در

ص: 186

1- تفسیر طبری، ج 29، ص 98.

2- تفسیر قرطبی، ج 19، ص 72.

1- «مسیح گفت هر کس با من نباشد بر ضرر من خواهد بود. کسی که در اجتماع من نباشد او با این عمل تفرقه می افکند.» (1)

نیز فرمود: هر کس که بر ضد و ضرر ما نباشد او با ما است. (2)

2- روزی برخی به مسیح گفتند: ای آموزگار صالح. مسیح به آنان گفت: چرا مرا صالح خواندی در صورتی که صالح جز خدا وجود ندارد.

(3)

و نیز گفتند: من همان چوپان صالح نیستم... آیا من همان چوپان صالح نیستم. (4)

3- هنگامی که مسیح را بدار زدند و دو دزدی که همراه او بدار آویخته شده بودند هر دو او را سرزنش می کردند. (5)

یکی از دو گناهکار بدار زده شده با زبان انکار به مسیح گفت اگر تو مسیح هستی خود و ما را نجات بده و دیگری گناهکار اول را تهمت زد و در پاسخ او گفت: آیا تو از خدا نمی ترسی زیرا که در همان عذاب گرفتاری، و ما به حق مکافات اعمال خود را می بینیم و این کس هیچ گناه نکرده است. (6)

4- اگر من به نفع خود گواهی میدهم شهادت من برحق نیست. (7) اگر من به نفع

ص: 187

1- منی، باب 12؛ لوقا، باب 11.

2- مرقس، باب 9؛ لوقا باب 9 (ناگفته پیدا است که میان دو کلام تناقض و اختلاف صریح وجود دارد زیرا او در پیام اول بی طرف را نیز اخطار بدهند و ضرر خود دانسته و حتما لازم می داند که همه با او همکاری کنند ولی در پیام دیگر افراد بی طرف را جزء انصار خود می خواند).

3- متی، باب 19؛ مرقس، باب 10؛ لوقا، باب 18.

4- یوحنا، باب 10.

5- متی، باب 27.

6- انجیل لوقا، فصل 23؛ و اختلاف این دو نقل روشن است زیرا نقل اول هر دو نفر را سرزنش کننده معرفی می کند ولی نقل دوم یکی را به این صفت معرفی کرده و دیگری را فرد حق گو و مدافع از مسیح جلوه می دهد.

7- یوحنا فصل 5

خود گواهی میدهم شهادت من برحق است. (1)

اینها صورت کوچکی از تناقضات فراوان اناجیلی است که از نظر حجم و صفحات بسیار محدود و ناچیز می باشند، و همین مقدار برای روشن شدن افراد حق جو و واقع بین کفایت می کند. (2)

اعجاز قرآن

از نظر اخبار به غیب

قرآن کریم ضمن آیاتی از یک سلسله حوادث مهمی که همگی به آینده نظر داشته اند، خبر داده است، و هرگز در تمام گزارشهای آن خطائی دیده نشده بلکه صادق و راستگو بوده است. و این خود گواه بر این است که او این خبرها را از جهان وحی گرفته، و راهی غیر آن نداشته است.

اینک ما نمونه هائی از آیاتی که در آنها از غیب خبر داده شده است در اینجا می آوریم.

1- «وَإِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهُمَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ». (3)

بیاد آرید موقعی را که خداوند (مقابله) با یکی از دو طائفه را به شما وعده میداد و شما دوست داشتید که طائفه غیر نیرومند نصیبتان گردد، خدا می خواهد با اراده خود حق را پایدار، و ریشه کافران را قطع کند.

ص: 188

1- یوحنا فصل (باب) 8:

2- و برای اطلاع بیشتر از تناقضات اناجیل به کتابهای، «الهدی...» و «الرحلة المدرسية» آثار جاوید استاد بلاغی (فده) مراجعه شود.

3- سوره انفال، آیه 7

این آیه شریفه در غزوه بدر نازل گردیده و خدا در آن به مؤمنان، وعده نصرت و پیروزی بر دشمن داده، مسلمانان در آن روزها از نظر تعداد، در اقلیت بودند، ساز و برگ و ابزار جنگی آنها چندان تعریف نداشت، شماره سوار نظام دو نفر بود (مقداد، زبیر) ولی تعداد مشرکان بیشتر و از نظر نیروی نظامی و وسائل جنگی قوی تر و نیرومندتر بودند، و خود آیه با لفظ «ذات الشوکه» به تفوق نظامی آنان تصریح می کند از این لحاظ مسلمانان از مقابله با آنها بیم داشتند و مایل بودند با غیر آنان (کاروان بازرگانی قریش) روبرو شوند ولی از آنجا که خدا می خواهد، حق و حقیقت را پایدار و مستقر سازد و بنیاد کافران را قطع کند آنان را با نیرومندترین دسته روبرو کرد، و به وعده نصرتی که قبل از روبرو شدن به مسلمانان داده بود وفا کرد و ریشه کافران را قطع نمود. (1)

2- «فَأُصِدِّعُ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ *

ص: 189

1- شاید تصور شود که این آیه از آن نظر حاکی از غیب است که جمله های بعدکم، تودون، یریدون، یحق و یقطع از پنج حادثه آینده خبر داده و مسلمانان را پیش از وقوع آنها آگاه نموده است. ولی با توجه به اینکه این آیه پس از نبرد بدر نازل گردیده، و به عنوان حکایت گذشته سخن می گوید به گواه اینکه سخن خود را به جمله «و اذ یعدکم» که مفسران عالیقدر آن را به لفظ مقدری مانند «اذکر» متعلق می گیرند آغاز کرده است؟ در این آیه جز یک خبر غیبی بیش نیست و آن این است که آیه صریحا می رساند که بیاد آورید و عده ای که قبلا به شما دادیم و گفتیم که با یکی از دو طائفه روبرو خواهید شد. و اما جمله های دیگر هر چند به لفظ مضارع وارد شده اند هرگز حاکی از غیبت نیست و آیه نیز دلالت ندارد که خداوند پیش از نزول آیه آنان را از مضامین آن آگاه ساخته بود، آیه دلالت دارد که فقط آنان را از یک مطلب قبلا آگاه ساخته بود، و آیه متذکر می گردد که بیاد آرید که ما قبلا شما را از چنین کاری آگاه ساخته بودیم. اما جمله «تودون» آن مبین روحیه ارتش اسلام است. موقعی که خداوند آنها را از ملاقات با یکی از دو طائفه آگاه ساخت و اما جمله های «یرید» یحق «یقطع» همگی حاکی از مشیت الهی است و تعلیل است برای اینکه چرا شما را با دسته نیرومند روبرو ساختیم. آری اگر ثابت شود که این آیه قبل از جنگ بدر نازل شده تمام این جمله های پنجگانه خبر از غیبت خواهند بود ولی سیاق آیات بعدی برخلاف آن دلالت دارند و همگی حاکیند که این آیه پس از جنگ نازل گردیده.

الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» (1)

آنچه دستور داری آشکار کن و از مشرکان روی برگردان، ما شر استهزا کنندگان را از تو کوتاه می کنیم کسانی که با خدای یکتا شریک قرار می دهند بزودی خواهند دانست.

این آیه از آیات مکی است، و در آغاز دعوت به آئین اسلام نازل گردیده است؛ محدثان شأن نزول آن را از «انس بن مالک» چنین نقل می کنند:

گروهی از مردم مکه هر موقع چشمشان در کوچه و بازار به پیامبر می افتاد، دنبال آن حضرت طعن و بدگوئی را شروع می کردند و می گفتند: این مرد مدعی است که من پیامبرم و فرشته وحی بر من نازل می گردد. این آیه به منظور پاسخ بدگوئی آنان نازل شده است. و از ظهور و غلبه انتشار آئین او، و نصرت‌هایی که از ناحیه خدا متوجه او خواهد شد و ذلت و خواری که نصیب دشمنان او خواهد گردید، پرده برداشت و از یک آینده محقق گزارش داد. (2)

قرآن وقتی این خبر را منتشر ساخت که هرگز کسی باور نمی کرد که روزی فرا می رسد که قریش شوکت و قدرت خود را از دست می‌دهد و پیامبر قدرت آنها را شکسته پیروز می گردد.

3- «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ». (3)

او کسی است که پیامبر خود را با هدایت و آئین حق فرستاده، تا آنان را بر تمام آئینهای جهان پیروز گرداند، گرچه مشرکان آن را خوش ندارند.

4- «غُلِبَتِ الرُّومُ * فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بَضْعِ

ص: 190

1- سوره حجر، آیات 94-96

2- . النقول، ص 133.

3- سوره صف، آیه 9.

سپاه روم در نزديك ترين سرزمين به سرزمين عرب مغلوب گرديد ولي آنان پس از مغلوب گشتن، پيروز مي گردند.

قرآن كريم در اين آيه گزارش داده كه ملت روم، شكست خود را در کمتر از ده سال (في بضع سنين) جبران مي كنند. هنوز ده سال نگذشته بود كه سپاه روم بر سپاه ايران پيروز گشت و سربازان او سرزمين ايران را اشغال كردند.

5- «أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ * سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ». (2)

بلكه مي گویند ما گروه پيروزی هستیم (اما اشتباه می کنند) به همین زودی شکست می خورند و پشت (به جنگ) می نمایند.

این آیه از سرکوب شدن مشرکان، و پراکندگی و انحلال قدرت و زوال کیان آنان خبر می دهد. و این خبر در روز «بدر» روزی که ابوجهل اسب خود را جلو راند و در پیشاپیش قریش قرار گرفت و فریاد زد اما امروز انتقام خود را از محمد و یاران او می گیریم جامه و خود به خود پوشید خداوند در آن روز جمع آنان را متفرق ساخت و چهره حق را آشکار گردانید و برتری آئین خود را بر آئینهای دیگر روشن نمود، و مشرکان سرکوب گردیدند و مسلمانان بر آنان پيروز گشتند.

این پيروزی، هرگز قابل پیش بینی نبود، زیرا به اندیشه کسی خطور نمی کرد که گروه 313 نفری که سلاح کافی در اختیار نداشتند و از وسائل نقلیه جز یک دو اسب و هفتاد شتر که بطور متناوب بر آنها سوار می شدند چیزی را دارا نبودند بر یک ارتش مجهز و نیرومند که تا گردن زیر سلاح رفته بودند، پيروز گردند.

آیا می توان پیش بینی کرد که یک اقلیت غیر مجهز بر یک جمعیت زیاد و مجهز، آن چنان پيروز گردد که کیان و شوکت آنها را بسان خاکستری که در برابر تندباد قرار گیرد، بر باد فنا دهد، آری یک چنین پيروزی بدون فرمان خدا و تأثیر مقام نبوت و

ص: 191

1- سوره روم، آیه 2 - 3.

2- سوره قمر، آیه 44 - 45.

خلوص نیت هرگز امکان نداشت.

6- «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ * مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ * سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ * وَأَمْرَاتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ». (1)

بریده باد هر دو دست ابولهب (و مرگ بر او باد)! هرگز مال و ثروتش و آنچه را به دست آورد به حالش سودی نبخشید! و بزودی وارد آتشی شعله ور و پرلهپب می شود؛ و (نیز) همسرش، در حالی که هیزم کش (دوزخ) است.

این سوره از سرانجام زندگی ابولهب خبر داد و صریحاً اعلام کرد که آنان در این جهان به آئین توحید ایمان نخواهند آورد، و سرنوشت آنها دوزخ است، همانطوری که قرآن پیش بینی کرده بود تا لحظه مرگ، هیچ کدام ایمان نیاوردند.

پندارهای بی اساس پیرامون اعجاز قرآن

قرآن تمام افراد بشر را به مبارزه طلبید و از همه خواست که سوره ای مانند سوره های قرآن بیاورند. سالیان درازی از این دعوت گذشت و کسی نتوانست با آن معارضه کند.

این پیروزی درخشان برای گروه معاند سنگین و گران آمده و به فکر افتادند که با یک سلسله اوهام و پندارهائی که مولود خیال آنها است از عظمت قرآن بکاهند.

شایسته است که ما این اوهام را که روشنگر پایه معلومات و اطلاعات آنها می باشد، مطرح سازیم تا روشن شود که هوی پرستی چگونه انسان را از جاده مستقیم منحرف می نماید و در ژرفای دره هولناکی پرت می کند.

1- مخالف قواعد عربی است

می گویند: در قرآن آیاتی هست که با قواعد عربی موافق نیست و مخالفت با قواعد به بلاغت ضرر و لطمه می زند، با این حال چگونه می توان گفت قرآن کلام

ص: 192

1- سوره مسد، آیه 1-4

این سخن از دو نظر باطل است:

اولاً: قرآن در مهد فصاحت و بلاغت نازل گردید و بلغای عرب و فصحای آنان را به معارضه و مقابله ولو با یک سوره از سوره های آن طلبید و متذکر شد که اگر همه انسانها اجتماع کنند نمی توانند کتابی نظیر قرآن یا سوره ای مانند سوره های آن بیاورند، اگر در قرآن آیه و یا جمله ای که با قواعد مسلم کلام عرب مخالف باشد، وجود داشت، پیشوایان بلاغت آن زمان که به اسلوب زبان عربی و مزایای آن کاملاً آشنا بودند، فوراً آن را سند اتخاذ کرده و بر آن خرده می گرفتند و خود را از مبارزه های پر درد سر با زبان و شمشیر، راحت می ساختند و اگر چنین کاری رخ داده بود تاریخ آنرا ضبط می کرد و در میان دشمنان اسلام شایع می گشت در صورتی که چنین چیزی حتی با ضعیف ترین سند نیز نقل نشده است.

ثانیاً: موقع نزول قرآن، از قواعد عربی اثری نبود، دانشمندان اسلام قواعد عربی را از تتبع کلمات بلغای عرب و بررسی سخنان آنان گرد آورده اند اگر ما به گمان طرف، قرآن را وحی آسمانی ندانیم ولی نمی توانیم انکار کنیم که قرآن یک کلام بلیغ مربوط به یک عرب اصیل است، در این صورت ناچاریم آن را یکی از منابع الهام بخش قواعد عربی، که از نظر ارزش مانند سخنان بلغای معاصر پیامبر است، بدانیم. در این صورت اگر قاعده ای را که سندی جز بررسی سخنان عرب ندارد مخالف با قرآن یافتیم باید مخالف قرآن را دلیل و گواه محکم بر نارسائی قاعده بدانیم نه اینکه آن را به صورت ایراد به قرآن جلوه دهیم. (1)

گذشته از این، این ایراد در صورتی است که قرائتی که مخالف قواعد عربی است به طور تواتر برای ما نقل شود و مورد اتفاق قراء قرآن باشد و چنین اتفاقی حاکی است که قرائت پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نیز همانطور بوده است، ولی ما در آینده اثبات خواهیم کرد که قرائتهای معروف زائده اجتهاد قاریان قرآن است، هرگز از پیامبر به

ص: 193

1- و به عبارت دیگر قواعد را باید بر قرآن کریم که یک کلام اصیل عربی است عرضه بداریم نه آنکه قرآن را با قواعد عربی تطبیق کنیم.

صورت نقل متواتر به ما نرسیده است. بنابراین هر گاه یکی از این قرائتها با قواعد مسلم عربی مخالف باشد باید این مخالف را، گواه بر بی پایگی آن قرائت بدانیم، بدون اینکه لطمه ای به عظمت قرآن وارد آید و یا از ارزش آن کاسته شود.

2- درک اعجاز قرآن، همگانی نیست.

می گویند:

کلام بلیغ هر چه هم بشر از آوردن مانند آن ناتوان باشد نمی تواند معجزه و سند صدق گفتار مدعی گردد، زیرا شناختن یک چنین بلاغت خارق العاده، همگانی نیست و فقط یک دسته از استادان بلاغت می توانند به وضع فوق العاده آن پی ببرند.

اما از آنجا که بر هر انسانی لازم است که به پیامبری که دارای اعجاز است ایمان بیاورد و نبوت او را تصدیق کند باید معجزه پیامبران یک موضوع همگانی باشد تا همه مردم شخصا بدانند که کار او از حدود توانایی بشر بیرون است.

پاسخ: این اشکال در بی پایگی و سستی، از اشکال گذشته کمتر نیست، زیرا هرگز از شرایط معجزه این نیست که درک اعجاز و خارق العاده بودن آن همگانی باشد و اگر یک چنین شرطی را لازم بدانیم هیچ معجزه ای واجد این شرط نخواهد بود بلکه همواره، اعجاز را گروه خاصی مشاهده می کنند و برای دیگران از طریق تواتر نقل می شود. (1) ما در گذشته برتری قرآن را بر سایر معجزات بیان کردیم و خاطر نشان ساختیم که اگر معجزه پیامبر از غیر مقوله سخن و کلام بود امکان داشت مرور زمان، رشته تواتر وجود چنین معجزه را قطع کند، اما قرآن معجزه باقی و جاوید است بقاء آن با بقاء ملت عرب و با بقاء کسانی که به خصوصیات زبان عرب آشنایند، اگر چه نژاده عرب نباشند پیوند ناگسستنی دارد، و تا ملت عرب و یا زبان ادباء باقی است

ص: 194

1- توضیح اینکه، تمام معجزات پیامبران در درجه اول برای عده خاصی ثابت می شود نه برای همه انسانها، و در این صورت فرق نمی کند که مردم یک زمان آن را درک کنند و برای مردم زمانهای دیگر نقل نمایند و یا متخصصان موجود در یک زمان، آن را تشخیص داده برای سائرین که در آن زمان یا از منته دیگر زندگی دارند بازگو کنند.

قرآن به صورت یک معجزه باقی و پایدار خواهد بود.

3- معارضه با قرآن ممکن است

می گویند:

کسی که با زبان عربی آشنا باشد می تواند کلمه هایی مانند کلمات قرآن بیاورد و چنین کسی می تواند از آن مفردات، جمله هائی بسازد و در نتیجه خواهد توانست کتابی مانند قرآن بیاورد.

پاسخ: این گفتار به اندازه ای سست و بی پایه است که ارزش بحث و گفتگو ندارد زیرا هرگز قدرت بر آوردن مفرداتی مانند مفردات قرآن، بلکه قدرت به آوردن جمله ای مانند جمله های آن ملازم با آوردن مثل قرآن یا یک سوره از آن نیست و قدرت بر موارد (کلمات) دلیل بر قدرت بر ترکیب و صورت بندی نمی باشد آیا می توان گفت همه افراد بشر می تواند کاخهای آسمان خراش بسازد به گواه اینکه هر یک از آنها می توانند آجری را در ساختمانی کار برند؟! آیا می توان گفت هر عرب زبانی می تواند خطبه هائی انشاد کند و قصائدی بسراید به دلیل اینکه می تواند به تمام کلمات و مفردات زبان خود تکلم نماید؟!

گویا این شبهه بی اساس سبب شده است که «نظام» و پیروان او درباره اعجاز قرآن نظریه «صرفه» را انتخاب نمایند در صورتی که این نظریه کاملاً بی اساس است.

اولاً: اگر منظور از منصرف ساختن بشر از معارضه با قرآن این است که خدا می تواند به تمام افراد بشر قدرت و توانائی دهد که کتابی مانند قرآن بیاورند ولی این توانائی را تاکنون به کسی نداده است این نظریه بسیار صحیح است ولی اختصاص به قرآن ندارد، بلکه درباره همه معجزات پیامبران می توان این مطلب را گفت.

و اگر مقصود این است که بشر می تواند با قرآن معارضه نماید و مانند آن را بیاورد، ولی خداوند آنان را از معارضه منصرف ساخته و از اراده این کار باز داشته است این نظر بسیار بی اساس است زیرا بسیاری از مردم در صدد معارضه با قرآن بر آمدند و سرانجام با شکست و عجز روبرو شدند و به ناتوانی خود کاملاً اعتراف

ص: 195

نمودند.

ثانیاً: اگر اعجاز قرآن از این نظر است که خداوند پس از نزول قرآن، قدرت معارضه را از بشر سلب نموده است، باید در سخنان پیشینیان و بلغای عرب، که پیش از تحدی و معارضه طلبی قرآن می زیستند آیات و جمله هائی مانند قرآن پیدا شود و اگر چنین چیزی در کلام آنها وجود داشت دواعی و انگیزه ها برای نقل آنها زیاد بود، اکنون که چنین چیزی نیست و برای ما نقل نشده است، باید گفت: قرآن معجزه الهی است که معارضه با آن از قدرت و حیطة توانائی بشر بیرون است.

4- با عهدین مخالف است:

می گویند:

اگر ما اعجاز قرآن را بپذیریم، هرگز کاشف از راستگویی آورنده آن نخواهد بود زیرا داستانهائی در قرآن وارد شده که با قصص عهدین که وحی الهی بودن آنها به تواتر ثابت شده است مخالف است.

پاسخ: از اینکه محتویات قرآن با قصص و داستانهای خرافی کتب عهدین، مخالف می باشد خود گواه این است که قرآن وحی الهی است زیرا از هر نوع پندار و افسانه و آنچه که در میزان عقل نمی توان آن را به خدا و پیامبران او نسبت داد، منزّه و پیراسته است و خود این مخالفت حاکی است که آن وحی آسمانی می باشد و غیر آن زائیده پندار و افکار بشری است، و ما در گذشته به برخی از خرافات عهدین اشاره نمودیم.

5- تناقض دارد:

می گویند:

از آنجا که برخی از آیات قرآن با یکدیگر تضاد دارند نمی توان قرآن را وحی الهی دانست و به عقیده خرده گیران این تضاد در دو مورد وجود دارد:

1- قرآن در داستان حضرت زکریا یک جا می گوید: «أَيُّكَ إِلَّا تَكَلَّمُ النَّاسَ

ص: 196

ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمَزًا» (1) «نشانه تو آن است که با مردم سه روز جز از طریق اشاره سخن نگوئی» در این آیه نشانه او این شده است که سه روز (در مقابل شب) با مردم سخن نگوید. ولی در آیه دیگر، نشانه او را این قرار داده که سه شب با مردم حرف نزنند چنانکه فرموده: «آيَاتِكَ إِلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا» (2) «نشانه تو آن است که سه شب تمام سخن نگوئی»

پاسخ: معترض از موارد استعمال کلمه «یوم» در عرف و لغت غفلت ورزیده و تصور کرده که دو آیه با یکدیگر مناقض می باشند در صورتی که لفظ «یوم» و «لیل» در لغت، دو استعمال مختلف دارند که اکنون از نظر شما می گذرانیم:

گاهی لفظ «یوم» در مقابل شب استعمال می شود چنانکه می فرماید: «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا» (3) خداوند طوفان را هفت شب و هشت روز متوالی بر آنها مسلط نمود و گاهی در مجموع شبانه روز به کار برده می شود.

مانند: «تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ» (4) سه شبانه روز از لذت این جهان بهره مند شوید و همچنین لفظ «لیل» گاهی در همان بخش تاریخ که آفتاب ناپدید است (مقابل روز) به کار می رود مانند: «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى» (5) «به شب سوگند هنگامی که جهان را می پوشاند» و گاهی در مجموع شب و روز استعمال می شود مانند: «وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» (6) و «به یاد آر موقعی را که به موسی چهل شب (چهل شبانه روز) وعده کردیم.»

بنابر این استعمال این دو لفظ (یوم و لیل) در این دو معنی زیاد و شایع است و در

ص: 197

- 1- سوره آل عمران، آیه 41
- 2- سوره مریم، آیه 10
- 3- سوره حاقه، آیه 7
- 4- سوره هود، آیه 65
- 5- سوره لیل، آیه 1
- 6- سوره بقره، آیه 51

دو آیه مورد بحث ما هر دو لفظ، در معنی دوّم بکار رفته اند. و از یوم در آیه اوّل. و لفظ «لیل» در آیه دوّم مجموع شب و روز اراده شده است. و تناقض در صورتی است که از هر کدام همان معنی نخست اراده شود.

ما فکر می کنیم این مطلب برای همه حتی اعتراض کننده روشن باشد ولی او با یک حقیقت مسلّم در لغت و عرف، به معارضه برخاسته تا از عظمت قرآن بکاهد.

تعجب اینجا است که او از تناقضات صریحی که در انجیل موقع استعمال این دو لفظ وجود دارد غفلت ورزیده یا خود را غافل جلوه داده است.

انجیل متی (1) نقل می کند: مسیح خبر داد که جسد او پس از دفن سه شب و سه روز در زیر خاک می ماند. ولی همین انجیل و سائر اناجیل سه گانه، همگی اتفاق دارند که جسد او برخلاف گفته خود، مقداری از روز جمعه و شب شنبه و روز شنبه و شب یکشنبه تا نزدیکهای فجر در زیر خاک ماند. (2)

اکنون باید از نویسندگان انجیل متی و کسانی که آن را وحی آسمانی می دانند پرسید آن سه شب و سه روزی که مسیح از آن خبر داده بود چه شد؟!

راستی شگفت آور است که متفکران غرب، به کتب «عهدین» که مملوّ از خرافات و تناقضات است ایمان بیاورند، ولی به قرآن که راهنمای واقعی بشر می باشد. و او را به سعادت و خوشبختی در جهان سوق می دهد، ایمان نیاورند، ولی چه می توان کرد، تعصب بیماری سختی است که علاج و درمان آن مشکل، و خواهان حقیقت بسیار کم هستند.

2- دوّمین موردی که به گمان معترض قرآن دچار تناقض شده است موضوع افعال انسان است که در مواردی آن را به خود او و اختیار وی نسبت داده و می فرماید:

ص: 198

1- باب، 12

2- اواخر اناجیل

«فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِرْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفَرْ» (1) «هر که می خواهد ایمان آورد و هر کس نمی خواهد کفر ورزد.» و آیه های زیادی به همین مضمون نیز وارد شده است و همگی حاکی است که انسان در اعمال و افعال خود دارای اختیار می باشد.

ولی گاهی قرآن افعال بشر را به اختیار خدا و اراده او نسبت داده و می گوید:

«وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (2) و نخواهید ای کافران معاند هیچ راهی به مرضات خدای بوجه اختیار. الا: مگر در وقتی که خواهد خدای اجبار شما را بر آن و الجاء شما بر آن (اما در این صورت نفعی به شما نرسد) خرده گیر تصور کرده که این آیه حاکی است که بشر در کار خود محکوم خواست خداوند می باشد و از خود اختیاری ندارد، سپس نتیجه گرفته که این دو دسته از آیات با یکدیگر تناقض دارند و تأویل و توجیه یک دسته به طوری که با دیگری بسازد برخلاف ظاهر بوده و یک نوع گفتار بی دلیل خواهد بود.

پاسخ: حقیقت انتساب افعال انسان به خدا با بیان چند مطلب روشن می گردد.

1- هر فردی به حکم فطرت درک می کند که به یک سلسله از کارها قادر و توانا است و در فعل و ترک آنها اختیار و آزادی دارد. این موضوع به قدری روشن است که هرگز کسی در آن تردید نمی کند جز اینکه کسی با وسوسه او را از حکم فطرت منحرف سازد این نظر همواره عقلای جهان، افراد نیکوکار را تحسین کرده و در خور ستایش می دانند و اشخاص بد کار را توبیخ و سرزنش می نمایند. قضاوت و داوری گوناگون عقلا درباره این دو دسته دلیل آزادی انسان در این قسمت از اعمال او است.

هر عاقلی میان این دو حرکت: حرکت هنگام راه رفتن و حرکت موقع پرت شدن از نقطه بلندی، که هر دو از او سر می زند فرق می گذارد، و خود را در اولی آزاد و مختار و در دومی مجبور می داند.

ص: 199

1- سوره کهف، آیه 29

2- سوره انسان، آیه 30

2- هر فرد عاقلی به حکم فطرت احساس می کند که او اگر چه در انجام قسمتی از کارها آزاد و مختار است ولی همین کارهای اختیاری او مقدماتی لازم دارد که از اختیار و اراده او بیرون است، زیرا هر عمل اختیاری و ارادی علاوه بر اراده و اختیار، به مقدمات زیر احتیاج دارد:

وجود فاعل، حیات او، تصور عمل، اشتیاق و کشش انسان به سوی او، توافق آن کار با یکی از نیروها و غرائز درونی، و توانایی بر انجام آن. و هیچ فعل اختیاری بدون تحقق یکی از این مقدمات صورت نمی پذیرد، ناگفته پیداست این سلسله از مقدمات از حدود اختیار انسان بیرون بوده و آفریننده آنها، همان آفریننده خود انسان می باشد.

3- در فلسفه عالی به ثبوت رسیده است: همان طور که ممکنات در آغاز آفرینش به علت نیاز دارند، در بقاء و استمرار وجود خود نیز به آن محتاجند، بنابراین خدا پس از آفرینش انسان از او فاصله نگرفته و او را به حال خود وانگذاشته است و بقاء و استمرار این مبادی در وجود او، در هر لحظه بسان آغاز آفرینش به مؤثری نیازمند است.

برخلاف تصوّر بعضی هرگز نسبت ما با خدا، مانند نسبت ساختمان با بتّا و کتاب با نویسنده نیست که فقط در آغاز کار به ایجاد کننده (بتّا، و نویسنده) خود نیاز داشته باشند و در مرحله بقاء و استمرار از آنها بی نیاز گردند بلکه ممکنات در تمام لحظات هستی به پدید آورنده خود نیازمندند و از او هستی می گیرند.

اگر بخواهیم برای نحوه ارتباط بشر با خالق ملی گفته باشیم (در حالی که خدا از هر مثلی بالاتر است) باید گفت که چگونگی تأثیر خدا در اشیاء، بسان تأثیر نیروی الکتریسیته» در نور چراغ است، همان طور که نور چراغ تنها در صورتی است که امواج «الکتریسیته» از طریق سیمها به آن برسد، و در تمام لحظات این نیاز ادامه دارد، و اگر یک لحظه هم سیم ارتباط قطع گردد فوراً خاموش خواهد شد، همچنین موجودات جهان هستی در ارتباط خود با آفریدگار، چنین حالی را دارند. و تمام آنها بسان لامپهای برق در هر لحظه فیض وجود را از خداوند گرفته، و در تمام حالات

اعم از آغاز آفرینش و یا ادامه وجود به خالق و رحمت وسیع او که بر همه ممکنات سایه افکنده است نیازمند می باشند و اگر یک لحظه فیض وجود از مقام ربوبی قطع گردد، طومار هستی جهان در هم پیچیده می شود. (1)

از این مقدمات نتیجه می گیریم: که هر دو نظریه معروف (جبر و تقویض) در اعمال انسان بی اساس است بلکه افعال او همیشه حدّ وسطی میان جبر و تقویض می باشد، یعنی نه صد در صد مربوط به خدا است که اصلاً ارتباطی به انسان نداشته باشد، و نه به تمام معنی فعل بشر است که در ایجاد آن، به خدا نیازی نباشد بلکه رنگی از هر دو دارد، زیرا او اگرچه از روی اختیار و اراده عملی را انجام میدهد و یا ترک می گوید، ولی انجام آن بدون یک سلسله مقدمات که از ناحیه خدا است امکان پذیر نیست، و نتیجه این می شود که فعل انسان از یک جهت به خود او مستند است و از جهت دیگر به خدا استناد دارد و همه آیاتی را که درباره بیان ارتباط افعال بشر وارد شده، همگی ناظر به این حقیقت است، همگی می رسانند که آزادی در کار، مانع از نفوذ و دخالت قدرت خدا در کار او نیست.

این همان نظریه «بین الامرین» است که میان دانشمندان شیعه معروف می باشد آنان روی براهین روشن علمی تشخیص داده اند که نظریه های «جبر» و «تقویض» بیراهه ای بیش نیستند و هرگز با حقیقت وفق نمی دهند و حق با آنان است که فعل انسان به هر دو (بشر و خدا) منسوب می باشد.

برای نزدیک ساختن این نظریه به ذهن خواننده گرامی، که دانشمندان شیعه آن را از قرآن و احادیث پیشوایان دین استفاده کرده اند مثال زیر را که روشنگر این حقیقت است در اینجا می آوریم:

فرض کنید انسانی است که بیماری فلج، دست او را از کار انداخته دیگر قادر نیست دست خود را از روی اراده، حرکت دهد. اما پزشک می تواند بوسیله نیروی برق بطور موقت حرکت ارادی در آن ایجاد نماید بطوری که هر موقع نیروی برق را

ص: 201

1- به عبارت دیگر همانطور که در آغاز آفرینش طرد عدم از ناحیه ماهیت ممکن به مؤثر محتاج است، همچنین طرد عدم در بقاء ممکن، بدون علت مؤثر صورت نخواهد پذیرفت.

به دست او وصل کند شخص می تواند دست خود را به هر سو که بخواهد حرکت داده و هر چه می خواهد انجام دهد و موقعی که نیروی برق قطع می گردد دست او به حالت نخست بازگشته و از حرکت باز می ماند، حالا- اگر روزی پزشک دست فلج این شخص را برای آزمایش به نیروی برق متصل نمود و او نیز از این امکان و قدرت موقت، استفاده نمود، و دست خود را به هر سو که مورد خواست او بود حرکت داد و به انجام کارهایی موفق گردید جای گفتگو نیست این نوع «تحریک» حرکت دادن دست موقع اتصال نیروی برق (مصدق روشن «امر بین الأمرین») است و هرگز نمی توان او را در انجام آن مستقل دانست، زیرا این کار در پرتو رساندن نیروی برق انجام گرفته است؛ و نمی توان گفت صد در صد مربوط به پزشک است زیرا او از روی اراده و اختیار دست خود را به هر سو که می خواست، حرکت داد، پزشک تنها در او ایجاد نیرو و قدرت نمود.

بنابراین شخص مزبور در حرکت دادن دست مجبور نیست زیرا فرض این است که او از روی اراده این کار را انجام داده، همان طور که همه کار مستند به او نیست، زیرا همه مبادی و مقدمات به او واگذار نشده و هر لحظه باید کمک از جای دیگر برسد.

این مثال روشنگر حقیقت فعل اختیاری انسان است و کلیه کارهایی که از فاعل مختار (انسان) سر می زند همگی از این نوع می باشند زیرا درست است که کار با اراده و خواست فاعل صورت می گیرد ولی او چیزی را اراده نمی کند مگر به مشیت و اراده خدا، که مقدماتی را در اختیار او گذارده است.

این حقیقت از مجموع آیاتی که درباره افعال انسان وارد شده است به خوبی استفاده می شود و هر دو نظریه معروف میان اهل تسنن را رد می کند:

«جبر» را (که اکثر اهل تسنن به آن معتقدند) باطل می کند از آن نظر برای انسان اختیار و آزادی ثابت می نماید. «تقویض» را رد می کند، زیرا حقیقت آن بی نیازی انسان از خدا در افعال خویش می باشد و این آیات افعال او را به خدا نیز نسبت

می دهد. ما این حقیقت را از راهنمایی ها و علوم اهل بیت عصمت (علیهم السّلام) استفاده نموده ایم و برای تکمیل مطلب، نمونه ای از آنچه از آنان در این موضوع رسیده است در اینجا منعکس می سازیم.

شخصی از حضرت صادق (علیه السّلام) پرسید: آیا خداوند بندگان خود را به گناه مجبور ساخته است؟ فرمود: نه. پرسید: آیا کار آنها را به خود آنها واگذار نموده؟ باز فرمود: نه. عرض کرد: مطلب از چه قرار است. فرمود: حدّ وسطی است میان این دو.

و در روایت دیگر از آن حضرت چنین نقل شده: «نه جبر و نه تفویض، بلکه راهی است میان آن دو.» و در کتاب «وافی» و غیر آن قسمت مهمی از این روایات نقل شده است. (1)

6- چرا کتاب «اقلیدس» (2) و «همجسطی» (3) معجزه نباشد؟!

ص: 203

1- تألیف محدّث متبحّر، مرحوم محمد محسن کاشانی که در سال 1091 درگذشته است. و به کتاب بحار الانوار، ج 5، طبع جدید مراجعه فرمائید.

2- با همزه مضموم و دال مکسور واژه یونانی است که از دو کلمه یکی «اقلی» به معنی کلید و دیگری «دس» بمعنی مقدار و هندسه، ترکیب یافته است. فیروزآبادی در قاموس می گوید: این لفظ نام مردی است که این کتاب را در علم هندسه تألیف نموده است، گاهی گفته می شود این کتاب را مردی بنام «ابولونیوس» نوشته و اقلیدس بعدها آن را تنظیم و تهذیب نموده است. برای نخستین بار این کتاب به وسیله حجاج بن یوسف کوفی به عربی ترجمه گردیده است، پس از وی «حنین» بن اسحاق عبادی متوفای 260، و ابو الحسن ثابت بن قره حرانی متوفای 288 به عربی نقل نموده اند و شروح و حواشی و توضیحات و تحریرات زیادی از طرف فضلالی نامی اسلام بر آن نوشته شده است برای تفصیل و توضیح بیشتر به کتاب کشف الظنون، ج 2، ص 131-132؛ چاپ مصر و «الذریعه»، ج 4، ص 381 مراجعه فرمائید.

3- با میم و جیم مکسوره و یاء مخفف در آخر آن، واژه یونانی است و معنی آن «کاخ بزرگ» می باشد. و حکیم معروف یونان «بطلمیوس» فاو ذی آن را در علم هیئت نوشته است. او در این کتاب قواعدی را مطرح کرده که می توان به وسیله آنها اوضاع فلکی و زمینی را ثابت نموده و پس از نهضت علمی اسلام، حنین بن اسحاق آن را به عربی ترجمه کرد و حجاج بن یوسف کوفی و ثابت بن قره که از فضلالی عهد مأمون الرشیدند آن را تنظیم و از برخی از زواید تجرید نمودند. سپس حکیم و فلکی نامی اسلام مرحوم خواجه نصیر الدین طوسی اصلاحات و اضافاتی در آن به وجود آورد و به نام تحریر مجسطی معروف می باشد. برای توضیح بیشتر به کشف الظنون، ج 2، ص 380-381؛ و الذریعه، ج 4، ص 390 مراجعه شود.

می گویند:

اگر قرآن از این نظر معجزه است که بشر نمی تواند مانند آن، بیاورد باید گفت «اقلیدس» و «مجسطی» نیز معجزه باشند زیرا بشر از مقابله با آن عاجز و ناتوان است.

پاسخ: اولاً بشر از مقابله و معارضه این دو کتاب عاجز و ناتوان نیست، کتابهایی که دانشمندان اخیر پیرامون این دو علم (هندسه و هیئت) تألیف نموده اند در سطحی عالی تر و در عین حال مفهوم تر می باشند و مشتمل بر یک سلسله قواعد و اضافاتی نیز می باشند که آن دو کتاب فاقد آن هستند.

ثانیاً: ما در گذشته گفتیم: که هر کار خارق العاده و لو مقابله با آن ممکن نباشد، معجزه نیست بلکه علاوه بر این شرط، دو شرط دیگر نیز لازم دارد:

1- آورنده باید مدعی یکی از مناصب الهی باشد و آن عمل خارق العاده را به عنوان تحدی و سند ادعا خود بیاورد.

2- عملی را انجام دهد که از حدود قوانین طبیعی بیرون باشد و کتابهای «اقلیدس» و «مجسطی» فاقد این دو شرط می باشند و ما در آغاز بحث اعجاز درباره شرایط به اندازه کافی بحث نمودیم.

7- قدرت و انس مانع از مقابله شدند:

می گویند:

درست است که بلغای عرب با قرآن معارضه نکردند ولی علت آن این نیست که قرآن معجزه است بلکه علل دیگری که مربوط به اعجاز نیست آنها را از معارضه باز داشت:

در آغاز رسالت و کمی پس از آن با قدرت و سیطره مسلمانان بلغای عرب را از

ص: 204

فکر معارضه باز می داشت آنها از ترس اینکه مبادا از ناحیه حکمرانان اسلام ضرری متوجه جان و مال آنها شود اندیشه معارضه را از سر خود بیرون راندند و با قرآن معارضه نمودند، روزی هم که حکومت خلفای چهارگانه به پایان رسید و امور خلافت و زمامداری مسلمین به دست کسان (بنی امیه) افتاد که حکومت آنان بر اساس اصول اسلامی نبود آیات قرآن برای خاطر زیبایی الفاظ و متانت و استواری معانی، چنان مانوس در اذهان شده بود و در عداد امور ارتكازی موروثی در آمده که هیچکس فکر معارضه با آن را نمی کرد. روی این جهات بلغای عرب از معارضه با قرآن انصراف پیدا کرده و درصدد معارضه برنیامدند.

پاسخ: این اعتراض از جهاتی مردود است:

اولاً: پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای نخستین بار در سرزمین مکه با قرآن تحدی نمود و از آن خواست که سوره ای مانند آن بیاورند و در آن روز اسلام ظاهراً در نهایت ضعف بود و هنوز قدرت مسلمانان شکوفا نگشته و قدرت و سیطره ای نداشتند با این همه یک نفر از بلغای عرب نتوانست با قرآن به معارضه برخیزد.

ثانیاً: ترس از دستگاه خلافت و بیم از قدرت مسلمانان مانع از آن نشد که ملل غیر مسلمان بر آئین خود باقی بمانند و کفر خود را اظهار کرده و نسبت به آئین اسلام انکار ورزند در همان زمان در جزیره العرب «مسیحیان و یهودیان» میان مسلمانان با وضع مرفه و آبرومندی زندگی می کردند و در نفع و ضرر با مسلمانان یکسان بودند، خصوصاً در خلافت امیر المؤمنان (عَلَيْهِ السَّلَامُ) که دوست و دشمن به دادگری و دانش بی کران او اعتراف نموده اند، ملل غیر اسلامی در طرح سؤال و درخواست پاسخ و استدلال و احتجاج بر حقانیت آئین خود کاملاً آزاد بودند، و اگر یک نفر از اهل کتاب و غیر آنها قدرت بر معارضه داشت و می توانست کتابی مانند قرآن بیاورد قطعاً آن را در مقام استدلال می آورد.

ثالثاً: ترس از قدرت مسلمانان مانع از آن بود که آنها به معارضه تظاهر کنند ولی هرگز مانع از آن نبود که دانشمندان اهل کتاب و یا بلغای ملل دیگر به طور مخفیانه در محافل سری خود با آن معارضه نمایند و اگر آنها به چنین مبارزهای موفق شده

بودند، آن را برای روزی که خوف و ترس از آنان زایل می‌گردد، حفظ می‌نمودند همچنان که کوشش کرده‌اند که افسانه‌های خرافی تورات و انجیل و سائر شئون دینی خود آنها محفوظ بماند.

رایباً: یک سخن هر چه هم از نظر بلاغت، به عالی‌ترین درجه برسد هر گاه زیاد شنیده شود در دیده بشری از آن مقام رفیع خود پائین می‌آید و عظمت خود را از دست می‌دهد، حتی گاهی تکرار آن موجب ملالت و انزجار می‌گردد چه بسا قصیده دیگری را که برای اولین بار می‌شود و از نظر فصاحت و بلاغت در درجه پائین‌تر از آن قرار دارد، بر آن ترجیح می‌دهد، ولی اگر قصیده دوم هم کراً خوانده شود حال قصیده اول را پیدا می‌کند، و آنگاه می‌توان به تفاوت دو قصیده از نظر بلاغت پی برد. تنوع طلبی و انزجار از تکرار، مخصوص سخن و کلام نیست، بلکه انسان در تمام لذات زندگی، اعم از خوردنی و شنیدنی و پوشیدنی تنوع طلب می‌باشد، و تکرار یک امر جالب موجب ملالت می‌گردد.

اگر قرآن معجزه نبود و سیمای کلام عادی و معمولی داشت آن نیز باید همین حال را داشته باشد و تکرار، عظمت و موقعیت آن را در انظار مردم پائین بیاورد و مرور زمان از شکوه و جلال آن بکاهد، و معارضه با آن را آسان بگرداند در صورتی که ما قرآن را برخلاف این می‌یابیم، نه تنها تکرار از ظرافت و زیبایی آن نمی‌کاهد، بلکه قرآن آن کلام روح افزایی است که هر چه خوانده شود زیباتر و نشاط انگیزتر می‌گردد و معرفت ایمان انسان را بیشتر می‌کند، و در این قسمت نقطه مقابل سخنان عادی و معمولی است بنابراین، این سخن نه تنها از مقام اعجاز آن نمی‌کاهد بلکه اعجاز آن را تأیید و تشدید می‌کند. (1)

فرضاً قبول کنیم که انس و الفت مسلمانان با قرآن آنان را از معارضه باز داشته است، ولی از میان ملل جهان تنها مسلمانان هستند که با قرآن انس و الفت گرفته‌اند

ص: 206

1- زیرا آن اثر نامطلوب و بی‌رغبتی را که تکرار در کلامهای عادی و معمولی از خود می‌گذارد نه تنها در قرآن به وجود نمی‌آورد بلکه عشق و علاقه انسان را به خواندن و شنیدن آن روزافزون می‌سازد.

و هر روز از روی میل و اشتیاق آن را می خوانند و یا به تلاوت آن گوش میدهند، اما چرا عربهای فصیح و بلیغ غیر مسلمان که با آن انس نگرفته اند از معارضه با آن انصراف حاصل نموده و به مقابله با آن برنخواستند تا مقابله آنها مورد پذیرش ملل غیر مسلمان گردد.

8- اسلوب قرآن با روش بلغاء فرق دارد

می گویند:

روش قرآن در نقل مطالب بلغای معروف کاملاً فرق دارد، قرآن موضوعات مختلفی را به هم می آمیزد و سخن را در رشته ای که آن سخن می گوید به پایان نرسانیده به موضوع دیگری انتقال می یابد مثلاً در حالی که درباره زندگی امم گذشته سخن می گوید ناگهان به بیان پاداش و کیفر اعمال می پردازد و یا رشته سخن را به اندرز و تمثیل های عبرت آمیز می کشد. اگر قرآن آیات مربوط به موضوع را در یک جا می آورد استفاده از آن بیشتر و بهره برداری از آن اسان تر می شد.

پاسخ: قرآن برای هدایت بشر و رهبری جامعه انسانی به سعادت دو جهان فرستاده شده است. و هدفی جز این ندارد، او هرگز کتاب تاریخ یا فقه و اخلاق نیست که برای هر بخشی، بابی باز کند و نزدیک ترین راه برای رسیدن به هدفی که قرآن به دنبال آن است همان روشی است که قرآن در پیش گرفته است چه بسا انسان با خواندن برخی از سوره های قرآن در مدت کوتاهی به بسیاری از هدفهای قرآن احاطه پیدا می کند، مثلاً با صرف وقت کم، بخدا و معاد توجه پیدا می کند در عین حال از زندگی گذشتگان که کاملاً آموزنده و مایه عبرت است آگاه می گردد، از فضائل اخلاقی و معارف عالی قرآن درسهائی فرا می گیرد و به برخی از وظایف خود در عبادات و معاملات آشنا می گردد، بیان تمام این مطالب متنوع، در چهارچوبه حفظ نظم سخن و اداء حق مطلب با رعایت مقتضای حال، صورت می پذیرد. و اگر قرآن برای هر مطلبی بابی باز می کرد دسترسی به این مطالب انبوه در مدت کم

ص: 207

ممکن نبود و خواننده تا همه قرآن را نمی خواند به تمام اهداف آن احاطه پیدا نمی کرد چه بسا موانعی او را از خواندن تمام قرآن باز می داشت و در این صورت جز از یکی دو باب آن استفاده نمی نمود.

به راستی همین مطلب که قرآن از موضوعی به موضوع دیگر منتقل می گردد یکی از امتیازات اسلوب قرآن است که به آن زیبایی و درخشندگی می بخشد و انتقال از موضوعی به موضوع دیگر با حفظ ارتباط در کلام، انجام می گیرد و مطالب آن چنان برشته بیان کشیده شده که گویا هر جمله ای از آن در شاهواری است که از مجموع آن گردن بند منظم و زیبایی تشکیل شده است.

اما چه می توان کرد عداوت با اسلام بر چشم و گوش این ایراد کننده پرده افکنده است تا آنجا که زیبا را زشت و زشت را زیبا می بیند.

گذشته از این برخی از داستانهای قرآن روی علل و جهانی در قرآن تکرار شده است و اگر تمام آیات مربوط به یک داستان در یک جا گرد آیند هدفی که در تکرار این داستانها است منتفی می گردد و تکرار به صورت یک کار بیهوده جلوه می کند.

مبارزه با سوره «حمد و کوثر»

یک نویسنده مسیحی در صدد معارضه با قرآن برآمده است.

مؤلف رساله «حسن الایجاز» (1) می نویسد: معارضه با قرآن کاملاً ممکن است و بشر می تواند مانند آن بیاورد وی سپس برای اثبات مدعای خود جمله هائی را که از خود قرآن اقتباس کرده به هم تلفیق نموده و چنین وانمود کرده که می توان بوسیله آنها با قرآن معارضه نمود.

او با این کار پایه معلومات و اندازه آشنائی خود را به فنون بلاغت روشن کرده است و ما برای خواننده گرامی، جمله ها و عبارتهائی را که به

ص: 208

1- رساله کوچکی است که در سال 1912 میلادی از چاپخانه انگلیسی واقع در بولاق مصر طرف انتشار یافته است.

عنوان معارضه با قرآن ساخته است در اینجا می آوریم. و نقاط ضعف و فساد آنها را روشن می سازیم.

معارضه با سوره حمد

او در مقام معارضه با سوره «حمد» جمله های زیر را عرضه داشته است:

«الحمد للحرمان، رب الأکوان، الملک الدیان، لک العبادۃ و بک المستعان، اهدنا صراط الایمان».

او این جمله ها را به عنوان معارضه با قرآن «سوره حمد» آورده و تصور کرده که با اینکه از آن کوتاه تر و مختصرتر است معانی و مزایای آن را در بردارد.

نمی دانیم به این نویسنده که با این جمله ها نمونه معلومات خود را روشن ساخته چه بگوئیم؟

ای کاش او پیش از آنکه خود را به وسیله این کتاب رسوا کند کتاب خود را به دانشمندان مسیحی (عرب زبان) که به اسلوبهای مختلف سخن و فنون بلاغت کاملاً آشنا هستند نشان می داد، او از یک نکته واضح که اساس سنجش در سخن محسوب می شود غفلت ورزیده است، زیرا حقیقت معارضه با یک سخن بلیغ این است که شاعر و نویسنده کلامی و یا شعری بیاورد که با کلامی که می خواهد با آن معارضه نماید از جهتی و یا از نظر هدف، متحد باشند اما باید هر کدام از این دو کلام از نظر الفاظ و شیوه سخن استقلال داشته باشند، هرگز معنی معارضه این نیست که از الفاظ و ترکیب و اسلوبهای کلامی که می خواهد با آن معارضه کند تقلید نماید و به تبدیل و تغییر برخی از الفاظ آن قناعت کند، اگر چه ملاک معارضه برای بلغای عصر رسالت از هر کاری آسان تر بود، ولی چون می دانستند که معنی معارضه این نیست و به بلاغت خارق العاده قرآن نیز آشنا بودند، معارضه با قرآن را امر محالی شمرده و به عجز و ناتوانی خود اعتراف نمودند، گروهی ایمان آوردند و گروهی آن را به سحر و جادو نسبت دادند.

گذشته از این چطور می توان گفت: که این جمله ها معانی بلند و مزایای سوره

«حمد» را داراست؟! چگونه می توان گفت که جمله: «الحمد للرحمان» از نظر معنی با جمله «الحمد لله» یکسان و برابر است؟! در صورتی که دومی مزایایی دارد که در اولی نیست.

«الله» در لغت عرب، نام آن ذات مقدّسی است که تمام صفات کمال را که یکی از آنها «رحمت» است که رحمان از آن حاکی است دارا می باشد، بنابراین مفاد «الحمد لله» با مفاد «الحمد للرحمان» کاملاً با هم متفاوتند در اولی انگیزه ستایش خدا، مجموع صفاتی است که لفظ «الله» از آن حکایت می کند ولی در دومی ستایش فقط به خاطر یک صفت خاص است که لفظ (رحمان) بر آن دلالت دارد. در این صورت تبدیل لفظ «الله» به (الرحمان) موجب می شود که جمله دلالت خود بر اتصاف خدا با سائر صفات کمالیه، و همچنین دلالت بر اینکه خدا به خاطر سائر صفات دیگر، شایسته حمد و ستایش است، از دست می دهد.

نظری به جمله دیگر نویسنده بیفکنیم و ببینیم آیا «رب الأکوان» می تواند از نظر مفاد و معنی جانشین جمله های «رب العالمین و الرحمن الرحیم» شود چنانکه نویسنده تصوّر کرده است یا اینکه این تبدیل بسان پیش موجب فوات یک سلسله مزایا و معانی است که این جمله ها حاکی از آن می باشد.

جای گفتگو نیست که کلمه «عالمین» که جمع عالم است حاکی از عوالم زیادی است که در طول و عرض یکدیگر قرار گرفته اند و لفظ «رب» که به سوی آن اضافه شده دلالت می کند که او مالک و صاحب این عوالم می باشد و کلمه «رحیم» که پس از «رحمان» آمده دلالت دارد که این صفت از آن صفات لازمی است که هرگز از ذات جدا نمی شود و بطور مستمر و جاوید موجودات جهان را فرا می گیرد

(1)

ص: 210

1- رحمان از رحمت گرفته شده که فقط مقابل قساوت (سنگدلی) و خشونت می باشد و از آنجا که این لفظ در قرآن و جاهای دیگر بدون ذکر متعلق استعمال می شود، معلوم می گردد، که مقصود این است که او دارای رحمت و وسیعی است که شامل همه اشیاء می باشد و اختصاص به موجودی مانند انسان ندارد و لذا مفسران و اهل لغت می گویند «رحمان» برای مبالغه در رحمت است. «رحیم»: این لفظ و مشابهات آن، در غرائز و آنچه لازم یک موجود است به کار می رود مانند علیم، قدیر، شریف، ضعیف، سخی، بخیل. بنابر این منظور از آوردن رحیم پس از رحمان این است که این صفت لازم ذات و غیر قابل انفکاک است و هرگز رحمان بر چنین ملازمه دلالت ندارد. نقل از تفسیر البیان.

وهرگز این معانی از لفظ «رب الأکوان» استفاده نمی شود زیرا «کون» که جمع آن «اکوان» است در لغت معانی مختلفی مانند «پدید آمدن»، تحقق یافتن، از حالی به حالی در آمدن، ضمانت کردن، بکار رفته است، از آنجا که همه آنها یک سلسله معانی مصدری می باشند هرگز نمی توان کلمه رب را که به معنی «مالک» و «مربی» است (1) به سوی آنها اضافه کرد. (2)

آری می توان لفظ «خالق» را به سوی آن اضافه کرد و گفت: «خالق الاکوان» زیرا خداوند پدید آورنده این معانی است نه مالک آنها، گذشته از این، از این لفظ، تعدد عوالم آن هم به صورت عوالم طولی و عرضی (3) و همچنین مطالب دیگری که آیه بر آن دلالت دارد، استفاده نمی شود.

نویسنده جمله «الملک الدیان» را جایگزین «مالک یوم الدین» قرار داده و هر دو را از نظر معنی یکسان شمرده است در صورتی که چنین نیست زیرا جمله «الملک الدیان» فقط دلالت دارد که خداوند سلطانی است پادشاه دهنده ولی حاکی از آن نیست که علاوه بر این جهان، جهان دیگری وجود

ص: 211

1- باید توجه داشت که «رب» از «رب ب» مشق است نه از «ربو» یا «ربی» و لذا قطعاً به معنی مالک و صاحب خواهد بود نه مربی و پرورش دهنده. در برخی از فرهنگهای عربی اگر چه این کلمه را به معنی «مربی» گرفته اند ولی این تغییر ناشی از غفلت از ریشه اشتقاقی آن است.

2- ولی گاهی در لغت و عرف «کون» مصدری به معنی مطلق هستی نیز استعمال می شود در المعجم الوسیط اثر مجمع لغت عربی می نویسد: الکون: الموجود المطلق. و در اشعار این لفظ نیز در مطلق هستی بکار رفته است «فیک یا اعجوبة الکون غدا الفکر کلیلا» در این صورت اضافه «رب» به «کون» صحیح خواهد بود.

3- منظور از عوالم طولی و عرضی یا عالم تجرد و ماده است که در طول یکدیگر قرار گرفته اند: و عالم مجردات مجرد نسبت به کلیه پدیده های مادی علت (البته علت به معنی فلسفی که همان پدید آورنده و ایجاد کننده باشد) بوده و پدیده های مادی در مرتبه معلول آنها می باشند و یا اینکه مقصود عوالم دنیوی و اخروی است که از نظر سلسله وجود در طول هم قرار گرفته اند و هر کدام از این دو نوع، در عالم خود دارای عوالمی است.

دارد که پاداش و کیفر اعمال در آنجا صورت می‌گیرد و خدا مالک چنین جهان و آن روز نیز می‌باشد و هیچ کس در آن روز صاحب اختیار و اراده ای نیست. و تمام مردم تحت حکم نافذ خدا بوده، و فرمان او در حق همه اجرا می‌گردد، برخی به سوی بهشت می‌روند و برخی دیگر به سوی دوزخ روانه می‌شوند، و هرگز «الملک الدیان» این معانی را در بر ندارد.

نظری به جمله های دیگر

نویسنده رساله مزبور آیه «...إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» را به جمله «لِكِ الْعِبَادَةِ وَبِكَ الْمُسْتَعَانِ» تبدیل کرده است و تصور کرده که مفاد و معنی هر دو یکی است و به گمان او مقصود از آیه این است که پرستش باید برای خدا انجام گیرد و از غیر او استعانت نشود، از این جهت جمله ساختگی خود را جای آیه گذارده است.

ولی او از یک نکته غفلت ورزیده که هدف بالاتر از این است، منظور این است که به افراد با ایمان تلقین کند که مراتب توحید خود را در عبادت پروردگار و نیاز و احتیاج خویش را به استمداد از او در عبادت و امور دیگری ابراز و آشکار کنند. (1) و صریحاً اعتراف کند که او و همه افراد با ایمان جز او را نمی‌پرستند و از غیر او کمک نمی‌طلبند، بلکه تنها او را پرستش نموده و از او استعانت می‌جویند و هرگز این معانی بلند از جمله هائی که جایگزین آیه نموده است، استفاده نمی‌شود و در عین حال از آیه کوتاه تر و مختصرتر نیست.

همچنین او تصور کرده که جمله «اهدنا صراط الایمان» (ما را به راه ایمان هدایت فرما) مفید همان معنی است که آیه: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» (ما را به راست هدایت فرما) می‌رساند. در صورتی که حقیقت غیر از این است زیرا منظور از اینکه ما را به راه راست هدایت فرما این است که نماز گزار از خدا می‌خواهد او

ص: 212

1- را خلاصه: آیه شریفه اثر تلقین نیرومندی در گوینده بوجود می‌آورد در حالی که در جمله ساختگی نویسنده رساله یک حالت بی تفاوتی در برابر این مسأله حیاتی به چشم می‌خورد.

به نزدیک ترین راه که پوینده را در رسیدن به مقاصد خود در اعمال و ملکات و عقائد هر راهی زودتر می رساند هدایت کند، و هرگز این راه را تنها به راه ایمان منحصر نساخته است و این مطلب از جمله ساختگی نویسنده استفاده نمی شود. (1)

گذشته از این در آیه به نکته قابل توجهی تصریح شده است و آن اینکه مورد تقاضای گوینده راه «مستقیمی» است که هرگز پوینده آن گمراه نمی شود در حالی که در جمله ساختگی او اثری از این تصریح نیست.

او تصور کرده که جمله: «ما را به راه ایمان هدایت فرما» نه تنها می تواند جایگزین آیه «ما را به راه راست هدایت فرما» بشود بلکه ما را از بقیه سوره یعنی «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» (به راه کسانی که به آنها انعام کردی نه به راه آنهایی که مورد غضب تو واقع شده اند و نه گمراهان) بی نیاز می سازد ولی این اندیشه حاکی از عجز و ناتوانی او از درک اهداف سوره است، زیرا بقیه سوره که خود را از آنها بی نیاز دانسته است دلالت می کند که در زندگی بشر دو راه وجود دارد:

1- راه مستقیم و راستی که پویندگان آن کسانی هستند که مورد انعام خدا قرار گرفته اند و آنان عبارتند: از پیامبران، شهدا، صدیقان، صالحان و راه های غیر منحرف.

2- راه های کج و غیر مستقیمی که مربوط به دو گروه است: یکی دسته معاند و لجوج که مورد خشم و غضب الهی قرار گرفته اند و دیگری افراد گمراه که بر اثر جهالت و نادانی و تقصیر در جستجوی حقیقت یا تقلید کورکورانه از روش پدران و نیاکان از صراط مستقیم منحرف شده اند.

ص: 213

1- توضیح اینکه ایمان یکی از اهداف عالی انسانی است نه هدف منحصر. زیرا انسان علاوه بر آن، اهدافی مانند ملکات فاضله و عبادات نیز دارد. همانطور که از خدا می خواهد او را به راهی که منتهی به ایمان می گردد، هدایت کند همچنین باید از خدا بخواهد که او را به طریق سایر اهداف نیز هدایت بنماید، خلاصه در آیه از خدا یک معنی وسیعی (هدایت به راه مستقیم) خواسته شده که طبعاً به تمام اهداف منتهی می گردد ولی در جمله ساختگی نویسنده فقط از خدا یک راه که فقط به ایمان منتهی می شود خواسته شده است.

کسی که این آیه را با تدبر و دقت می خواند در خود احساس می کند که باید از کردار و رفتار و عقائد اولیاء مقرب درگاه الهی سرمشق گرفت و از روشهای نامطلوب گروه های سرکش و منحرف از جاده حق که بر اثر اعمال بد خود، مورد خشم خدا قرار گرفته اند، پرهیز نمود. آیا این حقایق که در ذهن ما موقع خواندن این قسمت از سوره «حمد» ترسیم می گردد از امور بی اهمیت است که نیازی به آن نباشد همچنانکه نویسنده رساله تصوّر کرده است؟

معارضه با سوره «کوثر»

نویسنده رساله در صدد معارضه با سوره «کوثر» بر آمده و به عنوان مقابله جمله هائی که از نظر شما می گذرانیم به هم بافته و به اصطلاح «سر هم کرده است»: «انا اعطیناک الجواهر، فصل لربک و جاهر و لا تعتمد قول ساحر»

(ما به تو جواهر دادیم خدا را بلند نماز بگذار و به گفتار جادوگر اعتماد مکن).

درست دقت کنید که چگونه این نویسنده تنها به تغییر برخی از الفاظ قناعت کرده و در نظم و ترکیب، از قرآن تقلید نموده و تصوّر کرده که با این شاهکار! با قرآن معارضه نموده است. تازه خود او مبتکر همین معارضه نیست بلکه قسمتی از آن را از مسیلمه کذاب (که او نیز در مقام معارضه با سوره «کوثر») جمله هائی را سر هم کرده) گرفته است، که در آنجا می گوید: «انا اعطیناک الجماهیر، فصل لربک وهاجر، اَنْ مبغضک رجل کافر»، «ما به تو گروه کثیر دادیم، برای خدا نمازگزار و مهاجرت کن، دشمن تو شخص کافری است».

او تصوّر کرده که اگر دو کلام از نظر سجع با هم یکسان باشند این دلیل است که این دو سخن از نظر بلاغت نیز مساوی و برابر هستند در صورتی که چنین نیست و رکن اصلی بلاغت آن است که ارتباط و مناسبت جمله ها با یکدیگر کاملاً محفوظ باشد و جمله هائی که او برای معارضه با قرآن به هم بافته است فاقد این شرط هستند زیرا چه مناسبت و ارتباطی میان دادن جواهر و اقامه نماز آن هم با صدای بلند وجود دارد. و اگر امر به اقامه نماز برای این است که شکرانه نعمت مال

(جواهر) را به جا آورد، سپاسگزاری نعمتهائی مانند عقل و ایمان و زندگی که به مراتب از نعمت مال بالاتر و بزرگترند، لازم تر و مقدس ترند. و شکرانه این دسته از نعمت باید موجب امر به نماز گردند نه آن دسته کم ارزش.

آری نویسنده رساله با ساختن این جمله، ناخودآگاه از یک حقیقت خبر داده است و آن اینکه بزرگ ترین قبله گاه و عالی ترین هدف، برای مزدوران دستگاه های تبلیغاتی مسیحی همان مال و ثروت است که به سوی آن می دوند و آن را بر تمام مقاصد معنوی مقدم می دارند «از کوزه همان برون تراود که در اوست.»

جا دارد که از نویسنده، این سؤال شود که منظور از «الجواهر» که با «الف و لام» تعریف استعمال شده چیست؟! آیا مقصود جواهرهای معین و مشخص است؟ آن جواهرهای معین کدام است؟ و در لفظ قرینه ای که حاکی از این تعیین باشد نیست و اگر منظور همه جواهرهای جهان است (بنابر اینکه الف و لام را برای استغراق بگیریم) در این صورت دروغ شاختاری را گفته است که هرگز خدا چنین جواهراتی را به کسی نداده و نخواهد داد. (1)

گذشته از این، چه ارتباطی میان این دو جمله (ما به تو جواهر دادیم، برای خدا بلند نماز بگزاز) و جمله های بعدی که می گوید: «و لا تعتمد قول ساحر» از قول جادوگر پیروی مکن، وجود دارد؟! تازه مقصود از ساحر و گفتار او که نباید به آن اعتماد کند چیست؟ اگر منظور ساحر مشخص و گفتار معینی است؟ چرا برای تعیین، قرینه نیاورده است، و اگر مقصود آن است که به هیچ گفتاری از هیچ ساحری اعتماد ننماید یک چنین نهی دلیل معقول ندارد، زیرا دلیل ندارد که انسان به هیچ گفتاری از هیچ ساحری اعتماد ننماید ولو مربوط به امور عادی بوده و گفتار او اطمینان بخش باشد.

و اگر مقصود این است که به گفتارهای ساحران آنها اعتماد نکند این نیز صحیح نیست زیرا سحر متکی به اقوال و گفتار نیست بلکه ساحر با اعمال و حیل خود

ص: 215

1- و اگر منظور جنس جواهر است که به قلیل و کثیر صدق می کند در این صورت، استعمال لفظ جمع بی جهت خواهد بود و باید الف و لام بر سر مفرد وارد گردد.

تفسیر سوره کوثر

سوره کوثر درباره کسانی نازل شده که رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را به نداشتن فرزند سرزنش می کردند (2) و می گفتند که او عقیم و بلا-عقب است و به همین زودی می میرد و طومار دین و نام او در هم پیچیده می شود، خداوند گفتار آنان را در جای دیگر بیان کرده و می فرماید: «أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ» (3) «بلکه می گویند محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شاعر است و در انتظار حوادثی هستیم که مرگ او را به دنبال آورده خدا برای ابطال این اندیشه سوره کوثر را نازل کرد و فرمود:

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ!» «ما به تو از هر جهت خیر کثیر عطا کردیم» کوثر در لغت همان خیر کثیر است که از هر سو انسان را فرا می گیرد و چنین خیری پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را در دنیا و آخرت احاطه کرده است. در این جهان چه خیری بالاتر از: مقام رسالت، رهبری مردم، زعامت مسلمین، پیروزی بر دشمن، محبوبیت در دلها، نسل فراوان از ناحیه دخترش حضرت صدیقه طاهره (عَلَيْهَا السَّلَام) که نام او را تا جهان پایدار است، زنده نگاه می دارد.

اما در سرای دیگر خدا به او در آن سرا، حق شفاعت، بهشت برین، «حوض کوثر» که نوشیدن از آن مختص به او و دوستان او می باشد و... مرحمت فرموده است.

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ...» «برای خدایت نماز بگذار» این نماز به شکرانه آن همه

ص: 216

1- درست است که ساحر با اعمال و حيله گری خاص خود جادوگری می نماید و اوضاع امور مردم را تباه می سازد ولی جای تردید نیست که ساحران بسان کاهنان از مطالبی خبر می دادند و از این طریق در دل مردم نوید شادی و یا غم و اندوه ایجاد می کردند. بنابراین چه مانع دارد که منظور گوینده این باشد، به گزارش های ساحران در گذشته و آینده اعتماد مکن.

2- از جمله آنها پدر عمرو عاص است.

3- سوره طور، آیه 30

نعمتهای فراوانی است که خدا در حق او ارزانی داشته است.

«وَ اَنْحَر» مفسران در تفسیر این لفظ احتمالاتی داده اند، ممکن است مراد از آن ذبح گوسفندانی در سرزمین منی، یا روز عید قربان ولو در غیر منی و یا بالا بردن دست موقع تکبیر تا گلوگاه و یا ذبح گوسفند رو به قبله و یا اعتدال در حال قیام باشد، و همه این مطالب یک نوع سپاسگذاری در برابر نعمتهای بزرگ خدا می باشد.

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» «سرزنش کننده تو عقیم است». کسی که تو را با این وصف سرزنش می کند خود او دچار این سرنوشت خواهد شد، نام و نشانی از او نخواهد ماند. و همانطوری که وحی الهی خبر داد سرزنش کنندگان با این وضع روبرو شدند. علاوه بر اینکه در سرای دیگر به کیفر اعمال خود می رسند در این جهان از آنان نام نیک و اثری باقی نماند.

آیا جا دارد که ما این سوره را با داشتن چنین اهداف و معانی عالی و بلاغت کامل، با جمله های بی ارزش نویسنده رساله که با رنجهای توان فرسائی الفاظی را برای معارضه با قرآن سرهم کرده است، قیاس کنیم و به هر دو از دیده کلام خارق العاده و اعجاز بنگریم گذشته از این، او از خود چیزی به میدان نیاورده، و در ترکیب و تنظیم جمله ها از قرآن پیروی کرده و الفاظ و اسلوب را از «مسيلمه» گرفته است. ولی لجاجت و عناد و یا جهل، نویسنده را بر آن داشته که با این جمله های بی ارزش، با عظمت قرآن از نظر بلاغت و اعجاز معارضه نماید!!

بشارت تورات و انجیل به نبوت حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَسَلَّمَ)

قرآن مجید در برخی از آیات تصریح می کند که حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَام) و حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام) در تورات و انجیل به نبوت پیامبر اسلام بشارت داده اند آنجا که می فرماید:

«..کسانی که از پیامبر امی (درس نخوانده) که نام او را در تورات و انجیل نوشته شده است پیروی می کنند، پیامبری که آنان را به کار نیک فرمان می دهد و از کارهای

«بیاد آر هنگامی که عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به بنی اسرائیل گفت که من فرستاده خدا بسوی شما هستم، تصدیق کننده توراتی هستم که پیش از من نازل شده است و بشارت دهنده ام به پیامبری که پس از من می آید و نام او «احمد» است». (2)

از آنجا که گروهی از یهود و نصاری در زمان حیات خود پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و پس از وی به او ایمان آوردند، این خود گواه بر این است که این بشارت در زمان پیامبر در تورات و انجیل بوده است، و اگر چنین بشارتی در عهدین نبود کافی بود که پیروان این دو کتاب آن را دستاویز قرار داده و به تکذیب قرآن و پیامبر اسلام برخیزند، و با شدت هر چه تمام تر این گونه بشارت را انکار کنند.

بنابراین اگر کسی به حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ایمان داشته باشد و تورات و انجیل را کتاب آسمانی بداند باید به نبوت حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نیز ایمان بیاورد و دیگر به معجزه ای که نبوت او را تصدیق کند نیازی ندارد.

آری آن دسته از مردم باید از پیامبر معجزه مطالبه کنند که به آئین حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و کتابهای آنان ایمان نیاورده باشند، در این صورت در ایمان خود به آئین اسلام و نبوت «محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)» به معجزه نیازمند می باشند

ص: 218

1- «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ» سوره اعراف، آیه 157

2- «وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» سوره صف، آیه 6

فصل هشتم: برخی از نامه های وجود مقدس رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ...

اشاره

فصل هشتم: برخی از نامه های وجود مقدس رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامداران و بعضی از دانشمندان و تشرف بعضی از نصاری بدین اسلام

ص: 219

طریقه نامه نگاری در اسلام (1) اوائل اسلام مسلمانان مطابق رسوم اعراب نامه ها را می نوشتند در اوّل نامه «بِسْمِ اللّٰهِ» نوشته می شد، تا اینکه آیه شریفه «اِذْ كُتِبَ فِيهَا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا» (2) نازل شد، بعد از آن در اوائل مکاتیب بسم الله نوشته می شد، وقتی که آیه «قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ اَوْ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ» (3) نزل یافت بسم الرحمن در اول نامه نگارش میشد و چون آیه کریمه «اِنَّهُ مِنْ سُلَيْمٰنَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» (4) نازل گشت پس از آن در اوائل نامه ها بسم الله الرحمن الرحيم نوشته میشد.

و لكن تصفح و تتبع در مکاتیب رسول خدا (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ) حاکی است که در نامه های مهم مقید بودند که نام خدا برده شده و ضبط گردد و لیکن بسیاری از امان نامه ها و رسائل دیگر است که با این اسم مبارک در کتب حدیث و تواریخ ضبط نشده، پیدا است که مواظبت بر اسم جلاله در هر نوشته و گرچه مختصر هم بوده باشد نبوده زیرا که گفتار اینکه روات به جهت

ص: 221

1- طبقات، ج 1، ص 243؛ سیره حلبی، ج 2؛ یعقوبی، ج 2، ص 62.

2- سوره هود، آیه 41.

3- سوره اسراء، آیه 110.

4- سوره نمل، آیه 30.

اختصار آن کلمه را انداخته اند بعید شمرده می شود با احتیاط و مراقبت شدیدی که در ضبط آثار پیغمبر اسلام داشته اند.

نخستین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به نجاشی اول، زمامدار حبشه

دو نامه از جانب پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار حبشه نجاشی اول فرمان صدور یافته (اول) دعوت به سوی اسلام و سفارش درباره مهاجرین (دوم) راجع به اعزام مهاجرین به مدینه و تزویج ام حبیبه دختر ابوسفیان که شوهرش عبیدالله در حبشه مرده بود.

«نجاشی اول» چنانچه بیاید مردی دانشمند و پادشاهی دانا و سلطانی عادل و ملکی رعیت نواز و ضعیف پرور بود که دست احسان و معدلتش به جانب مستمندان دراز و چشم پر عاطفه اش به سوی بیچارگان باز، در دین مسیح از افراط و تفریط بر کنار بود. بر پیامبری عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را آن مقدار که قرآن بیان کرده معتقد بود و او را پیغمبری می دانست که از جانب خدا به رسالت مبعوث، و مادرش مریم (عَلَيْهَا السَّلَامُ) را هم از مقام بشریت که خدا را عبادت کامل کرد و عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را بدون پدر زائید بالا نمی برد عقاید باطله دین فروشان ملت نصاری او را از طریقه حقه منحرف نساخته، قلبش مانند چراغی بود که در میان صحرای وسیع ظلمانی شمال آفریقا میدرخشید. پیغمبر او را در نامه اول به کلمه ملک (شاه) حبشه گرامی داشت ولی سایر شهر یاران را بزرگ قوم (عظیم روم عظیم فارس) خطاب فرمود این خود تشریفات ملوکانه ای بود که فقط درباره سلطان حبشه انجام گرفت.

اینک متن نامه اول پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نجاشی اول، زمامدار حبشه

بسم الله الرحمن الرحيم

«من محمد رسول الله الى النجاشي ملك الحبشة، سلام انت فاني احمد اليك الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيم، و اشهد ان عيسى بن مريم روح الله، و كلمته القاها الى مريم البتول الطيبة الحصينة فحملت بعيسى

فخلق الله من روحه ونفخه؛ كما خلق آدم بيده ونفخه، وانا ادعوك الى الله وحده لا شريك له؛ والموالاته على طاعته؛ وأن تتبعني و تؤمن بالآذي جائني، فاتى رسول الله، وقد بعث اليك ابن عمى جعفر، و معه نفر من المسلمين؛ فاذا جائك فافرهم ودع التجبر و اتى ادعوك و جنودك الى الله تعالى، و قد بلغت و نصحت، فاقبلوا نصيحتى و السلام على من اتبع الهدى».

محمد رسول الله (1)

قاصد (عمرو بن اميه) نامه را برداشت، اول قاصدى است كه اعزام شده و حرکت کرد. جانب حبشه را در پيش گرفت، خود را به دربار سلطان حبشه رساند، اذن حاصل کرد، ملازمان نجاشى به وى گفتند: بايد هنگام ورود به مجلس و حضور سلطان چنانچه از آداب ملاقات ملوك است، پادشاه را سجده كنى، عمرو بن اميه اين دستور شرفيائى را نپذيرفت. امتناع و مخالفت عمرو بر بزرگان و رئيس تشريفات سخت گران آمد. جهت و سبب پرسيدند. وى در جواب گفت: ما در مقابل پيغمبر خود چنين عملى را انجام نمى دهيم، اگر در پيشگاه كسى اين گونه تواضع و سجده به عمل مى آورديم، اول آن را نسبت به پيغمبر خود منظور مى داشتيم، ما جز در پيشگاه با عظمت خداوند بر احدى سجده نمى كنيم.

غلامان نجاشى چون چنين ديدند، خواستند عمرو بن اميه را از در كوچكى وارد مجلس نجاشى سازند كه طبعاً حالت ركوع و خميدگى پيدا كند، ولكن نامه رسان پيغمبر اسلام به اين اندازه ذلت و خوارى هم راضى نشده، و از اين دستور نيز تمرد كرد، به طور آزاد و عادى حضور ملوكانه برفت، و نامه گرامى شاهنشاه انس و جان و سرور عالميان را روى دست گرفت، در مقابل زمامدار حبشه نطق مهييجى ايراد كرد كه همه حضار را مبهور ساخت، نمونه اى از شهادت اسلامى و تربيت مكتب

ص: 223

1- طبرى، ج 2، ص 204؛ سيرة حلبى، ج 2؛ بحار ج 6؛ اعيان الشيعه، ج 2، ص 140؛ طبقات، ج 1، ص 270؛ نهايه، ج 3، ص 83؛ صبح الاعشى، ج 6، ص 379؛ سيرة النبويه حاشيه حلبى، ج 3، ص 67.

قرآن را مجسم کرد، گوئی تعلیمات مقدسه اش شهادت و فداکاری و از خود گذشتگی را پایه هر کمال و اساس هر پیشرفت داند، جز در پیشگاه حقیقت تواضع و ذلت را برای هیچ مقامی روا نشمارد، زرق و برق و مقام و جاه را در نظر هر فرد مسلمان هم چون نسیمی پندارد که از کنار کوه عظیمی بگذرد.

ترجمه نامه

«بسم الله الرحمن الرحيم، نامه ای است از محمد رسول و فرستاده خداوند؛ به سوی نجاشی پادشاه حبشه؛ در ود باد تو را، همانا می فرستم به سوی تو حمد و ثنای خداوندی را، که پادشاه بر حق و بی نیاز مطلق، پاک و منزّه از همه نقائص و عیوب، عالم بر نهان و آشکار مردم است، گواهی میدهم عیسی بن مریم مخلوق و کلمه خدا است که آن را به مریم پاکیزه القاء فرمود، پس مریم به وجود عیسی آستن گشت و خدا او را از نفخ روح آفرید چنانکه آدم را بیافرید. چ

و می خوانم تو را به سوی خداوندی که شریک و انبازی ندارد، و نیز تو را دعوت می کنم به طاعت و فرمانبرداری او، و پیروی از من، و اینکه ایمان آوری به آنچه که از جانب او بر من نازل شده زیرا که من فرستاده اویم، همانا قبل از این پسر عم خود جعفر و جمعی از مسلمانان را به همراه او روانه کشور تو کردم، چون نزد تو آیند آنان را پذیرائی کن، تکبر و سرکشی را فروگذار. و نیز می خوانم تو را و سپاهت را به سوی خداوند عظیم الشأن، و من پیغام الهی را رساندم، شرط نصیحت و خیرخواهی را به جای آوردم پس نصایح مرا قبول کنید. درود بر کسی باد که هدایت و راستی را متابعت کند همانا من ابلاغ رسالت نموده و شرط خیرخواهی را به جای آوردم».

اظهارات نجاشی به نامه رسال

نجاشی پس از استماع کلمات عمر و بن امیه و قرائت نامه قلباً به اسلام گروید گفت: اگر می توانستم به سوی محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) روم هر آینه میرفتم، مطابق پاره ای از

تواریخ (1) در خلوت به عمرو بن امیه (نامه رسان) چنین گفت: «اشهد بالله انه النبی الذي ينتظره اهل الكتاب، وأن بشارة موسى براكب الحمار (2)، كبشارة عيسى براكب الجمل، وأن البيان ليس باشقی من الخبر، ولكن اعوانی من الحبشة قليل، فانظرنی حتی اکثر الاعوان و ألین القلوب».

شهادت می دهم که فرستنده تو همان پیغمبر است، که اهل کتاب یهود و نصاری انتظار او را برند، و بشارت موسی به آمدن عیسی مانند بشارت عیسی به آمدن و بعثت محمد است، گفتار و بیان تو روشن تر از خبر دادن عیسی نیست و لکن یاران من از مردم حبشه اندک است مهلتی ده تا مردمی فراهم کنم و دلهایی را به جانب محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نرم گردانم.

نامه سوم به نجاشی دوم زمامدار حبشه

در سال نهم هجری ماه شعبان نجاشی اول، زمامدار کشور حبشه که مورد توجه پیغمبر اسلام بود چنانچه اشاره شد از دنیا رفت و سلطنت حبشه به دست کس دیگر افتاد که او را به عنوان نجاشی دوم در تواریخ اسلام ذکر می کنند.

پیغمبر اسلام پس از فوت نجاشی اول، به نجاشی دوم هم نامه ای نوشت و او را نیز به دین اسلام رهبری نمود ولی احترامی که در نامه برای نجاشی اول (اضح بن ابجر) منظور کرد برای نجاشی دوم رعایت آن احترام را نفرمود. او را پادشاه خطاب ننمود و درود و سلام بر وی نفرستاد، و این مطلب کاشف بود که او به نامه پیغمبر اسلام و دعوت آن حضرت اعتنایی نکرده و تسلیم نخواهد شد.

حامل این نامه معلوم نشد چه کسی بوده و همچنین به سایر مطالب مربوط به نامه در تواریخ و کتب احادیث اشاره ای نشده و متن نامه به نقل بعضی فقط در

ص: 225

1- سیره حلبی، ج 2، ص 370.

2- مراد از راکب حمار عیسی بن مریم و راکب الجمل حضرت محمد، زیرا اعراب اکثر شتر سوار می باشند.

کتاب «السيرة النبوية» تأليف احمد زيني مشهور به دحلان میباشد و در هیچ یک از مدارک و منابع که برای سایر نامه ها موجود بود دیده نشد و آن هم با نامه ای که برای نجاشی اول نوشته شده کاملاً مختلف است. اینک متن سومین نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به نجاشی دَوِّم

«هذا كتاب من النبي الى النجاشي عظيم الحبشة، سلام على من اتبع الهدى، و آمن بالله ورسوله، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له؛ لم يتخذ صاحبة و لا ولدا، و أنّ محمداً عبده و رسوله و ادعوك بدعاية الله فأتى رسوله فاسلم تسلم.

يا أهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم أن لا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئاً ولا يتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا باننا مسلمون فان ابیت فعلیک اثم النصارى من قومک. محمد رسول الله». (1)

ترجمه نامه رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

نامه ای است از جانب پیغمبر مرسل به سوی نجاشی زمامدار و بزرگ ملت حبشه درود بر کسی باد که از هدایت (راهنمایان دینی) متابعت کرده و ایمان به خداوند و رسول او آورد، گواهی دهد که سزاوار پرستش نیست مگر پروردگاری که تنها است و شریک و انبازی برای وی نیست و همسر و فرزندی اتخاذ نفرموده است.

و نیز گواهی دهد که محمد بنده و فرستاده اوست و من تو را می خوانم به سوی کلمه خدائی (که کلمه توحید باشد) زیرا که من فرستاده و رسول آنم پس تسلیم شو تا (در دنیا و آخرت) سالم گردی.

ای اهل کتاب بشتابید به سوی کلمه و هدفی که میان ما و شما مستقیم و ثابت است و آن کلمه این است که پرستش نکنیم مگر ذات واحد پروردگار جهان را و

ص: 226

برای او چیزی را (از مخلوقات او) شریک قرار ندهیم و بعضی از افراد انسان بعضی دیگر را رب و پروردگار خود نگیرد (همه طبقات انسان را مخلوق پروردگار بدانیم) اگر از این دعوت و هدف برگردید پس گواهی دهید که ما مسلمانان تسلیم فرمان خداوندیم.

چون نامه (1) به دست نجاشی رسید آن را مانند امپراطور ایران پاره کرد و در مقابل فرمان پیغمبر اسلام تکبر و سرکشی نمود. وقتی خبر به پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رسید درباره اش نفرین فرمود خداوند ملک او را زائل کند.

ظاهراً بین ارباب حدیث و تواریخ اختلاف شده که نجاشی زمامدار حبشه که مسلمانان را پناه داد و خود هم مسلمان بود غیر از آن نجاشی است که پیغمبر اسلام نامه به او نوشت؛ زیرا که نجاشی که نامه به وی نوشته شد اسلام را قبول نکرد و کافر بود.

و لکن با توجه به تعدد نامه و اختلاف متن آنها با یکدیگر معلوم می شود که نجاشی که نامه به وی نوشته شد همان کسی است که مسلمانان را پناه داد و در مقابل نامه هم توافق کرد به همین جهت او را نجاشی اول نامیدند.

ولی آنکه ترمذ نمود نجاشی دوم است که بعد از فوت نجاشی اول به سلطنت حبشه رسید و نامه ای به وی فرستاده شد و مهاجرین حبشه را هم با او سر و کاری نبود زیرا که آن موقع مدتی بود مهاجرین به مدینه برگشته بودند. بنابراین با این مطلب اشتباه از تاریخ برداشته می شود چون متن نامه به نجاشی دوم فقط در سیره نبویه احمد زینی دحلان ثبت بوده از آن اطلاعی نداشته اند و دچار شبهه شده اند.

ابونیزر فرزند نجاشی

ابونیزر (2) یکی از فرزندان نجاشی است که در کودکی رغبت به دین اسلام کرد و نزد رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آمد و آن حضرت او را پرورش داد و چون رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

ص: 227

1- تهذیب ابن عساکر، ج 1، ص 114.

2- الکنی والألقاب، ج 3، ص 117.

رحلت فرمود در خدمت فاطمه (عَلَيْهَا السَّلَامُ) و اولاد او بود و چشمه معروف ابونیزر که امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) استخراج فرمود و آن را حبس کرد منقول از همین ابونیزر است. و ابونیزر پسری (1) داشت به نام نصر که در کربلا واقعه طفّ شهید شد.

بعضی گویند ابونیزر از فرزندان پادشاهان عجم بود که برای رسول الله هدیه آوردند.

ولی مبرّد در کامل گفته که آنچه در نزد من به صحت پیوسته او از اولاد نجاشی بوده است.

حلبی (2) در کتاب سیره خود گفته که علی بن ابیطالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پسر نجاشی را در مکه نزد تاجری دید و او را خریداری فرموده نظر بخوبی و احسان پدرش در باره مهاجرین آزاد کرد، و اسمش نیز بود.

وقتی اهل حبشه مطلع شدند عدّه ای را فرستادند که او را به حبشه برگردانده و تخت و تاج را به وی تفویض کنند ولی او قبول نکرد گفت: «ما كنت لا طلب الملك بعدان منّ الله عليّ بالاسلام»

نامه چهارم، به خسرو پرویز

بسم الله الرحمن الرحيم

«من محمد رسول الله؛ إلى كسرى عظيم فارس سلام على من أتبع الهدى، و آمن بالله و رسوله، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و أنّ محمداً عبده و رسوله ادعوك بدعاية الاسلام فأتى انا رسول الله الى الناس كافة لا تذر من كان حيّاً و يحقّ القول على الكافرين؛ اسلم تسلم، فان ابیت فعليك اثم المجوس».

ص: 228

1- أبصار العين، ص 75.

2- سیره حلبی، ج 1، ص 58.

نامه ای است از محمد فرستاده خداوند به سوی کسری بزرگ و زمامدار ملت فارس، درود بر کسی باد که پیروی از هدایت (راهنمایان) نموده، ایمان به پروردگار جهان و رسول او بیاورد، گواهی دهد که خدائی جز او مستحق پرستش نیست، و فرد و یکتا است شریک و انبازی ندارد، و محمد بنده و رسول اوست (ای کسری) تو را می خوانم به سوی کلمه خدائی (که کلمه توحید باشد) همانا من فرستاده پروردگارم به سوی عموم مردم تا آنانی را که روان پاک و دل زنده دارند انداز کنم، حجت و بیان خدائی نیز برایشان ثابت گردد.

(تو ای کسری) دین اسلام را قبول کن تا (از عواقب بد و کیفر اعمال خود در دنیا و آخرت) سالم بمانی اگر این دعوت را نپذیری و از تسلیم آباء کنی گناه همه ملت مجوس (که تابع فرمان تواند) بر گردن تو خواهد بود.

حرکت سفیر پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به سوی ایران

محمد بن عبدالله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نامه را مهر کرد و به دست سفیر خود عبدالله بن حذافه سهمی، که به دربار سلطنتی ایران آمد و شد داشت بداد و او را دستور فرمود که نامه را به دست خود خسرو پرویز دهد، در ابلاغ رسالت و پیام، کسی را واسطه قرار ندهد و خود شخصا مباشر انجام این امر مهم باشد مبادا که وسائط، در رساندن نامه به خسرو پرویز خیانت و یا مسامحه نمایند و این موضوع مهم را هم مانند سایر حوادث مهم کشور و بدبختی های ملت نگذارند به سمع همایونی برسد.

عبدالله بن حذافه در آن روز که سایر سفراء به سوی مصر و روم و حبشه و شام رفتند او نیز به سوی مدائن حرکت کرد اتفاقا در همان سال که آب دجله طغیان کرده و تمام راهها را مسدود و مستور کرده بود عبدالله با زحمت و مشقت تمامی

ص: 229

1- سیره حلبی، ج 2، ص 68؛ سیره نبویه، حاشیه حلبی، ج 3، ص 65؛ بحار الانوار، ج 6؛ اعیان الشیعه، ج 2، ص 144؛ طبری، ج 2، ص 295؛ البداية والنهاية، ج 4، ص 269؛ صبح الاعشى، ج 6، ص 377؛ کامل التواریخ، ج 2، ص 245؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 61.

خود را به دربار ایران که در دنیای آن روز نظیر نداشت رسانید مطلب و مقصود را به اولیاء امور اظهار کرد؛ و ایشان هم فوری به امپراطور ایران گزارش دادند.

خسرو پرویز قبلاً دستور داد مجلس وی را بیاراستند (1) آنگاه به سفیر پیغمبر اذن ملاقات و اجازه ورود داد، عبدالله حضور ملوکانه برفت و آن تواضع و ذلتی را که دیگران در مقابل سلطان انجام می دادند عبدالله انجام نداد. امپراطور ایران چون از موضوع اطلاع یافت به کسی امر کرد که نامه را از سفیر پیغمبر بگیرد، عبدالله گفت: من از جانب پیغمبر و فرستنده خود مأمورم که نامه را به دست خود سلطان دهم.

این اولین عظمت و شهامتی بود که یک فرد مسلمان در مقابل امپراطور مانند خسرو نشان داد. وظیفه دینی خود را چنان محترم شمرد که هیچ احترام و مقامی را با آن برابر ندید.

خسرو چون این استقامت را از فرستاده اسلام دید مجبور شد که خود نامه را پستاند. پس به عبدالله گفت: نزدیک آی. عبدالله جلورفت و نامه پیغمبر اسلام را به دست امپراطور ایران داد. گویند وقتی سفیر پیغمبر به مجلس خسرو وارد شد که سفیر روم هم در آنجا حضور داشت و قراردادی را که بین خسرو و هرقل پادشاه روم بسته شده بود به امضاء ملوکانه می رساند در چنین موقعی نامه را به دست خسرو داد. (2)

رحمتی بود که از جانب خدای زمین و آسمان به وی رسیده همای سعادت بود که سایه بر سرش افکند سند معتبر استقلال کشور ایران بود که از دربار احدیت توسط بزرگ ترین سفراء خود به خسرو پرویز اعطا شد اما امپراطور ایران ندانست و قدر آن را نشناخت و آن رحمت و سعادت را از خود و کشور کهن سالش دور کرد، بلکه تبدیل به زحمت و شقاوت نمود.

پاره نمودن خسرو نامه را

ص: 230

1- البدایة، ج 2، ص 269.

2- تمدن اسلام، جرجی زیدان.

پادشاه ایران نامه را از دست سفیر پیغمبر گرفت و فرمان داد تا ترجمانی آن را بزبانی پارسی ترجمه کند، ترجمان اولین فراز نامه را «من محمّد رسول الله الی کسری» ترجمه نمود نظر به این که تقدّم اسم در مکاتیب و نامه ها اشاره به تفوّق و عظمت صاحب اسم است بر دیگری، خسرو از این موضوع سخت بر آشفت چنان غضب بر وی مستولی شد که «صاح صیحة» چون شیر ژیان غرش نمود، وقار و آداب پادشاهی را از دست داد و گفت: صاحب این نامه کیست، که بر اسم من نام خود را مقدم داشته است.

مقصود امپراطور ایران آن بود که نوشته شود (الی کسری عظیم فارس من محمّد رسول الله) که با عبارت شاه میهن خدا مطابق افتد. در هر صورت هر چه بود خسرو پرویز اسیر غرور و غضب شد، به قدری باد نخوت و تکبر و غرور، بر دماغش پیچید، که از نجابت نژادی و اخلاق شهریاری، غفلت نمود و نامه مبارک پیغمبر اسلام را، به دست نجس خود پاره کرد، بقیه مطالب آن را نگذاشت، مترجم ترجمه کند، که چه بوده و چگونه او را پیغمبر به سوی توحید دعوت فرموده بوده است، ولی با این جسارت کشور خود را قطعه قطعه کرد.

به هر حال خسرو پرویز از شدت غضب سفیر پیغمبر را از مجلس خود براند، و گفت: محمّد به من چنین نامه می نویسد، و حال آنکه او از رعایا و بندگان من است. (1) بسی جای شگفت و تأسف است، که نخوت و غرور و سلطنت، امپراطور بزرگ ایران را از توجه به مضمون مکتوب حضرت محمّد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بازداشت و نگذاشت بقیه مطالب ترجمه شود برای اینکه فرستنده نامه، اسم خود را در نوشتن، بر نام وی مقدّم داشته و خود را برتر دانسته است، به مکتوب و آورنده و فرستنده آن اهانت نمود، قطعاً طولی نمی کشد که این گونه افراد خودپسند و دولت های متفرعن، از افعال ناپسند خویش شرمنده شده، مفاسد بی اعتنایی به گفتار و ارشاد مردان بزرگ را

ص: 231

مشاهده کرده و قیافه سهمگین و موحشی، از عمل خود در برابر چشم خواهند دید.

به هر حال سفیر پیغمبر - عبدالله بن حذافه - چون خسرو پرویز را غضبناک و حالش را دگرگون دید، فوری مدائن پایتخت ساسانیان را ترک گفته و با عجله و شتاب تمام مراحل و مسافتی را پیمود و خود را در مدینه حضور پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رسانید؛ و آنچه را که دیده بود گزارش داد.

پیغمبر اسلام از حرکات ناستوده خسرو برنجید، و لب به نفرین آن مرد خودخواه و دولت متجاسر گشود و گفت: «اللَّهُمَّ مَزِّقْ مَلِكَهُ» بار خدایا شیرازه مملکت و استقلال آن کس را که نامه مرا درید از هم بپاش.

به روایتی فرمود: «مَزِّقْ كَسْرِي مَلِكَهُ، خَسْرُو بَا اَيْنِ عَمَلِ مَمْلَكَتِ وَ سَلْطَنَتِ خَوْدِ رَا نَابُوْدِ سَاخْتِ».

خطیب بغداد گفته: چون خسرو اولین فراز نامه را شنید (1) گفت: «عجز صاحبکم ان یکتب الیّ الا فی کراع». (2)

سپس مقراضی طلبید، و نامه را قطعه قطعه نمود و پس از آن به آتش سوزانید. محدث عالی مقام شیعه، علامه مجلسی (رَحْمَةُ اللهِ) نقل گوید: خسرو از شدت غضب و کثرت تکبر، مستی خاک به وسیله شخصی به مدینه فرستاد؛ تا بیشتر اظهار عداوت، و اهانت به مقام رسالت کرده باشد، لکن پیغمبر اسلام این عمل را به فال نیک گرفت و به یاران خویش فرمود: سرزمین کشور ایران؛ به دست پیروان من خواهد افتاد، چنانکه خسرو به دست خود، از خاک کشورش به سوی من فرستاده است.

لکن چندی نگذشت که از این غرور و جسارت، نادم و پشیمان شد، شاید رؤیا و

ص: 232

1- تاریخ بغداد، ج 1، ص 132.

2- کراع به ضم کاف - گوشه چیزی را گویند، به معنای پست هم آمده.

خوابهای عجیب هم در این کار مؤثر شدند چنانکه نویسندگان غیر مسلمان هم قضیه رؤیا را نوشته اند.

سفیر خسرو به سوی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

پادشاه ایران باستان از مستی سلطنت به هوش آمد، از اهانت و جسارت به نامه پیغمبر و سفیرش نادم و پشیمان شد، بنا بر نقل مورخ بصیر و خبیر خطیب بغداد - و یعقوبی در صدد جبران آمد. مکتوبی به حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نوشت، و آن را در میان دو پارچه حریر و ابریشمی نهاد، و قدری مشک و عطر ضمیمه کرد، به وسیله سفیری به پیشگاه مقدس نبوی فرستاد.

سفیر ایران چون به مدینه ورود کرد، شرفیاب حضور پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شد، و نامه سلطان ایران و هدایای او را، با نهایت ادب تقدیم داشت، پیغمبر حریر را گشود و مشک را بوئید و به اصحاب و یارانش هم عطا فرمود ولی پارچه ها را به سفیر خسرو برگرداند فرمود ما را نیازی به این لباس نیست ولی نامه را اصلاً باز نکرد و فرمود: در آن چنین و چنان نوشته شده است، کسری هلاک می شود بعد از او دیگر کسری نیست و همچنین قیصر هلاک می شود و پس از او قیصری نیست.

پیغمبر اسلام به دولت ایران اعلان جنگ می دهد

پیغمبر اسلام با اینکه از جهت سرباز، قشون و اسلحه در برابر سلطان عظیم ایران خسرو پرویز، بسیار ضعیف و هیچ قابل مقایسه با وی نبود اما چنان به حقانیت و کمک های آسمانی و پیشرفت خود عقیده مند بود که با کمی قوا و اسلحه و سرباز و قشون اعلان جنگ با خسرو پرویز داد، و سفیر وی گفت: باید کسری (خسرو) به دین و آئین من در آید و گرنه خود با

یاران و پیروانم بر کشور او حمله و هجوم آورم گرچه فرمان و اجل خدایی اسرع و زودتر از این، رشته حیات وی را می برد.

دومین نامه پیغمبر به خسرو پرویز

دومین نامه پیغمبر به خسرو پرویز (1)

بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد رسول الله الى پرويز بن هرمز اما بعد فاتى احمد الله، لا اله الا هو الحي القيوم الذي ارسلنى بالحق بشيرا ونذيرا الى قوم غلبهم السفه و سلب عقولهم و من يهد الله فلا مضل له و من يضلل فلا هادي له ان الله بصير بالعباد ليس كمثله شيء وهو السميع البصير اما بعد فاسلم تسلم او ائذن بحرب من الله ورسوله و لم تعجزهما. محمد رسول الله». (2)

ترجمه نامه دوم

نامه ای است از محمد فرستاده خداوند به سوی پرویز پسر هرمز اما بعد همانا من خدای را حمد و ثنا گویم آن خداوندی که مستحق پرستش جز او نیست همیشه زنده و قیوم است خدائی که مرا به عنوان بشیر و نذیر به سوی قومی فرستاده که جهالت بر آنان غالب گشته، چراغ عقلشان خاموش شده است، هر که را پروردگار

ص: 234

1- از کتاب منتهی الارب، نسخه خطی نامه پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به خسرو بدین گونه هم نقل شده. «من محمد رسول الله الى كسرى ابن هرمز اما بعد فاتى أحمد اليك الله الذي لا اله الا هو وهو الذي آوانى و كنت يتيماً و اغنانى و كنت عائلاً و هدانى و كنت ضالاً و لن يدع ما ارسلت به الا من قد سلب معقوله و البلاء غالب عليه اما بعد با كسرى فاسلم تسلم أو ائذن بحرب من الله ورسوله و لن تعجزهما و السلام». تاريخ ادبى ادوارد برون، ص 269.

2- خطيب بغداد اين نامه را از پیغمبر به خسرو ضبط کرده: من محمد رسول الله الى كسرى عظيم فارس؛ ان اسلم تسلم؛ من شهد شهادتنا، و استقبل قبلتنا، و اكل ذبيحتنا فله ذمة الله؛ و ذمة رسوله. تاريخ بغداد، ج 1، ص 132، اين نامه مطابق نقل بلعمی

جهان هدایت کند، کس او را نتواند گمراه ساخت و هر کس را هم که به ضلالت و گمراهی انداخته و او را گمراه سازد، کسی او را به شاه راه نتواند هدایت نمود و خدا به امور بندگان خود (و حال آنان) بصیر است و چیزی مثل او نیست.

توای پرویز دین اسلام را قبول کن تا از غضب خداوند در (دنیا و آخرت) سالم بمانی و یا اعلان جنگ با خدا و رسول ده که خدا و رسولش را (در این جنگ) عاجز نتوانی یافت.

محل مهر

سفیر و فرستاده خسرو پرویز از مدینه برگشت و پیام پیغمبر اسلام را به شاهنشاه ایران رسانید در این موقع بر طغیان و غضب خسرو، بیش از پیش افزوده شد تصمیمی مهمّ درباره محمد بن عبدالله گرفت.

پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و تصمیم خسرو

خسرو پرویز طغیان و سرکشی را بسیار بالا برد فوری نامه ای بدین مضمون به باذان پادشاه یمن که آن روز از متصرفات ایران (1) بود، نوشت: به من رسیده که مردی از خاندان قریش در مکه خروج کرده، گمان می برد که پیغمبر است حتماً به سوی وی روان شو، و او را توبه ده اگر قبول نموده و پشیمان شد، دست از او بردار و گرنه سر او را نزد من بفرست، به من چنین کاغذی می نویسد که اسم خود را بر نام من مقدم می دارد، و خود را برتر و بهتر از من می پندارد.

مطابق نوشته بسیاری از نویسندگان و ارباب تواریخ، خسرو پرویز به پادشاه یمن چنین نوشت دو مرد چابکی به سوی محمد روان کن، تا او را به دربار من آرند (2) فرمان ملوکانه امپراطور ایران به پادشاه یمن به وسیله پیک های مخصوص ابلاغ شد،

ص: 235

1- تفصیلش در نامه زمامداران یمن بیاید.

2- تاریخ طبری، ج 2، ص 269؛ تهذیب ابن عساکر، ج 1، ص 260؛ کامل، ج 2، ص 146؛ اعیان الشیعه، ج 2، ص 145.

باذان یک نفر از قهرمانان خود را به نام بابویه که در شمشیر و قلم شهرتی به سزا داشت و به اتفاق مرد دیگر ایرانی به نام خرخرسه مأمور این کار کرد و خود نامه‌های برسول خدا نوشت به ضمیمه فرمان صادر از پادشاه ایران به وسیله قهرمان مخصوص خود به حضور پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) انفاذ داشت، ولی به قهرمان خود گفت.

ای بابویه هشیار باش که در انجام این مأموریت، از طریق ادب بیرون نشوی، در کار حضرت محمد تأمل و تفحص کامل به عمل آر، اگر او را کاذب و دروغگو یافتی، فوراً به دربار ایران جلب کنی و اگر راستگو دیدی به من گزارش دهی.

حرکت قهرمان باذان به قصد پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به فرمان خسرو

بابویه و خرخرسه به جانب مکه حرکت کردند تا به طائف رسیدند ابوسفیان و صفوان بن امیه را که به طائف آمده بودند ملاقات نموده حال پیغمبر را از ایشان پرسیدند. ابوسفیان گفت: محمد در مکه نیست و ساکن مدینه است، ولی بسیار خوشحال شدند که کسری به دشمنی و خصومت با پیغمبر برخاسته و یکدیگر را بشارت میدادند: که دیگر کار به رفق مراد آنها خواهد بود، و کسری کفایت محمد را می‌کند. (1)

قهرمان و خرخرسه از نزد ابوسفیان و صفوان گذشته به مردی از طائفة ثقیف رسیدند از او نیز حال پیغمبر اسلام را پرسیدند. آن مرد در جواب گفت: اگر محمد از جانب خدا است کسی بر او دست نخواهد یافت.

بابویه و خرخرسه به جانب مدینه حرکت کرده و حضور رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شرفیاب شدند اول بابویه بسخن گفتن آغاز کرد بدین کلمات پیام پادشاه را ابلاغ نمود، شاهنشاه (ملک الملوک) خسرو پرویز به باذان پادشاه یمن مکتوب کرده و او را امر فرموده که کسی نزد تو فرستد تا تو را به دربار کسری (خسرو پرویز) برد،

ص: 236

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 296؛ البدایة، ج 4، ص 265؛ کامل، ج 2، ص 146؛ تهذیب ابن عساکر، ج 1، ص 260.

باذان ما را اعزام کرده تا فرمان ملوکانه را ابلاغ کنیم، اگر این حکم را پذیرای پادشاه یمن درباره تو نامه ای به خسرو پرویز نویسد تا از تو چشم پوشیده و عفو کند و گرنه خود و قوم خویشان را هلاک نموده و مملکت را نیز خراب کرده ای و تو خسرو پرویز را خوب می شناسی و شوکت و قدرت او را میدانی.

کراهت پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از دیدار مأمورین باذان

بابویه و خرخسره که دو مرد ایرانی بودند، به اصطلاح بآمد آن روز ایران حضور پیغمبر رسیده بودند کمر سیمین بسته و بازوبند زرین انداخته و سیل‌های بلند آویخته، صورت تراشیده، رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از دیدار ایشان بد آمد، فرمود: کی شما را به دین هیئت و صورت امر نموده. گفتند: امرنا ربنا. صاحب ما خسرو پرویز. پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: اما پروردگار من امر فرموده که شارب و سیل بچینیم و موی صورت را بگذاریم، آنگاه ایشان را اجازه جلوس داد هر دو به زانو در آمدند، و از هیئت انجمن رسول خدا لرزشی بر اندام آنها افتاده بود.

پیغمبر آنها را دعوت به اسلام کرد و آیاتی از قرآن که مشتمل بر وعده بهشت و ترس از آتش بود قرائت کرد، فرمود: به خداوند عالم و رسالت من ایمان آورید، ولی آنها اسلام را قبول نکردند و گفتند: اگر با ما به درگاه کسری نمی آئی، جواب نامه باذان پادشاه بمن را بنگار، تا برگردیم.

خبر دادن پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از کشته شدن خسرو

فرستادگان پادشاه یمن مدتی در مدینه توقف نموده و از حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) تقاضای جواب می کردند، پیغمبر اسلام روزی به ایشان فرمود چون (1) صبح شود نزد من آید، چون روز دیگر شد به امید اخذ جواب حضور پیغمبر رفتند. پیغمبر اسلام چون ایشان را بدید فرمود: پروردگارم شب گذشته صاحب شما را کشت، مسلط کرد

ص: 237

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 297؛ البدایة، ج 4؛ کامل التواریخ، ج 2، ص 146.

بر او فرزندش شیرویه را که رشته عمر او را پاره کرد همانا به سوی یمن برگردید، و به باذان پادشاه خود ابلاغ کنید؛ که دین من مملکت اکاسره را خواهد گرفت؛ اگر باذان سلطان یمن هم دین مرا پذیرفت سلطنت و حکومتش بطول انجامد، و او را حکومت و فرمان روانی دهم، وگرنه او نیز به سر نوشت امپراطور ایران دچار خواهد شد؛ آنگاه کمربندی از نقره که پادشاه مصر هدیه حضور پیغمبر اسلام فرستاده بود به خرخره اعطا فرمود به همین مناسبت مردم یمن خرخره را ذوالمفخره لقب دادند، در میان اولادهای او این لقب جاوید ماند، (مفخره در لغت مردم حمیر کمر را گویند).

بابویه که مردی کامل و نویسنده عاقلی بود از بیانات پیغمبر اسلام شگفتی کرد ولی گفتار آن حضرت را ضبط نمود با رفیقش مدینه را ترک گفته به سوی یمن برگشتند قضایا را به پادشاه یمن گزارش دادند.

اظهارات پادشاه یمن درباره محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

باذان از فرستادگان و مأمورین خود مطالبی راجع به پیغمبر اسلام پرسید، گفت: آیا محمد شرطه و پاسبانی داشت، بابویه گفت: کسی محافظ و نگهبان وی نبود، لکن من تاکنون با کسی که ابهت و عظمتش، بیش از محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) باشد، سخن نگفته ام هیبت و بزرگی عجیبی از وی مشاهده کردیم، که از هیچ سلطان مقتدری آن را ندیده بودیم با اینکه او در زی سلاطین و پادشاهان نبود، بلکه زندگی و رفتارش هم ردیف روش و زندگی فقرا بود.

باذان پادشاه یمن گفت: ای بابویه این گفتار و بیانات که از وی بیان کردی، هرگز گفتار و روش شهیاران نیست، و زندگیش، با زندگانی خسروان و سلاطین متفاوت است من او را (محمد) پیغمبر می دانم؛ ناگزیرم که در کار او صبر نموده و نظری کنم، اگر آن چه را که از قتل خسرو پرویز خبر داده به وقوع پیوست هر آینه او پیغمبر مرسل است، اگر واقع نشد آنگاه فکری نموده، و درباره اش تصمیمی خواهم

نامه شیرویه به پادشاه یمن درباره پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

پادشاه یمن منتظر خبری از دربار ایران بود، طولی نکشید که از جانب شیرویه فرزند خسرو پرویز مکتوبی رسید، و در آن نامه چنین نوشته شده بود.

من خسرو پرویز را کشتم و به این کار اقدام نمودم مگر به جهت خاطر اشراف و اعیان ملت فارس، زیرا خسرو پرویز اشراف و اعیان را کشت؛ و مردم را متفرق ساخت؛ برای من از مردم یمن اطاعت و بیعت را محکم گردان (2) و آن مردی را که در حجاز دعوی پیغمبری دارد و خسرو پرویز درباره او به تو فرمانی نوشته بود، از جای خود حرکت مده و به حال خویش بگذار، تا از جانب من فرمان و دستور ثانوی درباره وی صادر گردد.

شایعه کشته شدن خسرو پرویز

پس از اخبار پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از کشته شدن خسرو پرویز امپراطور ایران، تمام گوشها به دربار ایران بود، که کی چنین خبری برسد طولی نکشید در گذشت خسرو پرویز در حجاز منتشر شد، اول کسی که این خبر را شنید؛ سعد بن ابی وقاص بود، پس به جانب پیغمبر اوه شتافت، رسول خدا او را دید، فرمود: «انّ في وجه سعد خيراً؛ در قیافه سعد آثار خبر خوشی ظاهر است».

سعد بن ابی وقاص وقتی رسید عرضه داشت: یا رسول الله (هلاک کسری). پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: لعن الله کسری اول الناس هلاکاً فارس ثم العرب وقال اذا مات کسری فلا کسری بعده و اذا مات قيصر فلا قيصر بعده.

کشته شدن خسرو امپراطور ایران شب سه شنبه شش ساعت از شب گذشته دهم

ص: 239

1- سیره حلبی، ج 2، ص 367؛ کامل، ج 2، ص 126.

2- کامل، ج 2، ص 146؛ طبری ج 2 297

جمادی الاول در سال هفتم هجری واقع شد مطابق بود با آنچه که پیغمبر اسلام خبر داد. بعضی از مورخین بیاناتی دیگر در تاریخ وفات خسرو دارند.

مسلمان شدن پادشاه یمن و جمعی از ایرانیان

سلطان یمن (1) پس از مکتوب شیرویه و کشته شدن خسرو پرویز و مطابق بودن اخبار پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، قلباً به محمد گروید و دین او را پذیرفت و جمعی از مردم ایران هم که در یمن ساکن بودند، به دین اسلام داخل شده نبوت و رسالت پیغمبر اسلام را تصدیق نمودند.

هیئت اعزامی باذان به مدینه

پادشاه یمن اسلامیّت خود و دیگران را به پیغمبر اسلام نوشت و هیئتی از مردم یمن و ایرانیان مقیم آن کشور را که ایشان را (بنی احرار) (فرزندان آزادگان) می گفتند به مدینه اعزام کرد، که با پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بیعت کنند.

این هیئت به مدینه وارد شدند، چون نزدیک پیغمبر رسیدند گفتند: «الی من نحن؛ ما به طرف کدام شخص باید برویم». فوری خود پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «انتم منّا و الینا اهل البیت» شما اکنون از یاران مائید، و به طرف ما اهل بیت هستید. (2)

هیئت یمن چندی در مدینه توقف کردند و پس از آن به کشور خود برگشتند، و پیغمبر اسلام هم باذان را بر سلطنت یمن برقرار فرمود. و از آن روز هم استقلال یمن بنیانگذاری شد و از دست ایرانیان و ساسانیان بیرون رفت، و پیغمبر اکرم باذان را بر حکومت و سلطنت کشور یمن برقرار داشت و او را بر تمام عمّال و نمایندگان خود در نواحی یمن امیر گردانید و باذان مادامی که زنده بود معزول نشد پس از درگذشت باذان پسرش شهر بن باذان از طرف پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بر صنعاء یمن

ص: 240

1- طبری، ج 2، ص 297؛ کامل، ج 2، ص 146: ناسخ حالات پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ). ص 284.

2- البدایة، ج 4، ص 270.

حکومت پیدا کرد، تفضیل آن در نامه های زمامداران بیاید.

نامه پنجم پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار بحرین «منذر بن ساوی»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من محمد رسول الله الى المنذر بن ساوی، سلام عليك؛ فاتى احمد اليك الله الذي لا اله الا هو، و اشهد ان لا اله الا هو، اما بعد فاتى ادعوك الى الاسلام فاسلم تسلم، و اسلم يجعل لك الله ما تحت يديك، و اعلم ان ديني سيظهر الى منتهى الخف و الحافر.

محمد رسول الله. (1)

نامه ای است از فرستاده خداوند، بسوی منذر بن ساوی، سلام باد تو را، همانا من می فرستم به سوی تو حمد خداوندی را که جز او معبودی سزاوار پرستش نیست، و گواهی میدهم که خدائی به جز او نیست و من تو را به سوی اسلام دعوت می کنم پس اسلام را بپذیر، و سلامتی خود را به دست آر، و مسلمان شو، تا خداوند ملک تو را در دست تو برقرار دارد، و بدان که دین و قانون من تا آنجا که منتهی سیر شتران و اسبان است فرا گیرد.

رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نامه را مهر فرمود و به خاتم شریف آن را مزین ساخت، شخصی به نام علاء بن حضرمی که مردی عاقل و گوینده کامل بود، حاضر شد نامه را به سوی بحرین برد و پیام پیغمبر اسلام را به منذر بن ساوی زمامدار بحرین ابلاغ نماید. پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) سفیر خود علاء را فرمان داد که در رساندن نامه و ابلاغ پیام به مردم بحرین از راه نیک و روش پسندیده بیرون نشود، و گفت: اگر زمامدار بحرین دعوت مرا اجابت کرد

ص: 241

پس در آن مکان توقّف نما و از ثروتمندان و توانگران صدقات و زکات بگیر، و در میان مستمندان تقسیم کن، سپس امر فرمود دستوری در خصوص صدقات و زکات های طلا و نقره و مواشی تنظیم شده و به وی سپرد.

علاء نامه را گرفت از مدینه پایتخت و مرکز اسلامی بیرون شد خود را به بحرین ایران رسانید. حضور منذر بن ساوی، که از طرف امپراطور ایران بر مردم بحرین حکومت داشت برفت پیام پیغمبر اسلام را ابلاغ کرد، و نامه گرامی آن حضرت را به وی داد.

سخن گفتن سفیر در حضور زمامدار بحرین

علاء حضرمی هنگام انجام مأموریت خود مطالب سودمندی در حضور زمامدار بحرین بیان کرد و نطق مهیجی ایراد نمود، به قدری در گفتارش متانت بخرج داد که در دل او اثر شایان و نیکو بخشید مطالب خود را چنان منطقی و با برهان اداء کرد، که جای هیچ گونه اعتراض و ایرادی باقی نماند، طبق سفارش قرآن «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» (1) دعوت خود را با حکمت و نصیحت خوب توأم ساخت، نخست زمامدار بحرین را به بزرگی ستود و مرام زردشت را که زمامدار بحرین بر آن کیش بود از راه دلیل نکوهش کرد و سپس او را به عظمت اسلام و پیغمبر خاتم رهبری نمود، قضاوت و حکومت را در این موضوع به عقل و خرد واگذاشت به هر حال چنین گفت. (2)

«یا منذر انک عظیم العقل فی الدنیا، فلا تصغرن عن الآخرة انّ هذه المجوسیة شرّ دین؛ ینکح فیها ما یتحیی من نکاحه، و یا کلون ما یکره من أکله، و تعبدون فی الدنیا نارا، تاکلکم یوم القیامة»

ص: 242

1- سوره نحل، آیه 120.

2- سیره حلبی، ج 3، ص 284

نطق خود را خاتمه داد.

اظهارات زمامدار بحرین درباره دین اسلام

منذر بن ساوی زمامدار بحرین بیانات و گفتار قاصد پیغمبر اسلام را کاملاً استماع کرد و لختی درباره دین اسلام و قانون قرآن به فکر و اندیشه فرو رفت، از تعصب و نخوت ریاست نیز خود را تهی ساخت، در نتیجه دین جدید اسلام را برای دنیا و دین مردم بهترین و جامع ترین ادیان و قوانین تشخیص داد، سعادت و سیادت دو جهانی را در زیر عدالت و احسان که منطبق قرآن است دریافت و قاصد را به این کلمات پاسخ گفت: (1)

«قد نظرت في هذا الذي في يدي؛ فوجدته للدنيا دون الآخرة فرأيت في دينكم فرأيتته للآخرة والدنيا فما يمّنعني من قبول دين فيه امنية الحياة وراحة الموت، ولقد عجبت امس ممن يقبله و عجبت اليوم ممن يرده»

همانا من در این دین و مرامی که بدستم هست (یعنی آئین زردشت) نظر کردم پس آن را برای دنیای مردم مفید یافتم نه برای آخرت، و نیز در دین شما (دین اسلام) فکری نمودم پس آن را قانونی جامع مصالح دنیا و آخرت دیدم، بنابراین چه مانع است مرا دینی را که امنیت اجتماعی و راحتی مرگ در آن است به پذیریم، بیش از این افکار مردمانی که به دین اسلام می گرویدند تعجب می کردم، ولی اکنون شگفت دارم از آنانی که از قانون قرآن و پیروی دین اسلام اعراض نموده و آن را راره می کنند و سفیر پیغمبر را مورد اکرام و نوازش قرار داد.

مسلمان شدن منذر و اعراب بحرین

منذر بن ساوی پس از قرائت نامه رسول خدا محمد بن عبدالله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و استماع بیانات جذّاب و مؤثر علاء حضر می به پیغمبر اسلام عقیده مند شد نبوت و رسالت .

ص: 244

آن حضرت را تصدیق کرد، در این موضوع از دربار ایران هم کسب تکلیف ننمود آشکارا تبعیت و پیروی خود را از پیغمبر اسلام اعلام کرد و مکتوب شریف آن حضرت را بر مردم و سکنه بحرین قرائت نمود ایشان را از دعوت پیغمبر محترم با خبر ساخت و مردم تا جدی حسن استقبال نشان دادند و جمعی دین اسلام را پذیرفتند.

سکنه بحرین را دو دسته مختلف تشکیل داده بود دسته ای مجوسی ها و یهودیان ایرانی بودند، دسته دیگر اعراب بودند بطور کلی اعراب بحرین (1) مسلمان شدند ولی مجوسی ها و یهودان دین اسلام را نپذیرفتند به همین جهت طبعاً اختلاف و هرج و مرجی در بحرین پدید آمد ولی زمامدار عاقل بحرین برای برقرار ساختن امنیت داخلی پاسخی به نامه پیغمبر نوشت در ضمن کسب تکلیف کرد که حکومت فعلی بحرین چه وظیفه ای دارد.

به هر حال متن پاسخ زمامدار بحرین بدین گونه است.

پاسخ زمامدار بحرین به نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

اما بعد یا رسول الله، فانی قرأت کتابک علی اهل البحرین، فمنهم من احب الاسلام و منهم من کرهه، و بارضی مجوس و یهود، فاحدث لی فی ذلک امرک» (2)

چون نامه به پیغمبر اسلام رسید فوری امر کرد پاسخی نوشته شد و زمامدار بحرین را هم بر حکومت خود برقرار فرمود و او را دستور داد که هر کس از مردم بحرین مسلمان شده هر چه داشته در دست خود نگهدارد و مالک است، مجوسی ها و یهود اگر مسلمان نشدند از آنان جزیه بگیرد. و در این نامه از زمامدار بحرین تا حدی تققد و دلجوئی هم فرموده اینک متن پاسخ پیغمبر از مکتوب زمامدار بحرین.

ص: 245

1- کامل التواریخ، ج 2، ص 147

2- سیره حلبی، ج 3، ص 284؛ جمهرة رسائل العرب، ج 1، ص 43

متن پاسخ پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به نامه منذر بن ساوی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَىٰ مُنْذِرِ بْنِ سَاوِيٍّ سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَيُّهَا أَحْمَدُ الْيَكُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَاشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَمَا بَعْدُ يَا أَيُّهَا الَّذِي كَرَّمَ اللَّهُ فَاتَّهُ مِنْ يَنْصَحُ فَاثْمًا يَنْصَحُ نَفْسَهُ، وَأَنْتَ مِنْ يَطْعُ رَسُلِي وَيَتَّبِعُ أَمْرَهُمْ فَقَدْ أَطَاعَنِي، وَمَنْ نَصَحَ لَهُمْ، وَأَنْ رَسُلِي قَدْ أَثَنُوا عَلَيْكَ، وَأَيُّ قَدْ شَفَعْتَ فِي قَوْمِكَ؛ فَاتْرُكْ لِلْمُسْلِمِينَ مَا اسْلَمُوا عَلَيْهِ، وَعَفُوتُ عَنْ أَهْلِ الذَّنُوبِ فَاقْبَلْ مِنْهُمْ ذَلِكَ، وَأَنْتَ مَهْمَا تَصْلِحُ فَلَنْ نَعْزَلَكَ عَنْ عَمَلِكَ؛ وَمَنْ أَقَامَ عَلَىٰ يَهُودِيَّتِهِ أَوْ مَجُوسِيَّتِهِ فَعَلَيْهِ الْجَزِيَّةُ»⁽¹⁾

به نام خداوند بخشاینده مهربان، نامه ای است از محمد فرستاده خداوند بسوی منذر بن ساوی (زامدار بحرین) درود باد بر تو همانا می فرستم به سوی تو سپاس خداوندی را که جز او مستحق پرستش نیست و گواهی میدهم که معبودی نیست مگر خداوند جهان و محمد بنده و فرستاده اوست.

او پس از این همانا خدای قادر و بزرگ را به یاد تو می آورم، هر کس خیر خواه و بی غلّ و غشّ باشد همانا برای نفع خود اقدام کرده و نصیحت خویشتن را خواسته است، و هر کس فرستادگان مرا اطاعت کند و از فرمان ایشان پیروی کند همانا مرا اطاعت کرده است، و هر کس خیر خواه آنان باشد خیر خواه من است، فرستادگانم همانا تو را مدح نمودند و من هم شفاعت تو را درباره قومت قبول کردم، و اگذار برای مسلمانان هر آنچه که بر او اسلام آورده اند (یعنی هر چیزی که در حال اسلام از مال و زمین و عقار دارا بودند همه را در دست آنها و تصرف ایشان باقی گذار) و من از مردم طاغی و معصیت کار و نافرمان هم گذشتم بر گناهان سابق مؤاخذه نخواهند شد و تو هم از ایشان این موضوع را بپذیر (و بر گذشته ها آنان را مؤاخذه

ص: 246

1- اعلام السائلین، ص 6؛ جمهره، ج 1، ص 42؛ صبح الاعشی، ج 6، ص 367؛ سیره حلبی، ج 3، ص 284

مکن) مادامی که تو یک حاکم صالح و نیکوکار باشی هرگز تو را از شغل و عمل تو معزول نخواهم کرد.

هر کس از جماعت یهود و زردشت بر کیش و آئین خود باقی ماند بر اوست که جزیه دهد.

بلاذری در فتوح البلدان، ص 11 پاسخ پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را به اختلاف ذکر کرده گر چه ممکن است که متعدد باشد در هر حال متن پاسخ مطابق نقل بلاذری این است:

«من محمّد النبي الى المنذر بن ساوى سلام انت فاتى احمد اليك الله الذي لا اله الا هو فان كتابك قد جائنى و سمعت ما فيه فمن صلى صلوتنا و استقبل قبلتنا و اكل ذبيحتنا فهو المسلم و من ابى ذلك فعليه الجزية» (1)

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به هلال از رؤساء بحرین

زعامت بحرین با منذر بن ساوی بود و باقی دیگر از رؤسا تابع وی بودند مهمترین آنان بعد از منذر هلال بحرینی است که به عبارت ساده معاون منذر بن ساری محسوب بوده؛ و در امور مهم و عزل و نصب اشخاص حکمش نافذ بود. به طوری که او را صاحب بحرین می نامیدند و دیگر مرزبان بحرین است، هلال بعد از مسلمان شدن منذر بن ساوی چندان رغبتی نداشت دین اسلام را قبول کند، و با دیگران که مسلمان شده بودند مراد نمی کرد به همین جهت از طرف پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نامه مختصر برای او فرستاده شد و او را به سوی توحید و شرکت در جماعت و اجتماع مسلمانان ترغیب فرمود.

متن نامه هلال

«سلام انت فاتى احمد اليك الله الذي لا اله الا هو لا شريك له و ادعوك الى

ص: 247

1- صبح الاعشى، ج 6، ص 376؛ خراج ابو يوسف، ص 156؛ اسد الغابة، ج 4، ص 417؛ الاصابه، ج 3، ص 429.

اللَّهِ وَحْدَهُ، وَتُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَتَدْخُلُ فِي الْجَمَاعَةِ فَإِنَّهُ خَيْرٌ لَّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهَدْيِ» (1).

نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به مرزبان بحرین

اسیحب بن عبدالله مرزبان بحرین بوده پس از مسلمان شدن نامه ای توسط اقرع حضور پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرستاد، درباره اقرباء خود شفاعت نمود، چنانچه از پاسخ پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) پیداست، در این نامه نوشته و تذکر داده بوده که چیزی به عنوان هدیه از من بخواهید به افتخار تقدیم نمایم.

چون نامه مرزبان به پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رسید جواب ملاطفت آمیز مرقوم فرمود اینک متن پاسخ نامه مرزبان.

«أَنْتَ قَدْ جِئْتَنِي بِالْأَقْرَعِ بَكْتَابِكَ وَشَفَاعَتِكَ لِقَوْمِكَ وَأَنْتَ قَدْ شَفَعْتَنِي وَصَدَقْتَ رَسُولَكَ الْأَقْرَعِ بَكْتَابِكَ وَشَفَاعَتِكَ فَأَبْشُرْ فِيمَا سَأَلْتَنِي وَطَلَبْتَنِي بِالَّذِي تَحَبُّ وَلَكِنِّي نَظَرْتُ أَنْ أَعْلَمَهُ وَتَلْقَانِي فَأَنْ تَجِئْنَا أَكْرَمَكَ وَأَنْ تَقْعُدَ أَكْرَمَكَ أَمَّا بَعْدَ فَاغْبِرْ لِي لَأَسْتَهْدِيَ أَحَدًا فَإِنْ تَهَدَى إِلَيَّ أَقْبَلْ هَدِيَّتَكَ، وَقَدْ حَمَدَ عَمَّالِي مَكَانَكَ وَأَوْصِيكَ بِأَحْسَنِ الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَقَرَابَةِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْتَ قَدْ سَمَّيْتَ قَوْمَ بَنِي عَبْدِ اللَّهِ فَمُرْهُمْ بِالصَّلَاةِ وَبِأَحْسَنِ الْعَمَلِ وَابْشُرْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى قَوْمِكَ الْمُؤْمِنِينَ» (2).

ترجمه نامه مرزبان بحرین

همانا اقرع نامه و شفاعت تو را برای قومت به من آورد و من هم شفاعت تو را قبول کردم و فرستاده تو اقرع را در خصوص نامه و شفاعت تو تصدیق کردم، بشارت باد تو را در آن چیزی که از من سؤال کرده و طلب نموده ای، به آن طوری که تو خود آن را دوست داری لکن من نظر داشتم آنها را بدانم و تو هم مرا ملاقات

ص: 248

1- طبقات، ج 1، ص 257

2- طبقات، ج 1، ص 275

نمائی پس اگر به سوی ما بیانی تو را اکرام کنم و اگر هم تقاعد کنی و نیائی باز مورد اکرام من قرار خواهی گرفت و پس از این؛ من از کسی طلب هدیه نمی کنم ولی اگر تو هدیه بفرستی هدیه تو را می پذیرم عمّال و نمایندگان من مقام تو را حمد گفته و تمجید نمودند و سفارش می کنم تو را به بهترین چیزی که بر آن هستی از نماز و زکاتها و قرابت و نزدیکی مؤمنین همانا قوم تو را بنی عبداللّه نام نهادم پس آنها را به نماز و به نیکوترین اعمال فرمان کن و بشارت باد تو را و درود بر تو و بر قوم تو که مؤمن هستند.

نامه رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به رئیس عبدالقیس

پس از مراجعت هیئت بحرین پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نامه ای به عنوان امان، به یکی از رؤساء بحرین اکبر بن عبد القیس نوشت، و از این نامه طرز رفتار پیغمبر اسلام مردمانی که داخل در دین اسلام می شدند و یا معاهده و پیمانی داشتند تا حدی روشن می شود.

متن نامه

«من محمّد رسول الله الى الاكبر بن عبد القيس ائهم آمنون بامان الله و امان رسوله على ما أحدثوا في الجاهليّة من القحّم، و عليهم الوفاء بما عاهدوا، و لهم ان لا يحبسوا عن طريق الميرة و لا يمنعوا صوب القطر و لا يحرموا حريم الثّمار عند بلوغه، و العلاء بن حضرمي امين رسول الله على برها و بحرها و حاضرها و سراياها و ما خرج منها و اهل البحرين خفرائه من الضّميم، و اعوانه على الظّالم؛ و ما انصاره في الملاحم، عليهم بذلك عهد الله و ميثاقه، لا يبدلوا قولوا و لا يريدوا فرقة، و لهم على جند المسلمين الشركة في الفّي؛ و العدل في الحكم؛ و القصد في السيرة حكم لا

ص: 249

نامه ای است از محمد فرستاده خداوند به سوی اکبر بن عبد قیس همانا آنان (طایفه عبد قیس) ایمنند به امان خدا و رسول او از مؤاخذه و کیفر اعمال و گناهایی که در زمان جاهلیت از ایشان صادر شده و بر آنها است و فاء نمودن به آنچه که عهد و پیمان بسته اند و برای آنان است که از تجارت و صادرات و واردات و همچنین از آبهایی که به وسیله باران تهیه شده ممنوع نکردند، و از حریم میوه ها موقع رسیدن آن محروم و ممنوع نشوند، علاء بن حضرمی امین و نماینده رسول خدا است بر تمام قسمتهای بحرین بر صحرا و دریا و تمام طبقات مردم حاضر و مسافر (کشوری و لشگری) و بر هر چیزی که مربوط به بحرین است و اهل بحرین حامیان محمدند از ظلم و ستم و اعوان اویند بر ظالم و ستمگر، و یاوران او هستند در حوادث و فتنه ها، و عهد و پیمان خدائی نسبت به این امور بر ذمه آنان ثابت است. نباید (مردم بحرین و طایفه عبد القیس) گفتاری را تبدیل نمایند، و تفرقه و اختلافی را اراده کنند، و برای ایشان است بر عهده سپاهیان اسلام که در غنیمت آنان را شریک سازند، (اگر در جنگی شرکت نمودند) و در میان ایشان به عدالت حکومت کنند، اقتصاد و اعتدال را در رفتار با ایشان از دست ندهند این حکمی است که درباره طرفین تغییر و تبدیل ندارد، و بر این مطلب خدا و رسولش گواهی و شهادت می دهند.

عده ای از گماشتگان پادشاهان ایران در هجر سکونت داشتند پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شخصی را نزد آنان فرستاد و آنها را به دین اسلام دعوت نمود ولی ایشان نپذیرفتند و حاضر شدند جزیه دهند و نامه ای به تمام اهل هجر نوشت، از ایشان تفقد و دلجوئی نمود. در ضمن ایشان را موعظه فرمود و متن نامه مطابق نقل بلاذری این است.

نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اهل هجر

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ إِلَى أَهْلِ هَجْرٍ سَلَّمَ أَنْتُمْ فَأَتَى أَحْمَدَ إِلَيْكُمْ اللَّهُ، الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَا بَعْدَ فَأَتَى أَوْصِيَكُمْ بِاللَّهِ وَبِأَنْفُسِكُمْ، إِلَّا تَضَلُّوا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتُمْ، وَلَا تَغْوُوا بَعْدَ إِذْ رُشِدْتُمْ، أَمَا بَعْدَ فَقَدْ أَتَانِي الَّذِي صَنَعْتُمْ، وَأَنْتُمْ مِنْ يَحْسَنَ مِنْكُمْ فَلَا يَحْمِلُ عَلَيْهِ ذَنْبَ الْمَسِيِّ، فَإِذَا جَاءَكُمْ أَمْرًا فَاطِيعُوهُمْ وَأَنْصِرُوهُمْ عَلَى أَمْرٍ لِلَّهِ وَفِي سَبِيلِهِ، فَإِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ مِنْكُمْ عَمَلًا صَالِحًا فَلَنْ يَضِلَّ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدِي، وَأَمَا بَعْدَ فَقَدْ جَاءَتِي وَفَدَّكُمْ، فَلَمْ آتِ إِلَيْهِمْ إِلَّا مَا سَرَّهْمُ وَإِنِّي لَوْ جِهَدْتُ حَقِّي فِيكُمْ كَلَّهَ أَخْرَجْتَكُمْ مِنْ هَجْرٍ فَشَفَعْتُ عَلَى غَائِبِكُمْ وَأَفْضَلْتُ عَلَى شَاهِدِكُمْ فَذَكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ».

ترجمه نامه اهل هجر

نامه ای است از محمد پیغمبر به سوی مردم هجر، سالم باشید همانا من می فرستم به سوی شما حمد خدای آنچنان را که نیست مستحق پرستش مگر خود او، من شما را سفارش می کنم بخدا و حفظ جان خودتان و اینکه بعد از آنکه هدایت یافتید گمراه نشوید پس از پیدا کردن رشد، راه جهالت نروید به تحقیق به من رسید آنچه را که عمل نمودید و هر کس از شما نیکی کند گناه معصیت کار بر او بار نمی شود، زمانیکه امرای من نزد شما آمدند آنان را اطاعت نمائید و یاری کنید ایشان را بر کارهای الهی و در راه خداوند، زیرا هر کس از شما عمل صالح انجام دهد نزد خداوند و من، عملش گم نمی شود، و بعد هیئت شما نزد من آمدند و درباره ایشان انجام ندادم مگر چیزی را که ایشان را خرسند ساخت و اگر من تمام حق خودم را استیفاء می کردم هر آینه همه شما را از هجر بیرون می ساختم و لکن درباره غائبان شما شفاعت را پذیرفتم و بر حاضران تفضل فرمودم پس نعمتهای الهی را (که در این موضوع نصیب شما شده) بیاد آورید.

ص: 251

بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد بن عبدالله (1)؛ الى هرقل عظيم الروم؛ سلام على من اتبع الهدى؛ اما بعد فاني ادعوك بدعاية الاسلام، اسلم تسلم، بؤتك الله اجرک مرتين فان توليت فانما عليك اثم الاكارين (2) ويا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون.

محمد رسول الله (3)

نامه ای است از محمد رسول خداوند، به سوی هرقل بزرگ روم، درود بر کسی باد که هدایت و راهنمایی (رهبران دین) را پیروی کند، همانا من تو را به سوی کلمه اسلام دعوت می کنم، دین اسلام را قبول کن در نتیجه در دنیا و آخرت سالم گردی و خداوند هم تو را دو مرتبه پاداش دهد (یک مرتبه به جهت ایمان به عیسی بن مریم دیگر مرتبه برای ایمان به پیغمبر اسلام) پس اگر از این دعوت برگردی همانا بر تو خواهد بود گناه همه رعایا و زارعین، (که تابع تو هستند) ای اهل کتاب بشتابید به سوی کلمه و هدفی که میان ما و شما مستقیم و ثابت است، (اختلافی در آن نیست) عبادت و پرستش نکنیم مگر خدا را، و چیزی را شریک او قرار ندهیم، و نگیرد بعضی از ما بعضی دیگر را ربّ (و آمرزنده خطا و گناه) غیر از ذات پروردگار، (و اگر از این کلمه و هدف روگردانید) پس گواهی دهید که ما مسلمانان

ص: 252

1- وفي نقل من محمد رسول الله.

2- وفي نقل اثم الأريسين وفي آخر الفلاحين

3- سيره حلبی، ج 3، ص 275؛ طبری، ج 2، ص 291؛ يعقوبی، ج 2، ص 62؛ السيرة النبوية حاشیه سيره حلبی، ج 3، ص 61: کامل التواريخ، ج 2، ص 81؛ صبح الاعشى، ج 6، ص 376؛ اعيان الشيعة، ج 2، ص 142؛ بحار الانوار، ج ؛ البدايه، ج 4، ص 265.

تسلیم این عقیده ایم.

پیغمبر اسلام نامه را مهر کرد فرمود کیست که نامه و پیام مرا به قیصر روم رسانده و سزاوار بهشت آید.

دحیه بن خلیفه کلبی که در زیبایی و حسن صورت نظیر نداشت این مأموریت را پذیرفت.

پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به او فرمود که ابتداء نزد حاکم و زمامدار بصری (1) برود آنگاه بر راهنمایی و توسط وی نامه را به هرقل قیصر روم برساند.

دحیه از مدینه حرکت نمود و به شهر بصری در آمد و موضوع را به زمامدار بصری بیان کرد و او نیز مساعدت نموده عدی بن حاتم طائی را با دحیه بن خلیفه سفیر پیغمبر به جانب هرقل روانه ساخت.

هرقل در آن موقع در حمص یکی از شهرهای شام اقامت داشت به جهت ادا کردن نذر خود عازم بیت المقدس بود زیرا در جنگ با ایرانیان نذر کرده بود که اگر خسرو پرویز امپراطور ایران را شکست داد پیاده تا بیت المقدس برود.

خواب دیدن هرقل و اضطراب او

پیش از بعثت محمد بن عبدالله منجمین و رهبانان و مرتاضین طلوع یک آفتاب درخشان را که ظلمت از صفحه جهان بردارد خبر می دادند، قدرتهای ستمگران و جباره را در شرف زوال و نابودی می دیدند، بهمین جهت زمامداران مهم افکار مشوش داشتند، گاهی این پیشگویی و تقدیر آسمانی به صورت رویا و خواب برای آنان ظاهر میشد چنانکه درباره اکاسره از این قضایا و رویا در کتب شیعه و سنی نقل شده است.

ص: 253

1- بصری یکی از شهرهای معمور حوران از توابع شام بوده و اکنون قصبه ای است که او را اسکی شام گویند و پیغمبر اسلام در مسافرت به شام وارد آنجا شد و بحیرای راهب در آنجا پیغمبر را پیش از بعثت شناخت. اخبار الدول، ص 431. دائرة المعارف بستانی.

قیصر روم در ضمن مطالعات (1) اوضاع نجومی و بنا بر نقلی، و یا در عالم خواب و رؤیا بنا بر نقل دیگری، چنین دید (2) که پادشاه ملّتی که خود را ختنه کنند ظاهر شد و قدرت و شوکت و نفوذ تمامی بهم رساند، زمامداران بزرگ جهان را مقهور و مغلوب ساخت، قیصر روم از این خواب بسیار به وحشت و اضطراب افتاد آثار حزن و اندوه در قیافه ملوکانه کاملاً پیدا بود، وزراء و دانشمندان چون چنین دیدند از سبب و علّت این کدورت خاطر پرسش نمودند، در جواب گفت: در عالم رویا دیدم که پادشاه ملّت ختنه کنندگان ظاهر شده و قدرتی تمام به دست آورده، حضار مجلس عموماً بعرض ملوکانه رساندند که امروز در روی زمین غیر از ملت یهود کسی نیست که ختنه کنند، و همه آنان هم بندگان و رعایای پادشاه معظمند، اگر سلطان امر فرماید همه را به قتل آورده و خاطر ملوکانه را از این غم و غصه فارغ سازیم از این بیانات و پیشنهاد معلوم است که قلوب مضطرب و دل‌های آکنده از ترس و وحشت را مطمئن نتواند ساخت و همیشه آن مناظر هولناک که در عالم خواب دیده در جلو چشم مجستم و ناراحتی ایجاد می کند. در همان ایام که قیصر با عالم خیال خود ارتباط شدید پیدا کرده بود؛ ناگاه رسولی از طرف یکی از حکام او (حاکم بصری) رسید و مردی را از اعراب آورد، و گفت پادشاه این شخص مردی است از جماعت اعراب، از امر شگفتی که در بلاد آنان وقوع یافته خبر می دهد؛ از حادثه مهمی که مملکت ایشان را آشوب ساخته سخن گوید.

قیصر روم به وسیله مترجمی از مرد عرب پرسید مگر چه حادثه ای در محیط شما روی داده گفت مردی ظاهر شده دعوی نبوت و پیغمبری کند گروهی پیرو و تابع او شده و قومی با او و یارانش سخت مخالفت و مبارزه می کنند اکنون در بین دو دسته (مخالف و موافق) آتش جنگ فروزان و مشتعل است، قیصر گفت: این مرد را برهنه کنید و او را امتحان نمایند ختنه شده است یا نه، ملازمان شاه مرد عرب را گرفته به

ص: 254

1- اعلام السائلین

2- طبری ج 2 ص 292 البدایه ج 4 ص 267

خلوت برده برهنه اش کردند معلوم شد که ختنه شده است، به قیصر پادشاه روم موضوع را گزارش دادند قیصر گفت: تعبیر خواب من همین است و آن سلطان که در رؤیا دیدم شوکتی به هم رساند همین مرد است، که دعوی پیغمبری کند و از میان ملت عرب و این افراد خواهد قیام کرد.

رسیدن نامه رسان پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) حضور هرقل

هرقل پادشاه روم (1) که از خواب خود و پیشگوییهای دانشمندان همیشه در اضطراب بود طولی نکشید که قاصد پیغمبر دحیه بن خلیفه با عدی بن حاتم طائی که حاکم بصری روانه کرده بود به شهر حمص که هرقل آنجا بود رسیدند قاصد پیغمبر خود را معرفی کرد و به درباریان گفت: من رسول پیغمبر خدایم، به هرقل خبر دادند مردی اظهار می کند که من از جانب پیغمبر خدا رسالت دارم، همه از این خبر به وحشت و اضطراب افتادند، هرقل اجازه داد که سفیر پیغمبر وارد شود.

رئیس تشریفات و قاصد پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

رؤسای دربار برای سفیر دستور و آداب ملاقات سلطان را بیان کرده گفتند: هنگام ورود به مجلس ملوکانه باید پادشاه را سجده کنی و سر از زمین برداری تا تو را اذن دهد آنگاه رسالت خود را ابلاغ کنی.

این دستور معلوم است درباره فرد مسلمان حقیقی که در اثر پرتو تعلیمات قرآن تازه از زیر موهومات و خرافات و قدرتهای بی مورد خارج گشته و به جهان حقیقت و فضیلت رهبری شده است هرگز قابل اجراء نخواهد بود. دحیه گفت: من هرگز قیصر را سجده نخواهم کرد این ذلت و تواضع را در مقابل او نشان نمی دهم، جز در پیشگاه با عظمت پروردگار جهان سر بر خاک ذلت و خواری ننهیم، درباریان به او گفتند در این صورت نامه از تو نستاند این مطلب تا حدی برای دحیه محذور پیش

ص: 255

1- سیره نبویه حاشیه سیره حلبی، ج3، ص 58؛ سیره حلبی، ج3، ص 272.

آورد لکن در همان حال مردی به وی گفت تو را به چیزی رهنمائی کنم تا نامه تو به دست قیصر رسد، نامه را به روی یکی از منابری که در آستانه های قصر منصوب است بگذار کسی آن را حرکت نمی دهد تا خود قیصر آن را بردارد، و صاحب نامه را طلب کند سفیر پیغمبر بر حسب دستور آن مرد نامه را بر روی یکی از منابر نهاد و به دست قیصر رسید. (1)

ولی طبرانی گفته که قاصد شخصاً حضور هرقل رفت، و نامه پیغمبر اسلام را در حالی که به طارقه و فرمانداران در مجلس حضور داشتند به دست سلطان روم داد.

قرائت نامه پیغمبر و جسارت برادرزاده قیصر

هرقل (2) چون نامه را از دحیه گرفت مترجمی را احضار کرد تا نامه را ترجمه کند مترجم اولین جمله نامه را «من محمد رسول الله إلی هرقل عظیم الروم» ترجمه کرد برادرزاده قیصر که جوانی مغرور بود در مجلس حضور داشت، وقتی که شنید پیغمبر اسلام نام خود را بر اسم قیصر مقدم نوشته، و او را ملک و پادشاه خطاب نکرده، سخت بر آشفت نخوت و غضب یابی خردی و جهالت بر وی مستولی گشت با مشت بر سینه مترجم بیچاره زد نامه را از دستش کشید خواست آن را پاره کند قیصر متوجه شد گفت: تو را چه حالت است؟ گفت: پادشاهها مردی که اسم خود را بر نام تو در نامه مقدم دارد و پادشاه معظم را ملک و سلطان خطاب ننماید، به نامه و مکتوبش نظر فرمائی.

ملامت قیصر برادر زاده خود را

قیصر را این اقدام جسارت آمیز برادر زاده اش خوش نیفتاد و او را نکوهش نمود.

ص: 256

1- سیره حلبی، ج 3، ص 273

2- البدایه، ج 4، ص 267؛ سیره حلبی، ج 3، ص 276

پاسخ سلطان روم به نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

هرقل بعد از همه اقدامات و تحقیقات پاسخی از نامه پیغمبر اسلام نوشت و آن را توسط سفیر پیغمبر دحیه بن خلیفه کلبی به سوی پیغمبر فرستاد و در آن نامه تقصیر را برگردن ملت روم نهاد و از مسلمان نشدن خود به دین جهت اعتذار جست، ولی در ظاهر به جهت سیاست اقرار به نبوت و رسالت پیغمبر اسلام کرد اینک متن پاسخ زمامدار روم از نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ).

«الی احمد رسول الله الذي بشر به عيسى، من قيصر ملك الروم، انه جائئى كتابك مع رسولك، واني اشهد انك رسول الله نجدك عندنا في الانجيل، بشرنا يك عيسى بن مريم واتي دعوت الروم الى ان يؤمنوا بيك فابوا، ولو اطاعوني لكان خيرا لهم، ولوددت اني عندك فاخدمك و اغسل يديك». (1)

ترجمه پاسخ قيصر روم

نامه ای است به سوی احمد رسول خداوندی که عیسی به آمدن او بشارت داده، از قيصر پادشاه روم، همانا نامه تو با فرستاده ات به من رسید، و به تحقیق من شهادت می دهم که تو رسول خداوندی، و اوصاف تو را در انجیل یافته ایم، و عیسی بن مريم ما را به بعثت تو بشارت داده و من ملت روم را به ایمان و تصدیق به رسالت تو خواندم ولی آنان ابا و امتناع کردند، و اگر در این دعوت مرا اطاعت می کردند برای ایشان خیر و بهتر بود و من دوست داشتم که نزد تو باشم و خدمتگزار تو بوده و دستت را بشویم.

چنانچه خوانندگان ملاحظه می کنند قيصر روم در این نامه نهایت تواضع و کوچکی را نسبت به مقام رسالت ابراز کرده است.

مراجعت سفیر پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و گرفتاری او 1.

ص: 257

دحیه بن خلیفه سفیر پیغمبر چندی در دربار روم توقف کرد و مأموریت خود را با متانت و حرّیت انجام داد، و در ضمن از طرف هرقل مشمول عطایای ملوکانه گشت، و یک دست لباس قیمتی هم از طرف سلطان روم به وی داده شد و پاسخ نامه پیغمبر را با هدایائی که سلطان روم برای پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) تقدیم داشته بود تحویل گرفت و به سوی مدینه برگشت. چون به زمین حسمی از توابع شام رسید هنید بن عارض با جمعی از قبیله جذام بر وی حمله کردند تمام آنچه را که همراه داشت به غارت بردند و جز لباس کهنه و پاره چیز دیگری باقی نگذاشتند.

این خبر به قبیله بنی ضیب، طائفه رفاعه بن زید که یکی از مسلمانان بود رسید فوری به قصد هنید حرکت کردند و با او به جنگ و مبارزه پرداختند و قتال سختی در گرفت و از هنید تمام اموال و هدایا را باز پس گرفته و به دحیه تحویل دادند و دحیه به مدینه برگشت و پاسخ سلطان روم را به پیغمبر اسلام تقدیم داشت و مأموریت خود را گزارش داد، و تجاوز هنید را هم بیان کرد.

پیغمبر اسلام زید بن حارثه را با پانصد سوار آزموده به جهت سرکوبی هنید و طائفه جذام اعزام فرمود، زید بن حارثه به وسیله یک نفر بلد و راهنما شبها راه می رفت و روزها پنهان می شدند تا اینکه به سرزمین هنید رسیدند، هنگام سفیده صبح ناگهان بروی حمله کردند و جمع زیادی از طائفه اش کشته شدند و خود هنید هم با پسرش از دم شمشیر مسلمانان شربت مرگ چشیدند و در نتیجه هزار شتر و پنج هزار گوسفند و صد نفر اسیر بدست سپاه اسلام افتاد و به مدینه برگشتند.

رفاعه بن زید که طائفه اش اموال دحیه را از دست هنید گرفته بودند وقتی که به مدینه حضور پیغمبر اسلام آمد پیغمبر او را بر قبیله اش رئیس گردانید و نامه ای برای او نوشت و او را به سوی طائفه اش فرستاد تا آنان را به دین اسلام دعوت کند.

نامه پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای رفاعه بن زید

«من محمد رسول الله الى رفاعه بن زيد اتى بعثته الى قومه عامة و من دخل فيهم؛ يدعوهم الى الله و الى رسوله فمن اقبل ففي حزب الله و حزب رسوله و من ادبر فله امان شهرين»

چون رفاعه نزد قبیله خود برگشت و آنان را از نامه و دعوت پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) آگاه ساخت همگی مسلمان شدند. [\(1\)](#)

دومین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) به پادشاه روم

در سال هشتم هجری ماه جمادی الاولی پیغمبر اسلام نامه ای به هرقل سلطان روم نوشت و آن را توسط حارث بن عمیر از دی به سوی او فرستاد [\(2\)](#) مضمون این نامه در تواریخ ضبط نشده که چه بوده؛ فقط به طور اجمال ذکر شده در هر حال حارث بن عمیر که حامل نامه و مأمور ابلاغ بود، نامه را برداشت تا به ارض موته از اراضی شام رسید؛ شرحبیل بن عمرو غسانی که یکی از درباریان سلطان روم بود، قاصد و سفیر پیغمبر را دید؛ و به او گفت: گمانم تو از رسولان و سفرای محمدی. : حارث گفت: آری من فرستاده پیغمبر اسلامم. شرحبیل کمال بی انصافی و قساوت بخرج داد، دست حارث را بست و او را در همانجا گردن زد، جز این یک نفر کسی از سفراء و رسولان پیغمبر اسلام کشته نشد. [\(3\)](#)

خصوصیات و جزئیاتی در تواریخ دیده می شود شخص را به این نکته متوجه می کند که از سال هفتم هجری از همان وقتی که پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) بنای نامه نگاری به زمامداران و رؤسا را نهاد، هرقل سلطان روم مراقبت شدید داشته که از نفوذ پیغمبر اسلام جلوگیری و جاسوسانی در اطراف و اکناف گماشته بود که از روابط پیغمبر

ص: 259

1- اعلام السائلین، ص 40، السیره النبویه حاشیه سیره حلبی، ج 2، ص 176.

2- سیره حلبی، ج 2، ص 190.

3- بعضی این نامه را به حاکم بصری دانسته ولی ممکن است که به وسیله او به هرقل ارسال شده باشد چنانچه در نامه اول او واسطه بود.

اسلام با اشخاص مخصوصاً با حکام و رؤسا او را مطلع می کردند و از مراسله و مکاتبه پیغمبر با رجال مؤثر و حکام تا می توانست ممانعت می کرد به همین جهت وقتی که شرحبیل بن عمرو فهمید که حارث بن عمیر از رسولان و قاصدان پیغمبر اسلام است او را گردن زد، البته جریان عادی و سیاسی هم مؤید این گفتار است.

به هر حال چون خبر کشته شدن و اعدام حارث پیغمبر اسلام رسید سخت متأثر شد و تصمیم بر انتقام گرفت و مقدمه جنگ موته در سال هشتم هجری مهیا شد.

پیغمبر اسلام سه هزار مرد جنگی آماده کرد و جعفر بن ابیطالب را فرمانده قوا قرار داد، فرمود: اگر به جعفر آسیبی رسید زید بن حارثه امیر باشد و اگر به او هم صدمه ای وارد آمد امارت و فرماندهی لشکر با عبدالله بن رواحه باشد و اگر او هم کشته شد مسلمانان خودشان کسی را به امارت انتخاب کنند، شخصی از علمای یهود در آن موقع حاضر بود گفت: اگر محمد پیغمبر باشد همه این فرمانده ها کشته می شوند زیرا که پیغمبران بنی اسرائیل فرماندهی بعد از فرمانده اول تعیین نمی کردند مگر آنکه اولی کشته می شد و اگر صد نفر به ترتیب معین می نمودند همه کشته می شدند، و بعض مورخین زید بن حارثه را پیش از جعفر بن ابیطالب امیر و فرمانده دانسته اند.

پیغمبر اسلام یا عدالت مطلق

پیغمبر محترم اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در تمام مراحل زندگی و پیشرفتهای خود عدالت و مجد و بزرگواری را هیچ وقت از دست نداد در همان موقعی که فرمان حمله و هجوم می داد و سربازان خود را چون شراره آتش به جان دشمنان خویش می انداخت بهترین تعلیمات و دستورات اخلاقی و اجتماعی را به آنان می داد و عالی ترین برنامه جنگی را به ایشان می آموخت و غضب و شجاعت را با عاطفه و عدالت در غلاف شمشیر جمع می کرد.

سپاه اسلام چون حرکت کرد پیغمبر اسلام آنان را بدرقه نمود و فرماندهان و

سربازان را به این بیان خطاب فرمود: چنانچه در هر موقعی که لشگری به جانب دشمن می فرستاد این رویه را از دست نمی داد.

«اوصیکم بتقوی الله و بمن معکم من المسلمین اغزوا باسم الله فقاتلوا عدوکم و عدو الله».

شما ای سربازان اسلام تقوی و پرهیزکاری را در نظر بگیرید و با مسلمانان که همراه دارید جانب تقوی و صفا را فرو نگذارید، به نام پروردگار با دشمنان خدا و میهن مبارزه کنید، آگاه باشید که در این جنگ مردانی را در صومعه و عبادتگاهها خواهید دید که دست از اجتماع کشیده و به هیچ دستهای وابسته نیستند؛ در انقلابات و تحولات سیاسی هرگز دخالت نکرده فقط به عبادت عمر خود را می گذرانند، بیدار باشید که مبادا اینگونه افراد را به قتل آورید، زنان و بانوان را که باید مردان و رجال نامی بار آورند، هرگز نکشید اطفال و کودکان را که نسل آینده جامعه را باید تأمین نمایند از دم شمشیر نگذرانید (این بی رحمی و قساوت را حتی با دشمنان خود اعمال نکنید) درختی را که مورد استفاده جامعه است قطع نکنید بناء و ساختمانی که باعث عمران و آبادی کشور و آسایش ملت است ویران و منهدم نسازید. و پس از این سفارشات گفت تا محل کشته شدن حارث بروید اول مردم را بسوی اسلام دعوت کنید اگر نپذیرفتند با آنان بجنگید، لشگر اسلام پیغمبر را تودیع کرده و حرکت نمودند تا به اراضی معان از بلاد شام رسیدند.

ارتش و سربازان روم در جبهه جنگ

تمرکز اردوی اسلام در معان به شرحییل قاتل سفیر پیغمبر رسید، برادرش سدوس را با عده ای مقابل سپاه اسلام فرستاد ولی به فاصله کمی سدوس کشته شد و یارانش هزیمت کردند.

شرحییل از این موضوع به وحشت افتاد در میان قلعه ای که داشت متحصن شد و فوری قضیه را به هرقل سلطان روم گزارش داده و استمداد کرد سلطان روم صد هزار مرد جنگی از ملت روم و صد هزار از اعراب شام گرد آورد با جمعیت و

سربازانی که شرحبیل تهیه نموده بود در محلی به نام مآب از اراضی شام همه را متمرکز ساخت.

ترس سربازان و نطق فرمانده

مسلمانان در شبانه روز در معان اقامت کردند از کثرت و زیادی دشمن در اضطراب به سر می بردند و در فکر بودند که آیا پیغمبر اسلام موضوع را گزارش داده استمداد کنند و یا با همان سه هزار نفر در مقابل حدود سیصد هزار سرباز رومی و شامی استقامت کرده و بجنگند.

یکی از افسران رشید اسلامی که بعداً رتبه فرماندهی یافت عبدالله بن رواحه نطق آتشین کرد و سربازان را برای فداکاری و مبارزه با دشمنان دین و مملکت تحریص و تشجیع نمود و گفت:

«یا قوم انّ الذي تكرهون للذي خرجتم تطلبون الشّهادة و نحن ما نقاتل النّاس بعدة و لا قوّة و لا كثرة؛ ما نقاتلهم الاّ بهذا الدين الذي اكرمنا الله به فانّما هي احدى الحسنين اما ظهور و اما شهادة» (1)

ای قوم همانا آنچه را که از آن کراهت دارید همان است که برای آن خارج شده اید و شهادت را طلب می کنید ما پیروان قرآن تنها بقوه و نیروی جنگی و کثرت سرباز با دشمنان خود نمی جنگیم، و با آنان مبارزه نمی کنیم مگر بنیروی این دین که خدای به سبب آن ما را گرامی داشته است همانا مقاتله و جنگ با این دشمنان یکی از دو هدف خوب و مقدس را متکفل است؛ با غلبه بر دشمن، و یا شهادت کشته شدن در راه دین.

نطق عبدالله بن رواحه در سربازان تأثیر عجیبی کرد و همه را مهیای جنگ ساخت تصمیم قطعی گرفتند که جنگ را با همین عده شروع کنند، لشگر روم در قریه مشارف از قراء بلقاء صف آرائی نمودند و مسلمانان در موته از قراء شام مهیا و

ص: 262

آماده شدند و اراضی موته جبهه و میدان جنگ قرار داده شد. (1)

سومین نامه پیغمبر اسلام به امپراتور روم (هرقل)

پیغمبر اسلام غیر از دو نامه سابق نامه دیگری در سال نهم هجری به هرقل امپراتور روم نوشت در این نامه کمال قدرت و عظمت را نشان داد؛ و او را بین سه چیز مخیر فرمود نخست پذیرفتن و قبول کردن دین اسلام (دوم) دادن جزیه (سوم) آماده و مهیا بودن برای جنگ، چون فرستادن این نامه در موقعی انجام گرفت که پیغمبر اسلام به منظور جنگ و قتال با سلطان روم در تبوک اقامت کرده بود مناسب است برای روشن شدن مقدمه نگارش نامه اجمالاً به وضع جنگ و غزوه تبوک اشاره شده و پس از آن به مطالب مربوط به نامه پرداخته شود.

جنگ تبوک آخرین جنگ و غزوات پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است و تا آن موقع غزوه‌های به آن مهمی و پرخطری برای اسلام پیش نیامده بود دل‌های مسلمانان از پیشنهاد این جنگ به لرزه و اضطراب دچار می شد و عده‌ای از مفسدین و اخلاص گران شکست لشکر اسلام را پیش بینی کرده و حتم می دانستند.

در سال نهم هجری در ماه رجب شیوع پیدا کرد که هرقل سلطان روم سپاه و لشکر انبوهی فراهم نموده و به هر نفری آذوقه و مخارج یک سال را داده با کمک و هم راهی چهار قبیله مهم از قبایل اعراب لحم، جذام، عامله، غسان، قصد جنگ و حمله به مسلمانان دارد، و سپاه خود را در بلقائ شام تمرکز داده است این اشاعه از طرف عده‌ای از بازرگانان شام شد که به مدینه آمده بودند. (2)

از طرف پروردگار عالم به پیغمبر اسلام وحی شد که خود شخصا در این جنگ اقدام نموده و مہیای مبارزه با سلطان روم گردد.

اصولاً پیغمبر اسلام در نوع غزوات و اقدامات مهم هدف و مقصود خود را از نوع مردم پنهان می داشت و این خود یکی از اسباب پیشرفت کار و موفقیت بر

ص: 263

1- برای تفصیل آن به کتاب کامل ابن اثیر و سیره حلبی مراجعه شود.

2- تهذیب ابن عساکر، ج 1، ص 106

مقاصد شخص است ولی در این جنگ به خصوص پیش از حرکت لشکر؛ مقصود و هدف خود را بیان کرد و نیازمندی به تجهیزات کامل، و زیادی دشمن و قدرت و قوت او را یادآور شد تا مردم در تجهیزات و تهیه وسایل جنگ بیشتر بکوشند.

عظمت و قدرت سلطان روم

صیت عظمت و قدرت هرقل (امپراتور روم) در آن روز به همه رسیده بود مخصوصاً پس از کشته شدن خسرو پرویز پادشاه ایران و پیدا شدن هرج و مرج زیادی در کشور ایران قوی تر گشته، سیادت و سلطنت بر تمام ملل را در مغز می پروراند به همین جهت جنگ با وی در نظر سیاسیون بسیار خطرناک بود و آمادگی و تجهیزات کامل تری را لازم داشت.

گاهی در گوشه و کنار و محافل سرّی اظهار می شد که حضرت محمد گمان می کند جنگ با سلطان روم مانند جنگ با اعراب و مکی ها است، مخصوصاً شایعات و تبلیغات سیاسی این نظریه را در افکار مردم بیشتر تأیید می کرد، و در تضعیف روحیه مسلمانان بسیار مؤثر بود، ولی پیغمبر اسلام بر حسب دستور آسمانی از تصمیم خود برنگشت پیامی به قبائل اعراب و اهل مکه داد و ایشان را به جهاد تحریک و دعوت نمود، و ثروتمندان را فرمان داد که از کمک مالی و اقتصادی دریغ ننمایند، و هر کس هر اندازه می تواند و از عهده اش ساخته است خود را از جهت آذوقه و اسلحه و وسایل دیگر جنگی مجهز و آماده تر سازد، در میان اصحاب و یارانش خطبه طولانی خواند، پیروان قرآن را به جهاد و فداکاری تشویق فرمود بیانات مفید و مهیج اخلاقی و اجتماعی ایراد کرد روح تعالی و ترقی را در مردم تقویت، و حس آزادی و عظمت را در وجود ایشان بیدار نمود، و بهترین سعادت را حفظ دین و حمایت از ملت و کشته شدن در راه نشر حقیقت و برقراری عدالت معرفی فرمود.

مبارزه با دشمنان خاک و عقیده و فضیلت و ارزش انسانیت را وظیفه حتمی هر مسلمان لاله الا الله گو دانست، بخشش و گذشت از مال و ثروت را بر ارباب مکنت

و صاحبان ثروت در راه حفظ شئون دین و آبروی مسلمین و نگهداری استقلال کشور مهمترین وظیفه اجتماعی دانست.

این خطبه اثر عجیبی در روحیه مسلمانان کرد، به طوری بیانات پیغمبر اسلام مردم را آماده و حاضر به جنگ ساخت، افرادی که وسائل جنگی نداشتند گریان و اشک ریزان بودند این عده که هفت نفر از اصحاب بودند در تاریخ به عنوان هیئت بتائون معروفند.

سومین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار کشور روم (هرقل)

«من محمد رسول الله إلى صاحب الروم، أتى ادعوك إلى الاسلام، فان اسلمت فلک ما للمسلمين و عليك ما عليهم؛ و ان لم تدخل في الاسلام فاعط الجزية، فان الله يقول قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر (ولا يحرمون ما حرم الله ورسوله) و لا يدينون دين الحق من الذين أتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يدوهم صاغرون؛ و إلا فلا تحل؛ بين الفلاحين و بين أن يدخلوا فيه او يعطوا الجزية» (1)

ترجمه نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

نامه ای است از محمد فرستاده خداوند به سوی صاحب روم همانا من تو را به سوی دین اسلام می خوانم پس اگر مسلمان شدی برای توست هر چیزی که برای عموم مسلمانان است و بر تو است هر آن چیزی که بر آنان است از نظر حقوق اجتماعی و تکلیف الهی تو بر سایرین مزیتی نداری) و اگر در دین اسلام داخل نمی شوی پس جزیه و خراج بده زیرا که پروردگار فرماید مقاتله کنید با جماعت و ملتی که به خدا و روز واپسین ایمان نمی آورند و متدین به دین حق و ثابت نمی شوند، از مردمانی که دارای کتاب هستند (مثل یهود و نصاری) و بجنگید تا با او

ص: 265

ذلت و کوچکی جزیه پردازند، و اگر حاضر بدادن جزیه نیستی پس بین رعایا و بین داخل شدن ایشان در دین اسلام و یا دادن جزیه حائل و مانع مباش.

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به پاپ اعظم

موقعی که پیغمبر اکرم به سلطان روم (هرقل) در سال هفتم هجری نامه ای نوشت نامه ای هم به ضغاطر نگاشت، و هر دو نامه را توسط دحیه بن خلیفه انفاذ فرمود و آن دانشمند بزرگ هم حسن استقبال به نامه پیغمبر نشان داد.

در این نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فقط مقام نبوت و رسالت موسی (عَلَيْهِ السَّلَام) و عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام) و سایر انبیا را تصدیق فرموده و آنان را پیغمبران مرسل دانسته است و از مقام الوهیت و ربوبیت که نصاری معتقد بودند عیسی بن مریم را کنار و بری دانسته است و غیر از این مطلب چیز دیگری در نامه بنا بر آنچه که ضبط شده نوشته نشده ولی همین موضوع در نظر پاپ اعظم، بزرگ و مهم جلوه کرد و پیغمبر اسلام را بر رسالت و نبوت معرفی نمود اینک متن نامه مطابق نقل صاحب طبقات.

«سلام علی من آمن اما علی اثر ذلک فان عیسی بن مریم روح الله و کلمته القاها الی مریم الزکیة و اتی اومن بالله و ما انزل الی ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النیون من ربهم لا تفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون و السلام علی من اتبع الهدی»

ترجمه نامه

سلام و درود بر کسی باد که ایمان به خدا آورد، و پس از درود همانا عیسی بن مریم روح الله و کلمه خداوند است که او را به مریم پاکیزه القاء نمود و من ایمان به خدا می آورم و به هر چیزی که از جانب خداوند به ما نازل گشته و هر چیزی که به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده و به آنچه که به موسی و عیسی از طرف پروردگار داده شده و هر چیزی که به انبیا گذشته از طرف خداوند

ص: 266

عطا گردیده و بین هیچ یک از پیغمبران الهی فرقی نمی گذاریم و تسلیم خداوندیم.

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به حاکم معان، «فروة بن عمرو جذامی»

معان (بضم میم و فتح آن) از شهرهای شام از نواحی بلقاء است حکومت آن شهر از طرف سلطان روم به فروة بن عمرو جذامی تفویض بود، و بر اعراب مجاور هم ریاست داشت و خیلی از مورخین بجای معان عمان ضبط کرده و قطعاً اشتباه است زیرا که ریاست عمان با فرزندان جلندی جیفر، و عبد بود که عمرو عاص به سوی آنان نامه برد، علاوه بر این جمع کثیری از دانشمندان و مورخین مثل یاقوت حموی؛ و حلبی؛ و صاحب جمهرة رسائل العرب تصریح بر این مطلب کرده اند.

به هر حال فروة بن عمرو جذامی پس از رسیدن نامه پیغمبر (به هرقل) به حقانیت پیغمبر اسلام پی برد نامه ای به پیغمبر اکرم نوشت و در آن نامه اظهار داشت که من دین اسلام را قبول کرده و رسالت تو را تصدیق می نمایم و می دانم که تو همان پیغمبر حقی که عیسی بن مریم به آمدن او خبر داده است.

نامه را با یک عباى زربافت که از سندس بود و چند عدد جامه و یک اسب سفید و یک استر و دراز گوشى به وسیله یکی از ملازمان مخصوص خود به نام مسعود بن سعد به پیشگاه مقدس پیغمبر اسلام فرستاد. (1) مسعود بن سعد از معان حرکت نمود به مدینه ورود کرد و نامه را با هدایای حاکم معان به پیغمبر اکرم تقدیم کرد پیغمبر اسلام نامه را قرائت فرمود، و هدایا را به اصحابش بخشید بلال را امر کرد که از فرستاده حاکم معان پذیرائی کند، بلال مسعود را به خانه خود برد و مناسب شأن او از وی پذیرائی کرد، از طرف پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) پانصد درهم به مسعود بن سعد صله و جائزه داده شد، فرستاده حاکم معان پس از اقامت کمی در مدینه به معان مراجعت کرد.

پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) پاسخی به نامه حاکم معان نوشت و آن را بنابر نقل بعض

ص: 267

مورخین توسط عمرو بن امیه ضمیری که سفیر و حامل نامه به سوی نجاشی بود فرستاد.

متن نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به حاکم معان

«من محمد رسول الله إلى فروة بن عمرو؛ أما بعد فقد قدم علينا رسولك وبلغ ما أرسلت به و خبر عما قبلکم و اتانا باسلامک و ان الله هدالك بهدية أن اصلحت و اطعت الله و رسوله و اقامت الصلوة و آتيت الزکوة». (1)

نامه ای است از محمد به سوی فروة بن عمرو همانا فرستاده تو بر ما وارد شد و آنچه را که بوسیله او فرستاده بودی همه را رسانید و از اموری که پیش شما است ما را خبر داد و اسلامیت تو و اینکه خداوند به هدایت خود تو را راهنمائی فرموده ابلاغ نمود؛ اگر در اصلاح امور خود کوشیده و اطاعت خدا و رسولش را بنمائی و نماز را برپا داشته و زکاتها را بدهی.

مصالحة پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) با زمامدار دومة الجندل

اکیدر زمامدار دومة با پیغمبر اسلام صلح کرد و از طرف پیغمبر صلحنامه‌های تنظیم شد و مواد چندی در آن قید گردید.

(ماده اول) بر پادشاه دومة الجندل است که هر سالی دو هزار اوقیه طلا در دو قسط بپردازد، قسط اول در ماه صفر، و قسط دوم در ماه رجب، مطابق روایتی که از امام محمد باقر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) پنجمین پیشوای شیعیان نقل شده هر اوقیه طلا چهل مثقال است بنابراین زمامدار دومة الجندل موظف بود که هر سالی هشتاد هزار مثقال طلا در دو قسط به پیغمبر اسلام بپردازد.

(ماده دوم) دویست حله لباس در دو قسط مذکور نیز بدهد.

ص: 268

1- طبقات، ج 1، ص 281؛ جمهره، ج 1، ص 6؛ صبح الاعشی، ج 6، ص 378.

(ماده سوم) هر کس از مسلمانان از دومة الجندل عبور کند بر زمامدار دومة است که تا سه روز در صورت اقامت و توقف از آن مسلمان پذیرائی کند و تا منزل بعدی زاد و توشه و مرکب او را آماده و مهیّا سازد هر کس از طرفین از مواد صلحخانه تخلف کند از رحمت و امان خداوند دور باشد.

نامه دیگر پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار دومة الجندل

غیر از صلحنامه ای که برای اکیدر بن عبدالملک از طرف پیغمبر اسلام تنظیم شد نامه دیگری برای او و سایر مردمی که در اطراف و حوالی دومة الجندل زندگی می کردند نوشته شد، از این نامه معلوم می شود که اکیدر بن عبدالملک پادشاه دومة الجندل دین اسلام را قبول کرد به هر حال اینک متن نامه زمامدار دومة مطابق نقل عقد الفرید.

«من محمّد رسول الله إلى اکیدر حين اجاب الى الاسلام و خلع الأنداد و الأصنام في دومة الجندل و اكنافها أن لنا الضاحية من الضحل و البور و المعامى و اغفال الارض و الحلقة؛ و لكم السلاح و الحصن، و لكم الصامته من النخل و المعين من المعمور بعد الخمس، لا تعدل سارحتكم و لا تعد فاردتكم و لا يحظر عليكم النبات، تقيمون الصلوة لوقتها و تؤتون الزكوة لحقها، عليكم بذلك عهد الله و ميثاقه» (1)

بلاذری با صاحب عقد الفرید در نقل نامه اکیدر اختلافی در کلمات آن دارد که به جهت رعایت اختصار از تعرّض و اشاره به آن خودداری شد.

ترجمه نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اکیدر نامه ای است از محمّد به سوی اکیدر هنگامی که دعوت به اسلام را اجابت نمود.

ص: 269

1- عقد الفرید، ج 1، ص 185؛ فتوح البلدان، ص 72؛ سیره حلبی، ج 3، ص 233

شرك و بت پرستی را کنار گذاشت با اهل دومة الجندل و اطراف آن؛ همانا برای ما است آبهای قلیل که به زمین ظاهر و هوبداست و همچنین زمینهای بائر و مجهول المالک و اراضی که آثار مالکیت شخصی در آن نیست و کوههای مرتفع، و برای شما است قلعه ها و عمارات مسکون و نخلهائی که در میان عمارات و آبهائی که در منازل وجود دارد پس از دادن خمس، و حیوانات شما از مراتع و چراگاه جلوگیری نشود؛ و زائد بر عدد نصاب زکات در حیوانات به حساب و شماره نباید از زراعت و مطلق کشت و زرع ممنوع نگردید نماز را در موقع اقامه نمائید و زکات را بدهید بر ذمه شما است عهد و پیمان الهی به این امور.

ابن عساکر دمشقی در تهذیب، ج 1، ص 434 گفته حارث بن قطن بن زائر بن حصین از اهل دومة الجندل نزد پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) آمد و مسلمان شد و پیغمبر اسلام به وسیله او این نامه را به اهل دومة الجندل نوشت.

«هذا كتاب من محمد رسول الله الى اهل دومة الجندل و يليها من طوائف كلب لنا الفاجية من النخل و لكم الصامته من النخل على الجارية العشر، و على الغابرة نصف العشر، لا تجمع ساحتكم و لا تعد فاردتكم تقيمون الصلوة لوقتها و تؤتون الزكاة بحقها و لا يحظر عليكم النبات و لا يؤخذكم منكم عشر النبات لكم بذلك العهد و الميثاق و لنا عليكم النصح و الوفاء و ذمة الله و رسوله شهد الله و من حضر من المسلمين»

کشته شدن اکیدر زمامدار دومة

زاممدار دومة الجندل در حیات پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) طبق قرار داد و صلحنامه عمل نمود ولی پس از رحلت پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) نقض عهد و قرارداد کرد، صدقات را منع نمود از دومة الجندل خارج شده و به حیره کوچ کرد و در آنجا قلعه ای بنا نمود و اسم آن را دومة نهاد در عوض قلعه ای که در دومة الجندل داشت و در همانجا از دنیا رفت.

و بعضی گفته اند: که اکیدر کشته شد (1) ولی برادرش حرث عبدالملک بر اسلامیت خود باقی ماند و ملک و ریاست و حکومتش استقرار و دوام یافت.

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار ایله یحنة بن رؤیه

(ایله: به فتح همزه) از شهرهای قدیم است که در آخر خلیج واقع بوده از شهرهای مرزی و سرحد حجاز و شام محسوب می شده و از نظر صنعت و تجارت و دانش بر سایر شهرستانهای مجاور خود تقدم داشته است مدتی یهودیها در آنجا سکونت داشته اند.

قضیه حرام بودن صید ماهی در روز شنبه از طرف پروردگار و حيله کردن صیادان و مسخ شدن ایشان به صورت میمون چنانچه در قرآن کریم سوره اعراف بیان فرمود مربوط به این شهر (ایله) و سکنه آن بوده، بستانی در دائرة المعارف گفته اکنون شهر ایله خراب و معروف به عقبه ایله است.

حکومت و زمامداری این شهر در عصر پیغمبر اسلام با شخصی به نام بحتة بن رؤیه بود و او را صاحب و پادشاه ایله می گفتند.

موقعی که پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به قصد جنگ با هرقل سلطان روم در تبوک اقامت داشت نامه ای از تبوک بزمامدار ایله نوشت و او را سخت تهدید فرمود و او هم ناچار شد که نزد پیغمبر آمده صلح کند.

هیچ یک از نامه های پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که به زمامداران و فرمانداران نوشته است به این تندى و لحن شدیدى نیست، گرچه فرستادن این نامه در سال نهم هجری زمان قدرت و عظمت پیغمبر اسلام انجام گرفته، ولی بعضی نامه ها در سال هفتم نوشته شده که پیغمبر اسلام آن قدرت و قوت را که در سال نهم به دست آورده بود نداشت لکن تغییر روش دعوت را نتوان مستند به زیادى قدرت و قوت دانست زیرا که روح مقدس خاتم الانبیاء (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بزرگ تر از آن بود که وسائل مادی و تشریفات

ص: 271

دنیایی بتواند کوچکترین اثری در او کند؛ بلکه تغییر روش دعوت و نامه نگاری برای این بود که در آن موقع بین مسلمانان و دولت روم تیره بود و احتمال جنگ مهمی داده می شد، و به همین جهت پیغمبر اسلام با سی هزار نفر و بنا بر نقلی هفتاد هزار نفر در برابر هرقل آماده به جنگ بود و چون زمامدار ایله در مرز حجاز و شام سکونت داشت و صاحب نفوذ و قدرت بود احتمال می رفت که در مرز حجاز موانع و مشکلاتی برای مسلمانان تا از جنگ فارغ شوند فراهم آورد و هرقل هم او را در برابر پیغمبر اسلام تقویت کند به همین جهت از نظر سیاست و اصول جنگی لازم بود که پیغمبر اسلام قبل از شروع به جنگ رومیان خود را از طرف سرحد و مرز حجاز فارغ البال سازد، و در تأمین مرز حجاز بکوشد، روی این اصل بود که نامه‌های تند و تهدید آمیز به زمامدار ایله که در مرز حجاز و شام بود نوشت؛ و در مدت کمی او را مجبور به صلح و تسلیم کرد، اینک نامه پیغمبر اکرم به یحیی بن زمامدار ایله و سائر رؤسا مطابق نقل محمد بن سعد در کتاب طبقات.

«سلم انتم فاني احمد اليكم الله الذي لا اله الا هو فاني لم اقاتلكم حتى اكتب لكم فاسلم اواعط الجزية و اطع الله و رسوله و رسل رسوله و اكرمهم و اكسهم كسوة حسنة غير كسوة العرا و اكس زيدا كسوة حسنة فمهما رضيت رسلى فاني قد رضيت فقد علم الجزية فان اردتم أن يأمن البرّ و البحر فساطع الله و رسوله و يمنع عنكم كلّ حقّ كان للعرب و العجم الا حقّ الله و رسوله فانك ان رددهم لم ترضهم لا آخذ منكم شيئا حتى اقاتلكم و اسبى الصغير و اقتل الكبير فاني رسول الله بالحقّ أو من بالله و كتبه و رسله و المسيح بن مريم، انه كلمة الله؛ و اتى أو من به انه رسول الله و انت قبل أن يمسكك الشر فاني اوصيت رسلى بكم فاعط حرملة ثلاثة أوسق شعير و ان حرملة شفيع لكم و انى لولا الله و ذلك لم ارسلكم شيئا حتى ترى الجيش و انكم ان اطعتم رسلى شرحبيل، و ابى، و حرملة، و حريث بن زيد الطائي فائهم مهما قاضوك عليه فاني قد رضيته و أنّ لكم ذمة الله و ذمة

ترجمه نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار ايله

سالم باشید همانا من می رستم بسوی شما حمد خدائی را که جز او معبودی مستحق ستایش نیست، و من با شما هرگز به قتال و جنگ نپردازم تا اینکه نامه ای به شما بنویسم؛ اکنون پس دین اسلام را قبول کن و یا جزیه بپرداز؛ خدا و رسولش را اطاعت نما، و فرستادگان رسول خدا را فرمان ببر و آنان را اکرام کن و لباس نیکی بر آنها بپوشان غیر لباس برهنه گان به ویژه زید را به کسوه خوب و لباس نیکی ملبس گردان هر گاه فرستادگان و رسولان من خشنود گردند، پس همانا من راضی و خشنود هستم. به تحقیق که موضوع جزیه معلوم شده و اگر امنیت صحرا و دریا را طالبید خدا و رسول او را اطاعت کن و کلیه حقوقی که برای عرب و عجم بر شما ثابت بود ممنوع خواهد شد مگر حق خدا و رسولش و اگر فرستادگان مرا برگردانی و آنان را خشنود نسازی چیزی از شما نستانم تا آنکه به جنگ و قتال شما اقدام نموده اطفال را اسیر و بزرگان را از دم شمشیر بگذرانم زیرا که من رسول بر حق خداوندم و به پروردگار و کتب و سفراء او ایمان دارم پیش از آنکه به شما شری رسد به اختیار خود به نزد ما آی، من فرستادگان و نمایندگان خود را درباره شما توصیه و سفارش نمودم و به حمله سه وسق جو (2) (به جهت آذوقه لشگر) عطا نما همانا حرمه، برای شما نزد من شفاعت کرد، و اگر نبود رضایت خدا و شفاعت حرمه من با شما مراسله نمی کردم تا اینکه حمله لشگر را مشاهده نمائی همانا اگر فرستادگان من؛ شرحبیل، ابی، حرمه، حریت بن زید طائی را اطاعت کنید پس هر چه آنان درباره شما حکم کنند من به آن راضی و خشنودم و برای شما است امان خدا و امان محمد فرستاده او، درود بر شما در صورتی که اطاعت فرمان خدا کنید،

ص: 273

1- تهذیب ابن عساکر، ج4، ص 111؛ طبقات، ج 1، ص 289

2- وسق شصت صاع است.

وسائل اهل مقنارا تا سرزمین خودشان مرتّب و مهیا سازید.

نامه را چهار نفر از یاران و اصحاب پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شرحبیل، ابی، حرمله و حریث بن زید طائی به سوی زمامدار ایله بردند.

زمامدار ایله چون نامه تهدید آمیز پیغمبر اسلام را قرائت کرد عازم تبوک شد و خود را به پیغمبر اسلام رساند و صلیبی از طلا بر او آویزان بود دست بر سینه گذارد به رسم شهریاران پیغمبر را تعظیم کرد. پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: سر بردار یحنة بن رؤیه سر برداشت، و آنگاه استر سفیدی به عنوان ارمان و هدیه به پیشگاه مقدس نبوی تقدیم کرد، پیغمبر اسلام هم ورود زمامدار ایله و هدیه او را گرامی داشت و در مقابل عبائی به وی عطا کرد. (1)

عبائی را که پیغمبر اسلام به زمامدار ایله عطا فرمود ابو العباس خلیفه عباسی آن را به سیصد دینار خریداری کرد و خلفاء بنی عباس در روزهای عید آن را بر دوش می افکندند وقتی که لشگر مغول بر بغداد مسلط شد عبا مفقود گشت و معلوم نشد به دست چه کسی افتاد.

نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به مقوقس سلطان مصر جریح بن مینا

بسم الله الرحمن الرحيم

«من محمد بن عبدالله الى المقوقس عظيم القبط سلام على من اتبع الهدى فأتى ادعوك بدعاية الاسلام اسلم تسلم يؤتك الله اجرک مرتین؛ فان تولیت فانما علیک اثم القبط، و یا اهل الكتاب تعالوا إلى كلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرك به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا باننا مسلمون».

ص: 274

ترجمه نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به مقوقس

نامه ای است از محمد بن عبدالله به سوی مقوقس بزرگ قبطیها

درود بر آن کسی که هدایت و راهنمایی (خداوند را) پیروی کند، پس همانا من تو را به سوی کلمه اسلام می خوانم؛ اسلام را قبول کن؛ سلامت دنیا و آخرت را به دست آور؛ و نیز تو را پروردگار جهان دو مرتبه پاداش دهد (یکی به جهت ایمان به عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَام) و دیگر برای ایمان به محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) پس اگر از دعوت من برگردی گناه تمام قبطیها (که تابع تو هستند) بر تو خواهد بود، ای اهل کتاب بشتابید به سوی کلمه و هدفی که بین ما مسلمانان و بین شما ثابت و مستقیم است و

ص: 275

1- سیره حلبی، ج3، ص 281؛ السيرة النبوية حاشیه سیره حلبی، ج3، ص 70؛ بحار الانوار، ج ؛ طبقات، ج 1، ص 16؛ صبح الاعشى، ج6، ص 378؛ اعلام السائلین، ص 19، اعیان الشیعه، ج2، ص 146. واقدی نامه رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را به مقوقس بدین گونه ضبط کرده است: «من محمد رسول الله إلى صاحب مصر، اما بعد فان الله ارسلني رسولا و انزل علي قرآنا، و امرني بالاعذار و الانذار، و مقاتلة الكفار حتى يدينوا بديني، و يدخل الناس في ملتي، و قد دعوتك الى الاقرار بوحدانيته، فان فعلت سعادت، و آن ابیت شقیة والسلام» جمهرة رسائل العرب، ج1، ص 39. بلعمی در ترجمه تاریخ طبری، ج 2، ص 418 چاپ هند نامه را به این نحو ذکر نموده است: «بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الناس اتى رسول الله اليكم جميعا الذي له ملك السموات والأرض ، لا اله الا هو يحيي ويميت فآمنوا بالله ورسوله النبي الأمي الذي يؤمن بالله و كلماته و اتبعوه لعلكم تهتدون». من محمد رسول الله الى مقوقس، سلام على من اتبع الهدى، اسلم تسلم من عذاب الله تعالى يوم القيامة فلك الجنة، و ان لم تسلم فاني اديت الرسالة. لسان الملك اين نامه را نقل کرده و گفته سواد نامه ای است که سلطان عبدالمجید خان برای ناصرالدین شاه آن را هدیه فرستاد. من محمد بن عبدالله و رسوله؛ إلى عظيم القبط؛ والسلام على من اتبع الهدى توكل بالله في كل الأحوال، فان توليت فعليك بالعدل و القسط، يا اهل الكتاب سيروا الى كلمة بيننا و بينكم، أن لا تعبدوا الا الله ولا تعودوا

اختلافی در آن نیست، عبادت و پرستش نکنیم مگر ذات خداوند (عظیم) را و شریک و انبازی برای او قرار ندهیم و اخذ نکند بعضی از مردم بعضی دیگر را رب (آمرزنده گناه و خطا) و اگر از این هدف و کلمه روگردان هستند» پس گواهی دهید که (پیروان قرآن) مسلمانان و عقیده مند به این هدف و کلمه هستیم.

پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نامه را مهر کرد فرمود: کیست این نامه را به سوی مصر برده و مستحق بهشت گردد و پاداش وی بر عهده خدای باشد، شخصی به نام حاطب بن ابی بلتعہ از اهل مجلس برخاست عرضه داشت یا رسول الله من عهده دار این کار خواهم بود. پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) او را دعا کرد و فرمود: بَارِكُ اللهُ فِيكَ يَا حَاطِبُ.

بنا به گفته بعضی از مورخین حاطب بن ابی بلتعہ مردی را به نام جبر همراه خود گرفت و به کشور مصر در آمد و از مقوقس پرسید گفتند مقر و مرکز سلطنتی زمامدار مصر اسکندریه است، سفیر پیغمبر به اسکندریه رفت، و مقصود خود را به درباریان و اولیاء امور بیان ساخت. گفتند: پادشاه معظم در یکی از کاخ های سلطنتی که در کنار رود نیل واقع است به استراحت پرداخته و ملاقات سلطان ممکن نیست.

سفیر پیغمبر که مسؤل ابلاغ پیام محمد بن عبدالله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و متعهد رساندن نامه بود، به حرف درباریان و این و آن که همیشه مانعند دست ملت به مقام سلطنت رسد گوش نداد و آن را خار راه سعادت بشر دانست و خود شخصا به اقامتگاه و کاخ مقوقس رفت، ولی از موفق به ملاقات ملوکانه نشد، عده ای از وطن فروشان را در همانجا هم مزاحم ملت دید، ناچار سوار بر کشتی شده و در مقابل قصر سلطنتی که در ساحل و در کنار دریا واقع بود قرار گرفت. مقوقس از یکی از کاخها متوجه دریا و مناظر طبیعی آن را تماشا می کرد. سفیر پیغمبر نامه را به دست گرفت به طرف کاخ همایونی اشاره کرد، سلطان مصر چون این منظره را دید فوری به احضار سفیر پیغمبر فرمان داد، طولی نکشید حاطب بن ابی بلتعہ که یکی از تربیت شدگان اسلام بود در مقابل مقوقس سلطان مصر با یک جهان شہامت و رشادت قرار گرفت، و پیام رسول اکرم را بلاغ کرد.

مقوقس دیگر نتوانست ایرادی نسبت به رسالت پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نماید، ناچار

قدری در این باره اندیشه کرد، قسمتی از تعالیم و دستورات اسلام را که از آن اطلاع داشت، با منطق عقل و خرد سنجید و آنها را مطابق حکمت و فطرت دید به همین جهت زبان به مدح و ثنای آورنده آن دین گشود، و سفیر پیغمبر اسلام را بدینگونه پاسخ داد.

«أني نظرت في امر هذا النبي، فوجدته لا يأمر بمزهود فيه؛ ولا- ينهى عن مرغوب عنه، ولم أجده الساحر الضالّ ولا الكاهن الكذاب، و وجدت فيه آية التّوبة في طرح الخباء و الأخبار بالنجوى و سأنظر»⁽¹⁾.

آنگاه دستور داد حقه از عاج آوردند و نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را در میان آن نهاد و آن را به یکی از کنیزان مخصوص خود سپرد، و در حفظ آن او را سفارش بلیغ نمود. روزی سفیر پیغمبر را احضار نمود و مجلس را از بیگانه تهی ساخت مطالبی راجع به پیغمبر اسلام از او پرسید، گفت: ای حاطب من پرسش و سؤالاتی از تو دارم، به شرط آنکه جز راست و صدق پاسخ ندهی سه موضوع را از تو می پرسم؛ حاطب (سفیر) گفت: هر چیزی را که پادشاه معظم از من بپرسد جز صدق و راست جوابی نخواهم داد.⁽²⁾

مقوقس: آیا محمد مردم را به سوی چه چیز می خواند (الی ما يدعو النَّاس).

سفیرة الی ان نعبدالله وحده و یامر بخمس صلوات في اليوم و الليلة، و صیام رمضان و حج البيت و الوفاء بالعهد، و ينهى عن أكل الميتة والدم.⁽³⁾

مقوقس گفت: آیا اوصاف و شمائل و قیافه محمد بن عبدالله چگونه است برای من آن را بیان کن. حاطب شمه ای از اوصاف پیغمبر اسلام و شمائل آن حضرت را برای مقوقس شرح داد، و لکن چندان تفصیل نداد که او را مطمئن و قانع کند، به همین جهت پادشاه مصر در مقام اعتراض بر آمد و گفت: چیزهایی باقی ماند که آنها

ص: 277

1- اعلام السائلین، ص 20؛ سیره نبویه حاشیه سیره حلبی، ج 3، ص 71.

2- الإصابة، ج 3، ص 502.

3- الإصابة، ج 3، ص 502.

را بیان نکردی آیا در چشمان محمد سرخی هست یا نه؟ حاطب جواب داد آری، هرگز آن قرمزی از چشم مبارکش زائل نمی شود.

مقوقس گفت: در میان کتف محمد مهر نبوت هست و کساء می پوشد؛ و بر الاغ سوار می شود، و به مختصر نان و خرمائی در غذا اکتفاء می کند و از ملاقات و دیدار اقوام خود ابائی ندارد.

سفیر پیغمبر چون این مطالب را از سلطان مصر شنید تعجب کرد که مقوقس چگونه از خصوصیات زندگی پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) مطلع است، و همه اوصاف او را شرح می دهد با اینکه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) را ندیده، به همین جهت با کمال شهامت گفت: ملکا (پادشاهها) سوگند به پروردگار جهان آنچه را که پرسیدی و خود بیان نمودی همه از اوصاف پیغمبر ما است و در آن کس که از جانب او به تو رسالت و سفارت دارم تماما جمع است.

پاسخ زمامدار مصر به نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ)

مقوقس پس از آنکه از سفیر پیغمبر حاطب بن ابی بلتعہ مطالبی راجع به پیغمبر اسلام پرسید پاسخی به نامه پیغمبر اکرم نوشت و با هدایای چندی که تفصیلش بیاید به وسیله سفیر پیغمبر حضور مقدس او فرستاد متن پاسخ زمامدار مصر مطابق نقل جمع کثیری از دانشمندان اسلام چنین بوده است.

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

لمحمد بن عبدالله من المقوقس عظیم القبط سلام علیک، اما بعد فقد قرأت، و فهمت ما ذکرتم فیہ و ما تدعو الیه، و قد علمت أن نبیا قد بقی، و كنت اظن انه یخرج بالشام، و قد اكرمت رسولک، و بعثت الیک بجاریتین لهما مكان فی القبط عظیم، و كسوة و قدا هدیت بغلة لتركبها و السلام علیك» (1)

نامه ای است به سوی محمد بن عبدالله از مقوقس بزرگ قبطیها درود بر تو، همانا

ص: 278

1- سیره حلبی، ج 2، ص 372؛ صبح الاعشی، ج 1، ص 467. الإصابة، ج 3، ص 503.

من نامه تو را خواندم، و آنچه را که در آن ذکر نموده بودی و چیزی را که به سوی آن می خوانی همه را فهمیدم، همانا من می دانستم که پیغمبری باقی مانده (که باید مبعوث شود) ولی من گمان می کردم که او از سرزمین شام خارج می شود؛ به تحقیق فرستاده تو را گرامی داشتم و دو کنیزی که در میان قبطیان موقعیت بزرگی را دارا هستند به سوی تو فرستادم، و لباس به جهت شما و مرکبی که آن را سوار شوید اهداء نمودم، درود سلام بر تو.

هدایای پادشاه مصر به پیشگاه مقدس پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

مقوقس تا حدی نسبت به پیغمبر اسلام ادب و فروتنی را رعایت کرد، اگر چه جواب مثبت به نامه و دعوت آن حضرت نداد، لکن تکبر و سرکشی هم نکرد، و حرکات و رفتارش در برابر دعوت پیغمبر اسلام بسیار مؤدبانه بود، و در پاسخی که از نامه پیغمبر نوشت، اسم پیغمبر اکرم را بر نام خود مقدم داشت، و این خود بزرگترین تأتبی بود که انجام داد، علاوه هدایای چندی قابل توجه به پیشگاه مقدس پیغمبر اسلام تقدیم داشت، و بدین وسیله میل باطنی و قلبی خود را به دین اسلام آشکار نمود.

تحف و هدایای مقوقس زیاد است لکن مورخین و نویسندگان همه را در یک جا جمع ننوشته اند، هر کس بعضی از آنها را اسم برده است مهمترین آنها همان چند چیز است که مقوقس در نامه به آنها اشاره کرده به هر حال هدایای پادشاه مصر از این قرار است.

1-2 - دو کنیزی که به نام ماریه دیگر سیرین خواهر ماریه، در مدینه، ماریه مسلمان شد و پیغمبر اسلام او را تزویج فرمود و از او فرزندش ابراهیم تولد یافت، که در حیات پیغمبر از دنیا رفت، ولی سیرین کنیز دیگر را به شاعر معروف حسستان بن ثابت بخشید؛ و عبدالرحمن بن حسستان از او متولد شد.

3 - استر سفیدی که آن را دلدل می گفتند؛ و پیغمبر اسلام در مواقع مهم سوار بر آن می شد؛ اول قاطری بود که در اسلام میان اعراب دیده شد.

4- چند عدد لباس از قباط مصری، که بعضی از علماء اسلام تعداد آن را بیست عدد ضبط کرده؛ این چهار قلم از هدایا همان است که در پاسخ و نامه پادشاه مصر اسم برده شده و بسیار اهمیت داشته است.

5- کنیزک سیاه به نام بربرها.

6- کنیز دیگری به نام قیس (باقیس) که او نیز خواهر ماریه قبطیه بوده، پیغمبر اکرم یکی از این دو کنیز را به ابی جهم بن قیس عبدی بخشید و از آن کنیز زکریا بن ابی جهم تولد یافت که در مصر زمان حکومت عمروعاص به جای او نیابت و حکومت می کرد.

7- غلامی به نام مابور که محبوب و خواجه بود، بعضی او را برادر ماریه و بعضی پسر عم او دانسته و به نظر نگارنده پسر عم اوست نه برادر، و مابور پس از ورود به مدینه مسلمان شد و دیانتش نیکو بود.

8- دکتری حاذق و ماهر که از اطباء بزرگ مصر محسوب می شد، ولی پیغمبر اکرم دکتر را نپذیرفت و به او فرمود به کشور خود برگرد که نیازی به تو نیست زیرا ما غذا نمی خوریم مگر آنکه کاملاً گرسنه باشیم و موقعی که غذا می خوریم هرگز معده خود را سیر نمی کنیم. (1)

لا یخفی مقصود از فرمایش پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) اهمیت این دو چیز است در قسمت بهداشت و حفظ الصحه اشخاص نه اینکه در مملکت اسلامی به دکتر و طبیب احتیاجی نیست، و علاوه قبول فرمودن تمام هدایای پادشاه مصر و برگرداندن دکتر اعزامی او را امر ساده و عادی نتوان پنداشت، بلکه طریق احتیاط در زندگی همین است و عادتاً کسی که با شخصی طرف است اطمینان جانی از نماینده و فرستاده او هم نخواهد داشت.

9- حماری که آن را یعفور می گفتند.

10 - اسبی بسیار عالی به نام لزاز.

ص: 280

1- سیره نبویه حاشیه سیره حلبی، ج 3، ص 72 و 315 و 361.

مقوقس از سفیر پیغمبر پرسید صاحب و بزرگ تو کدام رنگ از اسب را می پسندد. گفت: اشقر و من نزد او اسبی را دیدم که آن را مرتجز می گفتند، پادشاه مصر دستور داد یک اسب بسیار عالی از اسبهای مصری انتخاب کرده و آن را زین کردند و ضمیمه هدایا نمود، و آن اسب همان است که از مراکب پیغمبر اسلام به اسم میمون در تاریخ به شمار آمده است.

11- چند عدد عمامه.

12- هزار مثقال طلا.

13- قدحی از آبگینه که بنا بر نقل زهری پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آن را برای خود نگهداشت و از آن آب میل می فرمود.

14- عطر و مشک و عود.

15- مقداری عسل خوب از عسل بنها (یکی از قراء مصر است) پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از آن میل فرمود و درباره عسل بنها دعا کرد و از خداوند برکت برای آن خواست و به اصحاب خود فرمود: «ان كان عسلکم اشرف فهذا احلی» اگر عسل شما (حجازیها) شریفتر باشد این عسل شیرین تر است و چند قلم دیگر از هدایا است که به نظر نگارنده بعضی از آنها به وسیله کنیزها برای زوجات پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرستاده شده است مانند آئینه، شانه، سرمه دان، مسواک، مقراض و چکمه سیاهی غیر از دو کنیز (ماریه قبطیه و سیرین) و لباسها و استر که همان دلدل باشد هیچ یک از هدایا در نامه و پاسخ سلطان مصر ذکر نشده، ماریه را پس از مسلمان شدن پیغمبر تزویج کرد و دلدل را در مواقع و مواقع مهم سوار میشد. (1)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

من محمّد رسول اللّٰه الی الحارث بن ابی شمر؛ سلام علی من اتّبع الهدی و آمن به و صدق؛ و ائی ادعوک ان تؤمن باللّٰه وحده لا شریک له،

ص: 281

1- سیره نبویه حاشیه سیره حلبی، ج 3، ص 71؛ البدایه، ج 4، ص 273.

ببقی لک ملکک.

محمد رسول الله (1)

نوشته ای است از محمد فرستاده خداوند، به سوی حارث بن ابی شمر درود بر کسی که هدایت و راهنمایی (پیغمبران) را پیروی کند، و ایمان آورد (به محمد) و او را تصدیق نماید، همانا تو را می خوانم به سوی اینکه به خدای یکتا که شریک و انبازی ندارد ایمان آوری تا ملکت برای تو باقی و برقرار بماند.

پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) چون نامه را نوشت و مهر کرد، شخصی از یارانش به نام شجاع بن وهب آن را برداشت، به سوی پادشاه اردن رفت.

حارث بن ابی شمر آن موقع در غوطه دمشق مشغول تهیه مقدمات ورود قیصر روم بود، که از حمص می خواست به بیت المقدس پیاده رود، و نذر خود را که در موقع جنگ با خسرو پرویز نموده بود ادا کند، در این هنگام سفیر پیغمبر به بصری وارد شد و به دربان پادشاه اردن که یک مرد رومی بود گفت: من از جانب رسول خدا محمد بن عبدالله به سوی حارث رسالت دارم. دربان گفت: هرگز دست تو به حارث نمی رسد، مگر صبر کنی تا روز معینی برسد و او را ملاقات نموده و نامه را به وی دهی. سفیر پیغمبر به انتظار روز موعود مدتی در بصری توقف کرد؛ و با دربان تدریجا انسی پیدا نمود.

مسلمان شدن دربان حارث

دربان روزی از شجاع بن وهب اوصاف و رفتار پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را می پرسید و شجاع بن وهب نیز او را خبر می داد؛ یک مرتبه گریه بر دربان غالب شد و گفت: به خدا سوگند در انجیل و تورات صفات و علائم پیغمبر آخرالزمان را خوانده ام و این شخص که تو از نزد وی آمده ای همان پیغمبر موعود است که به آمدن او بشارت داده شده، و همان ساعت دربان دین اسلام را قبول کرد، و به سفیر پیغمبر گفت:

ص: 282

وقتی که به مدینه برگشتی سلام را به پیغمبر اسلام ابلاغ کن، دربان سفیر پیغمبر را از مسلمان شدن حارث (پادشاه اردن) مأیوس می کرد، و می گفت: حارث از قیصر روم می ترسد و دین اسلام را قبول نخواهد کرد، و اگر از مسلمان شدن من هم با خبر گردد مرا خواهد کشت. [\(1\)](#)

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اکثم بن صیفی حکیم عرب

اکثم بن صیفی بن ریاح بن حارث از حکماء و دانشمندان معروف ملت عرب بود و نزد ملوک و سلاطین مرتبت و مقام ارجمندی داشت موقعی از طرف نعمان بن منذر پادشاه عرب به دربار ایران سفارت یافت، و در حضور انوشیروان داد سخن داد و مورد عواطف و مراحم ملوکانه قرار گرفت.

اکثم بن صیفی از معمرین است که سیصد و سی سال در دنیا عمر کرد و تا آخر هم نشاط روحی و فروغ فکر و خرد و دانش را از دست نداد.

موقعی که بعثت پیغمبر اسلام را شنید و هجرت او را به مدینه دانست برای به دست آوردن حقیقت نامه ای به پیغمبر اسلام نوشت؛ و در آن به اختصار و اجمال اکتفا کرد و طرز نامه اش از مقام فضل و دانش او حکایت می کند، بهر حال متن نامه این است.

نامه حکیم عرب به پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

«بسمک اللهم من العبد الی العبد فانا بلغنا ما بلغک فقد اتاناعنک خیر لاندري ما اصله، فان کنت اريت فارنا و ان کنت علمت فعلمنا و السلام»

به نام تو ای پروردگار، نامه نوشته ای است از بنده ای به سوی بنده ای به تحقیق به ما رسیده هر چیزی که به تو رسیده از ناحیه تو به ما خبری رسیده ولی نمیدانم که منشأ و پایه این خبر چیست پس اگر به تو چیزی ارائه شده تو هم به ما ارائه ده و .

ص: 283

1- سیره حلبی، ج3، ص 287؛ سیره نبوی حاشیه سیره حلبی، ج3، ص 80

اگر یاد گرفته و تعلیم شده ای ما را هم تعلیم کن و السلام.

اکثم بن صیفی نامه را به وسیله دو نفر حضور پیغمبر اسلام فرستاد و آنان را دستور داد از نسب پیغمبر و دستورات دینی او پرسش کنند.

و بعضی نقل نموده اند که اکثم پسرش حبیش بن اکثم را به مدینه فرستاد و چون نمایندگان اکثم به مدینه رسیدند حضور پیغمبر اسلام شرفیاب شدند و گفتند: یا محمد من انت و ما انت و بم جئت؛ یا محمد تو کیستی و چیستی و به چه چیزی به سوی مردم مبعوث شده ای؟ پیغمبر اسلام فرمود: انا محمد بن عبدالله و انا عبدالله پس از آن بخشی از این آیه کریمه را تلاوت نمود، «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (1)

سپس نامه‌های بدین مضمون در پاسخ نامه اکثم بن صیفی نگارش فرمود.

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اکثم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَىٰ أَكْثَمِ بْنِ صَيْفِي أَحْمَدُ اللَّهُ إِلَيْكَ، إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَقُولَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ أَقُولُهَا وَأَمَرَ النَّاسَ بِهَا، الْخَلْقُ خَلَقَ اللَّهُ؛ وَالْأَمْرُ كُلُّهُ لِلَّهِ؛ خَلَقَهُمْ وَأَمَاتَهُمْ وَهُوَ يَنْشُرُهُمْ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ، ادْبَتَكُمْ بِآدَابِ الْمُرْسَلِينَ، وَتَسْتَلْنِ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ وَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ». (2)

نوشته ای است از محمد به سوی اکثم بن صیفی، حمد خدا را به سوی تو می فرستم همانا پروردگار مرا امر فرموده که کلمه توحید «لا اله الا الله» بگویم و من هم آن را می گویم و مردم را هم به این کلمه فرمان داده و می خوانم تمام مخلوقات عالم آفریده خدا، و امر و فرمان همگی مخصوص اوست، مردم را او آفریده و او مرگ را بر ایشان مسلط کرده و آنان را می میراند؛ و خود اوست که مرده را زنده

ص: 284

1- الإصابة، 1، ص 191.

2- كنز الفوائد، ص 269؛ الإصابة، ج 1، ص 119.

می کند و به سوی اوست برگشت موجودات شما را به آداب پیغمبران تأدیب کردم و هر آینه سؤال خواهید شد از نبأ و خبر عظیم (روز قیامت) و هر آینه خبر آن را پس از مدتی خواهید دانست.

فرستادگان اکثم چون به سوی او مراجعت کردند او را بدین گونه از امر پیغمبر اسلام خبر دادند گفتند، محمّد مردم را به مکارم اخلاق امر می کند، و از رذائل و اخلاق نکوهیده ایشان را باز می دارد. اکثم بن صیفی که از طریقه دعوت انبیا و روش ارشاد و تعلیمات دینی با خبر بود، علاوه تجربیات سیصد سال زندگانی را در دست داشت، به حقانیت پیغمبر اسلام پی برد و رسالت و نبوت او را از نامه مبارکش دانست و تصدیق کرد.

مسلمان شدن پادشاه یمن

چنانکه در طی نامه مربوط به خسرو پرویز اشاره شد، باذان پادشاه یمن که یک مرد ایرانی بود، از زمان انوشیروان در یمن سلطنت می کرد، نسبت به مقام مقدس پیغمبر اسلام بسیار رفتار مؤدبانه ای کرد حتی فرستادگان خود بابویه و خرخره را سفارش نمود که چون نزد پیغمبر اسلام رسیدند مراقب باشند که از طریق ادب بیرون نشوند.

وقتی که بابویه از مدینه به سوی یمن برگشت، و درباره پیغمبر اکرم اطلاعات قابل توجهی در اختیار و دسترس سلطان یمن نهاد؛ موضوع خبر دادن پیغمبر از کشته شدن خسرو پرویز را نقل کرد، باذان در اطراف این قضایا تأمل نمود، با اینکه نامه شیرویه به وی رسید؛ و او را دستور داد که کاری با محمّد عربی نداشته باش و از مردم یمن بیعت برای من بگیر چنانچه قبلاً اشاره شد.

این قضایا که خود حجّت و معجزه بود باذان را به حقیقت دین اسلام رهبری کرده، پیغمبر اکرم را به رسالت تصدیق نموده قبول کرد؛ و جمعی هم از ایرانیان مقیم یمن و ایرانی نژاد به پیغمبر اسلام ایمان آوردند، باذان عده ای از ایشان را به سوی مدینه فرستاد و چون مطالب مزبور به باذان پادشاه در ضمن نامه خسرو پرویز

گذشت به مطالب مربوط به نامه های زمامداران دیگر یمن شروع می شود.

آشنائی مختصر با منطقه یمامه

(یمامه به فتح یاء) از شهرهای کثیر الخیر و پرفائده و عائدات کشور یمن بوده و در زمان قدیم آن را جو (به فتح جیم و تشدید و او می نامیدند و زنی را به نام یمامه در آنجا دار زدند از آن وقت به یمامه مشهور شد. (1) یمامه معروف به زرقاء که در قوه به صور مشهور و معروف است، و در کهانت و سحر و جادو هم دست قوی داشته از این شهر است که شبها چشمش بهتر از روز روشن از چهار فرسنگ میدید و به همین عمل خدمت بزرگی به مردم شهر می کرد، و هیچ کس بر آنان دست نمی یافت. تبع که یکی از پادشاهان حمیر است به قصد فتح جو لشگر کشید و سپاه خود را با حيله و مکرری حرکت داد و شهر جو را تصرف کرد؛ و یمامه را به دست آورد و چشم های او را بیرون کرد و او را در کنار شهر دارش زد، از آن تاریخ شهر جو به شهر یمامه مشهور شد. و خود تبع در این باره گفته: (2)

و سمیت جوّاً بالیمامة بعدها***ترکت عیونا بالیمامة هملا

نزعت بها عینی فتاة بصيرة***رغاما و لم اجعل بذلک محفلا (3)

سلطنت و زمامداری یمامه در عصر پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از طرف پادشاهان ایران به هوذة بن علی حنفی واگذار شد، ابن اثیر در اسد الغابة و ابن هشام در سیره ثمامة بن اثال حنفی را هم با هوذة بن علی در ریاست یمامة شریک دانسته است.

پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در سال ششم هجری یا اوائل سال هفتم نامه ای توسط سلیط بن عمرو انصاری به هوذة بن علی فرستاد، و او را به دین اسلام دعوت فرمود، متن نامه پیغمبر به زمامدار یمامه این است.

ص: 286

1- معجم البلدان، ج 8، ص 517.

2- معجم البلدان، ج 8، ص 521.

3- سیره ابن هشام، ج 4، ص 279، ط مصر.

نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به هوذة بن علی، زمامدار یمامه

بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد رسول الله الى هوذة بن علی؛ سلام علی من اتبع الهدی و اعلم انّ دینی سیظهر الی منتهی الخف والحافر، فاسلم تسلم، واجعل لك ما تحت یدیک.

محمد رسول الله (1)

نوشته ای است از محمد رسول خداوند، به سوی (زمامدار یمامه) هوذة بن علی، درود بر کسی باد که هدایت و راهنمای راهنمایان دین را متابعت نماید (تو ای زمامدار یمامه) بدان که دین من تا آخرین نقطه سیر اسب و شتر غالب گردد، پس دین اسلام را بپذیر تا سالم گردی، و من نیز برای تو هر آنچه را که در تحت تصرف تو است قرار دهم (و تو را از حکومت و سلطنتی که داری عزل نمایم).

پیام پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار یمامه درباره اهل مکه

نامه رؤسای مکه که از اضطراب و پریشانی ایشان حکایت می کرد به پیغمبر اسلام رسید، و از قطع روابط تجاری یمامه و مکه اطلاع یافت، و دانست که کارد به استخوان رسیده که چنین نامه ای را در عجز و التماس نوشته اند.

هنوز آن موقع مردم مکه مسلمان نشده بودند و همان عداوت و دشمنی بین قریش و پیروان پیغمبر اسلام باقی بود، موقعیت بسیار خوبی بود که پیغمبر اسلام به وسیله فشار اقتصادی مردم مکه را سرکوب کند، و آنان را به مضیقه خواروبار و غذا و نان انداخته و پس از مدت کمی بدون جنگ و قتال بر ایشان غالب آید و شهر مکه را فتح کند چنانچه زمامداران این عصر را مشاهده می کنیم که برای تسلط بر

ص: 287

کشورهای کوچک و ملت‌های ضعیف، هزاران گرفتاری و هرج و مرج و ضعف اقتصادی و دسته‌بندی در آن کشور فراهم می‌آورند تا در مواقع حساس آن کشور را با تمام منابع ببلعند، این رویه و سنجیه زمامداران دنیا است، اما روح مقدس پیغمبر اسلام بزرگتر از آن بود که ملتی را به گرسنگی و بیچارگی مبتلا کند، و اطفال را از گرسنگی بکشد تا خود شهری را تصرف کند، چنانچه به محض رسیدن نامه اهل مکه نامه ای به زمامدار یمامه ثمامة بن اثال حنفی نوشت، و او را امر فرمود که دیگر از حمل خوار بار به مکه ممانعت نکنند، و رابطه تجارتي یمامه و مکه برقرار گردد، نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار یمامه ابلاغ شد، فوراً از طرف ثمامة اجازه حمل خوار بار از یمامه به مکه صادر شد، و مردم مکه از مضیقه آذوقه به توصیه و پیام پیغمبر اسلام خارج شدند. (1)

ثمامة بن اثال و شهادت او

زمامدار یمامه با همه تحولات و انقلاباتی که در یمن مخصوصاً در یمامه پدید آمد در اسلامیت و عقیده خود ثابت ماند، موقعی که مسیلمه کذاب آشوبی برپا نمود، ثمامة بن اثال مردم را از پیروی و اطاعت مسیلمه باز می‌داشت. و در این باره نطقهای آتشینی کرد، از نصیحت و موعظه جهال غفلت نداشت در یکی از نطقهای خود چنین گفت: «ایاکم و امراً مظلماً لا نور فیه و انه لشقاء کتبه الله علی من اتبعه منکم؛ هان ای مردم به پرهیزید از این حادثه ظلمانی و امر خطرناک و تاریک، که هرگز عاقبت و فرجام آن رستگاری و روشنی ندارد، همانا این حزب (که به وسیله مسیلمه کذاب درست شده) باعث شقاوت و بدبختی است که نصیب افراد آن و پیروان مسیلمه خواهد شد و خداوند آن گمراهی را برای هر کس که دنبال مسیلمه کذاب برود مسجل فرموده است».

ص: 288

1- سیره ابن هشام، ج 4، ص 317؛ سیره حلبی، ج 3، ص 199.

عمان (به ضم عین و تخفیف میم) یکی از نواحی یمن است که در زاویه جنوب شرقی شبه جزیره واقع و مشرف بر خلیج فارس است، و از مهم ترین حاکم نشین های کشور یمن بوده، و الآن یکی از امیر نشین های تحت الحمایه انگلستان می باشد، عمان در عصر پیغمبر اسلام از نواحی معظم یمن شمرده می شد، زمامدار آنجا شخصی به نام جلندی (1) بود، و لکن چون جلندی پیر شده بود ریاست و سلطنت عمان را به دو نفر از پسران خود (عبد و جیفر) تفویض نموده و خود به فراغت و راحتی به سر می برد. پیغمبر اسلام در سال هشتم هجری نامه ای به عبد و جیفر نوشت، و ایشان را به سوی دین اسلام خواند، عمرو بن عاص، مأمور ابلاغ و رساندن نامه شد. (2)

بعضی از مورخین نوشته که ابوزید با عمرو عاص هر دو به سوی عمان رفتند و نیز گفته شده که ابوزید در سال ششم و عمرو عاص در سال هشتم هجری، به سوی عمان اعزام شدند به هر حال اینک متن نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامداران عمان.

نامه به زمامدار عمان جیفر و عبد جلندی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من محمد بن عبدالله الی جیفر و عبد ابني الجلندی. سلام علی من اتبع الهدی، اما بعد فآتی ادعو کما بدعاية الاسلام، اسلما تسلما انی رسول الله الی الناس كافة، الانذر من کان حیاً و یحقّ القول علی الکافرین؛ و انکما ان اقررتما بالاسلام ولیتکما؛ و آن ایتما ان تقرا بالاسلام فان ملککما زائل عنکما؛ و خیلی تحلّ بساحتکما، و تظهر نبوتی علی ملککما.

ص: 289

1- جلندی بضم جیم و فتح لام و سکون نون و فتح دال.

2- طبقات، ج 1، ص 262.

نامه ای است از محمد بن عبدالله به سوی عبد و جیفر فرزندان جلندی، درود بر کسی باد که هدایت و راهنمایی را پیروی کند همانا من شما دو نفر (زاممدار یمامه) را به سوی کلمه اسلام (که کلمه توحید باشد) می خوانم شما هم اسلام را قبول کنید و سلامت دنیا و آخرت را به دست آورید، به تحقیق من فرستاده خداوند به سوی عموم طبقات مردم هستم تا کسانی را که دل زنده دارند انداز کنم، و فرموده خدا و حجت الهی بر گروه ستمکاران و کفار ثابت و تمام گردد، هر آینه شما دو نفر عبد و جیفر اگر به دین اسلام اقرار کنید، من شما را بر ولایت و حکومتتان بقرار خواهم داشت، و اگر از اقرار به حقانیت دین اسلام ابا و امتناع نمائید پس ملک و ریاست از شما زوال و نابودی پذیرد، سپاه من بر سرزمین شما داخل شده و نبوت من بر ملکتان غلبه یابد.

دومین نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار عمان

عمر و عاص مسلمانان و تابع شدن جیفر و عبد جلندی زمامدار عمان را به پیغمبر اسلام اطلاع داد و پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نامه ای به عنوان امان و دستور العمل برای زمامداران و اهل عمان نوشت. (2)

«من محمد رسول الله لعباد الله الاسد بين ملوك عمان و اسد عمان و من كان منهم بالبحرين؛ انهم ان آمنوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزكوة و اطاعوا الله و رسوله و اعطوا حق النبي (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و نسكوا نسك المسلمين فانهم آمنون و ان لهم ما اسلموا عليه غير ان مال بيت النار ثنيا الله و رسوله و ان عشور التمر صدقة و نصف عشور الحب و ان للمسلمين نصرهم و نصحهم و ان لهم على المسلمين مثل

ص: 290

-
- 1- اعلام السائلين، ص 27؛ صبح الاعشى، ج 6، ص 38؛ سیره حلبی، ج 3، ص 284؛ سیره نبویه حاشیه حلبی، ج 3، ص 76؛ جمهرة رسائل العرب، ج 1، ص 46؛ اعيان الشيعة، ج 2، ص 148.
 - 2- جمهرة رسائل العرب، ج 1، ص 48.

ذلک و ان لهما رجاء یطحنون بها».

نامه ای است از محمّد فرستاده پروردگار جهان برای بندگان خدا از طایفه اسد که ملوک عمان میباشند و هر کس از ایشان که در بحرین سکونت دارد؛ همانا اگر ایشان ایمان آورند (به خدا) و نماز را بپا دارند، زکات بدهند خدا و رسولش را اطاعت کنند و حق پیغمبر را بدهند، متعبد و ملتزم به عبادات مسلمین گردند پس به تحقیق آنان در امان هستند و برای ایشان است هر آن چیزی که در موقع مسلمان شدن بر آنها مسلط بودند و در تصرف آنان بود، جز اموالی که در آتشکده آنان است؛ که آن استثنا مخصوص خدا و رسول اوست و همانا عشر (ده یک) خرما و نصف عشر از حبوبات (گندم و جو) صدقه (زکات) است که باید بپردازند و برای مسلمین است بر عهده آنان که از یاری و نصیحت و خیر خواهی مضایقه نکنند و برای ایشان است بر عهده مسلمانان مثل و مانند همان شرط (نصیحت و خیر خواهی و کمک نمودن) و برای اهل عمان است آسیابهایی که بدانها آرد و آذوقه تهیه می کنند.

سومین نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به اهل عمان

«من محمّد رسول الله الی اهل عمان سلام اما بعد فاقروا بشهادة أن لا اله الا الله، و اتی رسول الله، و ادّوا الزکاة و خطوا المساجد کذا و کذا و الا غزوتکم» (1).

این نامه را که در واقع اعلان جنگ با کسانی که از اقرار به شهادتین و دادن زکات ابا می کنند، شمس الدین محمّد طولون در کتاب اعلان السائلین ذکر کرده و سند را به یک نفر از اهل عمان به نام ابوشداد منتهی می کند، که وی گفته این نامه در قطعه ای از پوست بود که از جانب پیغمبر اسلام به ما رسید و ما کسی را نیافتیم که آن را بخواند مگر یک جوانی در توه (نام محلی است) و آن موقع زعامت و حکومت ما به دست یک نفر از گماشتگان پادشاه ایران به نام بستجان بود. لها

ص: 291

پذیرایی پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از پادشاه حضرموت

وائل بن حجر از حضرموت حرکت نمود، چون به مدینه رسید به مسجد رفت و پیغمبر اسلام را ملاقات کرد، پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از ورود وائل خوشحال شد، و او را نزدیک خود برد؛ و عبای خویش را برای وی فرش کرد، و او را با خود روی عباتشاید و دست مبارک بر سر وی می کشید، تنها به این احترام اکتفا نمود، بلکه او را به تمام اهل مجلس معرفی فرمود، و شخصیت او را برای همه کس شناساند.

صاحب سیره نبویه و طبقات گوید پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بر منبر در آمد خطاب به مردم چنین گفت: «إِيَّهَا النَّاسُ هَذَا وائل بن حجر سيّد الاقبال، اتاكم من ارض بعيدة راغباً في الاسلام» ای مردم این شخص وائل بن حجر مهتر و برتر رؤسا و ملوک حضرموت است که از سرزمین دور به سوی شما آمده، و به دین اسلام مایل و راغب است. (1)

وائل بن حجر چون این عنایت و توجهات از پیغمبر اسلام دید عرضه داشت: یا رسول الله من صاحب ریاست و ملک و حکومت عظیمی بودم، از تمام آنها چشم پوشیدم و دین خدا را برگزیدم. پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) گفتار وائل را تصدیق نمود، فرمود: راست گفתי، آنگاه به این بیان درباره اش دعا کرد: «اللَّهُم بَارِكْ فِي وائل و ولده و ولد ولده» و این نامه از طرف پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به وائل و سایر ملوک حضرموت اعطا شد.

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای زمامدار حضرموت

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من محمّد رسول الله الى الاقبال العباھله من حضرموت؛ باقام الصلوة و ايتاء

ص: 292

1- طبقات، ج 1، ص 349.

الرّزّاة؛ في التّيعة شاة وفي التّيمة لصاحبها، وفي السيوب الخمس، لاخلاط ولا وراط ولا شناق ولا شغار من اجني فقد اربي و كل مسكر حرام» (1).

صاحب سیره نبویه و محمد بن سعد در طبقات همین نامه را به اختلاف زیادی نقل کرده است.

نامه دیگر پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَسَلَّمَ) برای وائل بن حجر

وائل بن حجر حضرمی پس از مراجعت از مدینه به حضر موت عده ای از مردم بنی کنده با او در خصوص اراضی رؤسا و ملوک حضر موت شهادت دادند که آن اراضی ملک وائل بن حجر حضرمی است و حکم بر له وائل صدور یافت. وائل گفت: یا رسول الله نوشته ای به من مرحمت کنید. پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَسَلَّمَ) این نوشته را برای وائل دستور داد نوشتند.

«هذا كتاب من محمد النبي لوائل بن حجر قيل حضر موت و ذلك أنك اسلمت و جعلت لك ما في يدك من الارضين و الحصون، و أنه يؤخذ من كل عشرة واحد ينظر في ذلك ذو عدل و جعلت لك ان لا تظلم فيها ما قام الدين و النبي و المؤمنون عليه انصار» (2).

نوشته ای است از محمد پیغمبر خدا برای وائل بن حجر پادشاه حضر موت و این نامه به جهت این است که تو (خطاب به وائل است) اسلام را قبول کردی، و من هم هر چیزی که در تصرف تو بود از زمین و عمارات و قلعه ها برای تو قرار دادم و همانا از ده من (گندم و خرما و جو و مویز) یک من (به عنوان زکات) گرفته می شود، و در این کار یک نفر عادل باید نظارت کند، و نیز برای تو قرار دادم که در خصوص این اراضی بر تو تعدی و اجحافی نشود، مادامی که دین خدا و پیغمبر برقرار و ثابت، و گروه مؤمنین یاوران او است.

ص: 293

1- عقید الفرید، ج 1، ص 185؛ صبح الاعشی، ج 6، ص 2271.

2- طبقات، ج 1، ص 282-349

نامه پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامداران نجران

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من محمد رسول الله الى اسقف نجران ان اسلمتم فاني احمدهم الله اله ابراهيم واسحق ويعقوب اما بعد ذلكم فاني ادعوكم الى عبادة الله من عبادة العباد ادعوكم الى ولاية الله من ولاية العباد فان ابستم فالجزية فان ابستم فقد آذنتكم بحرب والسلام.

يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم ان لا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون.

محمد رسول الله (1)

نامه ای است از محمد فرستاده خداوند به سوی اسقف (دانشمند روحانی) نجران اگر مسلمان شدید پس همانا حمد خدا را به سوی شما می فرستم که اله و معبود ابراهیم و اسحاق و یعقوب است و بعد از این به تحقیق من شما را از پرستش و عبادت مخلوق به بندگی و پرستش خداوند و معبود حقیقی می خوانم، و نیز شما را از ولایت و دوستی (و حکومت) بندگان به سوی ولایت پروردگار جهان دعوت می کنم، پس اگر از قبول کردن دین اسلام خودداری کردید، باید جزیه دهید و اگر از دادن جزیه هم ابا نمودید همانا به شما جنگ و حرب را اعلام میدارم والسلام. (2)

پیغمبر محترم اسلام نامه را به وسیله چهار نفر از اصحاب و یارانش، صهیب بن سنان، عتبة بن غزوان، عبدالله بن بنی امیه، هدیر بن عبدالله، به نجران فرستاد.

ص: 294

1- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 65؛ البدایه، ج 5، ص 53؛ صبح الاعشی؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 383.

2- ترجمه آیه در نامه های سابق گذشت.

پاره کردن اسقف نامه پیغمبر اسلام را

سفرای پیغمبر به نجران عزیمت کردند؛ و چون به شهر نجران رسیدند، نامه را به دست اسقف رساندند، اسقف نامه را گشود و آن را قرائت نمود، لکن بسیار غضبناک و متغیر شد، از شدت غضب مکتوب شریف را پاره کرد گوئی با خسرو پرویز امپراطور ایران که او نیز نامه را پاره کرده رابطه و قرابت داشته اسقف دیگر اعتنا و توجهی به نامه و سفیران پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ننمود در نظر گرفت که با رؤسا و رجال مهم نجران مشورتی در این باره به عمل آورد.

محفل سرّی زمامدار نجران

پیش از آنکه موضوع نامه پیغمبر اسلام در نجران شیوع یابد اسقف شخصی را نزد شرحبیل بن وداعه فرستاد و او را احضار نمود.

شرحبیل یکی از رجال نامی و طراز اول نجران محسوب می شد؛ و صاحب فکری باز و رأی روشنی بوده؛ همیشه در مواقع مهم و پیش آمدهای بزرگ اجتماعی از پرتو خرد و عقل وی استفاده می شد، و عضو مهم مجلس شورا و محافل سیاسی نجران بود و از عقلاء عصر خود شمرده می شد.

شرحبیل چون حاضر شد؛ اسقف موضوع نامه را بیان کرد: شرحبیل در پاسخ اسقف گفت: تو خود می دانی که خداوند به ابراهیم خلیل از ذریه فرزندش اسماعیل وعده نبوت و رسالت داده، اگر یکی از کارهای مهم اجتماعی دنیوی و کشوری بود مرا در آن کار رأی و اندیشه نیکو بود، لکن در امر نبوت و پیغمبری هیچ گونه اظهار نظری نتوانم کرد. اسقف که انتظار داشت شرحبیل به نفع او سخنی گوید از طرز گفتار او متغیر شد و گفت دور شو از من و گوشه ای نشین. شرحبیل بن وداعه کنار رفت و در گوشه ای قرار گرفت.

احضار اسقف عبدالله را

زمامدار روحانی نصارای نجران (اسقف) چون از مشورت با شرحبیل نتیجه

نگرفت فوراً به احضار عبدالله بن شرحبیل که از بزرگان و رؤسای حمیر بود دستور داد، عبدالله را چون حاضر کردند، اسقف نامه پیغمبر اسلام را بر وی خواند و در این باره از او نظریه خواست. عبدالله در پاسخ وی گفت: اگر یکی از کارهای دنیوی اجتماعی سیاسی بود مرا رأی و اندیشه ای می بود، و لکن در خصوص نبوت و رسالت چیزی را نتوانم اظهار نمود. اسقف به عبدالله نیز تندی و تغیر کرد و گفت: تو هم دور شو. عبدالله هم مثل شرحبیل بن وداعه از ترس اسقف در گوشه ای بنشست.

مستشار سوّم جبار بن فیض

اسقف از مشاوره شرحبیل و عبدالله چون نتیجه نگرفت، جبار بن فیض را که از بزرگان و رؤسای بنی الحارث بود طلبید و موضوع را به او هم گفت، جبار بن فیض نیز جوابی نظیر گفتار دو نفر سابق به اسقف داد، گفت: اگر کاری مربوط به اوضاع مادی دنیوی بود راه چاره و تدبیر را آشنا بودم و لکن در خصوص پیغمبری و رسالت هیچ گونه سخنی نتوانم تقدیم داشت. اسقف بار سوّم سخت بر آشفتم و جبار را نکوهش و ملامت نمود، و او را مانند دو نفر مستشار سابق (شرحبیل و عبدالله) از نزدش براند.

اسقف خود در امر دین و اوضاع سفراء و انبیاء گذشته و کتب آسمانی کاملاً وارد و مستحضر بود، و هیچ نیازی به مشورت با دیگران نداشت، و لکن می ترسید که اگر مردم نجران مسلمان شوند ریاست و حکومتش پایمال و مضمحل گردد. چون از مشورت و آراء خصوصی سه نفر مأیوس شد خواست آراء عمومی را به دست آورد، دستور داد ناقوس زدند، و همه نصارای نجران اجتماع کردند آنگاه نامه پیغمبر اسلام را برای ایشان قرائت نمود و نظریه خواست. (1)

ص: 296

نصاری نجران به زمامدار دینی خود اسقف گفتند صلاح در این است که عده ای به جانب مدینه روند درباره محمد تحقیقاتی نموده و خبری بیاورند؛ آن وقت تصمیم مطابق اطلاعات و تحقیقات اتخاذ گردد. و این عده باید یکی شرحبیل وداعه، دیگر عبدالله بن شرحبیل و جبار بن فیض باشد (همان سه نفری که در محفل خصوصی برخلاف انتظار اسقف سخن گفتند).

این پیشنهاد که یکی از رویه های خوب و مرغوب بود مخالف اغراض و آمال بعضی بود به همین جهت رد و اعتراض شروع شد، و سخنان زیادی در بین رد و بدل گردید ولی بالاخره اعزام عده ای به سوی پیغمبر اسلام تصویب شد و جمعی از بعضی از ارباب حدیث و تواریخ مذاکرات اسقف و عاقب و سید و بعضی دیگر از دانشمندان نجران را بسیار مفصل و طولانی نقل کرده، و استدلالات موافقین را در مقابل مخالفین از کتب و نوشته های خود نصاری که در چندین جلسه ایراد شده بیان نموده است، در هر حال پس از همه مذاکرات و مباحثات نجرانیان عده ای به سوی مدینه رهسپار شدند.

هیئت نجران در حضور پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

شصت نفر از مردم نجران به مدینه عازم شدند که چهارده نفر ایشان از دانشمندان و فضلائی نجران بودند که سه نفر در میان همه رئیس و شاخص بودند؛ اول عاقب که اسمش عبدالملکیح و امیر و فرمانده قوم بود (دوم) سید که نامش ایهم بود (سوم) ابو حارثه بن علقمه که اسقف و پیشوا و امام آنان بود و از جمله اعضاء هیئت حارث، اوس، زید، قیس، خویلد، عمرو و عبدالله یحس است. (1)

ص: 297

اسقف نجران پیغمبر را مدح می کند

ابوحارثه بن علقمه که اسقف و پاپ نصارای نجران بود از طائفه بکر بن وائل از قبائل عرب است که به نصرانیت داخل شد؛ و در میان ملت نصاری موقیعت بزرگ و عظمت تمامی به دست آورد و صاحب صومعه و کلیسا گشت، اگر چه حب ریاست و جاه طلبی از مسلمان شدن او مانع شد و لکن معرفت کامل به پیغمبر اسلام داشت.

موقعی که هیئت نجران حرکت به جانب مدینه نمودند. ابوحارثه سوار بر استری و برادرش کرزین علقمه ملازم رکاب او بود، ناگاه مرکب اسقف لغزشی پیدا کرد و او را به زمین زد. کرزین علقمه سخن جسارت آمیز نسبت به مقام مقدس پیغمبر اسلام گفت. اسقف چون سخن بی ادبانه برادرش را شنید بر وی تغییر کرد و گفت: از رحمت خداوند تو دور باشی. کرز گفت: چرا، اسقف در پاسخ گفت: محمد همان پیغمبر موعود است که ما منتظر بعثت اوئیم. کرز گفت: اگر چنین است که می گوئی پس چرا دین او را قبول و تصدیق نمی کنی. گفت: ملت نصاری به ما این اندازه خدم و حشم و مال و منال بخشیده اند، و آنان مخالفت با محمد را مایل و طالبند اگر من دین اسلام را بپذیرم همه آنها را خواهند گرفت. (1)

تجملات هیئت نجران و زمامداران

نجرانیان چون نزدیک مدینه رسیدند لباسهای مسافرت را بیرون کردند، و لباسهای بسیار عالی و جالب توجه که بهترین مد آن روز بود پوشیدند و انگشترهای طلا را در انگشت کرده و بر اسبها زینهای مرصع ترتیب دادند آنگاه وارد مدینه شدند به مسجد پیغمبر مرکز تجمع و اجتماع مسلمانان رفتند تا به وسیله زرق و برق از پیروان محمد جلب توجه کنند. پیغمبر اسلام وارد مسجد شد، هیئت نجران بر

ص: 298

پیغمبر سلام کردند؛ ولی پیغمبر اسلام جواب سلام آنان را نفرمود. (1)

سیاست مثبت و منفی

زاممداران نجران سیاست مثبتی اعمال کردند، و خواستند با تجمّلات و تشریفات و زرق و برق یاران و اصحاب محمّد را به سوی خود جلب کنند ولی پیغمبر اسلام در مقابل سیاست مثبت آنان مبارزه منفی نمود، با زاممداران نجران تکلم نکرد و سخن نگفت، مسلمانان نیز از پیغمبر اسلام تبعیت کردند و قطع کلام و گفتگو با هیئت نجران کردند.

زاممداران و رؤسای نجران سه روز در مدینه متحیر بودند و کسی با ایشان تکلم نمی کرد تا اینکه روزی عثمان و عبدالرحمن را که سوابق دوستی داشتند ملاقات نمودند، و گفتند: پیغمبر شما به ما نامه ای نوشته اکنون که آمده ایم با ما سخنی نمی گوید. عثمان و عبدالرحمن رؤسای نجران را نزد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بردند عرضه داشتند یا ابا الحسن تکلیف چیست، این عدّه از راه دور آمده اند و منظورشان صحبت و مذاکره با پیغمبر خدا است ولی رسول اکرم تکلمی با آنان نمی فرماید.

دستور امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به زاممداران نجران

علی بن ابیطالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) که از خصوصیات زندگانی و اخلاق کریمه و اسرار گفتار پیغمبر با خبر بود به زاممداران نجران فرمود: بروید این انگشترهای طلا- و حلی و زیورها را (که به منظور جلب توجه دیگران و خودنمایی) بر تن خود آراسته اید بیرون کنید و لباس عادی مسافرت خویشان را بپوشید آنگاه حضور ختمی مرتبت شرفیاب شوید و تحیت بگوئید که حتما موفق به گفتگو خواهید شد.

زاممداران نجران که می خواستند مد فروشی کنند، برخلاف انتظار همه لباسهای زر بافت، انگشترهای طلا و صلیب را از خود دور ساختند، حضور پیغمبر اسلام

ص: 299

شرفیاب شده تحیت و سلام کردند این مرتبه جواب شنیدند و مذاکراتی در بین واقع شد چنانچه بیاید.

تأثیر تجملات نجرانیان در ضعف

در عین حال که سیاست مثبت و خودنمایی و تجملات زمامداران و اشراف نجران مواجه با یک سیاست منفی از طرف پیغمبر اسلام شد و مجبور شدند که خلع حلی و زیور کنند باز در دل ضعفاء مسلمین که دستشان از تجملات دنیائی تهی بود تا حدی تأثیر نمود و ایشان را به جانب مادیت سوق داد زیرا که مردم مدینه تا آن روز تجملات و تشریفاتی مانند تجملات نجرانیان ندیده بودند، و به همین جهت دسته ای از ضعفاء مسلمانان غبطه می بردند و آرزوی تشکیلات هیئت نجران را می نمودند که از جانب پروردگار عالم آیهای نازل و مردم را به یک تجملات و زندگی بهتری رهنمائی کرد و دلهای ضعفاء مسلمین را مطمئن گردانید. (1)

«قُلْ أُوْتِبْتُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَلِكُمْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» (2)

نجرانیان و اجتماع مسلمانان

اجتماعات مسلمانان در اوائل اسلام که به صورت نماز جماعت تشکیل می شد از هر بیننده ای جلب توجه می کرد، و یک منظره عجیبی که مردم نظیر آن را ندیده بودند بوجود می آورد، پیغمبر اسلام همیشه سعی داشت که کفار و مشرکین این اجتماعات را که هر روز پنج مرتبه در ساعات معین تشکیل می شد ببینند، بهمین منظور ثمامة بن اثال زمامدار یمامه سه روز در مسجد پیغمبر توقیف بود. و شاید همین علت بود که سه روز زمامداران نجران در مسجد پیغمبر آواره بودند و جماعت پیغمبر اسلام را می دیدند.

ص: 300

1- سیره نبویه حاشیه سیره حلبی، ج 3، ص 6

2- سوره آل عمران، آیه 15.

موقعی که پیغمبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نماز می ایستاد نجرانیان هم در مسجد پیغمبر رو به طرف مشرق مطابق مذهب خودشان نماز می خواندند، بعضی از مسلمانان در صدد شدند که ایشان را از خواندن نماز منع کنند ولی پیغمبر اکرم به جهت مصالحی اجازه نداد.

دعوت پیغمبر زمامداران نجران را

پیغمبر اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) پس از اقامه جماعت و گذشتن سه روز از معطل شدن هیئت نجران و تغییر دادن تجمعات خودشان با آنان سخن گفت، ابتدا ایشان را به دین اسلام با یک جهان اخلاق و محبت دعوت فرمود و گفت بیایید مسلمان شوید اسقف نجران در پاسخ گفت: یا محمد ما پیش از تو مسلمان بوده ایم. پیغمبر اسلام در جواب اسقف (پاپ نجران) فرمود: سه چیز است که شما را از مسلمانی بازداشته هر کسی آن سه چیز را دارا باشد نشاید که خود را مسلمان نامد «عبادتکم الصلیب، اکلکم لحم الخنزیر، و زعمکم ان الله ولداً» پرستش و عبادت صلیب، و خوردن گوشت خنزیر و اعتقاد به اینکه خدا را فرزندی است، اسقف دیگر چیزی نگفت.

وارد شدن دانشمندان یهود و مباحثات آنان

در آن موقع که دانشمندان و زمامداران نجران در مدینه اقامت کرده و گرم مذاکرات با پیغمبر بودند به اصطلاح یک کنگره علمی تشکیل شده بود جمعی از دانشمندان و فضیلتی ملّت یهود به مدینه آمدند، بنای مباحثه و احتجاج در حضور پیغمبر اسلام با نصاری و دانشمندان نجران نهادند، بر رد یکدیگر اقامه دلیل و برهان نمودند، و این خود از حسن تصادف و اتفاقات خوبی بود که واقع شد، و بر عظمت و ابهت مجلس پیغمبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) افزوده گشت.

قضاوت قرآن کریم درباره یهود و نصاری

یکی از دانشمندان یهود رو به اسقف نجران و سایر دانشمندان نصاری کرد و به آنان گفت: «لستم علی شیء» شما دین و مرامتان بناء درستی ندارد و بر پایه و

اصول محکمی استوار نیستند. دانشمندان نصاری معارضه به مثل کرده، با کمال خونسردی به یهودیها گفتند: «لستم علی شیء» شما ملت یهود عقاید دینی تان بر پایه و منطق خرد استوار نیست و اصلاً دیانت شما چیزی نیست. در این موقع حساس که پیغمبر اسلام طرز مجادله و محاکمه دانشمندان یهود و نصاری را ناظر بود، جبرئیل (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) عشقه نازل و این آیه شریفه در این موضوع را از جانب پروردگار آورد. (1)

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ» (2)

دعوت یهود و نصاری مسلمین را

عبدالله بن صوری که یکی از دانشمندان یهود بود به پیغمبر اسلام گفت: «یا محمد ما الهدی الا ما نحن علیه فاتبعنا یا محمد تهتد» یا محمد هدایت و آئین حق همان است که ما بر آن هستیم، متابعت کن ما را تا تو نیز هدایت یابی. دانشمندان نصاری هم همین حرف را گفتند و پیغمبر اسلام را به سوی نصرانیت دعوت کرده و گفتند: «ما الهدی الا ما نحن علیه فاتبعنا یا محمد تهتد» چون هر یک از دانشمندان یهود و نصاری مرام و مسلک خود را حق و راست معرفی نمودند، و پیغمبر اسلام را هم به متابعت و پیروی از آن خواندند این آیات نازل شد «وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» الآيات (3)

رافع بن حریمه گفت: یا محمد اگر تو پیغمبری بگو خدا با ما بدون واسطه سخن گوید در این موقع این آیه کریمه نازل شد «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا

ص: 302

1- ارشاد مفید (رَحْمَةُ اللهِ)، 77؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 175

2- سوره بقره، آیه 113.

3- سوره بقره، آیه 130.

يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» (1)

مذاکرات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و دانشمندان نجران

مذاکرات زیادی بین پیغمبر اسلام و دانشمندان روحانی نصاری نجران واقع شد که عمده آن در اطراف خلقت و شخصیت حضرت مسیح بود، اساقفه و دانشمندان گفتند: یا محمد درباره عیسی بن مریم چه می گوئی؟

پیغمبر اسلام فرمود: عیسی بنده و رسول خداوند است که پروردگار او را از مریم دختر عمران بدون پدر آفرید.

گفتند: چنین نیست بلکه عیسی پسر خدا است اگر پسر او نبود مانند سایر فرزندان بنی آدم بایستی از پدر و مادری متولد گردد نه تنها از مادری و نظیر او در سلسله بشر نیست و دیده نشده اگر غیر این است شخصی از افراد انسان را مانند عیسی نشان ده در این موقع این آیه در جواب دانشمندان نصاری نجران نازل گردیده «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». (2)

دستور مباحله با نصاری نجران

اساقفه و دانشمندان نصاری با این بیان و منطق پیغمبر اسلام که درباره عیسی بن مریم فرمود: و او را بنده و رسول خدا معرفی نمود، سخت مخالفت کرده و بنای مجادله نهادند، چون کار به اینجا منتهی شد از جانب خداوند به این آیه دستور مباحله و نفرین بر یکدیگر به پیغمبر اسلام داده شد.

«فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ

ص: 303

1- سوره بقره، آیه 118.

2- آل عمران، آیه 59.

وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ تَبْتَهَلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (1)

پیغمبر اسلام فرمان الهی را به نجرانیان ابلاغ فرمود؛ و گفت: اگر تسلیم نشوید من مأمورم که مباحله کنم تا اینکه آن کس که بر باطل است هلاک شود رؤسای نجران در مرحله اول موضوع را بسیار کوچک و عادی تلقی کردند و هیچ وحشتی از مباحله نداشتند ولی بعداً دچار اضطراب شدند.

اصحاب مباحله چه کسانی بودند

موضوع مباحله که اثبات حَقَّانیت دین اسلام بود حتماً لازم بود که افرادی در آن شرکت کنند که ارتباط شدید با پروردگار داشته و دعای آنان چون معجزاتی که پیغمبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای اثبات رسالت خود ظاهر می کرد در اثبات حقانیت پیغمبر مؤثر باشد، و قطع نظر از نوشته و گفتار شیعه و سنی باید مردمی باشند که آبرو و وجهه تمامی در پیشگاه ربوبی دارا و عزیزترین افراد در نزد خدا می باشند که هیچ احتمال رد و ردعی در دعای ایشان نرود.

چون صبح شد مردم برای دیدن یک امر مهم اجتماع کردند چون در آن چند روزه از جریان کار پیغمبر با اساقفه نجران مطلع بودند، و از تصمیم بر مباحله نیز آگهی داشتند ناگاه منظره جالب توجهی در جلو چشم آنان جلوه گر شد، دیدند که پیغمبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) با امیر المؤمنین و دو فرزندش حسن و حسین (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) که دست ایشان در میان دست پیغمبر است و بانوی مجله ای در پشت سر ایشان از منزل خارج و موضعی را به جهت مباحله در نظر گرفتند.

به اتفاق تمام نویسندگان شیعه و سنی پیغمبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) جز علی بن ابیطالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و دخترش فاطمه زهرا (عَلَيْهَا السَّلَامُ) و دو فرزندش حسن و حسین (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) احدی را برای مباحله با نصارای نجران همراه خود نبرد و این عدّه همان کسانی بودند که در آیه مباحله به

ص: 304

ابنائنا (فرزندان) و نساائنا (زنان) و انفسنا (نفس پیغمبر) بیان شده بود؛ و پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هم طبق دستور و فرمان الهی رفتار کرد.

تهدید شرحییل نجرانیان را از مباحله

اساقفه و زمامداران روحانی نصاری و سایر رؤسای نجران که خیال می کردند پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) با عدّه و تشکیلات زیادی برای مباحله بیرون می آید چون این عدّه معدود را به دور پیغمبر اسلام مشاهده نمودند پرسیدند: اینان چه ارتباطی با محمد دارند؟ گفتند: محبوب ترین اشخاص نزد پیغمبر اسلام هستند: یکی دختر او فاطمه (عَلَيْهَا السَّلَامُ) که جز او پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) یادگاری ندارد، و دیگر داماد و پسر عمش علی بن ابیطالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و آن دو طفل که دستشان در دست محمد است دو فرزندان دختر او حسن و حسین (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) می باشند.

شرحییل بن وداعه که از عقلاء و رؤسای نجران بود به یاران خود چنین گفت: به خدای جهان سوگند من صورتهائی را می بینم که اگر از خدای بخواهند کوهها را از جای خود بر کند هر آینه انجام می شود؛ بترسید و مباحله نکنید؛ هیچ کس با پیغمبری از پیغمبران مباحله نمود مگر آنکه هلاک شد، اگر با محمد مباحله نمائید یک نفر از نصارای نجران بر روی زمین باقی نماند؛ از من بشنوید و این مرتبه مرا اطاعت کنید، بعدا حرف مرا محترم نشمارید بیانات شرحییل کاملاً در هیئت و رؤسای نجران مؤثر شد، و اضطراب عجیبی در ایشان پدید آورد فوراً شخصی را نزد پیغمبر اسلام فرستادند و تقاضای ترک مباحله و بنای صلح نمودند.

ابن هشام (1) گفته چون بنای پیغمبر اسلام را بر مباحله دیدند گفتند یا محمد ما را مهلتی ده تا در این باره فکری کنیم پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آنان را مهلت داد.

محل سَرّی روحانیان نجران

ص: 305

عده ای از دانشمندان و اسقفها نزد عاقب که امیر و فرمانده و حاکم نجران بود شبانه حاضر شدند و اسراری در آن محفل سری مذاکره شد عاقب گفت: شما خودتان می دانید که محمد همان پیغمبر موعود است که حضرت مسیح بعثت او را بشارت داده اگر بر شما نفرین کند همه هلاک می شوید.

شرحییل بن وداعه گفت: می دانید تمام مردم وادی نجران تابع رأی من هستند و هر کاری را انجام دهم آنان مخالفت نمی کنند، و لکن من امر مهم و دشواری را می بینم، اگر محمد پادشاه و طالب ملک و ریاست بود اول کسی که با او می جنگید ما بودیم که سینه های باران و اصحاب او را هدف تیرها قرار می دادیم؛ ولی اگر پیغمبر باشد و نفرین کند یک موئی از ما باقی نمی ماند، گفتند: پس تکلیف و رأی چیست؟ شرحییل گفت: خود محمد را حکم قرار می دهیم تا در این باره حکم نماید. حضار رأی شرحییل را تصویب کردند و محفل سری خاتمه یافت.

پیامی به پیغمبر اسلام فرستادند که مباحله را متروک نما و تو خود در میان حکم باش و این امر را با مصالحه فیصل ده. (1)

پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به شرحییل بن وداعه فرمود: شاید در نجران مردمی باشند که حکم تو را نپذیرند. شرحییل گفت: تمام اهل نجران و بادیه مطیع رأی من هستند و پیشنهادات مرا مخالفت نمی کنند. پیغمبر اسلام حکمیت و حاکم بودن خود را قبول فرمود و با شرائطی که بیان می شود با اسقف ها و نصارای نجران صلح نمود.

از پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نقل شده که عذاب بر مردم نجران نزدیک شده بود و اگر با من مباحله می کردند عموماً به صورت میمون و خنزیر مسخ می شدند، وادی و صحرای ایشان آتش می گرفت و می سوخت، و خداوند مردم نجران را مستأصل و بیچاره می کرد و حتی پرندگان آن دیار بالای درخت در آشیان خود می سوختند، و سالی بر آنان نمی گذشت مگر آنکه همه می مردند.

ص: 306

عفو و گذشت پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

طبق قرار داد و تقاضای رؤسا و زمامداران و دانشمندان نجران حکم پیغمبر اسلام درباره مردم نجران نافذ و در مقابل ترک مباحله هر چه حکم می فرمود ممضی و مجری بود، و اهل نجران از پذیرفتن آن ناگزیر بودند لکن پیغمبر اسلام درباره ایشان تفضل و بزرگواری فرمود، و با شرایط و آسان با مردم نجران صلح نمود اینک متن صلحنامه که به فرمان پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و خط علی بن ابیطالب (عَلَيْهِ السَّلَام) برای اساقفه نجران تنظیم شده.

«هذا كتب محمد النبي الامي رسول الله لنجران اذا كان عليه محكمه في كل ثمرة و كل صفراء و بيضاء و سواد و رقيق فافضل عليهم و ترك ذلك كله على الف حلة، في كل رجب الف حلة، و في كل صفر الف حلة، و عليهم مائة رسل شهر ما فوق ذلك، و عليهم في كل حدث يكون باليمن من كل ذي عدن ثلاثون درعا عارية مضمونة و ثلاثون فرسا و ثلاثون جملا عارية مضمونة لهم بذلك جوار الله و ذمة محمد بن عبدالله فمن اكل الرباء منهم بعد ما مهم فذمتي منه بريئة ولا يؤخذ احد بجناية غيره و كتب ابن ابي طالب» (1)

ترجمه صلح نامه، مواد و شرایط آن

این صلح نامه چیزی است که محمد پیغمبر امی رسول خداوند، برای مردم نجران مرقوم فرمود زیرا که حکم و فرمان محمد (طبق قرارداد قبلی) بر مردم نجران در خصوص هر میوه و طلا و نقره سفید و سیاه و عبید ایشان ثابت و نافذ بود، پس (محمد) درباره آنان تفضل فرمود، تمام آنها را در مقابل این شرایط و مواد ترک نمود.

ماده اول: دو هزار حله لباس که قیمت هر حله چهل درهم باشد در دو قسط

ص: 307

مردم نجران بدهند هزار حله در ماه رجب و هزار دیگر در ماه صفر، و اگر قیمت لباس از چهل درهم زیاد یا کمتر باشد آن زیادی و کمی محسوب گردد.

ماده دوم: رسل و فرستادگان محمد یک ماه یا بیشتر حق پذیرائی و ضیافت بر مردم نجران داشته باشند.

ماده سوم: بر مردم نجران است که در هر حادثه و انقلابی که در کشور یمن علیه مسلمین پیدا می شود سی عدد زره به عنوان عاریه مضمونه به مسلمانان بدهند با سی رأس اسب و سی شتر در صورتی که این اشیاء از بین رفت و تلف شد فرستادگان محمد ضامنند که قیمت زره و اسب و اشتران را به نجرانیان بپردازند، و هیچ راهبی و اسقفی از کار خود ممنوع نشود و لشگر اسلام وارد خاک نجران نگردد.

ماده چهارم: هرکس از مردم نجران بعد از این سال (که صلح ما در آن انجام گرفت) ربا بگیرد، عهده و ذمه محمد از آن کس بری می باشد بر این پیمان و قرار داد؛ خدا و پیغمبر او عهده دار است. (1)

این مواد صلح نامه که نسبت به تمام مردم و سکنه نجران بسیار سبک و سهل بود به امر پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) توسط علی بن ابیطالب امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) تنظیم و به نجرانیان داده شد و جمعی از مسلمانان هم بر آن گواهی و شهادت دادند.

بلاذری از یحیی بن آدم صاحب کتاب الخراج نقل کرده که او گفته من در دست نجرانیان نسخه همین صلحنامه را دیدم و در ذیل آن نوشته بود کتب علی بن ابی طالب.

مراجعت نمایندگان دینی و سیاسی نجران

زاممداران دینی و سیاسی نجران پس از تنظیم صلح نامه و قرارداد، نوشته پیغمبر اسلام را گرفته از پایتخت اسلامی به نجران مراجعت کردند، پسر عموی اسقف به نام بشر که برادر امی او هم بود همراه اسقف جزء ملازمان وی بود و در اثنائی که می رفتند نامه از دست اسقف به زمین افتاد برادر امی اسقف زبان به ناسزا و بدگوئی

ص: 308

پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) گشود، اسقف بر او تندی و تغییر کرد و گفت: پیغمبر مرسلی را بد گفتمی. بشر چون این سخن از اسقف شنید گفت: سوگند به پروردگار دیگر از این حرف که گفتمی بر نمی گردیم، از همانجا رو به مدینه برگشت. اسقف هر چه فریاد زد من برای سیاست این حرف را به زبان راندم مؤثر نشد و راه مدینه را با عجله و شتاب می پیمود و این اشعار را می خواند.

«الیک تغدو قلقا و ضینها***معترضا فی بطنها جنینها

مخالفا دین النصاری دینها» (1)

تا اینکه بشر خود را به پیغمبر اسلام رسانده مسلمان شد و ملازمت اختیار کرد.

راهبی خود را از صومعه می اندازد

هیئت اعزامی نجران پس از چندی از مسافرت مهم خود به نجران برگشتند و قضایا و جریان کار را به عرض مردم نجران رساندند، یکی از اعضای هیئت نزد صومعه راهبی به نام راهب بن ابی شمر رفت و او را از جریان مسافرت و صلح پیغمبر اطلاع داد و برگشتن بشر برادر امی اسقف را از وسط راه و مسلمان شدن او را گزارش داد و گفت: زمامداران برای مباحثه حاضر نشدند، و با محمد صلح کردند. راهب چون بیانات آن مرد را شنید فریاد زد مردم بیائید مرا از بالای صومعه پائین ببرید و گرنه خود را پائین انداخته و به زندگی خویش خاتمه می دهم. مردم چون هیاهوی راهب پیر را شنیدند او را از صومعه اش پائین آوردند. راهب هدیه مختصری که یک برد و یک عصا و کاسه چوبی بود فراهم نموده به سوی مدینه حرکت کرد، و خود را به پیغمبر اسلام رساند، مدتی به منظور استفاده علمی از مقام رسالت، در مدینه توقف کرد، از آیات قرآنی و بیانات پیغمبر اسلام استفاده کاملی می نمود ولی سعادت و توفیق مسلمان شدن را نیافت، و پس از مدتی به نجران برگشت، و به پیغمبر وعده مراجعت داد، و لکن موفق نشد برگردد. (2)

ص: 309

1- البدایة، ج 5 ص 55

2- البدایة، ج 5، ص 55

غیر از صلح نامه ای که درج شد، نوشته دیگری از پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای اسقف ها و کاهنین نجران درج شده و ظاهراً این نوشته که امان و پناه عمومی است موقعی تنظیم شد که پس از قضیه مباحله جمعی به مدینه آمدند و ممکن است با همان صلح نامه اول تنظیم شده باشد در هر حال متن آن نوشته مطابق نقل البدایة و النهایه بدین گونه است که به امر پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به خط مغیره بن شعبه نگاشته شده است: (1)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدِ النَّبِيِّ لِلْأَسْقَفِ أَبِي الْحَارِثِ وَاسْقَافَةِ نَجْرَانَ وَكَهَنَتِهِمْ وَرَهْبَانِهِمْ وَكُلِّ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ مِنْ قَلِيلٍ وَكَثِيرٍ جَوَارِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ لَا يَغْيِرُ اسْقَافَ مَنْ اسْقَفْتَهُ وَلَا رَاهِبَ مِنْ رَهْبَانِيَّتِهِ؛ وَلَا كَاهِنَ مِنْ كَهَانَتِهِ (2) وَلَا يَغْيِرُ حَقَّ مَنْ حَقَّقَهُمْ وَلَا سُلْطَانَهُمْ وَلَا مَا كَانُوا عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ جَوَارِ اللَّهِ وَجَوَارِ رَسُولِهِ أَبَدًا مَا أَصْلَحُوا وَنَصَحُوا عَلَيْهِمْ غَيْرَ مُبْتَلِنٍ بِظُلْمٍ وَلَا ظَالِمِينَ وَكُتِبَ الْمَغْيِرَةَ بْنِ شُعْبَةَ».

در این امان پیغمبر اسلام در هیچ شئونی از امور دینی و اجتماعی و مذهبی مردم نجران تصرفی ننمود و آنان را در مقابل شرایط صلحی که انجام گرفت در تمام این امور از رهبانیت و کهنات و ریاست و حکومت افراد و هر حق و رسومی که در میان ایشان مرسوم و معمول بود آزاد گذارد، امور محلی و طرز اراده نمودن جمعیت و قوانین مدنی ایشان را تغییر نداد، و این خود از خصوصیات و امتیازات حکومت اسلامی است که با مردمان تا این درجه رفق و مدارا می کرد تا در ضمن هم از محاسن و مزایای قرآن با خبر گردند و طبعاً دین اسلام را بپذیرند.

پیغمبر اسلام از رؤسای بنی حارث پرسید شما در جنگ ها به چه وسیله بر

ص: 310

1- البدایة، ج 5، ص 55

2- کاهن نزد نصاری کسی را گویند که ذبائح و قربانیها را تقدیم می دارد. اقرب الموارد، ج 2، ص 1110

دشمنان خود غالب می شدند، گفتند: ما بر کسی غلبه نیافته ایم. فرمود: چرا همیشه غالب میشدید؟ گفتند: هرگز تفرقه بین خود نداشتیم، و به کسی هم ابتدا ظلم نمی کردیم پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «صدقتم». و آنگاه قیس بن حصین را بر ایشان امیر قرار داد و به نجران عودت و مراجعت کردند.

هیئت نجران پیش از هجرت

عده ای از مردم نجران پیش از هجرت پیغمبر اسلام به مدینه به منظور تحقیق درباره دین اسلام وارد مکه مکرمه شدند و پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را در مسجد الحرام ملاقات کردند و نزد آن حضرت نشسته به مذاکره و گفتگو پرداختند و پرسشهایی درباره دین اسلام از پیغمبر اکرم نمودند؛ چون از صحبت و مکالمه فارغ شدند پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آیاتی را از قرآن برای ایشان قرائت فرمود.

نجرانیان کلمات و آیات قرآنی را از محمد بن عبدالله (عَلَيْهِ السَّلَام) شنیدند بی اختیار مجذوب شده و اشک از دیدگان ایشان می ریخت؛ ناچار به تحقیقات بیشتری پرداخته و پیغمبر اسلام را با اوصافی که در تورات و انجیل بیان شده مطابق یافتند در همان جلسه اول دین اسلام را قبول کردند.

ابوجهل و نجرانیان و گفتگوی آنان

جمعی از قریش و دشمنان حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که در رأس ایشان ابوجهل قرار گرفته بود، و مصاحبه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را با مردم نجران مشاهده می کردند و از این منظره ابوجهل بسیار ناراحت بود، وقتی که نجرانیان از مجلس پیغمبر برخاستند ابوجهل با عده ای سر راه آن قوم را گرفتند، ابوجهل گفت: من تاکنون مردمی از شما سفیه و دیوانه تر ندیده ام زیرا که شما از جانب عده ای به مکه در آمدید که درباره این مرد تحقیقاتی کنید و اطلاعاتی برای آنان ببرید و شما خیانت نمودید و از دین خود هم برگشتید الحق که سفیه تر از شما یافت نمی شود.

نجرانیان چون یاوه گویی های ابوجهل را شنیدند با کمال خون سردی و متانت

گفتند: «سلام علیکم لا نجاهلکم، لنا ما نحن علیه و لکم ما انتم علیه». (1)

در مقابل گفتار شما ما نسبت سفاقت و جهالت به شما نمی دهیم بلکه درود بر شما می فرستیم و لکن برای ما است هر مرامی که ما داریم و همچنین شما را است آن چیزی که بر او هستید. مطابق نقل بعضی از مفسران این آیه در شان آن عده نازل شد.

«وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ» (2)

در شان نزول آیه روایت دیگری هست که درباره هیئت نجران نازل شده است.

پس از رحلت پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) باز نجرانیان به مدینه آمده و از امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تقاضا کردند که دوباره به نجران برگردند، ولی علی بن ابی طالب ایشان را اذن نداد؛ و چون منصب خلافت و زمامداری اسلام قوس نزولی یافت....؟ (3)

دومین نامه به ملوک حمیر و زمامداران دیگر

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ كِلَابٍ وَنَعِيمِ بْنِ عَبْدِ كِلَابٍ وَالْيَمَانِ، قِيلَ ذِي رَعِينٍ وَمَعَاظِرٍ وَهَمْدَانَ؛ أَمَا بَعْدَ فَاتِي أَحْمَدُ اللَّهُ إِلَيْكُمْ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ؛ أَمَا بَعْدَ فَاتِهِ وَقَعَ بِنَا رَسُولِكُمْ مَقْلُنَا مِنْ أَرْضِ الرُّومِ فَلَقِينَا بِالْمَدِينَةِ فَبَلَّغَ مَا أَرْسَلْتُمْ بِهِ وَانْبَأْنَا بِإِسْلَامِكُمْ وَقَتْلِكُمُ الْمُشْرِكِينَ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ هَدَاكُمْ بِهَدَاهِ وَأَنْتُمْ أَصْلَحْتُمْ وَأَطَعْتُمُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَأَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَاعْتَمَدْتُمُ مِنَ الْمَغَانِمِ خُمْسَ اللَّهِ وَسَهْمَ النَّبِيِّ وَصَفِيهِ وَمَا كَتَبَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنْ

ص: 312

1- سیره حلبی، ج 1، ص 383

2- سوره مائده، آیه 83

3- تفصیل قضیه مراجعه شود به فتوح البلدان و کامل التواریخ، ج 2؛ معجم البلدان، ج 8

نامه ای است از محمد رسول خداوندی به سوی حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال، و نعمان رئیس قبائل ذی رعیین و معافر و همدان و بعد همانا من می فرستم به سوی شما حمد خداوندی را که جز او معبودی نیست، رسول شما در مراجعت از سرزمین روم (غزوه تبوک) بر ما وارد و در مدینه ما را ملاقات کرد و ابلاغ رسالت نمود و ما را از مسلمان شدن شما (ملوک حمیر) خبر داد و همچنین مقاتله شما را با کفار رسانید و اینکه پروردگار به راهنمایی خود شما را هدایت فرمود و شما هم قدم اصلاح بر داشته خدا و رسولش را اطاعت کرده اید نماز را اقامه نموده و زکات را دادید و از غنائم پنج یک سهم خدا و سهم پیغمبر و مختصات او را عطا کرده اید به آنچه را که از باب زکات بر مؤمنین نوشته شده است.

و بعد محمد پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زرعه بن سیف نامه فرستاد تا آخر آنچه که در نامه زرعه گذشت.

و اکثر نویسندگان نامه زرعه بن سیف را در ذیل این نامه درج کرده اند و ظاهراً جزء همین نامه هم بوده است به هر حال این نامه که پاسخ نامه زمامداران حمیر است بوسیله مهاجرین ابی امیه مخزومی برادر مادری ام سلمه زوجه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامداران حمیر ارسال و ابلاغ شد.

دستورات پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامدار حمیر

بعد از دومین نامه ای که پیغمبر اسلام در پاسخ نامه ملوک حمیر نوشت عمرو بن حزم را با دستورات مفصّلی درباره فرائض و احکام دین به یمن نزد ملوک حمیر فرستاد، و از عبارت و گفته ابن عساکر معلوم می شود که این نوشته و دستورات فقط

ص: 313

1- سیره نبویه حاشیه سیره حلبی، ج 3، ص 30؛ سیره حلبی، ج 3، ص 3، اسد الغابه، ج 2، ص 146، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 63.

برای شرحبیل و حارث و نعیم فرزندان عبد کلال فرستاده شده و غیر از نامه آتیهای است که برای همین عمرو بن حزم موقع عزیمت او به کشور یمن نگارش یافته به هر تقدیر نامه بدین گونه نقل شده است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ إِلَى شَرْحِبِيلِ بْنِ عَبْدِ كَلَالٍ وَنَعِيمِ بْنِ عَبْدِ كَلَالٍ وَالْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ كَلَالٍ؛ قَيْلِ ذِي رَعِينِ وَمَعَاظِرِ وَهَمْدَانَ؛ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ رَجَعَ رَسُولُكُمْ وَأَعْطَيْتُمْ مِنَ الْمَغَانِمِ؛ خَمْسَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَمَا كَتَبَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْعَشْرِ».

بقیه این نامه راجع به کیفیت پرداخت زکات غلات و شتر است و از جمله عبارات و مطالب آن این جملات بوده که ابن عساکر نقل کرده است:

«أَنَّ أَكْبَرَ الْكِبَائِرِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الشَّرْكَ بِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَقَتْلُ النَّفْسِ الْمُؤْمِنَةِ بِغَيْرِ حَقٍّ، وَالْفِرَارُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَوْمَ الزَّحْفِ، وَعَقُوقُ الْوَالِدَيْنِ وَرَمْيُ الْمُحَصَّنَةِ؛ وَتَعَلُّمُ السِّحْرِ وَآكُلُ الرِّبَاءِ وَآكُلُ مَالِ الْيَتِيمِ؛ وَأَنَّ الْعُمْرَةَ الْحِجَّ الْأَصْغَرَ وَلَا يَمَسُّ الْقُرْآنَ إِلَّا طَاهِرًا، وَلَا طَلَّاقَ قَبْلَ أَمْلَاكٍ، وَلَا عِتَاقَ حَتَّى يَبْتَاعَ» (1).

بزرگترین گناهان کبیره نزد خداوند در روز قیامت شرک به خدا است و کشتن نفس مؤمنی بدون استحقاق، و فرار از جنگ در راه خدا و عاق پدر و مادر بودن، نسبت زنا به پاکان دادن، یاد گرفتن سحر، خوردن ربا و مال یتیم است، همانا عمره (در اسلام) حج کوچکی است، و قرآن را جز شخص طاهر نباید کسی مس کند، طلاق قبل از عقد و ازدواج نیست.

عتق و آزاد کردن عبد پیش از خریدن نافذ نیست، (در جاهلیت این دو امر مرسوم بوده است).

زامداران قبیله همدان

ص: 314

همدان (به فتح هاء و سکون میم) قبیله ای است در یمن که قبائل هوازن (بنو کعب و بنوعجلان و بنوسلول) از آن منشعب می شوند، و همدان به فتح هاء، و میم نام شهری است از شهرهای قدیمی و باستانی ایران که تاریخ بنای آن از 1100 قبل از تولد مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هم می گذرد و ضبط صحیح همدان (نام شهر) بنابر تصریح دانشمندان و نویسندگان همدان بذال معجمه و نقطه دار است در هر حال یکی از ملوک و فرمان فرمایان قبیله همدان عمیر ذو مران بن افلح بن شراحیل است که پیغمبر اسلام نامه ای به او نوشت؛ و دیگر شخصی به نام دورود این نامه موقعی فرستاده شد که عمیر ذومران با سایر ملوک حمیر مسلمان شدند و موضوع را به زرعة بن سیف بن ذی بزن اطلاع داده و مالک بن مراره رهاوی را چنانچه در نامه ملوک حمیر گذشت با نامه ای نزد پیغمبر اسلام فرستادند؛ و این نامه را پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در پاسخ نامه عمیر ذومران نگارش فرمود و به وسیله اقرع بن عبدالله به سوی وی و سایر مسلمانان از قبیله همدان فرستاد و نامه به خط علی بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نوشته شده اینک متن نامه مطابق نقل یعقوبی.

نامه عمیر ذومران

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى عَمِيرِ ذِي مِرَانَ وَآلِهِ مِنْ أَسْلَمٍ مِنْ هَمْدَانَ، سَلَامٌ أَنْتُمْ فَائِي أَحْمَدُ اللَّهُ إِلَيْكُمْ، الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ؛ أَمَّا بَعْدُ ذَلِكَ فَأِنَّهُ بَلَّغَنِي إِسْلَامَكُمْ مَرْجِعًا مِنْ أَرْضِ الرُّومِ فَبَشِّرُوا فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ هَدَاكُمْ بِهَدَاةٍ وَأَتَكُمْ إِذَا شَهِدْتُمْ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ وَأَقِمْتُمْ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ فَإِنَّ لَكُمْ ذِمَّةَ اللَّهِ وَذِمَّةَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَى دِمَائِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ؛ وَارْضُوا بِالْبُورِ الَّتِي اسْلَمْتُمْ عَلَيْهَا، سَهْلَهَا وَجَبَلَهَا وَعَيْونَهَا وَفروعَهَا، غَيْرَ مَظْلُومِينَ وَلَا مُضْطَاقٍ عَلَيْكُمْ وَأَنَّ الصَّدَقَةَ لَا تَحِلُّ لِمُحَمَّدٍ وَاهْلِ بَيْتِهِ وَأَنَّهَا هِيَ زَكَاةٌ يَزْكُونَهَا عَنْ أَمْوَالِكُمْ لِفُقَرَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَأَنَّ مَالَكُ بْنُ مِرَارَةَ الرَّهَاطِيُّ حَفِظَ الْغَيْبَ وَبَلَّغَ الْخَبْرَ وَأَمَرَكَ بِهَذَا ذَامِرًا خَيْرًا فَإِنَّهُ مَنْظُورٌ إِلَيْهِ، وَكُتِبَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ وَبِإِحْيَائِكُمْ

نامه ای است از محمد رسول پروردگار به سوی عمیر ذومران و هر کسی که از قبیله همدان مسلمان شده همگی سالم باشید، پس همانا من به سوی شما می فرستم حمد خداوندی را که جز او معبودی قابل و سزاوار پرستش نیست و بعد مسلمان شدن شما در وقت مراجعت ما از سرزمین روم به من رسید پس مژده باد شما را زیرا که خداوند به هدایت خود شما را راهنمایی فرموده همانا اگر شما به وحدانیت و یگانگی پروردگار جهان و رسالت من گواهی دهید، و نماز را اقامه نموده و زکات را بدهید به تحقیق برای شما است عهد و امان خدا و رسول او، بر خون و نفوس و امواتان و همچنین بر اراضی باثری که با تسلط و تصرف در آنها مسلمان شده اید (یعنی اراضی که در دست شما بوده) از بیابان و کوهستانها و چشمه ها و فروع آن، و بر شما سخت و ضیق و ستم نباشد همانا صدقه (زکات) برای محمد و اهل بیت او حلال نیست بلکه آن صدقه زکاتی است که آن را از اموال خود به جهت فقرا مسلمین میدهند؛ مالک بن مراره رهاوی (حامل نامه ملوک حمیر به سوی پیغمبر) نسبت به شما حفظ کرد، و ابلاغ خبر و پیام نمود، و من تو را ای (عمیر) ذامران نسبت به مالک امر به نیکی و خوبی می کنم. این نامه را علی بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نوشت و پروردگار شما را زنده بدارد.

اعزام خالد به سوی قبیله همدان

پیغمبر اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) خالد بن ولید را به یمن اعزام فرمود تا مردم را بدین اسلام دعوت کند، خالد با جمعی به کشور یمن رهسپار شد و شش ماه در آنجا توقف کرد ولی یک نفر مسلمان نشد.

پیغمبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) علی بن ابی طالب امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را پس از خالد به سوی

ص: 316

یمن فرستاد، و دستور داد که هر کس از اصحاب و یاران و لشگریان خالد خواست در رکاب و ملازمت امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) باشد بماند و اگر مایل شد به مدینه مراجعت کند برگردد و خود خالد بن ولید را دستور داد به مدینه برگردد و نامه هم به قبیله همدان نوشت توسط امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرستاد و لکن متن نامه در هیچ یک از تواریخ شیعه و سنی ضبط نشده است، و مسلمة غیر از نامه ای بوده که به عمیر ذومران چنانچه گذشت نوشته شده است.

به هر حال امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در اواخر سال دهم هجری به یمن اعزام شد و پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) درباره اش دعا فرمود و دستوراتی در خصوص قضاوت و حکومت به وی داد.

صف آرائی قبیله همدان

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به سوی یمن حرکت فرمود، چون نزدیک قبیله رسید، طائفه همدان در برابر امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) صف آرائی کرده و مصمم بر جنگ شدند، علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چون اوضاع را چنین دید، سپاه خود را کاملاً منظم کرد، و شمشیر به دست گرفته نزدیک مردم همدان و سایرین رفت با یک جهان شهادت و شجاعت در مقابل ایشان ایستاد و نامه پیغمبر اسلام را برای آنان با صدای رسا قرائت فرمود؛ و همه را از دعوت پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آگاه ساخت. البدایه، ج 5، ص 105 (1)

گفتار و کلمات چند دقیقه علی بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به قدری در مستمعین اثر کرد که همه آنان را برای مسلمان شدن آماده و مهیا نمود با آنکه خالد بن ولید شش ماه توقف در آن سرزمین داشت نتوانست یک نفر را مسلمان کند.

قبیله همدان چون از منظور و دعوت پیغمبر مطلع شدند همگی در یک روز به دست امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مسلمان شدند و علی بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فوراً قضیه را به پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مکتوب کرد.

ص: 317

پیغمبر اسلام به قبیله همدان درود می فرستد

خبر مسلمان شدن طائفه همدان چون به پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رسید فوق العاده خوشحال و خرسند گردید، از این خدمات علی بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نهایت مسرت نصیب پیغمبر شد در مقابل این موفقیت سر به سجده گذاشت و شکری بجای آورد سپس سر برداشت سه مرتبه فرمود: «السلام علی همدان».

و هم فرمود: «نعم الحیی همدان ما اسرعها الی النّصر و اصبرها علی الجهد و فیهم ابدال و اوتاد».⁽¹⁾

غنایمی در این مسافرت علی بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به دست مسلمانان آمد و امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نسبت به آن غنائم مراقبت شدید به عمل آورد که موجب کراهت بعضی از اصحاب شد ولی پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آنان را با بیاناتی نکوهش و نصیحت فرمود چنانچه در کتب عامه و خاصه تفصیلاً بیان شده است.

و بعضی از نویسندگان مسافرت امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را به یمن دو مرتبه نوشته اند و نیز گفته شده که بعد از قضیه مباحله بوده که برای تحویل گرفتن جزیه به نجران تشریف برد، بهر حال امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در یمن اقامت نمود و قضاوتهای محیر العقولی از آن جناب در یمن صادر شد و در حجة الوداع در مکه معظمه به امر پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به آن حضرت ملحق شد و غنائم را تحویل داد.

هیئت قبیله همدان و رؤسای آن

جمعی از رؤسا و زمامداران قبیله همدان یمن که از آن جمله مالک بن نمط و ابو ثور، و مالک بن ایفح، و ضمام بن مالک سلمانی، عمیره بن مالک خارفی، در سال نهم هجری هنگام مراجعت پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از غزوه تبوک به مدینه ورود کردند؛ عمامه های عدنی به سر بسته لباسهای فاخر پوشیده و بر مراکب اسبهای بسیار عالی

ص: 318

1- سیره حلبی، ج 3، ص 259؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 273

سوار بودند، و شخصی در برابر و مقابل آنان رجز می خواند و رؤسای قبیله همدان را مدح و اوضاع اقتصادی و جغرافیائی و قهرمانان آنان را می ستود. شعر:

همدان خبر سرقة و اقبال(1)***لیس لها في العالمين امثال

محلّها الهضب و منها الأبطال***لها اطابات بها و آكال(2)

نطق مالک رئیس قبیله همدان

مالک بن نمط که مردی شاعر و گوینده کاملی بود از طرف جمعیت و هیئت خود در حضور پیغمبر نطقی کرد و در نطق و خطاب به اش اظهار ادب و فصاحت و بلاغت نمود کلمات و جمله های مشکل و لغات غریبه ایراد کرد به هر حال گفت:

«یا رسول الله نصیبه (3) من همدان، من کل حاضر و باد، اترك على قاص نواج متصله بحبائل الاسلام لا تأخذهم في الله لومة لائم من مخلاف خارف و یام، و لا ینقض عهدهم عن سنة ماحل ولا سودا، عنقفیر، ما قام لعلع، و ماجری الیعفور بصلع».(4)

یا رسول الله جمعی از رؤسای اشراف قبیله همدان از اهل شهر و بادیه اند که نزد تو آمده اند و بر شترهای تندرو و جوان سوار و به ریسمان و بندهای اسلام متصلند، و در راه خدا ملامت ملامتگران آنان را نگیرد و مضطرب شان نتواند ساخت (این عده)

ص: 319

1- سوقة پائین تر از پادشاه را گویند - اقیال جمع قیل بفتح قاف پادشاه - هضب و زن غضب زمین مرتفع - ابطال قهرمانان - اطابات اموال پاکیزه - آكال مالیات دولتی.

2- سیره ابن هشام، ج 4، ص 268

3- نصیبه بر وزن عطیة رؤسا و اشراف - قاص بضم قاف و لام ناچه جوان - نواج جمع ناجیه تندرو - مخلاف بلوکات و شهرهائی است - خارف و یام اسم دو قبیلهای ست در یمن - سنه ماحل - سعایت کردن نام و سخن چین - عنقفیر وزن عنقریب داهیه و حوادث مهم و شدید - العلع نام کوهی است - صلح بضم صاد و بفتح لام مشدد زمین بی علف است.

4- سیره نبویه حاشیه حلبی، ج 3، ص 89

از نواحی خارف و یام هستند که عهد و پیمان ایشان به سعایت سخن چینان و حوادث شدید و مهم هرگز نشکند مادامی که کوه لعل ثابت و برقرار است و بچه آهو در بیابان گردش می کند.

نوشته پیغمبر اسلام با فصاحت اکمل

نطق شاعر و خطیب یمن از حصّار و اصحاب پیغمبر جلب توجه کرد پیغمبر اسلام امر فرمود که نامه ای برای رؤسا و اشراف قبیله همدان نوشته شود، ولی در این نامه به خصوص مبارزه ادبی فرمود کلمات و جمله های مشکل و غریب تر از کلمات خطیب یمن املا نمود که جز به قدرت و نیروی رسالت ممکن نگردد، زیرا که پیغمبر اسلام کشور یمن را چنانچه شاید ندیده بود، و زبان و لغات آن را تعلیم نکرده و با مردمانش حشری نداشت، ولی از خود مردم یمن بهتر صحبت نمود، چنانچه با هر کس از اهل بادیه اگر صحبت می کرد، طوری سخن می گفت که مردم گمان می کردند از اهل بادیه است، و اگر با شهری و مردم متمدن سخن می گفت کلامش در رتبه اول فصاحت و بلاغت قرار می گرفت، به هر حال متن نامه آن حضرت برای زمامداران همدان که به منزله امان و پیمان است؛ بنابر نقل عده ای از دانشمندان اسلام بدین گونه بوده است.

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد رسول الله لمخلاف (1) خارف و اهل جناب الهضب، و حفاف الرمل، مع وافدها و من أسلم من قومه، على أن لهم فراعها و وهاطها و عزازها ما أقاموا الصلوة و أتوا الزكوة ياكلون علافها و يرعون عفائها لنا من دفئهم و صرامهم ما سلموا بالميثاق و الامانة، و لهم من الصدقة

ص: 320

1- مخلاف نواحی و بلوک - جناب بکسر جیم هضب، وزن غضب ترکیب مزج اسم موضعی است؛ حفاف وزن کتاب محلی است - فراع بکسر فاء محلی که اراضی و جبال مرتفع است - رهاط وزن سهام زمینهای معتدل و بنیز نام قریه ای است در طائف - عزاز بفتح عین زمینهای مخروطیه - دفا وزن درع نتاج شتر - صرام بکسر صاد چیده های درخت - قارح اسب پنج ساله - تثب بکسر ثاء وزن علم شتر پیر - فاب - ناقه پیر - کبش حوری گوسفند سرخ مو منسوب بحور بفتح حاء واو - داچن - گوسفندی که علف دستی در خانه باو می دهند - فارض گاو پیر - علاف جمع علف.

الثلب و الناب و الفصیل و الفارض و الداجن و الکیش الحوری، و علیهم الصالغ و القارح» (1).

نوشته ای است از محمد فرستاده خداوند برای اهل خارف الهضب و حفاف الرمل، با وافد و هیئت واردین آن ناحیه ها و هر کس که با وافد مسلمان شده از قبیله و برای ایشان است زمینهای مرتفع و قلّه کوهها و اراضی مسطح و مستوی و زمینهای مخروبه و متروک مادامی که نماز را اقامه کنند و زکات بدهند که از علف آن زمینها استفاده کرده و حیوانات خود را بچرانند.

برای ما است (به عنوان زکات) از نتایج شتران و میوه درختان (خرما) و مخصوص آنان است شترهای پیر و ناقه های فرسوده و سالخورده و بچه های شتران که تازه از شیر گرفته شده اند و فارض (گاو پیر) و داجن حیوانی که چاق کرده و پروار محسوب می شود و میش حوری سرخ مو که این حیوانات به عنوان زکات گرفته و پذیرفته نمی شود، و بر عهده آنان است در قسمت زکات (صالغ و قارح) گوسفندی که در سال ششم و یا پنجم داخل شده باشد.

ستایش رئیس همدان پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را

مالک بن نمط ادیب و رهبر همدان از نامه نوشتن پیغمبر اکرم آن جناب را در ضمن اشعاری مدح بلیغ کرد که بعضی از آن درج می شود.
شعر: (2)

حلفت بر ربّ الراقصات الی منی *** صوادر بالركبان من هضب قردد

بانّ رسول الله فينا مصدّق *** رسول اتی من عند ذي العرش مهتد

واعطی اذا ما طالب العرف جائه *** و امضی بحد المشرفي المهند

و مالک در پیش روی مرکب پیغمبر اسلام راه می رفت و این رجز را

ص: 321

1- صبح الاعشی، ج 1، ص 256؛ ج 6، ص 374؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 269؛ عقد الفرید، ج 1، ص 109

2- سیره ابن هشام، ج 4، ص 270

الیک جاوزنا ساد الریف*** فی هبوات الصیف و الخریف

مخططات بحبال الریف (1)

رؤسای بنی نهد

بنی نهد قبیله ای است در یمن که مردمان فصیح و بلیغ داشته عده ای از رجال نامی آن با وافدین (واردین) یمن نزد پیغمبر اسلام آمدند و دین اسلام را قبول کردند.

بنی نهد در کلمات و خطابه و اشعارهای خود لغات غریبه و الفاظ مشکله استعمال و جمله هائی کنائی و استعاری بکار می بردند، این سجه و رویه از خصایص آنان محسوب می شد.

سخن گفتن خطیب بنی نهد

رجال بنی نهد چون در مدینه حضور پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رسیدند یکی از ایشان به نام طهفة بن رهم آغاز سخن گفتن نمود، و کلمات بسیار غریب و غیر مأنوس ایراد کرد و الفاظ بافی خوبی نمود، مانند سبک هندی در ادبیات ایران لغات مشکلی هم ریخت به هر حال چنین گفت: (2)

«اتیناک منغوری تهامة باکوار المیس ترمی بنا العیس نستحلب الصبیر، و نستحلب الخبیر، و نستعضد البریر، و نستحیل الرهام، و نستحیل الجهام (3)...» تا آخر خطبه. که همه نظایر این کلمات و بیان شرح قحطی و خشکسالی و بی آبی است در سرزمین آنان و تقاضای دعا است از پیغمبر اسلام به جهت باران.

ص: 322

1- سیره نبویه حاشیه سیره حلبی، ج 3، ص 89

2- سیره نبویه حاشیه سیره حلبی، ج 3، ص 388

3- غوراء زمین منحدر گود- اکوار رحل شتر - میس بفتح میم نام درختی است که از او جهاز شتر درست می کنند؛ عبیس شتر - صبیر ابر سفید - نستحلب بمعنی تقطع - خبیر نبات نستعضد البر برای تقطع ثمر الاکراک - نستحیل - الرهام خیال می کنم آب را - جهام سحاب ایض.

پیغمبر اسلام در مقابل کلمات غریبه خطیب بنی نهد و تقاضای ایشان با کلماتی نظیر همان کلمات و جملات خطیب، دعا کرد و از خداوند برای آنان باران طلبید که موجب شگفت بنی نهد گردید و پس از آن این برنامه را هم که الفاظ و لغات مشکله در آن استعمال و مبارزه ادبی شده برای قبیله بنی نهد نوشت.

نامه پیغمبر اسلام به قبیله بنی نهد

«بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى بنی نهد بن زید السلام علی من آمن بالله عزوجل لکم یا بنی نهد فی الوظيفة الفريضة، و لکم الفارض و الفريش و ذو العنان الركوب و الفلو الضبيس لا۔ يمنع سرحکم و لا۔ يعضد طلحکم و لا يحبس در کم ما لم تضمروا الأماق و تأكلوا الرباق؛ من اقر بما في هذا الكتاب؛ فله من رسول الله الوفاء بالعهد و الذمة، و من ابى فعليه الربوة» (1)

نوشته ای است از محمد رسول خداوند به سوی بنی نهد بن زید درود بر کسی که به خدای عزوجل ایمان آورد، مخصوص شما است (از اقسام حیوانات در زکات) پیرو مریض که از زکات قبول نمی شود؛ و شتر جوان و خوب که بدون رضایت مالک متصدی اخذ زکات آن را نمی تواند مطالبه کند و همچنین شترهای سواری و وچک و چموش؛ نباید حیوانات (قبیله بنی نهد) از چرا منع و درختهای بی ثمر قطع گردد، و حیوانات شیرده ایشان به جهت رسیدگی به زکات توقیف نمی شود، مادامی که مکر و خدعه در دل نداشته باشید و عهد و پیمان را نگسلانید هر کس بر آنچه که در این نامه است اقرار کند پس برای اوست از رسول خدا وفا کردن به عهد و پیمان و هر کس ابا کند و واجبات مالی اسلامی را ندهد پس بر او است که غیر از تأدیه اصل واجب؛ غرامت و زیادی هم بدهد.

زامداران بیعت

ص: 323

بیعت (بر وزن ینصر) اسم ناحیه ای است در کشور یمن که رؤسا و زمامدارانی در آن ناحیه حکومت می کردند. حموی نامه ای از پیغمبر اسلام به مردم آن ناحیه بدین گونه ضبط کرده است: (1)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْمُهَاجِرِينَ مِنْ ابْنَاءِ مَعْشَرِ ابْنَاءِ ضَمْعَجٍ، بَمَا كَانَ لَهُمْ فِيهَا مِنْ مَلِكِ عَمْرَانَ وَمِزَاهِرِ عَرْمَانَ وَمَلْحٍ وَمَحْجَرٍ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ مَالٍ أَثَرِ نَاءِ بَيْعِثِ وَالْأَنْبِيِيرِ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ مَالٍ بِحَضْرٍ مَوْتِ». (2)

نامه ای است از محمد به سوی مهاجرین از اولاد معشر و فرزندان ضممعج به جهت آنچه که برای ایشان بود در سرزمین خودشان از ملک عمران، مزاهر، عرمان، و محجر و هر چه که از مال بیعت و انابیر و حضر موت مال آنان می باشد.

نمایندگان پیغمبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در یمن

باذان پادشاه یمن که از طرف سلاطین در آن کشور سلطنت داشت در سال هفتم هجری چنانچه گذشت به پیغمبر اسلام ایمان آورد، و تدریجا مردم یمن با دین اسلام آشنا شدند پیغمبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) باذان را بر سلطنت یمن مانند سابق برقرار فرمود و او را تا زنده بود معزول نکرد.

چون باذان از دنیا رفت ریاست و سلطنت یمن تقطیع شد پیغمبر اسلام، برای هر ناحیه و قبیلهای حاکمی تعیین فرمود شهر بن باذان را بر صنعاء پایتخت سابق یمن رئیس و حاکم گرداند و ناحیه ای را به عامر بن شهر همدانی داد، زیاد بن لبیدبر حضر موت حکومت یافت و عمرو بن حزم در نجران مشغول کار شد. (3)

و همچنین، خالد بن سعید، طاهر بن اهاله، یعلی بن امیه، عکاشه بن نور، هر یک

ص: 324

1- معجم البلدان، ج 8، ص 538

2- مزاهر عرمان صلح؛ اسم محلی است؛ محجر وزن مقصر اسم وادی است در یمامه که شاعر؛ محمد گفته: حیّ المحجر ذات الحاضر الباد***انعم صباحا سقیت الغیثمن واد

3- تاریخ طبری، ج 2، ص 463؛ کامل ابن اثیر، ج 1، ص 254؛ البداية، ج 6، ص 310

بر قسمتی حکومت داشتند و معاذ بن جبل به عنوان قاضی و بازرس کلّ یا معلم سیّار در حضر موت و غیر آن گردش می کرد، و نامه هائی از پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هنگام فرستادن نمایندگان خود به کشور یمن نقل شده که تاحدی نظر و رویه پیغمبر اسلام را نسبت به مردم و تربیت ملّت بیان می کند.

نامه پیغمبر اکرم شاه هنگام اعزام عمرو به یمن

«هذا كتاب من الله ورسوله، يا أيها الذين آمنوا اوفوا بالعقود عهداً من رسول الله لعمرو بن حزم حين بعثه الى اليمن - امره بتقوى الله في امره كله، فان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون امره ان ياخذ بالحق كما امره الله، و أن يبشر الناس بالخير و يامرهم به، و يعلم الناس القرآن و يفقههم في الدين و ان ينهي الناس فلا يمَسَّ احد القرآن الا و هو طاهر و ان يخبر الناس بالذي لهم و الذي عليهم و يلين لهم في الحق، و يشتدّ عليهم في الظلم، فان الله حرّم الظلم و نهى عنه، فقال الا لعنة الله على الظالمين، الذين يصدّون عن سبيل الله، و أن يبشّر الناس بالجنة و يعملها، و ينذر الناس النار و علمها، و يستألف الناس حتّى يتفقهوا في الدين و يعلم الناس معالم الحجّ و سننه و فرائضه»

(1)

این نوشته ای است از خدا و رسول او (ای کسانی که ایمان آورده اید و فاء کنید و محکم بدارید) به عهد (پیمانها) به عنوان عهد از رسول پروردگار برای عمرو بن حزم در موقعی که او را به کشور یمن (به عنوان حکومت و نمایندگی) فرستاد. (محمد نماینده و فرستاده خود را) امر به تقوی و پرهیزکاری در تمام شئون زندگی اجتماعی و انفرادی او کرده زیرا که پروردگار با جماعت پرهیزکاران و نیکوکاران است و نیز او را (عمرو بن حزم) فرمان داده که اخذ بحق نماید آن طوری که خدای امر کرده (اعمال سلیقه و افراط و تقریط نباید) کند و مردم را به خیر و نیکی بشارت

ص: 325

داده و امر به آن نماید و به ایشان قرآن را بیاموزد، و در مسائل دیسن آنان را دانا و فقیه گرداند؛ و نهی کند مردم را که احدی قرآن و کتاب آسمانی را مس نماید مگر آنکه آن کس طاهر (با وضو و یا غسل) باشد و نیز به مردم خبر دهد هر آنچه را که (از قوانین اسلام) بر ضرر و بر نفع ایشان است، و درباره حق و عدالت با مردم نرم و مهربان و در خصوص ظلم و ستم شدید و سخت باشد زیرا که خدا ظلم و ستم را حرام کرده، و از آن نهی فرموده؛ و ستمکاران را از رحمت خود دور داشته است آنچنان ستمگرانی که مردم را از راه خدا منع می کنند (و نیز محمّد فرستاده خود را) امر کرده که پیروان او را به بهشت و عمل آن بشارت دهد، از دوزخ و عملهای موجب عقوبت آنان را بترساند با مردم الفت گیرد تا امور دین را از وی یاد بگیرند معالم و دستورات حج و مستحبات و واجبات آن را به مردم تعلیم کند.

سفارشات پیغمبر الله به معاذ

پیغمبر اسلام معاذ بن جبل را به عنوان بازرس کلّ کشور یمن فرستاد و دستورات مفید اخلاقی و اجتماعی به وی داد. (1)

موقعی که معاذ عازم بر حرکت شد پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) او را بدرقه کرد و فرمود: یا معاذ شاید تو دیگر مرا نبینی و چون برگردی از کنار مسجد و قبر من بگذری. معاذ از این فرمایش پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) متأثر شده گریست. پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «یا معاذ انّ اولی الناس بی المتّقون من کانوا و حیث کانوا» سزاوارترین مردم به من پرهیزکارانند هر که باشند و هر کجا شوند. سپس به معاذ فرمود: «یسّر ولا تعسّر، و بشّر ولا تنفّر» با مردم سهل و آسان گیر و باعث عسرت مباش و آنان را بشارت داده و وسائل تنفر و انزجار فراهم نیاور. و به معاذ فرمود: «یا معاذ علّمهم کتاب الله و احسن ادبهم علی الأخلاق الصالحة»

معاذ گفت: یا رسول الله وصیت و سفارشی به من فرمائید.

ص: 326

پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «اتَّقِ اللَّهَ حَيْثُمَا كُنْتَ» اکنون که تو به عنوان یک نماینده و حاکم اسلام از حوزه مسلمین به کشور یمن می روی تقوی و پاکی را در هر کجا باشی رعایت کن و فرو مگذار.

معاذ گفت: یا رسول الله (زدنی) زیاده کن.

پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «اتَّبِعِ السَّبِيَّةَ الْحَسَنَةَ تَمَحُّمَهَا» دنبال بدی ها نیکی نما تا آن بدی و گناه را نابود کند.

معاذ گفت: یا رسول الله اضافه فرما.

پیغمبر بیان دیگری آغاز فرمود با بیان مختصری بهترین درس زندگی اجتماعی و معاشرت را به او یاد داد وظیفه مهم و شرط اولی حکومت و زمامداری را بوی پیاموخت، فرمود: یا معاذ «خالق الناس بخلق حسن» با اخلاق نیک با مردم معاشرت کن «ایاک و التتعم فانَّ عبادالله ليسوا بالمتتعمين» از تنعم و عیاشی به پرهیز زیرا بندگان خدا عیاش و تن پرور نیستند (تنعم و تن پروری و عیاشی در یک حاکم و قاضی بدبختی و بیچارگی هزاران افراد را فراهم آورده و حوزه های حکومتی او را به آتش ظلم و بیدادگری می سوزاند) سپس دستور جامعی درباره اخذ زکات و صدقات فرمود؛ و آنگاه راه دعوت و تبلیغ و مردم داری با این بیان توضیح داد.

ای معاذ هر آینه توقومی از اهل کتاب (یهودی و نصاری) را در این مسافرت ملاقات خواهی کرد، زمانی که به آنان رسیدی ایشان را به سوی شهادت به توحید و یکتائی پروردگار و رسالت محمد دعوت کن (ابتداء پیش از اقرار به توحید و رسالت از اهل کتاب توقع و انتظار نداشته باش) پس اگر تو را اطاعت کرده و اقرار بر این دو امر و رسالت کردند آنان را خبر ده که خداوند در شبانه روز پنج مرتبه نماز بر آنان واجب فرموده پس اگر تو را در این امر اطاعت کردند (آنگاه به اخذ زکات مشغول باش) هان ای معاذ دوری کن از گرفتن نفایس اموال مردم (در زکات بهترین شتران و گوسفندان را از مالک نباید گرفت بلکه متوسط و عادی نه اعلا و نه ادنی) ای معاذ (اکنون که قدرت کامل و توانائی به دست آورده بر دیگران ریاست و

حکومت داری بترس از دعای مظلوم و ستمدیده زیرا که بین پروردگار و دعای ستمدیده حجابی نیست (نه ستم کن و نه از ستمدیدگان غفلت نما و داد مظلوم را بده).

پس از این سفارشات پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و بیانات دیگری که درج نشده، معاذ به جانب یمن حرکت نمود و از این دستورات مراقبت پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به حکام و فرمانداران و قضات معلوم و اهمیّت اصلاح این دسته در صلاح عموم مردم نیز روشن می گردد.

نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به یهود خیبر

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأُمِّيِّ إِلَى يَهُودِ خَيْبَرَ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الْأَرْضَ اللَّهُ يورثها من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم». (1)

این نامه به خط سعد بن ابی وقاص نوشته شد و به یهود خیبر فرستاده گشت و ظاهراً ارسال آن قبل از سال هفتم هجری و فتح خیبر انجام گرفته است.

به هر حال چون نامه پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به یهود خیبر رسید آن را نزد رئیس و پیشوای خود عبدالله بن سلام بردند عبدالله نامه را برای آنان قرائت کرد و پس به ایشان گفت: در این امر و موضوع چه رأی و اندیشه ای دارید گفتند: ما علائم و نشانه هائی در تورات دیده ایم اگر محمد همان پیغمبری باشد که موسی و داود و عیسی خبر داده حتم قانون تورات تعطیل می شود و اموری که در دین خود بر ما حرام بود حلال خواهد شد و ما اگر بر دین و آئین خود بمانیم برای ما محبوب تر است.

مذاکره عبدالله با یهود خیبر

ص: 328

دانشمند یهود عبدالله بن سلام گفت: ای قوم دنیا را بر آخرت و عذاب و نعمت را بر رحمت و مغفرت مقدم داشتید. یهودی های خیبر در پاسخ عبدالله گفتند: چنین نیست که تو می پنداری. عبدالله گفت: چگونه از متابعت شخصی که مردم را به سوی خدا می خواند اعراض می کنید گفتند ما محمد را در دعوی خود صادق نمی دانیم.

عبدالله: پس بنابراین ما از محمد مطالبی را پرسش می کنیم اگر پیغمبر باشد برای ما آنها را آن طوری که انبیاء سابق بیان نموده اند شرح می دهد.

یهود خیبر: ای پسر سلام تو به سوی محمد برو و گفتار او را نقض کن و بر او ایراداتی نما بین جواب تو را چگونه می دهد.

عبدالله: همانا شما یهود در جهالت و نادانی هستید، اگر این مرد، همان محمد باشد که موسی و عیسی بن مریم به او بشارت داده؛ تمام انس و جن اجتماع کنند که یک حرف یا یک آیه از کلام او را بر آورد کنند نمی توانند.

یهود خیبر: درست است پس چاره در این صورت چیست.

عبدالله گفت: تورات را نزد من آرید. فورا تورات را حاضر کردند. حدود هزار و چهار مسأله از موضوعات متفرقه از مطالب علمی، تاریخی، ادبی، دینی را جمع کرد و به سوی مدینه حرکت نمود، روز دوشنبه بعد از نماز صبح که در مسجد بر پیغمبر اسلام وارد شد و گفت: السلام علیک یا محمد.

پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «و علی من اتبع الهدی و رحمة الله و برکاته»

پیغمبر اسلام فرمود: تو کیستی؟ دانشمند یهود گفت: من عبدالله بن سلام از رؤسای بنی اسرائیل و از کسانی هستم که عالم به تورات و کتاب دینی یهود هستم و فرستاده و نماینده ایشانم به سوی تو تا آیاتی را از کتاب تورات برای ما بیان کنی و ما تو را از نیکوکاران می بینیم.

پیغمبر: «الحمد لله علی نعمامه» ای پسر سلام به قصد سؤال و پرسش آمدهای یا منظورت امتحان و لجاجت است.

عبدالله گفت: منظورم سؤال است.

پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «على الضلالة أم على الهدى» به قصد راهنمایی و هدایت یا گمراهی و ضلالت.

عبدالله: على الهدى بر هدایت و راهنمایی.

پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: پس هرچه می خواهی سؤال کن.

عبدالله گفت: یا محمد انصاف دادی «انصفت».

سؤالات دانشمند دینی یهود از پیغمبر اسلام

عبدالله بن سلام سؤالات زیادی از پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) کرد که قسمتی از آن از رموزات و خصوصیات است که بین اهل کتاب معروف و مشهور بوده و کسان دیگر از غیر یهود و نصاری آن رموزات را نمی دانست و اصل مسائل هزار و چهار مسأله بوده و لکن تمام آنها ضبط نشده و مجلسی (رَحْمَةُ اللهِ) در جلد چهارم بحارالانوار آنچه را که بدست آورده در آن کتاب درج کرده و من بعضی از آن مسائل را که استفاده دینی داشت انتخاب کرده درج می کنم.

عبدالله: یا محمد مرا خبر ده آیا تو نبی هستی یا رسول؟ (نبی آن پیغمبری است که مأمور به ابلاغ شریعت خود نیست و رسول کسی است که مأمور به ابلاغ هم هست و فرقهای دیگری هم بین نبی و رسول گفته شده که در اوائل همین کتاب ذکر نمودم)

حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): من هم نبی و هم رسولم (مأمورم که شریعت خود را به دیگران ابلاغ کنم).

عبدالله: آیا خدا با تو به طور مواجهه سخن و تکلم می فرماید؟

حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): «ما لعبد ان یکلمه الله الا وحياً او من وراء حجاب» خدا با هیچ بندهای تکلم نمی فرماید مگر از راه وحی یا از پشت حجاب.

عبدالله: به سوی چه چیز دعوت می کنی؟

پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: به سوی اسلام و ایمان به خدا.

عبداللہ گفت: اسلام چیست؟

حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): «شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و انَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و انَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا و انَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ».

عبداللہ بن سلام از معانی رمزی ابجد و خلقت جبرئیل و کیفیت وحی پرسید، پیغمبر اسلام مطابق آنچه که نزد اهل تورات معروف بود جهت اقناع عبداللہ جواب داد. عبداللہ پرسید: اول رکنی که در زمین بنا شده کدام رکنی است؟

پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: آن رکنی است که در مکه است؛ چنانچه خدای در قرآن فرموده «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا».

تمام شد آنچه که از نامه های پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به زمامداران و بعض دانشمندان در نظر بود جمع شود.

و ما در گذشته روشن ساختیم. که قرآن مجید یگانه معجزه جاویدان پیامبر اسلام و بزرگ ترین دلیل بر راستگویی اوست و معجزات دیگر آن حضرت که به صورت تواتر برای ما نقل شده است، قابل اعتماد است، چه اینکه اگر معجزات پیامبران پیش از او را از طریق تواتر بپذیریم، معجزات آن حضرت را به طریق اولی باید بپذیریم زیرا زمانش نزدیک تر و تاریخش روشن تر و روایانش بیشتر است.

ص: 331

فصل نهم : علت تعدد پیغمبران و شرایع

اشاره

ص: 333

چرا پیغمبران و شرایع متعدّدند؟

سؤال: علت اینکه پیغمبران متعدّد و احکام و دستورات هر یک با دیگری مخالفت پیدا می کند چیست؟

جواب: کلام پیغمبران در معرفت خدا و اصول عقاید یکی است، مثل توحید و عدل و معاد و صفات واجب الوجود، و فقط اختلاف آنها در دستوراتی است که به جهت تکمیل و معالجه امراض روحی بشر در شریعت آنها داده میشود و سبب اختلاف آن، ملاحظه اختلاف زمان و قوا و استعدادات مردم و مقتضیات هر وقتی است چنانکه در مدارس به حسب اتفاق و استعداد و تکمیل محصل دستورات هر کلاسی مختلف می شود و طبیب هر روزی به حسب حال مریض دستوری برای شفای او می دهد.

پس از پیغمبران متعدّد با دستورات مختلفه به قدر استعداد و قابلیت مردم و مقتضیات هر زمانی مقداری که ممکن بود مردم را تکمیل نموده تا پیغمبر خاتم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که آخرین دستور را تعیین نموده و صریحاً خبر می دهد که این دستورات نقطه حقیقی حدّ وسط (1) است که به کم یا زیاد کردن در آن حال بشر را در حدّ افراط یا تقریط واقع می شود و باین جهت هرگز قابل تغییر نخواهد بود و بعد از من پیغمبر دیگری نخواهد آمد.

ص: 335

1- «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا» سوره بقره، آیه 143

سؤال: پیغمبری را که فعلاً باید به دستور او عمل نمود از چه راه باید شناخت؟

جواب: پس از آنکه معنی پیغمبر و شرایط و راه فهمیدن صدق او را دانستیم، باید به دعوتهای پیغمبران رجوع نموده بفهمیم که ام یک از آنها دارای این شرایط بوده و آخرین پیغمبر کیست و دستوری که برای ما تعیین شده چیست؟ تا به آن عمل نمائیم و قبلاً باید یک مقدمه را متذکر باشیم که:

در مقام تحقیق دیانت باید انسان با نظر دقیق و فکری خالص از هوی و هوس و عصبیت قدم گذارده و از اعتقاد به موهامات و مطالبی که نمی توان به آنها یقین پیدا نمود کاملاً خودداری نموده و پیوسته در هر جا فقط عقل را به حکمیت تعیین نماید و آنچه از قبیل منقولات و اخبار گذشته در اساس اعتقاد او مدخلیت دارد از راه صحیحی یقین به صحت آنها پیدا کند تا بتواند آن را مدرک عقیده خود قرار دهد.

مثلاً اگر گویند فلان کس دعوای پیغمبری و فلان معجزه و فلان کتاب را از طرف خدا آورده باید صدق این مطالب به طور یقین برای او ثابت شود نه اینکه به مجرد شنیدن آن را تصدیق و مدرک اعتقاد خود نماید چون معلوم است هر خبری ذاتاً قابل صدق و کذب است یعنی هر دو احتمال در آن می رود پس صدق و حقیقت بودن آن باید به شاهد و دلیلی ثابت شود تا بتوان یقین نمود و انسان عاقل نباید بی تحقیق و دلیل قطعی خبری که می شنود که به صحت آن اعتقاد نماید و این دلیل و شاهد، گاهی قرینه های خارجی است مثل کاغذی که از شخصی برای ما می آید که از خط یا امضاء یا نشانه های مخصوص دیگری، یقین پیدا می کنیم که از خود او است و گاهی از کثرت نقل کردن اشخاص متعدد متفرق مطلبی را، یقین به صدق آن پیدا می شود و این را خبر «متواتر» گویند مثل آنکه ما یقین داریم به وجود مکه یا آفریقا و غیره از جاهائی که نرفته و ندیده ایم؛ یا سخاوت حاتم طائی و شجاعت رستم و غیره از اشخاصی که ندیده ایم، بواسطه خبرهای متعددی که از اشخاص مختلف شنیده ایم.

در پیدا شدن یقین به صدق از تواتر دو چیز شرط است:

1- این اشخاص متعدد هر یک از محسوس خود خبر دهند که فلان مطلب را به گوش خود شنیده یا به چشم دیده یا به حواس ظاهر دیگر احساس نموده ایم پس اتفاق جمعیتی در فهم مطلبی باعث یقین نمی شود تا خود شخص در آن نظر و دقت ننماید چون خود با سایرین در قوه فهم و ادراک شریک است پس نباید تقلید آنها را کند و فکر خود را محکوم به توقیف نماید.

2- باید هر یک از افراد این جمعیت خودشان مستقیماً احساس نموده و خبر دهند پس اگر عده زیادی مطلبی را نقل کنند ولی پس از تحقیق معلوم شود مستند آنها خبر دادن یک نفر یا عده ای باشد که از قول آنها یقین پیدا نمی شود، این خبر متواتر نبوده و نمی توان قطع به صدق آنها نمود پس در قضایای گذشتگان از قبیل دعوی نبوت فلان و بودن کتاب از او و معجزات او و غیره باید اولاً در عصر آن پیغمبر عده ای که (در عدد اقلابا به قدر خبر دهندگان از وجود مکه و پاریس باشند).

که از قول آنها یقین پیدا شود، دعوی او را شنیده و معجزه و کتاب او را دیده و سپس در هر زمان و در هر طبقه از آن زمان تاکنون جمعیتی که به این حد باشند دست بدست نقل کنند تا بتوانیم به صحت آن یقین پیدا کرده و آن را مدرک اعتقاد خود قرار دهیم پس خلاصه آنکه در اعتقادات باید همیشه مطالب یقینی مدرک بوده باشد چه از عقلیات و چه از نقلیات؛ و اگر کاملاً از این جهت ملاحظه و مراعات شود مردم از عقاید باطله فارغ گشته و اتحاد دینی پیدا می کنند و کلیه اختلافات برطرف خواهد شد.

بررسی ادیان

سؤال: دیانتی را که امروز باید اعتقاد داشت و دستورات آن را متابعت نمود کدام؟ و دلیل بر حقیقت آن چیست؟

جواب: طریق مستقیم غیر قابل خطا برای رسیدن به این مقصد آن است که نظری با تمام دقت، به دعوت‌های پیغمبران مختلفه انداخته اولاً ببینیم به نبوت کدام یک را می توان امروز به طور یقین ثابت نمود؟

سپس بفهمیم کدام یک نسخ گردیده و آنکه رتبه خاتمیت را دارا میباشد کیست؟

بنابراین وقتی نظر می‌کنیم به کلیه پیغمبرانی که قبل از موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بوده اند می‌بینیم اثر صحیحی از اصل دعوت و کتاب و دستورات آنها در دست نیست سواى آنچه در کتب تورات و انجیل و قرآن از اسامی و پاره احکام آنها موجود است پس راهی برای تصدیق آنها نیست جز آنکه موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یا عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یا محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را قبول نمودیم به سبب تصدیق نبوت آنها فقط پیغمبری و محترم بودن آن پیغمبران را تصدیق نمائیم ولی البته معلوم است در این صورت تصدیق آنها در اعمال دارای اثری نخواهد بود چون لازمه تصدیق به نبوت یکی از این سه نفر نسخ دستورات سابقین آنها است، گذشته از آنکه چون دستور صحیحی از آنها در دست نیست تصدیق نبوت آنها برای ما منشأ اثری نخواهد شد:

بررسی دین موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

پس از مذهب موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به بعد را توجه نموده می‌بینیم یهود و نصاری و مسلمین متفقند به این که موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دعوی نبوت فرموده و بر طبق ادعای اظهار معجزه نموده و کتابی هم از طرف خدا آورده و بنابراین ابتدا به نظر می‌آید که در هر سه جهت تواتر ثابت و نبوت کتاب موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را می‌توان به طور یقین اثبات نمود ولی پس از دقت می‌بینیم به چند جهت ما نمی‌توانیم نبوت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را تصدیق نمائیم:

1- به مقتضای توراتی که فعلاً در دست یهود و نصاری است موسی و هارون دارای شرایطی که سابقاً برای صلاحیت شخص پیغمبر گفته شد نیستند زیرا:

در باب بیستم سفر اعداد آیه 12 می‌گوید:

«و خداوند به موسی و هارون گفت چون که مرا تصدیق نمودند تا مرا در نظر بنی اسرائیل تقدیس نمائید لهذا شما این جماعت را به زمینی که به ایشان داده ام داخل نخواهید ساخت.»

چه این جمله واضح می کند که این دو نفر خودشان ایمان و تصدیق به خدا ننموده اند.

در باب بیست و هفتم سفر اعداد آیه 14 صریحاً می گوید موسی و هارون معصیت خدا کرده اند و عین عبارتش این است:

«و خداوند به موسی گفت به این کوه عباریم بر آی زمینی را که به بنی اسرائیل داده ایم ببین و چون آن را دیدی تو نیز به قوم خود ملحق خواهی شد چنانکه برادرت هارون ملحق شد زیرا که در بیابان صفین وقتی که جماعت مخاصمت نمودند شما از قول من عصیان ورزیدند و مرا نزد آب در نظر ایشان تقدیس نمودید»

در سفر تثنیه باب سی و دوم آیه 51 می گوید:

«زیرا که شما در میان بنی اسرائیل نزد آب مریقادش در بیابان صفین به من تقصیر نمودید چونکه مرا در میان بنی اسرائیل تقدیس نکردید».

در باب بیستم سفر اعداد آیه 23 نیز صریحاً می گوید:

«و از قول من عصیان ورزیدید»

در سفر خروج باب پنجم آیه 22 می گوید: «آن گاه موسی نزد خداوند برگشته گفت خداوندا چرا به این قوم بدی کردی؛ و برای چه مرا فرستادی».

در سفر اعداد باب دوم و آیه یازدهم می گوید:

«و موسی به خداوند گفت چرا به بنده خود بدی نمودی و چرا در نظر تو التفات نیافتم که بار جمیع این قوم را بر من نهادی» تا آیه شانزدهم آنکه صریح است در نسبت دادن موسی، ظلم و بدی کرداری را به خداوند و اعتقاد نداشتن او به قدرت خدا به این اندازه که بتواند بنی اسرائیل را از گوشت سیر کند.

و آیه سیزدهم باب چهارم سفر «خروج» دلالت می کند بر این که موسی با وجود دیدن خارق عادات و وعده هائی که خدا به او داد به قول خدا مطمئن نشده و نبوت و دعوت کردن فرعون را قبول ننموده و امر خدا را رد کرد تا آنکه غضب خدا بر او مشتعل شد.!

راجع به هارون در باب سی و دو سفر «خروج» می گوید:

«چون قوم دیدند که موسی در فرود آمدن از کوه تأخیر نمود قوم نزد هارون جمع شده وی را گفتند برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند زیرا این مرد (موسی) که ما را از زمین مصر بیرون آورد نمی دانیم او را چه شده است. هارون به ایشان گفت: گوشواره های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران شما است بیرون کرده به نزد من بیاورید. پس تمامی قوم گوشواره های زرین را که در گوشهای ایشان بود بیرون کرده نزد هارون آورده آنها را از دست ایشان گرفته آن را با قلم نقش کرد و از آن گوساله ریخته شده ساخت و ایشان گفتند: ای اسرائیل این خدایان تو می باشند که تو را از زمین مصر بیرون آوردند. و چون هارون این را بدید مذبحی پیش آن بنا کرد و هارون ندا در داده گفت: فردا عید یهود می باشد و بامدادان برخاسته قربانی های سوختنی گذرانیدند و هدایای س لامتی آوردند و قوم برای خوردن و نوشیدن نشستند و به جهت لعب بر پا شدند تا آخر این باب واضح می کند که هارون گوساله های ساخت و مردم را به عبادت آن دعوت نمود و قربانگاه برای آن بنا کرد و فردا را عید ذبح و عبادت قربانی برای گوساله قرار داده است پس بنابر این فرقی ما بین این پیغمبر و شیطان در دعوت به شرک به خدا و بت پرستی نیست.

در باب دوازدهم سفر اعداد می گوید:

«هارون موسی را متهم ساخت و خداوند در ستون ابر نازل شد و به او و مریم عتاب نموده و مریم مبتلا به برص گردید و هارون به موسی گفت: وای ای اقایم بار گناه را بر ما مگذار زیرا که این گناه کرده؛ حماقت ورزیده ایم».

2- دعوای آنها نیز قابل قبول نیست زیرا در اول باب هفتم سفر خروج می گوید: «و خداوند به موسی گفت: بین تو را بر فرعون خدا ساخته ام و برادرت هارون نبی تو خواهد بود هر آنچه به تو امر نمایم تو آن را بگو و برادرت هارون آن را به فرعون باز گوید».

این عبارت صریح است در اینکه خداوند موسی را شریک خود فرمود و به او

منصب خدائی عنایت و هارون را پیغمبر او قرار داده و چنانکه گذشت اینگونه دعاوی قابل قبول نخواهد بود، مخصوصاً با اینکه این جمله منافات دارد با آیه هشتم همین باب و آیه سیزدهم باب دوازدهم این سفر و آیه اول از باب یازدهم سفر «لاویان» و چندین آیه دیگر از تورات که واضح می کند:

موسی و هارون هر دو مستقلاً طرف صحبت خدا بوده و در پیغمبری شرکت دارند نه اینکه موسی صاحب رتبه خدائی و هارون پیغمبر او باشد.

بعلاوه آنکه در باب بیست و سوم سفر «خروج» آیه سیزدهم و باب چهارم سفر «تثنیه» آیه 35 و باب سی و دوم این سفر آیه 39 می گوید: «خدا یکی است و غیر او نیست و مبادا از دهن تو شنیده شود که به خدای دیگری دعوت کنی».

پس چگونه موسی به خدائی خود دعوت می کند و هارون به عبادت گوساله مردم را می خواند. پس از دو جهت دعوی آنها متناقض و غیر قابل قبول می گردد.

و نیز در چند جای تورات خدا را جسم و دارای عوارض بشری دانسته چنانکه در باب دوم سفر «پیدایش» آیه دوم می گوید:

«در روز هفتم خدا از همه کار خود که ساخته بود فارغ شد و در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود آرامی گرفت».

و همچنین در آیه هشتم، باب سیم سفر «پیدایش» می گوید.

«و آواز خداوند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ میخرامید و آدم وزنش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند و خداوند خدا آدم را ندا در داد و گفت کجا هستی».

و در باب ششم آیه 6 می گوید:

«و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت».

و آیه 12 باب هشتم همین سفر می گوید:

«و خداوند بوی خوش بوئید و خداوند در دل خود گفت بعد از این دیگر زمین ببینید

را به سبب انسان لعنت نکنم».

«و در آیه پنجم باب یازدهم این سفر» می گوید:

«و خداوند نزول نمود تا در شهر و برجی را که بنی آدم بنا می کردند ملاحظه نماید».

و در باب هیجدهم آیه اول می گوید:

«و خداوند در بلوطستان ممری بروی ظاهر شد».

و همچنین در آیه بیستم می گوید:

«پس خداوند گفت چونکه فریاد سدوم و عموره زیاد شده است و خطایای ایشان بسیار گران اکنون نازل می شوم تا ببینم موافق این فریادی که به من رسیده به اتمام رسانده اند و الا خواهم دانست.

آنگاه آن مردان از آنجا به سوی سدوم متوجه شده و برفتند، ابراهیم در حضور خداوند هنوز ایستاده بود و ابراهیم نزدیک آمده گفت: آیا عادل را با شریر هلاک خواهی کرد تا آخر این باب که می گوید:

«پس خداوند چون گفتگورا با ابراهیم به اتمام رسانید برفت و ابراهیم به مکان خود مراجعت کرد». «و از اینکه در اول باب نوزدهم می گوید» «و وقت عصر آن دو فرشته وارد سدوم شدند» معلوم می شود سه نفری که در این باب می گوید ابراهیم غذا برای آنها آورده خوردند خدا و دو فرشته بوده اند (به تورات مراجعه نمائید). |

عجیب تر از همه: حکایت کشتی گرفتن یعقوب است با خدا و عاجز شدن خدا و التماس کردن او به یعقوب که او را رها کند که در آیه 24 از باب چهارم از سفر پیدایش می گوید:

«یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می گرفت و چون او دید بر او غلبه نمی کند باید کف ران یعقوب را لمس کرد و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد پس گفت: مرا رها کن زیرا که فجر می شکافد. گفت: تا مرا برکت ندهی رها نکنم. به وی گفت: نام تو چیست؟ گفت: یعقوب. گفت: از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل زیرا که با خدا و انسان مجاهده کردی امی

و نصرت یافتی. و یعقوب از او سؤال کرد و گفت: مرا از نام خود آگاه ساز. گفت: چرا اسم مرا می پرسی و او را در آنجا بر کست داد و یعقوب آن مکان را فائیل نام گذاشت آفتاب بر وی طلوع کرد و بر ران خود می لنگید».

آنچه نقل کردیم، از سی و دو باب از جمله پنجاه باب سفر پیدایش بود، که سفر اول تورات است. و اگر بخواهیم از آن قبیل روایات که در بقیه پنج سفر تورات و سائر کتب عهد قدیم موجود است، تذکر دهیم؛ رشته سخن طولانی می گردد.

باز برای مثل می گوئیم در آیه 24 باب چهارم از سفر «خروج» می گوید:

«و واقع شد در بین راه که خداوند در منزل بدو برخوردده قصد قتل وی نمود آن گاه صفوره سنگی تیز گرفته غلفه پسر خود را ختنه کرد و نزد پای وی انداخته گفت تو مرا شوهر خون هستی پس او وی را رها کرد و آنگاه صفوره گفت: شوهر خون هستی به سبب ختنه».

که علاوه بر دلالت این جمله بر جسم بودن خدا واضح می کند که صفوره زن موسی به خدعه خدا را فریب داده و موسی را از چنگ خدا رها کرده و او را از قتل رهانید.

در باب دوم سفر پیدایش آیه 16 می گوید:

«و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت: از درختان باغ بی ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد و پس از آن در آخر باب سیم این سفر صریحا می گوید که وقتی که آدم از آن درخت خورد، نمود.

از اینجا معلوم می شود خداوند دروغ می گفته و می خواسته آدم را گول زند تا بترسد و از آن درخت نخورد که مبادا مثل خدا معرفت به نیک و بد پیدا کند و بالأخره مار، او را هدایت کرد!!

(به باب دوم و سوم سفر پیدایش با دقت رجوع فرمائید که مطالب غریب قابل توجهی راجع به درخت حیات و غیره ملاحظه خواهید نمود).

و در باب بیست و چهارم سفر خروج آیه نهم می گوید:

«و موسی با هارون و ناداب و بیهو و هفتاد نفر از مشایخ بنی اسرائیل بالا رفت و خدای اسرائیل را دیدند و زیر پاهایش مثل صنعتی از یاقوت کبود شفاف و مانند ذات آسمان در صفا و بر سروران بنی اسرائیل دست خود را نگذارد پس خدا را دیدند و آشامیدند».

که صریحاً واضح می کند که خدا پا داشته و بنی اسرائیل او را دیده اند!

از این قبیل کلمات در تورات بسیار است مثل اثبات دل و بینی و دهن و پسر برای خدا چنانکه در آیه ششم باب ششم سفر «پیدایش» گفته شد و در باب پانزدهم سفر خروج آیه هشتم به خدا می گوید:

«و به نفخه بینی تو آنها فراهم گردید و در آیه سیم باب هشتم سفر «تثیبه» می گوید:

«بلکه به هر کلمه که از دهان خداوند صادر شود انسان زنده می شود» و در آیه دوم از ششم باب سفر «پیدایش» می گوید: «پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکو نظرند و از هر کدام که خواستند زنان برای دیگران می گرفتند.»

این است دعوت موسی و معرفی او از خدا و صفات کمال او که حقیقتاً یک نفر آدم پشت کوهی معرفتش به خدا زیاده بر این است.

پس چگونه می توان چنین شخصی را پیغمبر و این کتاب را آسمانی دانست؟ و اگر کسی با دقت از اول تا آخر این تورات را مراجعه نماید می بیند که تاریخی است بسیار ناقص و غیر مرتبط مثل کتابی که یک نفر بیچه یا شخص بیابانی بی اطلاعی نوشته باشد و شأن خدا اجل است از اینکه این چنین کتابی بفرستد.

3- نظر به تصریح تورات؛ موسی بر بنی اسرائیل مبعوث و فقط پیغمبر آنها بوده رسالت و پیغمبری بر تمام مردم نداشته تا بر غیر بنی اسرائیل هم عمل به دستور او لازم باشد چنانکه از مراجعه به باب سوم و چهارم و پنجم سفر خروج و ابواب دیگر تورات این مطلب کاملاً معلوم می گردد.

سؤال: پس شما موسی را پیغمبر و تورات را کتاب آسمانی نمی دانید؟

جواب: چون ما محمد بن عبدالله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نبوت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را تصدیق فرموده به این جهت او را پیغمبر می دانیم و راهی برای اثبات نبوت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) غیر از تصدیق پیغمبر خود نداریم بنابراین موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هم مثل پیغمبران قبل از اوست که هر که محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را تصدیق کرد باید اجمالاً او را پیغمبر بدانند ولی کسانی که محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را تصدیق ندارند نمی توانند به هیچ راهی نبوت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را ثابت کنند؛ گذشته از آنکه کتاب و دستور او فعلاً در دست نیست.

بلی موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) توراتی از طرف خداوند آورده ولی این تورات که فعلاً در دست یهود و نصاری است یقیناً آن تورات نیست و دست تحریف به آن دراز گردید به دلیل آنچه گذشت؛ بعلاوه شواهد دیگری مثل نسبتهای بدی که به پیغمبران و اماناء وحی الهی در آن داده شده از قبیل شراب خوردن نوح به حدی که عورت او پیدا شده و فهمیده (1) و شراب خوردن لوط به حدی که در حال مستی با دو دختر خود در دو شب پی در پی جمع شده و هر دو از او آستن گردیده و از دختر بزرگ؛ «مواب» و از دختر کوچک «بنی عمی» متولد شد که جد مرابیان و بنی عمون می باشد!! (2)

اگر یهود در مقام جدل پیغمبری لوط را انکار نمایند ما هم اصراری به آن نداریم لکن معلوم است لوط و دو دختر او که به این حال باشند هرگز قابل نبودند که خداوند به فرشتگان دستور دهد که تا او از شهر بیرون نرود بلا نازل نکند و دو فرشته مأمور؛ بفشار او را بیرون کنند چنانکه در تورات ذکر شد.

بعلاوه آنکه نسبت داود و سلیمان که به قول یهود دو پسر خدا هستند به مؤاب می رسد پس چگونه پیغمبرند با آنکه در آیه سوم از باب بیست و سوم سفر تثئیه می گوید: «عمونی و یا مؤابی داخل جمعیت خداوند نشوند حتی تا پشت دهم احدی

ص: 345

1- آیه بیست و یکم از باب نهم سفر پیدایش

2- آیه سی و دوم از باب نوزدهم سفر پیدایش

از ایشان هرگز داخل جمعیت خداوند نشود».

این عبارت ترجمه تورات چاپ لندن سنه 1895 است که به تفقه جماعت مشهور به برتیش و فورن طبع شده و کلیه عباراتی که در این کتاب نقل می‌کنیم از این ترجمه است ولی در نسخه عبرانی و یونانی تورات و در ترجمه های عربی و فارسی سابق این است که بعد از کلمه «حتی تا پشت دهم» می‌گوید: «بلکه ابدأ داخل جمعیت خداوند نشوند».⁽¹⁾

پس در ترجمه کلمه بلکه را تحریف کرده اند به خیال آنکه از دلالت بر مقصدی که ذکر شد جلوگیری کنند غافل از آنکه چون لفظ «هرگز» را دارد باز ابدی بودن ممنوعیت آنها از ورود در جمعیت خدا معلوم می‌شود. و نیز در آیه یازدهم از باب دوازدهم سفر «پیدایش» نسبت دروغ گفتن ریکی به ابراهیم میدهد.

یک داستان مضحک

و در باب بیست و هفتم سفر «پیدایش» قضیه مضحکی نسبت به برکت یافتن و پیغمبر شدن یعقوب نقل می‌کند که خلاصه اش این است که: اسحاق پدر یعقوب پیر و کور شده و به پسر بزرگ خود عیسو گفت: چون مردن من نزدیک شده برو به صحرا، نخجیری صید کن بیاور بخورم (و جانم تو را قبل از مردنم برکت دهد). و رفقہ مادر یعقوب به یعقوب گفت: پدرت به عیسو چنین گفته و عین بقیه عبارت این است، رفقہ می‌گوید: «پس ای پسر من، الآن سخن مرا بشنو آنچه من به تو امر می‌کنم به سوی گله بشتاب و دو بزغاله خوب از بزها نزد من بیاور تا از آنها غذایی برای پدرت به طوری که دوست می‌دارد بسازم و آن را نزد پدرت ببر تا بخورد و تو را قبل از وفاتش برکت دهد». یعقوب به مادر خود رفقہ گفت: اکنون برادرم عیسو مردی موی دار است و من مردی بی مو هستم شاید که پدرم مرا لمس نماید و در

ص: 346

1- شاهد دیگر بر صحت این ترجمه آنکه در اول باب 13 سفر ثانی کتاب نحمیا که از کتب عهد قدیم است می‌گویند: «در آن روز کتاب موسی را به سمع قوم خواندند و در آن نوشته یافت شد که عمونیان و مو ابیان تا باید به جماعت خدا داخل نشوند».

نظرش یک فرد فریب دهنده باشم و لعنت در عوض برکت بر خود آورم. مادرش گفت: ای پسر من لعنت تو بر من باد فقط سخن مرا بشنو و رفته آن را برای من بگیر. پس رفت و گرفته نزد مادر خود آورد و مادرش خورشتی آماده کرد به طوری که پدرش دوست می داشت و رفته جامه فاخر پسر بزرگ خود عیسو را که نزد او در خانه بود گرفته به پسر کهتر خود یعقوب پوشانید و پوست بزغاله بر دستها (1) و نرمه گردن او بست و خورش و نانی که فراهم کرده بود بدست پسر خود یعقوب سپرد، پس نزد پدر آمده گفت: ای پدر من ؛ گفت لبیک تو کیستی ای پسر من... یعقوب به پدر خود گفت: من نخست زاده تو عیسو هستم آنچه به من فرمودی کردم الآن برخیز بنشین و از شکار من بخور تا جانت مرا برکت دهد. اسحاق به پسر خود گفت: ای پسر من چگونه به این زودی افتی؟ گفت: بیهوه خدای تو به من رسانید. اسحاق به یعقوب گفت: ای پسر من نزدیک بیا تو را لمس کنم که آیا تو پسر من هستی یا نه. پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد و او را لمس کرد و گفت: آواز آواز یعقوب است لکن دستها دستهای عیسو است و او را نشناخت زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو موی دار بوده پس او را برکت داد و گفت: آیا تو همان پسر من عیسو هستی؟ گفت: من هستم. پس گفت: نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد.

پس آن را نزد وی آورد بخورد و شراب برایش آورد و نوشید و پدرش اسحاق به وی گفت: ای پسر من نزدیک بیا و مرا ببوس. نزدیک آمده او را بوسیده و رانحه (2) لباس او را بوئید او را برکت داد و گفت: همانا رانحه پسر من مانند رانحه ص حرائی است که خداوند آن را برکت داده باشد.

پس خدا تو را از شبم آسمان و از فربهی زمین و از فراوانی غله و شیره عطا فرماید قومها تو را بندگی نمایند و طوایف تو را تعظیم نمایند بر برادران خود سرور

ص: 347

1- پوستها را بدست و گردن او بست که مثل دست و گردن عیسو موی دار شود.

2- لباس او را بوئید عیسو را استشمام نماید و به بوی لباس اطمینان پیدا کند و چون یعقوب لباس عیسو را پوشیده بود اسحاق کور بیچاره دید بوی عیسی می آید فریب خورد!!

شوی و پسران مادرت تو را تعظیم کنند، ملعون باد هر که تو را لعنت کند و هر که تو را مبارک خواند مبارک باد و واقع شد چون اسحاق از برکت دادن به یعقوب فارغ شد به مجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق که برادرش عیسو از شکار باز آمد و او نیز خورشتی ساخت و نزد پدر خود آورده به پدر خود گفت: پدر من برخیز و از شکار پسر خود بخور تا جانت مرا برکت دهد.

اسحاق به وی گفت: تو کیستی؟ گفت: من پسر نخستین تو عیسو هستم. آن گاه لرزه شدیدی بر اسحاق مستولی شد، گفت: پس آنکه نخجیری صید کرده برایم آورد و قبل از آمدن تو از همه خوردم و او را برکت دادم فی الواقع او مبارک خواهد بود. عیسو چون سخنان پدر خود را شنیده نعره عظیم و بی نهایت تلخ برآورده به پدر خود گفت: ای پدرم به من نیز برکت بده. گفت: برادرت به حيله آمد و برکت تو را گرفت. گفت: نام او را یعقوب به خوبی نهادند زیرا که دو مرتبه مرا از پا در آورد اول نخست زادگی مرا گرفت، و اکنون برکت مرا گرفته است.

پس گفت: آیا برای من برکتی نگاه نداشتی؟ اسحاق در جواب عیسو گفت: اینک او را بر سر تو سرور ساختم و همه برادرانش را غلامان او گردانیدم و غله و شیره را رزق او دادم پس الان ای پسر من برای تو چه کنم؟ عیسو به پدر گفت: آیا همین یک برکت را داشتی به من نیز ای پدرم برکت بده و عیسو به آواز بلند بگریست.»

این جمله را به تفصیل نقل کردم که به دقت ملاحظه کنید یعقوبی که چند مرتبه در اینجا دروغ گفته و با پدر کور خود حيله بازی کرده آیا لایق برکت یا پیغمبری است و اگر اسحاق کور بود خدای او که بینا بود چرا به چنین شخصی حيله ور برکت داد؟ مگر آنکه بگوئیم خدا از پهلوانی و کشتی گیری یعقوب هراسان بود!

و برکتی را که به ابراهیم عهد بسته و کلید نبوت بود، جهت این حيله و تزویر از ناچاری به یعقوب داد! و او را اسرائیل و دوست و بنده خدا نامید چون از عملیاتش بندگی و دوستی او با خدا کاملاً معلوم می شود. ببینید هیچ آدم بی شعوری می تواند چنین اشخاصی را پیغمبر یا کتابی را که این اشخاص ناقص را به پیغمبری معرفی نموده کتاب آسمانی داند؟ گذشته از نسبتهایی که به خود حضرت موسی و هارون

می دهد و اگر بخواهیم از تمام کتب عهد قدیم که مسلّم بین یهود و نصاری و کتب وحی آنها است نقل کنیم قبائلی را که به انبیاء نسبت داده (مثل زنا کردن داود با زن او و یا زنا نمودن سلیمان با زن پدر خود و قضایای ایوب و غیره) مثنوی هفتاد من کاغذ شود همین اندازه کافی است که بدانید این کتاب آسمانی نیست بلکه حقایقی است که با جمله ای از خرافات قصه گوها و موهومات پرستان و غیره ضمیمه شده و این مجموعه افسانه های بی مغز و تاریخ جاهلانه به اسم عهد قدیم و کتب الهی منتشر شده عجیب تر آنکه در سفر «تثنیه» باب سی و چهارم آیه ششم می گوید:

«پس موسی بنده خداوند در آنجا به زمین موآب برحسب قول خداوند مرد و او را در زمین موآب در مقابل بیت فعور در دره دفن کرد و احدی قبر او را تا امروز ندانسته است و موسی چون وفات یافت صد و بیست سال داشت و نه چشمش تار، و نه قوتش کم شده بود بنی اسرائیل برای موسی در عربات موآب سی روز ماتم گرفتند پس روزهای ماتم و نوحه گری برای موسی سپری گشت».

تا آنکه می گوید:

«و نبی مثل موسی تا بحال در اسرائیل نخواستہ است که خداوند او را روپرو شناخته باشد».⁽¹⁾

خیلی جای حیرت است که موسی مدت‌ها بعد از وفات و ختم فاتحه خود تورات را آورده!! نمیدانم آن روزی که این تورات نوشته شد چه روزی بود که می گوید احدی قبر او را تا امروز ندانسته! و نبی مثل موسی تا بحال در اسرائیل برنخواستہ است که این عبارت صریح است در اینکه این تورات موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نیست بلکه مدت‌ها پس از موسی، نوشته شده چنانکه از مراجعه بخود تورات که قسمتی از آن احوال و

ص: 349

1- این جمله هم دروغ است زیرا که در چندین جای تورات می گوید خدا با هارون هم روپرو صحبت کرد گذشته از اینکه شأنی نیست برای موسی چونکه به مقتضی تورات خدا با نوح و ابراهیم و اسحاق هم صحبت کرده و با یعقوب علاوه بر هم صحبتی کشتی هم گرفته! و همچنین با قایل برادر هابیل که ملعون خدا بود، صحبت کرده چنانکه از آیه نهم تا شانزدهم باب سفر پیدایش صحبت‌های او ضبط است و کتب عهد قدیم پر است از صحبت‌های خدا روپرو با پیغمبران بنی اسرائیل و اشخاص مختلفه دیگر.

موسی و هارون و سرگذشت بنی اسرائیل است در زمان موسی، نیز این جمله کاملاً معلوم می‌شود و بعلاوه آنکه واضح است چه اندازه کار لغوی است که خدا برای خود بنی اسرائیل تاریخ خروج آنها از مصر و مکالمات حضرت موسی را با آنها و سایر احوالات مختلفه آنها را بیان نماید.

بلی اگر مثل قرآن گاهی در مقام موعظه و به خاطر آوردن و منت گزاردن متذکر کند آنها را بیاد بیاورید فلان موقع را که از فلان بلا شما را نجات دادیم خوب بود اما باین ترتیب تورات بیان کردن بسی بیهوده است و شأن خدا کار لغو و بیهوده نیست.

چرا تورات تحریف گردیده و چه زمانی این عمل اتفاق افتاد؟

سؤال: چنانکه گفتید از مراجعه به تورات یقین به تحریف آن پیدا می‌شود ولی آیا سبب و تاریخ این تحریف چه بوده است!؟

جواب: اصل وضعیت تورات مثل قرآن نبوده که در دست هر یک نفر مسلمان یک نسخه از آن موجود و برای نوشتن و خواندن و حفظ آن ثوابهایی مقرر باشد که از همان زمان پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مردم حفظ کرده و نوشته و با کمال جدیت بچه های خود را تعلیم نمایند و به قدری بقرائت آن مواظبت کنند که بسیاری در هر شب یک ختم قرآن تلاوت نمایند و زینت مکاتبات و مراسلات و اشعار و خطبه های خود را آیات قرآن قرار دهند و از نهایت فصاحت و شیرینی گفتارش به محض نازل شدن هر آیه نقش سینه های عرب گردد و به این سبب از تحریف و تغییر محفوظ ماند چنانکه نسخهای خطی قرآن از هزار و کسری قبل موجود و تمام مطابق با قرآن فعلی ما است؛ بلکه حضرت موسی بر حسب آیه 9 و 36 باب سی و یکم سفر «تثنیه» تورات را به بنی لاوی و مشایخ بنی اسرائیل سپرد و ایشان را امر نمود که آن را کنار تابوت عهد یهوه خدای خود بگذارند و در آخر هر هفت سال در وقت معین سال؛ انفکاک در عید خیمه ها؛ موقعی که بنی اسرائیل جمع می‌شوند؛ این تورات را پیش روی جمیع بنی اسرائیل بخوانند که بشنوند و از خدا بترسند.

و در آیه 37 همین باب این بنی لاوی را که امناء تورات هستند خود حضرت موسی به خیانت کاری و بد عملی معرفی فرمود به آنها می گوید:

«من تمرد و گردن کشی شما را می دانم امروز که من زنده و میان شما هستم بر خداوند فتنه انگیزخته اید پس چند مرتبه زیادت بعد از من خواهید کرد و می دانم بعد از وفات من خویشتن را به کل فاسد گردانیده از طریقی که به شما امر فرمودم خواهید برگشت و از اعمال دست خود، خداوند را به خشم خواهید آورد».

پس از موسی تا زمانی که یوشع وصی او زنده بود بنی اسرائیل بر حسب دستور او عمل نمودند، ولی بنی اسرائیل پس از یوشع (1) خدا را ترک و بت پرست گردیدند و به قسمی تورات را از بین بردند که وقتی حضرت سلیمان صندوق شهادت را گشود از تورات فقط دو لوح سنگ موجود و بقیه تورات به کلی از بین رفته بود.

چنانکه در آیه نهم از باب هشتم کتاب اول پادشاهان می گوید: «در تابوت چیزی نبود سوای آن دو لوح سنگ که موسی در حوریب در آن گذاشت وقتی که خداوند با بنی اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان زمین مصر عهد بست».

و این دو لوح سنگ حوریب فقط از ده حکم است که آیه 22 از باب پنجم سفر «تثنیه» پس از بیان آن ده حکم می گوید:

«این سخنان را خداوند به تمامی جماعت شما در کوه از میان آتش و ابر و ظلمت غلیظ، به آواز بلند گفت و بر آنها چیزی نیفزود و آنها را بر دو لوح سنگ نوشته به من داد» در آیه سوم باب دهم سفر «تثنیه» می گوید:

«پس تابوتی از چوب سنط ساختم و دو لوح موافق اولین تراشیدم و آن دو لوح را بر دست داشته به کوه بر آمدم و به آن دو لوح موافق کتابت اولین آن ده کلمه را که خداوند در کوه از میان آتش در روز اجتماع به شما گفته بود نوشت و خداوند آنها را به من داد پس برگشته از کوه فرود آمدم لوحها را در تابوتی که ساخته بودم گذاشتم و در آنجا هست چنانکه خداوند مرا امر فرموده بود».

ص: 351

1- شاهد: سفر داوران که از کتب عهد قدیم است باب دوم و سوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم و سیزدهم.

و در باب سی و یکم سفر خروج و باب چهارم سفر تثئیه نیز همین جمله را تکرار می نماید و حضرت سلیمان هم در اواخر سلطنت خود بنا بر آنچه از آیه پنجم تا دوازدهم باب یازدهم کتاب اول پادشاهان می گوید:

بت پرست شد که قلم را از نقل عین عبارت آن شرم می آید و پس از حضرت سلیمان سلطنت دوازده سبط بنی اسرائیل به دو قسمت تقسیم و سلطان ده قسمت آن؛ که به اسرائیلیه موسوم شدند؛ «یربعام» و پادشاه دو طایفه دیگر آنها را یهودا می نامند؛ «رحبعام» می نامند پسر سلیمان؛ گردید سپس «یربعام» (با وجود آنکه برحسب باب یازدهم کتاب اول پادشاهان؛ سلطنتش الهی بود) پس از استقرار سلطنت (1) مرتد و بت پرست شده مردم هم او را متابعت نمودند و هر که بر شریعت تورات باقی بود از آنجا هجرت و به مملکت یهودا رفت و این ده سبط تا دویست و پنجاه سال کافر و بت پرست بودند تا اینکه خداوند بر ایشان غضب فرموده و آشوریین را بر آنها مسلط نمود که آنها را در ممالک مختلفه متفرق کردند.

و اما دو طایفه دیگر که یهودا باشند از زمان اولین سلطان آنها رحبعام تا 372 سال، بیست نفر بر آنها سلطنت نمودند و اکثر این سلاطین مرتد و بت پرست بوده بلکه می توان گفت از همان زمان رحبعام (2) بت پرستی به حدی بین این دو طایفه شایع شد که بر هر تل و زیر هر درختی، بتنهائی گذارده عبادت می کردند و از آن زمان به بعد به کلی خدا و شریعت موسی را کنار گذاردند چنانکه در آیه سوم باب پانزدهم کتاب دوم تواریخ ایام که از کتب عهد قدیم است می گوید:

«و اسرائیل مدت مدیدی بی خدای حق و بی کاهن معلّم و بی شریعت بودند».

و در نسخه عبرانی دارد «بی تورات ولی در ترجمه تحریف شده و در سال (3) پنجم از سلطنت رحبعام شیشق پادشاه مصر بر او غلبه کرد و خزانه های خانه پادشاه

ص: 352

1- 12 و 10 و 16 و 18 و 19 کتاب اول پادشاهان و باب 10 و 17 کتاب دوم پادشاهان که از کتب عهد قدیمند.

2- شاهد آیه 11 تا 20 باب چهاردهم کتاب اول پادشاهان و باب دوازدهم کتاب دوم تواریخ ایام.

3- باب چهاردهم کتاب اول پادشاهان و باب 12 کتاب دوم تواریخ ایام.

و هر چه در خانه خدا بود به غارت برد و چون نوبت سلطنت یهودا یعتلیا مادر اخزیا رسید پسران او خانه خدا را خراب کرده (1) و تمام موقوفات او را صرف بعلم (2) کردند و بعد از آن یهواش (3) پادشاه مرتد اسرائیل بر سلطان یهودا غلبه کرد و مرتبه دیگر، خانه خدا را غارت نمود.

معلوم است با وجود این همه حوادث که بعد از حضرت موسی بروز نمود تورات حقیقی یقیناً از بین رفته و خلاصه آن حوادث عبارت است از :

خلاصه حوادث بعد از حضرت موسی و سرگذشت تورات

1- شرک و بت پرستی اکثر بنی اسرائیل و احتیاج نداشتن آنها به تورات.

2- ضدیت خود و پادشاهان مرتد آنها با اساس شریعت موسی و تورات زیرا که تورات در مقام طعن و لعن و سرزنش بت پرستان و نهی از سرزنش غیر خدا با کمال جدیت بوده و معلوم است به این جهت بست پرستان کمال مقاومت را درباره او می نمایند مثل آنکه عداوتشان با پیغمبر مسلمین به همین جهت بوده که تا در مقام کشتن و هر نحو اذیت او بر آمده و خودداری نکردند.

3- تورات بر حسب دستور خدا چنانکه گذشت کنار تابوت شهادت بوده و در زمان سموئیل (4) در جنگ فلسطینیان بنی اسرائیل به جهت تیمن و تبرک تابوت را در میدان جنگ آوردند و پس از آنکه فلسطینیان بر آنها غلبه نمودند تابوت را نزد بست خود که «داجون» می نامیدند بردند و مدت هفت ماه در فلسطین دست بت پرستان بود.

بر حسب دستور خدا و موسی بنی اسرائیل تابوت را هر جا می بردند تورات هم پهلوی او بوده و مخصوصاً معلوم است موقعی که برای تبرک و توسل به آن، تابوت

ص: 353

1- شاهد باب 26 کتاب دوم تواریخ ایام.

2- اسم بت است.

3- باب 16 کتاب پادشان.

4- شاهد باب چهار و پنجم کتاب اول سموئیل که از کتب عهد قدیم است.

را بیاورند در میدان جنگ با آمر خدا و موسی مخالفت نمی نمایند که تورات را از جلوی او جدا کنند و در موقع غارت و بردن تابوت یقیناً تورات هرچه دسترسی بوده، برده اند و معلوم است وقتی تورات و به دست بت پرستان که کمال ضدیت را با شریعت موسی دارند بیفتند آن را معدوم می نمایند و به این جهت در باب ششم کتاب اول «سموئیل باز پس دادن فلسطینیان تابوت را ذکر کرده لکن از نسخه تورات اسمی نبرده چنانکه در باب هشتم کتاب اول پادشاهان می گوید حضرت سلیمان تابوت را که پس از بردن و پس آوردن فلسطینیان در شهر «صهیون» بود با خیمه اجتماع و تمامی آلات مقدسه به خانه خدا آورده در محراب خانه یعنی «قدس الاقداس» زیر بالهای کزو بیان جا داد.

و چنانکه گذشت بعد از سلیمان (علاوه بر ضدیت اکثر یهود و سلاطین آنها که اورشلیم را تصرف بودند با تورات و تابوت) یک مرتبه «شقیق» پادشاه مصر خانه خدا را غارت نموده و مرتبه دوم «عتلیا» (1) و مرتبه سوم «یهواش»

پس چگونه ممکن است تورات و تابوت، در این غارت و خرابی محفوظ مانده باشد؟

داستان پیدا شدن تورات

دلیل دیگر بر اینکه در اثر این حوادث نسخه تورات بین بنی اسرائیل به کلی مفقود گردیده قضیه ای است که در باب بیست و دوم کتاب پادشاهان و باب سی و چهارم کتاب دوم تواریخ ایام می گوید که خلاصه اش این است که پس از زمان «یهواش» و سلطنت چند نفر دیگر از سلاطین بت پرست یهودا، چون نوبت سلطنت به «پوشیا» رسید پس از هشت سال از سلطنت خود مشغول تعمیر خانه خدا و پاک نمودن آن شد تمامی اورشلیم را از بتها و مذبح هائی که برای بتها و خانه هائی که

ص: 354

1- در این غارها فقط غرضها استفاده مالی نبوده بلکه عمده ضدیت دینانی در کار بوده و به این جهت از خرابی و اهانت به خانه خدا هم فروگذار نمی کردند و معلوم است که در این موقع اگر تورات و تابوت بدست آنها می آمد. با آن چه می کردند.

برای لواط کردن در اطراف خانه خدا ساخته بودند در مدت ده سال با کمال جدیت منزّه و پاکیزه نموده و در سال هیجدهم از سلطنتش «شافان» کاتب را امر نمود که به اتفاق «حلقیا» کاهن به خانه خدا رود به جهت شمردن و بیرون آوردن نقره هائی که مردم برای ساختن خدا آورده و در آنجا ریخته بودند و پس از آن که نقره ها را شمردند و تحویل «حلقیا» یاسر کاران دیگر دادند «حلقیا» به «شافان» کاتب گفت: من کتاب تورات را در خانه خدا پیدا کردم و شافان این مطلب را به پوشیا خبر داد و تورات را برای او خواند و چون پادشاه کلمات تورات را شنید لباسهای خود را پاره کرد».

تجزیه و تحلیل داستان

این کلمات صریح است در اینکه تا هیجده سال از سلطنت یوشیا آن یگانه پادشاه مومن (1) یهودا اثری از تورات نبود.

و نیز معلوم است که پوشیا در این ده ساله کمال جدیت را در بیرون بردن خاک و خاشاک و کثافتهای خانه خدا کرده و آن را بر سایر اورشلیم و غیره مقدم داشته و پس از تنظیف کامل آن را خزانه نقره ها نموده و محل تورات کنار تابوت در محراب قدس الأقداس زیر بال کرویین بوده و مساحت این محراب بیست ذراع در بیست ذراع بوده چنانکه در کتاب اول پادشاهان، باب ششم آیه بیستم می گوید به مقتضای آیه 24 همین باب قسمت زیر بال کرویین ده ذراع بوده (تقریباً 5 ذرع) و اگر در این مقدار زمین محراب (با وجودی که مرکز زنجیرهای طلا و زینتهای زیاد و از این رو محل توجه غارتگران بوده) تابوت و توراتی که تا زمان یوشیا باقی مانده باشد چگونه تا هیجده سال به آن پی نبرده با این همه عمده و کارکنانی که مشغول تنظیف و تعمیر این محل که مقدس ترین محل های خانه خداست بوده اند؟

چگونه همه کور شده و چگونه با خاک و کثافتهایی که از آن محل برمی داشتند این تورات برداشته نشد؟ پس چه شد که در موقع انبار کردن نقره ها در آن مکان

ص: 355

1- شاهد آیه بیست و پنجم از باب بیست و سوم کتاب دوم پادشاهان.

کسی آن را ندید؟ تا آنکه فقط حلقیا موقع بیرون آوردن نقرهها آن را ببیند و آیا در این مدت هیجده سال و قبل از آن حلقیا که رئیس کاهنان و دارای اینگونه چشم ذره بینی بود این مرکز عبادت را متروک گذارده و در محراب نرفته بود؟!

از اینجا کاملاً معلوم می شود که توراتی در محراب وجود نداشته و حلقیا به جهت تقرب به آن پادشاه مومن یا به خیال آنکه هر قدر می تواند آثار مندرسه شریعت موسی را آب و رنگی دهد در این مدت هیجده سال آنچه از محفوظات متفرقه در السنه یهود جاری بوده جمع آوری و به اسم تورات ارائه داده و به جهت اعتبار آن؛ دروغ مصلحت آمیزی گفته غافل از آنچه شنیده و جمع کرده مخلوط به عقاید بت پرستی و افسانه های بی معنی بوده است.

مجملاً مستند تورات فقط قول «حلقیا» می باشد که با این قرائن یقیناً دروغ گفته یا اقللاً صدق او مشکوک است بعلاوه چنانکه گذشت قول یک نفر را نمی توان مستند عقاید و کتاب الهی دانست.

حوادث بعد از یوشیا و سرگذشت تورات

مخصوصاً با آنکه پس از پوشیا چهار نفر دیگر بر یهودا سلطنت (1) نمودند که همه مشرک و بت پرست بودند به حدی که در هر شهر بلکه در هر کوچه از اورشلیم بت مخصوصی را عبادت و خانه خدا را به نجاسات خود آلوده نموده و قلمهای کاتبان کاذب این شریعت را به خدا نسبت دادند تا آنکه خداوند «نبوکد نصر» (بخت نصر) بر آنها مسلط نموده که دو مرتبه خانه خدا را غارت و در مرتبه دوم تمامی اورشلیم و خانه پادشاه و خانه خدا را من از غارت سوزانید و به کلی اورشلیم و خانه خدا را خراب و اهل آن را قتل عام و بقیه آنها را اسیر نمود که به بابل برد.

ص: 356

1- شاهد باب 23 و 24 و 25 کتاب دوم پادشاهان و باب 36 کتاب دوم تواریخ ایام و باب هفتم و هشتم و نهم و یازدهم کتاب ارمیای نبی و این عبارت در باب هشتم کتاب ارمیا می گوید: «چگونه می گوئید که ما حکیم هستیم و شریعت خداوند با ما است به تحقیق قلم کاتبان به دروغ عمل می نماید» صریح است در تحریف شریعت و تورات موسی.

و معلوم است نسخه توراتی که حلقیا آورد بر حسب دستور تورات و عهدی که در حضور بنی اسرائیل؛ یوشیا با خدا بست یقیناً در کنار تابوت گذارده چنانکه در باب 35 کتاب دوم تواریخ ایام می گوید:

«و به لاویانی که تمامی اسرائیل را تعلیم می دادند و برای خداوند تقدیس شده (1) بوده گفت تابوت مقدس را در خانه ای که سلیمان بن داود پادشاه اسرائیل بنا کرده است بگذارید و دیگر بر دوش شما باز نباشد»

پس اگر آن تابوت و تورات حلقیا از دست چهار نفر پادشاه بت پرست بعد از یوشیا سالم مانده باشد در دو مرتبه غارت «نبوکد نصر» و سوزاندن خانه خدا و خراب کردن آن یقیناً برده یا سوخته شده و به کلی اثری از آن در میانه بنی اسرائیل موجود نبود تا آنکه بعد از چندین سال به کلی خانه خراب و اورشلیم ویران و یهود اسیر در بابل گرفتار بودند.

به امر کوروش سلطان ایران به وطن مراجعت نموده و پس از چندی بنابر آنچه در باب هشتم (2) کتاب نحما که از کتب عهد قدیم است می گوید بنی اسرائیل جمع شده به عزرای کاتب گفتند تورات را برای ما قرائت نما و عزرا بالای منبر رفته و مشغول خواندن شد و آن روز را مبارک و مقدس و عید خود قرار دادند و از شنیدن تورات (چون مدت‌ها اثری از آن ندیده و به کلی از یافتن آن مأیوس بودند و خیلی

ص: 357

1- از این عبارت به خوبی واضح می شود که فقط تابوت را لاویان به دوشهای خود محافظت نموده و توراتی که باید کنار تابوت باشد نزد آنها و سایر بنی اسرائیل نبوده بلکه تورات منحصر بوده به همین نسخه که حلقیا گفت در خانه خدا پیدا کرده ام و از جهت منحصر بودن و تازگی داشتن این قدر اهمیت پیدا کرده که پادشاه از شنیدن آن نعره زد و لباسهای خود را پاره کرد و بنی اسرائیل را جمع نمود و این تورات را بر آنها خواند و اگر نزد دیگری یا کنار تابوت نسخه دیگری از تورات موجود بود موقعی برای ارائه آن بهتر از این هیجده سال زمان سلطنت این سلطان مومن نبود بلکه خود او حتماً به این حدیثی که داشت بدست آورده بود چنان که در این صورت تورات حلقیا دارای این اندازه اهمیت نبود. 2

2- از این ابواب کتاب نحما و قرائتی که ذکر نموده ایم کاملاً معلوم می شود که در تمامی بنی اسرائیل نسخه تورات منحصر بود، به عزرا و دیگری از آن اطلاع نداشته است.

تازگی داشت) صدای آنها به گریه بلند شد و دستوراتی که گویا به گوش احدی از آنها نخورده شنیدند و به عملی کردن آن دستورات مشغول شدند که تا باب سیزدهم کتاب نحمیا کیفیت جدیت آنها در عمل به آنچه شنیده بودند بیان می کند.

از دقت در این ابواب معلوم می گردد که دستورات تورات مشتمل بر اعمالی بوده که هیچ موقع در میانه مردم نبوده و حتی پیرمردهای آنها هم نشنیده بودند.

عزرا و ارتباط او با تورات

بنابراین فقط مستند تورات قول عزرا است ولی در کتاب منسوب به خود عزرا از اینکه او تورات را آورده اثری نیست. مصنف کتاب نحمیا هم معلوم نیست بعضی آن را نسبت به عزرا داده اند لیکن اگر به تمام آن مراجعه شود معلوم می شود که این کتاب نحمیا از عزرا نیست چون مصنف آن از خود به ضمیر متکلم و از عزرا به ضمیر مغایب تعبیر می نماید بلکه چنین استفاده می شود که آن را یک نفر حاکم یا امیری به جهت تاریخ احوال خود نوشته و از عملیات و جدیت و عدل خود خیلی مدح می کند چون به این قسم از خود مدح نمودن مناسب با حال این گونه مردمان متکبر است پس از این بیانات معلوم شد که نمی توان بطور یقین ثابت نمود که عزرا توراتی به موسی نسبت داده و قرائت نموده باشد گذشته از اینکه عزرا یک نفر کاتب یا عالم و کاهن بیشتر (1) نبوده چنانکه در کتاب عزرا و نحمیا هم بیش از این مقدار از او معرفی نشده و قول این یک نفر را نمی توان مستند دیانت دانست و به آن یقین پیدا نمود.

بعلاوه آنکه پس از زمان عزرا یک صد و شصت سال قبل از میلاد مسیح

ص: 358

1- اگر کسی بگوید عزرا پیغمبر بود می گوئیم آیا به چه وسیله می توان امروز نبوت او را ثابت نمود تا در صورتی که نسبت این تورات به او یقینی باشد تا بتوانیم قول او را مستند دیانت خود قرار دهیم و اگر بگویید این عزرا همان عزیر پیغمبر است که اسلام نبوت او را تصدیق فرمود می گوئیم چنانکه سابقاً اشاره شد تصدیق حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای مسلمانان مدرک است که دین موسی و عیسی را منسوخ و محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را پیغمبر بداند نه برای کسی که می خواهد دیانتی پیدا کند.

انتیکوس (1) امپراطور فرنگ؛ اورشلیم را فتح نمود و تمام نسخه های تورات و سایر کتب عهد عتیق را به آتش سوزانید و اعلان عمومی نمود که هر کس نسخه ای از کتب تورات و عهد عتیق نزد او یافت شود یا دستوری از دیانت بجا آورد کشته خواهد شد و در مدت سه سال و نیم مأمورین او هر ماهی یک مرتبه با کمال جدت تقطیس می کردند و بعد از آن 37 سال پس از عروج مسیح «طیطوس» رومی بر بنی اسرائیل مسلط شد و یک میلیون و یکصد هزار نفر آنها را کشت و هفت هزار نفر از آنها را اسیر نمود و هر چه یافتند سوزانیدند و یا به غارت بردند.

یک تحلیل تاریخی درباره سند تورات

پس از تمامی این بیانات معلوم شد از حوادثی که بر تورات رخ داده، می توان یقین پیدا کرد که به کلی نسخه صحیح آن از بین رفته و این توراتی که فعلاً در دست یهود و نصارا می باشد، چنانکه از مضامین آن هم کاملاً معلوم می شود، تألیف شخصی است که مسموعات خود را در احوال موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و بنی اسرائیل و آنچه از تورات شنیده یا مشهور بوده با قسمتی از افسانه ها و قصه های عامیانه ضمیمه نموده و به اسم تورات بین مردم رواج داده است و یهود هم از ناچاری فقط به باقی ماندن این اسم خوشوقت شده و به آن قناعت نمودند گذشته از اینکه سه نسخه عبرانی و سریانی و سامری تورات کمال مخالفت را با یکدیگر دارند. بعلاوه یهود و نصاری تحریف و تغییر کتب را در صورتی که برای دیانت فائده داشته باشد نه فقط جائز بلکه واجب می دانند!!

چنانکه از مراجعه به ترجمه های متعدده مختلفه که از دوست سال قبل تاکنون نموده اند کاملاً معلوم می شود که هر جا توانسته اند مطلبی را که به خیال خود مضر دانسته حذف نموده یا تغییر داده اند، با وجود آنکه پس از اختراع صنعت چاپ و طبع کتب کمتر جرئت بر تحریف پیدا کرده اند.

پس ببینید تحریف این کتب قبل از این تا چه اندازه بوده است مخصوصاً زمانی

ص: 359

1- شاهد باب اول از کتاب اول مقابین و تاریخ یوسیس یهودی و سایر کتب تواریخ است.

که نسخه این کتب معدود و صنعت کتاب هم محصور بوده و روی پوست می نوشته اند تا برسد به زمان خود حضرت موسی که طریقه کتابت شان این بوده که فقط بر سنگها مطالب را می کنند و نقش می فرموده اند چنانکه بعضی از مورخین اروپائی ذکر کرده اند و از تورات و کتاب یوشع (1) هم معلوم می شود و از این جهت نسخه تورات منحصر یا محدود بوده و به حوادث مذکور از بین رفته و دستهای تحریف به نسخه صحیح یا جعلی آن دراز شده و هر گاه کاتبی مثل عزرا مدعی وجود نسخه تورات نزد خود می شد همه به او متوجه و همگی از شنیدن آن، صداها را به گریه بلند می نمودند علاوه بر آنکه کیفیت و بیانات تورات موجود صریحاً شهادت می دهد که این تاریخ احوال موسی و بنی اسرائیل است چون همیشه به ضمیر غائب از عملیات و حالات موسی تعبیر می کند و در آخر آن وفات موسی و فاتحه او را نقل می نماید گذشته از آنکه شخص عاقل اگر دقت نماید از مطالب این تورات موجود یقین پیدا می کند که از طرف خدا نیست چنانکه بیانات راجع به معرفی خدا و پیغمبران او که قسمت معارفش باشد گذشت، اینک از قسمت احکامش هم مناسب است چند حکم نقل نمائیم:

دقت روی برخی از احکام تورات

1- حکم قربانی (2) سوختنی است که هر روز صبح یک بره و عصر یک مقداری از آرد مخلوط به روغن باید برای عطر خوشبوی خداوند بسوزانند و مقداری از مسکرات هم برای خداوند در قدس بریزد و در هر روز شنبه دو بره دیگر باید بر این قربانی سوختن اضافه شود و در اول هر ماه در گاو جوان و یک قوچ و هفت

ص: 360

1- شاهد آیه 2 و آیه 27 و آیه 22 از باب پنجم و آیه 13 از باب چهارم سفر تثئیه و آیه 32 باب هشتم کتاب یوشع آیه 18 باب 31 سفر خروج نکته دیگر: از این ابواب معلوم می شود که تمام تورات به قدری کوچک بوده و بر سنگهای مذبح نقش کرده بودند و این تورات فعلی که به این حجم و بزرگی است آن تورات نیست.

2- از باب 28 سفر اعداد یا آخر باب 29 و از اول سفر لاویان بترتیب خیلی مضحکی دستور این قربانی ها داده شده است.

بزه نرینه یک ساله با مقداری آرد نرم مخلوط به روغن برای عطر خوشبوی خداوند سوخته شود و از چهاردهم ماه اول فصیح است تا هفت روز باید بدین ترتیب قربانی سوختنی بنماید و از روز اول ماه هفتم تا روز پانزدهم به ترتیبات معینه باید قربانی سوختنی بشود و باید آتش کاهن شبانه روز روشن باشد و هیچ موقعی هم خاموش نباشد و کاهن باید خون قربانی را باطراف مذبح بپاشد سپس آن را پوست کنده قطعه قطعه نماید و با مستی از آرد مخلوط به روغن در آتش بگذارد تا سوخته و خاکستر شود و مخصوصا در چند جای دستور قربانی تأکید می کنند در اینکه پیه و دنبه قربانی را باید در این آتش ریخته و سوزانید تا بوی آن عطر خوشبوی خداوند (1) باشد و زیر جامه کتان بپوشد و خاکستر قربانی سوخته شده را به یک طرف مذبح قرار داده و مجددا لباس خود را تغییر داده و خاکستر بیرون لشگر گاه به جای پاکی ببرد و فقط ران راست و سینه از قربانی سلامتی را، کاهن می تواند بخورد بعوض حق الزحمه این همه عطر خوشبوی سوخته پیه و دنبه و گوشت که استشمام می کند. گرچه في الحقیقه با عطر خوشبو خدا شرکت نموده و مابقی قربانی را باید تماما سوخته و خاکستر گردد و این ران در تورات به اسم «ران افراشتی» و سینه را به اسم «سینه و هدیه جنباندنی» می نامند که می گوید باید در حضور خداوند جنبانید و در شرح کیفیت قربانی موسی می گوید:

(و موسی (2) قدری از خونس را گرفته بر نرمه گوش راست هارون و بر شصت دست راست و بر شصت پای راست او مالید) و تفصیل بسیاری از این قبیل خصوصیات لغوی سرهای بی فائده بچه گانه در 13 باب از تورات بیان شده و مراجعه به آن برای تقریح بسیار مناسب است و هر عاقلی می فهمد که نه این تعبیرات از خداوند و نه این دستورات الهی می باشد که این همه حیوانات بی گناه را بدون هیچ گونه استفاده و منفعتی بکشند و به ضمیمه نان و آرد و روغن بسوزانند و

ص: 361

1- عجیب است از بی ذوقی خدای بیچاره این تورات که بوی سوختن پیه و دنبه عطر خوشبوی او است

2- باب 8 سفر لاویان آیه 23

فقرا و بیچارگان از آنها منتفع نشوند عجیب تر هدیه (1) بردن شراب است برای خدا.

2- حکم «سبت» زمین است.

یعنی همین قسم که انسان «شنبه» دارد که در آن روز باید از جمیع مشاغل خودداری کند و استراحت نماید زمین هم شنبه دارد چنانکه در باب 25 سفر لاویسان آیه سوم می گوید:

«شش سال مزرعه خود را بکار و شش سال تاکستان خود را پازش بکن و محصولش را جمع کن و در سال هفتم سبت آرامی برای مردم باشد یعنی سبت برای خداوند مزرعه خود را مکار و تاکستان خود را پازش منما؛ آنچه از مزرعه تو خودرو باشد درو مکن و انگورهای مو پازش ناکرده خود را، مچین سال آرامی برای زمین باشد و سبت زمین خوراک به جهت شما نخواهد بود برای تو و غلامت و کنیزت و مزدورت و غریبی که نزد تو مأوی گزیده و برای بهائمت و برای جانوران که در زمین تو باشند همه محصولش خوراک خواهد بود».

توجه فرمائید. ببینید هیچ عاقلی چنین حکمی می کند که زمین را به جهت استراحت معطل گذارند، بعلاوه اگر کشت نشود چیزی نخواهد داد که برای خوراک خود و این چند طایفه که شمرده حواله شود. بلی حکم عاقلانه این است که بگوید کشت کنید و محصولش را برای آنها گذارید.

3- در باب 25 سفر تثیبه می گوید: «اگر برادران با هم ساکن باشند و یکی از آنها بی اولاد بمیرد زن آن متوفی خارج، بشخص بیگانه داده نشود بلکه برادر شوهرش با او در آمده او را برای خود به زنی بگیرد حق برادر شوهری را با او بجا آورده و نخست زاده که بزاید باسم برادر متوفای او وارث گردد تا اسمش از اسرائیل محو نشود و اگر آن مرد بگرفتن زن برادرش راضی نشود آنگاه زن برادرش به دروازه نزد مشایخ برود و بگوید برادر شوهر من از برداشتن اسم برادر خود در اسرائیل انکار

ص: 362

1- علاوه بر اینکه این دستور مقتضی است که بنی اسرائیل پیوسته خمهای شراب زیادی برای موقع قربانی مهیا داشته باشند و این بالاترین وسیله برای ترغیب در درست کردن مسکرات و نگاهداری آنها است که سررشته امراض مختلفی و فسادهای گوناگون است.

می کند و از به جا آوردن حق برادر شوهری با من ابا مینماید پس مشایخ شهرش او را طلبیده با وی گفتگو کند و اگر اصرار کرده بگوید نمی خواهم او را بگیرم آنگاه زن برادرش نزد وی آمده به حضور مشایخ کفش او را از پایش بکنند به رویش آب دهن اندازد و در جواب گوید کسی که خانه برادر خود را بنا نکند چنین کرده شود و نامش در اسرائیل خانه کفش کنده خوانده شود.

ملاحظات چند:

ملاحظه کنید اولاً به چه مناسبت بچه دیگری وارث دیگری شود و ثانیاً آیا ممکن است از عدل الهی که مجبور نماید برادر را که زن برادر حتما بگیرد و اگر نگیرد این طور زن حق داشته باشد بدون جهت در میانه اقوام آبروی او را از بین برده بلکه نام خانوادگی او به بدنامی برده شود با وجود آنکه بسا می شود زن به قدری بد شکل و بداخلاق است که طبیعت به آن رغبت نمی کند بلکه گاهی بدخلقی او به جایی می کشد که تمامی فامیل مرد از خدا می خواهند آن زن از آنها بریده شود اگر چه به مردن شوهرش باشد که طرف علاقه آنها است پس چگونه خدای عادل حکم می کند که حتما این بار سنگین را به دوش کشید برای پیدا شدن بچه ای که بالاخره اولاد متوفی نخواهد بود!

و اگر فقط به اسم قانع باشند ممکن است یک نفر اولاد برادران دیگرش را به اسم او بخوانند که اسمش از اسرائیل محو نشود.

4- در باب 22 سفر تثبیه آیه 13 خلاصه می گوید: «اگر کسی دختری بگیرد و او را نپسندد و به او نسبت دهد که باکره نبوده و پدر و مادر او جایی که علامت خون بکارت در آن است بیاورند در حضور بزرگ تران شهر و پدر بگوید این مرد به دختر من تهمت زده و آن جامه را نزد آنها باز کند پس بزرگتران شهر شوهر را تنبیه و صد مثقال نقره او را جریمه نموده به پدر دختر دهند و این زن را تا آخر عمر نمی تواند طلاق دهد».

توجه: ملاحظه نمائید چگونه ممکن است خدا دستور دهد که بزرگتران شهر به محض دیدن کهنه خون آلود حکم به کذب و تأدیب و جریمه شوهر نماید با وجود

ص: 363

اینکه ممکن است این کهنه از دیگری باشد یا به خونی غیر از خون بکارت آلوده باشد و به اینگونه حيله ها حق شوهر بیچاره را از بین ببرند و صد مثقال نقره هم استفاده نمایند و بعلاوه چنان این زن را قلاده گردن مرد بیچاره کنند که هرگز حق طلاق نداشته باشد.

5- پس از آن چه می گوید:

«و اگر کهنه خون آلود را نشان نداد آن دختر را باید سنگسار نماید تا بمیرد چون در خانه پدر زنا نموده و در اسرائیل عمل بد کرده..»

این هم حکم خدا نیست

این حکم هم یقیناً از خدا نیست به جهت آنکه اولاً از نبودن کهنه خون آلوده نمی توان حکم به باکره نبودن دختر نمود چون ممکن است شوهر دختر را پسندیده و به جهت خلاصی خود آن کهنه را دزدیده یا از گذاردن کهنه ای که رنگ خون در آن تأثیر کند در آن موقع جلوگیری کرده باشد. ثانیةً مطلعین می دانند پرده بکارت بسی نازک و در میان آن سوراخی است که خون حیض از آن خارج می شود و ممکن است در اثر جستن و ورزش یا زیاده از حد پاها را از هم جدا کردن یا حدت زیاده خون حیض، پاره شود و یا آنکه اصلاً پرده در عقب واقع باشد به طوری که در موقع وضع حمل مجبور به جراحی شود پس باکره نبودن، با زنا نمودن دختر ملازمه ندارد که به محض آن حکم به سنگسار کردن دختر نمایند.

آیا چنین حکمی که در تورات به خداوند عادل حکیم نسبت داده ممکن است از ظالم ترین حکومت ها صادر شود؟

6- در باب بیستم سفر تثبیه آیه 19 در دستور جهاد می گوید:

«اما از شهرهای این امت هائی که یهوه خدایت تو را به ملکیت میدهد هیچ ذی نفس را زنده نگذارد بلکه ایشان را یعنی «حتیان» و «اموریان» و «کنعانیان» و «فرزیان» و «حویان» و «پوسیان» را چنانکه یهوه خدایت تو را امر فرموده است بالکل هلاک ساز تا شما را تعلیم ندهند که موافق رجاساتی که ایشان با خدای خود عمل نمودند

ص: 364

عمل نمائید و با یهوه خدای خود گناه کنید».

در باب دوم و سوم این سفر بیان می کند:

«موسی تمامی مردان و زنان و اطفال اموریان و شصت شهر ملک باشان را قتل عام نمود...»

قتل عام و کشتار وحشیانه

ملاحظه کنید آیا ممکن است خدای عادل حکیم به کشتن اطفالی که نه گناه کارند و نه قابلیت دارند برای تعلیم دادن عمل برجاستهائی که پدران آنها عمل می نموده اند امر فرماید؟

بلکه ظالم ترین مردم به بچه های کوچک ترحم مینمایند عجب آنکه از مراجعه به تورات معلوم می شود که غرض از این جنگها دعوت به توحید و معارف دینی که صلاح حال جامعه به آن است نبوده بلکه فقط برای آنکه بنی اسرائیل زمین و اموال آنها را متصرف شوند این طور عملیات وحشیانه و کشتارهای فاجعه را خداوند امر فرموده!!

7- و در باب چهاردهم آیه 34 می گوید:

«چون به زمین کنعان که من آن را به شما به ملکیت میدهم داخل شوید و بلای برص را در خانه از زمین ملک شما عارض گردانم آنگاه صاحب خانه آمده کاهن را اطلاع داده بگوید که مرا به نظر می آید که مثل بلا در خانه است و کاهن امر فرماید تا قبل از داخل شدن کاهن برای دیدن بلا خانه را خالی کند. مبادا آنچه در خانه است نجس شود و بعد از آن کاهن برای دیدن خانه داخل شود و بلا را ملاحظه نماید اگر بلا در دیوارهای خانه از خطهای مایل به سبزی یا سرخی باشد و از سطح دیوار گودتر بنماید پس کاهن از خانه نزد در بیرون رود و خانه را هفت روز ببندد و در روز هفتم کاهن باز بیاید و ملاحظه نماید اگر بلا در دیوارهای خانه پهن شده باشد آنگاه کاهن امر فرماید تا سنگهائی را که بلا در آنها است کنده آنها را به جای ناپاک بیرون شهر بیندازد...»

ص: 365

تا آیه چهل و نهم که خلاصه می گوید:

«اگر بعد از کندن سنگها و تراشیدن و اندود کردن خانه ای بلا گردد کاهن باید بیاید ملاحظه کند اگر بلا در خانه پهن شده این برص مفسد خانه است و نجس است پس خانه را خراب کند تمامی سنگ و خاک و چوب خانه را بجای ناپاک بیرون شهر بیندازد و هر که داخل شود تا شام نجس و هر که در آنجا بخوابد یا چیزی بخورد رخت خود را بشوید».

ملاحظه کنید این کلمات را می توان گفت از آدم عاقل سرزده آیا بالای سبز و سرخ برص در لباس و سنگ و در و دیوار خانه و گودتر نمودن از دیوار خانه و غیره چه معنی دارد؟

بلی ممکن است بعضی امراض دارای میکربی باشد که به رخت و خانه اثر کند ولی دیدن آن محتاج به میکروسکوپ است و ممکن نیست دارای سبزی و سرخی باشد که در دیوار و سنگ و خانه نمایان و صاحب لباس و خانه و کاهن آن را ببیند و به این موهومات حکم به آتش زدن لباس یا خراب کردن نماید!؟

گذشته از آن که امراضی هست بسیار مهلک تر از برص که سرعت اثر آن از میکروب هم زیادتر است مثل سل و سفلیس و سوزاک و غیره پس این همه تأکیدات و دستورات بی اساس راجع بخصوص برص جهت ندارد.

عجیب تر کیفیت دستور تطهیر مبروص و خانه برص دار است که در همین باب چهاردهم خلاصه می گوید: «در هر دو جا باید دو گنجشک زنده طاهر و چوب ارز و قرمز و زوفسا بگیرند و کاهن امر کند که یک گنجشک را در ظرف سفالین بالای آب روان بکشند و گنجشک زنده و چوب ارز و قرمز و زوفارا در خون آن گنجشک فرو برند و گنجشک را به صحرا رها کنند پس در تطهیر شخص مبتلا به برص باید هفت مرتبه این خون را به او بپاشند و علاوه تا هفت روز باید دو مرتبه رخت خود را شسته و غسل نموده و تمامی موهای بدن خود را از سر و ریش و ابرو و غیره را بتراشد و در روز هشتم دو برّه نرینه بی عیب و یک برّه ماده یک ساله بی عیب و سه عشر آرد نرم سرشته شده به روغن برای هدیه آردی و یک لچ روغن بگیرد و کاهن

یکی از بزه های نرینه را گرفته به آن لج روغن برای قربانی، جرم بگذارند و آنها را برای هدیه جنباندنی به حضور خداوند بجنبانند و کاهن از خون این قربانی بر نر مه گوش راست و بر شصت پای راست آن شخص بمالد و قدری از آن روغن در کف دست چپ کرده و با انگشت راست خود هفت مرتبه روغن را به حضور خداوند بپاشد و قدری روغن هم به آن شخص بمالد و سپس قربانی سوختنی را بسوزاند به دستورات مفصل مضحکی که در این باب بیان می کند، و البته هر عاقلی که به این بیانات و احکام مراجعه می نماید می فهمد که این دستورات از مجعولات بی اساس زنانه و موهومات مردمان بیابانی ضعیف العقل می باشد. نه از خداوند حکیم و اگر بخواهیم اغلاط و اشتباهات و تناقضات آن قصص و حکایات و تمامی اینگونه احکام را تذکر دهیم از قبیل کیفیت تطهیر نجاسات و قربانی های مختلفه و نجاست کسی که بدنش را به قبری بمالد و حرمت میوه درخت تا سه سال به جهت آنکه نامختون است و محروم بودن دختران از ارث و دو برابر بردن ارث پسر نخستین و غیر اینها) مذاکرات طولانی و وقت اشرف از آن است.

نگاهی به سایر کتب عهد قدیم

سایر کتب عهد قدیم از تورات بدتر و مطالب آن مضحک تر است از آن جمله در باب چهارم از کتاب حزقیال در مقام آنکه خداوند بیان خرابی اورشلیم را برای حزقیال پیغمبر می خواهد بکند خلاصه می گوید:

«یک آجر بردار و بر آن اورشلیم را نقش کن و پیش روی خود بگذار آن را محاصره کن و در برابرش برجها بساز و سنگری در مقابلش برپا کن و بر اطرافش اردو زده و منجنیقها درست نما و تابه آهنی بردار و میانه خود و آن شهر آن را دیوار آهنین قرار بده و این عملیات آیتی است برای بنی اسرائیل که در آتیه به اورشلیم چنین معامله خواهد شد و به عدد سالهای گناه ایشان که سیصد و نود سال است هر سالی یک روز گناه ایشان را بر تو نهاده ام که در این مدت به پهلوی چپ باید بخوابی و بعلاوه چهل روز هم به عدد سالهای گناه یهودا گناه ایشان را بر تو نهاده ام

که باید به پهلوی راست بخوابی و بازوی خود را برهنه نموده و رو به محاصره اورشلیم نمائی (یعنی صورتی که از محاصره اورشلیم حزقیال کشیده) او یک بنده ها بر تو می نهیم و در تمام این مدت (چهار صد و سی روز) نباید از پهلو به پهلو دیگر بغلطی و سیصد و نود روز این مدت را روزی بیست مثقال خوراک (1) کن و قرصهای نان جو که می خوری باید با سرگین انسان مخلوط نموده (2) در نظر بنی اسرائیل، پخته و بخوری که بدانند در زمان خرابی اورشلیم نان نجس خواهند خورد...»

پس از این مأموریت قبیح، پیغمبر بیچاره شروع به التماس می کند:

«پس گفتم ای خداوند یهوه اینک جان من نجس شده و از طفولیت خود تا به حال میته یا دریده شده را نخورده ام و خوراک نجس به دهانم نرفته است آنگاه به من گفت سرگین گاو را به عوض سرگین انسان به تو دادم»

خوب دقت کنید:

ملاحظه نمائید چه اندازه خنده آور است و خرافات به چه اندازه است!

تاکنون شنیده شده هیچ عاقلی برای کسی تاریخ گذشتگان یا شرح حال آیندگان را به این ترتیب قبیح بیان کند!؟

مثلاً موقعی که بخواهد قتل عده ای را بیان کند کارد به گردن مستمع بیچاره ببرد و بگوید اینطور آنها را کشته یا می کشند خیلی مضحک است نقش کردن اورشلیم بر آجر و محاصره نمودن آن باین ترتیب و سیصد و نود روز بر پهلوی چپ و چهل

ص: 368

-
- 1- از این عبارت معلوم می شود که در آن چهل روز نباید هیچ چیز بخورد که حتی از نجاست خوری هم ممنوع بوده!!
 - 2- در ترجمه مطبوعه 1898 که عبارت منقوله را از آن نقل می نمائیم «با سرگین انسان را تحریف نموده نوشته بر سرگین حیوان در نظر ایشان خواهی پخت» ولی در نسخه اصلی و چند ترجمه از ترجمه های دیگر با سرگین انسان است چنانکه از قرینه آنکه بعد می گوید: «به همین منوال بنی اسرائیل نان نجس خواهند خورد و از التماس حزقیال به خدا که من تاکنون خوراک نجس نخورده ام» کاملاً معلوم می شود که مأمور به خوردن نان نجس که مخلوط به نجاست باشد بود نه فقط نانی که بر نجس پخته شود.

روز بر پهلوی راست خوابیدن بدون آنکه پیغمبر بی گناه بی چاره حرکت کند که لابد باید در این مدت چهار ماه و کسری پیوسته در فضولات و نجاسات خود غوطه ور باشد و به این غذای کم قناعت کند و بالأخره با فضله انسان یا گاو هم مخلوط نماید که طبع هر بشری از آن منتفّر است و حکمت تحمل تمام این زحمات فوق العاده برای این باشد که ببیند در موقع خرابی اورشلیم که یک دسته بنی اسرائیل بت پرست شریر به مکافات اعمال خود مبتلا می گردند چه بر آنها خواهد گذشت؟

چه اندازه مناسب بود این پیغمبر مظلوم از فهمیدن شرح حال استعفا نماید.

نظیر این در باب بیستم کتاب اشعیا نبی می گوید:

«در آن وقت خداوند بواسطه اشعیا ابن أموس تکلم نموده گفت برو و پلاس را از کمر خود بگشا و نعلین را از پای خود بیرون کن و او چنین کرد عریان و پا برهنه راه می رفت و خداوند گفت چنانکه بنده من اشعیا سه سال عریان و پا برهنه راه رفته است تا آیتی و علامتی درباره مصر و کوش باشد به همانطور پادشاه آشور اسیران مصر و جلاء وطنان کرش را از جوانان و پیران عریان و پا برهنه مکشوف سرین خواهد برد».

این پیغمبر بیچاره هم برای آنکه تاریخ حال آیندگان را او و سایرین عملاً بفهمند مأمور شد سه سال برهنه با عورت نمایان میان مردم بگردد!؟

آیا هیچ عاقلی چنین حکمی کرده؟! آیا به اینطور تاریخ برای کسی گفته است!؟

اگر بخواهیم آنچه را درباره حضرت داود و سلیمان (که بر حسب باب بیست و هشتم کتاب ایام؛ اول پسر خدا است) گفته بگوئیم به ساحت مقدّس آن دو پیغمبر بزرگوار جسارت خواهد بود.

به این کتابها مراجعه فرمائید:

ممکن است طالبین به باب یازدهم کتاب دوّم سموئیل رجوع نمایند (که حکایت زنا کردن داود با زن او ریا که شوهردار هم بوده و کیفیت حيله داود را در کشتن او ریا نقل کرده) و به باب یازدهم کتاب اوّل پادشاهان و باب بیست و سوّم کتاب اوّل پادشاهان و دوّم پادشاهان مراجعه نموده افسانه بت پرست شدن سلیمان را ببیند و در

باب یازدهم کتاب اول پادشاهان نظر کنید (حکایت هفتصد زن گرفتن سلیمان با وجود آنکه به موجب باب هفتاد و یکم سفر تثنیه تورات گرفتن زن زیاد، بر پادشاهان بنی اسرائیل حرام بوده) تا کاملاً بدانید که این کتب را نمی توان آسمانی دانست با این گونه معصیتهای بد که صریحاً به انبیاء بزرگ نسبت می دهد.

از ملاحظه آنچه گفتیم و آنچه بعد در شرح حال عهد جدید ذکر می کنیم نکته دیگری معلوم می شود که بعضی دانشمندان بزرگ قدیم یهود و نصاری از اروپا و غیره که به کلی طبیعی گشته و مذهب را جزء موهومات دانسته تا اندازه های بی تقصیر نبوده اند.

چون مذهبی که اساسش اینگونه معارف و احکام و مزخرفات باشد البته هر دانشمندی زیر بار آن نمی رود.

«و چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» پس مسلمانانی که دارای این معارف و احکام عالی هستند که (هر چه علوم و کشفیات زیاده گردد نورانیت آنها در تاریکی عالم بیشتر جلوه گر خواهد شد) نباید کورکورانه از آنها متابعت نموده و به صرف تقلید آنان دست از دیانت پاک و بی آرایش خود بکشند.

سؤال: مذاکرات درباره نبوت و کتاب موسی کافی و کاملاً معلوم شد که این تورات و کتب عهد قدیم دست تحریف به آن دراز شده و امروز نمی توان نبوت موسی را استقلالاً ثابت نمود مگر آنکه پس از اثبات نبوت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به سبب تصدیق آنها پیغمبری موسی ثابت گردد بعلاوه آنکه دستورات کافی و صحیحی از آن در دست نیست که بتوانیم آنها را در امور، مرجع خود قرار دهیم، پس دقیقاً مذاهب یهود باطل است.

بررسی نبوت و دین عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

پس اکنون عنان تفحص و بحث را به موضوع نبوت عیسی متوجه سازیم آیا امروز می توان نبوت و کتاب مسیح را ثابت نمود؟!

جواب: نبوت و کتاب عیسی هم مثل موسی است که نمی توان آن را ثابت کرد : لا

بلکه به مقتضای کتب عهد عتیق و جدیدی که مسلم بین همه نصاری است عیسی پیغمبر نبوده و نبوت او به هیچ وجه قابل تصدیق نیست.

دلیل اول: نسب حضرت عیسی است که به سه جهت مانع از نبوت او می باشد:

1- بین یهود و نصاری در اصل حلال زادگی عیسی محاکماتی مطرح است و حق آن است که اگر کسی تصدیق به قرآن و ایمان به نبوت محمد بن عبدالله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نداشته باشد باید حکم به حَقَانِیت دعوی یهود نماید چون که پیدا شدن فرزندی بدون پدر امری است غیر طبیعی و از این جهت اگر امروز زنی که شوهر ندارد بچه ای پیدا کرد تمام عقلا و رؤسا محاکم دنیا حکم به زناى آن زن و حرام زادگی آن بچه می نمایند و نمی توانند نصاری به صدور معجزاتی که مدعی هستند از عیسی صادر شده طهارت نسبت و نبوت او را ثابت نمایند. زیرا بر حسب باب و آیه بیست و چهارم انجیل متی خود عیسی می فرماید: «زیرا که مسیحیان کاذب و انبیاء کذب ظاهر شده علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی برگزیدگان را نیز گمراه کردندى.» پس صدور معجزه از کاذب هم ممکن است و دلیل بر صدق و طهارت نسب نیست و چنان که سابق گفته شد یکی از شرایط قابلیت شخص برای پیغمبری حلال زادگی او است.

2- بر حسب باب اول انجیل «متی» حضرت عیسی از اولاد داود و از اولاد حصرون می باشد و این حصرون همان پسری است که یهودا در اثر زناى با عروس خود «تامار» پیدا کرده چنان که در آیه 38 سفر «پیدایش» قصه آن مذکور است پس از این جهت داود و سلیمان و عیسی هیچ یک لایق پیغمبری نخواهند بود.

چنان که در آیه دوم باب 23 سفر «تثنیه» هم ولد الزنا را تا پشت دهم لائق پیغمبری نمی داند.

3- چنانکه در سابق ذکر شد به حکم آیه سوم از باب 23 سفر «تثنیه» اولاد بن عمون (1) و مواب هرگز داخل جمعیت خدا نخواهند شد پس پیغمبر نباید نسبتش به

ص: 371

1- که به مقتضای باب 19 سفر پیدایش پدر آنها حضرت لوط است که از زناى با دو دختر این دو اولاد گرامی را پیدا نموده که جد داود و سلیمان و عیسی هستند بنابراین از این جهت هم نسبت حضرت عیسی منتهی به چنین زناى قبیحی می گردد.

یکی از این دو منتهی گردد و به حسب باب اول از انجیل «متی» و آخر کتاب «راعوت» که از کتب عهد قدیم است (و بعضی مترجمین «اوراروت» و بعضی تروت» نامیده اند).

این راعوت مادر عوبید جد داود است و صریحاً در کتاب «روت» می گوید که روت (یاراعوت) از اولاد موآب بوده و بمقتضای باب اول انجیل متی «عیسی از اولاد داود است پس حضرت عیسی (1) هم مثل داود و سلیمان لایق پیغمبری نمی باشد.

دلیل دوّم: دعوی خدائی کردن عیسی است چنان که در باب 12 انجیل «مرقس» آیه 35 می گوید:

«و هنگامی که عیسی در هیکل تعلیم میداد متوجه شده گفت چگونه کاتبان می گویند که مسیح پسر داود است و حال آنکه در روح القدس می گوید که خدا به خداوند من گفت به طرف راست من بنشین تا دشمنان تو را پای انداز تو سازم خود داود او را خداوند خود می خواند پس چگونه او را پسر می باشد». و در آیه چهل و دوم باب بیست و دوم انجیل متی و آیه چهل و یکم انجیل لوقا» هم این کلام عیسی را نقل می کند و در آیه سی و سیم باب دهم انجیل (یوحنا) خلاصه می گوید: «یهودیان به عیسی گفتند ما تو را سنگسار می کنیم برای آنکه انسان هستی و خود را خدا می خوانی و عیسی در جواب ایشان به تورات استدلال می نماید که خداوند کسانی را که کلام خدا بر آنها نازل شد خدایان خواند» امثال این کلمات در چهار انجیل و سایر کتب عهد جدید فراوان است و جزو اعتقادات اکثر مسیحیان است.

ص: 372

1- اگر کسی بگوید که نسبت داود از طرف مادر منتهی بموآب می گردد و اولاد به پدر منسوب می شود نه به مادر می گوئیم که نسبت عیسی هم از طرف مادرش به داود منتهی می شود پس نباید او را به داود نسبت داد پس چگونه در باب انجیل لوقا آیه 32 از قول جبرئیل به مریم می گوید (و خداوند خدا تخت پدرش داود را بدو عطا خواهد فرمود) بنابراین معلوم می شود که در کلام الهی اولاد اعم از نسل دختر و پسر است).

دلیل سوم: دروغگوئی عیسی است:

بنابر آنچه در این انجیل های موجود می باشد حضرت عیسی دروغگو بوده زیرا در باب 12 انجیل (متی) از قول آن حضرت می گوید همچنان که یونس سه شبانه روز در شکم ماهی ماند پسر انسان نیز سه شبانه روز در شکم زمین خواهد بود و حال آنکه در خود این انجیلها می نویسد که شام روز پیش از سبت، عیسی را دفن نمودند و اول طلوع فجر روز بعد از سبت که مریم مجدلیه و غیره آمدند و او را ندیدند و فرشته ای که آنجا بود خبر داد که او زنده شده و از قبر بیرون رفته بنابراین منتهی توقف پسر انسان در شکم زمین دو شب و یک روز و چند ساعت می شود نه سه شبانه روز و البته معلوم است دروغگوئی با پیامبری منافات دارد علاوه بر آنکه در تورات علامت تشخیص نبی کاذب را دروغگوئی او قرار داده چنانکه در آیه 21 باب هیجدهم سفر تشبیه گوید و اگر در دل خود گوئی سخنی را که خداوند نگفته است چگونه تشخیص می نمائیم هنگامی که نبی به اسم خداوند سخن گوید اگر آن چیز واقع شود و به انجام نرسد این امری است که خداوند نگفته است بلکه آن نبی آن را از روی تکبر گفته است پس از او ترس پس مقتضای تورات و انجیل عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) کاذب و مستحق قتل بوده و از این قسمت است آنکه در باب یازدهم انجیل متی، حضرت عیسی می فرماید:

«یحیی همان الیاس است که باید بیاید و او از پیغمبران افضل و در تمام اولاد زنان بزرگتر از او نیست» و حال آنکه در آیه بیست و یکم انجیل یوحنا می گوید: «آنگاه از او (یعنی یحیی) سؤال کردند پس چه، آیا تو الیاس هستی گفت نیستم».

پس چون عیسی تصدیق نبوت یحیی را فرمود قول یحیی بر قول او مقدم؛ و فرمایش حضرت عیسی در این انجیل ها موجود است.

از آن جمله در آیه 30 انجیل یوحنا می گوید: عیسی فرمود:

«اگر من بر خود شهادت دهم شهادت من راست نیست».

و در آیه سیزدهم باب هشتم همین انجیل می گوید: «آنگاه فریسیان بدو گفتند تو بر خود شهادت می دهی پس شهادت تو راست نیست او در جواب ایشان گفت: «هر

چند من بر خود شهادت می دهم شهادت من راست است و بعد از آن در آیه هفدهم از قول عیسی می گوید: «و نیز در شریعت شما مکتوب است که شهادت دو کس حق است من بر خود شهادت می دهم و پدری که مرا فرستاده نیز برای من شهادت می دهد».

واضح است که این جمله اخیر علاوه بر تناقض با اولی، استدلال بسیار مضحکی است که شخص بگوید در شریعت شما به شهادت دو نفر مدعی ثابت می شود، آنگاه خود را که مدعی است یک شاهد محسوب نماید و ادعا کند که شاهد دوم من هم خدا است!

آیا اگر در یکی از محاکم شخص برای اثبات دعوی خود این قسم شاهد بیاورد می توان او را عاقل دانست؟ و نیز در آیه شانزدهم باب نوزدهم انجیل «متی» می گوید:

«ناگاه شخصی آمد وی را گفت استاد نیکو چه عمل نیکو کنم که تا حیات جاودانی یابم وی را گفت از چه سبب مرا نیکو گفتمی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط». و در انجیل «مرقس» و باب انجیل «لوقا» هم این کلام را به عیسی نسبت می دهد و حال آنکه در آیه 35 انجیل متی باب 12 و در انجیل لوقا باب ششم خود عیسی نیکوئی را به غیر خدا نسبت داده می گوید:

«مرد نیکو از خزانه نیکوی دل خود چیزهای خوب بر می آورد و در باب 10 انجیل یوحنا در آیه 11 و 16 خود عیسی می فرماید:

«من شبان نیکو هستم» علاوه بر آنکه این حرف با دعوی خدائی یا متحد بودن عیسی با خدا کاملاً تناقض دارد و در دستورات عیسی نیز تناقضات بسیار موجود است مثل آن که باب نهم انجیل متی آیه چهارده در جواب ایراد شاگردان یحیی به آن حضرت که چرا شاگردان تو روزه نمی گیرند عیسی بیانات و تمثیلات سستی می فرماید که خلاصه اش آنکه تا عیسی میانه آنها است روزه برای آنها هیچ فایده ندارد بلکه به مقامات آنها هم ضرر دارد.

مثل وصله کهنه به لباس نو بزنند که از آن جامه جدا شده و بعلاوه دریدگی آن

جامه بدتر می شود و مثل شراب نو که در مشک کهنه کنند آن را پاره نموده و شراب می ریزد و در باب 17 همین انجیل آیه 21 شاگردان عیسی از او می پرسند که چرا ما نتوانستیم مصروع را شفا دهیم و دیو او به امر ما بیرون نرفت؟ حضرت عیسی جواب می فرماید:

«این جنس جز به دعا و روزه بیرون نمی رود».

«که خلاصه آن چون شما روزه نمی گیرید و دعا نمی خوانید کلام شما در دیو اثر ندارد».

ملاحظه نمائید: آنقدر مذمت از روزه و این اندازه ذکر فایده برای آن چه مقدار با هم منافات دارد؟!

از این قبیل است آنچه در باب 18 انجیل لوقا می گوید:

«و برای ایشان نیز متلی آورده در اینکه می باید همیشه دعا کرد و کاهلی نورزید که خلاصه اش آنکه حاکم ظالمی در شهری بود و بیوه زنی نزد او عارض شده او اعتنا نمی کرد تا اینکه در اثر الحاح و اصرار زیاد آن زن، آن ظالم ترحم نموده حق آن زن را گرفته و به او داد پس در خانه خدا هم باید اصرار در دعا کرد تا ترحم فرماید».

و در باب 11 این انجیل هم بیاناتی راجع به تأکید و اصرار و تکرار دعا نسبت به عیسی می دهد و در باب 21 همین انجیل امر به تضرع در خانه خدا را در هر حال به او نسبت داده و در باب 22 کثرت تضرع و زاری و دعای خود عیسی را در شبی که یهود بر او هجوم آوردند، نقل می کند ولی در باب ششم انجیل متی به عیسی نسبت می دهد که نهی کرده از تکرار و اصرار در دعا و فرموده است خودتان را شبیه به کسانی نسازید که خیال می کنند به اصرار کردن ممکن است دعایشان مستجاب شود به جهت آن که پدر شما پیش از آنکه شما او را بخوانید حاجت شما را می داند و معلوم است این دستور اخیر منافات دارد با اصل دعا کردن به جهت آنکه کسی که حاجت را پیش از گفتن می داند چه احتیاج به سؤال دارد تا چه رسد به اصرار در دعا و با عمل خود مسیح در شب گرفتاری که ذکر شد هم موافقت ندارد.

و از این قبیل است که امر کردن مسیح به مهربانی با مادر چنانکه در باب 19 متی و 10 مرقس و 18 لوقا دستور می دهد، که منافات کامل دارد با معامله حضرت عیسی با مادر خود چنانکه در باب 12 متی خلاصه می گوید: در موقعی که عیسی با شاگردانش مشغول صحبت بود مادر و برادرانش آمدند و شخصی به عیسی گفت: مادر و برادرانت بیرون ایستاده می خواهند با تو سخن گویند. در جواب فرمود: مادر و برادرانم کیانند و دست به جانب شاگردان خود دراز کرده گفت: اینها بندگان من.

ملاحظه کنید آیا کمتر درجه مهربانی و احترام مادر این نبود که برخیزد و او را دیدن کند و به هم صحبت شدن با او دل مادر عزیز خود را بدست آورد؟!!

دلیل چهارم: ترویج حضرت عیسی است که از شرب خمر بلکه شراب خوردن خود آن حضرت، چنانکه در باب هفتم انجیل «لوقا»، آیه 33 می گوید:

زیرا که یحیی تعمید دهنده آمد که نه نان می خورد و نه شراب می آشامد می گوئید دیو دارد پسر انسان آمد که می خورد و می آشامد می گوئید اینک مردی است پرخور و باده پرست و دوست باجگیران و گناهکاران و در باب 11 انجیل متی هم قریب این عبارت را نقل کرده و عوض لفظ باده پرست «میگسار نوشته» و در باب 26 انجیل متی آیه 27 می گوید:

«و پیاله را گرفته شکر نموده و بدیشان داده گفت همه شما از این بنوشید زیرا که این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته می شود اما به شما می گویم که بعد از این از میوه من نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود تازه آشامم».

و در باب دوم انجیل یوحنا نقل می کند: عروسی رفتن حضرت عیسی را با مادر و شاگردانش در قانای جلیل و تمام شدن شراب اهل مجلس و اینکه آن حضرت امر فرمود شش قدح سنگی بزرگ را پر از آب کردند و آن آبها را به معجزه مبدل به شراب نمود و حال آنکه مضرت بودن شراب و مطلق مسکرات برای عقل و مزاج هر کس معلوم و طب امروزه دنیا مضرت و لطمات آن را به حیات کاملاً تشخیص داده

گذشته از آنکه استعمال آن برای شخص نبی منافات کامل با نبوت او دارد زیرا چنانکه در بحث نبوت ذکر شد، عقل می گوید پیغمبر باید معصوم و از خطا و سهو به کلی مبرا باشد تا مردم کمال اطمینان و یقین به قول او پیدا کنند به قسمی که هر چه می گوید و می کند بر همه حجت باشد و بدون هیچگونه تردید، بدانند همه آنها از طرف خدا است پس پیغمبری که استعمال مسکر نماید چگونه ممکن است به قول و فعل او اطمینان نمود از آدم مست چه توقعی باید داشت که گاهی از حیوانات بیشعورتر شده فقط دست به گریبان شهوات خود داشته هر چه پیش آید می گوید و می کند آیا ممکن است خداوند حکیم عادل زمام اختیار جان و مال و ناموس مردم را به دست چنین کسی دهد و در هر حال اطاعت او را بر ذمه آنها واجب نموده اقوال و افعال او را تا زمان های طولانی بر مردم حجت فرماید؟!

بعلاوه آنکه در کتب عهد قدیم مذمت خمر موجود است از آن جمله در باب بیستم کتاب امثال سلیمان نبی می گوید:

«شراب استهزاء می کند و مسکرات عربده می آورد و هر که به آن فریفته شود حکیم نیست». پس چگونه ممکن است که پیغمبر باشد و در آیه 29 باب 23 می گوید:

«وای از آن کیست، و شقاوت از آن که، و نزاعها از آن کدام، و زاری از آن کیست، و جراحتهای بی سبب از آن که، و سرخی چشمان از آن کدام؟ آنانی راست که شرب مدام می نمایند و برای چشیدن شراب ممزوج داخل می شوند..»

به شراب نگاه مکن وقتی که سرخ فام است حینی که حبابهای خود را در جام ظاهر می سازد و به ملایمت فرو می رود اما در آخر مثل مار خواهد گزید و مانند افعی نیش خواهد زد چشمان تو چیزهای غریب خواهد دید و دل تو به چیزهای کج نطق خواهد نمود و مثل کسی که در میان دریا خوابد خواهی شد و یا مانند کسی که بر سر دکل کشتی می خسبد و خواهی گفت مرا زدند لیکن درد را احساس نکردم مرا زجر نمودند لیکن نفهمیدم پس کی بیدار خواهم شد و همچنین معاودت می کنم و بار دیگر آن را می طلبیم».

و در باب پنجم کتاب اشعیای نبی آیه 11 می گوید:

«وای بر آنانی که صبح زود بر می خیزند تا در پی مسکرات بروند نیز شب تا دیر می نشیند تا شراب ایشان را گرم نماید و در بزم های ایشان عود و بربط و دف و نای شراب می باشند».

«و در آیه 22 می گوید:

«وای بر آنانی که برای نوشیدن شراب زور آورند و به جهت ممزوج ساختن مسکرات مردان قوی می باشند که شیران را برای رشوه عادل می شمارند و عدالت عادلان را از ایشان بر می دارند بنابراین به نهجی که شراره آتش کاه را می خورد و علف خشک در شعله می افتد، همچنان ریشه ایشان عقوبت خواهد شد و شکوفه ایشان مثل غبار برافشانده خواهد گردید».

چون که شریعت یهود «صباپوت» را ترک کرده و کلام قدوس اسرائیل را خوار شمرده اند» تا چند آیه بعد که ذکر غضب خداوند بر این طایفه و مبتلی ساختن آنها را به بلاها و عقوبتها ذکر می نماید.

در باب 28 می گوید: «وای بر تاج تکبر می گساران» «افزایم» و بر گل پژمرده جلال وی که بر سر وادی بارور مغلوبان شراب است». تا آنکه در آیه هفتم این باب می گوید: «ولکن اینان نیز از شراب گمراه تر شده اند و از مسکرات سرگشته گردیده اند هم کاهن و هم نبی از مسکرات گمراه شده اند و از شراب بلعیده گردیده اند و از مسکرات سرگشته شده اند و در رؤیا گمراه گردیده اند و در داوری مبهوت گشته اند زیرا که همه سفرها از قی و نجاست پر گردیده و جائی نمانده است».

که واضح است در اینکه شراب موجب گمراهی می باشد و در آیه 18 باب 21 سفر تثییه خلاصه می گوید اگر کسی را پسر سرکش و فتنه انگیز باشد پدر و مادر او نزد مشایخ شهر آمده گویند: «این پسر ماسرکش و فتنه انگیز است سخن ما را نمیشنود و مسرف و میگسار است پس جمیع اهل شهرش او را با سنگ سنگسار کنند تا بمیرد پس بدی را از میان خود دور کرده و تمامی اسرائیل چون بشنوند

ص: 378

خواهند ترسید» که سرکشی و فتنه انگیزی را از آثار میگساری دانسته و حکم به سنگسار او نموده است.

در باب دهم سفر لایوان آیه نهم می گوید: «و خداوند هارون را خطاب کرده و گفت تو و پسرانت چون به خیمه اجتماع داخل شوید شراب و مسکری ننوشید مبادا بمیرید این است فریضه ابدی در نسلهای شما و تا در میان مقدس و غیر مقدس و نجس و طاهر، تمیز دهید و تا به بنی اسرائیل همه فرائض را که خداوند بدست موسی برای ایشان گفته است تعلیم دهید».

در اول انجیل لوقا فرشته ای که بشارت تولد یحیی را به زکریا می دهد در مدح او می گوید: «زیرا که حضور خداوند بزرگ خواهد بود و شراب و مسکری نخواهد نوشید».

در باب پنجم رساله پولس به «افسیسیان» می گوید: «و مست شراب مشوید که در آن فجور است».

بلکه در باب دوم کتاب حبقون پیغمبر آیه پانزدهم می گوید: «وای بر کسی که همسایه خود را می نوشاند، و بر تو که زهر خویش را ریخته او را مست میسازی» که از خوراندن مسکرات به دیگری هم منع می کند گرچه در عروسی تانای جلیل باشد پس با این همه مذمتها شخص می نوش مروج باده پرستی چگونه ممکن است پیغمبر باشد؟!

دلیل پنجم: صدور قضایای منافی باعفت است از آن حضرت (بنابر آنچه در این انجیلها نقل گردیده) از آن جمله در باب هفتم انجیل «لوقا» می نویسد قضیه زن گنه کاری (این همان مریم مجدلیه است که از فواحش بوده) که در خانه فریس آمده و صورت اشک آلود خود را پاهای عیسی مالید و با موهای خود خشک کرده و پاهای او را پیوسته بوسه می داد و به آنها عطر می مالید و حضرت عیسی در کمال رضایت و خشنودی تسلیم عملیات مطابق با شهوت پرستی آن زن شده و از عمل او تمجید نموده و در جواب اعتراض موجه آن فریسی به عیسی راجع به این عمل عذرهای بدتر از گناه می آورد؟

دلیل ششم: استدلال‌ات و بیانات سستی است که در کتب انجیل از عیسی نقل شده که از مردمان پشت کوهی نفهم، صدور این گونه دلیلها پسندیده نیست پس چگونه کسی که پیغمبر است این کلمات را می گوید: از آن جمله در باب 19 انجیل «متی» می گوید: «پس فریسان آمدند تا او را امتحان کنند و گفتند آیا جائز است مرد، زن خود را به هر علتی طلاق دهد؟ او در جواب ایشان گفت: مگر نخوانده اید که خالق در ابتداء ایشان را مرد و زن آفرید و گفت از این جهت مرد پدر و مادر خود را رها کرده که به زن خویش پیوندد و هر دو یک تن خواهند شد بنابراین بعد از آن، دو نیستند بلکه یک تن هستند پس آنچه را خدا پیوست، انسان جدا نسازد. به وی گفتند: پس از بهر چه موسی امر فرموده که زن را طلاق نامه دهند و جدا کنند ایشان را؟ گفت: موسی به سبب سنگدلی شما را اجازت داد که زنان خود را طلاق دهید لیکن از ابتداء چنین نبوده و به شما می گویم هر که زن خود را به غیر علت زنا طلاق دهد و دیگری نکاح کند زانی است و هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کند». در باب دهم انجیل مرقس هم این استدلال را ذکر نموده است.

ملاحظه کنید این جمله که خدا از اول جنس بشر را به دو قسمت آفریده چه ربطی دارد به اینکه مرد؛ پدر و مادر را رها کند و به زن بچسبد؟ پس به این استدلال واهی نمی توان زن و مرد را یک تن دانست مضحک تر آن است که در جواب ایراد فریسیان می گوید:

«موسی به سبب سنگدلی شما را اجازت داد» تا آخر... آیا بعد از عیسی سنگدلی مردم به کلی برطرف شد با آنکه در باب 16 انجیل مرقس می گوید: «و بعد از آن بدان یازده (یعنی شاگردانش) هنگامی که به غذا نشسته بودند ظاهر شد (یعنی عیسی) و ایشان را به سبب بی ایمانی و سنگدلی ایشان توبیخ نمودند».

پس وقتی شاگردان تربیت شده حضرت عیسی چنین باشد.

پس سنگدلی سائر مردم چگونه خواهد بود؟! و آیا استدلال به اینکه از ازل چنین نبوده چه معنی دارد؟

اگر می خواهد بگوید حضرت موسی بدون امر الهی چنین تشریحی نمود

یا آن که حکمی از اول نبوده بر خدا ممنوع است تشریح آن پس قبل از آدم هیچ حکمی نبوده و نباید بعد هم خداوند، حکمی فرموده باشد.

مختصر آن که سر تا پای این استدلال قابل توجه و تعجب است که به این ادله موهوم کسی حکم کند بر اینکه مرد حق ندارد زنش را طلاق گوید گرچه زن مبتلی به مرض یا سوء خلق غیر قابل تحمل یا عقیم بودن و غیر اینها باشد یا مرد مبتلی به عنن (1) یا مرض مسری یا محکوم به حبس ابدی و غیره باشد که زندگانی یک نفر بیچاره باید در اثر آن به کلی غیر قابل استفاده و نسل او منقطع گردد علاوه بر آن کسی که مدعی است که من حق (2) نسخ احکام تورات را ندارم چگونه می تواند با این بیانات سطحی عامیانه برخلاف صریح تورات اینطور دستوری دهد!

از این قسمت است استدلال آن حضرت در جواب صدوقیان که منکر قیامت بوده اند که در انجیل «مرقس» و «لوقا» و باب 22 انجیل «متی» از قول آن حضرت می گوید: «اما درباره قیامت مردگان نخوانده اید کلامی را که خدا به شما گفته است من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب خدا، خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است». که خلاصه می گوید:

چون خدا خود را خدای اینها خوانده در زمانی که زنده بوده اند پس باید بعد از مردن زنده باشند به زندگانی دیگری تا صحیح باشد که خدا بفرماید من خدای آنها هستم.

توجه: ملاحظه نمائید این چه استدلالی است؟

منکر قیامت که قائل است به اینکه انسان پس از مردن دارای حیاتی نیست و از جنس سنگ و چوب و خاک و اجسام می گردد که زندگانی از برای آنها نیست، آیا می توان به او گفت چون خدا فرموده «من خدای ابراهیم و غیر اویم» باید زندگانی برای آنها باشد؟

ص: 381

1- عنین مرضی است که مرد نمی تواند مجامعت نماید.

2- شاهد باب پنجم انجیل «متی»، آیه 17

مگر خداوند خدای اجسام جمادی نیست؟ که اگر منکرین قیامت گفتند ابراهیم و غیره پس از مردن دارای زندگانی نبوده اند، بشود به آنها گفت: پس چگونه خدا می گوید من خدای آنها هستم؟

و از این قبیل است آنچه سابق ذکر شد از جواب حضرت عیسی به کسانی که به او گفتند تو یک نفری و شهادت یک نفر مسموع نیست.

و از این قبیل بیانات حضرت عیسی در این انجیلها فراوان است.

دلیل هفتم: نبوت عیسی عمومی نیست بلکه منحصر به بنی اسرائیل است چنانکه در باب پانزدهم انجیل متی «آیه 24 می گوید:

«او (یعنی مسیح) در جواب گفت فرستاده نشده ام مگر به جهت گوسفندان گم شده خاندان اسرائیل پس از این بیانات معلوم شد که امروز ممکن نیست کسی بتواند نبوت عیسی را ثابت و او را پیغمبر بداند.

نبوت عیسی (علیه السلام) از نظر مسلمین

سؤال: شما عیسی را پیغمبر می دانید؟

جواب: چون ما نبوت حضرت محمد بن عبدالله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را تصدیق نموده ایم و او عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام) را پیغمبر دانسته دلیل ما بر نبوت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام) فقط تصدیق اوست و غرض از آنچه ذکر شد آن است که اشخاصی که به نبوت حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ایمان نیاورده اند؛ راه صحیحی برای تصدیق به عیسی ندارند.

پس ما مسلمان هستیم تصدیق محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را کافی؛ و عیسی را پیغمبر و شریعت محمد را ناسخ دین او و دستورات محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را دستور امروزه خود دانسته و این گونه مطالبی که در این چهار انجیل و غیره از کتب عهد جدید؛ به عیسی نسبت داده دلیل بر کاذب بودن آنها و این که این کتب از طرف خدا نیست، میدانم.

سؤال: مگر کتب عهد جدید هم مثل عهد قدیم دست تحریف به آن دراز گردیده است؟

جواب: حال کتب عهد جدید بدتر از کتب عهد قدیم است زیرا چنانکه سابق ذکر کردیم اصل تورات که بر حضرت موسی نازل گردیده؛ در اثر حادثه های متعدد از بین رفته و پس از آن قسمتی از تورات حقیقی که در اذهان مردم و غیر آن موجود بوده با پاره ای از عقاید بت پرستی و موهومات عوامانه جمع آوری شده و تورات فعلی تشکیل یافته ولی انجیلی که بر حضرت عیسی نازل شده به کلی معدوم گردیده و این چهار انجیل را، چهار نفر از شاگردان بی واسطه و بواسطه حضرت مسیح تألیف نموده که فی الحقیقه تاریخ احوال آن حضرت است و به اسم انجیل حقیقی فعلاً در دست مسیحیان می باشد.

سؤال: پس چگونه مسیحیان این کتاب را آسمانی دانسته اند؟

جواب: می گویند روح القدس این مطالب را بر این چهار نفر وحی آورده که فی الحقیقه اینها هم چهار پیغمبرند که قول آنها حجت است.

سؤال: آیا این دعوی صدق است و تاریخ این وحی زمان خود عیسی بوده یا بعد از آن و انجیل خود عیسی چه شده؟ که مجدداً روح القدس محتاج به وحی آوردن بر این چهار نفر گردیده و آیا مسیحین می گویند همان انجیل که بر عیسی نازل شده چون از بین رفته مجدداً روح القدس برای این چهار نفر آورد؟ پس چرا یک انجیل چهار انجیل شده؟ یا آنکه اینها را چهار کتاب مستقل میدانند غیر از آن انجیل حقیقی که اینها بر این چهار پیغمبر نازل شده است؟

نویسندگان و تاریخ تألیف انجیل چهارگانه

جواب: به اتفاق تواریخ مسیحین این چهار انجیل بعد از عیسی تألیف شده و فقط دو نفر از اینها که متی و یوحنا باشند از شاگردان حضرت مسیح هستند و دو نفر دیگر یعنی مرقس و لوقا شاگرد شاگردان مسیح می باشند و حضرت مسیح 29 سال پس از میلاد به آسمان رفت و تاریخ تألیف انجیل متی را از سنه 32 تا 64 میلادی نوشته اند و انجیل یوحنا را از سنه 68 تا 98 و انجیل مرقس را از 56 تا 65 و

لوقا را از 53 تا 64 ضبط نموده اند. شاهد دیگر بر اینکه این چهار انجیل بعد از حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام) تألیف شده آن است که در همه آنها قضیه دار کشیدن و دفن نمودن و برخاستن حضرت عیسی را از قبر نقل می نمایند علاوه بر آنکه هر کس این چهار انجیل را بخواند کاملاً می فهمد که تاریخی است از تولد و احوال عیسی که بعد از او برای ضبط احوال او نوشته شده نه آنکه کتاب آسمانی باشد که خداوند بر عیسی نازل کرده از اینجا معلوم می شود که نمی توانند مسیحین بگویند همان انجیل که بر حضرت عیسی نازل شده مجدداً روح القدس به قلب این چهار نفر الهام نموده است.

و نیز: (چنانکه شما سؤال کردید) از آنها می پرسیم آیا کتاب آسمانی که بر حضرت عیسی نازل گردید چه شد که معدوم گردید و روح القدس مجدداً محتاج به وحی آوردن بر این چهار نفر شد!

نه آنها پیغمبر و نه اینها کتب آسمانی اند

به علاوه آنکه نمی توان این چهار نفر را پیغمبر و این چهار انجیل را کتب الهامی دانست به پنج جهت:

1- آنچه سابقاً ذکر شد از نسبتهایی که در این چهار کتاب به حضرت عیسی داده شده، که ما یقین داریم به کذب آنها چون اگر صادق باشد باید خود حضرت عیسی هم پیغمبر نباشد چنانکه بیان کردیم.

2- شهادت حضرت عیسی شاگردان او (که از آن جمله متی و یوحنا می باشند) به اندازه خردلی دارای ایمان نبوده اند چنانکه در باب 16 و 17 و باب 4 مرقس می نویسد: «و نیز در شبی که یهود بر او هجوم می کردند به آنها فرمود که همه شما درباره من لغزش می خورید». بلکه به اندازه های ایمان آنها ناقض بود که مکرر از حضرت مسیح (بنابر آنچه اتفاقی هر چهار انجیل است) خبر زنده شدن و برخاستن او را از میان مردگان شنیده و به قدری این بشارت از آن حضرت معروف بود که یهودیان دشمنان عیسی هم دانسته بودند و به این جهت از «هیلاطس» تقاضا نمودند

(باب 27 انجیل متی) که تا سه روز قبر را نگاهبانی کنند تا مبادا شاگردانش او را بدزدند و بگویند از مردگان برخاسته و با وجود این، موقعی که مریم مجدلیه به شاگردان، زنده شدن او را اعلام داد باور نکردند چنان که در باب شانزدهم مرقس آیه 9 می گوید: «و صبحگاهان روز اول هفته چون برخاسته بود؛ نخستین به مریم مجدلیه که از او هفت دیو بیرون کرده بود، ظاهر شد و او رفته اصحاب را که گریه و ماتم می کردند خیر داد و ایشان چون شنیدند که زنده گشته و بدو ظاهر شده باور نکردند و بعد از آن به صورت دیگر بدو نفر از ایشان در هنگامی که به دهات رفتند هویدا گردید. ایشان رفته دیگران را خیر دادند لیکن ایشان را نیز تصدیق ننمودند و بعد از آن بدان یازده. هنگامی که به غذا نشسته بودند ظاهر شد و ایشان را بسبب بی ایمانی و سخت دلی ایشان توبیخ نمود زیرا به آنانی که او را برخاسته دیده بودند تصدیق ننمودند».

و به قدری در ایمان و متابعت حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) سست عنصر بودند که حضرت عیسی در شب گرفتاری به دست یهود که در نهایت غم و اندوه بود چند مرتبه از آنها خواهش کرد که ساعتی را با او بیدار باشند تقاضای او را نپذیرفته (1) خوابیدند و عیسی آنها را سرزنش نمود و پس از گرفتاری او، شاگردان (2) او را واگذارده گریختند.

بلکه در زمان خود عیسی هم آنها مردمان ریاست طلبی بودند و پیوسته منتظر از بین رفتن مسیح بودند و از همان وقت با یکدیگر نزاع می کردند (3) که بعد از مسیح کدام یک باید رئیس باشند.

تا آن که حضرت عیسی آنها را ملامت می نماید بعلاوه آن که سابقه متی میان مردم بد و باج گیر و گمرکچی و فاسق بوده چنانکه از ملاحظه باب در مرقس و نهم متی و پنجم لوقا معلوم می گردد و چنانچه سابقا گفته شد شرط پیغمبر آن است

ص: 385

1- باب 26، انجیل متی.

2- آیه 56، انجیل متی.

3- باب 12، انجیل لوقا.

که به حسن سابقه بین مردم معروف باشد. یوحنا گر چه در باب 19 و 20 و 21 انجیل یوحنا شاگرد محبوب عیسی خوانده شد لکن چنانکه از باب 13 و 21 انجیل یوحنا استفاده می شود دامن او از نسبت‌های شنیعی که دامنگیر عیسی می گردد پاک و منزّه نمانده است! پس هنگامی که حال شاگردان بلا واسطه عیسی این باشد «مرقس» و «لوقا» که تربیت شدگان این شاگردانند و به توسط اینها روح القدس در آنها حلول کرده معلوم می گردد.

3- دلیلی بر نبوت آنها نیست سوای آنچه خود صاحبان این کتب مدعی شده اند که حضرت عیسی پس از زنده شدن آنها را به دعوت مردم ارسال فرموده است. لوقا در کتاب اعمال رسولان مدعی شده که همه شاگردان از روح القدس مملو شده اند ولی معلوم است که قول مدعی حجّت نیست و قول یک نفر که لوقا باشد هم دلیل قطعی نخواهد بود با آنکه هویت خودش معلوم نیست که چه سمتی داشته چنان که در باب اول و دوم اعمال رسولان اسم خود را در جمله کسانی که از روح القدس پر شدند شمرده بلکه به ضمیر غایب از آنها تعبیر می نماید که واضح می کند که خود از زمره آنها نبوده، گذشته از اینکه پس از عیسی موضوع موهوم از «روح القدس پر شدن» به قدری بین تابعان او شایع گردید که عده ای از زنان هم مدعی این رتبه شدند که از آن جمله 4 دختر باکره فیس مدعی نبوت بودند.

چنانکه در باب دوم اعمال رسولان آیه 19 می گوید:

«بلکه این همان است که بوئیل نبی گفت که خدا می گوید در ایام آخر چنین خواهد بود که از روح خود بر تمام بشر خواهیم ریخت و پسران و دختران شما نبوت کنند».

از اینجا معلوم می شود که هر که مدعی این مرتبه شد باید پیغمبر باشد و بر همه مردم قول او حجّت است و به این جهت عدد انجیل‌های مختلف که هر کس مدعی بود که این انجیل عیسی است در همان قرن اول به هفتاد عدد انجیل رسید (1) چنان که

ص: 386

1- که مشهورترین آنها به فرار زیر است: 1- متی؛ 2- مرقس؛ 3- یوحنا؛ 4- لوقا؛ 5- انجیل مصریان؛ 6- انجیل عبرانیان؛ 7- انجیل پطرس؛ 8- انجیل دوازده؛ 9- انجیل آندریو؛ 10- انجیل برنابا؛ 11- انجیل برتولوماس؛ 12- انجیل جیمس؛ 13- انجیل تدیوس؛ 14- انجیل اپلس؛ 15- انجیل باسیلیدس؛ 19- انجیل کریتوس؛ 17- انجیل ابیوتس؛ 18- انجیل حوا؛ 19- انجیل یهوداء؛ 20- انجیل حیات؛ 21- انجیل مریم؛ 22- انجیل مقیاس؛ 23- انجیل کمال؛ 26- انجیل فلیپ؛ 20- انجیل توماس؛ 29- انجیل راستی؛ 27- انجیل ماکیون؛ 28- انجیل نیقودیمس.

پولس هم در باب اول رساله خود به «غلاطیان» می گوید:

«تعجب می کنم که بدین زودی از آن کس که شما را به فیض مسیح می خواند بر می گردید به سوی انجیلی دیگر که انجیل دیگر نیست لکن بعضی هستند که می خواهند شما را مضطرب سازند و می خواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند».

از این جمله کاملاً معلوم می شود که از همان زمان دست تحریف و انجیل سازی دراز بوده و هر کس مردم را به انجیلی دعوت می نموده پس با وجود اینها و با دلایل کذبی که در این کتب موجود است که مقداری از آن سابقاً بیان شد چگونه ممکن است اینها را پیغمبر و کتب آنها را وحی آسمانی دانست؟

4- از مراجعه به خود این چهار انجیل هم استفاده می شود که فقط غرض این مؤلفین ضبط احوال عیسی بوده و به هیچ وجه ادعای این که این انجیل حقیقی یا کتاب آسمانی دیگری است که به آنها الهام شده از آنها استفاده نمی شود بلکه برخلاف آن دلالت می کند، چنان که در اول انجیل لوقا می گوید:

«از آن جهت که بسیاری دست خود را دراز کردند به سوی تألیف حکایت آن اموری که نزد ما با تمام رسید چنان که آنانی که از ابتداء نظارگان و خادمان کلام بودند به ما رسانیدند من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را فی البدایه به تدقیق در پی رفته به ترتیبی به تو بنویسم ای به توفلس عزیز».

ملاحظه کنید این کلام صریح است در این که این کتاب مثل سائر تواریخ، اموری است که دست به دست به او رسیده و در اواخر انجیل متی می گوید:

«رؤسای کهنه، نقره به کشیکچیان قبر عیسی دادند که به والی نگویند عیسی از قبر برخاسته بلکه بگویند شبانه شاگردانش آمدند او را دزدیدند و آنها پول را گرفته چنانچه تعلیم یافته، کردند و این سخن تا امروز میان یهود منتشر است.» این جمله

و صریح است در اینکه انجیل عیسی نیست بلکه مدتها بعد از عیسی نوشته شده است».

در آخر انجیل یوحنا پس از بیان اظهار محبت‌های عیسی نسبت به یوحنا می گوید:

«و این (یوحنا) شاگردی است که به این چیزها شهادت داد و اینها را نوشت میدانیم که شهادت او راست است دیگر کارهای بسیاری بجا آورد که اگر فردا فرد نوشته شود گمان ندارم که جهان هم گنجایش نوشته ها را داشته باشد».

از این کلام دو امر کاملاً معلوم می گردد:

1- آن که نویسنده این انجیل شخص مجهولی است می گوید: «یوحنا به این چیزها شهادت داد و نوشت و می دانیم شهادت او راست است».

2- آن که این نویسنده که ضبط کارهای عیسی را کرده و در خاتمه از نوشتن تمامی امور به گمان اینکه جهان گنجایش پیدا نکند!! خودداری نموده و عذرخواهی می نمایند و به هیچ گونه مدعی کتاب آسمانی و انجیل حقیقی نیست.

5- اختلافات و تناقضاتی است که در مطالب هر یک از این چهار کتاب موجود و با یکدیگر هم کمال مخالفت را دارند چنانکه در اول انجیل متی می گوید:

«باب نسب عیسی مسیح بن داود بن ابراهیم اسحاق را آورد» . و از اسحاق سلسله نسب را می شمارد تا آن که می گوید:

«یعقوب یوسف شوهر مریم را آورد که عیسی مسمی به مسیح از او متولد شد» . بعد می گوید:

«اما ولادت عیسی مسیح چنین بود که مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود قبل از آنکه با هم می آیند او را از روح القدس حامله یافتند».

ملاحظه کنید اختلاف بین این چند جمله را اگر نسب نامه عیسی را می خواهد بگوید چه ربطی به ذکر نسب یوسف دارد با آنکه می گوید: «عیسی از او متولد نشده»؟ و اگر می خواهد نسب یوسف را ذکر کند چرا عنوان از نسب نامه مسیح می کند؛ گذشته از آنکه ذکر نسب یوسف در کتاب الهی چه فایده دارد، با وجود آن که یوسف هیچ ربطی به مسیح ندارد غیر از آن که بعد از تولد مسیح شوهر مادر او

شده؟ آیا هیچ تاریخ نویس عاقلی اینطور جمله های بی ربط را می نویسد که این کتاب تاریخ یا وحی نوشته؟

علاوه بر آنکه اگر کسی در این نسب نامه اول انجیل متی دقت کند می فهمد که آن را یکی از دشمنان بزرگ مسیح نوشته زیرا در ذکر نسب اشخاص، مرسوم است فقط پدران را ذکر کنند بلی گاهی مادران هم اگر از زنان بزرگ دنیا باشند به جهت شرافت نسب ذکر می شوند ولی در این نسب نامه همه جا به ذکر پدران برحسب معمولی اکتفا نموده و از ذکر مادرانی مثل ساره مادر اسحاق و غیره که از زنان بزرگ بوده اند صرف نظر کرده و در عوض چهار نفر از مادران را که سلسله نسب را ننگین می کرده اند اسم برده است.

اول تامار مادر فارص که از سفر «پیدایش» شرح حال او را در مانع دوم از موانع نبوت مسیح نقل نمودیم که عروس یهودا پسر یعقوب بوده و به تدلیس خود را به یهودا فاحشه قلمداد نموده و یهودا با او زنا کرده و «فارص» از او متولد شده است.

دوم (راجاب) که گویا اشاره است به زنی که در باب دوم صحیفه یوشع می گوید زنا کار بوده است.

سوم «راعوت» یا «روت» که از کتاب او را در مانع سوم از موانع نبوت مسیح بیان کردیم که چون مواویه بوده حضرت داود و حضرت سلیمان و مسیح از اولاد مواب می شوند و به این جهت لایق پیغمبری نیستند.

چهارم زن اوریا که در باب یازدهم کتاب دوم سموئیل که از عهد قدیم است نسبت حضرت داود پیغمبر با این زن که به قول متی مادر سلیمان است شرحی ذکر نموده که ذکر آن شرم آور است (مراجعه شود).

پس هر کس را از عقل، اندک بهره ای داده باشند ملاحظه همین جمله کافی است برای آن که بفهمد این کتاب آسمانی نیست زیرا شأن خداوند ستار العیوب اجل از آن است که در کتابی که برای ارشاد و هدایت مردم می فرستد به ذکر هر چه باعث رسوائی پیغمبران مقرب است این اندازه اهمیت دهد مثل کسی که به آنها کمال عداوت را داشته باشد با آن که ذکر این امور در کتاب آسمانی ابداً ثمره ای در رشته

هدایت مردم نداشته بلکه کاملاً مضرّ است چون باعث ترغیب مردم بر معصیت و جرأت پیدا کردن آنها می شود. بر هر امر قبیحی چنانکه سابقاً ذکر شد که بزرگترین دلیل بر اینکه این کتب عهدین از طرف خدا نیست وجود این گونه امور است در آنها، که اصل امکان صدق آن مخالف با عقل است و برفرض راست بودن ذکر نمودن خدا این قضایا را در کتاب آسمانی مناسب با حکمیت ستاریت خدا نیست.

اختلاف انجیل لوقا و انجیل متی

گذشته از اینها نسب نامه متی با نسب نامه که لوقا در انجیلش نوشته در شش جا مخالفت دارد:

- 1- آنکه متی یوسف نجّار را پسر یعقوب نوشته و در لوقا او را پسر هالی می نویسد.
- 2- متی نسب یوسف را به سلیمان بن داود رسانده و لوقا به ناتان داود می رساند.
- 3- متی پدران یوسف را تا داود بیست و چهار نفر و لوقا چهل نفر ذکر نموده است.
- 4- متی اسم یکی از پدران را ابیهود بن زر بابل می نویسد و لوقا ریسا بن زربابل (1) نوشته است عجب آنکه در باب سوم کتاب اوّل تواریخ ایام اسم اولاد زربابل را ذکر کرده و هیچ یک به این دو اسم موسوم نیستند.
- 5- متی پدر زربابل را شالتیسئیل بن یکینا نوشته و لوقا شلتیسئیل بن نیری مینویسد.

ص: 390

1- در کتاب «الهدایه» که در مجمعی از علمای مسیحیین تألیف شده از این اختلافات عذرهای بدتر از گناه خواسته اند و تأویلات مضحکی نموده اند که به جهت مراعات اختصار از ذکر و جوابهای آنها صرف نظر نمودیم و طالبین بکتاب «الهدی» تألیف مرحوم علامه جلیل شیخ جواد بلاغی (قده) مراجعه نمایند.

6- سلسله نسبی که متی از یوسف تا زربابل ذکر می کند با آنچه لوقا می گوید کمال مخالفت را دارد و بعلاوه نسب نامه متی و لوقا هر دو با سلسله اولاد داود که در باب سوّم کتاب اول تواریخ ایام ذکر می کند کمال مخالفت را دارا است!!

از این قبیل اختلافات بین این چهار انجیل بسیار است که در حدود چهل موضوع آن در جلد اوّل «انیس الاعلام» تألیف فخر الاسلام و «الهدی» و «رحلة المدرسیه» تألیف علامه بلاغی ضبط شده است و نظر به اینکه برای شخص عاقل همین مقدار که بیان شد کافی است برای فهمیدن آنکه کتابی را که دارای این اختلافات و نواقص می باشد نمی توان الهامی و وحی آسمانی دانست چنانکه در قرآن فرموده: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (1) به این جهت از ذکر بقیه موارد اختلاف صرف نظر نموده است.

اختلاف اناجیل در هویت مسیح

فقط به بیان یک مورد که قابل توجه است اکتفا می کنیم و آن تعیین هویت حضرت عیسی است که آیا خدا یا پسر یا بنده اوست؟

در این موضوع هم در هر یک از چهار انجیل و سایر کتب عهد جدید مطالب متناقض بیان گردیده است:

گاهی عیسی بخدائی معرفی شده چنانکه در باب 22 انجیل متی و باب 12 مرقس و باب 20 لوقا به مسیح نسبت می دهند که از فریسان پرسید که درباره مسیح چه گمان می برید که پسر کیست؟ گفتند: پسر داود است «گفت پس چطور داود (2) روح

ص: 391

1- آیه 82، سوره نساء؛ یعنی اگر این کتاب «قرآن» از غیر خدا بوده اختلاف و تناقض بسیار در او می یافتند.

2- این عبارت در اول مزمور صد و دهم مزامیر داود است و اصل عبارت عبرانی آن این است «ناؤم یهوه لادنای شب لیمنی» و معنی ادنای آقا است نه خدا و چون این عبارت در انجیل به این طور استدلال شده مسیحین ترجمه مزامیر را هم تحریف نموده اند که این دلیل درست شود به جهت آن که آقا بودن مسیح برای داود منافات با پسری داود ندارد چه آن که بسا پسری که از مقام فضل رتبه آقانی دارد بر پدرش و خیلی عجب است از اینکه مسیح جرأت اظهار نبوت خود را نزد فریسن نداشته است پس چگونه ممکن است دعوی خدائی کرده باشد».

او را خداوند می خواند چنانکه می گوید خداوند، به خداوند من گفت به دست راست بنشین تا دشمنان تو را پای انداز تو سازم» و در باب 21 متی و 11 مرقس و 19 لوقا می گوید مسیح دو نفر شاگردانش را به قریه ای فرستاد و به آنها گفت: «در این قریه که پیش روی شما است بروید در حال الاغی با کره اش (1) بسته خواهید یافت آنها را باز کرده، نزد من آورید و هر گاه کسی به شما سخن گوید بگوئید خداوند بدینها احتیاج دارد و از این قبیل تعبیرات در کتب عهد جدید بسیار است چنانکه در اول انجیل یوحنا می گوید: «در ابتدا کلمه (2) بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود همان در ابتدا نزد خدا بود و همه چیز به واسطه او آفریده شده و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت». تا آنکه می گوید: «و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی و جلال او را دیدم جلالی شایسته پسر یگانه پدر». لیکن این جمله را تکذیب می کند آنچه در همین کتب انجیل از نماز و دعا و تضرع نمودن عیسی به درگاه خدا نقل می کند بلکه در شب گرفتاری به دست یهود چندین مرتبه با کمال تضرع و درد و غم و اصرار در حال سجده، رفع این بلا را از خدای خود خواسته و بالای دار با صدای بلند با کمال پریشانی و اضطراب می گفت: الهی الهی چرا مرا ترک کردی (باب 27 متی و 15 مرقس).

و از این نمره دعاها و کلمات از او در بسیاری از مواضع کتب عهد جدید نقل شده که همه صریحا واضح می کند که عیسی خدا نبوده بلکه او هم بنده محتاج به خدا و واجد تمام احتیاجات بشری می باشد 1. 2.

ص: 392

-
- 1- این عبارت متی است و در مرقس و لوقا فقط کره الاغ می نویسد و این هم یکی از موارد اختلاف است مراجعه نمائید.
 - 2- درست دقت کنید در این عبارات ببینید خدا یا پیغمبر یا هیچ عاقلی این طور کلمات متناقض مستانه می گوید اگر کلمه نزد خدا بود پس چگونه خدا بود. و اگر همه چیز بواسطه او آفریده شده و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت پس او هم موجودی است مخلوق خدا منتهی آنکه اول مخلوقات او باشد و به واسطه او سایرین ایجاد گردیده باشند بنابراین خدائی او چه معنی دارد؟

مخصوصاً با اینکه بر حسب کتب عهد جدید به دار کشیده شده و ملعون شده به نیابت گنه کاران و مخالفت کنندگان ناموس چنانچه شرح آن بعد از این بیان می شود و این اوصاف با خدائی منافات کامل دارد.

چنانکه خود عیسی در باب یازدهم متی می گوید:

پسر انسان آمده که می خورد و می نوشد می گویند اینک مردی پر خور و میگسار دوست باج گیران و گنه کاران است».

از این قبیل اعترافات از عیسی از کتب عهد جدید فراوان نقل شده که صریح است در اینکه او پسر انسان و بشر و دارای احتیاجات بشری و فقط پیغمبری است که خدا او را فرستاده است.

یک بیان مضحک از هویت عیسی

عجیب تر آنکه در باب دوم رساله پولس بفلپیان بیان مضحکی برای اصلاح این متناقضات کرده می گوید:

(پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود که چون در صورت خدا بود با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد ⁽¹⁾)

لکن خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد و چون در شکل انسان یافت شد و خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت بلکه موت صلیب مطیع گردید از این جهت خدا او را نیز به غایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمیع نامها است بدو بخشید تا به نام عیسی هر زانوئی از آنچه در آسمان و زمین و زیر زمین است خم شود و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح خداوند است برای تمجید خدای پدر»

ص: 393

1- سبب شرکت او و برابر بودن با خدا اگر در صورت او بودن است به موجب آیه 27 باب اول سفر پیدایش تورات آدم هم به صورت خدا خلق شده بلکه به موجب آیه 7 باب یازدهم رساله اول پولس بقرنتیان همه مردم به صورت خدا هستند بنابراین آدم و همه مردم برابر و شریک خدا می باشند.

که مفاد این عبارت این است که عیسی در ابتدا به صورت خدا و با او برابر یعنی دو خدا موجود بوده سپس عیسی از جهت فروتنی نسبت به خدای دیگر یا از نادانی این مقام را غنیمت ندانسته خود را تنزل داده!! و به شکل انسان مجسم و کاملاً مطیع اراده آن خدای دیگر گردیده تا حدی که به مردن و دار رفتن هم حاضر شد!!

لیکن از این قسمت آخری پشیمان شد! ولی متأسفانه پس از این همه تواضع و تنزل و فروتنی در عوض هر چه تقاضا نمود از شریکش که دست از سر او بردارد و التماس و دعا و گریه کرد که این بد را از من رفع کن راضی نشد و در عوض وی را سرافراز نمود!!

ملاحظه نمائید: چگونه عقائد موهومه شرک و بت پرستی را به این بیانات که هر عاقلی به صدر و ذیل آن می خندد جلوه داده غفلت از آن که هر با شعوری می فهمد که گذشته از آن که خدا شریکی ندارد چگونه ممکن است شریک خدا مجتم و انسان شود و اگر موقعی که به شکل انسان مجسم شد باز هم خدا بود چه احتیاج به سرافراز کردن و نام بخشیدن شریک خود داشت! و این همه اعترافات عیسی در کتب عهد جدید به اینکه خدا خدای من است یعنی چه؟ اگر به کلی از رتبه خدائی افتاده و مثل سایر افراد بشر شد پس چرا باز خدا خوانده شود؟ و گاهی هویت عیسی در کتب عهد جدید به پسر خدائی معرفی شده:

اختلاف کتب عهد جدید در مورد معنی پسر خدا

عجیب آنکه در این معنی پسر خدا هم مفاد کتب عهد جدید و قدیم مختلف است.

گاهی از همه افراد بشر به پسر خدا تعبیر نموده چنانکه در اول باب ششم سفر پیدایش می گوید:

«پسران خدا دختران آدمیان را دیدند»

و گاهی مردمان صالح و محبوب خدا را پسر خدا می نامند کنایه از شدت محبت

خدا به آنها چنان که در آیه 22 باب چهارم سفر خروج می گوید:

«او به فرعون بگو خداوند چنین می گوید اسرائیل پسر من و نخست زاده من است».

و در اول باب 11 کتاب هوشع هم بنی اسرائیل را پسران خدا خوانده و بنا بر باب 17 و 22 و 28 کتاب اول تواریخ ایام و باب هفتم کتاب دوم سموئیل حضرت سلیمان را هم خدا به پسریت اختیار نموده و در باب پنجم انجیل متی آیه 16 از قول عیسی می گوید:

«همچنین بگذارید نور شما بر مردم بتابد تا اعمال نیکوی شما را که در آسمان است تمجید نماید».

و در آیه 44 می گوید:

«و به هر که به شما فحشی دهد و جفا رساند دعای خیر کنید تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید»، و از این قبیل در کتب عهد جدید بسیار است (1) که همه مؤمنین و خوبان پسران خدا می باشند بنابراین معنی «پسر خدا بودن عیسی» این است که او بنده صالح محبوب خدا و مثل پدر که منتهای محبت را به پسرش دارد خداوند کمال محبت را به عیسی دارد و پسر به این معنی نسبت به عیسی و غیر او گرچه مطلب قابل قبولی است لکن معلوم است اصل این گونه تعبیرات اگر چه در مقام تشبیه و مجاز گوئی هم باشد از انس ذهن به عقاید شرک و جسم دانستن خدا ناشی می شود.

و گاهی از کتب عهد قدیم و جدید معلوم می شود که مراد از پسریت حقیقت توالد و تناسل خدا است چنانکه در باب نهم کتاب اشعیا آیه ششم می گوید: «زیرا که برای ما ولدی زائیده و پسریت به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور و سلامتی خوانده خواهد شد». و در باب دهم انجیل یوحنا چنان که گذشت خلاصه می گوید یهود به

ص: 395

1- به باب اول انجیل یوحنا و باب پنجم رساله اول یوحنا و باب هشتم رساله پولس به رومیان مراجعه کنید.

عیسی گفتند به سبب کفر تو تو را سنگسار می کنیم چون تو انسان هستی و خود را خدا می خوانی و عیسی در جواب آنها استدلال به مضمون کتب آنها می کند که آنهایی که کلام خدا بر ایشان نازل می شود خدا هستند پس من که می گویم پسر خدا هستم چرا می گویند کفر می گویی؟

از این قبیل کلمات در این کتب بسیار است و معلوم است پسری عیسی به این معنی هم با اعتباراتی که معنی اول را می گوید مخالف و هم با خدائی عیسی متناقض است.

گذشته از آنکه در بسیاری از مواضع انجیل: عیسی صریحاً خود را پسر انسان میخواند؛ بلکه استفاده می شود که اغلب ملتزم بوده به این عبارت از خود تعبیر نماید.

بعلاوه آنکه هر عاقلی میدانند که خدا جسم نیست که توالد و پسر پیدا کردن او ممکن باشد. این است خلاصه آنچه راجع به هویت حضرت عیسی از کتب عهد جدید استفاده می شود.

سؤال: با وجود این تناقض گویی صاحبان انجیلها بالأخره عقیده مسیحین در باب هویت عیسی چیست؟

جواب عقیده تمام (1) مسیحین امروز این است که خدا و عیسی و روح القدس یکی هستند و در عین حال هم سه تا می باشند و قسمتی از پدر که خدا باشد در رحم مریم داخل شده پسر خدا پیدا شد و روح القدس هم پس از آنکه پسر را به دار کشیدند و کشته شد. «مثل شعله آتش در شاگردان داخل گردیده و همه مملو از روح القدس هستند».

و خدا به واسطه داخل شدن در رحم مریم انسان شده به این اعتبار پسر انسان خوانده می شود و پس از مردن سه روز در جهنم رفت و به نیابت بندگان و پیروان گنه کارش معذب گردید و سپس صورت انسانی را رها کرده و به خدائی برگشت و

ص: 396

1- شاهد صفحه 171 جزء سیم «الهدایه» عربی که در تحت مشورت عده ای از علمای مرسلین آمریکانی تألیف شده و اول انجیل متی و سایر انجیلها و کتب مسیحین.

به طرف دست راست پدر نشست و به خدایی خود مشغول شد پس پدر و پسر و روح القدس هر سه خدا هستند و حقیقت یکی می باشند و حقیقتاً هم از یکدیگر ممتازند و پدر خدای خلق کننده و پسر خدای نجات دهنده و روح القدس خدای هدایت کننده است و بعضی عوض روح القدس مریم را خدا دانسته اند! و طایفه ای مریم را علت تکمیل خدائی پسر می دانند و علمای مسیحی برای آنکه به این عقیده های بی اساس سر و صورتی دهند زحمت ها کشیده و اجتماعاتی برای تبادل افکار تشکیل داده اند تا بالاخره نظریه بعضی این شد که قسمتی از خدا جدا شده به زمین آمد و قسمتی در آسمان باقی ماند؟

و دسته ای گفتند تمام جوهر خدا در رحم مریم داخل شده!! و چنان که در جمله 16 باب سوم رساله اول پولس به تیموتاوس می گوید:.

«خدا در جسم ظاهر شده و از قسمتی که در سابق از رساله پولس بفیلیپان نقل کردیم استفاده می شود دو خدا بوده که یکی از آنها به صورت انسان شد و پسری خدای دیگر را اختیار نمود!

نناقض گوئی و اشتباه مسیحیان

ولی پس از این همه آب و رنگها بر هر صاحب شعوری پوشیده نیست که ممکن نیست سه چیز؛ حقیقتاً یک چیز باشد و در عین حال هم حقیقتاً سه چیز باشند حتی اگر بچه را بخواهی فریب دهی و در عوض سه گردو، یکی به او بدهی و بگوئی این سه گردو است می فهمد دروغ می گوئی و او را مسخره کرده ای!

بلی ممکن است اشیائی که حقیقتاً متعدّد هستند جهت اتّحادی بین آنها تصوّر کنیم و آنها را از این جهت یکی نامیم.

مثل آنکه انسان و افراد حیوانات را که در حیات شرکت دارند از این جهت همه آنها را حیوان نامیم و یک جنس دانیم و افراد مختلف انسان را از جهت آن که در انسانیت شریکند یک نوع خوانیم یا آنکه شیئی را که مرکب از اجزای متعدّد باشد مثل انسان که مرکب از روح و عقل و جسم و غیره است و جسم او که مرکب از

اجزاء زیادی است به ملاحظه هیئت ترکیبی آن یک انسان و یک بدن نامیم و گاه هم نظر مستقل به هر یک از این اجزاء انداخته و با وجودی که آنها هم مرکب از اجزائی هستند بهمین نظر آنها را یک دست و یک پا و یک انگشت و یک ناخن و یک مو و غیره خوانیم.

پس اگرچه این وحدتهای جنسی و نوعی و ترکیبی همه را وحدت نامیم ولی وحدت الوجود از این قبیل نیست چون اینها همه حقیقتاً متعدّد و مرکّب می باشند و یگانگی و اتحاد آنها مجازی است و در سابق واضح شد که لازمه مرکب بودن احتیاج است و آن با واجب الوجودی کاملاً منافی است و واجب الوجود موجودی است که حقیقتاً (1) بسیط و یگانه باشد و به این جهت در یگانگی هم یگانه است چون تمام یکیهای دیگر که ما آنها را «یکی» می نامیم «یکی» مجازی هستند چنانکه معلوم شد.

پس اگر مسیحیین می خواهند بگویند خدا مثل انسان و حیوان و غیره دارای افراد متعدّد است و هر یک از پدر و پسر و روح القدس یا مریم یک فرد مستقل از او هستند لازم می آید شریک داشتن و مرکّب بودن واجب الوجود و اگر گویند خدا دارای اجزائی بوده که از هم جدا شده و قسمتی در رحم مریم داخل و انسان شده و پا در این عالم نهاده و بندگان او را به دار کشیده و هر چه این خدای عاجز به خدای پدر التماس کرد که به فریاد او برسد و او را نجات دهد به فریاد او نرسید تا او را کشتند و دفن کردند و پاسبان بر سر قبر او گذاردند که فرار نکنند! و پس از سه روز زنده شده و به چابکی از قبر بیرون آمد و از دست بندگان بی وفا فرار کرد!

ص: 398

1- چنانچه اشیاء متعدّد را ممکن است از جهتی یگانه و متحد فرض کنیم و مجازاً یکی خوانیم ذات واجب الوجود بسیط یگانه حقیقی را هم ممکن است از آن به صفات و اسامی متعدده مثل عالم و قادر و غیره تعبیر نمائیم و مجازاً صفات متعدده برای او اثبات نمائیم ولی چنانکه در سابق گفتیم حقیقتاً او از هر جهت بسیط و این صفات هم عین ذات او است که ذات کامل از هر جهت را که هیچ نقص و احتیاجی در او نیست گاهی به کمال علمی ذات او نظر انداخته از او به عالم تعبیر نموده و گاهی به کمال توانائی ذاتی او توجه نموده او را قادر خوانیم بلکه خود این صفات هم در ذات واجب عین یکدیگر است چنانچه در محل خود توضیح داده شده است.

و رفت در آسمان پهلوی پدرش نشست و سه روز هم همین خدای بیچاره رفت در جهنم معذب شد برای نجات بندگانش! و یک قسمت دیگر که خدای پدر باشد در آسمان باقی ماند.

و قسمت سوم او هم روح القدس یا مریم شد و پس از دار کشیده شدن پسر روح القدس هم مثل شعله آتش در حواریین قسمت شد پس لازمه این حرف مرکب بدون واجب الوجود و ممکن بودن اوست گذشته از آنکه ملاحظه اول تا آخر این تاریخ تقسیم خدائی کافی است که انسان بفهمد چه اندازه نامربوط و عقیده باطل و بی اساسی است که به مسیحیان؛ دست به دست، میراث رسیده، علاوه بر آنکه باید این هیئت مرکبی که او را خدای خود فرض کرده اند به سبب تقسیم و متلاشی شدن اجزاء مرده باشد مثل انسان که در اثر جدا شدن روح از بدنش می میرد پس آن کسی که عیسی برای او (به موجب صریح انجیل) نماز می کرد و مردم را به اطاعت او می خواند و به درگاه او تضرع و زاری می کرد و در بالای دار به او التماس و گله می نمود که چرا مرا واگذاشتی و نجات نمی دهی؟ و مکرر می فرمود او می داند و من نمیدانم، او می تواند و من نمی توانم و از او به پدر تعبیر می کرد؛ که بوده است؟

اگر می گویند خدائی فقط به همان قسمتی که در آسمان باقی ماند و حکم پدر دارا بود، پس قسمت پسر و روح القدس دو جزء زیادی بوده اند و در حقیقت دیگر که مدتی خود را به خدا چسبانیده بوده اند و بعداً منفصل شده اند پس متحد بودن حقیقی آنها با آنها یعنی چه؟ و سه بودن حقیقت خدا چه معنی دارد؟ و قضیه متناقض خنده آور سه تا و یکی چیست؟

گذشته از آنکه لازم آید ذات خداوند پذیرنده اعراض و محل حوادث و در معرض فنا و زوال باشد (زیرا هر طبیعی که قابل تغییر و تبدیل و منقلب شدن باشد البته ازلی نبوده و فانی شدن او ممکن است).

پس واجب الوجود نخواهد بود و اگر بگویند خدا بسیط و یگانه است از هر جهت ولی همین خدا موقعی صلاح دانست که شخصا در رحم مریم داخل شود و در آنجا محبوس گردد و به این وسیله انسان گردد و در دنیا وارد شود و با بندگانش

باطل بودن این عقیده هم واضح است زیرا خدا مکانی ندارد که از جایی به جایی منتقل شود و جسم نیست که در رحمی نشو و نما کند و به صورتی در آید بعلاوه باز هم سؤال می شود که آن کسی که عیسی برای او نماز می کرد (تا آخر...) که بود؟

گذشته از اینها آیا عیسی که به قول پولس و اعتقاد شما لعنت مخالفت احکام تورات را بر خود تحمل فرمود و به دار آویخته و ملعون گردید و وارد جهنم شد، (به نیابت امت گنه کار مخالفت کننده تورات) خدا بوده؟ پس باید خدا ملعون و به دار آویخته و در جهنم معذب شده باشد!!

عجیب تر آنکه در انجیل دارد که مدت چهل روز عیسی در بیابان به دست شیطان گرفتار بود! عجب خدای عاجز و بیچاره ای است این خدا!!!

مسیحیان چگونه از خود دفاع می کنند

سؤال: حقیقتاً عجب عقاید متناقضه شگفت انگیزی است آیا مسیحیان در جواب این تناقضات چه می گویند و عقل خود را بچه قانع می کنند؟

جواب: عقلاء امروزه آنها در این قسمت به عجز خود اعتراف نموده می گویند همین قسم که ذات واجب الوجود را نمی توان ادراک کرد جمع بین یکی و سه بودن خدا را هم نمی توان فهمید ولی این مرحله است فوق عقل و سرّی است که پی بردن به آن ممکن نیست غافل از آنکه خیلی فرق است بین اینکه می گوئیم حقیقت ذات واجب الوجود (به جهت آن که قابل احساس نبوده و از جنس محسوسات نیست) قابل ادراک نبوده و در عین حال عقل، وجود او را واجب دانسته و می گوئیم حتما موجود است و بین اینکه بگوئیم یک نفر هم یکی باشد و هم سه تا زیرا این مطلب را ادراک می کند که تناقض و محال است.

نه آنکه مثل ذات واجب الوجود، وجود او را واجب و حتمی داند و حقیقت او را ادراک نکرده و ما فوق ادراک خود داند مثل روح و عقل و بسیاری از حقایق موجودات این عالم که وجود آنها را می داند و حقیقت آنها را نمی تواند ادراک نماید.

عجب آنکه این دعوی اتحاد خدا با عیسی (که معلوم شد منشأ آن عقاید بت پرستان و مشرکین است) نسبت بشاگردان عیسی بلکه سائر تابعین او هم سرایت کرده چنانکه در باب 17 انجیل یوحنا آیه 20 می گوید:

«و نه برای اینها فقط سؤال می کنم بلکه برای آنها نیز که به وسیله کلام، ایشان به من ایمان خواهند آورد تا همه یک گردند چنانچه تو ای پدر در من هستی و من در تو تا ایشان نیز در ما یک باشند تا جهان ایمان آرد که تو مرا فرستادی».

که به مفاد این کلام باید گفت همه مسیحیین با خدا یکی هستند و بنابراین هم خدا یکی و هم بیشتر از سه می باشد!!

عجب تر آنکه نظیر این عقاید باطله و موهومات که از اول دنیاتکنون؛ در اثر نقصان معرفت به واجب الوجود، عقل جمله ای از بشر را تسخیر نموده به جمله ای از فرقه های مسلمین هم سرایت کرده چنان که بعضی درباره امیرالمؤمنین علی (عَلَيْهِ السَّلَام) و برخی در حق جمله ای از ائمه از اولاد او به همین قسمتی که مسیحیین درباره عیسی می گویند قائل بوده ولی خود این امامان کمال جد را در رفع اینگونه عقاید فرموده و دارندگان این عقاید را از زمره مسلمین خارج نمودند.

متأسفانه هنوز هم به تغییر عبارات در بعضی طوایف صوفیه و غیره از مسلمین نظیر این موهومات باقی است و به اسم حلول و غیره آن را آب و رنگ داده تا آن که اخیراً بهاء و علی محمد باب هم در اثر همین موهومات دعوی خدائی کرده (1) اینها همه در اثر کوتاهی معرفت به خدا است که او جسم و نور نیست که قابل حلول در جسمی باشد و نمی شود محل حوادث و عوارض و تغییرات باشد.

ص: 401

1- چنانکه بهاء در بعضی کلماتش به شعر معروف استدلال نموده می گوید: روا باشد انا الحق از درختی*** چرا نبود روا از نیکبختی غافل از آنکه انا الحق درخت صدائی بود که خدا در درخت ایجاد نموده مثل صوتی که ما در جعبه گرامافون حبس و نقل می کنیم نه آن که خود خدا در درخت حلول نموده یا آن که درخت به اختیار و اراده خود متکلم باشد.

سؤال: از آنچه بیان گردید کاملاً معلوم شد عیسی هم یک نفر مخلوق و بنده خدا است پس معنی روح الله و کلمه الله که خداوند در قرآن می فرماید چیست؟

جواب: چون خداوند متعال برخلاف جریان عادی؛ عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را بدون پدر ایجاد فرمود جماعتی از مردم که ادراک او را از رتبه بشری بالاتر برده و اعتقادات واهی در حق او به هم رساندند غافل از آنکه خداوند نظر به مصلحت های چندی جمله ای از امور را مربوط به تأثیر و سائط قرار داده که از آن جمله تناسل بشر است نه آنکه خداوند قادر عظیم عاجز باشد از اینکه بشری را بدون واسطه پدر و مادر ایجاد فرماید چنان که آدم و حوا را بی واسطه پدر و مادر خلقت فرموده پس ایجاد عیسی بدون پدر در جنب قدرت خدا اهمیتی نداشته و اگر به این جهت عیسی خدا یا پسر خدا باشد باید آدم و حوا را خدا باشد و قرآن به این نکته نصاری را تنبیه فرموده آنجا که می فرماید: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (1) خلقت عیسی مثل خلقت آدم است که خدا او را از خاک ایجاد کرد و فرمود موجود شود پس موجود گردید.

و مراد از «کلمه» (2) همین کلمه «کن: است یعنی به نفوذ و اراده و قدرت و کلمه صادره از خداوند عیسی بدون پدر موجود شده و جهت نسبت کلمه خدا همان صدور از او می باشد چنانکه در جای دیگر می فرماید:

«بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ» (3) یعنی کلمه که از او صادر شده است.

ص: 402

1- سوره آل عمران، آیه 59.

2- مخفی نماند که خداوند در ایجاد، محتاج به گفتن کلمه کن هم نیست چون خدا جسم نیست که حرف بزند یا محتاج باشد که تعبیر از کلمه کن برای توضیح سهولت خلقت است برای خداوند پس همان اراده الهی کافی است برای ایجاد و کلمه کن هم موجودی است مثل سایر موجوداتی که چون خدا خواهد این لفظ هم در خارج موجود می گردد.

3- قسمتی از آیه 45 از سوره آل عمران

و در آیه دیگر می فرماید: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ مِنْهُ فَآمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ» (1) ای مسیحیین در دین و عقیده تان نسبت به عیسی غلو و تجاوز نکنید یعنی او را از مرتبه خود بالا نبرید و خدا را غنی بالذات بدانید و نگوئید در حق خدا به غیر حق، بدانید عیسی بن مریم فقط رسول و دارای رتبه پیغمبر است و در اثر کلمه ای که از خدا صادر گردیده در رحم مریم موجود شده و روحی است که او در آن رحم ایجاد فرموده پس ایمان بیاورید به خدا و پیغمبران او نگوئید سه خدا هست و دست از این عقاید موهومه بردارید و بدانید که خدائی فقط منحصر به خدا است و او منزّه است از اینکه پسری از برای او باشد.

پس خلاصه آنکه عیسی هم در اثر کلمه قدرت الهی که تمام موجودات به آن موجود شده ایجاد گردیده و فقط فرقی که با سایر مخلوقات خدا دارد آن است که به غیر اسباب طبیعی ایجاد شده و از این جهت ظهور کلمه قدر الهی در وجود او بیشتر به این سبب اطلاق «کلمه» بر او گردیده و روحی است که خدا در رحم مریم بدون واسطه بشری ایجاد فرموده چنانکه در حق آدم شی می فرماید: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (2) یعنی دمیدم در جسم آدم روحی را که من خلقت فرموده ام.

بنابراین معلوم شد وجه نسبت کلمه و روح به خدا در حق آدم و عیسی همان جهت صدور از خدا است مثل آنکه می گوئیم کتاب فلان کس یعنی کتابی که او نوشته یا تورات موسی یعنی توراتی که او آورده و غیر اینها نه آنکه روح یا کلمه ای که جزء خدا بوده به عیسی و آدم منتقل شده باشد. با

ص: 403

1- سوره نساء، آیه 171

2- قسمتی از آیه 29 سوره حجر

سؤال: از این بیانات کاملاً معلوم شد که این چهار انجیل هیچ یک کتاب عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نیستند و آنها را هم مثل تورات نمی توان کتاب آسمانی دانست لکن از مسیحیین شنیده شده که می گویند قرآن تصدیق فرموده که تورات و انجیلها موجود، تورات و انجیل حقیقی است آیا این نسبت حقیقت دارد؟

جواب: چگونه ممکن است این نسبت از عاقلی سرزند آنکه می بیند که قرآن صریحاً عقانندی که بیان می کند و جدیتی که در توحید و تنزیه ذات حق از عوارض جسمی ارائه می دهد با آنچه در این تورات و انجیل ها موجود است که قسمتی از آن را نقل کردیم کاملاً مخالفت دارد و همچنین در قسمت تاریخ آنچه قرآن از احوال انبیاء بیان می فرماید به کلی از نسبتهای زشتی که در تورات و انجیل به آنها میدهد منزّه می باشد مثل قصّه (1) ابراهیم و موسی و هارون و غیره که در هر قضیه از مراجعه به تورات و قرآن و مقایسه آنها معلوم می شود حتی آن که صریحاً می فرماید حضرت عیسی را به دار نکشیدند و کشته نشده و زنده به آسمان رفت و شخصی که به دار کشیده شده خداوند او را شبیه به عیسی کرد (2) چون مؤسس گرفتاری آن حضرت شده بود که ظاهرش با تصریح این تورات و انجیل و با اعتقاد یهود و نصاری مخالف است پس اگر فرض می گرفتیم در قرآن آیه ای بود که ظاهرش تصدیق به صحت این تورات و انجیل بود توجّه (3) عقل به این جهانی که ذکر شد کافی بود برای

ص: 404

1- اگر فرصت مراجعه به خود تورات و قرآن ندارید به «انیس الاعلام» تألیف فخر الاسلام و «رحله» و «الهدی» تألیف مرحوم علامه شیخ جواد بلاغی مراجعه نمایید. 2

2- مضمون آیه 157 سوره نساء

3- چون در هر لغتی عمده اساس استفاده از کلمات و مکتوبات قرائتی است یعنی خصوصیات که از حیث مکان و زمان و متکلم و مستمع و غیره بکلام چسبیده شده مثل آنکه در این زمان اگر کسی گفت به فلان طرف مسافرت نموده اگر شما فی المثل برسید: آیا پریدی یا با کجاوه رفتی؟ به شما می خندند و سؤال شما را سفهی می دانند چون عقل قرینه است بر اینکه انسان طبیعتاً پرنده نیست و عادات این زمان مسافرت با کجاوه معمول نیست پس این ها قرینه های کلام است که قسمت مهم استفاده از آنها می باشد.

قرینه بودن بر آنکه ظاهرش مراد نیست و غرض قرآن که در منتهای فصاحت است از این تعبیرات؛ مساعدت ظاهری است به اطراف که تألیف قلب او شود و خاطر او رنجیده نشود تا به برهان و استدلال بتوان او را هدایت نمود و این یکی از قسمتهای مهمه علم بلاغت است چنانکه بر مطلقین واضح است.

خوشبختانه در قرآن آیه ای که ظاهرش هم تصدیق این کتب باشد نیست چون عمده آیاتی که خیال کرده اند بر این مطلب دلالت دارد چند آیه:

1- جمله «مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ» (1) مکرر در قرآن فرموده ولی از مراجعه به صدر و ذیل این آیات و اینکه گاهی پیغمبر را مصدق آنچه با آنهاست نامیده و گاهی قرآن را مصدق آنها قرار داده کاملاً معلوم می شود که معنی این مصداق بودن تصدیق عملی است.

توضیح این جمله آنکه تصدیق گاهی به قول است به اینکه بگوئی هر چه فلان شخص گفته است راست و گاهی وجود چیزی در خارج تصدیق عملی قول مثل آنکه شخصی خبری از آینده بدهد موقعی که آنچه خبر داده بود واقع شد میگوئی راست گفت فلان کس وجود این چیز را قبلاً خبر داد و همان قسمی که گفته بود شد و چون حضرت موسی و عیسی (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) و غیره از پیغمبران بنی اسرائیل به خصوصیات حضرت پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و قرآن بشارت داده بودند و با وجود این همه دست بر دهانی که در تحریف تورات و انجیل شده و چنانکه سابقاً ثابت کردیم خداوند به قدرت کامله خود قسمتی از بشارات این کتب را برای اتمام حجت حفظ فرموده مثل لفظ (پریقلیطوس) که در باب 15 و 16 انجیل یوحنا می گوید: «مسیح به آمدن او بعد از خود بشارت داد». و این لفظ یونانی است و معنی آن بسیاری ستوده می باشد که همان معنی احمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است در زبان عربی و غیر این از بشارات انبیا که بعد از این در اثبات نبوت پیغمبر اسلام ذکر می کنیم پس وجود ظهور پیغمبر اکرم و قرآن کریم و قرآن مصدق آن بشارتهای غیبی است که انبیا بنی اسرائیل نزد یهود و

ص: 405

1- قسمتی از آیه 89 سوره بقره

نصاری و دیعه نهاده بودند پس خلاصه معنی این آیات دعوی یهود و نصاری است به تصدیق این پیغمبر و کتابی که قبلاً انبیاء بنی اسرائیل به آمدن او بشارت داده و این بشارت هم در کتب خودشان و با آنها است و آمدن تو مصدق آن خبرهای غیبی می باشد چنانکه در آیه دیگر فرموده: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ» (1) وقتی که آمد آنها را پیغمبری که قبلاً به واسطه معرفی پیغمبران خود کاملاً او را می شناختند به او کافر شدند.

در آیه دیگر می فرماید: «يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبَاءَهُمْ» (2) یعنی به سبب معرفی کامل که از این پیغمبر در کتب آنها شد می شناسند او را چنانکه پسرهای خود را می شناسند.

2- آیه «مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ» (3) قرآن تصدیق کننده است آنچه پیش از او بود از کتابها و نگهبان است بر آنها.

این آیه هم مثل آیه سابق به همان حکمتی که ذکر شد به این تعبیر دلکش در مقام جذب قلوب یهود و نصاری می باشد و به این جهت به عبارت صریح خشم آور تکذیب کتبی که در آن زمان نزد یهود و نصارا بوده نمی فرماید ولی در عین حال در این آیه به تکذیب آنها اشاره می فرماید چون موضوع تصدیق قرآن را کتابهای قبل از نزول خود قرار می دهد گرچه بعضی مسیحیین خیال کرده اند که «بین یدیه» اینجا به معنی کتابهایی است که در زمان نزول قرآن موجود بوده (به مناسبت ترجمه تحت اللفظی بین یدیه) غافل از آنکه قرآن؛ انسان نیست که دست و رو جلو و عقب داشته باشد تا آنکه معنی بودن چیزی جلو رو و میان دو دست او حضور نزد او باشد بلکه کلام و وحی الهی است که فقط دارای زمان است پس معنی «بین یدیه» و جلو و پیش روی او از حیث زمان است یعنی زمان قبل از نزول آن چنانکه معنی «خلف»

ص: 406

1- قسمتی از آیه 89 سوره بقره

2- قسمتی از آیه 146 از سوره بقره

3- قسمتی از آیه 48 از سوره مانده

زمان بعد از آن می باشد و زمان حاضر باید به لفظ «عنده» و امثال آن تعبیر شود و شاهد دیگر بر آنکه معنی «بین یدیه» زمان قبل است آیه شریفه دیگر است که در سوره احقاف می فرماید: «وَأَذْكُرُ أَحَا عَادٍ إِذْ أُنذِرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَقَدْ خَلَّتِ النَّذْرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ» (1) یعنی ذکر کن ای پیغمبر برای مردم قصه برادر عادی خود را (یعنی هود پیغمبر را که از قبیله عاد بود) موقعی که ترساند قومش را در احقاف از عذاب خدا و حال آنکه آمده بودند پیغمبرهای ترساننده قبل از او و بعد از او هم آمدند ملاحظه کنید در این آیه که «من بین یدیه» را با (من خلفه) مقابل هم انداخته که از مقابله این دو؛ معنی (من بین یدیه) به خوبی واضح می شود اما معنی «و مهمیناً علیه» آن است که قرآن نگهبان کتابهای قبل از خود می باشد ولی البته واضح است که مراد از نگهبانی قرآن این نیست که از موقع نزول تورات و انجیل، قرآن شمشیر به دست گرفته باشد و از تحریف و تغییر آنها جلوگیری نماید و به قوه قهریه از قاصیان و پادشاهان مرتد بنی اسرائیل و بخت نصر و غیره که بیت القدس را خراب و غارت و محل نجاسات و بتها نموده و تورات اصلی را از بین بردند و از حوادثی که بر انجیل وارد شد جلوگیری نماید پس مراد از مستحفظ بودن قرآن بر این کتب آن است که بیانات قرآن پاک می کند دامن پیغمبران و کتابهای آنان را از لوٹ اتهام چرکینی نسبتها و شرک و اباطیلی که در آن کتب موجود است چنانکه سابقاً به قسمتی از آنها اشاره شده پس حقایق توحید و معارف خداوندی و بزرگواری و عصمت پیغمبران را که در تورات و انجیل اصلی بوده قرآن زنده نموده و از آنها به کلی نگهبانی نموده که اگر نبود بیانات و دلائل واضحه قرآن، این حقایق که روح این کتب و غرض اصلی از فرستادن آنها می باشد از بین رفته بود.

3- جمله «وَلَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ» (2) تبدیل کننده ای نیست از برای کلمات الهی. خیال کرده اند که مراد از این «کلمات» کتابهایی است که از طرف خدا فرستاده شده

ص: 407

1- قسمتی از آیه 21 سوره احقاف

2- قسمتی از آیه 34 سوره انعام

غافل از آنکه از مراجعه به تمام آیاتی که این جمله را در آن فرموده معلوم می شود که مراد از کلمات وعده های حتمیه ای است که خداوند فرموده راجع به مؤمن و کافر و نصرت پیغمبری و غیره چنانکه در جای دیگر فرموده: «وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ» (1) و در جایی فرموده: «وَلَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ» (2) که معلوم است در هر دو جا مراد وعده های حتمیه الهی است که خلاصه معنی «کلمه» همان است که به زبان خودمان می گوئیم: «حرفش یک کلمه است» یعنی آنچه گفت تغییر نمی دهد و قولش قول است و بر طبق گفتارش عمل خواهد کرد و چگونه ممکن است مراد خداوند از این کلمات کتابهای آسمانی باشد چنانکه می فرماید: «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهَا» (3) یعنی تحریف می کنند کلمات تورات را و نیز «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» (4) وای بر آنهایی که می نویسند از پیش خود به دست خود چیزهایی را و می گویند از طرف خدا است.

بعلاوه هر عاقلی می فهمد دست تحریف کاملاً به این کتب دراز شده و تغییر فوق العاده در آنها رخ داده و همین وضوح تحریف کافی است برای فهمیدن آنکه البته مراد از این کلمات هرگز تورات و انجیل و سایر کتب عهدین نیست.

به دو علت مسیحیت در جهان نفوذ کرد

سؤال: بسی جای شگفت است مذهب مسیحیان که این اندازه بی اساسی آن آشکار است که نمی توان تصور کرد عاقلی زیر بار آن برود چگونه این طور در دنیا نفوذ یافته و این همه پیرو پیدا کرده است؟

جواب: این ترقی بی اساس در اثر سیاستی بوده که تقریباً در سال پنجاهم میلادی

ص: 408

1- قسمتی از آیه 115 از سوره انعام.

2- قسمتی از آیه 71 از سوره زمر.

3- قسمتی از آیه 46 از سوره نساء.

4- سوره بقره، آیه 79.

عده ای از شاگردان مسیح برای ترقی مسیحیت به کار بردند که چون دیدند هر چه مسیح زحمت کشید و بعد از او شاگردان رنج بردند نتوانستند در مقابل عصبیت فوق العاده یهود پیشرفت و نفوذ کاملی پیدا کنند اعمال در سیاست به نظرشان رسید:

علت اول نفوذ مسیحیت

اول آنکه باید اعلان آزادی از رنج تکالیف داد تا طبیعت راحت طلب مردم میل به این مذهب پیدا کند زیرا طبیعت بشر کاملاً مایل به آزادی می باشد که هر چه بخواهد بکند و بشنود و بخورد مقید شدن به تکلیف، کلفت و زحمتی است بر طبیعتی که پیوسته در صدد رهایی پیدا کردن از آن می باشد و دشمنی و مخالفت نوع مردم با پیغمبران و خدا در اثر همین بوده و هست، چنان که زینت پیدا کردن انکار خدا در نظر طبیعیین و انکار حق در نظر اغلب مردم، از اثر همین محبت به آزادی و خودسری است مثل آنکه در حال خودمان مشاهده می کنیم که اگر واعظی گوید هر چه گناه کنی باکی نداشته باش که کسی با تو کاری ندارد و خدا عفو می کند طبیعتاً این واعظ و حرف او را بیشتر دوست داریم از واعظ دیگری که از عقوبت و معصیت و آتش جهنم و غیره صحبت نماید مخصوصاً با آنکه یهود در تحت فشار احکام مشکل تورات که با موهومات زیاد ضمیمه شده بود و محدودیت در معاشرت با غیر مذهب خود و حرمت خوردن کشتار آنها و غیره گرفتار بودند و در اثر نفوذ و مرادده یونانیان و رومیان و غیره سوریا و فلسطین در تجارت و غیره مجبور به معاشرت با آنها و در تنگنای حدود مذهبی گرفتار بودند و از طرفی هم در فشار عصبیت آنکه موسی چون پیغمبر بنی اسرائیلی است و برای حفظ قومیت و جامعه بنی اسرائیلی نباید دست از مذهب او برداشت؛ - که ناگهان آواز خوش الحان اینکه عیسی هم پیغمبری است اسرائیلی و تمام احکام تورات را از شما برداشته و هر که ایمان به او داشته هر چه می خواهد بکند آزاد است به گوش آنها رسیده - فوج فوج به مذهب مسیح داخل شدند چنانکه در باب 15 اعمال رسولان بعد از آنکه اجتماع و تشکیل هیئت مشاوره کشیشان و رسولان را ذکر می کند ابتداء می گوید پطرس بلند

نطقی کرد که آخر آن این است:

«پس چرا اکنون خدا را امتحان می کنید که یوغی بر گردن شاگردان می نهد که پدران ما و ما نیز طاقت تحمل آن را نداشتیم بلکه اعتقاد داریم که محض فیض خداوند عیسی مسیح نجات خواهیم یافت همچنانکه ایشان نیز» تا آنکه در جمله 19 در شرح نطق یعقوب می گوید: «پس رأی من این است کسانی را که از امتهای به سوی خدا بازگشت می کنند زحمت نرسانیم مگر اینکه ایشان را حکم کنیم که از نجاسات بتها و زنا و حیوانات خفه شده و خون پرهیزید زیرا که موسی از طبقات (1) سلف در هر شهر اشخاصی دارد که بدو موعظه می کنند چنانکه در هر سبت از کنائس او را تلاوت می کنند». سپس می گوید: که از طرف این جمعیت مراسله ای برای مردم انطاکیه نوشته و به توسط چند نفر که از میان خود انتخاب نمودند فرستادند و تا جمله 30 شرح مضمون آن مراسله می گوید که جمله آخر آن این است:

«زیرا که روح القدس و ما ثواب دیدیم که باری بر شما نهیم جز این ضروریات که از قربانی های بتها و خون و حیوانات خفه شده و زنا پرهیزید که هر گاه از این امور خود را محفوظ دارید به نیکوئی خواهی پرداخت والسلام»

و در باب یازدهم اعمال رسولان می گوید: «و چون پطرس به اورشلیم آمد اهل ختنه با وی معارضه کرده گفتند که با مردم نامختون بر آمده با ایشان غذا خوردی» و بعد خواب یعنی وحی خود را نقل می کنند که خلاصه خداوند تمام وحوش و حشرات و مرغان را حلال فرموده و حیواناتی که موسی در تورات حرام کرده بود دیگر حرام نخواهد بود. و در باب 10 نیز از جمله دهم به شرح این خواب یا وحی شروع می کند تا آنکه در جمله 28 می گوید: «پس بدیشان گفت مطلع هستید که مرد یهودی را با شخص اجنبی معاشرت کردن یا نزد او آمدن لیکن خدا مرا تعلیم داد که

ص: 410

1- گویا مرادش از این جمله آن است که برای موسی کافی است اشخاصی که در شهرهای مختلف به احکامش عمل می کنند و در هر روز شنبه تورات و نام موسی را یاد می آوردند ولی مسیح غریب و بی کس است پس باید احکام موسی را کنار گذارد تا کمکی به عیسی شود و اسم او هم بلند شود.

هیچ کس را نجس نخوانم».

و در باب 14 رساله پولس به رومیان و در باب 4 رساله اول او به تیموتاوس صریحاً حکم می کند با آنکه همه مخلوقات خدا پاک و حلال است برای پاکیزگان و مؤمنان به مسیح در باب اول رساله او بتیطس جمله 14 حرمت و نجاست آنچه را تورات گفته جزء افسانه ها می شمارد می گوید:

«و گوش نگیرید به افسانه های یهود و احکام مردمانی که از راستی انحراف می جویند هر چیز برای پاکان پاک است لیکن آلودگان و بیایمان را هیچ چیز پاک نیست بلکه فهم و ضمیر ایشان نیز ملوث است».

و در باب 4 رساله اویکولسیان جمله چهاردهم می گوید: «و آن دست خطی را که ضد ما و مشتمل بر فرائض و بخلاف ما بود محو ساخت و آن را به صلیب خود میخ زده از میان برداشت».

تا آنکه می گوید: «پس کسی درباره خوردن و نوشیدن و درباره عید و هلال سبت بر شما حکم نکنند». تا آخر این باب که همه در صدد توهین در بیان فایده نداشتن عمل به احکام تورات می باشد و در باب 4 رساله او را به غلطیان نیز اصول عمل به تورات را ضعیف و بی فائده می شمارد و در اول باب 5 می گوید: «پس به آن آزادی که مسیح ما را به آن آزاد کرد استوار باشید و باز در یوغ بندگی گرفتار می شوید اینک من پولس به شما می گویم که اگر مختون شدید مسیح برای شما نفع ندارد».

تا آنکه می گوید: «و در مسیح عیسی نه ختنه فائده دارد و نه نامختونی بلکه ایمانی که به محبت عمل می کند».

از این قبیل کلمات پولس معلوم می شود که دو حکم دیگر از آن چهار حکمی که مجمع اولی باقی گذارده بودند نیز برداشته که نجاست خون و حیوان خفه شده باشد زیرا همه چیزها را بر پاکان پاک و حلال نمود بلکه قربانیهای بتها را نیز حلال نموده چنانکه از باب 8 و 10 رساله اول به قرنطیان معلوم می شود که فقط برای محافظه کاری و ملاحظه کاری از مردمان کم معرفت می گوید در مقابل آنها از خوردن آن امتناع کنید بنابراین منحصر می شود تمام احکام به یک حکم که حرمت زنا باشد.

ص: 411

سؤال: مگر در شریعت عیسی عمل به احکام تورات لازم بود که بعد از عیسی شاگردانش آنها را از گردن امت برداشتند!

جواب: بلی عنوان عیسی فقط وعظ و ارشاد مردم بود و خود تصریح می کند که تمامی احکام تورات به حال خود باقی است و من نیامده ام آنها را نسخ کنم چنانکه در باب 15 انجیل متی می گوید: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیا را باطل نمایم بلکه تا تمام کنم زیرا هر آینه به شما می گویم تا آسمان و زمین زائل نشود همزه یا نقطه ای از تورات هرگز زائل نخواهد شد تا هم واقع شود پس هر که یکی از این احکام کوچک ترین را بشکند و به مردم چنین تعلیم دهد در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود اما هر که به عمل آورد و تعلیم نماید او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد».

و در باب 23 می گوید: «آن گاه عیسی آن جماعت و شاگردان خود را خطاب کرده گفت: کاتبان و فریسیان بر کرسی نشسته اند پس آنچه به شما گویند نگاه دارید و بجا آورید لیکن مثل اعمال ایشان مکنید زیرا می گویند و نمی کنند».

پس حضرت عیسی تمام احکام تورات را امضاء فرموده و حکم رسمی مذهب خود قرار داده و به همین جهت مسیحیان به مسلمین می تازند که دین شما ناسخ احکام تورات است و چگونه ممکن است حکم خدا نسخ شود اگر چه سابقه حکمت و علت نسخ را بیان نمودیم چنان که در همین باب 23 انجیل «متی» بعد از جمله فوق خود عیسی هم حکم طلاق و قسم و قصاص تورات را تا درجه ای نسخ می نماید و این از جمله جاهایی است که کلمات انجیل متناقض است (به انجیل مراجعه شود) ولی در هر صورت نتیجه انجمن شاگردان که نسخ و برداشتن احکام تورات باشد و این همه تأکیدات و توهین پولس از احکام تورات که ذکر شد کاملاً با صریح انجیل مخالف است بلکه حقیقتاً نسخ احکام انجیل عیسی هم می باشد با آنکه قریب 22 سال بیشتر از رفتن عیسی نگذشته بود؟!!

سؤال: چگونه با این تصریحات انجیل سائیرین در مقابل رأی این چند نفر شاگرد تسلیم شدند؟

جواب: پولس که عمده مؤسس این آزادی بود و بیشتر از همه در این راه جدیت داشت برای آن، صورت استدلال مضحکی ترتیب داد که از آن پسر خدا تعبیر می کنند و آن دلیل مرگب از دو جمله است.

1- آنکه از عمل به شریعت تورات کسی رستگار نخواهد شد زیرا به تمامی آن نمی توان عمل نموده و هر که مخالفت یک جزء آن را بکند زیر بار لعنت خواهد بود چنانکه در رساله به غلاطیان که گویا تمام آن را برای نهی از عمل به شریعت نوشته چندین جا به این مطلب اشاره می کند از جمله در باب 3 می گوید: «زیرا جمیع آنانی که از اعمال شریعت هستند زیر لعنت می باشند زیرا مکتوب است ملعون است هر که ثابت نماید در تمام نوشته های کتاب شریعت، تا آنها را به جا آورد».

و این اشاره است به آنچه در تورات در باب 27 سفر تثبیه دارد که می گوید: «ملعون باد کسی که کلمات این شریعت را اثبات ننماید تا آنها را به جا نیاورد».

و در باب 28 می گوید: «و اما اگر آواز یهوه خدای خود را نشنوی تا هوشیار شده همه اوامر و فرایض او را که من امروز به تو امر می فرمایم آنگاه جمیع این نعمت ها به تو خواهد رسید و تو را خواهد دریافت».

و در باب 11 نیز لعنت را ذکر می کند و این جمله کلام پولس اشاره است به آن که هر یهودی ناچار گرفتار لعنت خواهد شد و نمی تواند از عمل شریعتش رستگاری پیدا کند چون بر یهود سخت بود عمل به تمام احکام تورات و این یک عامل مهم بود برای رواج مسیحیت پولس چنانکه سابقا اشاره کردیم.

2- آن که در تورات می گوید هر که دار کشیده شد ملعون است چنانچه در آیه 23 باب 21 سفر تثبیه می گوید: «زیرا آنکه بردار آویخته شود ملعون خدا است». و مسیح به دار آویخته شد پس به حکم تورات ملعون خدا شد!! چون معلوم است خود آن حضرت گناهی نکرده و مخالفتی با احکام تورات نفرموده بود پس البته این

بار لعنت را برای امت و به نیابت آنها تحمّل نمود. تا آنها در مخالفت احکام تورات آزاد باشند چنانکه در جمله 13 باب سوم رساله پولس به غلاطیان می گوید: «مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد چون که در راه ما لعنت شد چنان که ملعون است هر که بردار آویخته شود». پس از این استدلال مهممل و موافقت آزادی با طبیعت اگر بعضی شاگردان حق پرست عیسی هم خواستند طرفیت نمایند مغلوب گردیدند و این مسلک پولس مذهب رسمی عمده نصاری شد.

سؤال: عجب استدلال مضحکی است آیا عیسی که به قول مسیحیان پسر خدا بلکه خود خدا است چگونه در عوض یک دسته مردم شهوت پرست که مخالفت احکام خدا را می کنند ملعون و مجازات شود؟ با اینکه خودش با خدا یکی است؟ پس خدا خودش را لعنت می کند مگر حتماً مجبور است به لعنت کردن یا عاجز است تا مثل بعضی مردم که در موقع غضب وقتی دستش بزدن طرف نمی رسد خود را از شدت غلظت می زند او هم خود را لعنت نماید؟ اگر پادشاهی تکالیفی برای رعیت قرار دهد با یک قسمت مجازاتها برای متخلفین سپس بگوید شما را آزاد کردم و هرچه می خواهید بکنید و برای اینکه مجازاتهای من لغو نشود قبلاً خودم یا پسر من را در عوض شما مجازات خواهم کرد که شما آزاد باشید آیا می شود این پادشاه را عاقل دانست؟ مخصوصاً با آن که موقع بار مجازات دیگران را بر دوش پسر بی گناهی افکنده او هم گریه و التماس و الحاح کند که مرا مجازات مکن، چنانکه در باب 26 انجیل متی و باب 14 مرقس و 22 لوقا دارد که عیسی موقعی که او را دار کشیدند التماس و گریه و در خواست می کرد که خدا او را معاف دارد و فایده نبخشید!!

جواب: بالاتر از این برای شما بگویم که در نماز پروتستانی ها نوشته که عیسی پس از مردن به نیابت امت به جهنم رفت و بیرون آمد که بنابر این خدا به جهنم رفته و بدتر از همه آن که اصل این جمله ای که پولس نقل کرده «چنانکه مکتوب است ملعون است هر که بر دار آویخته شود»، مغلطه کاری است زیرا عبارت این است که در آیه 22 و 23 و باب 21 سفر تثبیه می گوید: «و اگر کسی گناهی را که مستلزم

موت است کرده باشد و کشته شود و او را به دار کشیده باشی؛ بدنش در شب بردار نماند، او را البته در همان روز دفن کن زیرا آنکه بدار آویخته شود ملعون خدا است تا زمین را که یهوه خدایت تو را به ملکیت میدهد نجس نسازی» که این عبارت واضح می کند که هر که گناهی کرد که به حکم شرع واجب باشد کشتن و به دار کشیدن او ملعون است نه آنکه هر که به ناحق به دار کشیده شد هم ملعون باشد یعنی به حکم تورات عیسی یا خدا هم ملعون باشد!! عجیب تر آنکه بر فرض صحت این نقل، معنی لعنت دور شدن از رحمت خدا و مشمول غضب او گردیدن است پس آیا خودش را عوض گنه کاران از رحمتش دور کرد!! گذشته از اینکه از مراجعه آنها سابقاً در لزوم جعل شریعت و فرستادن پیغمبران بر خدا بیان کردیم کاملاً معلوم می شود که حکم به آزادی مطلق یعنی بشر آنچه می خواهد بکند با جعل شریعت متنافی است و فرستادن چنین پیغمبری لغو و بیهوده و نقض غرض است حقیقتاً بسی جای تعجب است از کسانی که خود را عاقل می دانند و این موهومات را مدرک عقیده خود قرار داده و با آب و تاب بیان می نمایند شگفت انگیزتر آن که خجلت نمی کشند و این اباطیل را چاپ می کنند.

عَلت دَوَم نفوذ مسیحیت

سؤال: سیاست دوم شاگردان مسیح را بیان نکردید.

جواب: دَوَمین اساس رواج مذهب مسیح این بود که در اصول دیانت هم پولس و هم رفقاییش مصلحت چنین دیدند که با اکثریت دنیای امل آن روز شرکت نمایند چون در شرق مذهب بودا و برهمن و زردشت و بقایای مذهب بابل و آشور معمول بود و در مصر و اروپا نیز بت پرستی و قول به خدایان سه گانه رواج کاملی داشت و یهود هم در اساس توحید، بر اثر اسیری بابل و غیره متزلزل بود بلکه عباراتی که صریح در جسم بودن خدا و غیره می باشد در کتب انبیای خود داخل نموده و افسانه پسر تراشی برای خدا و سایر عقیده های جاهلانه بت پرستان به لباس دیگر در عقیده آنها داخل شده بود چنانکه سابقاً شرح آن گذشت پس غرض مهمی را که در نظر

داشتند (ترویج مذهب مسیح را) تکمیل نموده و به مقصد رسیدند زیرا موقعی که تابعان این عقاید مختلف دیدند مذهب مسیح در اصول دین با آنها موافق است و فقط لفظ بودا و برهمن و بت و غیره را تغییر داده و به اسم مسیح می خوانند و بعلاوه خدا یا پسر خدا یا مسیح برای پیروان مسیح این طور فداکاری مهمی را گردن گرفته که به نیابت آنها ملعون شود و شخصاً به جهنم رود و چنین فداکاری در کمتر مذهبی پیدا می شود و در مقابل این جانفشانی هم تقاضائی از آنها ندارد سوای ایمان و محبت به مسیح و از تمامی قیدهای تکالیف حقیقی یا موهومی که در این مذاهب موجود بوده آنها را آزاد می نمایند و استراحت خیال و آزادی هوی و هوس را که منتهی آرزوی بشر است؛ کاملاً مراعات می نمایند البته با کمال رغبت چنین دعوتی را اجابت نموده و فوج فوج در این دین داخل و مسیحی شدند «اگر بخواهید بتفصیل مشارکت مسیحیت کنونی؛ با بت پرستی آگاه شوید؛ به کتاب (1) بت پرستی و مسیحیت کنونی» که در تهران چاپ شده مراجعه نمائید این کتاب مشتمل بر 18 فصل است و به خوبی ثابت می کند که 16 اصل از اصول بت پرستان و بودائیها و گبرها و هندوها را مسیحین اخذ نموده و با آنها شرکت نموده اند و فهرست آن اصول از این قرار است:

اصولی که مسیحیت کنونی از بت پرستی و عقاید فاسد گرفته است

1- عقیده تثلیث؛ 2- دار زده شدن؛ 3- ظهور و ظلمت در عالم موقع دار کشیدن مسیح؛ 4- آمدن خدا در رحم زن و متولد شدن آن از او؛ 5- پیدا شدن ستاره در مشرق موقع ولادت مسیح؛ 6- ظهور لشگرهای آسمانی هنگام تولد مسیح؛ 7- شناختن مجوس عیسی را در حال طفولیت او؛ 8- جایگاه عیسی بعد از ولادت؛ 9- بودن مسیح از نسل سلطنت؛ 10- جستجوی هیددوس پادشاه برای پیدا کردن و کشتن عیسی و خلاصی او؛ 11- امتحان کردن شیطان عیسی را؛ 12- رفتن عیسی در

ص: 416

1- این کتاب ترجمه کتاب «عقائد الوثنیة» است که یکی از علماء شام تألیف نموده و در اول آن اسامی چهل و هشت کتاب معتبر از تصنیفات دانشمندان بزرگ علماء دین شناس اروپا را نوشته و در هر مطلبی مدرک آن را به ذکر کتاب و صفحه مصنف تعیین نموده است.

جهنم برای نجات دادن گناهکاران؛ 13- زنده شدن عیسی پس از کشته شدن؛ 14- عیسی به این عالم برمی گردد. 15- عیسی پسر خدا خالق موجودات است؛ 16- غسل تعمید برای پاک شدن از گناه.

برای آنکه مبدا نداشتن وقت شما را از مراجعه به این کتاب شیرین‌گرانبها محروم نماید قسمتی از فصل اول آن را به طور خلاصه نقل می‌کنیم: در اول کتاب می‌گوید: افتتاح می‌کنم کتاب را به چیزی که «دوان» (1) افتتاح کرده، به یکی از آیات قرآن «وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ» (2) تثلیث بت پرستها.

به طور یقین از حقایق واضحه است که دیانت بت پرستی متشابه یکدیگر است و اسباب و علل این تشابه متعدد است چنانکه هر یک از امم بزرگ تاریخی که در یک قطعه منتشر و نافذ می‌شدند علوم و دیانات آنها منتشر می‌گشت خود آن ملت از آن دیانات خبرهائی در دین خود می‌ساختند و چون توده ملل قدیم جاهل بودند مأخوذات و مبتدعات کهنه (جمع کاهن یعنی عالم یهود) و پاپ‌های خود را بدون تردید می‌پذیرفتند و گاهی بعضی از بزرگان دین؛ اصولی یا دیانتی را از فرقه دیگر بت پرستان می‌گرفت و بعضی از عقاید ملت خود را به آن ضمیمه می‌کرد که سهل‌القبول بشود چنانکه در رومان یکی از دیانت‌های بزرگ را به همین شیوه منتشر ساختند و هنوز هم باقی است. «بریچارد» می‌گوید: (3) هیچ یک از ادیان مأخوذه از شرق نیست که یک قسم تثلیث و سه‌گانه قائل نباشند منتهی به انواع مختلف قائل پاپ ابن و روح القدس هستند.

موریس می‌گوید: (4) بیشتر ملل بت پرستی تعلیمات دینی داشتند که در آنها قائل به لاهوت ثالوثی (یعنی قائل به خدای دارای اقانیم (5) ثلاثه بودند) کتاب سکان اول

ص: 417

1- دوان در کتابی که در خرافات تورات و انجیل و امثال آنها از دیانات اخیر نوشته.

2- قسمتی از آیه 171 سوره نساء.

3- در کتاب خرافاتهای بت پرستهای قدیم مصر صفحه 285

4- در کتاب آثار قدیم هند، جلد 6، صفحه 35.

5- اقانیم جمع اقوم است که لغت یونانی است به معنی اصل و جوهر.

می نویسند که بت پرستان خدا را یکی دانستند لیکن دارای اقاییم ثلاثه.

دوان می نویسند: وقتی به سابقه هندوستان می نگریم بزرگترین و مشهورترین عبادات آنها عقیده به سه گانه بود (یعنی خداوند دارای اقاییم ثلاثه) علامت مخصوصی برای سه گانه داشتند و آن را «تری مورتی» می نامیدند و آن جمله مرکب از دو کلمه سنگرتیه است معنی (تری) سه است و معنی (مورتی) هیئت است یا اقاییم و آن اقاییم سه گانه عبارت است از «برهمه» و «ویشنو» و «سیفا» و این سه به «ا» و «و» و «م» یعنی ام تعبیر می کنند و این رمز خیلی محترم و مقدسی است که به آن تعبیر نمی کنند مگر در حال نماز و گویند چون بر همه خالق موجود است که مجرد از شکل و غیر متأثر از اوصاف است، خواست تجلی کند و ایجاد نماید موجودات را پس صفت فعالیت اتخاذ کرد و متصور شد به صورت شخص مذکر، اوست بر همه خالق. پس زیاد نمود عمل را تا آنکه متّصف به صفت دومی از وجود شد گردید ویشنو (یعنی حافظ) پس منقلب شد به صفت سیم و گردید سینا یعنی (مهلک) و این سه را گاهی با (الثی) و (سوریا) و (اندرا) می نامند و غیر اینها از اسامی و اسم جمله را کرشنه می گوید و گویند «بر همه» موجد مبادی تکوین و آفرینش است و او است پدر و «ویشنو» حافظ مبادی حافظ و حمایت مخلوقات است و او پسر است که در عالم ناسوت برای استخلاص مردم جلوه نموده و «سیفا» ظاهر سازنده و فانی کننده و عود دهنده است و او روح القدس است و این سه یکی هستند و در کتاب کتیا که یکی از کتب دینی ایشان می گوید: کرشنا گفت: منم پروردگار همه موجودات منم رمز الف و واو و میم؛ منم بر همه، منم ویشنو، منم سیفا.

الن در کتاب هند صفحه 382 می گوید: که براهمه در کتب دینیّه خودشان می نویسند: که عقیده یکی از پرهیزکاران علمای آنها موسوم به آتیس این بود که لازم است که بندگی و پرستش مخصوص خدای یگانه باشد و به بر همه ویشنو و سیفا باین کلمات متوسل گردید: «که ای پروردگاران سه گانه دانسته باشید که من اقرار دارم به خداوند یکتا پس خبر دهید هر کدام یک از شما خداوند واقعی هستید

تا تقرّب جویم به او به نماز و نذورات خود» پس آشکار گردیدند خدایان سه گانه و جواب دادند که ای عابد بدان که فرق حقیقی و امتیاز واقعی بین ما نیست و سه گانگی ما فقط به ظاهر و صورت و شکل است و در حقیقت و واقع واحد بالذات و متحدیم.

موریس می نویسد: در دیوار شکسته معبد قدیمی که به مرور ایام خراب شده بود صورت بتی یافتیم که دارای سه سر قائم بر یک جسد بود و این صورت رمز از سه گانه است.

مستر فابر می نویسد: چنانچه نزد هنود خدای سه گانه ای است مرگب از برهمه و ویشنو و سیفا نزد بودائیان نیز خدا سه گانه است، و می گوید: بودا خدا است و از برایش اقانیم ثلاثه است موسوم به «بودی» و «جینست» و «جیفا» که سوم مرتبه اقانیم است.

دوان می گوید: اغلب سکنه چین و ژاپون بودائی هستند و پرستش می نمایند خدائی را که دارای اقانیم ثلاثه می باشد و آن خدا را «فو» می نامند.

مستر فابر می نویسد: چینی ها پرستش می نمایند بودا را و آن را «فو» می نامند و قائلند به اینکه فو دارای اقانیم ثلاثه می باشد و قائلند به رمز الف و واو و میم چنانکه هنود قائلند.

توما انمن در کتاب بت پرستان قدیم، صفحه 9 می نویسد: برهما به صورتی متمثل شد زمان آفریدنش مخلوقات را که به حالت ذکریت و اثویت بود و می خوانند ظهورش را در ناسوت به «ارداناری» و رمزی که در زیر شکمش و دورانش هست نشانه تناسل و معنی ایستادن بر نرگس قوه ایجاد است.

و در صفحه 101 می نویسد: کلیه رمزها و اشاراتی که نصاری استعمال می نمایند دلالت دارد بر پرستش چیز هائی که ذکر آنها شرم آور است و گمان می کنم اگر مردم از معانی این مرموزات و اشارات آگاه شوند عبادت آنها را ترک می نمایند.

دوان می گوید: مصریها عبادت می نمودند خدائی را که دارای اقانیم و هیئات سه گانه بود و آن خدا را در مقابل معبدهای خود نقش می نمودند و دانشمندان مصر بیا

را عقیده آن است که آن رمزی را که نقش می کرده اند در معبد هاشان که عبارت از بال مرغ و آشیانه افعی بوده اشاره به اختلاف اوصاف و حالات این سه گانه است.

و در صفحه 473 می نویسد: علمای کنیسه (ممفیس) واقعه در مصر برای محصلین علوم دینی خود از ثالوث مقدس به این نحو تعبیر می کردند که اول آفرید دَوم را، و دَوم با اوّل آفریدند سَوم را و به سَوم خاتمه یافت ثالوث مقدّس تولیو پادشاه مصر از کاهن «تیشو کی» می پرسد پیش از ثالوث مقدّس یا بعد از آنها آیا کسی بزرگتر خواهد بود جواب می گوید: بزرگترین اوّلّاً خداوند است پس از آن کلمه است که با هر دو روح القدس است و از برای هر سه طبیعت واحده است و ایشان بالذات یکی هستند و از این سه صادره شده قوّه لایزالیه.

شبهه ای نیست که موسوم بودن دَوم از سه گانه مقدسه به کلمه مأخوذ از اصل بت پرستی مصری ها است.

بونویک در کتاب اعتقاد مصری ها صفحه 402 می گوید: و در دیانت بت پرستی قدیم مصر، عقیده عجیبی در بین آنها انتشار داشت یعنی قائل بودند به لاهوت الکلمه. و آنکه هر چیز به لاهوت الکلمه ثابت است و کلمه تولید از خدا شده و کلمه خدا است و بلاتو و ارسطو و غیره دارای این عقیده بوده اند و انتشار این عقیده چندین سال قبل از مسیح بود.

موریس در کتاب آثار هند، صفحه 127 می نویسد: او پولو که در دهلی مدفون است عبادت می کرد کلمه را و هم در علم لاهوت اسکندری (که چندین سال قبل از مسیح بلاتو تعلیم میداد) می گفته که کلمه خداوند دوم است و به پسر بکر خداوند نیز نامیده می شود.

هیجین در جلد دَوم کتاب انگلوساکسون صفحه 127 می گوید: ایرانیان متروس را کلمه می نامیدند و نجات دهنده فرس هم می نامیدند.

دوان می گوید: ایرانیان پرستش می کردند خدای دارای اقانیم ثلاثه را از تمام جهات مثل هنود و آن سه اقنوم عبارت است از «ارمزد» و «مترات» و «اهرمان» و «ارمزد» آفریدگار است و «مترات» پسر خدای نجات دهنده و واسطه است و «اهرمان» هلاک کننده است.

در کتاب زردشت قانونگذار دیانت آنها این جمله درج است: «سه گانه لاهوتی روشنائی دهنده جهان هستند و رئیس و بزرگ این سه گانه؛ هونادا است».

و نیز دوان می نویسد که آشوری ها مردوخ را کلمه می نامیدند و نیز کلمه را پسر خداوند بکر می گفتند و به این دعا به مردوخ متوسل می شدند:

«تویی توانا و توفیق دهنده و حیات بخش تویی مهربان در بین خداوندان تویی پسر خداوند بکر آفریدگار آسمان و زمین».

فروثنگام در کتاب مهد مسیح صفحه 112 مینویسد: فولو کلمه نامیده می شد و یونانیها بزرگ می شمردند و فولو را توصیف و تمجید می نمودند به این عبارت: فولو ثابت است قبل از هر چیز. پسر خدای بکر چشمه دانائی، رهنمای به سوی خدا جانشین خدا، صورت خدا، عالم به مغیبات ایجاد کننده عالمها، خدای دوّم شناساننده خدا؛ فرستاده خدا قدرت خدا، پادشاه دارای همه چیز، انسان وسیط، روشنائی اوّل تابنده نام خدا، شونده بت پرست های یونانی قائل بودند که خدا دارای اقانیم سه گانه است و هر گاه می خواستند قربانی کنند به جهت اشاره به ثالث سه مرتبه محلّ ذبح را به آب پاکیزه می شستند و اطراف قربانگاه را سه مرتبه اجتماع آب پاشی می نمودند و علماء آنها می گفتند هر چیز پاکیزه لازم است که سه گانه باشد و بسیار اهمّیت می دادند این عدد سه گانه را در کلیه حالات دینی.

دوان از اورفیوس که یکی از شعرا و نویسندگان معروف یونان است و چندین قرن پیش از مسیح بوده نقل می نماید که تمامی اشیاء آفریده خدای واحدی هستند که دارای اقانیم ثلاثه است و ابتدای این تعلیم سه گانگی خدا از مصری ها بوده و بسیاری از قرن سوّم و چهارم گفته اند که فیثاغورث و هیر کلیتوس و بلاتو عقیده به تثلیث داشته اند و فلسفه سه گانه پرستی را از اورفیوس اخذ نموده بودند.

فسک می نویسد: بت پرست های قدیم رومان اعتقاد به ثالث داشتند و می گفتند درجه اوّل خدا و بعد از آن کلمه و سپس روح القدس است.

دوان در صفحه 277 کتابش (1) می نویسد: اهالی اسکاندیناوی خداوند دارای اقانیم

ص: 421

ثلاثة را، پرستش می نمودند و آن سه اقنوم را به این اسامی می نامیدند «اودین» و «تورا» و «فوی» و می گفتند این سه خداوند یگانه اند و در شهر (اوپسالا) که از کشور سوئد است بتی موجود است که تمثال این سه گانه است اهالی سوئد و نروژ و دانمارک به یکدیگر مفاخرت می نمودند برای ساختن بت خانه این سه گانه و دیوارهای بتخانه را طلاکاری نموده و به نقش صورت این سه گانه زینت میدادند و صورت (اودین) را نقش کرده و در دستش شمشیری و صورت «تورا» با تاجی و چوگانی در دست ها در شمال اودین ایستاد نقش می نمودند و صورت فوی را با داشتن آلت رجولیت و انگشت در شمال تورا، ایستاده نقش می کردند و اودین را پدر و تورا پسر بکر پدر و فری را برکت و اولاد و رحمت و ثروت دهنده می نامیدند و بت پرستهای تاتار خدائی را پرستش می نمودند که دارای اقانیم ثلاثة بوده و بر یکی از پولهای ایشان که اطاق موزه پتر و گراد موجود بوده صورت آن خداوند به سبه هیئت پاکیزه نشسته دیده شده لرد گیگسبر می گوید اهالی «هندوراس» گرویده اند به خدائی که در آسمان است و دارای اقانیم ثلاثة است خداوند پدر و خداوند پسر و روح القدس و این سه یگانه اند و نام پدر «بزونا» و نام پسر «باکاب» زائیده شده از عذراء و نام روح القدس، «ایکیها» است و بتی را پرستش می نمایند که نام آن «تنکا تنکا» و می گوید او یکی؛ و دارای اقانیم ثلاثة است.

پس از ملاحظه این عقاید مشرکین و رجوع به آن که سابقاً از انجیل و غیره در شرح هویت عیسی نقل شده و مراجعه بکتاب عهد جدید معلوم می شود که برداشت این عقاید موهومه از کجا شده و قیمت حقیقی این مذهب چه اندازه است.



جون كالفن، الی اليسار، جعل ميخائيل سرفيتوس، الی اليمين،
يُحرق حتى الموت كهربوتي

«اخطاء الثالث»

في سن ال 20، نشر ميخائيل سرفيتوس (1511 ، 1553)، اسباني، مدرب في القانون و الطب، De Tinitatiserroribus (اخطاء الثالث)، الذي ذكر فيه انه «لن يستعمل الكلمة ثالث، غير الموجودة في الأسفار المقدسة، و التي يبدو فقط انها تخلد خطأ فلسفيا».

و شهر الثالث كعقيدة «لا يمكن فهمها، مستحيلة في طبيعة الأشياء، و يمكن النظر اليها ايضا كتجديفية!»

لا جل مجاهرة سرتيتوس دانتة الكنيسة الكاثوليكية.

ولكن الكالفنيين هم الدين جلوه يعتقل، يحاكم، و يعدم بالحرق البطيء. و برر كالتن اعماله بهذه الكلمات: «اذا كان البابويون غلاظ الأكباد و يظهرون منتهى العنف دفاعا عن خزعاتهم إلى حد أنهم يثورون غضبا و تقسو قلوبهم فيسفكون الدم البريء، الا يخجل الحكام المسيحيون عندما يبدو اقل غيرة في الدفاع عن الحق الذي لا ريب فيه؟» أن تعصب كالفن الديني و بغضه الشخصي اعميا حكمه و خنقا المبادئ المسيحية. - قارنوا متى 5: 44.

المسيحية ضد العالم المسيحي

پورفيرى، فيلسوف من صور في القرآن الثالث و مقاوم للمسيحية، آثار السؤال «ماذا كان أتباع يسوع، لا يسوع نفسه، مسؤولين عن الشكل المميز للدين المسيحي، و أظهر پورفيرى و جوليان (امبراطور روماني في القرن الرابع و مقاوم للمسيحية) على اساس العهد الجديد، أن يسوع لم يدع نفسه الله و انه لم يركز بنفسه بل بالاله الواحد، اله الجميع، أن أتباعه هم الذين هجروا تعليمه و أدخلوا طريقة جديدة من تلقاء أنفسهم فيها كان يسوع لا الاله الواحد موضع العبادة والاجلال... لقد عين (پورفيرى) بدقة قضية مزعجة بالنسبة الى المفكرين المسيحيين: هل الديانة المسيحية قائمة على كرازة يسوع او على الأفكار التي كونها تلاميذه في الاجيال التي أعقبت موته؟»

- المسيحيون كما رأهم الرومان.

«اخطاء ثالث»

عكس سمت راست «مئخائيل سرفيتوس» (1511 - 1553) اهل اسپانيا كه معلم قانون و پزشكي است كتابي نوشته به نام (اخطاء الثالث) (اشتباهات ثالث) در اين كتاب نوشته من كلمه ثالث را به كار نخواهم برد زيرا اين كلمه (ثالث) در اسفار مقدس وجود ندارد بلكه اين يك كلمه اى است كه بجز يك خطاء فلسفي چيز ديگري نيست.

او (ثالث) را به عنوان يك عقيدة غير قابل فهم و غير امكان در طبيعت اشياء دانسته و او نيز اين چنين عقيدة را به عنوان عقيدة كفر آميز قلمداد کرده؛ اين اظهارات سرفيتوس باعث شد كه كليساي كاتوليكيه او را محكوم نمايد لكن پيروان آقاي (جون كالفن - عكس سمت چپ) سبب شدند كه او را دستگير و محاكمه و اعدام كنند (شايان ذكر است شيوه اعدام او به صورت سوزاندن تدريجي بوده است) و كالفن (يعني قاتل) براي توجيه جنائتي كه مرتكب شده چنين گويد: اينها معدومين) جزء كساني هستند به نام (بابويون) كه شديداً از اعتقادات باطل خود دفاع نموده و با قساوت قلب باعث ريختن خون مردم بي گناه شده و لذا او را محكوم به اعدام كرديم چون بر خلاف عقيدة ما قلم زده است (و حكام مسيحي نسبت به اين چنين اشخاصي نبايد ارفاق كنند).

نويسنده اين مقاله چنين گويد: تعصب ديني كالفن باعث شده كه نفرت شخصي خود را نسبت به «سرفيتوس اظهار» و كلمات حقه معقول او را كور کرده و لذا چنين حكمي را در حق او روا داشته تا اصول مسيحييت را خفه نمايد (زيرا اصول مسيحييت آزادي بيان را خواهان است) - مقايسه كنيد با انجيل متي 5: 44 (كه درس داده است).

مسيحييت ضد عالم مسيحي

پورفيري فيلسوفي است از صور (لبنان) كه در قرن سوم مي زيسته، يكي از مقاومان عليه مسيحييت اين سؤال را مطرح كرد كه آيا خود يسوع و يا پيروانش

ص: 425

باعث شدند که شکل دین مسیحی بدین شکل ممیّز به خود گرفته و بنا به اظهار آقای جولیان امپراطور رومانی که در قرن چهارم می زیسته او نیز مقاوم بر علیه مسیحیت بود چنین می گوید:

که بر اساس عهد جدید یسوع خود را خدا نخوانده است مسیح (یایسوع) برای خود دعوت نکرده بلکه برای خدای یکتا دعوت کرده که عنوان خدا برای همه باشد و لکن پیروانش تعالیم او را ترک کرده و یک شیوه جدیدی از خود در آوردند بدین معنی که باید از یسوع نه از خدای یکتا ستایش و عبادت کرد آقای پورفیری دقیقاً یک مسأله ناراحت کننده ای را نسبت به منکرین مسیحی ایجاد کرده است و آن مسأله این است که آیا دیانت مسیحی بر اساس دعوت یسوع بوده یا بر اساس دعوت شاگردان او که در نسلهای بعدی (آینده) تلقین کرده منتشر کرده اند.

ص: 426

فصل دهم : عيسى (عليه السّلام) مصلوب نشد؟

اشارة

ص: 427

عيسى مصلوب نشدا



بسر مشق هر نامه این نقش باد***ستایش بنام خرد بخش باد

چو هر زشت و زیبا و هر نیک و بد***برون ناید از پرده جز با خرد

مهین رهنمائیست تابان فروغ***نماید ره صدق جوئی دروغ

پس آنگه به پیغمبر راستان***درود از خرد ران بهر داستان

بر آتش سپس باد هر دم درود***بسر مطلع نثر و نظم و سرود

«وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ بَنِي مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا» (1) در صورتی که نه او را کشتند و نه به دار کشیدند و بلکه امر بر آنها مشتبه شد و همانا آنان که درباره او عقاید مختلف اظهار داشتند از روی شک و تردید سخنی گفتند و عالم به آنها نبودند جز آنکه از پی گمان خود می رفتند و به طور یقین (شما مؤمنان بدانید که) مسیح را نکشتند. «بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا» (2) بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد و پیوسته خدا (بر همه ملک خود) مقتدر و کار همه از روی حکمت است. در سرگذشت حضرت عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) یک چنین خاصیتی وجود دارد به این ترتیب که جمعیت شهر اورشلیم و دهکده های اطراف همگی ناظر به دار آویخته شدن شخصی به نام عیسی بوده اند و پس از اعدام او همه مردم شهر در اندوه و ماتم بوده اند دوستان و اقوام آن حضرت به حال بیهوشی افتاده شب و روز در گریه فرو رفته اند.

آنگاه پس از سه روز دیده شده که جسد در قبر نیست و در همان روز انتشار یافته که عیسی زنده شده و آنگاه گریه و ماتم پایان یافته و اقوام و دوستان هر گاه یکدیگر را دیده اند شادباش گفته اند، و در ایمان خود محکم تر و سر سخت تر

ص: 430

1- سوره نساء، آیه 107.

2- سوره نساء، آیه 108.

شده اند و گروه فراوانی نقل کرده اند که عیسی را دیده اند.

همه این قراین نشان می دهد که چیزی که در کار بوده است و به همین جهت همه انجیلها هم داستان کشته شدن و زنده شدن عیسی را نوشته اند و اگر به نظر آوریم که حضرت عیسی فقط در حدود سه سال در قوم خود بوده است، سرعت انتشار مسیحیت را باید در سایه همین داستان شگفت و مهیج دانست.

در قرن هیجدهم و نوزدهم میلادی بسیاری از مسیحیان در این داستان سرگردان بوده اند و نمی دانسته اند زنده شدن عیسی را باید چگونه تعبیر کرد و این مسأله همیشه مورد بحث مؤمنین مسیحی بوده است.

برخی دانشمندان تصوّر کرده اند که نگهبانان، جسد عیسی را قبل از آنکه بمیرد از دار پایین آورده اند و او را در قبری سنگی نهاده اند و سپس شاگردان او را دزدیده معالجه کرده اند و آن حضرت دوباره زندگی خود را باز یافته، و مردم پس از دیدن او سخت به هیجان آمده اند و داستان زنده شدن او بر سر زبانها افتاده است.

قرآن مجید در این باره راه دیگری دارد و می فرماید: اصلاً دشمنان عیسی، عیسی را نه کشتند و نه به دار آویختند بلکه برای آنها شبیه سازی شد و در اعدام عیسی اشتباه کردند، و در اخبار آمده است که دشمنان مردی به نام «یهودا اسخریوطی» را اشتبهاً به جای عیسی اعدام کرده اند.

از نظر یک نفر مسلمان خیلی ساده است که گفتار قرآن کریم را بدون چون و چرا بپذیرد و بر گفته های همه انجیلها خط بطلان بکشد، ولی پیداست کسانی که در جهان مسیحیت بزرگ شده اند، و عیسی را با صلیب شناخته اند هنگامی که بشنوند عیسی به دار آویخته نشده است تا چه اندازه در تعجب فرو خواهند گشت.

آنان حق دارند از خود سؤال کنند چگونه ممکن است مردم یک شهر که ناظر اعدام عیسی بوده اند دچار اشتباه شده باشند.

«مستر برون» در کتاب تاریخ ایران هنگامی که به مناسبتی به داستان صلیب می رسد می گوید: چیزی از این عجیب تر نیست که قرآن در مورد اعدام عیسی گفته باشد که اشتباه شده است.

در حقیقت تصوّر همه مسیحیان در این مورد همین است و کمتر می توانند قبول کنند که ممکن است در اعدام حضرت عیسی اشتباهی روی داده باشد، مسلم بودن اعدام حضرت عیسی در نزد آنان مانند مسلم بودن حادثه کربلا در نزد ما می باشد.

ولی با مطالعه بسیار دقیق متون همین انجیل های فعلی مطالبی استفاده می شود که می تواند بمقدار فراوانی به نفع نظر قرآن بوده باشد.

نکات زیر که از انجیل ها به دست می آید نشان می دهد که چگونه ممکن است در داستان صلیب اشتباه روی داده باشد.

چنانکه:

1- از انجیل ها استفاده می شود که حضرت عیسی در شهر اورشلیم غریب بوده است و مردم او را به خوبی نمی شناخته اند و در این صورت بعید نیست که اشتباهی در اعدام او که مردی غریب بوده روی داده باشد.

2- عامل دیگر که اشتباه شدن عیسی را به شخص دیگر امکان پذیر می کند این است که کسانی که برای دستگیری حضرت عیسی (علیه السلام) به باغ جتسیمانی در خارج از شهر رفته اند گروهی از لشگریان رومی بوده اند که در اردوگاهها مشغول وظایف لشگری بوده اند، این گروه اصلاً رومی بوده اند و یهودیان را می شناخته اند و زبان و آداب و رسوم یهودیان را نمی دانسته اند و نمی دانسته اند عیسی کیست و از جهت قیافه چه شکلی است، و شاگرد را از استاد نمی توانسته اند تشخیص بدهند.

3- دیگر از عوامل اشتباه این است که چنانکه انجیلها می گویند حمله رومیان باغ جتسیمانی شبانه انجام یافته است و پیداست که یک عده لشگر برای دستگیری یک شخص ناشناس با چه مشکلاتی روبرو خواهند بود و چه آسان است که در این گیر و دار شخص منظور نظر فرار کند و شخص دیگری گرفتار شود.

4- دیگر از عوامل، ناگهانی بودن حمله لشگریان است، زیرا ناگهان یهودیان با شور و انقلاب به نزد پیلطس می آیند و می گویند عیسی پیدا شده است و الآن باید دستگیری او اقدام شود و گرنه از چنگ ما فرار خواهد کرد و پیلطس هم دستور می دهد تا لشگریان شبانه برای دستگیری عیسی اقدام کنند، بنابراین وقتی برای

ص: 432

بررسی کارها نبوده و لشگریان به همراهی بسیاری از اراذل و اوباش شهر به طرف باغ جتسیمانی رفته اند و چون رهبری منظمی در کار نبوده و هر کس را پیدا کرده اند گرفته اند و آورده اند.

5- از انجیل ها به دست می آید که ناگهان صدها نفر دور یک نفر را حلقه زده اند و او را با مشت و لگد به طرف خانه بزرگ کاهنان «قیافا» آورده اند و مردم نمی دانستند چه کسی را گرفته اند و چه کسی را می زنند، و باز استفاده می شود که قیافا دستور می دهد تا سحرگهان شخص گرفتار را به نزد پیلاطس ببرند و چون فکر کرده اند که عیسی معجزه دارد و یا به خیال آنان ساحر است بنابراین اولاً به حرفهای او گوش نمیداده اند، ثانیاً خیلی می ترسیده اند که او فرار کند.

6- از نوشته همه انجیل ها به دست می آید که شخص گرفتار در حضور پیلاطس سکوت اختیار کرده و مانند کسی که مشاعر خود را از دست داده باشد رفتار کرده است (1) و اگر شخص گرفتار عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام) می بود هرگز در برابر تهمت های یهودیان سکوت اختیار نمی کرد و با منطق نیرومند خود حاکم رومی را منقلب می ساخت، سکوت ابلهانه ای که انجیل ها به شخص گرفتار نسبت می دهند بهترین دلیل بر آن است که وی عیسای معروف نبوده است.

7- از عبارات انجیل ها به دست می آید که پیلاطس و قیافا و دیگر عالمان یهود از رفتار شخص گرفتار دچار تردید شده اند و از اینکه او عیسی است یا کس دیگری به شک افتاده اند، از این روی در انجیل ها می خوانیم که قیافا و یک عالم دیگر جلو آمده

ص: 433

1- در انجیل لوقا باب 23 جمله 8 و 9 و 10 آمده است که: اما هیروُدس چون عیسی را دید به غایت شاد شد و... مترصد بود که معجزه ای از او ببیند. پس چیزهایی بسیار از او پرسید لیکن او به وی هیچ پاسخ نداد. پس هیروُدس با لشگریان خود او را افتضاح کرده استهزا کردند. و انجیل متی باب 26 آیه 12 و بعد از آن می گوید: چون رؤسا کهنه و مشایخ از او شکایت می کردند هیچ جواب نمی داد. پس پیلاطس وی را گفت نمی شنوی چقدر بر تو شهادت می دهند. اما وی یک سخن هم نگفت به قسمی که والی متعجب شد... این عبارات که در انجیل ها فراوان به چشم می خورد به خوبی نشان می دهد که شخص گرفتار نمی تواند پیامبری مانند عیسی بوده باشد بلکه شخص گرفتار سفیه نادانی بوده است که لشگریان او را به جای عیسی گرفتار ساخته اند.

به او گفته تو را به خدای حی قسم می دهیم ما را بگو آیا تو عیسی مسیح هستی و او گفت: شما می گوئید که هستیم.

با اندک توجه به معنای این جمله بخوبی معلوم می شود که قیافاً و دیگر عالمان یهود در هویت شخص گرفتار تردید داشته اند و نمی دانسته اند آیا او عیسی است که خودش را به دیوانگی زده است یا واقعاً کسی دیگر غیر از عیسی است و اگر قیافاً در این مورد شک نداشت دلیل نداشت او را قسم بدهد و بگوید به ما بگو که تو عیسی هستی یا نیستی و آن وقت شخص گرفتار گفته است شما می گوئید که من هستم معنی این جمله این است که من عیسی نیستم بلکه شما می گوئید که من هستم.

البته باید توجه داشت که نویسندگان انجیل هیچ کدام در زمان خود حضرت عیسی نبوده اند و هیچ کدام در مجلس پیلاطس حضور نداشته اند و اصلاً کسی از دوستان و آشنایان حضرت عیسی در مجلس پیلاطس حاکم روم حضور نداشته است و بنابراین کسی به درستی نمی داند که پیلاطس چه گفته است و آن شخص گرفتار چه پاسخ داده است و آنچه نویسندگان انجیل ها نوشته اند نقل از مردم است و یا خیالهای این و آن است و معلوم است که خیلی صحبت ها در محاکمه شخص گرفتار به میان آمده است چنانکه در انجیل لوقا می گوید: اما هیروُدس «بزرگ رومان» چون عیسی را دید بسیار شاد شد... و مترصد بود که معجزه ای از او ببیند. پس چیزهای بسیار از او پرسید.

لیکن او به وی هیچ پاسخ نداد، پس هیروُدس با لشگریان خود او را افتضاح نموده استهزا کردند (از باب 23- جمله آ- 10)

از مضمون این جملات معلوم می شود که سؤالات فراوانی از شخص متهم پرسیده شده و او هیچ جواب نداده است، به طور مسلم از او سؤال شده است که تو از اهل کجا هستی، او جواب نداده، گفته اند آیا تو همان عیسی هستی باز جواب نداده، گفته اند چرا در میان مردم آن همه سخنان آتشین می گفتی و آنان را بر ضد عالمان یهود وادار می کردی باز هیچ جواب نداده است، پرسیده اند اگر تو پیغمبر خدا

هستی یا اگر پسر خدا هستی معجزه ای بکن؟ باز چیزی نگفته است چشم او را بسته اند و به صورتش سیلی زده اند و گفته اند اگر تو پیغمبر هستی بگو ببینم چه کسی تو را سیلی زده است؟ باز چیزی نگفته، گفته اند پس چرا هیچ حرف نمی زنی؟ باز هم چیزی نگفته است، قیافا و عالمان یهود به او گفته اند تو را به خدای حی قسم میدهیم به ما بگو آیا تو عیسی هستی؟ در جواب گفته است خیر من عیسی نیستم شما می گوید که من عیسی هستم. به این ترتیب شک نیست که شخص مزبور عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نبوده است و هرگز دلیل ندارد مردی با آن عظمت و جلالت و با آن ابهت که هرگاه سخن می گفت کسی نمی توانست به چشمانش نظر بیفکند، در چنین حالت خطیری در برابر بزرگ رومیان که می خواهد چیزی از خدا و پیامبر درک کند چنین سفیهانه رفتار کند که موجب تمسخر همگان قرار گیرد و اینکه یهودیان سرانجام او را اعدام کرده اند برای این بوده که فکر کرده اند او همان عیسی است که خود را به دیوانگی زده و می خواهد خود را بی گناه جلوه دهد و از چنگ مجازات فرار کند و چون عیسی را مردی ساحر می پنداشته اند به قسمهای او توجهی نکرده اند.

8- در سراسر انجیل ها به موردی نمی رسیم که شخص گرفتار را در میان مردم آورده باشند و یا آنکه او را با یکی از دوستان مواجه کرده باشند بلکه در همه جا مذکور است که لشگریان رومی که قطعا زبان یهودی را هم نمی دانسته اند دور شخص متهم را گرفته اند و نگذاشته اند کسی او را ببیند و یا با او سخن بگوید بنابر این نویسندگان انجیل ندیده اند که چه کسی گرفته شده و چه کسی به چوبه دار آویخته شده بلکه حرف های آنان بر طبق گفته ها و شایعات لشگریان رومی بوده است و با این حساب نمی توان به نوشته های آنان در مورد شخص گرفتار اطمینان نمود و جای اشتباه در آن فراوان است.

9- از نکاتی که موجب اشتباه صلیب شده است این است که دوستان و آشنایان و شاگردان حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در روزهایی که شهر آشوب بوده و گماشتگان رومی در صدد دستگیری دوستان عیسی می بوده اند شاگردان و دوستان آن حضرت همگی

پنهان شدند و در معرض لشگریان نیامدند و در روزی که شخص محکوم را برای اعدام برده اند اینان فراری بوده اند و از دور ناظر جریان بوده اند و بنابراین ندیده اند که رومیان چه کسی را اعدام کرده اند.

10- از انجیل ها بر می آید که رومیان به تن شخص محکوم لباسهای بلند پوشانیده و کلاهی از خار بر سرش نهاده اند و او را در میان جمعی از نگهبانان به سوی چوبه دار برده اند، این داستان باز هم به شناخته نشدن شخص محکوم کمک کرده است و مردم نفهمیده اند که چه کسی را اعدام کرده اند.

11- شخص محکوم در چوبه دار خودش را سرزنش کرده می گوید خدایا چرا مرا رها کردی و بگفته انجیل برنابا می گوید خدایا خدایا چرا مرا ترک گفتی، خائن فرار کرد و بی گناه گرفتار شد، این گفته هرگز با مقام شخصیتی مانند عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) سازگار نیست و قطعاً این حرف را «یهودا اسخریوطی» گفته است و او از خداوند گله کرده که چرا مرا رها کرده ای و با من قهر نموده ای.

12- از مواردی که باز هم وسیله اشتباه را فراهم می کند این است که جسد شخص محکوم را خود رومیان دفن کرده چنانکه مرسوم است شخص مجرم را دور از نظر مردم به خاک سپرده اند و او را در باغ مردی به نام یوسف دفن کرده اند و جسد او را به اقوام عیسی نداده اند تا آنها بفهمند که عیسی اعدام نشده است.

13- از بهترین دلیل ها بر این که حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اعدام نشده است این است که همه انجیل ها می گویند حضرت عیسی بعد از سه روز به میان شاگردان آمد و گفت: من زنده ام و نه مرده و خلاصه آن حضرت به میان شاگردان آمده و در میان آنان زندگی کرده است و این بهترین دلیل بر این است که آن حضرت کشته نشده است و اگر کشته بودند دیگر به میان شاگردان بر نمی گشت.

14- از بهترین دلیل ها نیز این است که انجیل متی و دیگر انجیل ها اعتراف دارند که «یهودا اسخر بوطی» پس از حمله لشگریان رومی به باغ جتسیمانی دیگر در هیچ جا دیده نشده است، و برای گرفتن پولهایی که یهودیان برای او مقرر کرده اند هرگز باز نگشته است، این نکته صد در صد تأیید می کند که حتماً شخص اعدام شده

همین یهودای گمشده است که لشگریان هنگامی که نیمه شب وارد باغ شده اند و کسی را در آنجا نیافته اند دانسته یا ندانسته یهودای خائن را به جای عیسی گرفته اند و تحویل پیلاتس داده اند.

البته این نکته جای گفتگو است که چگونه یهودا اسخریوطی نتوانسته است به عالمان یهود و به پیلاتین ثابت کند که وی عیسی نیست و در این باره احتمالاتی ممکن است چنانکه ممکن است پیلاتس که خیانت یهودا را دیده است ترجیح داده که او را برای خاطر رضای یهودیان به جای عیسی اعدام کند و هم ممکن است خود یهودا ناگهان از خیانت خودش پشیمان شده خود را گرفتار رومیان ساخته تا به جای عیسی اعدام شود و آن حضرت نجات یابد و هم ممکن است که واقعا او را اشتباهاً گرفته باشند و آن چنان دچار پریشانی خاطر و اختلال روانی شده است که نتوانسته چیزی بگوید و خلاصه مشاعر خود را از دست داده است چنانکه نوشته های انجیل مؤید این نظریه است و نشان می دهد که رفتار شخص محکوم ابلهانه بوده است و از آنجا که حساب و کتابی هم در کار محاکم آن روز نبوده به هر حال یهودا را اشتباهاً به جای عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اعدام کرده اند و پس از آنکه فتنه خاموش شده و یهودیان از خیال عیسی آسوده شده اند، حضرت عیسی محرمانه به نزد اقوامش برگشته و به آنان سفارش کرده که چیزی در مورد او نگویند و بهر حال در میان مردم انتشار یافته است که آن حضرت زنده شده است.

در روایات اسلامی و همچنین انجیل برنابا مذکور است که «یهودا اسخریوطی» در لحظه گرفتاری کاملاً شبیه عیسی بوده است و حتی لهجه او کمترین اختلافی با لهجه آن حضرت نداشته است و بنابر این داستان، باز اشتباه یهودا به حضرت عیسی تأیید می شود، و سرانجام به این نتیجه می رسیم که خداوند وسایلی فراهم کرده است و حضرت عیسی را نجات داده و یهودا خائن را گرفتار نموده است.

از قرآن کریم این نکته استفاده می شود که آن چنان اشتباهی در مورد عیسی روی داده است که هیچ کس متوجه آن نشده است و در حقیقت یهودیان مگّار گرفتار بازی روزگار کشته اند و با دست خود دوست خود را اعدام کرده اند و بعدها به گناه

قتل عیسی محاکمه شده اند.

اینک توضیح داده می شود که چرا و چگونه عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نجات یافته و به دار آویخته نشد، در حقیقت این کتاب سند بطلان داستان دو هزار ساله صلیب و مصلوب است و صلیب و لوازم آن را محکوم می سازد.

تا خلائق بدانند که مخترعین اولیه تثلیث کیان بوده اند و اب و ابن و روح القدس را از کجا آورده اند.

«حضرت عیسی مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) کشته نشد».

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از اهل جلیل بود.

وی با شاگردانش برای برگزاری عید فصح به اورشلیم آمد.

او در شهر اورشلیم غریب بود و کمتر کسی میشناختش.

مشایخ و بزرگان یهود نام عیسی را شنیده بودند و از کارهایش آگاهی داشتند مشایخ و بزرگان یهود فکر کردند خوب است عیسی را هر چه زودتر دستگیر کنند آنان نزد حاکم اورشلیم که مردی رومی بود رفتند و از او خواستند تا عیسی را دستگیر کند، عیسی از نقشه دشمنان آگاه شد.

او با شاگردانش به نزدیک کوه زیتون رفت و همگی در باغ معروف به جتسیمانی پنهان شدند. (1)

دشمنان عیسی فراوان و شاگردانش اندک بودند.

حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نجات خود و گرفتاری یکی از شاگردان را پیش بینی کرد. عیسی در نظر داشت با دشمنان پیکار کند لکن شاگردان مرد کارزار نبودند. (2)

عیسی سخت اندوهناک بود و حتی از شاگردانش رنج می برد.

هنگامی که آخرین شام را با شاگردانش می خورد گفت:

یکی از شما مرا تسلیم دشمن خواهد کرد، ولی وای بر او (3)

ص: 438

1- انجیل مرقس، باب 14، جمله 26 و 32

2- انجیل لوقا، باب 22، جمله 39 و 36

3- انجیل برنابا، فصل 213، جمله 24 و 25

زیرا:

او خود گرفتار خواهد شد.

ای کاش او هرگز از مادر متولد نشده بود.

عیسی دوازده شاگرد داشت.

آنان به لهجه مردم جلیل سخن می گفتند لباس آنان لباس مردم جلیل بود.

یکی از شاگردان جایگاه عیسی را به دشمنان خبر داد.

او همان «یهودا اسخریوطی» بود.

«یهودا» از هر لحاظ شبیه عیسی می بود مانند او سخن می گفت، و لباسی چون لباس او در بر داشت.

در شبی که دشمنان آهنگ شبیخون داشتند عیسی از شاگردان خواست تا بیدار بمانند و با شمشیرها پاسداری کنند. (1)

ولی شاگردان شمشیرها را غلاف کردند و خود بخواب گران فرو شدند عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از بی مهری شاگردان اندوهناک شد.

عیسی مسیح مردی نیرومند و با تدبیر بود.

او که حمله دشمنان را دریافته بود به شاگردان فرمود تا شمشیرها فراهم کنند و آماده کارزار باشند.

لکن شاگردان سستی کردند و به خوابی گران فرو شدند.

چون پاسی از شب گذشت لشگریان به جانب باغ آمدند.

عیسی که در گوشه ای به عبادت مشغول بود نور مشعلها را دید و شیهه اسبان را شنید. (2)

عیسی دانست که دشمنان به سراغش آمده اند.

او به الهام خداوند باغ را ترک گفت و دیگر نتوانست شاگردانش را ببیند.

ص: 439

1- این نکته که در همان انجیل ها ذکر شده نشان می دهد که آن حضرت اگر در میان مردم می ماند برای پیشرفت دیانت توحید از شمشیر هم استفاده می کرد.

2- انجیل برنابا، فصل 116، جمله 8 و 9 و 10

دشمنان به نزدیک باغ رسیدند و شاگردان هنوز در خواب بودند (1) خداوند بنده گرامیش را از گزند دشمنان نجات داد.

عیسی و شاگردانش از اهالی دهکده های سرزمین جلیل بودند.

مردم اورشلیم عیسی و دیگر شاگردانش را نمی شناختند.

در آن روزگار اورشلیم در دست لشگریان رومی بود و لشگریان رومی نیز عیسی را نمی شناختند.

غلامی بود یهودی که عیسی را در هنگام وعظ دیده بود.

هنگامی که لشگریان رومی وارد باغ شدند شاگردان بیدار شده گریختند.

لکن «یهودا اسخریوطی» از این سوی به آن سوی دنبال عیسی گردید.

«یهودا اسخریوطی» به عیسی مانند بود.

هنگامی که غلام «یهودا اسخریوطی» را دید گریبان او را گرفته بانگ زد.

عیسی را گرفتم، عیسی را گرفتم.

لشگریان بی درنگ فرا رسیدند.

آنانکه عیسی را نمی شناختند بی درنگ بر سر و مغز «یهودا اسخریوطی» کوبیدند.

اراذل و اوباش «یهودا اسخریوطی» را کشان کشان به خانه قیافا کاهن بردند.

هر گاه یهودا سخن می گفت مشتها و لگدها بر او نواخته می شد.

در حقیقت کسی که برای عیسی چاه کنده بود خود در آن افتاد.

لشگریان فریاد کنان می گفتند، عیسی را گرفتیم.

شاگردان که خارج شدن عیسی را از باغ ندیده بودند با شنیدن صدای لشگریان فکر می کردند عیسی پیامبر دستگیر شده است.

چون مردم اورشلیم شاگردان عیسی را نمی شناختند، یکی از شاگردان به نام پطرس از دنبال مردم به راه افتاد تا ببیند آنان عیسی را به کجا

می برند. (2)

«پطرس» شبانه به خانه «قیافا» رفت و در ایوان خانه آرام نشست مردم

1- انجيل برنابا، فصل 215، جمله 1

2- انجيل مرقس، باب 14، جمله 54، 66، 67، 68، 70، 71 و 72

نمی دانستند که او بزرگترین دوست عیسی است. «یهودا اسخر بوطی» تا سحرگاهان در اطای در خانه قیافانگاهداری شد و پطرس او را ندید.

ای بسا اگر «پطرس» شخص گرفتار را می دید می دانست که او عیسی نیست.

مردم می گفتند عیسی دستگیر شده است و «پطرس» هم گمان می کرد مردم درست می گویند «یهودا» فریاد می زد و می گفت عیسی گریخته است و من عیسی نیستم.

کسانی که گفته او را می شنیدند فکر می کردند او می خواهد با این حيله از چنگ آنان فرار کند. (1)

در حقیقت دست انتقام «یهودا اسخر بوطی» را سخت به دام انداخته بود بامدادان. یهودا اسخریوطی را به نزد پیلاطس حاکم رو می آوردند.

پیلاطس دریافت که او بی تقصیر است. (2)

ولی گروه بزرگان و مشایخ یهود فریاد بر آورده گفتند البته او دروغ می گوید. ما او را می شناسیم او باید کشته شود، او همان عیسی است.

ولی یهودا پیوسته فریاد بر آورده می گفت عیسی کس دیگری است.

تا آنکه قیافا کاهن بزرگ نزد او آمده گفت تو را به خدای حی قسم میدهم به من بگو آیا تو عیسی مسیح هستی؟ (3)

یهودا گفت: تو می گویی که هستم ولی من آن نیستم.

یهودا آنچنان وحشت زده شده بود که نمی توانست حرف بزند. (4)

ص: 441

1- انجیل برنابا، فصل 217، جمله 10 و 50 «منظور آنکه: انجیل ها قبول دارند که شاگردان عیسی در اورشلیم غریب بوده اند و کسی آنان را نمی شناخته است».

2- لوقا، باب 19، جمله 10

3- انجیل متی، باب 26، جمله 62 و 63 و 64

4- انجیل متی، باب 27، جمله 12 و 13

او کاملاً خود را گرفتار قهر الهی می دید.

پیلطس از روش نابخردانه «یهودا» سخت در شگفت شد.

او با خود می گفت: چگونه می تواند این مرد یک پیامبر بزرگوار باشد.

و یا چگونه می تواند یک آشوبگر بوده باشد.

بنابراین بانگ برآورده گفت من در این شخص گناهی نمی بینم.

لکن بزرگان یهود بانگ برآورده گفتند او را بکش گناهِش به گردن ما باد.

پیلطس ظرف آبی خواست و دست خود را شست و گفت.

همچنین دست من از خون این مرد بی گناه پاک است.

بزرگان یهود فریاد کرده گفتند خیر او را بکش اگر او را شوی فتنه‌های بزرگ خواهد شد.

پیلطس گفت به خواهش یهودیان عمل کرده شود. (1)

یهودیان برای پیلطس رشوه‌ها و هدیه‌ها آوردند. یهودیان خون آشام که فکر می کردند شخص گرفتار همان عیسی است سرآشتی نداشتند.

تا آنکه پیلطس گفت بخواهش بزرگان یهود مرد غریب اعدام شود.

بنابراین لشگر رومی یهودا اسخر یوطی را به دیوان خانه بردند.

یهودیان به لشگریان رومی پولها دادند تا شخص گرفتار را شکنجه دهند.

«یهودا» چندان شکنجه دید که چیزی جز پوست و استخوان از او نماند.

گونه‌هایش از سیلی کبود شد و پیشانی‌ش شکست که خون بر سر و رویش ریخت لشگریان فکر می کردند عیسی را دستگیر کرده اند.

ص: 442

1- تذکر: البته انجیل‌ها گمان کرده اند که شخص گرفتار همان عیسی است ولی برخی نوشته اند انجیل‌ها نشان می دهد که آنان اشتباه کرده اند و چون یهودیان و لشگریان رومی گفته اند که عیسی گرفتار شده و کشته شده است اینان هم حرف آنان را باور کرده اند. «منظور آنکه: خود قیافا هم در هویت مرد گرفتار شک داشته است و لذا از او سؤال کرده». انجیل لوقا. باب 23. جمله 23، 24 و 25

یهودا فریاد می کرد و لشگریان رومی سخنان یهودای یهودی را نمی فهمیدند.

تنها او را سخریه می کردند و شکنجه می دادند.

در حقیقت خداوند یهودا خائن را به سزای کردارش می رساند.

لیکن مردم نمی دانستند.

لشگریان رومی یهودا را آماده صلیب کردند.

لباسهای بلند بر طریق پادشاهان بر او پوشاندند. (1)

تاجی از خار بر سرش نهادند و عصائی از نی بر دستش دادند.

و هر گاه یهودا ناله ای می کرد با چوبها و نیها بر فرقهش می کوفتند و می گفتند.

اکنون به آرزویت خواهی رسید، تو می خواستی پادشاه اورشلیم شوی،

ما هم اکنون تو را بر تخت پادشاهیت خواهیم نشاند.

آنگاه چشمان او را بسته بر او سیلی می زدند و می گفتند: ای پیغمبر غیبگو اکنون بگو چه کسی بر تو سیلی می زند.

یهودا در زیر شکنجه ها نفس نفس می زد.

لشگریان رومی قاقاه می خندیدند و فکر می کردند او همان عیسی آشوبگر است.

لکن عیسی آسوده و آرام دور از دیده دشمنان در سایه لطف خداوند می خرامید و چوبه دار آن صلیب بزرگ در انتظار یهودا اسخریوطی بود.

مردی که باید بر بالای صلیب جان بدهد.

لشگریان رومی گرداگرد یهودا حلقه زدند.

و او را آرام آرام به سوی صلیب، بر فراز کوه جمجمه بردند.

مردم گمان می کردند عیسی پیامبر خدا به سوی صلیب برده می شود.

آنان شیون کنان به دنبال لشگریان به راه افتادند.

1- انجیل متی، باب 27 «منظور آنکه: یهودا را با شکل عجیب و غریبی و سر و صورت خونین به میان شهر آوردند و مردم به درستی نفهمیدند که او چه کسی است هر چند مردم حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و شاگردانش را به خوبی نمی شناختند».

زنان بر سر و سینه زنان بانگ داشتند. (1)

لشگریان رومی مواظب بودند تا آشوبی درگیر نگردد.

آفتاب بر می خاست، و یهودا با سر و صورت خونین لنگ لنگان به سوی صلیب پیش می رفت و می رفت تا افسانه صلیب را به وجود آورد.

لشگریان رومی گرداگرد کوه جمجمه بوق و کرنا مینواختند.

در میان راه صلیب را به پیشواز یهودا آوردند و چوبه دار را بر دوشش نهادند یهودا سخت گرفتار خشم عوام شده بود.

او می سوخت و می ساخت و کسی از رنج درونش آگاه نبود و نه کسی که کلامش را بفهمد.

از نجات عیسی و از سفاهت خودش و از بازی روزگار در شگفت بود.

صلیب آماده کار شد.

لشگریان رومی یهودا اسخر یوطی را بر فراز صلیب میخکوب کردند.

مشایخ یهود که فکر می کردند عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را به دار آویخته اند غریب شادی می کشیدند.

دوستان و آشنایان عیسی از ناصره و جلیل به اورشلیم آمده بودند.

آنان دور را دور بر کوه جمجمه و بر صلیب نظاره می کردند.

در انجیل می خوانیم که مادر عیسی آنقدر گریه کرد که بیهوش بر زمین افتاد.

آخر او هم فکر می کرد که رومیان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را بر دار آویخته اند. (2)

آشنایان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نیز سخت در اندوه و ماتم بودند.

آخر آنان چه می دانستند که خداوند چگونه بنده اش عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را از چنگ دشمنان نجات داد. (3)

ص: 444

1- انجیل لوقا، باب 23، جمله 27 و 49 «منظور آنکه: در چنین شرایط کسی نفهمید که عیسی اعدام شد یا غیر عیسی و حرف همان

حرف حکومت بوده که گفته عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اعدام شده است».

2- انجیل متی، باب 26، جمله 56 و 57.

3- انجیل متی، باب 27، جمله 26

آنان از راه دور نمی توانستند بفهمند که چه کسی بر بالای دار رفته است.

یهودا آخرین ساعات زندگانی را می گذراند، او در آخرین فریادهایش می گفت: خداوندا چرا مرا رها کردی، که شریر فرار کرد و من گرفتار شدم.

او فریاد می کرد و می گفت: ایلوئی ایلوئی لما سبقتی (خدایا خدایا چرا مرا رها کردی). (1)

رومیان که سخنان او را نمی فهمیدند می گفتند او الیاس پیغمبر را صدا می زند.

یهودا اسخر بوطی بر فراز صلیب جان داد.

مردم که گمان می کردند او همان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پیامبر بوده است در غم و اندوه فرو شدند لشگریان رومی جسد را پایین آورده و در باغ مردی به نام یوسف به خاک سپردند. (2)

یوسف که گمان می کرد جسد عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را در باغ او به خاک سپرده اند پول گزافی به لشگریان داد.

دو نفر از دوستان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فکر کردند بهتر است جسد را به جای دیگری انتقال دهند.

اینان نیمه شب جسد را دزدیده اند در جای دیگر دفن کردند. (3)

و فردا صبح هنگامی که اقوام عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از همه جا بی خبر بر سر قبر آمدند سنگ از روی قبر برداشته شده است. و چون به داخل قبر نگریستند اینک جسد در قبر نبود. خبر نبودن جسد در همه جا پخش شد. مشایخ یهود از اینکه چه کسی جرأت کرده جسد را بدزد سخت خشمگین بودند گفته می شد نگهبانان جسد را به دوستان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فروخته اند. (4)

ص: 445

1- انجیل مرقس، باب 15، جمله 35 «منظور اینکه: دوستان آن حضرت دسترسی نداشته اند که شخص گرفتار را از نزدیک ببینند».

2- انجیل لوقا، باب 23، جمله 53 و 55.

3- انجیل برنا، فصل 218 و 219.

4- انجیل متی، باب 28، جمله 12 و 13 و 14.

شامگاهان هنگامی که دو نفر از آشنایان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به دهکده عمواس می رفتند و از آنچه روی داده بود سخن می گفتند.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) آنان را دید و به ایشان نزدیک شده گفت. (1)

ای دوستان از چه چیز می گوید؟

آنان گفتند مگر تو از آنچه در اورشلیم واقع شده خبر نداری ما از عیسی پیامبر خدا سخن می گفتیم که چگونه مشایخ و کاهنان او را به کشتن دادند عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چیزی نگفت و تنها گفت آیا خوراکی نزد شما هست به من بدهید.

آنان قدری نان به عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دادند و عیسی علی چون نانها را می خورد به ناگاه آن دو نفر عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را شناختند آنان نمی دانستند چه کار کنند.

مگر اینکه دوان دوان به نزد شاگردان رفته گفتند چه نشسته اید که اینک خود عیسی را زنده و بدون عیب دیدیم.

او زنده است و نه مرده و اینک به جلیل خواهد آمد.

شاگردان در شگفت شدند و نمی دانستند چه روی داده است. و اینک ناگهان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در میان ایشان ظاهر شده گفت: سلام بر شما. (2)

شاگردان فکر می کردند روحی را می بینند ولی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) گفت: من خودم عیسی هستم لکن شاگردان ترس بر جای خود مانده بودند.

عیسی به شاگردان گفت ببینید دستهایم سالم است و به پاهایم میخ نکوبیده اند در حقیقت خداوند مرا نجات داد، ولی شما در مورد من با هیچکس سخن نگوئید.

مادر عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) که از شادی در پوست نمی گنجید گفت:

ص: 446

1- انجیل لوقا، باب 24، جمله 13 تا 31.

2- انجیل لوقا، باب 24، جمله 38 و 39. «تحقیق و تعمق در جریانات زندگی حضرت عیسی عاشیه نشان می دهد که چگونه مردم عوام به سادگی باور کرده اند که آن حضرت کشته شده و دوباره زنده شده است. به هر حال خود انجیلها قبول دارند که حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پس از داستان صلیب دیده شده و این دلیل است بر اینکه اصلاً کشته نشده و اینکه می گویند زنده شده است آن خیال خام بوده است.»

شما را به خدا دیگر از فرزند من سخن مگویید بگذارید مردم فکر کنند او کشته شده است، بگذارید مردم از او بی خبر باشند تا فتنه خاموش شود.

کسان دیگر نیز عیسی را دیدند و خبر زنده بودن او در همه جا پخش شد هر کس چیزی می گفت.

بزرگان و مشایخ یهود می گفتند این سخن را شاگردان عیسی به دروغ انتشار داده اند.

مردم می گفتند عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از قبر بیرون آمده و زنده شده است. (1)

به هر حال انقلابی عظیم در گرفت.

در قبر جسدی نبود و بنابراین کسانی که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را دیده بودند فکر می کردند عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از قبر بیرون آمده و زنده شده است.

حتی عدّه ای گفتند خودشان دیده اند که عیسی چگونه از قبر بیرون آمده و زنده شده است آخر آنان نمی دانستند که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از مخفیگاه خود بازگشته است.

قیافا «کاهن» گماشتگان خود را فرستاد تا یهودا اسخر بوطی که جای عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را نشان داده بود بیاورند و جایزه و خلعت بدهند.

گماشتگان هرگز خبری از یهودا نیافتند.

آخر یهودا اسخر بوطی همان شخصی بود که بر بالای چوبه دار جان سپرده بود البته قیافا تردید داشت که چه کسی را به دار زده اند ولی مصلحت را در سکوت دید مشایخ یهود از نبودن یهودا اسخر بوطی در شگفت بودند.

او باید می آمد و سی پاره زر به رسم جایزه می گرفت.

مشایخ یهود گفتند اینک که یهودا ناپدید شده است باید با این سی پاره زر یک زمین خریداری و بنام یهودا وقف گردد. (2)

ص: 447

1- انجیل برنابا، فصل 222، جمله 3- ترجمه فهیم کرمانی «منظور آنکه: کسانی که فهمیدند حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نجات یافته است داعی نداشتند که این خبر را به حکومت برسانند و دوباره ایجاد دردسر کنند.

2- انجیل متی، باب 27، جمله 6

آنان نمی دانستند که یهودا دوست عزیزشان به دست رومیان به جای عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اعدام شده است.

زنده بودن عیسی و نبودن یهودا اسخریوطی نشان خوبی بود که عیسی نجات یافته و یهودا کشته شده است.

ولی بیشتر مردم می پنداشتند عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از قبر بیرون آمده و دوباره زنده شده است مردم و دوستداران عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در این باره هزاران داستان ساختند.

لکن در حقیقت داستانهای آنان بر علم و دانشی استوار نبوده است. آنان تنها خیال می کردند. قرآن مجید در این باره می فرماید:

«وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا * بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا» (1)

یهودیان عیسی را بردار نزدند و نه او را کشتند بلکه اشتباه کردند و نیز می گوید پیروان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در مورد مصلوب شدن یا کشته شدن عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چیزی نمیدانستند و تنها از قول یهودیان می گفتند: که عیسی کشته شده و یا مصلوب شده است. اینان در این باره بد گمان بودند و تحقیقا او را نکشتند بلکه خداوند او را به سوی خود برد و خداوند قادر و حکیم است.

افسانه صلیب و خلاصه ای از عقیده مسیحیان

از آیه فوق استفاده می شود به اینکه حضرت «مسیح نه کشته شد و نه بدار رفت بلکه امر بر آنها مشتبه گردید و پنداشتند او را بدار زده اند و یقینا او را نکشتند!»

ولی اناجیل چهارگانه کنونی همگی مسأله مصلوب شدن (بدار آویخته شدن)

ص: 448

1- منظور آنکه مواد موجود در انجیل پرونده قتل عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را باطل می کند و نشان می دهد مقتول یهودا اسخریوطی بوده است. سوره نساء، آیه 157 و 158

مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و کشته شدن او را ذکر کرده اند، و این موضوع در فصول آخر هر چهار انجیل.

(متی - لوقا - مرقس - یوحنا)

مشروحاً بیان گردیده، و اعتقاد عمومی مسیحیان امروز نیز بر این مسأله استوار است.

بلکه به یک معنی مسأله قتل و مصلوب شدن مسیح، یکی از مهمترین مسائل زیر بنای آئین مسیحیت کنونی را تشکیل می دهد، چه اینکه می دانیم مسیحیان کنونی مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را پیامبری که برای هدایت و تربیت و ارشاد خلق آمده باشد نمی دانند، بلکه او را «فرزند خدا!» و «یکی از خدایان سه گانه!» می دانند که هدف اصلی آمدن او به این جهان فدا شدن و باز خرید گناهان بشر بوده است، می گویند: او آمده تا قربانی گناهان ما شود، او بدار آویخته و کشته شد، تا گناهان بشر را بشوید و جهانیان را از مجازات نجات دهد، بنابر این راه نجات را منحصرأ در پیوند با مسیح و اعتقاد به این موضوع می دانند!

به همین دلیل گاهی مسیحیت را مذهب «نجات» یا «فداء» می نامند و مسیح را ناجی» و «فادی» لقب میدهند، و شعارشان «صلیب» است از همین نقطه نظر می باشد.

این بود خلاصه ای از عقیده مسیحیان درباره سرنوشت حضرت مسیح علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ).

ولی هیچ یک از مسلمانان در بطلان این عقیده تردید ندارند، زیرا:

اولاً: مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پیامبری همچون سایر پیامبران خدا بود، نه خدا بود و نه فرزند خدا، خداوند یکتا و یگانه است و شبیه و نظیر و مثل و مانند و همسر و فرزند ندارد.

ثانیاً: «فداء» و قربانی گناهان دیگران شدن مطلبی کاملاً غیر منطقی است هر کس در گرو اعمال خویش است و راه نجات نیز تنها ایمان و عمل صالح خود انسان است.

ثالثاً: عقیده «فدا» گناهکار پرور و تشویق کننده به فساد و تباهی و آلودگی است.

و اگر می بینیم قرآن مخصوصاً روی مسأله مصلوب نشدن مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تکیه کرده است، با اینکه ظاهراً موضوع ساده ای به نظر می رسد به خاطر همین است که عقیده خرافی فداء و باز خرید گناهان امت را به شدت بکوبد مسیحیان را از این عقیده خرافی باز دارد تا نجات را در گرو اعمال خویش ببینند، نه در پناه بردن به صلیب.

رباعاً: قرائتی در دست است که مسأله مصلوب شدن عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را تضعیف می کند.

1- میدانیم اناجیل چهارگانه کنونی که گواهی به مصلوب شدن عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می دهند همگی سالها بعد از مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به وسیله شاگردان و یا شاگردان شاگردان او نوشته شده اند و این سخنی است که مورخان مسیحی به آن معترفند.

و نیز می دانیم که شاگردان مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به هنگام حمله دشمنان با او فرار کردند، و اناجیل نیز گواه بر این مطلب می باشد. (1) بنابر این مسأله مصلوب شدن عیسی را از افواه مردم گرفته اند و همان طور که بعداً اشاره خواهیم کرد، اوضاع و احوال چنان پیش آمد که موقعیت برای اشتباه کردن شخص دیگری به جای مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) آماده گشت.

2- عامل دیگر که اشتباه شدن عیسی را به شخص دیگر امکان پذیر می کند این است که کسانی که برای دستگیر ساختن حضرت عیسی به باغ «جتسیمانی» در خارج شهر رفته بودند، گروهی از لشکریان رومی بودند که در اردوگاهها مشغول وظائف لشکری بودند، این گروه نه یهودیان را می شناختند و نه آداب و زبان و رسوم آنها را می دانستند و نه شاگردان عیسی را از استادشان تشخیص می دادند.

3 - اناجیل می گوید: حمله به محل عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) شبانه انجام یافت و چه آسان است که در این گیر و دار شخص مورد نظر فرار کند و دیگری به جای او گرفتار شود.

4 - از نوشته همه اناجیل استفاده می شود که شخص گرفتار در حضور «پیلطس»

ص: 450

1-....در آن وقت جمیع شاگردان او را واگذارده بگریختند (انجیل متی باب 26 جمله 57)

(حاکم رومی در بیت المقدس) سکوت اختیار کرد و کمتر در برابر سخنان آنها سخن گفت، و از خود دفاع کرد، بسیار بعید به نظر می رسد که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) خود را در خطر ببیند و با آن بیان رسا و گویای خود و با شجاعت و شهامت خاصی که داشت از خود دفاع نکرده باشد آیا جای این احتمال نیست که دیگری (به احتمال قوی یهودای اسخریوطی) که به مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) خیانت کرد و نقش جاسوس را ایفا نمود و می گویند شباهت کاملی به مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) داشت به جای او دستگیر شده و چنان در وحشت و اضطراب فرو رفته که حتی نتوانسته است از خود دفاع کند و سخنی بگوید - به خصوص اینکه در اناجیل می خوانیم «یهودای اسخریوطی» بعد از این واقعه دیگر دیده نشد و طبق گفته اناجیل انتحار کرد. (1)

5- همان طور که گفتیم، شاگردان مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به هنگام احساس خطر، طبق شهادت اناجیل، فرار کردند، و طبعاً دوستان دیگر هم در آن روز مخفی شدند و از دور بر اوضاع نظر داشتند، بنابراین شخص دیگر در حلقه محاصره نظامیان رومی بوده و هیچ یک از دوستان او اطراف او نبودند، به این ترتیب چه جای تعجب که اشتباهی واقع شده باشد.

6- در اناجیل می خوانیم که شخص محکوم بر چوبه دار از خدا شکایت کرد که چرا او را تنها گذارده و به دست دشمن برای قتل سپرده است! (2)

اگر مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) برای این به دنیا آمده که بدار آویخته شود و قربانی گناهان بشر گردد چنین سخن ناروانی از او به هیچ وجه درست نبوده است، این جمله بخوبی نشان می دهد که شخص مصلوب آدم ضعیف و ترسو و ناتوانی بوده است که صدور چنین سخنی از او امکان پذیر بوده است، و او نمی تواند مسیح باشد. (3)

7- بعضی از اناجیل موجود (غیر از اناجیل چهارگانه مورد قبول مسیحیان) مانند

ص: 451

1- انجیل متی، باب 27، شماره 6.

2- 2... عیسی به آواز بلند صدا زده گفت: ایلی ایلی لما سبقتی یعنی الهی الهی مرا چرا ترک کردی (انجیل متی باب 27 جمله 46 - 47).

3- در چند قسمت از قرائن فوق از کتاب «قهرمان صلیب» استفاده شده است.

انجیل برنابا رسماً مصلوب شدن عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را نفی کرده و نیز بعضی از فرق مسیحی در مصلوب شدن عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تردید کرده اند و حتی بعضی از محققان معتقد بوجود دو عیسی در تاریخ شده اند: یکی «عیسای مصلوب» و دیگری «عیسای غیر مصلوب» که میان آن دو پانصد سال فاصله بوده است!

مجموع آنچه در بالا گفته شد قرآنی است که گفته قرآن مجید را در مورد اشتباه در قتل و صلب مسیح روشن می سازد.

شاید اگر سرگذشت حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) توسط شاگردانش نوشته می شد آنان اشتباه صلیب را یادآور می شدند لیکن کار از دست اینان خارج شد و به دست دیگران افتاد و انحراف انجیل ها از اینجا پیدا شد.

شاگردان عیسی از توده کارگران و ماهیگیران بودند.

آنان خواندن و نوشتن را نیک نمی دانستند.

بنابراین در مورد عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) کتابی نوشتند.

داستان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) رنگ دیگر گرفت و انقلابی عظیم در توده مردم پدید آورد اینک هزاران نفر خود را شاگرد عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و دوست نزدیک او می شمرد.

این تازه کاران که حتی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را هم ندیده بودند دست اندر کار تألیف عیسی نامه ها شدند. (1)

دهها و صدها کتاب عیسی نامه به نام انجیل نوشته شد.

اینان انجیل ها را براساس گمانهای خود نوشتند.

اینان نوشتند که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بر چوبه دار مصلوب شده است.

اینان مقدمات خدایی را برای عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فراهم کردند.

اینان نوشتند که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از قبر بیرون آمد و زنده شد و به دهکده خود برگشت ولی بهر حال آثار شک و تردید و اختلاف شدید در نوشته های آنان آشکار است.

ص: 452

وقرنهاست که مردمی به نامهای گوناگون به دنبال این نوشته ها روان می باشند.

و در آن وقت جمیع شاگردان او را (انجیل متی - 57) واگذارده بگریختند و آنانکه عیسی را گرفته بودند او را نزد قیافا رئیس کهنه جائیکه کاتبان و مشایخ جمع بودند بردند.

اما پطرس از دور در عقب او آمد، به خانه رئیس کهنه در آمد و با خادمان بنشست. تا انجام کار را ببیند پس رؤسای کهنه و مشایخ و تمامی اهل شوری طلب شهادت نموده گفتند کیست که ترا زده است اما پطرس در ایوان بیرون نشسته بود که ناگاه کنیز کی نزد وی آمده گفت تو هم با عیسی جلیلی بودی او رو بروی همه انکار نموده گفت نمی دانم چه می گویی و چون به دهلیز بیرون رفت کنیزی دیگر او را دیده به حاضرین گفت این شخص نیز از رفقای عیسی ناصری است باز قسم خورده انکار نمود که این مرد را نمی شناسم بعد از چندی آنانی که ایستاده بودند پیش آمده پطرس را گفتند البته تو هم از اینها هستی زیرا که لهجه تو بر تو دلالت می نماید.

پس آغاز لعن کردن و قسم خوردن نمود که این شخص را نمی شناسم و در آن ساعت خروس بانک زد آنگاه پطرس سخن عیسی را بیاد آورد که گفته بود قبل از بانگ زدن خروس سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد پس بیرون رفته زار زار گریست، گفت هیچ جوابی نمی دهی چیست که اینها بر تو شهادت می دهند اما عیسی خاموش ماند تا آنکه رئیس کهنه روی به وی کرده گفت: تو را به خدای حی قسم میدهم ما را بگوی که تو مسیح پسر خدا هستی یا نه؟ از این جملات این نکات فهمیده می شود که شاگردان در شب حادثه گریخته اند و چگونگی داستان را ندیده اند پطرس از دور دنبال لشگر به راه افتاده است. مردم او را نشناخته اند- از لهجه او خیال کرده اند که او هم با عیسی بوده است - رئیس کاهنان در هویت شخص گرفتار تردید داشته و نمی شناخته است.

یهودیان سالیان دراز بود که در شهرهای روم می زیستند.

انان خود را پست و زبون و رومیتن را برتر و والاتر می پنداشتند.

افکار و عقاید رومیان در اندیشه یهودیان تاثیر فراوان کرده بود.

یهودیان به اصطلاح متجدد نام های رومی بر خود می نهادند و به آداب رومیان سلوک می کردند.

تورات هر گونه بت پرستی را مردود می شمرد و بت پرستان را ارجی نمی نهاد

لکن یهودیان از دل و جان شیفته آداب رومیان مشرک شده بودند.

ملت یهود گروهی ناچیز بودند و گرداگرد آنان بت پرستان بودند.

یهودیان در طول تاریخ چندین بار به سوی بت پرستی روی آوردند.

آنان در روزگار پیشین برای بتهای عشتاروت بعل، مردوک، و دیگر خدایان بابل و کلد و آشور عبادت کرده بودند (1) و این بار هم به سوی بت پرستی رومیان روی آوردند.

مگر آیین رومیان چه بود؟

معبد بزرگ آتن چون کوهی از سنگ چشمها را خیره می کرد.

خدایان با جاه و جلال تمام حکومت می کردند.

شاعران که پیامبران بتها بودند بتها را هر چه بهتر و والاتر می ستودند.

معبد زائوس چون کاخی عظیم سر به آسمان می شود.

زائوس «خدای پدر» پدر خدایان بود. (2)

سار پدون «خدای پسر» پسر یگانه زائوس بود.

آپولون «خدای سوم» خدای واسطه بین پدر و پسر بود.

«خدای پدر» دو دسته از زمین و زمینیان بود.

او «پسر یگانه» خود را بزمین می فرستاد تا در میان مردم ساکن شود.

او مقدر کرد که «پسر یگانه» تسلیم مرگ شود.

ص: 454

و سرانجام به آیین مشرکان روم گرائیده اند.».

2- حاصل آنکه: یهودیان اورشلیم خدای پسر را با تعبیرات گوناگون از رومیان می شنیده اند و با آن مأنوس بوده اند.

تا موجب آموزش گناهان بندگان گردد.

تا کفاره گناه رومیان باشد.

فرقه شرار «پسر یگانه» را اسیر می کنند و می کشند.

«خدای پدر» «آپولون» را می فرستد او را در حیات جاودان جای می دهد «زنوس»، «سار پدون» و آپولون سه اصل بت پرستی رومیان است.

و اکنون نوبت هودیان است که به افکار بت پرستی رومیان آلوده شوند.

این است آغاز پیدایش «اب» «بن» و «روح القدس».

سه اقتون انجیلی - براساس سه خدای رومی.

قهرمان این آمیزش پولس بود.

او مردی یهودی بود و زبان و آداب و آیین رومیان را می دانست. (1)

او فکر می کرد بهتر است عیسی «پسر یگانه» خداوند باشد.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) که در میان مردم ساکن شد.

عیسی که برای مردم رنج کشید.

عیسی که به گمان پولس بر بالای چوبه دار رفت.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) که باز هم به گمان پولس از قبر بیرون آمد و زنده شد.

به خوبی می توانست پسر یگانه خداوند و جانشین سار پدون رومیان گردد. به یقین یهودیان متجدد خواهان، این تجدد خواهند بود. و رومیان نیز از این پیشنهاد استقبال خواهند کرد.

مهره های کار فراهم بود.

و

پولس اندیشه انقلابی و نوین خود را اعلام داشت و آنگاه:

تورات و توحیدش سقوط کرد و احکامش زایل شد.

1- قاموس مقدّس كلمه پولس رسول، حاصل آنکه: «این تعبیرات تأویلات توسط پولس پدید آمد و جهالت مردم زمانه آن را پسندید»

«اب» و «ابن» و «روح القدس» پدید آمد.

در شب ایام عید فصح هنگامی که عیسی و شاگردانش در شهر اورشلیم غریب بودند.

هنگامی که در باغ جتسیمانی پنهان بودند.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به الهام خداوند از نقشه دشمنان آگاه شد... و آنگاه...

دست به یک مهاجرت کوتاه زد و از باغ خارج شد.

هنگامی که دشمنان و اراذل و اوباش به باغ وارد شدند شبانگاه یهودا به جای عیسی دستگیر شد. آنان که نه عیسی می شناختند و نه یهودا، یهودا را به جای عیسی به دار آویختند.

در آن روز در کار دیوان رومیان حساب و کتابی نبود.

کسی نبود که در اعدام شخص گرفتار تحقیقی کند.

وای بسا حاکم رومی یهودا را شناخت و ترجیح داد که یهودا را به جای عیسی اعدام کند به هر حال خداوند مقدر نکرده بود که عیسی گرفتار شود.

عیسی پیامبر خدا بود و مردم را به خداپرستی و توحید دعوت می کرد.

دهها سال بعد مردی یهودی بنام پولس پدیدار شد و از دانایان و بزرگان یهود بود او بنام طرفداری از عیسی مسیح دین عیسی را تحریف کرد. از آن روز خدای تورات در قالب «خدای پدر» بیرون آمد.

پیامبر خدا، عیسی، به نام پسر خدا یا «ابن الله» معرفی شد.

در همه جا کلیساهای بزرگ پدیدار گشت.

کاهنان و بزرگان یهود که دشمنان عیسی بودند اینک در کلیساها جمع شدند و بنام عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به کارهای خود پرداختند.

پرستش خدایان سه گانه به تقلید از خدایان سه گانه روم در کلیساها راه یافت و ... صلیب یهودا اسخریوطی بر فراز همه کلیساها برافراشته شد.

هر ساله مردم برای زخمها و جراحتهای یهودا اسخریوطی سینه زنی و نوحه خوانی به راه انداختند.

مجموعه این آداب و رسوم به نام عیسی مسیح به خورد مردم داده شد.

در حقیقت بزرگان کلیساها به یهودا اسخریوطی نزدیکترند تا به عیسی مسیح سه گانه پرستی کلیساها چیزی است که عیسی از آن کاملاً بیزار است؛ حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می گفت برای تغییر تورات نیامده ام بلکه برای تکمیل آن لکن کلیساها سراسر تورات را دگرگون ساختند. عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می گفت همه احکام تورات باید عمل شود لکن کلیساها سراسر احکام تورات را لغو نمودند؛ سه گانه پرستی را رواج دادند، خرید و فروش بهشت و جهنم را پدید آوردند.

خدا را به صورت پدر آسمانی و انسان را فرزند پنداشتند، عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پیامبر را که بنده خدا بود به صورت شخص موهوم تصویر نمودند.

بت پرستی را که می رفت نابود شود از نو بنیان گزارند. (1)

همانطور که رومیان به وسیله «سارپدون» گناهان را آمرزیده می پنداشتند و در هر کار آزاد بودند کلیساها نیز عیسی را کفاره گناهان خویش پنداشتند و عمل به شریعت موسی عشیه را لغو نمودند و محبت عیسی شه را جایگزین همه اعمال دینی لطمیاه ساختند.

ص: 457

1- اشتباهات انجیل ها در مورد حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) موجب شده که بسیاری از محققان در وجود عیسی دچار تردید شوند ناپلئون بناپارت امپراطور به نام فرانسه هر گاه تاریخ نویس یا محققى را می دید از او جویا می شد که آیا وی در مورد وجود مردی به نام عیسی چه تحقیقاتی دارد و نظرش در این باره چیست هنوز هم فراوانند کسانی که فکر کنند اصلاً عیسی نامی هرگز در این دنیا وجود خارجی نداشته است؛ منشأ این فکر این است که همه انجیل ها به اتفاق نقل می کنند که عیسی به دار آویخته شده است و باز هم انجیل ها نقل می کنند که عیسی پس از سه روز در جلیل دیده شده و کثیری از مردم او را دیده اند و ظاهراً این دو قول انجیل با یکدیگر منافات دارد. و هم چنین محققان نتوانسته اند در یابند که شخصی که به دار آویخته شده یهودا استخر بوطی بوده و شخصی که به جلیل آمده عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پیامبر بوده است.



The above picture, taken from a narrative in the gospels, shows God on a throne in heaven, according to certain churches. The angel drives Adam and Eve away from God's presence. Satan may be seen in hell.

The Gospels also considered Adam and his children as God's spiritual children. This is a Roman idea, as they believed themselves to be the children of gods.

From the Magazine Man, Myth and Magic



The above picture shows Jesus Christ with his disciples, as imagined by the painter. The disciples were all natives of villages around Galilee and not known to anyone in Jerusalem. They spoke the dialect of the people of Galilee. They all spoke the same dialect and put on similar clothes. That was why the enemies of Jesus Christ could not identify him and took some one else by mistake.

The above picture shown Jous Christ with him disciples, imagined by the palatet. The disciples were all antiva of villages around. CamiÓe and not known to anyone in Jerusalem. They spoke the dialect of the people of Galilee. They will spake the same distact and put on similar cloches. That was why the enemies of .Jesus Crist could more identify hin und took some cute ploer by mistake

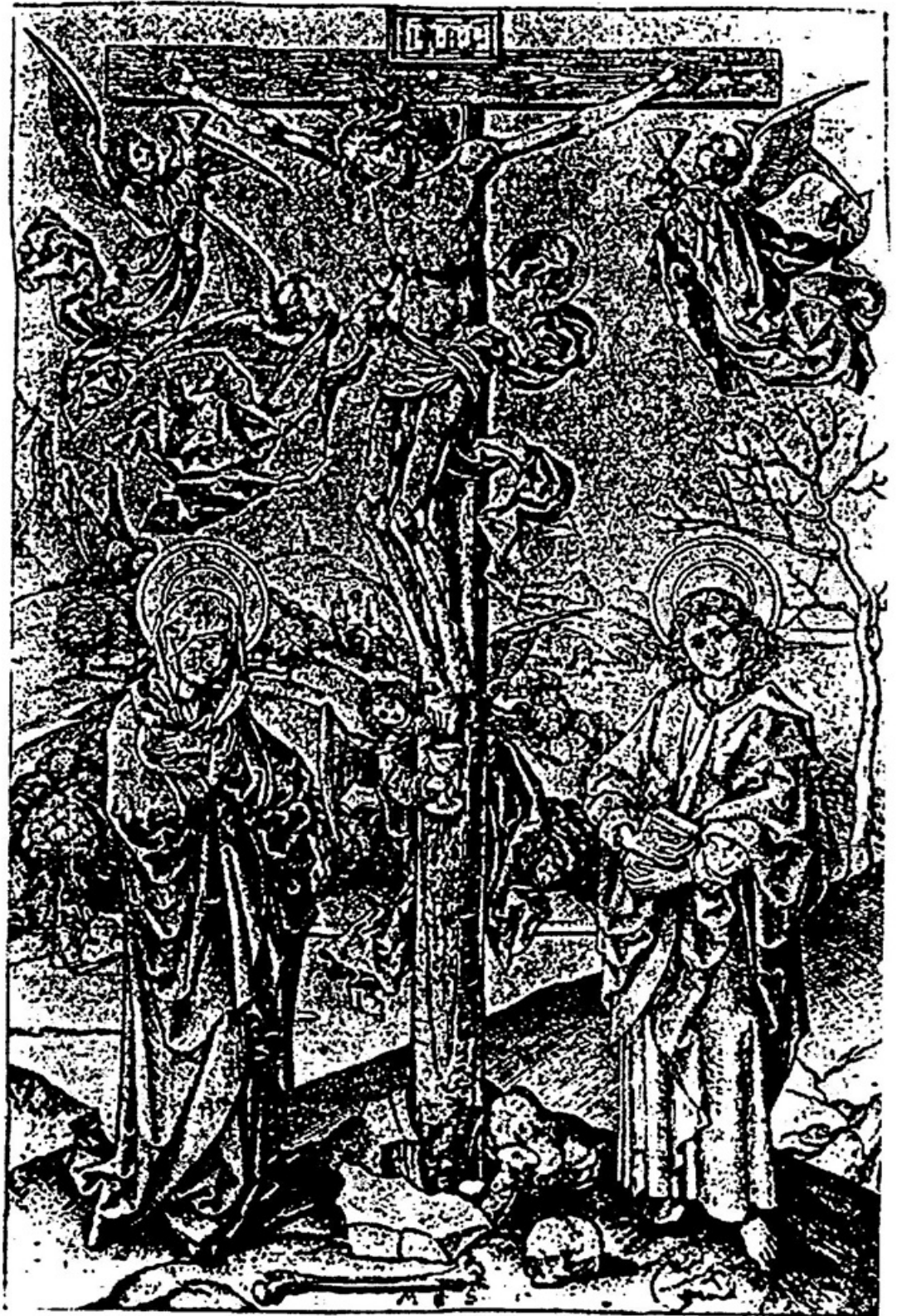


.Though the disciples did not help Jesus, God saved him while the disciples were still asleep



The disciples fell asleep, but Jesus prayed to God in a corner away from them. On the far right the enemies can be seen coming

.British Ainsium Pkctures



Finally Judas Iscariot was crucified, thus receiving what his deeds deserved, but the people thought about the Roman soldiers' hands and how they had crucified Jesus Christ and looted



.Plate took "Judas Iscariot" to the Jews and said: Let me see this man

But these wicked Jews said: Kill him. May his blood be upon us and our children

REMARKS: Judas fell a victim of the Jewish common sentiments



Roman soldiers did not know Jesus, so they began to beat Judas Iscariot and then dragged him to the residence of Caiaphas, the priest.

Rridiske Alucocom Printinas



.The opprentve Jew planned to fill Jesus, the Prophet, but in fact they killed one of cheie oma friends instead
 Though the Jews had not actually killed Jesus, they were blamed und tortured for chis all chouch ehe history.
 .Ia lact, they paid the cost of their trick



Judas kept saying he was not Jesus, but the ignorant Jews beat him and said: Stop lying. You cannot fool us

The above picture shows Jodas standing before Caiapha .

REMARK: Judas was caught by a group of ignorant people and no one listened to

الصورة

□

ص: 467

.Pilate washed his hands and said: B holdi I am louocent of the blood of this stran ger

.But the Jews insisted that he be killed

ص: 468

When two friends of Jesus was going to the Amwas village, Jesus, who had escaped death, drew near and asked them about the developments in Jerusalem. The two friends finally recognized Jesus and they ran away .to the disciples and broke the news to them

.Those who fele certain that Jesus had been killed, now thought that he had risen from the dead

The above picture is from the Story of Bible, Philadelphia

REMARK: The story of Resurrection was thus originated and made the authors of gospels make this .mistake

Most of the people thought that Jesus had come out of the tomb. The author of Gospel said: God sent an angel .to bring Jesus out of the tomb. The above shows an, imaginary picture of Jesus rising from the dead

فصل یازدهم : آیات و روایات پیرامون نکات برجسته از حضرت مسیح (علیه السّلام)

اشاره

ص: 471

آیات و روایاتی پیرامون نکات برجسته و اوج هائی از زندگی پیامبری که سی و سه سال در زمین زیست.

شناختن اسوه های برین و جوان، باز یافت او جها و برجستگی های آنان، بهترین درس آموزیها را برای نسل نو در پی دارد.

از این رو، پرداختن به شخصیت این «اسوه های جوان» و نشان دادن اوجهای زندگی آنان، رسالت عظیم مربیان جامعه اسلامی است.

در این میان، جوانی عیسای پیامبر (علی نبینا وآله وعلیه السلام) از شکوه و جلوه ویژه ای برخوردار بوده زیرا وی در کودکی به پیامبری رسید. (1) و در حدود هفت سالگی پس از زکریای نبی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دعوت خویش را رسماً آغاز کرد.

وی، از رسولان «اولوالعزم» است. زندگی زمینی آن حضرت، بیش از سی و سه سال به طول نینجامید؛ از این رو، همه دوران رسالت حضرت، در جوانی وی انجام یافته است و این خود، بر عظمت و اهمیت تأسی به آن روح خدایی می افزاید.

در این فصل فرازهایی از زندگی حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ذکر می گردد بدان امید که راهگشای دانشمندان باشد و به جوانان امید و صفا بخشد.

آنگاه پس از ذکر آیات و روایات استخراج شده هر کدام در کنار عنوان مناسب خود قرار گرفته و بدین شکل، مجموعه کاملی، پیرامون ابعاد گوناگون شخصیت

ص: 473

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، فراهم آمده است.

لیکن هدف در این نوشته، روایاتی از این مجموعه است که درباره خصلت‌های برجسته و فرازهای شخصیت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) آمده است و برای جوانان بهترین درسها را در پی دارد.

طرح یک مجموعه روایی باید همراه با تبیین و توضیح باشد و احیاناً استنباطهای لطیف و ظریف و برداشت های الهام بخش، ذکر شود، از این رو، در آغاز این مجموعه روایی، در فصلها، اوجها و برجستگی های زندگی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با استناد به آیات و روایات، گزارش شده است.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هزار و شش صد سال پس از موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) برای هدایت (1) بنی اسرائیل همراه با انجیل، از سوی خداوند مأموریت یافت. در فترت بین موسی و عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، انحراف و تحریف در بنی اسرائیل شکل گرفت، دنیاطلبی و اشرافیت گرایی، یهودیان را از توجه به حقیقتها بازداشت، پای تحریف به کتاب موسی (تورات) کشیده شد و اختلاف در بسیاری از مسائل رخ داد. (2)

عیسی جوان، پیامبری که برای ابلاغ رسالت الهی به بنی اسرائیل، از سوی خداوند برانگیخته شد و با پیام رسانی از دنیا بریدن و توجه و رغبت به آخرت را، در میان بنی اسرائیل، با بلاغت ویژه خود مطرح ساخت.

عیسی، منجی انسانها، مأموریت یافته تا به بیماریهای جسمی و روحی بنی اسرائیل پایان دهد، (3) بر سر بیماران دست کشد و با داروی معجز آسای خویش، کوران و مجذومان، زمین گیر شدگان و دیگر بیماران را شفا دهد.

ص: 474

1- آل عمران، آیه 49: «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ». و بحار الانوار، ج 14، ص 250، حدیث 40. «ان الله ارسل عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) الی بنی اسرائیل خاصّة و کانت نبوثة بیت المقدّس ...».

2- پدید آمدن انحراف و تحریف، دنیاطلبی و اشرافیت گرایی، ابهام و اختلاف در فترت بین موسی تا عیسی (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) در بحث اوجها مستند شده است.

3- بحار الانوار، ج 14، ص 253، ح 45؛ و ج 82، ص 153، ح 11 و ج 14، ص 233، ح 3؛ و ج 14، ص 321، ح 28؛ و ج 14، ص 321 ح 28؛ و ج 14، ص 321، ح 29.

مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در برابر یهود و دنیاگرایی آنان به خوبی ایستاد و همگان را از این بلای آرمان سوز، بر حذر داشت، وی بر روان و جان انسانها، حکمت‌های خویش را فرو ریخت و بینش و دانش آنان را بالا برد، دنیا را آن گونه که مکاشفه (1) خویش به حقیقت یافته بود، برایشان باز نمود و به حق، بنی اسرائیل را از دل دادن و آلودگی به دنیا و فراموش کردن حقیقتها بیم داد.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به پرورش و تربیت انسانها همت گمارد و خصلت‌های نیک و بلند را در آنان به اوج رساند و از آنان، همراهانی بلند همت و آموده، همچون حواریون (2)، برای ادامه راه خویش فراهم آورد. این پاران و همراهان سر بلند را به این سو و آن سو می برد و در فرصتهای لازم، آنان را به مأموریت‌های تبلیغی ویژه ای گسیل می داشت. (3)

او که از سوی یهودیان، سخت تهدید میشد، دیار به دیار، پیام خویش را به همگان می رساند و دست مهربان خود را بر سر انسانها می کشید.

مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چنان عشقی به هدف خود داشت که در راه دست یابی به آن، تا مرز رهبانیت و ترک دنیا پیش رفت و از ازدواج و زندگی راحت، چشم پوشید و برای تحقق بخشیدن به آرمان الهی خویش و نیز گریز از دشمنان، سیاحت را بر اقامت برگزید.

انگیزه های چندی چون تعقیب عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از سوی دشمنان و ضرورت گریز، سفرهای پی در پی تبلیغی و نیاز به رهایی از تعلقات برای مبارزه، بی همسر زیستن او را ایجاب می کرد. بعلاوه باید در نظر داشت که زندگی حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دیری نپایید و اگر می ماند، داوری ها به گونه دیگری بود.

بنابر این، باید حقیقت دنیا ستیزی و زن گریزی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را دریافت و گرنه ازدواج و بهره وری از رفاه عقول دنیا که غریزی است، در هیچ دینی نکوهش

ص: 475

1- بحار الانوار، ج 14، ص 328، حدیث 56.

2- بحار الانوار، ج 3، ص 309، حدیث 149.

3- بحار الانوار، ج 14، ص 182، حدیث 34.

گردیده؛ بلکه در حدّ کافی و لازم به آن ترغیب نیز شده است. بدین سان، باید پروان عیسی، از این فطرت، سر نتابند و وضع استثنائی آن پیامبر راستین را به حق درک کنند و از سطحی نگری بپرهیزند.

رهبانیت در شکل دیر نشینی نیز که پس از عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به ضرورت بر یاران اندک او تحمیل شد و آنان به ناچار به دیر نشینی روی آوردند تا از آسیب دشمن در امان بمانند و دین عیسی را با عدد اندک خویش همچنان حفظ کنند، [\(1\)](#) شرائط ویژه خود را می طلبد و برای دیگران، در وضع عادی، قابل تأسی نیست.

از دیگر سو، عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در نگاه ما، همان پیامبر بزرگی است که بارها بشارت پیامبر آخرالزمان (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را داده، و خصوصیاتش را بیان کرده و آمدنش را خبر داده است. امام رضا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در مباحثه با آن مسیحی فرمود: ما به مسیح پیامبری باور داریم که مژده ظهور پیامبر اسلام را داده است. [\(2\)](#)

آن حضرت، پیامبر اسلام را گواه خویش گرفته و خود نیز بر وی گواهی داده است:

«و يشهد لي كما شهدت له» [\(3\)](#)

چنین است که اسلام و دین مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به هم گره می خورند. حضور پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در انجیل مسیح، چشمگیر است؛ نام او و بشارت به ظهور او بیان خصلتهای او و پیروانش همه آمده است. همان گونه که عیسی و مادرش ع و ویژگی های آنان، پیام عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و کلمات نورانی و حکمت آفرینش و سیره و روش این پیامبر بزرگ، در قرآن کریم و فرهنگ اسلامی، از درخشش ویژه ای برخوردار است. ما حضور چشمگیر و گسترده عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را در دعاها و زیارتنامه های اسلامی [\(4\)](#)

ص: 476

1- بحار الانوار، ج 14، ص 277.

2- بحار الانوار، ج 10، ص 299، حدیث 1.

3- بحار الانوار، ج 10، ص 231، حدیث 54.

4- بحار الانوار، ج 89، ص 86، حدیث 11، بحار الانوار، ج 90، ص 192، حدیث 30. لازم به ذکر است که جمله: «السلام علیک یا وارث عیسی روح الله» در بسیاری از زیارتنامه ها، موجود است.

می‌نگریم و از سوی دیگر مسیحیان، در دیدگاه قرآن، نزدیکترین ملتها.. مسلمانان هستند. (1)

از این فراتر، حتی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، در نشر دین ما، از نقش ویژه ای برخوردار است. هم اوست که در آخرالزمان می‌آید و وزیر آخرین وصی پیامبر «حضرت مهدی ارواحنا لتراب مقدمه الفداء» می‌شود. و آن حضرت را در به سامان آوردن جهان و ستیز با ستم پیشگان، یاری خواهد داد.

ادیان الهی، در روندی متحد و متکامل قرار دارد؛ همواره دین جدید، آیین‌های گذشته را کامل و کاملتر می‌کند. دستوره‌های دینی ما را بنگرید، آیا در همان راستای سخنان و اهداف عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و پیامبران گذشته نیست؟ به سیره و روش پیامبر اکرم م (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نگاه کنید، آیا در همان روند سنت و روش عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نیست؟

بنابراین، ایمان کامل و راستین به خداوند، ما را به همراهی با همه انبیاء (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) فرا می‌خواند.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از دید قرآن، پیامبری است که پس از پیامبران بزرگی آمده و بنی اسرائیل را هشدار و بیم داد و با اختلاف، انحراف، تحریف، اشرافیت‌گرایی و دوری آنان از آرمانهای دینی مبارزه کرد و به همگان بشارت داد که این بار رسالت، زمین نمی‌ماند و راه الهی همچنان، روشن و پر فروغ ادامه خواهد یافت و پس از من، پیامبری از سلاله پاک ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در مکه ظهور خواهد کرد، به او بگرید و حقائق بلند را از او بشنوید، چرا که من با مثلها برای شما سخن گفتم و او همراه با تأویل و بیان حقائق و گشودن اسرار، به سوی شما می‌آید: «وَإِنَّا جِئْتُكُمْ بِالْأَمْثَالِ وَهُوَ يَأْتِيكُمْ بِالَّتَأْوِيلِ». (2)

درود بر پیامبر جوانی که در عصر اختلاف، انحراف، تحریف و دوری از حقائق،

ص: 477

1- سوره مائده، آیه 82.

2- بحار الانوار، ج 15، ص 231، حدیث 54.

به نیکی درخشید و پرده از حقائق بر گرفت، دلها را نورانی ساخت، راه را برای ظهور خاتم الانبیاء (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) هموار کرد و دیری نپایید که به آسمان عروج کرد تا ذخیره الهی بماند و در پایان روزگار، زمینه ساز عدل گستری خاتم الاوصیاء، فرزند پیامبر عظیم الشان، مهدی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) گردد. (1) به امید آن روز.

درود بر آن پیام آور جوان، هنگامی که از دامن پاک مریم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) زاده شد، درود بر او، آن زمان که به آسمانها بالا رفت، درود بر او، آن گاه که دوباره به زمین می آید و در کنار حضرت مهدی (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف) شمشیر می زند، درود بر او در هنگامه محشر (2) و درود بر عیسیای جوان.

اوج هایی از شخصیت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

عیسای جوان، پیامبری است برگزیده و مقام بالایی در میان پیامبران دارد، او در میان رسولان الهی، به مقام «اولوالعزمی» رسید.

دقت در همین جهت، کافی است که ما را به وجود خصلتهای پیامبرانه و شایستگی های رسالت در عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و کرامت های انسانی آن حضرت، آشنا سازد؛ چرا که خداوند متعال، پیامبران خویش، به ویژه رسولان اولوالعزم را از برجسته ترین و پاک ترین و والاترین انسانها انتخاب می کند و برای هدایت نسل انسانی، در طول تاریخ افرادی را بر می گزیند که از هر جهت شایسته ترند.

ایمان و معرفت انبیاء (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) به خدا که ریشه همه خصلتهای ناب است، همانندی در میان انسانها ندارد. حب و عشق آنان به خدا، نمونه است. همت و تلاش شکیبائی و بردباری، ایثار و از خود گذشتگی، شور و عشق، تواضع و فروتنی، رسیدگی به محرومان و دستگیری از مستضعفان، بی اعتنایی به دنیا و رغبت به آخرت، دعوت به خوبی ها و هدایت انسانها و دیگر خصلتهای نیکو و پسندیده، در آن شخصیت های بزرگ، به اوج خود رسیده است.

ص: 478

1- بحار الانوار، ج 14، ص 349، حدیث 11. و بحار الانوار، ج 14، ص 348، حدیث 10.

2- مریم، آیه 33: «والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم أبعث حیاً».

بنابراین، همین گزینش الهی و انتخاب آنان برای پیام رسانی، خود گویای حضور خصلتهای بلند، در این اسوه های انسانی است. و عیسای جوان که افتخار این مقام بس رفیع را دارد، از همه این خوبیها و اوجها بهره مند است.

معرفت، ایمان و یقین عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

معرفت، ایمان و یقین استوار عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از برگزیده شدن او برای رسالت و نیز از بینش، منش، گفتار و سیره عملی او به خوبی استفاده می شود.

جز در سایه چنین معرفت و باور راستین، این همه تلاش و پایداری، قابل تفسیر نیست. قدرت معنوی و تکوینی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و اعجازهای آن پیامبر بزرگ، حکایت عرفان، عشق و خداباوری اوست.

یقین و معرفت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در گفتار وی آنگاه که از دنیا و آخرت، خدا و قیامت، سخن می گوید، تبلور می یابد. بی شک این برترین خصلت انبیاء است که ایمان، معرفت و یقینشان از همه فزونتر و قوی تر است. آنان به حقیقت، خدا را، درک کرده اند و گفته او را با جان دریافته اند و آن چنان به خدا پیوسته اند که گویا او را دیده اند. شک و تردید، دو دلی و اضطراب، یأس و ناامیدی، ضعف و درماندگی، در آنان وجود ندارد و همه خوبیها و اوجهای انبیاء، ریشه در این خدا باوری دارد.

شرک ستیزی، دعوت به توحید و یکتا پرستی

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در گهواره، با جمله «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» (1) لب به سخن گشود دعوت خویش را با این پیام آغاز کرد که:

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» (2)

ص: 479

1- مریم، آیه 30.

2- مائده، آیه 72.

ای دودمان یعقوب خداوندی را بستایید که پروردگار من و شماس است.

محققاً هر که برای خدا، انبازی پذیرد خداوند بهشت را بر وی ممنوع سازد و زیست گاه چنین کسی آتش است. و ستم پیشگان هیچ یآوری نخواهند یافت.

عیسی، کارهای شگفت آور خود را همیشه منسوب به خدا می کرد و می گفت:

«أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ» (1)

بی تردید، من برای شما نشانه ای از سوی خداوندتان آورده ام، من تندیسی از گل چونان پرنده می سازم و در آن می دمم آنگاه به اذن خدا پرنده می گردد. من، نابینا و پستی اندام را درمان می کنم و مردگان را زنده می سازم و این همه، با رخصت خداوندی است.

«وَجِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا * إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» (2)

من از سوی خدای شما، نشانه ای آورده ام، پس پروا پیشه سازید و از من اطاعت کنید بی شک، خداوند، پروردگار من و شماس است. او را بستایید این راه راست است.

در فرهنگ دعوت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) که مصدق موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و مبشر حضرت محمد (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بود و مکتبش با گذشته و آینده ادیان الهی جداً پیوند داشت، چیزی جز توحید که دعوت همه انبیاء است، نمی گنجد.

در روایت می خوانیم:

«وكان شريعته أنه بعث بالتوحيد والإخلاص وبما أوصى به نوح وإبراهيم وموسى وأنزل عليه الإنجيل وأخذ عليه الميثاق الذي أخذ على النبيين».

ص: 480

1- آل عمران، آیه 49.

2- آل عمران، آیه 50 و 51.

عیسی (علیه السلام) به یکتاپرستی بی پیرایه و به ره آوردهایی چونان ره آوردهایی که به نوح، ابراهیم و موسی توصیه شده بود، بر انگیزته گشت. انجیل بر او فرود آمد و از او همانند پیامبران پیشین، پیمان گرفته شد.

قرآن نیز از زبان او گفته است:.

«قَدْ جِئْتَكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَلِأَيِّنْ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا * إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» (1)

بی گمان من برای شما سخن خردمندانه آورده ام و برخی از چیزهایی که در آنها اختلاف دارید را آشکار خواهم ساخت، از خدا پروا پیشه سازید و از من پیروی کنید محققا خداوند پروردگار من و شماست، او را بستائید. و این ستایش خداوند، راه راست است.

نیز:

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا» (2)

ای کسانی که به کتاب آسمانی باور دارید در دینتان افزون تر از حد نروید. نسبت به خدا، تنها سخن حق بگویید. مسیح، عیسی پسر مریم، پیامبر خدا و پیامی است که خدا به مریم، القاء کرده و روحی از سوی خداست. به خدا و پیامبران او بگرایید و سخن از تثلیث نگویید.

از سه گانه پرستی دست بر دارید این، برای شما بهتر است، خداوند، یگانه است و

ص: 481

1- زخرف، آیه 63 و 64.

2- سوره نساء، آیه 171

از این که برای او فرزندی باشد پیراسته است هر چه در آسمانها و در زمین، وجود دارد، برای اوست. و هستی را کارگزاری او بسنده است.

روشنگری و اختلاف زدایی

به فرموده قرآن مجید: پس از مرگ هر پیامبری، اختلاف، دامن گیر پیروان او می شده و ابهامها رخ می نموده است. (1)

گر چه پیامبران با تبیین روشن کتاب آسمانی خویش و تعیین شایستگی پس از خود برای تفسیر آن، می خواسته اند از بروز اختلاف و پدید آمدن ابهامها بکاهند، لیکن در عمل، از آن گریزی نبوده است.

تا آنجا که کم کم روشنگری های پیامبر و فروغ راه ترسیم شده او، به تاریکی و خاموشی می گرایید و نیاز به آمدن پیامبری جدید، همراه با بینات و روشنگرها، آنگونه که اختلاف را از میان بردارد و حق را جلی و آشکار به همگان بنماید، احساس می شد. و بدین سان، خداوند، بر اساس سنت همیشه جاری خویش، پاکترین مردم را برای روشنگری و رفع اختلاف و زدودن ابهام و تیرگی می فرستاد.

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ وَمَا اختلف فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اختلفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (2)

و حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام) نیز با این هدف، پا به میدان گذاشت و این رسالت را به خوبی به پایان آورد. قرآن مجید، این آرمان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام) را، از زبان وی، چنین بیان می دارد: «وَلَا يُبَيِّنُ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ» (3)

ص: 482

1- بقره، آیه 253.

2- بقره: آیه 213

3- زخرف، آیه 63.

ظلم ستیزی از محکومات سیره مشترک انبیاء است، (1) عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نیز حامی محرومان و در ستیز با ظالمان بود؛ درگیری با یهودیان و تاپای دار رفتن حضرت، مورد انکار هیچیک از مسیحیان نیست و سر تا پای زندگی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) گویای این حقیقت روشن است.

جملاتی از این قبیل که: «اگر کسی بر گونه راست شما سیلی زد، گونه چپ خود را هم در اختیارش بگذارید» (2)، یا: «اگر پیراهن شما را گرفتند، عبایتان را هم تقدیم کنید» (3) در جای خود درست و سازنده است. و از گسترش ستم می کاهد. لیکن، هنگامی که این رویه، موجب گسترش ظلم و جسارت بیشتر ظالم شود، هرگز قابل اجراء نیست. همانگونه که عفو، با همه توصیه هائی که بدان شده است، جایگاه ویژه خود را می طلبد. و در مواردی که زمینه گسترش ظلم و جسارت فزون تر ظالم شود، هرگز پسندیده و نیکو نیست.

بنابراین، یکی از فزازه‌های اوج مند شخصیت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) همانند دیگر پیامبران، همان ظلم ستیزی و دفاع از محرومان است. عیسی، در کنار محرومان و طرفدار آنان بود و به هیچ قدرت ظالمی در زمان خود نزدیک نشد و از آنان دفاع نکرد.

این خصلت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) است که باید مورد تأسی همه خدا باوران، به ویژه مسیحیان و رهبران آنان باشد، نه ترک ازدواج و دیر نشینی که به ضرورت و جبر در عیسی و پیروانش تحمیل شد.

لیکن، متأسفانه، ترک ازدواج که برای عیسی ناخواسته و تحمیلی بود، مورد توجه رهبران مسیحی قرار گرفت و ظلم ستیزی و درگیری با ظالم و دفاع از محروم که صریح ترین خصلت عیسی است، به فراموشی سپرده شد.

ص: 483

1- حدید، آیه 25: آل عمران، آیه 21.

2- بحار الانوار، ج 14، ص 287، حدیث 10.

3- بحار الانوار، ج 14، ص 313، حدیث 17.

امروز، مسیحیت در برابر ظالمان دنیا یا سکوت کرده اند و یا از آنان حمایت می کنند و محرومان بی پناه و مظلومانی که مورد حمایت عیسی مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بودند را، رها کرده اند.

بدین گونه، مسیحیت معاصر، از شخصیت ظلم ستیزی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فاصله گرفته است. عیسی عالیة برای ستیز با ناحق و رساندن پیام الهی، به حق، از ازدواج، کناره گرفت و آنان، با ترک ازدواج، در ظاهر، سیمای عیسوی به خود گرفته اند و از حقیقت مکتب مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) باز مانده اند، تا آنجا که ستم پیشگان از آنان سوء استفاده می کنند. اکنون به این منشور جهانی عیسی شه و پیام هشدار بخش و بیدارگر او درباره ستم و ستمکار، توجه کنید. این پیام، فریاد روشنی است در قلمرو ستیز پیگیر با ستم و ستمکار و نفی سازش با ستمگر و ستم پذیری و شرکت ظلم پذیران در ظلم ظالمان، سرنوشت مشترک اجتماعی، حضور اجتماعی، نظارت عمومی، همدردی و طرد بی تفاوتی و نکوهش استثمار: «بِحَقِّ أَقُولُ لَكُمْ مَنْ نَظَرَ إِلَى الْحَيَّةِ تَوَّمَّ أَخَاهُ لِتَلْدَغَهُ وَلَمْ يُحَدِّزْهُ حَتَّى قَتَلْتَهُ فَلَا يَأْمَنُ أَنْ يَكُونَ قَدْ شَرِكَ فِي دَمِهِ وَكَذَلِكَ مَنْ نَظَرَ إِلَى أَخِيهِ يَعْمَلُ الْحَطِيئَةَ وَلَمْ يُحَدِّزْهُ عَاقِبَتَهَا حَتَّى أَحَاطَتْ بِهِ فَلَا يَأْمَنُ أَنْ يَكُونَ قَدْ شَرِكَ فِي إِثْمِهِ وَمَنْ قَدَرَ عَلَى أَنْ يُغَيِّرَ الظَّالِمَ ثُمَّ لَمْ يُغَيِّرْهُ فَهُوَ كَفَّاعِلِهِ وَكَيْفَ يَهَابُ الظَّالِمُ وَقَدْ أَمِنَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ لَا يُنْهَى وَلَا يُغَيَّرُ عَلَيْهِ وَلَا يُؤْخَذُ عَلَى يَدَيْهِ فَمَنْ أَيْنَ يَقْصِرُ الظَّالِمُونَ أَمْ كَيْفَ لَا يَغْتَرُّونَ فَحَسَبُ أَحَدِكُمْ أَنْ يَقُولَ لَا أَظْلَمُ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُظْلِمِ وَيَرَى الظُّلْمَ فَلَا يُغَيِّرْهُ فَلَوْ كَانَ الْأَمْرُ عَلَى مَا تَقُولُونَ لَمْ تُعَاقِبُوا مَعَ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ لَمْ تَعْمَلُوا بِأَعْمَالِهِمْ حِينَ تَنْزَلُ بِهِمُ الْعَذْرَةُ فِي الدُّنْيَا وَيَلْكُمْ يَا عِبِيدَ السَّوِّءِ كَيْفَ تَرْجُونَ أَنْ يُؤْمِنَكُمْ اللَّهُ مِنْ فَرَعِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَأَنْتُمْ تَخَافُونَ النَّاسَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ

تُطِيعُونَهُمْ فِي مَعْصِيَتِهِ وَتَقُونَ لَهُمْ بِالْعُهُودِ النَّاقِصَةِ لِعَهْدِهِ بِحَقِّ أَقْوَالٍ لَكُمْ لَا يُؤْمِنُ اللَّهُ مِنْ فَرَعٍ ذَلِكَ الْيَوْمَ مِنَ اتَّخَذَ الْعِبَادَ أَرْبَابًا مِنْ دُونِهِ» (1)

به حقیقت سخن می گویم: کسی که ببیند ماری آهنگ برادرش را دارد و می خواهد او را گزند رساند، لیکن به او هشدار ندهد تا مار او را بکشد، چنین کسی، از دستگیری در قتل برادرش پیراسته نیست.

همین گونه، کسی که برادرش را در کار ناروا بنگرد و او را از فرجام کارش دور باش ندهد، تا گناه، او را گیرد، دور نیست که در گناه او شریک گردد.

هر کس که توان یابد، ستم پیشه ای را دگرگون سازد و چنین نکند چونان ستمکار است.

چگونه تجاوز کار بهراسد، با این که، در بین شما، آسوده خاطر، زیست می کند، کسی او را باز نمی دارد، کسی بر او خشم نمی آورد و کیفر داده نمی شود.

پس از کجا (چرا) ستمکاران کوتاه بیایند یا چگونه، خودکامه نگردد.

آیا هر کدام از شما به این بسنده کرده است که بگوید: من ستم نمی کنم هر که می خواهد ستم کند. (کاری به ستمگر ندارم) ستم را می بیند و آن را دگرگون نمی سازد. اگر گفته شما درست است، پس چرا هنگامی که عقوبت و کیفر تجاوزکاران، در دنیا فرود می آید کسانی که همدست آنان نبوده اند نیز مجازات می گردند.

ای بندگان ناشایست، وای بر شما، چگونه می خواهید خداوند شما را از فریادهای درد آور روز رستاخیز پاس دارد، حال آنکه، شما، در راستای بندگی خدا از مردم هراس دارید و در نافرمانی خدا به آنان می گرایید و به پیمانهای وفا می کنید که با پیمان خدایی در ستیز است.

به حقیقت سخن می گویم: کسی که بندگان را فرمانروای خویش سازد و از آنان فرمان پذیرد نه از خدا، از هراس روز واپسین آرام ندارد.

ص: 485

عبادت و عبودیت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به شهادت قرآن، از صالحان «وَمِنَ الصَّالِحِينَ» (1) و مقربان «وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ» (2) بود. آری هم او بود که بر کوه ساعیر، با خدا مناجات می کرد «کان عیسی بناجی الله علیه» (3) و همه روز، روزه بود «فذلته کان یصوم الدهر» (4) و از هنگام غروب آفتاب تا طلوع آن، به نماز می ایستاد «و حیث ما غابت الشمس صفت قدمیه فلم یزل یصلی حتی یراها». (5)

در روایتی آمده: امام رضا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به جاثلیق فرمود: ما عیبی برای عیسی شما سراغ نداریم، جز اینکه در نماز و روزه ضعیف بود. جاثلیق گفت: عیسی، حتی یک روز افطار نکرده و یک شب هم نخوابیده است، همیشه روزه بوده و شب زنده دار.

امام فرمود: عیسی برای چه کسی نماز می خوانده و روزه می گرفته است؟ اینجا بود که جاثلیق گنگ شد و از جواب فرو ماند. (6)

درک درست عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از دنیا

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دنیا را خوب شناخته بود و بدین جهت به خوبی دنیا را معرفی می کرد. او در مکاشفه اش با چشم دل، حقیقت دنیا را دیده بود. (7) و در سخنان حکیمانه خویش از چهره واقعی دنیا پرده می گرفت و مردم را از دل بستگی به آن باز

ص: 486

1- آل عمران، آیه 46.

2- آل عمران، آیه 45.

3- بحار الانوار، ج 90 ص 123.

4- بحار الانوار، ج 97، ص 104، حدیث 40.

5- بحار الانوار، ج 97، ص 104، حدیث 40.

6- بحار الانوار، ج 10، ص 299. حدیث 1.

7- بحار الانوار، ج 14، ص 328، حدیث 56.

می داشت. (1)

در منهای و روش عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نیز، این شناخت عمیق، محسوس است. او تارک دنیا و زاهد بود و هرگز به این دنیا تعلقی نداشت. و او را خانه و مرکب، همسر و فرزندی نبود. (2)

سخنان بلند عیسی و حکمت‌های وی، درباره دنیا گفته است: چه کسی بر موج دریا خانه می سازد؟ ای مردم، دنیای شما چون دریا، موج خیز است آن را آرامشگاه خویش مگیرید.

شاید رمز تأکید فراوان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بر پرهیز دادن مردم از دنیا، آلوده بودن قوم بنی اسرائیل به مظاهر فریبنده دنیا، در فترت پس از موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هنگام دستیابی به حکومت و قدرت بوده است. همانگونه که در وضعی مشابه، علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) همواره به امت اسلامی در برابر خطر دنیا زندگی، هشدار داده است.

بی اعتنایی عیسی به دنیا

عیسای مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ضرب المثل زهد و بی اعتنایی به دنیاست. زاهدان راستین، به عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تشبیه می شوند. در روایتی می خوانیم:

«من أراد أن ينظر إلى زهد عيسى بن مريم فليتنظر إلى أبي ذر» (3)

آنکه می خواهد زهد عیسی را ببیند، به ابوذر بنگرد.

امیر المؤمنان (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به هنگام سخن در بی ارزشی دنیا، از سیره و روش عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یاد می کند و می فرماید: «وَإِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِي عَيْسَى ابْنِ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ وَيَلْبَسُ الْحَشِينَ وَكَانَ إِدَامَةُ الْجُوعِ وَسِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرِ وَظِلَالُهُ فِي الشِّتَاءِ مَسَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا وَفَاكِهَتَهُ وَرِيحَانَتَهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَقْتِنُهُ وَلَا وَادٌّ يَحْزُنُهُ وَلَا مَالٌ يَلْفِتُهُ وَلَا طَمَعٌ يَذِلُّهُ دَابَّتُهُ»

ص: 487

1- بحار الانوار، ج 14، 283.

2- بحار الانوار، ج 6، ص 275، حدیث 8.

3- بحار الانوار، ج 32، ص 343، حدیث 52.

امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می فرمودند: «اگر بخواهی درباره عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بگویم، به راستی که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بر سنگ سر می نهاد. و لباس زبر و خشن می پوشید. نان خشک می خورد و نان خورش او گرسنگی بود. چراغ او در شب، ماه و پناهگاهش در زمستان، شرق و غرب عالم و میوه و سبزی او همان رویدنی هایی بود که برای حیوانات سبز می شد. او نه همسری داشت تا او را بفریبد. و نه فرزندی، تا اندوهگیش سازد. نه دارایی، تا توجهش را برانگیزد. و نه آزمندی، تا خوارش سازد. مرکب او، پاهایش بود و خادمکار او دو دستش.

همان حضرت در روایتی، زاهدان را بر شیوه عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می ستاید:

«وَقَرَضُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْرِيبًا عَلَى مَنْهَاجِ عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ» (2) بر شیوه عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وابستگی های خویش را از دنیا کاملاً بریدند.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و غنای نفس

امیر مؤمنان علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) درباره غنای نفسی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرموده اند:

«وَلَا طَمَعَ يَدْلُهُ» (3) در عیسی آزمندی ذلت آفرین نبود.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) غنای نفس و بی نیازی روحی خویش را چنین بیان می کند:

«أَبَيْتَ وَ لَيْسَ لِي شَيْءٌ وَأَصْبَحَ وَ لَيْسَ لِي شَيْءٌ وَ لَيْسَ عَلَيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ أَحَدٌ أَغْنَى مِنِّي». (4)

شب فرا می رسد در حالی که هیچ ندارم و روز می کنم باز هیچ ندارم، با این حال، در روی زمین، از من کسی بی نیازتر نیست.

ص: 488

1- بحار الانوار، ج 14، ص 328، حدیث 16. جمله و يأكل الجشب در متن بحار نیامده ولی در نهج البلاغه هست.

2- بحار الانوار، ج 69، ص 275، حدیث 8.

3- بحار الانوار، ج 14، ص 238، حدیث 16.

4- بحار الانوار، ج 14، ص 239، حدیث 17.

ساده زیستی عیسی (علیه السلام)

عیسی (علیه السلام) در خوراک، پوشاک، مسکن، رفاه و... در کمال سادگی می زیست.

نان جوین می خورد. «یاکل الشعیر (1)، یاکل الجشب». (2)

لباس پشمینه می پوشید. «یلبس الشعر (3)؛ یلبس الخشن» (4)

وی، خانه ای نداشت، هر جا خورشید می دمید و به غروب مینشست زیستگاه او بود. «و ظلّ له فی الشتاء مشارق الأرض ومغاربها».

او را فرزند و همسر و مالی نبود «لم تكن له زوجة تقنته ولا ولد يحزنه ولا مال يلفته».

مرکب و خدمتکار نداشت. «دابتّه رجلاه و خادمه یداه» (5)

میوه و سبزی علف خود روی بیابان بود. «وفاکھته وریحانه ما تنبت الأرض للبهائم» (6)

خوراک همیشگی اش باقلا بود و تا هنگامی که به آسمان رفت، غذای پخته نخورد. «کان طعام عیسی الباقلا حتّی رفع ولم یاکل شیئاً

غیره النار حتّی رفع». (7)

پارسایی عیسی (علیه السلام)

آلوده نشدن انسان در طول حیات، به گناه و نافرمانی حقّ و دوری از بدیها و

ص: 489

1- بحار الانوار، ج 97، ص 104، حدیث 40.

2- بحار الانوار، ج 14، ص 238، حدیث 16.

3- بحار الانوار، ج 97، ص 104، حدیث 40.

4- بحار الانوار، ج 14، ص 238، حدیث 16.

5- بحار الانوار، ج 14، ص 238، حدیث 16.

6- بحار الانوار، ج 14، ص 238، حدیث 16.

7- بحار الانوار، ج 11، ص 266، حدیث 5.

زشتی‌ها به طور مطلق، امری است که جز از عهده‌والایان بر نمی‌آید. انسان حالات مختلفی دارد، سختی و گشایش، جوانی و پیری، قدرت و ضعف، کیست که بتواند در همه این حالات، خود را از گناه پاسدارد و دامن به معصیت نیالاید؟

عیسی، پیامبر جوان، از جمله آن پاکانی است که چنین بود. شیطان از فریب او در مانده گشت و تلاشهای مکرر وی برای به دام کشاندن حضرت، بی نتیجه ماند. عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) که در صحنه‌های درگیری با شیطان و کینه‌توزان یهود و... حضور داشت، هرگز از پا، نیفتاد و لغزشی برایش پیدا نشد. در بیش از صد آیه قرآن که به این شخصیت آسمانی مرتبط است، هرگز نقطه ضعفی به او نسبت داده نشده است. در روایتی می‌خوانیم: «عیسی در بیابان بود، بارش شدیدی آغاز شد، از دور خیمه‌ای نمودار بود، عیسی به سوی خیمه رفت، لیکن دید در آنجا، زنی به تنهایی به سر می‌برد، از این رو، وارد خیمه نشد و از آن فاصله گرفت و به کوه رفت...» (1).

فروتنی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

روزی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به قصد شستشوی پای شاگردانش، آب آورد در آغاز، آنان بدین کار رضایت ندادند؛ لیکن عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: باید چنین کنم تا شما یاد بگیرید که در برابر شاگردانتان چگونه متواضع و فروتن باشید. (2)

زندگی ساده و بی‌آلایش حضرت و نیز حضورش بر بالین بیماران بینوا، نشانه دیگری از تواضع و فروتنی اوست.

ص: 490

-
- 1- بحار الانوار، ج 14، ص 238، حدیث 53: روی آن عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اشتد به المطر و الرعد يوماً فجعل يطلب شيئاً يلجأ إليه فرفعت له خيمة من بعيد فاتاها فاذا فيها امرأة فجاد عنها (أي فمال عنها) فاذ هو بكهف في جبل فاتاه فاذا فيه اسد فوضع يده عليه وقال: الهي لكل شئ ماوى ولم تجعل لي ماوى فاوحى الله تعالى اليه ماوى في مستقر رحمتي وعزتي لا زوجك يوم القيامة ماء حورية خلقتها بیدی ولا طعمن في عرسك اربعة آلاف عام يوم منها كعمر الدنيا ولا مرن مناديا ينادي.
 - 2- بحار الانوار، ج 2، ص 62، حدیث 5.

مبارزات عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در مبارزه با نفس و دوری از پلیدیها و خصلتهای زشت، جنگجویی چیره و قهرمانی پیروز بود؛ تا آنجا که قرآن کریم، هیچگونه ترک اولایی را برای او ذکر نمی کند.

او در مبارزه با دشمنان دین نیز، جنگجویی خانه به دوش بود و شهر به شهر و دیار به دیار با آنان می جنگید. پیام حق را به همه محرومان و مستضعفان می رساند و هرگز از حرکت در مسیر مبارزه باز نایستاد و تا زمان پرواز آسمانی خویش، چوبه دار خود را به دوش می کشید.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به هنگام بروز اختلاف و دو دستگی در میان پیروان خود و بریدن برخی از یارانش، صبورانه در برابر مخالفان ایستاد، با آن جنگید و در این جنگ پیروز شد. (1)

زندگی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) زندگی مجاهدانه خانه به دوشی است که عمری را در راه جنگ و جهاد، در درگیری و قیام گذرانده، همه چیز را بر خود حرام ساخته و لحظه ای از پیگیری هدف، بازمانده است.

درگیری با شیطان

شیطان که همیشه در کمین عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نشسته بود، بارها در برابر او ظاهر شد و درگیری خود را با وی آشکار ساخت، ولی در همه این موارد، عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) سرافراز بیرون آمد و دشمن خویش را به خاک افکند.

شیطان که بارها برای فریب دادن عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تمام توان خویش را به کار گرفت، خود اعتراف کرد که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هرگز به دام وی گرفتار نیامد. (2)

ص: 491

1- بحار الانوار، ج 14، ص 279، حدیث 11، باب 20.

2- بحار الانوار، ج 14، ص 271، حدیث 19.

در یک رخداد دیگر که گروهی از شیاطین آمده بودند تا عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را بربایند و با خود ببرند، جبرئیل به دستور الهی، شیاطین را از او دور ساخت. (1)

رویارویی با تحریف گران

در فترت پس از موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اختلاف و دسته بندی های پیروان موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تحریف تورات و آیین آسمانی او را به دنبال داشت.

فرقه های بسیاری از پیروان موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) که از حق فاصله گرفته بودند و رفتار و منش آنان با تورات و مرام موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هماهنگ نبود، برای تطبیق رفتار انحرافی خویش با کتاب آسمانی، در تحریف آن کوشیدند. در نتیجه، بسیاری از حقایق، چهره ای وارونه یافت و انبوهی از تحریف ها پدید آمد.

مبارزه با این تحریفها و توجیههای نادرست، یکی از دشوارترین و کارسازترین مسئولیتهای عیسای جوان بود؛ زیرا او باید به خوبی حقیقتها را از باطل هایی که اینک چهره ای حق نما به خود گرفته بود، باز می شناخت و آنها را از آن سوی پرده تزویر می نمود و آنگاه حقایق را به جای آنها می نشاندد.

ستیز با اشرافیت گرایی یهودیان

پیروان موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با دست یابی به حکومت و قدرت، به دنیا و زندگی اشرافی روی آوردند. و از پیمودن راه و پیگیری اهداف مقدس فرو ماندند. این، طبیعت دست یابی به قدرت است، اگر از مدیریت آیین وحی سرباز زند.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با اشرافیت گرایی و دنیا زندگی گسترده قوم یهود رو در رو گشت و برای رویارویی با این انحراف عظیم، به مبارزه ای بزرگ پرداخت.

پیام رسانی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

پیامبری، سنگین ترین مسئولیت اجتماعی است، به ویژه که واگذار کننده آن،

ص: 492

خداوند توانا و دانا به دقائق است. و بالاترین موفقیت برای انبیاء (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) اداء این رسالت عظیم و انجام این مسئولیت خدایی است، به گونه ای که مورد تأیید خداوند بزرگ قرار گیرد.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از کسانی است که این مسئولیت را به خوبی به پایان برد و در این راه هیچگونه لغزشی گر چه کوچک از او دیده نشد. در پیش از صد آیه ای که زندگی حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در آنها گاه دیده شده، حتی یک نطقه منفی به چشم نمی خورد. با اینکه خداوند، بر برخی از انبیاء، خورده گرفته و به آنان تذکر داده است.

در قرآن می خوانیم: عیسی در پاسخ خداوند گفت: «من چیزی جز آنچه فرمان داده ای، به آنان نگفته ام». (1)

و در پی آن، خداوند می فرماید: « امروز، روزی است که راستی به راستان سود می بخشد». (2)

و این خود مهر امضایی است از سوی خداوند، بر اداء رسالتی که به عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) واگذار شده بود.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در زمان خویش، باران و حواریون خود را به این سو و آن سو گسیل می داشت و پیام حق را به گوش همگان می رساند؛ (3) داستان سفیران عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به انطاکیه که سوره یس آن را حکایت کرده، در همین راستاست.

وی، با اهتمام کامل به پیام رسانی، رسولانی را جهت تبلیغ، به سوی مردم فرستاد. بگذریم که خود نیز همیشه به این سو و آن سو می رفت و سیاحت و گشت مدام را برای اداء این مهم انتخاب کرده بود.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در پایان عمر زمینی خویش، از حواریون و نزدیک ترین یاران خویش، پیمان گرفت، تا راه خدا را پس از او بپیمایند و از نصرت و یاری حق، غافل نمانند. (4)

ص: 493

1- مائده، آیه 117.

2- مائده، آیه 119.

3- بحارالانوار، ج 14، ص 182، حدیث 24.

4- صف، آیه 14، آل عمران، آیه 52.

پایداری عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در راه هدف تا پای دار

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در راه هدف، تا پایان عمر زمینی خویش از پای ننشست و همان گونه که گفته شد، با انحراف و تحریف یهودیان جنگید. با احبار و علماء یهود که در برابر حق ایستاده بودند، درگیر شد و جلوی دنیا خواهی آنان را گرفت. حقائق را گفت، گر چه به کام عده ای از بنی اسرائیل، تلخ می نمود، مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دنیا را با همه جلوه هایش وانهاد و پیوسته هدف خویش را دنبال کرد و در جنگ و گریزی همواره، تا پای دار، استوار ماند.

سر انجام، شبی، یهودیان، قصد جانش را کردند، لیکن، خداوند او را به آسمانها برد و از دست زمینیان نجات داد.

سی و سه سال تلاش برای هدف، در جوانی و نشاط زندگی و از دنیا گذشتن و مرگ را به جان خریدن، فرازی دیگر، از اوج های بلند این پیامبر جوان و اسوه انسانهاست.

جامعیت روحی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

در روایتی می خوانیم: عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می گریست و میخندید. لیکن یحیی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) همواره می گریست و هرگز نمی خندید و شیوه ای که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) داشت از شیوه یحیی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) برتر بود.

امام رضا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: «کان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یبکی و یضحک و کان یحیی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یبکی ولا یضحک و کان الذی یفعل عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أفضل». (1)

شخصیتهای استثنایی، چند بعدی و جامع اضعادند. آنان به گونه ای شگفت، بین خصلتهای ارزنده و ناهمگون جمع می کنند. خنده و گریه، عبادت و خدمت، خلوت و حضور اجتماعی، سیاست و زهد و... از جلوه های بارز این حالت استثنایی است.

ص: 494

1- بحار الانوار، ج 14، ص 249، حدیث 38. بحار الانوار، ج 14، ص 188، حدیث 40.

نیک رفتاری عیسی (علیه السلام) با مادر

رفتار نیک با پدر و مادر، از ارزشهای ارجمند انسانی است که ادیان آسمانی، بسیار بر آن تأکید دارند. عیسی (علیه السلام) در آغاز تولد، از گهواره، لب به سخن گشود، تا با معرفی خویش، از رازهای بزرگی پرده بردارد؛ وی چند فراز تابنده از شخصیت خویش را در جمله های کوتاه لیکن بسیار حساس، بر شمرد و در کنار اعتراف به بندگی خدا و اشاره به فرزندگی خود، خویش را به نیک رفتاری همواره با مادر، ستود.

«وَبِرًّا بِوَالِدَتِي...» (1)

و مرا با مادرم خوشرفتار ساخته است.

آمادگی روحی عیسی (علیه السلام)

والایی شایستگان، گاه مرهون زحمات استادی قدرتمند و فرزانه است و گاه از شایستگی های درونی سرچشمه می گیرد.

در روایتی می خوانیم: به عیسی (علیه السلام) گفتند: چه کسی تو را ادب کرده است؟

عیسی فرمود: من از تأدیب دیگران بهره نجستم، (این آمادگی درونی خودم بود) چون زشتی جهل و نادانی را دیدم، از آن دوری گزیدم.

«قيل له (عليه السلام): من أدبک؟ قال: ما أدبني احد، رأيت قبح الجهل فجانبته». (2)

عیسی (علیه السلام) و رسیدگی به محرومان

عیسی (علیه السلام) در زندگی سی و سه ساله اش، پیوسته به بینویان و محرومان، توجه ویژه داشت؛ به آنان رسیدگی می کرد و بیمارانشان را شفا میداد.

بازیابی کسانی که به دست حضرت، شفا یافتند، گذشته از جنبه اعجازی آن، بیانگر این توجه ویژه از سوی حضرت، به بینویان است، ترحم او بر محرومان و

ص: 495

1- مریم، آیه 32.

2- بحار الانوار، ج 14، ص 329، حدیث 45

تفقّد او از بیماری، ایجاب می کرد که برای شفای آنان دعا کند.

ابن عباس، در وصف عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) گفته:

«وكان يمرّ بمجالس بني إسرائيل فمّن كانت له حاجة قضاها...»

وی همواره به محافل بنی اسرائیل میرفت و گره از کار محتاجان می گشود... .

قدرت تکوینی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) (معجزات عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ))

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) کارهای غیر عادی بسیاری داشته است، از سخن گفتن در گهواره گرفته تا به آسمان رفتن. در کودکی وقتی همراه مادر به مکتب رفت، معلم پس از «بسم الله» به او گفت: بگو: ابجد.

عیسی پرسید: ابجد چیست؟ معلّم خواست او را ادب کند، عیسی گفت: اگر معنایش را میدانی، بگو و گرنه، من برایت تفسیر می کنم. معلم، از تفسیر آن پرسید؟ عیسی، ابجد و هوّز تا به آخر را تفسیر کرد.

استاد، به مریم گفت: ای زن، دست فرزندت را بگیر و او را با خود ببر، او به معلّم نیاز ندارد. (1)

وقتی آن حضرت، در کودکی بیمار می شد، خود دستور ساختن دارو را به مادرش می داد تا برایش فراهم آورد. (2) به هنگام رسالت، سنّ آن حضرت کمتر از ده سال بود، از او معجزه های بزرگی سر زد. (3) به شهادت قرآن، از گل تندیس پرنده می ساخت و در آن می دمید، به اذن خدا جان می گرفت و به پرواز در می آمد. (4)

بیماران لا-علاج، کوران و پیسی گرفتگان را شفا می بخشید. حتّی مردگان را زنده می کرد و به آن عمر دوباره میداد. راه رفتن بر آب و خبرهای غیبی از آنچه مردم می خوردند یا در خانه می انباشتند و... نشان دهنده قدرت

ص: 496

1- بحار الانوار، ج 2، ص 316، حدیث 1، باب 35.

2- بحار الانوار، ج 62، ص 170، حدیث 62.

3- بحار الانوار، ج 14، ص 251، حدیث 43، باب 18.

4- آل عمران، آیه 69.

تکوینی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) است. (1)

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و تعلیم و تربیت انسانها

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مرئی و معلّمی دلسوز و نمونه بود. درد مردم را احساس می کرد راه درمان را خوب می شناخت. و با داروهای شفا بخش خویش به درمان دردها می پرداخت.

او انسانهای زیادی را به گرد خویش جمع کرد و نمونه های برینی ساخت. حواریون، جمعی از پرورش یافتگان این پیامبر بزرگ هستند.

گر چه تعلیم و تربیت، آموختن حکمت و تزکیه، از وظائف همه انبیاء است و در زندگی همه آنان به چشم می خورد، لیکن، این حالت، در زندگی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چشمگیرتر است. حکمتهایی که از او رسیده، بیشتر و تربیت شدگان مکتبش نیز، بیش از دیگران، بر سر زبانها هستند. همه با نام حواریون عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) آشنایند و از مقامات بلند آنان بسیار شنیده اند.

رسایی گفتار و بلاغت آمیخته با حکمت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به گونه ای است که در زیارتنامه ای خطاب به امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می خوانیم:

«السلام عليك يا وارث عيسى الروح في بلاغته»

درود بر تو ای وارث بلاغت عیسی روح الله.

برخی از روایات مرتبط با حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

«عن احمد بن محمد عن محمد بن يحيى الخثعمي عن هشام عن ابن ابي يعفور قال: سمعت ابا عبد الله (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يقول: سادة النبيين والمرسلين خمسة وهم اولوالعزم من الرسل وعليهم دارت الرحى نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و

ص: 497

ابن ابی یعفر گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: سرآمد پیامبران و رسولان بزرگ الهی پنج نفرند، و اینان رسولان اولوالعزمند و گردونه دنیا بر محور آنان می چرخد: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد. درود خدا بر او و اهلبیتش و بر همه پیامبران باد.

جاء في الخبر أن يحيى (عليه السلام) لقي عيسى (عليه السلام) وعيسى متبسّم فقال يحيى (عليه السلام): ما لي أرى لاهيا كأنك آمن فقال (عليه السلام): ما لي أراك عابسا كأنك آيس فقالا - لا - نبرح حتى ينزل علينا الوحي فإوحى الله اليهما احبكما الى الطلق البسام احسنكما ظناً بي. (2)

در خبر آمده يحيى (عليه السلام) عيسى (عليه السلام) را دید در حالی که عیسی (عليه السلام) تبسم بر لب داشت، يحيى (عليه السلام) گفت: چرا تو را در حالت غفلت و بی توجهی می بینم گویا که احساس ترس و وحشت نداری و در امان هستی.

عیسی (عليه السلام) فرمود: من هم نمی دانم چرا تو را چهره در هم کشیده و عبوس می بینم گویا که مأیوس و ناامیدی.

هر دو گفتند: همین جا می مانیم تا وحی بر ما فرود آید. (و درستی رفتار ما روشن شود) خداوند به هر دو وحی کرد: محبوب ترین شما گشاده رویی است که تبسم بسیار بر لب دارد، همان که از شما دو نفر، گمان بهتری به من دارد.

و روی المحدثون ايضا عنه عنه (عليه السلام) أنه قال: من اراد ان ينظر الى نوح في عزمه و موسى في علمه و عيسى في ورعه فيلنظر الى على بن ابى طالب. (3)

اهل حدیث از پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، روایت کرده اند که فرمود: هر کس می خواهد نوح را در عزم و تصمیمش و موسی را در علم و دانشش و عیسی را در ورع و

ص: 498

1- الكافي، ج 1، ص 175، روایت 3.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 6، باب 83، ص 332

3- نهج البلاغه ج 7 باب 108 ص 220

پارسائیش ببیند، باید به علی بن ابیطالب (علیه السلام) بنگرد.

وعن جعفر بن محمد عن ابن القداح عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: كان عيسى (عليه السلام) يعجبه الدباء وهو القرع. (1)

امام صادق (عليه السلام) فرمود: عیسی (علیه السلام) از کدوی حلوائی، بسیار خوشش می آمد.

یا هشام لیس مٹا من لم يحاسب نفسه في كل يوم فان عمل حسناً استزاد منه و آن عمل سینا استغفر الله منه و تاب اليه یا هشام تمثلت الدنيا للمسيح (عليه السلام) في صورة امرأة زرقاء فقال لها: كم تزوجت؟ فقالت: كثيراً. قال: فكلّ طلقك. قالت: لا بل كلاً قتلت قال: المسيح فويح ازواجك الباقيين كيف لا يعتبرون بالماضين. (2)

... ای هشام، دنیا در سیمای زنی آبی چشم برای مسیح (علیه السلام) نمایان شد. مسیح (علیه السلام) به او گفت: چند بار ازدواج کرده ای؟ دنیا گفت: بسیار، مسیح (علیه السلام) گفت: همه تو را طلاق دادند؟ دنیا گفت: نه، همه را کشتم، مسیح (علیه السلام) گفت: شکفتا از شوهران آینده تو که چگونه از شوهران گذشته ات پند نمی گیرند.

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ رَفَعَهُ قَالَ: قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): يَا مَعْشَرَ الْخَوَارِيِّينَ لِي إِلَيْكُمْ حَاجَةٌ أَفْضُوها لِي قَالُوا فُضِّيتَ حَاجَتُكَ يَا رُوحَ اللَّهِ فَقَامَ فَعَسَلَ أَقْدَامَهُمْ فَقَالُوا: كُنَّا نَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا يَا رُوحَ اللَّهِ فَقَالَ: إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِالْخِدْمَةِ الْعَالِمُ إِنَّمَا تَوَاضَعْتُ هَكَذَا لِكَيْمَّا تَتَوَاضَعُوا بَعْدِي فِي النَّاسِ كَتَوَاضَعْتُمْ لِي لَكُمْ ثُمَّ قَالَ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بِالتَّوَاضُعِ تُعْمَرُ الْحِكْمَةُ لَا بِالتَّكْبُرِ وَكَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ. (3)

عیسی بن مریم (علیه السلام) به خواریون گفت: از شما خواسته ای دارم، برایم بر آورید، گفتند: خواسته ات پذیرفته است، آنگاه عیسی (علیه السلام) برخاست و پای خواریون را شست. آنان گفتند: ای روح خدا ما به این کار سزاوارتریم.

ص: 499

1- الوسائل ج 25 باب 130 ص 204 روایه 31689 روایه 2.

2- البحار ج 1 ص 152 روایه 30 باب 4.

3- بحار، ج 2، ص 62، روایت 5، باب 12.

عیسی (علیه السلام) فرمود: عالم از همه، به خدمتگزاری سزاوارتر است. من خود این سان فروتنی کردم تا شما نیز با مردم این گونه فروتن باشید.

سپس عیسی (علیه السلام) فرمود: حکمت با تواضع و فروتنی آبادان می شود، نه با خود برتری، همانگونه که دانه در زمین نرم و هموار می روید نه در کوه.

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْبَاقِرِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: لَمَّا وُلِدَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ كَانَ ابْنُ يَوْمٍ كَأَنَّهُ ابْنُ شَهْرَيْنِ فَلَمَّا كَانَ ابْنُ سَبْعَةِ أَشْهُرٍ أَخَذَتْ وَالِدَتُهُ بِيَدِهِ وَجَاءَتْ بِهِ الْكِتَابَ وَأَقْعَدَتْهُ بَيْنَ يَدَيْ الْمُؤَدَّبِ فَقَالَ لَهُ الْمُؤَدَّبُ: قُلْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ): بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ لَهُ الْمُؤَدَّبُ: قُلْ أَبْجَدُ فَرَفَعَ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) رَأْسَهُ فَقَالَ وَهَلْ تَدْرِي مَا أَبْجَدُ فَعَلَاهُ بِالذَّرَّةِ لِيَضْرِبَهُ فَقَالَ: يَا مُؤَدَّبُ لَا تَضْرِبْنِي إِنْ كُنْتَ تَدْرِي وَإِلَّا فَاسْأَلْنِي حَتَّى أَفْسَرَ لَكَ فَقَالَ فَسَّرَ لِي. فَقَالَ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ): الْأَلْفُ آلاءُ اللَّهِ وَالبَاءُ بَهْجَةُ اللَّهِ وَالجِيمُ جَمَالُ اللَّهِ وَالدَّالُّ دِينُ اللَّهِ هَوَازُ الهَاءِ [هِيَ] هَوَالُ جَهَنَّمَ وَالْوَاوُ وَيْلٌ لِأَهْلِ النَّارِ وَ الزَّاءُ زَفِيرُ جَهَنَّمَ حُطِّي حُطَّتِ الْخَطَايَا عَنِ الْمُسْتَتَغْفِرِينَ كَلَمَنْ كَلَامُ اللَّهِ لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ سَدَّ عَفْصُ صَاعٍ بِصَاعٍ وَ الْجَزَاءُ بِالْجَزَاءِ فَرَشْتُ فَرَشْتَهُمْ فَحَشَّ رَهُمْ. فَقَالَ الْمُؤَدَّبُ: أَيَّتْهَا الْمَرْأَةُ خُذِي بِيَدِ ابْنِكَ فَقَدْ عَلِمَ وَلَا حَاجَةَ لَهُ فِي الْمُؤَدَّبِ. (1)

امام باقر (علیه السلام) فرمود: عیسی (علیه السلام) که به دنیا آمد یک روزه بود ولی دو ماهه می نمود. هفت ماه که بر او گذشت، مادرش او را به مکتب برد و نزد معلم نشانید.

معلم، به او گفت: بگو: بسم الله الرحمن الرحيم. عیسی (علیه السلام) گفت: بسم الله الرحمن الرحيم معلم به او گفت: بگو «أبجد» عیسی (علیه السلام) سر برداشت و گفت میدانی معنای ابجد چیست؟ معلم تازیانه را بالا برد تا عیسی را بزند، عیسی (علیه السلام) گفت: ای معلم: مرا مزن اگر نمی دانی بپرس تا برایت تفسیر کنم. معلم گفت: تفسیر

ص: 500

کن، عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بیان داشت: اما الف، آلاء و نعمتهای خداست، بآه بهجت و سرور خدا و جیم، جمال خدا و دال دین خداست. هوز: هاء هول و ترسناکی جهنم، واو، وای بر اهل آتش و زاء صدای جهنم است. حطی: ریزش گناهان از استغفار کنندگان است. کلمن: سخن خدا که دگرگونی در آن نیست. سعفص: پیمانۀ در برابر پیمانۀ، پاداش در برابر پاداش. قرشت: مردم را از این سو و آن سو جمع میکند و زنده می سازد.

اینجا بود که معلم می گفت: ای زن، دست فرزندت را بگیر او خود می داند و نیاز به معلم ندارد.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: إِنَّ ابْنِ إِبْلِيسَ قَالَ لِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَيُّ قَدْرٍ رَبُّكَ عَلَيَّ أَنْ يَدْخَلَ الْأَرْضَ بَيْضَةً لَا يُصَغِّرُ الْأَرْضَ وَلَا يُكَبِّرُ الْبَيْضَةَ؟ فَقَالَ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ): وَتِلْكَ إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصَفُ بِعَجْزٍ وَ مَنْ أَقْدَرُ مِمَّنْ يُلَطِّفُ الْأَرْضَ وَيَعْظُمُ الْبَيْضَةَ. (1)

امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: ابلیس به عیسی بن مریم گفت: آیا خدای تو می تواند زمین را در تخم مرغی جا دهد، نه زمین را کوچک کند و نه تخم مرغ را بزرگ تر سازد. عیسی که درود خدا بر پیامبر ما و بر آل او و بر عیسی باد، فرمود: وای بر تو، خداوند، عجز و ناتوانی ندارد، و چه کسی پر توان تر از آن که بتواند زمین را کوچک و تخم مرغ را بزرگ کند. (دقت کنید)

عَنْ يَاسِرِ الْخَادِمِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ): يَقُولُ إِنَّ أَوْحَشَ مَا يَكُونُ هَذَا الْخَلْقُ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاطِنَ يَوْمَ يُولَدُ وَيَخْرُجُ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ فَيَرَى الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَمُوتُ فَيَرَى الْآخِرَةَ وَأَهْلَهَا وَيَوْمَ يُبْعَثُ فَيَرَى أَحْكَامًا لَمْ يَرَهَا فِي دَارِ الدُّنْيَا وَقَدْ سَلَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيَّ يَحْيَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي هَذِهِ الثَّلَاثَةِ الْمَوَاطِنِ وَ آمَنَ رُوعَتَهُ فَقَالَ وَ سَلَّمَ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا وَ قَدْ سَلَّمَ عَلَيَّ ابْنُ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَلَيَّ نَفْسِهِ فِي هَذِهِ الثَّلَاثَةِ الْمَوَاطِنِ فَقَالَ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ

ص: 501

ترسناک ترین زمان برای مردم، سه وقت است:

1- روزی که آدمی زاده می شود و از شکم مادر بیرون می آید و به دنیا می نگرد.

2- هنگامی که می میرد و بر آخرت و ساکنانش چشم می دوزد.

3- و آنگاه که برانگیخته می شود و داوریهائی از سوی خداوند می بیند که در این سرا ندیده است. و خداوند بزرگ، در هر سه جا بر یحیی (عَلَيْهِ السَّلَام) سلام کرد و او را از ترس پناه داده است. خداوند فرموده: سلام بر او، روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده، برانگیخته می شود. و نیز عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَام) بر خویش در این سه جا سلام کرده و گفته است: سلام بر من روزی که از مادر زادم و روزی که می میرم و آن روز که زنده برانگیخته می شوم.

قَالَتِ الْيَهُودُ: عَيْسَى خَيْرٌ مِنْكَ. قَالَ وَ لِمَ ذَاكَ؟ قَالُوا لِأَنَّ عَيْسَى ابْنَ مَرْيَمَ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ بَعَقَبَةَ بَيْتِ الْمَقْدِسِ فَجَاءَتْهُ الشَّيَاطِينُ لِيَحْمِلُوهُ فَأَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ جِبْرِيْلَ (عَلَيْهِ السَّلَام) أَنْ اضْرِبْ بِجَنَاحِكَ الْأَيْمَنَ وَجُوهَ الشَّيَاطِينِ وَ الْقِهْمِ فِي النَّارِ فَضَرَبَ رَبُّ بِأَجْنِحَتِهِ وَجُوهَهُمْ وَ أَلْقَاهُمْ فِي النَّارِ. قَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ): لَقَدْ أُعْطِيتُ أَنَا أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ قَالُوا وَ مَا هُوَ قَالَ أَقْبَلْتُ يَوْمَ بَدْرٍ مِنْ قِتَالِ الْمُشْرِكِينَ وَ أَنَا جَائِعٌ شَدِيدَ الْجُوعِ فَلَمَّا وَرَدْتُ الْمَدِينَةَ اسْتَمْبَلْتَنِي امْرَأَةٌ يَهُودِيَّةٌ وَ عَلَى رَأْسِهَا جَفْنَةٌ وَ فِي الْجَفْنَةِ جَدِيٌّ مَشْوِيٌُّّ وَ فِي كُمَّهَا شَيْءٌ مِنْ سَكَّرٍ فَقَالَتِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَحَكَ السَّلَامَةَ وَ أَعْطَاكَ النَّصَرَ وَ الظَّفَرَ عَلَى الْأَعْدَاءِ وَ إِنِّي قَدْ كُنْتُ تَذَرْتُ لِلَّهِ تَذْرَأً إِنْ أَقْبَلْتَ سَالِمًا غَانِمًا مِنْ غَزَاةِ بَدْرٍ لَأَذْبَحَنَّ هَذَا الْجَدِيَّ وَ لِأَشْوِيَنَّهُ وَ لِأَحْمِلَنَّهُ إِلَيْكَ لِتَأْكُلَهُ فَقَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فَتَزَلْتُ عَنْ بَعْضَتِي الشُّهْبَاءِ وَ ضَرَبْتُ بِيَدِي إِلَى الْجَدِيِّ لِأَكْلِهِ فَاسْتَنْطَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْجَدِيَّ فَاسْتَوَى عَلَى أَرْبَعِ قَوَائِمٍ وَ قَالَ يَا مُحَمَّدُ لَا تَأْكُلْنِي فَإِنِّي مَسْمُومٌ

ص: 502

یهودیان گفتند: عیسی برتر از توست، حضرت فرمود: چرا؟ گفتند چون عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) روزی در عقبه بیت المقدس بود که شیاطین آمدند تا او را برابند و ببرند. خداوند به جبرئیل (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دستور داد: با بال راستت به شیاطین بزن و آنان را در آتش بیفکن، جبرئیل (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با بالهایش بر صورت شیاطین زد و آنان را در آتش افکند.

پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: محققاً به من بالاتر از این داده شده، گفتند: آن چیست؟ حضرت فرمود: در روز بدر، از جنگ با مشرکین بر می گشتم و بسیار گرسنه بودم به مدینه که آمدم زنی یهودی که ظرفی از غذا بر سر داشت به استقبال من آمد در آن ظرف، بزغاله نری بریان کرده و در آستینش. مقداری شکر بود. زن یهودی چنین گفت: سپاس خدا را که به تو سلامت بخشید و بر دشمنان یاریت کرد و پیروزت ساخت. من برای خدا چنین نذر کرده بودم که اگر شما سالم و بهره مند از بدر برگشتید، این بزغاله نر را بکشم و بریان کنم و برای شما بیاورم حضرت فرمود: من از استر شهبای خود پایین آمدم و دست بردم تا بخورم که خداوند بزغاله را به سخن در آورد. بزغاله زنده شد و بر چهار پای خود ایستاد و گفت: ای محمد، مرا مخور که مسمومم. یهودیان گفتند: ای محمد، راست می گویی این برتر از جریان عیسی است.

في خبر آخر ان عيسى بن مريم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بعث يحيى بن زكريا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) في اثني عشر من الحواريين يعلمون الناس و ينههم عن نكاح ابنة الأخت. (2)

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یحیی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را به همراه دوازده نفر از حواریون گسیل داشت، تا مردم را آموزش دهند و آنان را از ازدواج با دختر خواهر باز دارند...

عن الحسن بن الجهم عن ابراهيم بن مهزم عن أبي الحسن الأول (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قال: كان يحيى بن زكريا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يبكي و لا يضحك و كان عيسى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يضحك و يبكي و كان

1- بحار، ج 9، ص 391، روایت 3. باب 2.

2- بحار، ج 14، ص 182، روایت 24. باب 15.

الذي يصنع عيسى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) افضل من الذي كان يصنع يحيى (عَلَيْهِ السَّلَامُ). (1)

امام هفتم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: «يحيى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) همواره می گریست و هرگز نمی خندید و عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می گریست و می خندید و شیوه ای را که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) داشت، برتر از شیوه يحيى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بود.

قال الصادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ): قيل لعيسى بن مريم ما لك لا تتزوج؟ فقال: وما اصنع بالتزويج؟ قالوا: يولد لك. قال: وما اصنع بالاولاد ان عاشوا فتنوا و ان ماتوا حزنوا. (2)

امام جعفر صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: به عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) گفته شد: چرا ازدواج نمی کنی؟ عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) گفت: چرا ازدواج کنم؟ گفتند: دارای فرزند می شوی. گفت: مرا با فرزند چه کار، اگر زنده بماند، فتنه می کنند. و اگر بمیرند، اندوهناکم می سازند.

قال أمير المؤمنين (عَلَيْهِ السَّلَامُ) في بعض خطبه: «وَإِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِي عَيْسَى ابْنِ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ وَيَلْبَسُ الْخَشِينَ وَكَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ وَسِرَّاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ وَظِلَالُهُ فِي الشِّتَاءِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا وَفَاكِهَتُهُ وَرِيحَانُهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِنُهُ وَلَا وَلَدٌ يَحْزَنُهُ وَلَا مَالٌ يَلْفِتُهُ وَلَا طَمَعٌ يُدِلُّهُ دَابَّتُهُ رَجُلَاةً وَخَادِمُهُ يَدَاهُ». (3)

امیر المؤمنان (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمودند: و اگر بخواهی درباره عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بگویم براستی که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بر سنگ سر می گذاشت. لباس زبر و خشن می پوشید. نان خشک می خورد و نان خورش او گرسنگی بود. چراغ او در شب، ماه و پناهگاهش در زمستان، شرق و غرب عالم و میوه و سبزی او همان رویدنیهایی بود که برای حیوانات سبز می شود. او نه همسری داشت تا او را بفریبد و نه فرزندی، تا 1. 2. 3.

ص: 504

1- بحار، ج 14، ص 188، روایت 40، باب 15

2- بحار، ج 14، ص 238، روایت 15، باب 18

3- بحار، ج 14، ص 238، روایت 16، باب 18

اندوهگینش سازد. نه دارایی، تا توجهش را برانگیزد. و نه آزمندی، تا خوارش سازد. مرکب او، پاهایش بود و خدمتکار او دوستش.

قَالَ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ): خَادِمِي يَدَايَ وَدَابَّتِي رِجْلَايَ وَفِرَاشِي الْأَرْضِ وَوَسَادِي الْحَجْرِ وَدِفْيِي فِي الشِّتَاءِ مَشَارِقُ الْأَرْضِ وَسِدِّ رَاجِي بِاللَّيْلِ الْقَمَرُ وَإِدَامِي الْجُوعُ وَشِعَارِي الْخَوْفُ وَلِبَاسِي الصُّوفُ وَفَاكِهِتِي وَرِيحَانَتِي مَا أَنْبَتَتِ الْأَرْضُ لِلْوُحُوشِ وَالْأَنْعَامِ أَيْتُ وَ لَيْسَ لِي شَيْءٌ وَأُصْبِحُ وَ لَيْسَ لِي شَيْءٌ وَ لَيْسَ عَلَيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ أَحَدٌ أَغْنَى مِنِّي. (1)

عیسی (علیه السلام) فرمود: خدمتکارم، دستهایم مرکبم، پاهایم فرشم، زمین بالشت و پستی ام، سنگ و گرمایم در زمستان، تابش خورشید، چراغم در شب، ماه، خورشتم، گرسنگی، تن پوشم، ترس، لباسم، پشم، میوه و سبزییم رویدنیهای زمین برای حیوانات وحشی و چهارپایان است.

میخواهم در حالی که هیچ ندارم و بر می خیزم باز چیزی ندارم با این حال، روی زمین از من غنی تر و بی نیازتر نیست.

عَنْ يَزِيدَ الْكُنَاسِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) كَانَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) حِينَ تَكَلَّمَ فِي الْمَهْدِ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ زَمَانِهِ فَقَالَ كَانَ يَوْمَئِذٍ نَبِيًّا حُجَّةَ اللَّهِ غَيْرَ مُرْسَلٍ أَمَا نَسَّ مَعَ لِقَوْلِهِ حِينَ قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا قُلْتُ فَكَانَ يَوْمَئِذٍ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى زَكَرِيَّا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي تِلْكَ الْحَالِ وَ هُوَ فِي الْمَهْدِ فَقَالَ كَانَ عِيسَى فِي تِلْكَ الْحَالِ آيَةً لِلنَّاسِ وَ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لِمَرْيَمَ حِينَ تَكَلَّمَ فَعَبَّرَ عَنْهَا وَ كَانَ نَبِيًّا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى مَنْ سَمِعَ كَلَامَهُ فِي تِلْكَ الْحَالِ ثُمَّ صَدَّ مَتَّ فَلَمْ يَتَكَلَّمْ حَتَّى مَضَتْ لَهُ سَنَتَانِ وَ كَانَ زَكَرِيَّا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) الْحُجَّةَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى النَّاسِ بَعْدَ صَدِّ مَتَّ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بِسَنَتَيْنِ ثُمَّ مَاتَ زَكَرِيَّا

ص: 505

فَوَرَّثَهُ ابْنُهُ يَحْيَى الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَهُوَ صَبِيٌّ صَغِيرٌ أَمَا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا فَلَمَّا بَلَغَ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) سَبْعَ سِنِينَ تَكَلَّمَ بِالتَّبْوَةِ وَالرِّسَالَةِ حِينَ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ فَكَانَ عِيسَى الْحُجَّةَ عَلَى يَحْيَى وَعَلَى النَّاسِ أَجْمَعِينَ وَ لَيْسَ تَبَقَى الْأَرْضُ يَا بَا خَالِدٍ يَوْمًا وَاحِدًا بغير حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ مِنْذُ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ أَسْكَنَهُ الْأَرْضَ. (1)

یزید کناسی (ابو خالد) گفت: از امام باقر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پرسیدم: آیا عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) همان زمانی که در گهواره سخن گفت، حجت خدا بر مردم زمان خود بود؟

امام فرمود: او در آن زمان، پیامبر و حجت خدا بود، لیکن مرسل نبود، مگر سخن عیسی را نشنیده ای، هنگامی که گفت: من بنده خدایم، او به من کتاب داده و مقام پیامبری عطایم کرده و هر جا باشم فرخنده ام قرار داده و تا زنده ام، مرا به نماز و زکوت سفارش فرموده است.

پرسیدم: آیا در آن روز عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بر زکریا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نیز حجت بود؟ امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در آن حال، نشانه ای برای مردم و رحمتی از سوی خداوند برای مریم بود آنگاه که در گهواره زبان گشود و از پاکدامنی مادر پرده برداشت در آن هنگام عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بر هر که سخنش را می شنید، پیامبر بود، سپس دم فرو بست و سخن نگفت، تا دو ساله گشت. همزمان با سکوت دو ساله عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) حضرت زکریا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) حجت خدا بر مردم بود. سپس زکریا (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، جان سپرد و فرزندش یحیی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) میراث دار کتاب و حکمت او شد، با اینکه کودکی خردسال بود، آیا به این سخن خدا گوش نسپرده ای: ای یحیی توانمندانه کتاب را دریافت کن و ما پیامبری (حکم) را در کودکی به او دادیم.

پس آنگاه که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هفت ساله شد و خداوند بر او وحی فرستاد، زبان به پیامبری و رسالت گشود. و عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در آن زمان، حجت خدا بر یحیی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و همه 1.

ص: 506

مردم گشت، ای ابوخالد: از هنگامی که خداوند، آدم را آفرید و در زمین جای داد، زمین یک روز هم بدون حج خدا بر مردم، پایدار نمی ماند.

عَنْ بُرَيْدِ الْقَصَصِيِّ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): صَعِدَ عَيْسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَلَى جَبَلٍ بِالشَّامِ يُقَالُ لَهُ أَرِيحًا فَاتَاهُ إِبْلِيسُ فِي صُورَةِ مَلِكٍ فِلَسْطِينِ فَقَالَ لَهُ: يَا رُوحَ اللَّهِ أَحْيَيْتَ الْمَوْتَى وَأَبْرَأْتَ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ فَاطْرَحَ نَفْسَكَ عَنِ الْجَبَلِ فَقَالَ عَيْسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِنَّ ذَلِكَ أُذُنٌ لِي فِيهِ وَهَذَا لَمْ يُؤْذَنْ لِي فِيهِ. (1)

امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از کوهی در شام به نام اریحا بالا رفت، ابلیس، به شکل پادشاه فلسطین نزد او آمد و گفت: ای روح خدا، مردگان را زنده کرده ای و نابینا و پستی گرفته را شفا داده ای، خودت را از

عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنِ الصَّادِقِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: جَاءَ إِبْلِيسُ إِلَى عَيْسَى ع فَقَالَ أَلَيْسَ تَزْعُمُ أَنَّكَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ عَيْسَى بَلَى قَالَ إِبْلِيسُ فَاطْرَحَ نَفْسَكَ مِنْ فَوْقِ الْحَائِطِ فَقَالَ عَيْسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ): وَيْلَكَ إِنَّ الْعَبْدَ لَا يُجَرِّبُ رَبَّهُ وَقَالَ إِبْلِيسُ يَا عَيْسَى هَلْ يَقْدِرُ رَبُّكَ عَلَى أَنْ يَدْخَلَ الْأَرْضَ فِي بَيْضَةٍ وَالْبَيْضَةُ كَهَيْئَتِهَا فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُوصَفُ بِعَجْزٍ وَالَّذِي قُلْتَ لَا يَكُونُ يَعْنِي هُوَ مُسْتَحِيلٌ فِي نَفْسِهِ كَجَمْعِ الضَّادَيْنِ. (2)

امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: ابلیس، نزد عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) آمد و گفت: آیا تو مدعی نیستی که مرده را زنده می کنی؟ عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آری. ابلیس گفت: پس خودت را از بام پرت کن. عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: وای بر تو، بنده که خدای خود را آزمایش نمی کند. باز ابلیس گفت: ای عیسی آیا خدای تو می تواند زمین را در تخم مرغی جا دهد بدون اینکه تخم تغییر شکل می دهد؟ عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: خداوند، عجز و ناتوانی برای او

ص: 507

1- بحار، ج 14، ص 271، روایت 2، باب 19

2- بحار، ج 14، ص 271، روایت 2، باب 19

نیست و آنچه که تو گفتی شدنی نیست. یعنی محال ذاتی است، همانند جمع بین دو ضد.

عن سعد الاسكان عن أبي جعفر (عليه السلام) قال: لقي ابيليس عيسى بن مريم (عليه السلام) فقال: هل نالني من حبالك شيء. قال: جدتك التي قالت: رب اني وضعتها انثى الى قوله من الشيطان الرجيم. (1)

امام باقر (عليه السلام) فرمود: ابليس با عیسی بن مریم دیدار کرد، عیسی (عليه السلام) پرسید: آیا تاکنون در دام تو افتاده ام، ابلیس گفت: مادر بزرگ تو، همان زنی است که به هنگام ولادت مادرت مریم گفت: خدایا من این دختر را زادم... و نامش را مریم نهادم و او و نسل او را از شر شیطان در پناه تو قرار می دهم.

عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: كُنْتُ رَدِيفَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) عَلَى حِمَارٍ فَقَالَ: يَا ابْنَ أُمِّ عَبْدِ هَلْ تَدْرِي مِنْ أَيْنَ أَحَدْتُمْ بَنُو إِسْرَائِيلَ الرَّهْبَانِيَّةَ فَقُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَقَالَ ظَهَرَتْ عَلَيْهِمُ الْجَبَابِرَةُ بَعْدَ عَيْسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَعْمَلُونَ بِمَعَاصِي اللَّهِ فَعَضِبَ أَهْلُ الْإِيمَانِ فَقَاتَلُوهُمْ فَهَزِمَ أَهْلُ الْإِيمَانِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلَّا الْقَلِيلُ فَقَالُوا إِنَّ ظَهْرَنَا هُوَ لَأَقْنُونَا وَ لَمْ يَبْقَ لِلدِّينِ أَحَدٌ يَدْعُو إِلَيْهِ فَتَعَالَوْا نَتَفَرَّقْ فِي الْأَرْضِ إِلَى أَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ النَّبِيَّ الَّذِي وَعَدْنَا بِهِ عَيْسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَعْنُونَ مُحَمَّداً (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَتَفَرَّقُوا فِي غَيْرَانِ الْجِبَالِ وَ أَحَدْتُوا رَهْبَانِيَّةً فَمِنْهُمْ مَنْ تَمَسَكَ بِدِينِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا الْآيَةَ ثُمَّ قَالَ يَا ابْنَ أُمِّ عَبْدِ أَ تَدْرِي مَا رَهْبَانِيَّةٌ أُمَّتِي قُلْتُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ قَالَ الْهَجْرَةُ وَ الْجِهَادُ وَ الصَّلَاةُ وَ الصَّوْمُ وَ الْحَجُّ وَ الْعُمْرَةُ. (2)

ابن مسعود گفت: همراه پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بر الاغی سوار بودیم. فرمود: ای ابن

ص: 508

1- البحار ج 14 ص 271 روايه 4 باب 19

2- بحار، ج 14، ص 227، روایت 7، باب 20

امّ عبد، آیا میدانی از کجا و کی بنی اسرائیل، رهبانیت را شروع کردند؟ گفتیم: خدا و رسول خدا بهتر می دانند. حضرت فرمود: جباران، پس از عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بر امت او مسلط شدند و دست به معصیت خدا زدند. اهل ایمان، که چنین دیدند به خشم آمدند و با آنان جنگیدند. اهل ایمان سه بار شکست خوردند و از آنان جز گروه اندکی نماند. بدین جهت گفتند: اگر این جباران بر ما دست یابند ما را از بین خواهند برد و دیگر کسی نمی ماند تا به دین، دعوت کند. پس بیاید در زمین پراکنده شویم تا آنگاه که خداوند، پیامبری را که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وعده او را داده بفرستد و منظورشان محمّد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بود. بدین جهت در بلندی کوهها پراکنده شدند و رهبانیت را پدید آوردند. دسته ای به دین خویش محکم چسبیدند و عده ای کافر شدند. آنگاه پیامبر، این آیه را تلاوت کرد: خداوند در دلهای پیروان عیسی رافت و رحمت و رهبانیتی که آنان پدید آوردند، قرار داد... .

سپس پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: ای ابن امّ عبد، آیا میدانی رهبانیت امت من چیست؟ گفتیم، خدا و رسولش بهتر می دانند. حضرت فرمود: هجرت، جهاد، نماز، روزه، حج و عمره.

عَنْ ابْنِ أَبِي يَعْقُوبٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَعِنْدَهُ نَفَرٌ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ لِي: يَا ابْنَ أَبِي يَعْقُوبٍ هَلْ قَرَأْتَ الْقُرْآنَ قَالَ: قُلْتُ نَعَمْ هَذِهِ الْقِرَاءَةُ قَالَ: عَنْهَا سَأَلْتُكَ لَيْسَ عَنْ غَيْرِهَا قَالَ فَقُلْتُ: نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ لِمَ قَالَ لِأَنَّ مُوسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) حَدَّثَ قَوْمَهُ بِحَدِيثٍ لَمْ يَحْتَمِلُوهُ عَنْهُ فَخَرَجُوا عَلَيْهِ بِمِصْرَ فَقَاتَلُوهُ فَقَاتَلَهُمْ فَفَتَلَهُمْ وَإِنَّ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) حَدَّثَ قَوْمَهُ بِحَدِيثٍ فَلَمْ يَحْتَمِلُوهُ عَنْهُ فَخَرَجُوا عَلَيْهِ بِتَكْرِيتَ فَقَاتَلُوهُ فَقَاتَلَهُمْ فَفَتَلَهُمْ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «فَأَمَنْتَ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرْتَ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ (1)». (2)

ص: 509

1- سوره صف، آیه 14

2- بحار، ج 14، ص 279، روایت 11، باب 20

امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) سخنی را به قوم خویش ابلاغ کرد ولی قوم او نپذیرفتند و در مصر بر او خروج کردند و با موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) جنگیدند، موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هم با آنان جنگید و آنان را کشت.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هم پیامی را به قوم خویش داد لیکن نپذیرفتند و علیه او در تکریت قیام کردند و با او جنگیدند، عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هم با آنان جنگید و آنان را کشت، و سخن خداوند عزوجل، اشاره به همین جریان دارد که می گوید: عده ای از بنی اسرائیل پذیرفتند و دسته ای انکار کردند و کفر ورزیدند، ما هم مؤمنین را در مقابله با دشمنشان تأیید کردیم و آنان پیروز شدند.

عن ابن اسباط عن عمّه عن الصادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قال عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لبعض أصحابه ما لا تحبّ أن يفعل بك فلا تفعله باحد و ان لطم احد خد الأيمن فاعط الأيسر. (1)

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به بعضی از یاران خویش، چنین گفت: کاری را که دوست نداری با تو انجام دهند با دیگری انجام مده و اگر کسی بر گونه راست تو زد تو گونه چپ خویش را در اختیارش قرار بده.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي خُطْبَتِهِ قَامَ لَهَا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ أَصَبَحْتُ فِيكُمْ وَإِدَامِي الْجُوعُ وَ طَعَامِي مَا تَنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْخُوشِ وَالْأَنْعَامِ وَسِرَاجِي الْقَمَرُ وَفِرَاشِي التُّرَابُ وَوِسَادَتِي الْحَجَرُ لَيْسَ لِي بَيْتٌ يَخْرُبُ وَلَا مَالٌ يَتْلَفُ وَلَا وُلْدٌ يَمُوتُ وَلَا امْرَأَةٌ تَحْزَنُ أَصَبَحْتُ وَ لَيْسَ لِي شَيْءٌ وَأَمْسَيْتُ وَ لَيْسَ لِي شَيْءٌ وَأَنَا أَعْنَى وُلْدِ آدَمَ. (2)

امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در یک سخنرانی که در جمع بنی اسرائیل ایراد کرد، گفت: من در میان شما زندگی می کنم، در حالی که خورشم،

ص: 510

1- بحار، ج 14، ص 387، روایت 10، باب 21

2- بحار، ج 14، ص 321، روایت 30، باب 21

گرسنگی است و غذایم، آنچه زمین برای حیوانات وحشی و چهارپایان می رویاند و چراغم، ماه فرشم، خاک بالشت و پستی ام، سنگ است. هیچ بهره ای از دنیا ندارم. نه خانه ای که خراب شود، نه مالی که تلف گردد، نه فرزندی که بمیرد و نه زنی که مرا غمگین سازد.

روزم آغاز می شود در حالی که هیچ ندارم و شبم فرا می رسد باز هیچ ندارم و من بی نیازترین فرزند آدم هستم.

و صنع عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) للحواریین طعاماً فلما اكلوا رضاهم بنفسه قالوا يا روح الله نحن اولی آن نفعله من قال انما فعلت هذا لتفعلوه بمن تعلمون. (1)

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) برای حواریون، غذایی فراهم کرد، آنگاه که خوردند، خود دستشان را شست. گفتند: ای روح خدا، ما باید این کار را انجام دهیم.

عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: همانا، من چنین کردم تا شما با شاگردانتان اینگونه رفتار کنید.

وقیل له (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : من الادبک؟ قال: ما أدبني احد رایت قبح الجهل فجانبته. (2)

به عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) گفته شد: چه کسی تو را ادب کرده است؟ فرمود: من از تأدیب دیگران بهره جستیم، (این آمادگی درونی خودم بود) چون زشتی جهل و نادانی را دیدم از آن دوری گزیدم.

وقال (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : من ذا الذي يبني علی موج البحر داراً تلکم الدنيا فلا تتخذوها قراراً. (3)

حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: چه کسی بر موج دریا خانه می سازد؟ ای مردم، دنیای شما چون دریا موج خیز است آن را آرامشگاه خویش مگیرید.

وقیل له (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : لو اتخذت بيتاً قال: يكفينا خلقان من كان قبلنا. (4)

ص: 511

1- بحار، ج 14، ص 326، روایت 43، باب 21

2- بحار، ج 14، ص 326، روایت 45، باب 21

3- بحار، ج 14، ص 326، روایت 2، باب 21

4- بحار، ج 14، ص 327، روایت 52، باب 21

به حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) گفتند: تا خانه ای نو فراهم آورد، عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: کهنه خانه پیشینیان ما را بس است.

وعن ابی عبداللّٰه (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَنَّهُ قَالَ: يَنْزِلُ عَلَيَّ الْقَائِمُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تِسْعَةَ آلَافٍ مَلِكٍ وَثَلَاثَمِائَةَ وَثَلَاثَ عَشَرَ مَلَكًا وَهُمْ الَّذِينَ كَانُوا مَعَ عِيسَى لَمَّا رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ. (1)

امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: نه هزار و سیصد و سیزده فرشته بر حضرت مهدی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرود می آیند فرشتگانی که هنگام خروج عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با وی همراه شدند.

جعفر بن محمد الفزاری رفعه الی ابی جعفر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: يَا خَيْثَمَةَ سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَعْرِفُونَ اللَّهَ مَا هُوَ وَالتَّوْحِيدَ حَتَّى يَكُونَ خُرُوجُ الدَّجَالِ وَحَتَّى يَنْزِلَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مِنَ السَّمَاءِ وَيَقْتُلُ اللَّهُ الدَّجَالَ عَلَى يَدَيْهِ وَيَصَلِّيَ بِهِمْ رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ إِلَّا تَرَىٰ أَنَّ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَصَلِّيَ خَلْفَنَا وَهُوَ بَيْنَ الْأُفُقِ وَنَحْنُ أَفْضَلُ مِنْهُ. (2)

امام باقر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: ای خیثمه، زمانی خواهد آمد که مردم، خدا و توحید را نمی شناسند. تا آنکه دجال خروج کند و عیسی از آسمان فرود آید و دجال به دست او کشته شود و فردی از ما اهل بیت، امامت نماز آنان را خواهد داشت.

آیا نمی اندیشی که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با اینکه پیامبر است، پشت سر ما نماز خواهد گزارد. آگاه باشید که ما از او برتریم.

عن معمر ابن راشد عن النبیِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) قَالَ: مِنْ ذُرِّيَّتِي الْمَهْدِيِّ إِذَا خَرَجَ نَزَلَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ لِنَصْرَتِهِ فَقَدِمَهُ وَصَلَّىٰ خَلْفَهُ. (3)

پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: مهدی از نسل من است. آن زمان که قیام کند، عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) برای یاریش فرود آید و او را بر خویش مقدم می دارد و پشت سر او نماز می گزارد.

البشائر به من ذلك بشائر موسى في السفر الاوّل و بشائر ابراهيم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) في

ص: 512

1- بحار، ج 14، ص 339، روایت 15، باب 23

2- بحار، ج 14، ص 348، روایت 10، باب 24

3- بحار، ج 14، ص 349، روایت 11، باب 24

السفر الثاني وفي السفر الخامس عشر وفي الثالث والخمسين من مزامير داود (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و بشائر عويديا و حيقوق و حزقيل و دانيال و شعيا و قال داود في زبوره: اللَّهُمَّ ابْعَثْ مَقِيمَ السَّنَةِ بَعْدَ الْفِتْرِهْ و قال عيسى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي الْاِنْجِيلِ اِنْ الْبَرَّ ذَاهِبٌ و الْبَارِ قَلِيْطًا جَائِي مِنْ بَعْدِهِ و هُوَ يَخْفِضُ الْاَصَارَ و يَفْسِرُ كُلَّ شَيْءٍ و يَشْهَدُ اِلَى كَمَا شَهِدْتَ لَهٗ اَنَا جِئْتُكُمْ بِالْاَمْثَالِ و هُوَ يَأْتِيكُمْ بِالتَّوْبِيلِ. (1)

بشارتهائی که انبیاء داده اند به آمدن وجود مقدس نبی اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) من جمله بشارت داده حضرت موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در سفر اول و حضرت ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در سفر دوم و در سفر 15 و 53 از مزامیر حضرت داود (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و بشارتهای حضرت عوید یا و حيقوق و حزقيل و دانيال و شعيا (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) و در زبور حضرت داود (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عرض کرد پروردگارا مبعوث فرما پیامبر خاتم را و حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در انجیل بشارت داد و فرمود: بر (خود عیسی) می رود و بار قلیطا (پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)) پس از او می آید. او از سختیها می کاهد و همه چیز را تفسیر می کند و بر من گواهی میدهد همانگونه که من بر او گواهی دادم من با ملها آمدم و او همراه با تأویل (بیان حقائق پنهان) خواهد آمد.

قال رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): مَنْ ارَادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلَى زَهْدِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَلْيَنْظُرْ اِلَى اَبِي ذَرٍّ. (2)

پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: هر کس می خواهد زهد عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را ببیند، به ابوذر بنگرد.

عن انس بن مالك قال: سألت رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) عن حوارى عيسى فقال كانوا من صفوته و خبرته و كانوا اثني عشر مجردين مكمشين في نصره الله و رسوله لا زهو فيهم و لاضعف و لا شك كانوا ينصرونه على بصيرة و نفاذ و جد و عناء قلت فمن حوارى عيسى يا رسول الله فقال الأئمة بعدى اثنا عشر من صلب على و فاطمة هم حوارى و انصار دينى عليهم من الله التحية والسلام (3)

ص: 513

1- بحار، ج 15، ص 231، روایت 54، باب 2

2- بحار، ج 22، ص 342، روایت 52، باب 10

3- بحار، ج 36، ص 309، روایت 149، باب 41

انس بن مالک می گوید: از رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) درباره حواری عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پرسیدم، حضرت فرمود: آنان از برگزیدگان عیسی و خوبان امت او و دوازده نفر بودند. در راه یاری خدا و رسولش آماده، بی تعلق و پرشتاب گام بر می داشتند. عقب نشینی، سستی، تردید در آنان نبود. اینان با بصیرت کامل و تیزبینی و تلاش و رنج، عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را یاری می کردند.

گفتم: ای رسول خدا، حواریون تو کیستند؟ حضرت فرمود: امامان بعد از من که دوازده نفرند و از نسل علی و فاطمه هستند، حواریون من و یاران دینم هستند. درود خدا و تحیت او بر آنان باد.

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ: سَأَلَ أَبِي أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هَلْ كَانَ عَيْسَى يُصِيبُهُ مَا يُصِيبُ وَلَدَ آدَمَ قَالَ نَعَمْ وَ لَقَدْ كَانَ يُصِيبُهُ وَجَعُ الْكِبَارِ فِي صِدْرِهِ وَ يُصِيبُهُ وَجَعُ الصَّغَارِ فِي كِبَرِهِ وَ يُصِيبُهُ الْمَرَضُ وَ كَانَ إِذَا مَسَّهُ وَجَعُ الْخَاصِرَةِ فِي صِدْرِهِ وَ هُوَ مِنْ عِلَلِ الْكِبَارِ قَالَ لِأُمِّهِ ابْنِي لِي عَسَلًا وَ شُونِيزًا وَ زَيْتًا فَتَعَجِنِي بِهِ ثُمَّ أَتِنِي بِهِ فَأَتَتْهُ بِهِ فَأَكْرَهَهُ فَتَقُولُ لِمَ تَكْرَهُهُ وَ قَدْ طَلَبْتَهُ فَقَالَ هَاتِيهِ نَعْتَهُ بِعِلْمِ النَّبُوَّةِ وَ أَكْرَهْتَهُ لِجَزَعِ الصَّبَا وَ يَشْمُ الدَّوَاءَ ثُمَّ يَشْرِبُهُ بَعْدَ ذَلِكَ. (1)

عبدالله بن سنان گفت: پدرم از امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پرسید آیا عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) همچون دیگر مردمان بیمار شد، حضرت فرمود: آری، به راستی او در کودکی درد بزرگسالان و در بزرگسالی درد کودکان را می گرفت و مانند دیگران بیمار می شد. و هنگامی که در کودکی به درد خاصه (2) که از بیماری بزرگسالان است دچار می گشت به مادرش می گفت: عسل و سیاه دانه و روغن زیتون فراهم کن و از آن معجونی بساز و برایم بیاور، مادر برایش آماده می کرد و می آورد ولی او خوش نداشت که آن را بخورد، مادرش می گفت: چرا نمی خوری تو خودت دستور آن را دادی. عیسی، می گفت: بیاورش، من به علم پیامبری دستور ساختن آن را دادم و به جهت بی تابی بچگی

ص: 514

1- بحار، ج 62، ص 170، باب 62

2- خاصره بین ران پا و دنده های کمر را گویند و درد خاصره دردی است که در آن موضع پیدا می شود.

خوش ندارم که بخورم، آنگاه دارورا می بویید و سپس می خورد. پ

عن انس قال النبي (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): كان طعام عيسى الباقلا حتى رفع ولم يأكل عيسى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) شيئاً غيرته النار حتى رفع. (1)

پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: خوراک همیشگی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) باقلا بود و تا زمانی که به آسمان رفت هرگز غذای پخته نخورد.

عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى عَنْ نَوْفٍ قَالَ: بِتُّ لَيْلَةً عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَكَانَ يُصَدِّمِي اللَّيْلَ كُلَّهُ وَيَخْرُجُ سَاعَةً بَعْدَ سَاعَةٍ فَيَنْظُرُ إِلَى السَّمَاءِ وَيَتْلُو الْقُرْآنَ قَالَ فَمَرَّ بِي بَعْدَ هُدُوءٍ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ: يَا نَوْفُ أَرَأَيْدُ أَنْتَ أَمْ رَامِقٌ قُلْتُ بَلْ رَامِقٌ أَرْمُقُكَ بِبَصَرِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ يَا نَوْفُ طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاعِبِينَ فِي الْآخِرَةِ أُولَئِكَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بَسَاطًا وَتُرَابَهَا فِرَاشًا وَمَاءَهَا طِبْيًا وَالْقُرْآنَ دِنَارًا وَالدُّعَاءَ شِعَارًا وَقُرْصُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْرِيضًا عَلَى مِنْهَاجِ عَيْسَى ابْنِ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحَى إِلَى عَيْسَى ابْنِ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قُلْ لِلْمَلَائِكَةِ مِنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا يَدْخُلُونَ بَيْتًا مِنْ بَيْتِي إِلَّا بِقُلُوبٍ طَاهِرَةٍ وَأَبْصَارٍ خَاشِعَةٍ وَأَكْفُفٍ نَقِيَّةٍ وَقُلْ لَهُمْ ااعلموا أَنِّي غَيْرُ مُسْتَجِيبٍ لِأَحَدٍ مِنْكُمْ دَعْوَةً وَلَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِي قَبْلَهُ مَظْلَمَةٌ يَا نَوْفُ إِيَّاكَ أَنْ تَكُونَ عَشَارًا أَوْ شَاعِرًا أَوْ شَرْطِيًّا أَوْ عَرِيفًا أَوْ صَاحِبَ عَرْطِيَّةٍ وَهِيَ الطَّنْبُورُ أَوْ صَاحِبَ كُوبَةٍ وَهُوَ الطَّبْلُ فَإِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) خَرَجَ ذَاتَ لَيْلَةٍ فَظَرَّ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ إِنَّهَا السَّاعَةُ الَّتِي لَا يُرَدُّ فِيهَا دَعْوَةٌ إِلَّا دَعْوَةُ عَرِيفٍ أَوْ دَعْوَةُ شَاعِرٍ أَوْ دَعْوَةُ عَاشِرٍ أَوْ شَرْطِيٍّ أَوْ صَاحِبِ عَرْطِيَّةٍ أَوْ صَاحِبِ كُوبَةٍ. (2)

نوف گفت: شبی را پیش امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) سپری کردم، او در سرتاسر شب، نماز می گزارد، و گاه گاه بیرون می آمد، نگاه به آسمان می کرد و قرآن می خواند.

امام، پس از گذشت پاسی از شب، به من نزدیک شد و پرسید: ای نوف، خفته ای

ص: 515

1- بحار، ج 11، ص 266، روایت 5، باب 6

2- بحار، ج 69، ص 275، روایت 8، باب 37

گفتم: بیدارم و شما را می نگرم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: خوشا به حال کسانی که از دنیا دل کنده اند و به آخرت دل بسته اند. آنان زمین را جایگاه و خاکش را زیرانداز و آبش را گوارا و کام نواز گرفته اند. و قرآن را پوشش آشکار و نیایش را جامه پنهان خویش ساخته اند. از دنیا، چونان عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پسر مریم بریده اند.

خداوند والا و برین، به عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وحی فرستاد که به سردمداران تبار یعقوب بگو:

در هیچ خانه ای از خانه های من، فرود نمی آید، مگر با دل‌های پیراسته و دیده‌های به ذلت نشسته و دست‌های از گناه رسته. و بگو: بدانید: دعای کسی که دیگری از او دادخواه هست را برآورده نمی کنم.

ای نوف، نکند تو مالیات بگیر، سراینده، پاسبان، جاسوس، طنبورزن یا طبل نواز، باشی.

شبی، پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از خانه بیرون آمد و به آسمان، نظر افکنند و گفت: اکنون، هنگامی است که دعای هیچ کس برگردانده نمی شود. مگر اینکه یکی از اینان باشد:

قال الصادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ): اليقين يوصل العبد الى كل حال سني و مقام عجيب كذلك اخبر رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) عن عظم شأن اليقين حين ذكر عنده ان عيسى بن مریم كان يمشي على الماء فقال لوزاد يقينه لمشي في الهواء. (1)

امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: یقین، بنده را به حالات والا و جایگاه شگفت می رساند.

آنگاه در نزد پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از راه رفتن عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بر آب سخن رفت، وی این چنین از بلندای مقام یقین خبر داد: اگر یقین عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بیشتر بود در هوا هم حرکت می کرد....

عن عبدالله بن جبلة عن رجل عن ابي عبدالله (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قال في قول الله عزوجل «و

امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در تفسیر این آیه شریفه که می گوید: و مرا هر جا که باشم و فرخنده قرار داد، فرمود: منظور از مبارک، سودمندی و پر نفعی است.

يَا ابْنَ مَسْعُودٍ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مُوسَى بِالكَلَامِ وَ المُنَاجَاةِ حِينَ تَرَى خُضْرَةَ البَقْلِ مِنْ بَطْنِهِ مِنْ هُزَالِهِ وَ مَا سَأَلَ مُوسَى حِينَ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ إِلَّا طَعَامًا يَأْكُلُهُ مِنْ جُوعٍ يَا ابْنَ مَسْعُودٍ إِنَّ شَيْئًا تَبَاتُكَ بِأَمْرِ نُوحٍ نَبِيِّ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَنَّهُ عَاشَ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا يَدْعُو إِلَى اللَّهِ فَكَانَ إِذَا اصْبَحَ قَالَ لَا أُمِّيَّ وَإِذَا أَمَسَ قَالَ لَا أُصْبِحُ فَكَانَ لِبَاسُهُ الشَّعْرَ وَ طَعَامُهُ الشَّعِيرَ وَ إِن شِئْتَ تَبَاتُكَ بِأَمْرِ دَاوُدَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) خَلِيفَةَ اللَّهِ فِي الأَرْضِ وَ كَانَ لِبَاسُهُ الشَّعْرَ وَ طَعَامُهُ الشَّعِيرَ وَ إِن شِئْتَ تَبَاتُكَ بِأَمْرِ سُلَيْمَانَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مَعَ مَا كَانَ فِيهِ مِنَ المُلْكِ كَانَ يَأْكُلُ الشَّعِيرَ وَ يُطْعِمُ النَّاسَ الحُوَارَى وَ كَانَ لِبَاسُهُ الشَّعْرَ وَ كَانَ إِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ شَدَّ يَدَهُ إِلَى عُنُقِهِ فَلَا يَزَالُ قَائِمًا يَصَلِّي حَتَّى يَصْبِحَ وَ إِن شِئْتَ تَبَاتُكَ بِأَمْرِ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ الرَّحْمَنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) كَانَ لِبَاسُهُ الصُّوفَ وَ طَعَامُهُ الشَّعِيرَ وَ إِن شِئْتَ تَبَاتُكَ بِأَمْرِ يَحْيَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) كَانَ لِبَاسُهُ اللَّيْفَ وَ كَانَ يَأْكُلُ وَرَقَ الشَّجَرِ وَ إِن شِئْتَ تَبَاتُكَ بِأَمْرِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ هُوَ العَجَبُ كَانَ يَقُولُ إِدَامِي الجُوعُ وَ شِعَارِي الخُوفُ وَ لِبَاسِي الصُّوفُ وَ دَابَّتِي رَجُلَايَ وَ سِدْرَاجِي بِاللَّيْلِ القَمَرُ وَ صَدَاقِي فِي السَّيِّئِ مَشَارِقُ الشَّمْسِ وَ فَكِهِتِي وَ رِيحَاتِي بِقَوْلِ الأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ الوُحُوشُ وَ الأَنْعَامُ وَ أَيْتٌ وَ لَيْسَ لِي شَيْءٌ وَ أُصْبِحُ وَ لَيْسَ لِي شَيْءٌ وَ لَيْسَ عَلَيَّ وَجْهُ الأَرْضِ أَحَدٌ أَغْنَى مِنِّي يَا ابْنَ مَسْعُودٍ كُلُّ هَذَا مِنْهُمْ يُبَغِضُونَ مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَ يُصَغَّرُونَ مَا صَغَرَ اللَّهُ وَ يُزْهِدُونَ مَا أَرْهَدَ اللَّهُ. (2)

آی ابن مسعود، خداوند، زمانی موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را به هم صحبتی و هم رازی خویش برگزیده که از لاغری، شکمش سبز می نمود و آن زمان که موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به سایه پناه

ص: 517

1- بحار ج 4 ص 341 رواه 129 باب 20

2- بحار، ج 77، ص 97، روایت 1، باب 5

برد از خداوند جز یک خوراک که بخورد نمی خواست.

ای ابن مسعود، اگر بخواهی، جریان نوح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را برایت بر گویم: او نهصد و پنجاه سال، مردم را به سوی خداوند دعوت می کرد در هر صبحگاه می گفت: من تا شام و آنگاه که شب فرا می رسید می گفت: تا صبح زنده نخواهم بود. لباس او موین و غذایش نان جوین بود.

و اگر خواستی از داود (عَلَيْهِ السَّلَامُ) سخن بگویم، هم او که خلیفه خدا در روی زمین بود: لباس او از مو و غذایش جوین بود.

و اگر خواسته باشی از سلیمان (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با آن پادشاهی که داشت باز گویم: خودش نان جو می خورد و به مردم آرد سفید (آرد گندم سبوس گرفته) می خوراند. لباسش از مو بود و چون تاریکی شب او را فرا می گرفت دست خود را به گردن می بست و همواره تا صبح ایستاده نماز می گزارد.

و اگر بخواهی از ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَامُ): بگویم لباس او از پشم و غذایش نان جو بود. و اگر بخواهی از یحیی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بگویم: لباس او از لیف خرما بود و برگ درختان را می خورد.

و اگر خواسته باشی از عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) حکایت کنم که او شگفت است: وی می گفت: خورشم گرسنگی و ترس چونان جامه زیرین مرا گرفته است. لباسم، پشم، مرکب پاهایم، چراغم در شب، ماه و آتشم در زمستان، تابش خورشید، میوهام و سبزییم، گیاهانی است که حیوانات وحشی و چهار پایان می خورند، شب فرا می رسد در حالی که هیچ ندارم و صبح می کنم باز هیچ ندارم و در روی زمین کسی از من بی نیازتر نیست.

ای ابن مسعود، همه آنان چنین می کنند چون که دشمن می دارند آنچه را خداوند، دشمن می دارد و کوچک می شمرد آنچه را خداوند، کوچک می شمرد و به آنچه پیش خدا ارزشی ندارد دل نمی بندند.

فاسئلک بحق ابراهیم خلیلک و موسی کلیمک و عیسی روحک (1)

خدایا از تو می خواهم به حق ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دوستت و موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هم صحبتت و

ص: 518

عَنْ مُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ قَالَ: خَرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي لَيْلَةٍ قَدْ رَشَتْ وَهُوَ يُرِيدُ ظِلَّةَ بَنِي سَاعِدَةَ فَاتَّبَعْتُهُ فَإِذَا هُوَ قَدْ سَقَطَ مِنْهُ شَيْءٌ فَقَالَ بِسْمِ اللَّهِ اللَّهُمَّ رُدَّ عَلَيْنَا فَاتَّبَيْتُهُ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَقَالَ مُعَلَّى قُلْتُ نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ لِي التَّمَسْ عِنْدَكَ فَمَا وَجَدْتَ مِنْ شَيْءٍ فَأَذْفَعَهُ إِلَيَّ فَإِذَا أَنَا بِخُبْزٍ مُنْتَشِرٍ كَثِيرٍ فَجَعَلْتُ أَذْفَعُ إِلَيْهِ مَا وَجَدْتُ فَإِذَا أَنَا بِجِرَابٍ أَعْجَزُ عَنْ حَمَلِهِ مِنْ خُبْزٍ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَحْمِلْ عَلَيَّ عَاتِقِي فَقَالَ لَا أَنَا أَوْلَى بِهِ مِنْكَ وَ لَكِنْ امْضِ مَعِيَ قَالَ فَاتَّبَيْتَا ظِلَّةَ بَنِي سَاعِدَةَ فَإِذَا نَحْنُ بِقَوْمٍ نِيَامَ فَجَعَلْ يَقْسِمُ الرَّغِيفَ وَ الرَّغِيفَيْنِ حَتَّى أَتَى عَلَيَّ آخِرَهُمْ ثُمَّ انْصَرَفْنَا قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَعْرِفُ هَؤُلَاءِ الْحَقَّ فَقَالَ لَوْ عَرَفُوهُ لَوَاسَتْ بَيْنَاهُمْ بِالذُّقَّةِ وَ الذُّقَّةُ هِيَ الْمِلْحُ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْ شَيْئاً إِلَّا وَ لَهُ خَازِنٌ يَخْزِنُهُ إِلَّا الصَّدَقَةَ فَإِنَّ الرَّبَّ يَلِيهَا بِنَفْسِهِ وَ كَانَ أَبِي إِذَا تَصَدَّقَ بِشَيْءٍ وَ ضَعَعَهُ فِي يَدِ السَّائِلِ ثُمَّ ارْتَدَّهُ مِنْهُ فَقَبَّلَهُ وَ شَمَّهُ ثُمَّ رَدَّهُ فِي يَدِ السَّائِلِ إِنَّ صَدَقَةَ اللَّيْلِ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ تَعَالَى وَ تَمْحُو الدَّنْبَ الْعَظِيمَ وَ تَهَوِّنُ الْحِسَابَ وَ صَدَقَةَ النَّهَارِ تُثْمِرُ الْمَالَ وَ تَزِيدُ فِي الْعُمْرِ إِنَّ عَيْسَى ابْنَ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لَمَّا أَنْ مَرَّ عَلَى شَاطِئِ الْبَحْرِ رَمَى بِقُرْصٍ مِنْ قُوْتِهِ فِي الْمَاءِ فَقَالَ بَعْضُ الْحَوَارِيِّينَ يَا رُوحَ اللَّهِ وَ كَلِمَتَهُ لِمَ فَعَلْتَ هَذَا وَ إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ مِنْ قُوْتِكَ قَالَ فَقَالَ فَعَلْتُ هَذَا لِذَابَةِ تَأْكُلُهُ مِنْ دَوَابِّ الْمَاءِ وَ ثَوَابُهُ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ. (1)

معلى بن خنيس گفت: در شبی بارانی امام صادق (علیه السلام) از خانه بیرون آمد و به سوی سایبان بنی ساعده حرکت کرد. من به دنبال حضرت در آمدم در بین راه چیزی از دست حضرت افتاد. حضرت فرمودند: بسم الله خدایا آن را به من برگردان، معلى گفت: به نزد حضرت رفتم و سلام کردم و گفتم: مولا-یم، کاری هست؟ حضرت فرمود: با دستت بگرد هر چه یافتی به من بده. معلى می گوید: مقداری نان پخش

ص: 519

شده یافتیم و به حضرت دادم ملاحظه کردم کیسه ای از نان، در دست حضرت است به حضرت گفتم: آن را بر دوش من بگذارید. حضرت فرمود: من به حمل این بار، سزاوارترم، ولی با من بیا. معلی می گوید: با حضرت به آن محل رفتیم. مردمی در آنجا خفته بودند حضرت در پنهانی یک نان یا دو نان زیر لباس همه گذاشت. آنگاه که برگشتیم من به حضرت گفتم: آیا این گروه، حق ولایت شما را می شناسند؟ حضرت فرمود: اگر می شناختند ما با آنان حتی در نمک طعام نیز همیاری داشتیم.

خداوند، برای هر چه که آفریده نگهبانی گمارده است، جز صدقه که خداوند، خودش حفظ آن را بر عهده دارد. پدرم همیشه زمانی که صدقه میداد در دست سائل می گذاشت سپس بر می گرفت و آن را می بوید، می بوسید و به دست سائل بر می گرداند و این بدان جهت بود که صدقه پیش از آنکه در دست سائل قرار گیرد به دست خدا می رسد.

صدقه دادن در شب هنگام، خشم خداوند را خاموش و گناه را محو و محاسبه قیامت را آسان می کند. و صدقه در روز، مال را افزونی می بخشد و عمر را بلند می سازد.

عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَام) زمانی که بر ساحل دریا گذشت یک قرص نان از غذای خود در آب افکند. بعضی از حواریون پرسیدند: ای روح خدا و کلمه او برای چه این کار را کردی؟ این غذای خودت بود. فرمود: چنین کردم تا حیوانی از دریا آن را بخورد. پاداش این کار به نزد خدا بزرگ است.

أَنَّ رَجُلًا سَأَلَ ابْنَ عَبَّاسٍ عَنِ الصِّيَامِ، فَقَالَ: إِنْ كُنْتَ تَرِيدُ صَوْمَ دَاوُدَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَإِنَّهُ كَانَ مِنْ أَعْبَادِ النَّاسِ وَأَسْمَعَ النَّاسِ وَكَانَ لَا يَفِرُّ إِذَا لَاقِيَ، وَكَانَ يَقْرَأُ الزُّبُورَ بِسَبْعِينَ صَوْتًا، وَكَانَ إِذَا بَكَى عَلَى نَفْسِهِ لَمْ يَبْقِ دَابَّةٌ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ إِلَّا اسْتَمَعْنَ لَصَوْتِهِ، وَبِئْسَى عَلَى نَفْسِهِ، وَكَانَ لَهُ كُلُّ يَوْمٍ سَجْدَةٌ فِي آخِرِ النَّهَارِ، وَكَانَ يَصُومُ يَوْمًا وَيَفْطُرُ يَوْمًا. وَإِنْ كُنْتَ تَرِيدُ صَوْمَ ابْنِ سَلِيمَانَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَإِنَّهُ كَانَ يَصُومُ مِنْ أَوَّلِ الشَّهْرِ ثَلَاثَةً وَمِنْ وَسْطِهِ ثَلَاثَةً، وَمِنْ آخِرِهِ ثَلَاثَةً. وَإِنْ كُنْتَ تَرِيدُ صَوْمَ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَإِنَّهُ كَانَ يَصُومُ الدَّهْرَ، وَيَلْبَسُ الشَّعْرَ وَيَأْكُلُ الشَّعِيرَ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ بَيْتٌ وَلَا وَلَدٌ يَمُوتُ،

وكان راميا لا يخطئ صيداً يريده وحيث ما غابت الشمس صفت قدميه، فلم يزل يصلّي حتى يراها، وكان يمرّ بمجالس بني إسرائيل، فمن كانت له حاجة قضاها، وكان لا يقوم يوم مقاماً إلا وصلّى فيه ركعتين، وكان ذلك من شأنه حتى رفعه الله إليه. وإن كنت تريد صوم أمه مريم (عليها السلام) فإنها كانت تصوم يومين وتفطر يوماً. وإن كنت تريد صوم النبيء (صلى الله عليه وآله وسلم) فإنه كان يصوم ثلاثة أيام من كل شهر، ويقول: هنّ صائم الدهر. (1)

مردی از ابن عباس درباره روزه پرسید ابن عباس، گفت: اگر منظورت روزه داود (عليه السلام) است، او از همه مردم عابد تر و شنواتر (مطیع تر) بود. او به هنگام درگیری فرار نمی کرد و با هفتاد آهنگ زبور را می خواند و زمانی که بر خویش گریه می کرد جنبنده ای در بیابان و دریا نبود مگر اینکه به صدای او گوش میداد و بر خویش می گریست و در پایان هر روز سجدهای داشت و پیوسته یک روز روزه می گرفت و یک روز افطار می کرد.

و اگر مرادت روزه فرزندش سلیمان (عليه السلام) است او سه روز از آغاز ماه و سه روز از میان ماه و سه روز از پایان ماه را روزه می گرفت.

اگر منظورت روزه عیسی (عليه السلام) است، او همیشه روزه دار بود لباس مویین می پوشید و نان جو می خورد نه خانه ای داشت و نه فرزندی که می میرد تیراندازی بود که تیرش به خطا نمی رفت و هنگام غروب خورشید به نماز می ایستاد و همچنان نماز می گزارد تا خورشید می دمید و به محافل بنی اسرائیل سر میزد و خواسته های نیازمندان را بر می آورد و هر جا که یک روز می ماند در آنجا دو رکعت نماز می گزارد و این منش او بود تا خداوند او را به نزد خویش برد.

اگر از روزه مادرش مريم (عليها السلام) می پرسی، وی همواره در روز روزه می گرفت و یک روز افطار می کرد.

و اگر از روزه پیامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) می پرسی او سه روز از هر ماه را روزه می گرفت و می فرمود این سه روز با روزه عمر برابر است. ..

ص: 521

و اسئلك باسمك الذي دعاك به عيسى بن مريم فاحيي به الموتى و ابرء الأكمه و الابرص أن تخلصنا و تبرئنا من كل سوء و آفة و الم و تحيينا حياة طيبة في الدنيا و الآخرة و ان ترزقنا العافية في أبداننا و اسألك باسمك الذي دعاك به الحواريون فاعتنهم حتى بلغوا عن عيسى ما امرهم به و صرفت عنهم كيد الجبارين و توليتهم ان تخلصنا و تجعلنا من الدعاة إلى طاعتك. (1)

در دعایی می خوانیم:

و از تو می خواهیم به آن نامت که عیسی بن مریم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تو را بدان خواند و با آن مردگان را زنده کرد، و نایینا و پیسی گرفته را درمان کرد. تا ما را از هر بدی و آفت و درد نجات دهی و پاک سازی و شفا مرحمت کنی. و ما را در دنیا و آخرت زندگی پاک بخشی و عافیت و تندرستی را نصیبمان سازی.

و از تو می خواهیم به آن نامت که حواریون تو را بدان نام خواندند و تو آنان را کمک کردی تا مأموریتی که از سوی عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به آنان محوّل شده بود را انجام دهند و پیامش را برسانند و نیرنگ جباران را از آنان بازداشتی و سرپرستی آنان را به عهده گرفتی (از تو می خواهم) تا ما را نجات دهی و خالص سازی و از کسانی قرار دهی که به طاعت تو دعوت می کنند.

السلام عليك يا وارث عيسى الروح في بلاغته (2)

سلام بر تو، ای میراث دار بلاغت عیسی روح الله.

الدّر المنثور عن ابن عباس قال: كان آدم حراثا و كان ادریس خيَاطا و كان نوح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نجّارا و كان هود تجارا و كان ابراهيم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) راعيا و كان داود زرادا و كان سليمان خواما و كان موسى اجيرا و كان عيسى سيّاحا و كان محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شجاعا جعل رزقه تحت رمحه. (3)

ص: 522

1- بحار، ج 98، ص 363، روایت 3، باب 15

2- بحار، ج 100، ص 331، روایت 30، باب 4

3- بحار، ج 103، ص 56، روایت 34، باب 4

ابن عباس درباره شغل پیامبران گفته است: آدم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) کشاورز و ادریس (عَلَيْهِ السَّلَامُ) خیاط بود. نوح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نجار و هود (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تاجر بود. ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چوپان (چوپان دامدار) و داود (عَلَيْهِ السَّلَامُ) زره ساز بود. سلیمان (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لیف خرما بافت و موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) کارگر بود. عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) جهانگرد و محمد (عَلَيْهِ السَّلَامُ) شجاع بود. روزی او در سایه نيزه اش بود.

چند راهنمایی مهم در زندگی

1- در جلد 14 بحارالانوار که از کتاب علل الشرایع نقل کرده از علی امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) که پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرموده: برادرم عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به شهری مرور کرد در آنجا مرد و زنی را دید که نزاع می کنند و به هم دیگر داد می زنند، فرمود: چرا چنین می کنید؟ گفت: ای پیغمبر خدا این زن من است و خیلی هم خوب است، صالحه است اما من دوست دارم که از او جدا شوم. فرمود: به هر حال بگو بینم علتش چیست. گفت: صورتش پرچین و چروک شده در حالی که هنوز جوان است. آن حضرت رو کرد به زن و فرمود: آیا دوست داری که آب صورتت بر گردد و شاداب شود؟ گفت: بلی دوست دارم. فرمود: چون غذا خوری مواظب باش که خود را سیر نکنی زیرا وقتی طعام زود شد و در معده به جوش آمد از دیگ معده زیادتی می کند و آب صورت از بین می رود. آن زن به دستور حضرت رفتار کرد و شادابی صورتش به او بازگشت.

2- و فرمود: برادرم عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به شهری عبور کرد در میوه های آنجا کرم دید مردم شهر از این بابت به حضرتش شکایت کردند، فرمود: دوايش با شما است ولی نمی دانید زیرا شما وقتی درختها را می کارید اول خاک می ریزید سپس بر آن آب میندید و این صحیح نیست بلکه باید اول در پایه و ریشه درخت آب بریزید سپس بر آن خاک بریزید تا کرم در آن نیفتد، از نو به دستور آن حضرت درختکاری کردند و کرم از میوه هایشان بر طرف شد.

3- و فرمود: برادرم عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به شهری مرور کرد، صورت های مردمش زرد و چشمها کبود بود تا حضرت عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را دیدند فریاد زنان به حضرتش شکایت آوردند از دردی که داشتند، آن حضرت فرمود: دوايش با شما است زیرا شما وقتی گوشت می خورید قبل از پختن گوشت را نمیشوئید، پس از آن مردم به دستور آن

حضرت پیش از پختن گوشت را شستند و درد و مرضشان از بین رفت.

4- و فرمود: برادرم عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به شهری مرور کرد دید مردم آن شهر را که دندانها افتاده و صورتهاشان باد کرده است، به حضرتش از این بابت شکایت کردند، فرمود: شما وقتی می خوابید دهنها را می بندید بخار و باد در سینه هاتان می پیچد و به فضای دهان می رسد و چون برای خود منفذی پیدا نمی کند در لثه دندانها اثر کرده و صورتها هم فاسد می شود پس از این در حال خوابیدن دهانها را باز نگهدارید و سعی کنید که این عادت شما باشد، آنها چنین کردند و این فساد از آنها بر طرف شد.

ص: 524

از کلمات درر بار بزرگ رهبر و هادی انسانیت؛ مظهر تام حقیقت و جلوه کامل عبودیت؛ حافظ جمیع مکارم ما سلف و زمینه ساز و ترویج کننده همه کمالات انسانی و اسلامی تاقیامت؛ حضرت امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما آلف التحیه و الثناء.

«ترجمه»

«حدیث شریف مفصل و اهلیلجه»

من استقبال وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء.

هر کس اندیشه و گفتار بزرگان و رهبران را به کار گیرد لغزشها را بشناسد.

چو گفتار بزرگان کار بندی***همیشه در امان از هر گزندی

شناسی لغزش خویش و کژیها***رهانی یابی از هر قید و بندی

جعفر نعم الامام الصادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و المجلّي في المزایا السابق و كلام الله لكن ناطق مرشد في حالک (1) الجهل لنا و دليل للصراف الاقوم.

ص: 527

1- حالک تیره جهل را تشبیه به شب ظلمانی نموده است.

مفصل یکی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) است می گوید: آن روز پس از نماز عصر در روضه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بین قبر و منبر نشسته بودم و در این فکر بودم که خداوند سبحان چه مقام والایی از شرف و فضیلت به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) عنایت فرموده که هنوز امت نشناخته اند و بعضی ها به آنها جاهل، در این فکر بودم که ابن ابی العوجاء (یکی از ملحدین زمان) آمد و نشست جایی که کلامش را می شنیدم، تا او نشست مردی از یارانش نیز رسید و در کنارش جا گرفت.

ابن ابی العوجاء شروع به سخن نموده گفت: صاحب این قبر به کمال عزت رسید و شرافت را به جمیع خصالش حیازت نموده به حظ اعلی نائل شد، رفیقش گفت: او فیلسوف بود ادعای مرتبه برتری کرد و برای اثبات مدعایش معجزه هائی آورد که عقلها را مبهوت کرد تا جایی که وقتی عقلا و فصحا و خطبا دعوتش را پذیره کردند مردم فوج فوج در دینش داخل شدند، اسم خود را قرین اسم خدا نمود و بالأخره در هر شهر و دیار و هر نقطه از زمین که دعوتش رسیده هر شبانه روز پنج نوبت با صدای بلند ندا می دهند تا یادش همیشه تازه شود و دعوتش سست نگردد.

ابن ابی العوجاء گفت: درباره محمد سخن نگو عقل من درباره او حیران است در خصوص اصل و ریشه ای که او بر آن راه می رود صحبت کن سپس در ابتداء پدیدهها سخن به میان آورد و خیال کرد که آنها به اهمال و تصادف به وجود آمده و صنعت و تقدیری بکار نرفته است بلکه تمام چیزها خودبخود به وجود آمده بدون مدبر و خالق و این چنین دنیا از اول بوده و خواهد بود.

مفصل گوید: شنیدن این سخن مرا به غضب در آورد در آن حال شدت غضب گفتم: ای دشمن خدا ملحد شدی و منکر آفریدگارت گشتی خداوندی که تو را در بهترین قواره ایجاد نموده و در بهترین صورت تصویرت کرده است و در احوالات مختلف سیرت داده تا به اینجا که هستی رسانیده است، تو اگر در نفس خود تأمل کنی و دقت حس و درکت بر تو راست بگوید دلایل ربوبیت و آثار صنع او را در خود برپا می بینی، گفت: ببینم، تو اگر از اهل کلامی با تو از دریچه کلام وارد شوم که اگر حجت و دلیل ثابت شد تابعت شوم و اگر از اهل کلام نیستی تو کلامی

نداری و اگر از اصحاب جعفر بن محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هستی او هرگز با ما چنین گفتگو نمی کند و مثل تو با ما مجادله نمی نماید او از کلام ما بیشتر از آنچه تو شنیدی شنیده است اما در خطاب بر ما زشتی نکرده و از جواب تجاوز ننموده است او مردی حکیم و عاقل و وزین است غضب و سبکی و تندى بر او مسلط نمی شود او کلام ما را کاملاً گوش می دهد تا جائیکه سخن ما پایان می رسد و خیال می کنیم که او را مجاب کرده ایم ولی او با کمترین سخن حجت و برهان ما را در هم می شکند و ما را ملزم نموده و حجت خود را بر ما تمام می نماید بطوری که عذر ما قطع می شود و برای جواب او نمی توانیم رد بیاوریم اگر تو هم از اصحاب او هستی مثل او با ما سخن بگو.

مفضّل گوید: از مسجد خارج شدم محزون و متفکّر در اینکه اسلام و مسلمانان گرفتارند به کفر و الحاد این جمعیت یکسره آمدم خدمت مولایم صلوات الله وسلامه علیه مرا گرفته و شکسته دید فرمود چه شده تو را؟ جریان سخنان کفرآمیز آن دورا گفتم و به آنچه آنها را با آن رد نمودم به حضرت خبر دادم، امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: برای تو از حکمت باری جل و علا درباره خلقت عالم و حیوانات درنده و بهائم و مرغها و خزندگان و از هر ذی روحی از چهارپایان و از عالم نباتات درختان مثمره و غیر مثمره و دانه ها و سبزیجات مأكول و غیر مأكول خواهم گفت مطالبی که بصیرت پیدا کنند و عبرت بگیرند از آن عبرت گیرندگان و با دانستن آن دل مؤمنان آرام گردد و متحیر شوند در آن ملحدان، فردا صبح زود پیش من بیا.

مفضّل گفت: از پیش آن حضرت برگشتم شاداب و خوشحال و آن شب بر من طولانی شد از انتظاری که بوعده آن حضرت داشتم چون صبح شد حرکت کردم و با کسب اجازه داخل شدم و پیش روی حضرتش قرار گرفتم فرمود: بنشین، نشستم سپس پا شد به سوی حجره ای که در آن خلوت می کرد منم پا شدم، فرمود: پشت سر من بیا. منم رفتم، داخل حجره شد، منم پشت سر آن حضرت داخل شدم، حضرت نشست منم پیش روی مبارک نشستم، فرمود: ای مفضّل گویا امشب از

بس انتظار وعده مرا می کشیدی شب برایت خیلی طولانی شده. گفتم: بله ای مولای من.

فرمود: ای مفضل خداوند بود و چیزی قبل از او نبود و او باقی است و نهایی برای او نمی باشد سپاس او را است بر آنچه به ما الهام کرده و برای او شکر بر آنچه به ما عطا فرموده است بلی خداوند ما را مخصوص گردانیده از دانستنیها به اعلاای آنها و از درجات بالا و به شریف ترین آنها و ما را بر جمیع خلق انتخاب کرده به علم خود و ما را بر خلق مؤتمن و شاهد قرار داده به حکمت خود، گفتم: مولای من اجازه می دهید که مطالب مشروحه را بنویسم و داشتم قلم و کاغذ آماده می کردم، فرمود: بلی بنویس.

ای مفضل شک کنندگان درباره حق، به اسباب و معانی در خلقت جاهلند و فهم آنان کوتاه است از تأمل صواب و حکمت در آنچه خالق متعال ایجاد نموده از اصناف مخلوقات در برّ و بحر و سهل و جبل که آفریده است و از کوتاهی دانش به راه انکار رفته اند و از ضعف بصیرت به تکذیب و عناد رو کرده اند تا جائی که آفرینش اشیاء را انکار نموده و مدّعی شده اند که تمام اشیاء به اهمال و تصادف شده و صنعت و تقدیری در آنها به کار نرفته و نه حکمتی از مدبر و صانع، برتر است خداوند از آنچه توصیف می کنند و خدا بکشدشان به کجا رو می گردانند؟ و آنان در گمراهی و ناپینائی و تحیر شان به منزله ناپینایانی هستند که داخل ساختمانی شوند که به محکم ترین و زیباترین اسلوب بنا شده و با زیباترین فرشها مفروش گشته و در آنجا اقسام طعامها و آشامیدنیها و لباسها و جمیع مایحتاج مهیا شده و هر چیزی در آنجا جای مناسب خود قرار گرفته است بر طبق تقدیر و حکمت و تدبیر و آنها در آن ساختمان به چپ و راست می روند و در اطاقها به آن وارد و خارج می شوند در حالی که چشم و بصیرت آنها از آن محجوب است نمی بینند ساختن و پرداختن ساختمان را و آنچه در آن مهیا شده، و ای بسا بعضی از آنها به چیزی در آنجا برخورد می کند که آن چیز در محل خود قرار گرفته و برای حاجتی در آن نهاده شده و آن به غرض و هدف از آن چیز جاهل است لذا بد و بیراه می گوید و غضب

می‌کند و زبان به مذمت خانه و بانی آن باز می‌کند این است حال این طبقه از مردم در آنچه که از امر خلقت و ثبات صنعت انکار می‌کنند زیرا آنان چون ذهنشان از درک معرفت اسباب و علل اشیاء غائب و نارسا شد در این عالم بطور حیران جولان می‌دهند و آنچه را از محکم کاری و زیبایی صنعت و صواب در تهیّه آنها بکار رفته نمی‌فهمند و ای بسا بعضی از آنان بر چیزی واقف می‌شوند برای اینکه به علت و فوائد آن جاهل است عجله کرده زبان ملامت باز می‌کند و می‌گوید محال و خطا است مثل چیزی که فرقه مانویه کافر به آن اقدام می‌کنند و مثل انکار فرقه ملحدّه مارقّه و مانند آن از اهل گمراهی، که خود را مشغول کرده از اطاعت خداوند به اموری چند که محال و بی‌اساس است.

اینجاست که لازم است بر کسانی که خداوند آنها را به نعمت معرفت خود برخوردار نموده و بدینش هدایت کرده است و به تأمل تدبیر صنعت مخلوقات موفق کرده و آنان وقوف یافته اند به اسرار و لطائف تدبیر در پدیده‌ها با دلائل و نشانه‌هایی که نصب شده و بسازنده خود دلالت می‌کنند، به اینکه حمد و سپاس آفریدگار و مولای خود را زیاد نمایند. و برای استقامت در آن و زیاده‌طلبی در امر بصیرت به سوی او راغب شوند زیرا اوست که نامش بزرگ و مقدس است فرمود: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» (1).

اگر شکر نعمت کنید البته نعمت را بر شما زیاد خواهم کرد و اگر کفران ورزید محققاً عذاب من شدید است.

ای مفضّل اوّلین راه و اوّل دلیلهای بر خداوند که با جلالت است قدس و پاکی او حاضر و آمادگی این عالم و تألیف اجزاء آن و نظام آن است زیرا اگر این عالم را آن چنانکه هست در نظر بگیری با فکر خود و با عقلت تمیز دهی عالم را مانند یک خانه ساخته شده خواهی یافت که در آن هر چیزی که بندگانش به او احتیاج دارند مهیا شده: آسمان برافراشته مانند سقف زمین گسترده شده مثل بساط، ستاره‌ها در

ص: 531

کنار هم افتاده مثل چراغها، جواهرات خزینه ها مثل ذخیره ها، خلاصه هر چیز در آن به جهت امری مهیا شده است و انسان مثل صاحب این خانه است که جمیع آنچه در آن هست در اختیارش گذاشته شده، اقسام نباتات جهت احتیاجاتش و اصناف حیوانات در مصلحتها و منفعتهایش بکار می روند - و در این جمله ها دلالت واضح است بر اینکه عالم خلق شده است روی تقدیر و حکمت بر نظام متین و آفریدگار آن واحد است - اوست که عالم را تألیف و اجزاء آن را به همدیگر مرتبط و منظم نموده است با جلالت است قدس و پاکی او و برتر است شأن او و با کرامت است وجه او و نیست خدائی غیر از او، برتر است از آنچه مشرکان می گویند و بزرگتر از آن است که گمراهان می بافند، اینک شروع می کنم به تأمل در آفرینش انسان ای مفضل بشناس بواسطه آن.

اولین دلیل تدبیری است که در میان رحم برای او بکار رفته است در حالی که به سه تاریکی پیچیده شده:

تاریکی شکم، تاریکی رحم، تاریکی مشیمه (بچه دان)، آنجا که برای او چاره و علاجی راجع به طلب غذا و دفع اذی نبوده و نه جلب نفع می توانست کند و نه دفع ضرر در آنجا از خون حیض بر او جاری می شود و او را تغذیه می کند همچنانکه آب گیاه را تغذیه می نماید همینطور غذایش هست تا موقعی که خلقتش کامل و بدنش محکم گردد و پوستش در مقابل تماس با هوا قوی و چشمش به مقابله با روشنی مستعد شود در این موقع درد زایمان مادرش را تکان می دهد تکانی سخت و درد فشار می آورد تا بچه متولد شود وقتی متولد شد خونی که در رحم با آن تغذیه می شد به سوی پستانها جاری می گردد و طعم و رنگش به قسم دیگر از غذا مبدل می شود و آن (شیر) از خون بهتر و به مزاج بچه موافق تر است. در موقع ولادت زبانش را دور دهان می گرداند و لبها را حرکت می دهد و به این واسطه پستان مکیدن می خواهد، دو پستان مادر را مانند دو ظرف کوچک آویزان پیدا می کند، از شیر تغذیه می کنند مادامی که بدنش تر و روده هایش باریک و اعضایش نرم است تا موقعی که تحرکی در بدن ایجاد شود در این موقع غذایی می خواهد که قدری سفت و سخت

باشد تا بدنش را محکم و قوی گرداند دندانهای آسیا کننده و بریده می روید تا آن طعام را بچود تا نرم شود و قورت دادنش آسان گردد همچنین هست تا درک کند. وقتی درک کرد اگر پسر هست در صورتش مو می روید و این علامت ذکوریت و عزت مرد است که بواسطه آن از مرز بچگی خارج و از مشابهت زنان بیرون می آید و اگر دختر است صورتش همچنان از موی پاک می ماند تا بر او زیبایی و درخشندگی باقی بماند که بواسطه آن مردان تحریک می شوند زیرا در آن دوام نسل و بقای انسان است.

مفصل گوید: عرض کردم مولای من بعضاً دیده ام کسانی را که در آن حالت مانده اند و در صورتشان موی نروئیده و لو آنکه خودشان به حال کبر سن رسیده اند؟ فرمود: این به سبب نتیجه کارهای خودشان است و خدا هیچگاه به بندگانش ظلم نمی کند، حالا کیست که همواره به بچه نظارت دارد تا در هر مرحله مایحتاج او را فراهم می کند آیا جز کسی است که او را ایجاد کرده پس از آنکه چیزی نبود سپس به مصالح او عهده دار شده اگر بنا باشد که اهمال و تضادف چنین کارهای مدبرانه انجام دهد آن وقت لازم می شود که اراده و تقدیر همیشه خطا و محال انجام دهد زیرا آن دو ضد اهمال اند و این گفتار شنیع ترین گفتار است و کسی که چنین گوید دلیل جهالتش می باشد زیرا اهمال کار درست نمی کند و تضاد هم ایجاد نظم نمی نماید برتر است خداوند از آنچه کج فکران و کج اندیشان می گویند برتری بزرگ و اگر مولود حین زمان تولد فهمیده و عاقل بود منکر عالم میشد و حیران می ماند و عقلش را از دست میداد زیرا میدید چیزهایی را که شناسایی نداشت و بر او وارد می شد چیزی که مثلش را ندیده بود از اختلاف صورتهای عالم از حیوانات و پرندگان و امثال اینها از چیزهایی که ساعت به ساعت مشاهده می کرد و روز بروز اقسام مختلف می دید و این را قیاس کن به آنکه از شهری به شهر دیگر اسیر رود و او عاقل باشد مسلمة واله و حیران می شود و نمی تواند زود حرف آنها را یاد بگیرد و با آداب آنها مؤدب باشد مثل کسی که اگر از کوچکی در حالی که عاقل نبوده، گذشته از این اگر عاقل متولد می شد در خود حقارت و خواری میدید زیرا خود را

در آغوش دیگران و پیچیده در پارچه و کهنه، شیر می خورد و به پشت در مهد می خوابید آری او ناچار است که در این حالات باشد برای نازکی بدن و نرمی و تری جسم در موقع تولد و باز اگر عاقل متولد می شد آن حلاوت که در طفل می بینیم دیده نمی شد روی این ملاحظه ها بچه ناعاقل و نافهم به دنیا می آید اشیا را با ذهن ضعیف ملاقات می کند و با معرفت ناقصه، سپس متدرجا معرفتش افزوده می شود تا جائی که با همه چیز الفت پیدا می کند و تدریجا با همه آشنا می شود و از تأمل و حیرت بیرون می آید و اشیا را با تعقل و چاره اندیشی بکار گرفته و به زندگی می پردازد در نتیجه یا اهل اعتبار و طاعت می شود و یا اهل سهو و غفلت و معصیت و در این وضع نتایج دیگری هم هست زیرا اگر تام العقل متولد می شد و روی پای خود مستقل می ایستاد آن حلاوت و شیرینی تربیت اولاد از بین می رفت. و از بین می رفت آنچه مقدر شده نسبت به پدر و مادر که مشغول تربیت اولاد باشند و به مصالح و نتایج برسند و از بین می رفت آنچه واجب می کند تربیت پدر و مادر مر فرزندان را از عوض مهربانی ها و نیکیها که فرزندان هم نسبت به پدر و مادر در موقعی که آنها هم به نوازش اولاد احتیاج پیدا کنند نیکی کنند، و باز اولاد با پدرانشان الفت پیدا نمی کنند و پدران هم با اولاد مثل بیگانه می شوند زیرا اولاد از تربیت و نگهداری پدران مستغنی بودند و در موقع ولادت از پدران جدا می شوند در نتیجه شخص پدر و مادر خود را نمی شناسد و ای بسا از نکاح مادر و خواهرش امتناع نمی کند یا با محرم دیگرش.

زیرا نمی شناسد و کمترین قباحت این وضع بلکه شنیع تر و خیلی بدتر و قبیح تر و ناراحت کننده تر اینکه اگر عاقل متولد می شد می دید از مادرش آنچه را که دیدنش بر او حلال نیست و خوب نیست که ببیند، آیا نمی بینی که چطور هر چیز خلقت در محل خود قرار گرفته و به طور خلاصه از خطا و لغزش چه در امور جزئی و باریک و چه در امور مهم و آشکار به دور می باشند.

ای مفضل بشناس آنچه در گریه اطفال است از منفعت بدان که در دماغ اطفال رطوبتی است که اگر بماند باعث ضایعات بزرگ می شود از رفتن دید چشم و غیره؛

این گریه بچه است که آن رطوبت را از دماغ طفل پایین می آورد و در نتیجه بدنشان سالم می گردد آیا نه چنین است که جائز باشد که بچه با گریه به نفع برسد و پدر و مادرش از این بی اطلاع باشند و مرتباً درصدد آرام کردن بچه و ساکت نمودن آن باشند در حالی که نمی دانند گریه به حال بچه بهتر است و عاقبتش نیکوتر.

همچنین است در بسیاری از چیزها که منافی نهفته است و مردم جاهل و ملحد نمی دانند چه اگر بدانند قضاوت نمی کنند به اینکه در آن نفعی نیست بلی آنان جاهلند و سبب و علت آن را نمی دانند و چنین است بسیاری از چیزها که منکران نمی دانند و عارفان به حق آگاهی دارند و بسیاری از چیزها که دانش مخلوق به آن نمی رسد و علم خالق جل و علا به آن احاطه دارد.

و اما ریقی که از دهان بچه ها جاری می شود در این هم سرّی است که رطوبتی را از بدن خارج می کند که اگر در بدن طفل بماند زیانهای بزرگ بار می آورد مثل کسی که می بینی رطوبت بر او غلبه کرده و او را به مرز ابله‌ی یا جنون یا اختلال عقل دچار می کند و غیر از اینها باعث مرضهایی مانند فلج و لقوه و مشابه آنها می شود خداوند تبارک و تعالی قرار داده که رطوبت از دهان بچه ها سیلان نماید تا در بزرگی بدنشان سالم شود و تفضّل می کند خداوند بر بندگانش چه در آنچه جاهلند و چه در آنچه شناسایی ندارند و اگر مردم نعمتهای خداوند را بر خودشان بشناسند از فرو رفتن در معصیتهای خودداری می کنند منزه است خدا، چقدر بزرگ است نعمتهایش و چقدر فراوان است چه بر مستحقّین و چه بر غیر مستحقّین و برتر است از آنچه باطل پنداران می گویند برتری بزرگ.

ای مفضّل نگاه کن چگونه آلات جماع در مرد و زن جمعاً مناسب هم قرار گرفته، برای مرد آلتی خیزنده که دراز می شود تا اینکه نطفه برحم برسد زیرا لازم است که آبش در غیر ریخته شود، و برای زن طرف گودی که در آب را در خود گیرد و بچه را نگهدارد و برای او که روز بروز بزرگ می شود در خود جای باز کند و او را تا روز ولادت محافظت نماید آیا این همه از تدبیر حکیم نازک کار نیست؟ منزه و برتر است از آنچه شرک قرار می دهند.

فکر کن ای مفضل در عضو عضو بدن انسان و همه آنها را در نظر بگیر که هر کدام برای کاری ساخته شده: دستها برای کار و کنکاش، پاها برای راه رفتن روی زمین، چشمها برای تشخیص و راه یابی، دهن برای غذا خوردن، معده برای هضم غذا کبد برای تصفیه غذا، منافذ و سوراخها برای خارج شدن از فضولات، فرج برای پیا داشتن نسل، و همچنین تمام اعضاها که وقتی خوب فکر کنی و دقت نمائی هر چیزی را می بینی که طبق صواب و حکمت برای چیزی ساخته اند.

مفضل گوید: گفتم: مولای من عده ای هستند که می گویند: اینها از کارهای طبیعت است.

فرمود: از آنها پرس که این طبیعت چیست؟ آیا چیزی است که علم و قدرت دارد بمانند چنین کارها یا ندارد؟ اگر علم و قدرت بر او ثابت کردند پس چرا از اثبات خالق امتناع می کنند در حالی که اینها اثر صنعت و کارهای او است و اگر گویند که طبیعت این کارها را بدون عمد و علم انجام می دهد در صورتی که می بینی آثار صواب و حکمت را، معلوم می شود اینکه اینها کار خالق حکیم است و آنچه آنها او را طبیعت می نامند سلیقه و سنتی است که خالق حکیم کارهای خود را بر آن انجام می دهد (و این اسباب و وسائط را عده ای گمان می کنند که استقلال دارد لذا از خدا غافل می شوند اما با کمی دقت معلوم می شود که همه چیز مستند بر قدرت و اثر اوست تعالی شأنه).

فکر کن ای مفضل در رسیدن غذا به بدن و آنچه در آن تدبیر شده است.

طعام به معده وارد می شود معده آن را می پذیرد و صافش را به کبد می فرستد، بوسیله رگهای باریک و پرده های سوراخ سوراخ که مثل الک صاف کننده ساخته شده تا اینکه غیر صافی به کبد نرسد و آن را مریض نماید و این بدان جهت است که کبد نازک و لطیف است و فضولات غیر صافی را متحمل نمی شود، کبد آن را می گیرد و به نحو مخصوص مبدل به خون می نماید و خون به تمام اجزاء بدن نفوذ می کند، در راهها و رگهای مهیا شده برای این منظور، و آنچه از فضولات و کثافات باقی می ماند در محفظه های مهیا شده نفوذ می کند، آنچه از آن از جنس مره صفرا

است به سوی مراره جاری می شود و آنچه از جنس سوداء است به طحال می ریزد و آنچه از رطوبت و تری است به طرف مثانه جاری می گردد، تأمل کن در حکمت تدبیر بدن و قرار گرفتن هر عضو در مواضع مخصوص خود و آماده شدن این ظرفها در آن فضولات را جمع کند و نگذارد آن، فضولات در بدن منتشر شوند و بدن را مریض و نزار نمایند، چقدر مبارک است آنکه تقدیر زیبا و تدبیر محکم دارد و سپاس مر او را است همان سان که خود سزاوار سپاس و اهل آن می باشند.

مفصل گوید: گفتم تعریف کن رشد و نمو بدن را تا آن که به کمال و تمام برسد، فرمود: اولین مرحله تصویر جنین است در جایی که نه چشم او را می بیند نه دستی به او می رسد، مدبر تدبیرش می کند تا اینکه از رحم خارج شود در حالی که به هر چه از اعضاها احتیاج دارد دارا می باشد: از عضله ها و جوارح و ترکیبات اعضاها از استخوانها و گوشت و پی و مغز و رگ و غضب و غضروف و چون به عالم خارج بیرون آید می بینی که چگونه با جمیع عضوهایش نمو می کند و شکل و هیئتش همیشه ثابت است نه زیاد و نه کم تا رسد به حد رشد و کمال، اگر عمرش باقی است یا اگر عمرش کوتاه است قبل از این طومار زندگیش برچیده می شود آیا اینها همه از لطائف تدبیر حکمت نیست؟

ای مفصل نگاه کن به آنچه انسان به آن مخصوص شده در خلقتش از شرافت و فضل که نسبت بر بهائم دارد، انسان آفریده شده، راست می ایستد و صاف می نشیند این بدان جهت که اشیاء را با دستها و جوارح خود مقابل شود و بتواند با دستها کار و کنکاش نماید اگر مثل چار پایان انسان هم برو قرار می گرفت هرگز نمی توانست این کارها را انجام دهد.

حالا نگاه کن ای مفصل به این حواستی که خداوند به انسان مخصوص کرده و او را شرافتی برتر از غیر او عنایت فرموده است چشمها در سر قرار گرفته مانند چراغهایی در بالای مناره ها تا اینکه از اطلاع به اشیا متمکن باشد و در اعضا پائین مانند دستها و پاها قرار نگرفته تا در معرض آفات قرار نگیرد در آن موقع که دستها یا پاها مشغول فعالیت و حرکت است علتی به آن نرسد و اثر در او ایجاد نشود و

نقصان پیدا نماید و نه در اعضا میان مانند شکم و کمر که مشکل می شود گردش چشم و مطلع شدنش بر اشیا و چون در میان اعضا عضوی مناسب تر از سر نیست لذا محل بهتری جهت حواس می باشد و آن در حقیقت مانند صومعه است بر حواس، حواس پنجگانه شد تا پنج قسمت را ملاقات کند و چیزی از محسوسات بجای نماند: دیدن چشم آفریده شده تا رنگها را بگیرد چه اگر رنگها بود اما دید چشمی در کار نبود بودن رنگها بی فایده می شد، شنیدن گوش آفریده شده برای درک صداها و اگر صداها بود و شنوایی گوش نبود که آنها را بگیرد بودن صداها بی جا بود و همچنین سایر حواس و این مطلب متقابلاً چنین می شود که اگر دید چشم بود اما رنگها نبود برای دید چشم معنایی نبود و اگر شنوایی بود اما صدا نبود برای شنوایی هم محلی نبود نگاه کن که چگونه بعضی بعضی را درک می کنند و برای هر جا حاسه محسوسی قرار داده که در آن کار کند و برای هر محسوسی حاسه که آن را بگیرد بعلاوه چیزهایی که میان این دو قرار دارد که حاسه بدون آن تمام نمی شود مانند روشنی هوا، زیرا اگر روشنی نبود تا رنگها را برای دید چشم آشکار نماید هیچگاه چشم رنگها را نمی گرفت و اگر هوا نبود که صدا را به گوش برساند، هیچگاه گوش صدا را نمی گرفت، آیا پوشیده می ماند به کسی که خوب نگاه کند و فکر خود را بکار بیندازد درباره مهیا شدن حاسه ها و محسوسها که بعضی بعضی را درک می کنند و چیزهای دیگری که با آنها کار حاسه ها تمام می شود اینکه اینها ممکن نیست مگر با عمد و اراده و اندازه گیری از خدای لطیف خبیر.

فکر کن ای مفضّل در کسانی که چشم را از دست می دهند که در کارهایش چه خللهائی رخ می دهد او جای پای خود را و پیش روی خود را نمی بیند، بین رنگها تمیز نمی دهد، بین منظره زشت و زیبا فرق نمی گذارد و چاله را نمی بیند اگر غفلت در آن بیفتد، و نه دشمن را که شمشیر به او حواله کند و نمی تواند یکی از این صنایع را انجام دهد مانند نویسندگی، نجاری، زرگری، حتی اگر حدت ذهنش نباشد مثل یک سنگ در جایش می افتد و همچنین اگر کسی گوش و شنوایی را از دست دهد کارهای او زیاد مختل می شود از لذت و راحتی مخاطب محروم می شود و

همچنین از لذت صداها و آهنگها، و بر مرم مجالست او سخت می شود تا جائی که از او ملول می شوند چیزی از خبرها و گفتگوهای مردم را نمی شنود به طوری که مانند غایب می شود و لو حاضر باشد یا مثل مرده می شود و حال آنکه زنده است.

و اما کسی که عقلش را از دست بدهد او به منزله بهائم می شود بلکه بدتر زیرا بهائم چیزهائی را تشخیص می دهند اما او نمی دهد آیا نمی بینی چطور جوارح و عقل و سائر خصلتها که با آنها است صلاح انسان و اگر یکی از آنها نبود چه گرفتاری بزرگی برایش رخ می داد، تمام و کامل آفریده شد و چیزی کم ندارد، چرا چنین است زیرا بدانند و بینش و تقدیر آفریده شده است.

مفضّل گوید: گفتم مولای من پس چرا بعضیها چیزی از این جوارح را ندارند و قهراً ناراحتی های مربوط به فقدان آن را می بینند؟

فرمود: برای تأدیب و موعظه است نسبت به کسی که مبتلا شده و برای غیر او هم بواسطه او، همچنانکه گاهی پادشاهان برای عقوبت بعضی را ادب می کنند که دیگران هم عبرت بگیرند و کسی هم این را از آنان بد نمی داند بلکه ایشان را در این باره تحسین و تصویب می نمایند و برای مبتلایان به این بلیه پس از مرگشان آنقدر ثواب میدهند البته در صورتی که شکر و انابه در دنیا داشتند، که مصیبت خود را در قبال آن کم و کوچک می بینند به طوری که اگر مخیر نمایند پس از مرگ اختیار می کنند که به همان گرفتاری برگردند تا ثوابشان زیادتیر شود.

فکر کن ای مفضّل در عضوهایی که طاق و در عضوهایی که جفت آفریده شده و در حکمت و تقدیر و تدبیر صحیحی که در آن بکار رفته است، سر از آن عضوهائی است که طاق آفریده شده برای انسان صلاح نبوده که بیش از یک سر داشته باشد مگر نه این است که اگر یک سر به انسان اضافه شود برایش سنگینی بدون فائده خواهد بود زیرا حواستی که به آنها احتیاج است در یک سر جمعند گذشته از این اگر انسان در سر داشت در واقع به دو قسمت تقسیم می شد اگر با یکی تکلم می کرد آن دیگر عاطل و باطل می ماند و اگر با هر دو یک کلام واحد را تکلم می کرد یکی زیادی است که احتیاجی برای آن نیست، و اگر با یکی کلامی بگوید غیر کلامی که

با دیگری می گوید در این صورت شنونده نمیداند که به کدام یک گوش بدهد و کدام کلام را بگیرد و مانند اینها از خلط و اشتباهات و دستها از عضوهائی است که جفت آفریده شده است و برای انسان اگر دارای یکدست میشد خبری نبود چنانچه می بینیم در کارهای یک دستی بودن اخلاص وارد می کند مگر نمی بینی که نجار یا بنا اگر یکی از دستهایش شل باشد نمی تواند بکار خود ادامه دهد و اگر خود را به زحمت بیندازد و با یک دست اقدام کند کارش محکم نمی شود و به آن حد از استحکام نمی رسد که با دو دست کار می کرد.

به تفکرت ادامه بده در صدا و کلام و آماده شدن آلات کلام در انسان؛ حنجره مانند نی است برای بیرون آمدن صدا زبان و لبها و دندانها برای بریدن و ساختن حروف و آهنگها؛ مگر ندیده‌ای کسی را که دندانهایش افتاده «سین» را نمی تواند ادا کند و کسی که لبش افتاده نمی تواند «را» تلفظ کند و کسی که زبانش سنگین شود نمی تواند «را» را خوب اداء کند و شبیه ترین چیز به آن مزمار بزرگ است که حنجره شبیه به قصبه مزمار و ریه شبیه به زق آن در آن فوت می کنند تا باد داخل شود و عضله هائی که بر ریه فشار می آورد تا باد خارج شود مثل انگشتان است که سوراخها را می گیرند تا باد در مزمار جاری شود، لبها و دندانها که حروف را می سازند و آهنگ درست می کنند مثل انگشتان است که در دهانه مزمار حرکت می کنند و صدا را مبدل به آهنگهای انتخابی می نمایند.

اینکه گفتیم مخرج صدا شبیه به مزمار است در تعریف و دلالت چنین است لکن این مزمار است که در حقیقت تشبیه شده به مخرج صدا.

گذشته از آنچه گفتیم از ساختن کلام و حروف در اعضا نامبرده کارهای دیگری هم انجام می شود: حنجره برای این است که نسیم و هوای صاف به واسطه آن به ریه برسد تا جگر را به تنفس دائم و پی در پی راحت و نشاط بخشد چه اگر کمی نفس حبس شود هلاکت انسان حتمی است، با زبان طعمها چشیده می شود و بین آنها تمیز داده و هر یک از آنها به واسطه آن شناخته می شود، شیرینیش از تلخ، ترشش از ترش و شیرین شورش از گوارا، پاکش از ناپاک و جنسش، در زبان علاوه بر اینها از

کمکی بر فرو بردن لقمه و آب می باشد.

دندانها طعام را خرد می کنند حتی نرم شود و فرو بردنش آسان گردد علاوه بر این دندانها مثل تکیه گاهی است به دو لب که از داخل دهان هوای آنها را نگه می دارند و نمی گذارند که لبها سست و آویزان شوند از اینجاست که دیده ای آنهایی را که دندانهایش افتاده است لبهایش مضطرب و آویزان است و به واسطه لبها آب مکیده می شود تا اینکه به اندازه و تدریج به گلو برود تا در گلو گیر نکند و به واسطه قلمبه رفتن آب اندرون انسان به درد نباید از این گذشته دو لب مانند درب بسته دهان است که انسان هر وقت خواست بسته و یا باز می کند در آنچه تعریف کردیم معلوم شد که هر یک از این اعضا دارای چند وجهه و منفعت است همچنانکه آلات و ادوات نیز در چند چیز بکار می رود مانند تیر که در نجاری و حفاری و غیر اینها بکار می رود.

و اگر بینی دماغ را در آن موقع که تشریح و کشف می شود می بینی که به پرده هائی پیچیده شده و آن پرده ها بعضی روی بعض دیگر قرار گرفته تا نگهداری کنند از عوارض و صدمهها که مبادا دماغ را مضطرب و متلاشی نمایند و جمجمه را بر آن مانند کلاه خودی می بینی که حفاظ محکمی است تا بواسطه ضرب و صدمه که گاه بر سر واقع می شود از هم پاشیده نشود سپس موی بر روی جمجمه پوشیده شده تا به منزله کرک باشد بر سر و از شدت حرارت و برودت سر را نگهداری نماید آیا کیست که دماغ را این چنین در حصار گرفته غیر از آن کسی است که آفریده است و او را منبع احساس و مستحق حفاظت و حیاضت قرار داده زیرا منزلتش عالی است و نسبت بسایر اعضا درجه اش بالاتر و اهمیتش بیشتر است.

ای مفضلّ بل تأمل کن پلکها را بر چشم چگونه مثل پرده قرار داده شده و مژگان را که مانند بند و نخهای پرده، و چگونه چشم را در آن غار داخل کرده و به واسطه حجاب سایه بر آن انداخته است و چه زیبا است مژگان که بر آن روئیده.

ای مفضلّ کیست که دل را در قفسه سینه پنهان کرده و بر آن پوشش محکمی که پرده دل است پوشانده؟ و به واسطه استخوانهای سینه و آنچه بر آنها است از گوشت

و عصب او را در حصار و حفاظ قرار داده است تا اینکه چیزی به آن صدمه نزنند.

کیست که در گلو دوره قرار داده یکی برای خارج شدن و صدا و آن حلقوم است که متصل به ریه می باشد و دیگری مجرای غذا است آن مری است که متصل به معده می باشد و غذا را به آنجا می رساند و برای حلقوم طبقی قرار داده که نگذارد طعام به ریه برسد و هلاک کند، کیست که ریه را فرج بخش و راحتی دهنده دل قرار داده؟ که مدام و مرتب کار می کند تا اینکه حرارت در دل جمع نشود و موجب تلف نگردد، کیست که به مجراهای بول و غائط بندهائی قرار داده تا آنها را نگهدارد و نگذارد دائماً جریان نموده و زندگی را به انسان آلوده ننماید و چه بیشتر است از این قبیل برای کسی که بخواهد بشمارد بلکه آنچه شمرده نمی شود و مردم از آن اطلاعی ندارند بیشتر است.

کیست که معده را با عصبهای محکم مجهز کرده و آن را برای هضم طعام غلیظ آماده نموده است؟ و کیست که کبد را نازک و رقیق قرار داده تا قسمت صاف و الطیف غذا را قبول نموده و هضم نماید و عملی لطیف تر از عمل معده انجام دهد، مگر الله قادر مقتدر؟

آیا می توانی بگویی که اهمال و تصادف یکی از این کارها را انجام دهد؟ هرگز، بلکه اینها تدبیری است از مدبر حکیم، مقتدر دانا به همه چیز قبل از آنکه آنها را بیافریند، چیزی او را عاجز نمی کند و اوست لطیف آگاه.

فکر کن ای مفضل که چرا نخاع رقیق حصار شده در بین مهره های استخوان آیا غیر از این است که او را حفظ و حراست نماید چرا خون در رگها حصار شده، مانند آب در ظرفها، آیا غیر از این است که رگها آن را حفظ کند و از ریزش نگهداری نماید، چرا ناخنها در اطراف انگشتان جا داده شده، غیر از این است که انگشتان حفظ شود و در کارها کمک نماید، و چرا اندرون گوش پیچیده است جز اینکه صدا در آن وارد شود و به گوش منتهی گردد و نیز به این جهت که فشار باد شکسته شود و به گوش صدمه نرسد، چرا این همه گوشت در ران و الیه انسان روئیده غیر از این است که موقع نشستن بر رانها و الیهها ناراحتی نکشد و سختی و الا

سفتی زمین را حس نکند، همچنانکه آدم لاغر و نحیف اگر موقع نشستن حائل و زیرانداز نرمی نداشته باشد درد می کشد و از سختی زمین ناراحت می شود چون گوشت بدنش کم است.

کیست که انسان را نر و ماده قرار داده آیا غیر کسی است که خواسته نسلش باقی بماند؛ و کیست که او را نسل دار آفریده مگر کسی که او را دارای آرزو نموده؛ کیست که او را آرزومند قرار داده مگر کسی که به او آلات و ادوات کار داده و کیست که به او آلات کار داده؛ مگر کسی که او را انجام دهنده کار آفریده؛ و کیست که او را انجام دهنده آفریده مگر کسی که او را با احتیاج در هم آمیخته؛ کیست او را با احتیاج آمیخته مگر کسی که متکفل شده که او را نگهدارد و مایحتاج او فراوان نماید، کیست که او را به درک و فهم مخصوص کرده مگر کسی که پاداش را بر او واجب کرده؛ و کیست که به او چاره اندیشی داده مگر کسی که به او قوت داده و کیست که به او حول و قوت داده مگر کسی که حجت را بر او لازم کرده؛ کیست که در مواقع نارسائی چاره کفایت امر می کند مگر کسی که شکر کاملش را نمی شود انجام داد، فکر کن و تدبیر نما در آنچه وصف کردم آیا اهمال و تصادف را بر این نظام و تدبیر می توانی ببینی تبارک الله عما یصفون.

ای مفضل الآن برایت قلب را تعریف کنم بدان که در آن سوراخی است روبروی سوراخی دیگر که در ریه است که به قلب نسیم و راحتی می دهد اگر این دو سوراخ جابجا شوند و از مقابل هم دور شوند، نسیم به قلب نمی رسد و انسان هلاک می گردد. آیا جایز می داند کسی که اندیشمند است اعتقاد کند که این چنین امری به تصادف و اهمال شده و از خود شاهی که او را از این گفتار منصرف کند پیدا نماید؟ اگر ببینی لنگه از دو لنگه در را که در آن آهن کجی بیرون زده است آیا با دیدن آن می گویی که بی خود چنین شده؟ بلکه به روشنی درک می کنی که آن ساخته شده تا با یکی دیگر از لنگه ها جفت شود و در اجتماع آن دو مصلحت و نتیجه باشد و همچنین نر را از حیوان می یابی مانند یکی از جفتها آماده شده است از برای فرد ماده که با هم ملاقات می کنند برای دوام نسلی که در این تدبیر شده است.

اینجاست که باید اهل فلسفه را نفرین کرد که چگونه دل‌هایشان کور شده از این خلقت عجیب تا جائی که تدبیر و عمد را انکار کرده اند. اگر فرج مرد همیشه آویزان بود چگونه می رسید بقعر رحم تا نطفه را در آنجا بریزد و اگر همیشه در حال نعوظ بود چگونه مرد می توانست در رختخواب این ور و آنور گردد یا بین مردم راه برود و چیز ایستاده در جلوش.

از اینها گذشته اگر چنین بود با قباحث منظر، شهوت را در هر زمان تحریک می کرد هم از مرد و هم از زن، خداوند عزوجلّ طوری قرار داده که در بسیاری از اوقات و حالات به چشم آشکار نشود و برای مردان هم زحمت و سنگینی نداشته باشد بلکه برای آن نیروئی قرار داده که موقعش راست شود برای اینکه در آن دوام و بقاء نسل می باشد.

حالا ای مفضلّ عبرت گیر از بزرگی نعمت در خوردن و نوشیدن انسان و آسانی خارج شدن فضولات، مگر در بنای خانه بهترین اسلوب این است که خلاء آن در پنهان ترین جا قرار گیرد، از پشت انسان آشکار نکرده و از جلوش آویزان ننموده بلکه آن را در محل غائب و مناسب حال از بدن قرار داده و پوشانده است، رانها بر او جفت می آیند و گوشت‌های سرین هم آن را پوشانده، در آن موقع که انسان احتیاج به خلاء داشته باشد و به آن نحو مخصوص بنشیند منفذ مخرج مهیا است، رسوبات و فضولات همیشه رو به پایین می باشد چقدر میمون و مبارک است خدا، خداوندی که نعمتهایش پشت سر هم آشکار و بی شمار است.

در این دندانهای آسیاگر فکر کن که برای انسان آفریده شده، بعضیها تیز و برآند برای قطع کردن و بریدن طعام و بعضیها پهن اند جهت جویدن و له کردن آن، یکی از این دو صفت کم نیامده آنجا که به هر دو احتیاج است.

تأمل کن و عبرت بگیر به حسن تدبیر در خلقت موها و ناخنها آنها چون مرتب دراز می شوند و زیاد می گردند و باید کوتاه کرد لذا آنها را بی حس قرار داده تا اینکه گرفتن آنها انسان را به درد نیاورد و اگر در کوتاه کردن آنها ناراحتی حس می شد انسان می بایست یکی از دو ناراحتی را تحمل نماید یا باید هر دو را رها کند دراز

شوند و باعث زحمت و سنگینی باشند و یا کوتاهشان نماید با درد کشی و ناراحتی.

مفضّل گوید: گفتم: چرا خلقت این دو طوری نشده که دراز نشوند و انسان مجبور به کوتاه کردنشان نباشد؟

فرمود: خداوند تبارک و تعالی را در این نعمتهائی است مر بندگانش را که نمی شناسد تا سپاسگذاری آنها را بنماید.

بدان که: دردها و مرضهای بدن با خروج موی از سوراخهای بدن خارج می شود و با خارج شدن ناخنها از انگشتان، لذا انسان امر شده بگذاشتن نوره و تراشیدن سر و کوتاه کردن ناخنها در هر هفته تا روئیدن موی و ناخنها سرعت داشته باشد و دردها و مرضها با خروج آنها خارج شود اما اگر دراز شوند متحیر و محدود می شوند و خروج آنها بطئ و کم می شود و دردها و مرضها در بدن حبس شده و باعث ایجاد علتهای و زخمها می شود، با این همه مصالح که در خلقت موی هست در بعضی از مواضع بدن که روئیدن موی باعث فساد و ضرر می شود جلوگیری شده، اگر در چشم موی بروید آیا چشم را کور نمی کند و اگر در دهان بروید آیا خوردن و نوشیدن را بر انسان ناگوار نمی کند؟ و اگر در باطن کف دست بروید آیا از لمس کردن صحیح مانع نمی شود؟ و از بعضی چیزهای دیگر نیز؟ و اگر در فرج زن بروید یا بر ذکر مرد آیا لذت جماع را از بین نمی برد؟ نگاه کن که چطور موی از این مواضع حذف شده زیرا که اینجاها هم در نبودن موی مصلحتی است، و این امر تنها در انسان نیست بلکه در چارپایان و درندگان و غیر آنها هم چنین است زیرا بدنهای آنها را می بینی که با موی پوشیده شده و این جاهای نامبرده شده را از موی خالی می بینی عیناً به همان جهات.

حاصل اینکه در خلقت خوب تأمل نما که چگونه جهات ضرر و خطا را پائیده و آنچه صلاح و منفعت در آن بود آورده است از جمله حرفهای مانویه و اشباه آنها آنجا که در باره خلقت می گویند که عمدی بکار نرفته روئیدن موی را در عانه و زیر بغل را عیب و بیهوده پنداشته اند و ندانسته اند که روئیدن موی در اینجاها به واسطه رطوبتی است که به آن مواضع می ریزد و موی می روید کما اینکه گیاه و علفهای

هرزه در کناره ها و گودیهای کنار آب می روید آیا نمی بینی که این جاها مهیّاتر و پوشیده تر است به قبول این فضولات از جاهای دیگر.

گذشته از این منافع و مصالح، گرفتن ناخن و کوتاه کردن موی از چیزهایی است که انسان را به تحمّل کردن تکالیف و زحمتهای بدن خویش وادار می کند و در آن مصلحتهایی است، چه انسان وقتی برای تطهیر بدنش همّت می گمارد و موهای زیادی را می گیرد طبعاً حرص و نشاطش می شکند و از ظلم و شورش جلوگیری می نماید و انسان را از بعضی آنچه فراغت وادارش می کند از طغیان فرح و تبلی باز می دارد.

تأمّل کن آب دهن و منفعتی که در آن هست آب دهن همیشه جاری است به فضای دهن تا گلو و حنجره را تر کند چه اگر اینها خشک شوند انسان هلاک می گردد گذشته از این نمی تواند طعام راحت بخورد وقتی در دهن رطوبتی نباشد که لقمه را بجنباند چنانچه می بینیم، بدانکه رطوبت مرکب غذا است و گاه از همین رطوبت بجای دیگر از مری جریان دارد و در این صلاح تامی است و اگر مری بخشکد انسان هلاک می گردد.

عده ای از جهّال متکلمین و ضعفای اهل فلسفه به سبب کمی تمیز و نارسائی دانش گفته اند: اگر شکم انسان مانند لباس که طیب هر وقت می خواست باز می کرد و اندرونش را باز دید می نمود و دستش را در آن داخل نموده و آنچه لازم بود از معالجه انجام می داد آیا بهتر نبود از اینکه در بسته و محکم باشد به حدی که از دیدگاه چشم و دست محجوب شود که معلوم نگردد در آن چه هست مگر به دلیلها و راه نماهای غامض مثل نگاه کردن به بول و حس عرق و مانند اینها از چیزهایی که غلط و اشتباه در آنها زیاد می شود و ای بسا موجب هلاکت می گردد، اگر این جهّال بدانند که اگر چنین می شد که می گویند اولین ضررش این بود که از انسان ترس مرض و مرگ ساقط می شد و همواره خود را باقی می دید و به سلامتی خود مغرور می شد و همین معنی او را به طغیان و تجاوز از حدود خویش و شدت و فرح وادی داشت، گذشته این رطوبتی که در شکم است ترشح می کرد و مرتّب رطوبت پس

می داد و جا و جایگاه و لباس و زینت آلات او را فاسد می نمود بلکه به طور کلی زندگی را بر انسان آلوده می کرد، و بعد از اینها معده و کبد و قلب اعمال مخصوص خود را به واسطه حرارت طبیعی که خداوند در اندرون انسان نگهداری کرده است انجام می دهند که اگر در شکم سوراخی بود که باز می شد و چشم اندرون آن را می دید و دست برای معالجه به اندرون آن می رفت در این صورت خنکی هوا به داخل شکم وارد می شد و با حرارت ممزوج می گشت و عمل احشاء باطل می شد و در همین هلاکت انسان حتمی بود آیا نمی بینی که هر چه اوهام به او می رود خطا و باطل است مگر آنچه خلقت آورده است.

فکر کن ای مفضل در اعمالی که در وجود انسان قرار داده شده از خوردن و خوابیدن و جماع کردن و تدبیری که برای اینها به کار رفته است زیرا هر یک از این اعمال در طبیعت انسان محرکی دارد که آن را می طلبد و انسان را به سوی آن می انگیزاند گرسنگی طعام می طلبد که با آن قوام و زندگی بدن تأمین می شود سستی و چرت زدن داعیه خواب است که راحت بدن و جمع آوری قوای او در آن است و ناراحتی عزوبت محرک جماع است که در آن بقاء و دوام نسل است و اگر انسان صرفاً برای اینکه احتیاج بدن را تأمین نماید طعام بخورد و در طبیعت خود چیزی نیابد که به واسطه آن اشتهای طعام کند مسلماً گاهی به واسطه کسالت و تبلی مسامحه می کند و بدنش تحلیل رفته و هلاک می گردد همچنانکه یکی به دوا محتاج می شود که بدن خود را اصلاح نماید سهل انگاری می کند به طوری که بدنش نزار و بالآخره منتهی به مرگ می گردد.

و همچنین اگر خواب می کرد برای استراحت بدن و تأمین قوای از دست رفته ای بسا مسامحه می نمود و خواب را دفع می کرد و بدنش از بین می رفت و اگر فقط برای طلب فرزند اقدام به جماع می کرد بعید نبود که سستی می کرد تا جائی که نسل بشر کم می شد یا اصلاً قطع نسل می شد زیرا بعضی از مردم در اولاد رغبتی ندارند و اهمیتی نمی دهند، نگاه کن که چگونه برای هر یک از این کارها که قوام و صلاح انسان در آن است محرکی از خلقت و طبیعت گذاشته شده که همواره او را تحریک

کند و به سوی آن عمل سوق می دهند، بدانکه در وجود انسان چهار نیرو هست.

نیروی جاذبه که غذا را قبول می کند و وارد معده می نماید و قوه ممسکه طعام را نگه می دارد تا اینکه طبع انسان کارهایش را نسبت به آن انجام دهد، و قوه هاضمه آن غذا را پخته و صافیش را بیرون می کند و در تمام بدن پخش می نماید و قوه دافعه که تقاله غذا را بیرون می راند پس از آنکه قوه هاضمه احتیاجش را از آن برداشته، در میزان و اندازه این نیروها فکر کن و در اعمال آنها و نیز در اندازه کارها که بقدر احتیاج و منفعی که در آنها است و در تدبیر و حکمتی که در هر یک از آنها به کار رفته، و اگر نیروی جاذبه نبود چگونه انسان به طرف غذا کشیده می شد غذائی که قوام بدن با آن است و اگر ماسکه نبود چگونه طعام در داخل انسان می ماند تا اینکه معده آن را هضم نماید و اگر هاضمه نبود چگونه غذا پخته می شد تا صافیش در آید و بدن تغذیه نموده و احتیاج خود را از آن بردارد و اگر نیروی دافعه نبود چگونه تقاله غذا که هاضمه به جا گذاشته است دفع می شد و تدریجا از بدن خارج می گشت آیا نمی بینی که خداوند سبحان چگونه به لطف صنعش و حسن تقدیرش این قوا را موکل بدن قرار داده و آنچه صلاح بدن است مهیا نموده است.

و الآن برای تو در خصوص همین مثلی می زنم، بدن به منزله خانه پادشاه است و برای آن در آنجا اطرافیان و ملازمان و کسانی که امور خانه را عهده دار هستند.

یکی برای قضاء حوائج اطرافیان ملک و دیگری برای گرفتن آنچه را وارد می شود و نگاهداری کند تا موقعش بکار ببندد و دیگری برای تنظیم و تنظیم خانه از آلودگیها و خارج کردن تقاله ها، در این مثل پادشاه همانا خلاق حکیم است که پادشاه عالمین می باشد و خانه بدن انسان است و اطرافیان اعضاء بدن هستند و برپا دارنده امور خانه این قوای چهارگانه می باشند.

شاید تو خیال کنی که یادآوری این چهار قوه و کارهای آنها بعد از بیان گذشته زیادی و بی مورد باشد در حالی که منظور از ذکر آنها در اینجا مانند آن نیست که در کتابهای اطباء یاد می کنند و سخن ما هم در این مورد مثل سخن آنان نیست زیرا آنها از این چهار قوه بحث می کنند به جهت ارتباط آن با طب و احتیاج طبابت به آن اما

ما یاد می‌کنیم برای خاطر صلاح دین و شفای نفسها از کجی و گمراهی مثل چیزی که به وضوح شافی بیان داشتیم و مثل هم زده شد که به تدبیر و حکمت در آن اشاره شود.

ای مفضل در قوای نفسانی و موقعیت آنها در انسان مانند فکر و وهم و عقل و حفظ و غیر اینها تأمل نما بین اگر فقط یکی از اینها مانند قوه حفظ از انسان کم شود حالش چگونه خواهد بود و چه نقیصه ای در امر معاش و تجربه های او واقع خواهد گشت که اگر آنچه را که به نفع او است یا به ضرر او است فراموش نماید و آنچه را که باید بگیرد یا بدهد و آنچه را که دیده و یا شنیده است را که گفته یا درباره او گفته اند، و به یادش نیاورد کسی را که درباره او خوبی کرده از آن کسی که درباره اش بدی کرده است و آنچه را به او نفع می‌رساند یا ضرر دارد، از اینها گذشته او راه نمی‌برد طریقی را که و لو بسیار از آن رفت و آمد کرده و علمی را حفظ نمی‌کند و لو یک عمر درس خوانده باشد، دینی را معتقد نمی‌شود و از تجربه منتفع نمی‌گردد و نمی‌تواند به چیزی که گذشته عبرت بگیرد.

بلکه شایسته است چنین آدمی از سلک انسانیت اصلاً خارج شود، نگاه کن در این حالها که چه نعمتی به او اعطاء شده و موقعیت تنها یکی نه جمیع آنها، چقدر است؟ و بزرگ تر از نعمت حفظ در انسان نعمت نسیان است زیرا اگر نسیان نباشد کسی از معصیت فارغ نمی‌شود و حسرتش تمام نمی‌گردد، هیچ وقت کینه و عداوتش نمی‌میرد، هیچ وقت به یکی از چیزهای دنیا به جهت اینکه به یاد آفات آن هست متمتع نمی‌گردد و هیچ وقت امید غفلت از سلطان ندارد و نه از سستی حسد کننده آیا نمی‌بینی که چگونه در انسان حفظ و نسیان گذاشته شده در حالی که دو چیز مختلف و متضاد هستند و در هر کدام برای انسان نوعی مصلحت در نظر گرفته شده، چه دارند بگویند کسانی که چیزها را تقسیم کرده و به دو خالق متضاد نسبت داده اند، در چنین چیزهایی متضاد و متباین که تو می‌بینی این دو متضاد در ص لاج و منفعت انسان با هم جمع شده اند.

نگاه کن ای مفضل به آنچه انسان مخصوص شده به آن در میان جمیع حیوانات

از این مخلوقات چیزی که قدرتش بسیار بزرگ و منزلتش بس عظیم است و آن حیاء می باشد، چه اگر حیاء نبود میهمانی پذیرایی نمی شد، وعده وفا نمی شد، حوائج برآورده نمی گشت کار بهتر انجام نمی شد، قبیح واگذار نمی گشت، حتی بسیاری از امور واجب نیز به جهت حیاء انجام می شود، بعضی از مردم اگر حیاء نباشد حق پدر و مادر را رعایت نمی کنند و صله رحم نمی نمایند، و امانت مردم را رد نمی کنند، از قبیحی روگردان نمی شوند آیا نمی بینی که چگونه هر صفتی که به او احتیاج هست و در آن صلاح انسان می باشد و تمامیت امر او در آنست داده شده است؟

تأمل کن ای مفضل آنچه را که خداوند سبحان انعام کرده به انسان درباره نطق و گفتار که به واسطه آن آنچه در باطن دارد تعبیر می کند و همچنین آنچه به قلبش خطوط می کند و نیز نتیجه فکرش را ادا می نماید و به واسطه نطق می فهماند غیر را به آنچه در نفس او است و اگر نطق نبود انسان هم مثل حیوانات مهمل می شد که از خود چیزی خبر نمی داد و از مخبری چیزی نمی فهمید.

و همچنین است نویسندگی که به واسطه آن ضبط می شود خبرهای گذشتگان به حاضرین و اخبار حاضرین به آیندگان و بواسطه آن کتابها در علوم و آداب و غیر اینها برای همیشه باقی می ماند و به واسطه آن انسان هر چه را که بین او و دیگری از معاملات و حساب می گذرد ضبط می نماید، اگر کتابت و نویسندگی نبود اخبار بعضی از زمانها از بعض دیگر قطع می شد و اخبار غائبها از وطنهاشان، و دانشها از بین می رفت و آداب ضایع می شد و آنچه از ضررها و اخلاص در امور معاملات و غیر اینها بر انسان وارد می شد بزرگ بود و نیز از بین می رفت آنچه به او احتیاج داشتند که در امور دین به آن نگاه کنند و آنچه به آنها روایت می شد از آنچه نباید از آن جاهل باشند و شاید تو گمان کنی که این نطق و کتابت از چیزهائی است که با حيله و زرنگی به دست می آید و از آن چیزها نیست که در خلقت و طبیعت به او اعطا شده و همچنین کلام هم از آن چیزها است که مردم بین خود درست کرده اند و بین خودشان جریان دارد لذا در بین ملتهای مختلف کلام هم مختلف می شود و همچنین نویسندگی مانند عربی و سریانی و عبرانی و رومی و غیر اینها از جمیع نویسندگی ها

که در میان امتهای متفرّق است که بین خود درست کرده اند کما اینکه کلام را جواب این ادعا و این توهم این است که انسان را و لو اینکه در هر دو امر حيله و فعاليت است اما چيزی که اين فعل و حيله بر آن واقع می شود خود عطيه و هبه است از خداوند عزّوجلّ در خلقتش اعطا شده، زیرا اگر برای انسان زبان مهیا برای سخن گفتن نبود و ذهنی که در کارها به واسطه آن هدايت شود، هيچ وقت نمی توانست سخن بگويد و اگر برای او کف آماده و انگشتان جهت نوشتن نبود، هيچ وقت نمی توانست بنويسد، عبرت بگير اين را از حيواناتی که نه کلام دارند و نه نوشتن پس اساس و ريشه اينها آفريده شده حضرت باری عزّ اسمه می باشد که به آن تفضّل فرموده که هر کس تشکر کند ثواب داده می شود و هر کس کفران نمايد خداوند از همه بی نیاز است.

متذکر باش ای مفضّل در آنچه علم آن به انسان اعطا شده و آنچه علمش اعطا نشده، به انسان اعطا شده علم هر آنچه در آن به صلاح دين و دنيايش هست از جمله آنچه در دانستن آن صلاح دينش هست معرفت خالق تبارک و تعالی است با دلایل و شواهدی که در مخلوقات می باشد و دانستن آنچه بر او واجب است به همه عدالت نمايد و نيکی به پدر و مادر کند، و اداء امانت و مواسات اهل نیاز و احتیاج و مانند اينها از چيزهایی که معرفت آن و اقرار و اعتراف بدان در طبع و فطرت هر امتی چه مخالف و چه موافق پيدا می شود و همچنين اعطا شده دانستن هر چيزی که صلاح دنيايش در آن است مثل زراعت و درختکاری و استخراج زمينها و نگهداری دام و گاو و گوسفند و در آوردن آبها و معرفت دواهایی که با آنها انواع مرضها بهبود حاصل می کند و معادنی که از آنها انواع جواهرات استخراج می شود و سوار شدن به کشتی ها و فرورفتن در دريا و اقسام حيله ها در صيد وحشی ها و مرغان و ماهيان و انواع تصرف در صنعتها و اقسام کسبها و تجارتهای و غير اينها از چيزهایی که شرحش طولانی و تعدادش زياد است از چيزهایی که صلاح کار انسان در دنيا در آن است و اعطاء دانش آنچه با آن دين و دنيايش اصلاح می شود، و ممانعت شده دانش چيزهایی ديگر غير از همينها که در شأن و طاقتش نيست که آنها را بدانند مانند علم

غیب و آنچه در آینده خواهد شد و بعضی از آنچه شده است مانند دانش آنچه بالای آسمانها است و آنچه تحت زمین است و آنچه در اعماق دریا می باشد و آنچه در چهار گوشه عالم است و آنچه در قلبهای مردم می گذرد و آنچه در ارحام است و امثال اینها از چیزهایی که دانش از انسان پنهان شده است.

گاه گاهی بعضی از مردم ادعای دانستن این قبیل چیزها را می کنند اما دعویشان باطل می شود به آنچه از خطایشان ظاهر می گردد در آنچه بر آن قضاوت می کنند و حکم می دهند در آنچه علم او را ادعا می کنند نگاه کن که چسان اعطا شده دانش هر آنچه به او احتیاج دارد برای دین یا دنیایش و مستور شده علم غیر آنها تا اینکه انسان قدر و منزلت و همچنین مرتبه نقصش را بداند و در هر دو امر صلاح انسان است.

ای مفضل الآن تأمل کن در آنچه از انسان مستور شده از مدت زندگیش، چه اگر مقدار عمرش را می دانست و عمرش کوتاه بود هیچگاه زندگی برایش گوارا نمی شد، با انتظار مرگ و توقعش در وقتی که آن را میداند بلکه چنین آدمی مانند کسی می شد که مالش از دست رفته یا نزدیک است که برود زیرا او از ترس، فقر و فنا را از نزدیک حس می کند و معلوم است که آنچه به انسان وارد می شود از فناء عمرش بزرگ تر است از آنچه بر او وارد می شود از فناء مالش زیرا اگر مالش کم است امید دارد که زیاد شود و خود را با این امید دلخوش می کند اما کسی که یقین به فناء عمرش دارد یأس بر او مسلط می شود، و اگر طویل العمر باشد و خود بداند به بقاء کمر بسته و در لذتها و معصیتها غوطه ور می شود و همواره چنین می کند به این امید که وقتی کارهایش را کرد و خواسته های خود را در معصیتها استیفاء نمود در آخر عمرش توبه می کند و این روشی است که خداوند از بندگانش قبول ندارد و به این راضی نمی شود آیا نمی بینی که اگر تو غلامی داشته باشی که یک سال با تو مخالفت نماید و کاری و خدمتی انجام ندهد و یک روز یا یک ماه در آخر تو را راضی کند هیچ وقت از او قبول نمی کنی و او هیچ وقت پیش تو بنده خوبی نخواهد بود تا آن بنده ای که نیش طاعت و خیرخواهی تو باشد در هر کار و در هر وقت و در تمام

اگر بگویی: آیا چنین نیست که گاهاً انسان مدتی در معصیت فرو می رود سپس توبه می کند و توبه اش هم قبول می شود در جواب گوئیم: این می شود در صورتی که شهوات بر او غلبه کند و او مخالفت خواسته هایش را ترک نماید بدون اینکه پیش خود قراری گذاشته و به اینطور خلاف تصمیم گرفته باشد که در این صورت خداوند از او می گذرد و توبه اش را پذیرفته و با مغفرتش به او تفضل مینماید و اما آنکه چنین تصمیمی داشته باشد او در واقع می خواهد خدعه کند با کسی که او خدعه نمی شود به این نحو که لذت بردن از معصیتها را پیشه نماید و در آینده توبه کردن را به خود وعده دهد که هیچ وقت چنین وعده را وفا نمی کند زیرا دست کشیدن از لذت و خوشگذرانی و توبه کردن آن هم در اوان پیری و ضعف بدن کاری است بس دشوار و بر انسان هم تأمینی نیست که با امروز و فردا کردن توبه مرگش نرسد و از دنیا بدون توبه خارج نشود همچنانکه گاهاً بر یکی قرضی داده می شود تا مدتی وای بسا به ادا قرضش قادر می شود اما خودداری می کند از دادن قرض تا رسیدن. نهایت مدت در حالی که مالش تمام شده و دین همچنان بر گردن باقی می ماند، پس بهتر است بر انسان اینکه مدّت عمرش بر او مستور بماند و در تمام عمر همیشه مراقب مرگش باشد تا معصیتها را ترک نموده و اقدام بانجام کارهای نیک نماید.

اگر بگویی: همین الآن عمر انسان بر او پوشیده است و او همواره انتظار و مراقب مرگش میباشد با این همه اقدام به فواحش نموده و محارم را پرده دری می کند در جواب گوئیم تدبیر در این باب همان است که جریان دارد منتهی اگر انسان با این وضع از زشتیها خودداری نمی کند، این فقط از افراط کاری و قساوت قلب استفاده نخواهد کرد و مسلّم است که بدی در این حال برای طیب نیست برای مریض است زیرا از طیب قبول نکرده و اگر انسان با انتظار مرگ هر آن از معصیت خودداری نمی کند، او اگر به طول عمر خود اطمینان داشته باشد بیشتر و بدتر بسوی کبائر از گناهان می رود پس انتظار مرگ در هر حال برای او بهتر است از اطمینان به بقاء از اینها گذشته اگر به خصلت انتظار مرگ عدّه ای از مردم توجهی نمی کنند و پند

نمی گیرند، مسلّم صنف دیگری از مردم متّعظ میشوند و از معصیتها خودداری نموده و اعمال صالحه انجام میدهند و با تصدّق کردن دارائی و بهترین چیزها و حیوانات خود در راه تأمین زندگی فقراء و مساکین سخاوت می ورزند و از عدالت دور است که این صنف از انتفاع به این خصلت محروم شوند برای اینکه صنف دیگر حظّ خود را از آن ضایع می کنند.

فکر کن ای مفضّل در این رؤیایا که چگونه تدبیری در آن به کار رفته است راستی اش به دروغش آمیخته شده، چه اگر همه رؤیایا صادق بوده آن وقت همه مردم پیغمبر می شدند و اگر همه اش دروغ بود آن وقت در وجود رؤیایا نفعی نبود و چیزی زاید و بی معنی می شد اما تدبیری شده که گاهاً صادق می شود و مردم از آن رؤیا منتفع می شوند از مصلحتی که به واسطه آن رؤیا هدایت می شوند یا از مضرتی که به واسطه آن حذر می کنند و بسیار وقت دروغ است تا اینکه مورد اعتماد تام نباشد.

فکر کن در این اشیاء که در عالم موجود و مهیّا می بینی از چیزهایی که همواره مورد نیاز و احتیاج انسان است، خاک برای بنا، آهن برای صنعتها، چوب جهت کشتیها و غیره، سنگ برای آسیاب و غیره، مس و برنز برای ظروف، طلا- و نقره برای معامله، جوهر برای ذخیره، حبوبات برای غذا، میوه جات جهت تنعم و تفکّه، گوشت برای خوردن و عطر برای لذّت، دواجات برای تصحیح، چهارپایان جهت عمل، هیزم برای سوزاندن، خاکستر برای دوی تنویر، شن جهت فرش زمین و چقدر است از این قبیل که اگر شمرنده بشمارد و بشمارد، حال بین اگر مردی داخل خانه ای شود در آن خانه چیزهایی آماده و ذخیره ببیند از آنچه مردم به آن احتیاج دارند برای رفع حوائج خود آیا می تواند قبول کند که همه اینها بدون قصد و به طور اهمال و تصادف شده است پس چگونه به خود اجازه میدهد کسی که می خواهد چنین حرفی را درباره عالم و آنچه در آن است از این قبیل اشیاء آماده شده بگوید؟

عبرت بگیر ای مفضّل در چیزهایی که جهت احتیاج انسان آفریده شده و تدبیری که در آنها بکار رفته است، دانه جهت طعامش آفریده شده و آرد کردن و خمیر

نمودن و پختنش به او محوّل شده، پشم جهت لباسش، زدن و نخ ریشتن و بافتنش به خود او محوّل شده، برای او درخت آفریده شده، کاشتن و آبیاری و وارسیدن به آن به انسان محوّل شده، اصول دواجات آفریده شده برای اصلاح امرش، پیدا کردن و به هم آمیختن و ساختن و پرداختنش به او محوّل شده و همچنین سایر چیزها را چنین می بینی نگاه کن که چگونه در چیزهائی که در ایجاد آن بشر را چاره و حيله نیست برایش آماده شده و در هر چیز برای انسان جای عمل و فعالیت گذاشته شده . است که در این برای انسان مصلحتی است، زیرا اگر تمامی کارها آماده و انجام می شد به طوری که جای شغل عملی برای انسان باقی نبود انسان طاغی میشد و زمین او را حمل نمی کرد و کارهایی انجام می داد که به تلف کردن خود می انجامید و اگر چنانکه احتیاجات انسان همگی آماده می شد هیچگاه زندگی بر او گوارا نبود و از زندگی لذت نمی برد مگر نمی بینی که اگر کسی به قبیله ای میهمان شود و مدتی در آنجا اقامت نماید و هر چه به آن احتیاج دارد از طعام و نوشیدنی و کارگر برایش فراهم شود او خسته می شود از بیکاری و نفسش همواره در پی کاری می گردد که خود را مشغول کند چه رسد که اگر در طول عمرش چنین باشد و همه کارهایش مهیا شود و به چیزی احتیاج نداشته باشد، و این حسن تدبیر است که همیشه در چیزهایی که برای انسان آفریده شده برای او جای فعالیت و شغل نهاده شده است تا اینکه تنبلی و بیکاری او را خسته نکند و شغل بر آن اعمال انسان را از انجام چیزهایی که به آن نمی رسد و اگر هم برسد نفعی بحال او ندارد باز دارد و جلوگیری نماید.

ای مفضل بدان که اصل و اساسی ترین معیشت انسان نان و آب است نگاه کن که در اینها چگونه تدبیر بکار رفته، این مسلم است که احتیاج انسان به آب بیش از نان است و این بدان جهت است که صبر انسان به گرسنگی بیشتر از صبر اوست به تشنگی و احتیاجی که به آب دارد بیشتر از آن است که به نان، به آب در خوردن، وضو گرفتن، غسل کردن، شستن لباسها، سیراب کردن چارپایان، سیراب کردن مزرعه و... احتیاج دارد به این جهت آب فراوان و رایگان شده و خریدنی نیست تا

اینکه زحمت طلب و تکلیفش از انسان ساقط شود اما نان را توأم با مشقت نموده و به او نمی رسد مگر با چاره اندیشی و فعالیت و برای این است که انسان را شغلی باشد تا انسان را از آنچه بیکاری وادارش می کند از عبث کاری و فرح زیاد مانع شود مگر نمی بینی که کودک پیش ادب آموز و معلّم سپرده می شود در حالی که او طفل است و هنوز بنیه اش محکم نشده، برای تعلیم و برای این است که از بازی و عبث کاری مشغول شود و از افراط در بازی و عبث کاری به خود یا به اهلش ناراحتی و ضرر نرسد و چنین است اگر انسان از شغل فارغ شود بواسطه فرح زیاد و عبث کاری به طرف ضررهای بزرگ کشیده می شود و می توانی این مطلب را در زندگی کسانی که آنها در ثروت و فراوانی و وسعت نعمت و خوشگذرانی بزرگ شده اند و اعمالی که از آنها سر زده است به واسطه همین بیکاری درک نمائی.

عبرت گیر از اینکه چرا یک نفر از مردم به دیگری شبیه نیست همچنانکه وحوش و طیور به هم شبیهند، گله های آهو و دسته های قطا را به هم شبیه می بینی به طوری که یکی از آنها را با دیگری نمی شود فرق گذاشت اما انسان را می بینی که صورتها و خلق و صفتهای مختلف دارند حتّی دو نفر را در یک صفت نمی بینی علتش این است که انسان در زندگی به شناخته شدن چه با جسم و چه با صفت احتیاج دارد برای اینکه در بینشان معاملات جاری می شود و اما در بین حیوانات معامله نیست تا احتیاج به شناخته شدن داشته باشد مگر نمی بینی که به هم شبیه بودن در پرندگان و حیوانات به آنها ضرری نمی رساند اما انسان چنین نیست مثلاً در دوقلوها که ای بسا خیلی به هم شبیهند برای مردم این خصوص زحمت زیادی می شود لذا در معامله با آنها عوضی می گیرند و یکی را به گناه دیگری مؤاخذه می کنند و گاهاً همین موضوع تشابه در چیزهای دیگر هم می شود چه رسد به تشابه صورتها. .

آیا کیست که به بندگانش این همه لطف کرده و نازک کاریها درباره آنها انجام می دهد که به ذهنها نمی آید تا راه صواب را تشخیص دهند مگر کسی که رحمتش بر همه چیز احاطه دارد.

اگر شکل انسانی را در دیوار بینی و یکی به تو بگوید که این شکل در اینجا خود به خود ایجاد شده و کسی او را نکشیده است آیا تو قبول می کنی؟ البته نه بلکه او را مسخره می کنی، و این را منکر میشوی در یک تمثال مصور که جماد است آیا در انسان که حی و ناطق است منکر نمی شوی؟

چرا بدن حیوانات که دائماً تغذیه می کنند نمی روید و به حد معینی که می رسد از رشد باز می ماند و از آن حد تجاوز نمی کنند اگر تدبیری در آنها به کار نرفته است؟ از تدبیر حکیم است که بدن هر صنفی از حیوان به اندازه معین می رسد و کوچک و بزرگ در این فرق ندارد سپس متوقف می شود و از آن حد تجاوز نمی کند در حالی که غذا دائمی است و اگر چنین بود که دائماً نمو می کرد بدنهایشان خیلی بزرگ می شد و اندازه هاشان به هم مشته می گشت و برای یکی از آنها حد معینی شناخته نمی شد.

چرا اجسام انسانها از حرکت و راه رفتن سنگین میشود و از کارهای دقیق وامانده می شود مگر برای اینکه به دست آوردن ما یحتاجش جهت لباس و لحاف و کفن و مانند اینها برای او سخت شود (تا از طغیان و شدت فرح باز داشته شود، یا برای تحصیل این قبیل کارها مزدی قرار داده شود تا وسیله کسب و معاش باشد).

اگر به انسان درد و ناراحتی نمی رسید به چه وسیله از زشتیها خودداری می کرد و به خدا تواضع و به مردم مهربانی می کرد، مگر ندیده ای که وقتی به انسان ناراحتی یا درد می رسد فروتن می شود و تا حدی نرم و شکسته شده و به سوی پروردگارش راغب می گردد جهت به دست آوردن عافیت و سلامتی، و دستها را برای دادن صدقه باز می کند؟ و اگر با زدن دردش نمی آمد سلطان به چه وسیله متخلف و فاسد را عقوبت می کرد و طغیانگر را رام و ذلیل می نمود و به چه وسیله بچه ها درس و صنعت یاد می گرفتند و به چه وسیله غلامان به اربابشان رام می شدند و برای طاعتشان گردن می نهادند؟

آیا همین برای ابن ابی العوجاء و یارانش تویخ نیست که تدبیر را انکار می کنند و برای مانویه که درد و عذاب را منکرند.

اگر از حیوان زائیده نمی شد مگر نرینه یا ماده آیا نسل منقطع نمی گشت و اجناس حیوان هلاک نمی شد، لذا بعضی از موالید نر و بعضی ماده شد تا تناسل دائمی باشد و بریده نشود.

چرا مرد و زن وقتی بالغ می شوند عانه بر آنها می روید سپس ریش برای مرد می روید و از زن نمی روید اگر تدبیری در کار نیست بلی خداوند چون مرد را قیم و نگهبان زن قرار داده و زن را برای مرد عروس و عطیه، لذا به مرد ریش داده زیرا در آن عزت و جلالت و هیبتی است اما از زن نروبانده تا اینکه روشنی و زیبایی صورتش بماند که نوعی تفکّه و تناسب با لذت بردن همخوابگی داشته باشد آیا نمی بینی خلقت را که چگونه در هر چیز آنچه درست و حسابی است آورده و مواضع خطا را کاملاً پائیده است، می دهد و منع می کند بقدر لازم و احتیاج به حسب مصلحت و تدبیر حکیمانه حضرت باری تعالی شانه

قسمت دوم:

مفضّل گفت: در اینجا وقت زوال رسید مولای من برای نماز بلند شد و فرمود: صبح زود بیا پیش من انشالله. از پیش آن حضرت برگشتم خیلی شاد بودم به چیزهایی که شناخته و دانسته بودم و بشاش به آنچه حضرتش به من داده بود و خدا را شکر می کردم به آنچه به من انعام کرده بود و به نعمتهائی که به من ارزانی داشته بود و به آنچه مولای من به من آموخته و تفضل کرده بود. شب را خوابیدم مسرور به آن عطاها که آموخته بودم و واقعاً خود را مزین با آنها میدیدم.

اینجا مجلس اوّل به پایان رسید به دنبالش مجلس دوم است از کتاب ادله بر خلقت و تدبیر ورد بر قائلین به اهمال و انکار کنندگان عمد و تدبیر بروایت مفضّل از حضرت صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ).

مفضّل گفت: چون روز دوّم شد اوّل وقت رفتم به من اجازه داده شد شرفیاب شدم آن حضرت امر به جلوس فرمود نشستم، فرمود: حمد خدا راست که مدیر و مدبر (مبدء) دورها و برگرداننده فوجها و دستجات است طبقی بعد از طبق دیگر و

عالمی بعد از عالم دیگر تا جزا دهد کسانی را که بد کردند طبق کردارشان و به کسانی که کار نیک انجام دادند جزای نیک عطا فرماید و همه از روی عدل او که پاک است اسامی او و بزرگ است نعمتهای او، به مردم ظلم نمی کنند لیکن مردم خود به نفس خود ستم می کنند و گفتار او جلّت آلائه به این سخن دلالت دارد:

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (1)

و مانند این آیات در کتاب خودش که در آن بیان هر چیز است و باطل بر آن راه ندارد چه از جلو و چه از پشت سر، نزول یافته از حکیم پسندیده خصال است، به همین منوال آقای ما حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود:

پاداش جز کردارهای خود شما نیست که به شما بر می گردد. سپس سر مبارک را لحظه ای پائین انداخت بعد فرمود: ای مفضل مردم حیران و سرگردانند، مستی هستند که در طغیان خود گم گشتگان و به شیاطین و طواغیت خود اقتداء کنندگانند، بینایان نابینائی هستند که نمی بینند، گویندگان گنگی هستند که تعقل نمی کنند، شنوندگان کری هستند که نمی شنوند، به پستی راضی شده اند و خیال می کنند که آنان راه یافتگانند، از درجه نیکان هوشیار میل کرده و در چراگاه ناپاکان و پستان چرا می کنند مثل این است که آنان از آمدن ناگهانی مرگ خاطر جمعند و از مجازات خلاص شده اند وای بر آنان که چقدر شقی شده اند و چه طولانی است زحمت و مشقتشان و شدید است بلایشان در روزی که هیچ دوستی از دوستش چیزی را بی نیاز نمی کند و کسی یاری نمی شود مگر آنکه را که خدا رحم به او بنماید.

مفضل گفت: حرف امام (عَلَيْهِ السَّلَام) در من خیلی اثر کرد و گریه کردم، فرمود: تو گریه نکن خلاص شد زیرا تو قبول کرده و نجات یافتی به واسطه معرفت و شناختی که داری سپس فرمود شروع می کنم برای تو درباره حیوانات تابه تو واضح شود از وضع آنها آنچه در غیر آنها برایت واضح شده:

فکر کن در بنیه حیوان که چگونه مهیا شده نه چندان سفت و سخت است که

ص: 559

مثل سنگ باشد که اگر چنین بود حیوان نمی توانست به اطرافش میل کند و بگردد و در کارها تصرف نماید و نه خیلی نرم و سست که نتواند چیزی را حمل نماید و تن خود را هم به زحمت نگهدارد آن از گوشتی که قابل تا شدن است آفریده شده در میان آن استخوان سفت و سخت که آن را رگها و عصبها نگه داشته و بعضی به بعضی دیگر محکم و بسته شده است و بر روی آن پوشانده شده پوستی که به تمام بدن احاطه دارد به مانند آن هیكلهائی که از چوب درست شده و پارچه بر آن پیچیده و با نخها محکم بسته شده و بر روی آن هم با ضمغ لعاب داده می شود که چوبها به منزله استخوانها، پارچه ها به منزله گوشت و تخمها به منزله رگ و عصبها و لعاب به منزله پوست است اگر جایز بود که حیوان متحرک به طور تصادف پدیدار شده و صناعی او را نیافریده باشد جایز بود که در هیكلها و مجسمه ها چنین باشد اما چون این در مجسمه ها غیر قابل قبول است در حیوانها به طور مسلّم قبول نخواهد شد.

فکر کن پس از این در بدن چهارپایان چون اینها برای بدن انسان آفریده شده و لذا گوش و چشم دارند تا انسان احتیاجش را با آنها مرتفع نماید و اگر آنها کور و کر بودند انسان نمی توانست از آنها استفاده کند و خود حیوان نمی توانست در حوائج خود تصرفاتی بنماید از اینها گذشته ذهن و عقلی هم داده نشده اند تا اینکه به انسان ذلیل شوند و خودداری نکنند آنجا که انسان او را شدیداً به زحمت می اندازد و بار سنگین بر او حمل می کند، اگر کسی بگوید: بعضاً برای انسان غلامانی هستند که ذلیل می شوند و به سخت ترین کارهای او تن می دهند در حالی که بی عقل و بی ذهن نیستند در جواب این سؤال گفته می شود:

این قبیل افراد کم هستند اما اکثریت آن چنانکه حیوانات مطیع می شوند در باربری و آسیاب کردن و غیر ذالک مطیع نمی شوند و به انجام آنچه انسان به او احتیاج دارد تن نمی دهند، از این گذشته اگر مردم این قبیل کارها را با بدنهای خود انجام میدادند به انجام چیزهای دیگر نمی رسیدند زیرا در این صورت به جای یک شتر و یک قاطر به چند نفر احتیاج می شد و این کار مردم را به خود مشغول می کرد به طوری که دیگر برای صنعتها وقت باقی نمی ماند با خستگی سختی که به آنها در

ای مفضل فکر کن در این سه قسم از حیوان و در خلقتشان آن چنانکه هر یک بر وفق صلاحشان آفریده شده اند، انسان که مقدر شده صاحب ذهن و درک و فطنه باشد و کارهایی مانند بنائی و نجاری و زرگری و مانند اینها انجام دهد لذا برایش کف و پنجه بزرگ دارای انگشتان محکم آفریده شده تا بتواند اشیاء را بگیرد و این صنعتها را با دستها بسازد و محکم نماید، و گوشتخواران که مقدر شده زندگیشان از شکار بگذرد لذا پنجه های لطیف و فشرده دارای انگشتان کوچک و چنگالهائی که برای گرفتن شکار صلاحیت داشته باشد اعطاء شده اند اما برای صنعت نه، و علف خواران که نه صاحب صنعتند و نه شکارچی لذا برای بعضیها سمهای شکاف دار آفریده شده تا آنها را از سفتی و سختی زمین موقعی که حیوان می خواهد چرا نماید نگهدارد و به بعضیها سمهای یکپارچه و مدور که وسطش گود است مانند گودی کف پای انسان که بر زمین استوار شود و برای سواری دادن و باربری آماده گردد.

تأمل کن تدبیری را که در خلقت گوشتخواران بکار برده شده دندانهای تیز و انگشتان کوچک و محکم و دهان بزرگ و وسیع به آنها داده شده چون مقدر شده که طعامشان گوشت باشد طوری خلق شده اند که به آن وضع سازگار باشد و به اسلحه و ادوات مخصوص مجهز شده اند که در شکار نمودنشان به کار آید و همچنین درنده های از مرغان را می بینی که دارای چنگال و منقارهای مخصوص اند که برای دریدن شکار به کار آید اگر وحوش دارای چنگالهائی مانند چنگالهای مرغان شکاری بود دارای چیزی بود که احتیاج به آن ندارد زیرا آنها صید نمی کنند و گوشت نمی خورند و اگر حیوان درنده سم داشت آنچه به او احتیاج داشت داده نشده بود یعنی آن سلاحی که با آن شکار کند و تعیش نماید آیا نمی بینی که چگونه هر یک از این دو صنف آنچه برای او لازم و مناسب است بلکه چیزی که بقاء و صلاح او به آن بستگی دارد اعطاء شده اند.

نگاه کن الآن به چهار پایان می بینی که چگونه مادرشان را پیروی می کنند و مستقلاً

به راه افتاده و حرکت می کنند و هیچ گونه احتیاج به حمل و تربیت ندارند آن طوری که بچه های انسان احتیاج دارد و به این خاطر است که نیست نزد مادرشان آنچه در مادران بشر است از رفق و علم به تربیت و داشتن نیرو و واسطه دستها و انگشتان آماده برای آن به همین جهت مجهز شده اند به نیرویی که خود مستقلاً بایستند بدون کمک مادر راه بروند و همچنین می بینی بسیاری از مرغان را مانند مرغ خانگی و دراج و قیچ (مرغی است شبیه به کبک) که وقتی از تخم بیرون آمدند به راه می افتند و دانه می چینند و اما آنچه از آنها ضعیفند و روی پای خود می ایستند مثل جوجه کبوتر و یمام و حمر برای مادرانشان عاطفه زیادتری داده شده می بینی که غذا را در دهان جوجگان می گذارند بعد از آنکه در حوصله (چینه دان) خود آن را نگهداری نموده اند همینطور غذا می دهند تا جوجه مستقل شود به همین جهت به کبوتر جوجه زیاد داده نشده بمانند مرغ خانگی که زیاد داده می شود تا اینکه مادر بتواند به تربیت جوجه هایش برسد و فاسد نشوند و نمیرند و این از تدبیر خدای حکیم و لطیف و خبیر است که به هر یک داده شده آنچه شایسته اوست.

نگاه کن به پاهای حیوان موقع راه رفتن که جفت جلو می آیند اگر یک یک بیایند برای راه رفتن جور نمی شود زیرا حیوان موقع رفتن بعضی از پاها را حرکت می دهند و به بعض دیگر تکیه می کند صاحب دو پا یکی را حرکت می دهد و به یکی دیگر تکیه می کند و صاحب چهار پا دو تا را حرکت داده و به دو تا تکیه می کند و این دو خلاف هم است زیرا اگر چهار پا دو تا را از یک طرف حرکت دهد و به دو تای طرف دیگر تکیه کند بر زمین قرار نمی گیرد همچنانکه تخت و امثال آن چنین است و به دو طرف قرار نمی گیرد به همین جهت حیوان به موقع راه رفتن دست راست را از جلو با پای چپ از عقب و آن دو دیگر را هم این چنین بر خلاف حرکت می دهد و در هر حال بر زمین استوار است و ساقط نمی شود.

آیا نمی بینی الاغ را که چطور تن به آسیاب کردن می دهد و بار کشی می کند و او اسب را می بیند که پذیرایی می شود، و شتر اگر رم کند چند مرد نمی تواند طاقت بیاورد چگونه به یک بچه مطیع می شود و گاو پر زور چگونه مطیع صاحبش می شود

تخته زمخت کشاورزی را به گردنش گذاشته و با آن زراعت می کنند و اسب نجیب که رو در روی شمشیرها و نیزه ها قرار می گیرد و آماده می شود برای سوار کارش و گله گوسفند را یک نفر می چراند و اگر گله متفرق شود و هر یکی به کناری برود چوپان نمی تواند جمع آوری نماید و همچنین جمیع اصنافی که به انسان مسخر شده اند.

چرا چنین شده؟ جز اینکه آنها عقل و تأملی ندارند زیرا اگر آنها عقل و تأمل می داشتند در بسیاری از کارها پایچ انسان می شدند تا جایی که شتر از راه برش امتناع می کرد و گاو از صاحبش و گوسفندان از گله متفرق می شدند و امثال اینها و همچنین است این درندگان اگر دارای عقل و تأمل بودند و با هم دست یکی می شدند بر علیه انسان، بیشک انسان را مستأصل و هلاک می کردند در آن وقت چه کسی می توانست در مقابل شیرها و گرگها و پلنگها و خرسها اگر با هم می شدند و به کمک هم حمله به مردم می کردند مقاومت کند آیا نمی بینی که چگونه این حال از آنان دور شده و عوض اینکه مردم از آنها بترسند که مبادا روزی دست یکی شوند و انتقام بگیرند، آنها از آبادیها می ترسند و از انسانها رم می کنند و برای طلب قوت فقط شبها بیرون می آیند، بلی آنها با آن قدرت مثل این است که از انسانها می ترسند بلکه منع شده و رانده شده اند از انسانها و اگر این معنی نبود پایچ انسانها می شدند و زندگی را بر انسانها تنگ می گرفتند.

برای سگ در میان این درندگان عاطفه برای صاحبش قرار داده که یک نوع حمایت و نگهداری از صاحبش می کند و در خانه و بامها رفت و آمد می کند به خصوص در تاریکی شب برای نگهداری منزل صاحبش و ترس و حمله را از آن دفع می کند و در دوستی صاحبش به آنجا می رسد که در پای آن خود را به هلاکت اندازد و در پای مال و گله اش و با او الفت پیدا می کند نهایت الفتی که حتی با او به گرسنگی و ظلم صبر می کند و سگ با این صفت الفت آفریده نشده جز اینکه برای انسان نگهبان باشد، برای این سگ قرصی بدن با دندانهای تیز و چنگالهای درنده و صدای هولناکی است تا دزد بترسد و اجتناب کند از جاهائی که سگ از آنها پاسبانی

می کند و منع می نماید.

ای مفضل تأمل کن صورت حیوان را که چگونه است آن، خواهی دید چشمانش به جلو باز است تا آنچه پیش رویش هست ببیند و به دیوار نخورد و به چاه و چاله نیفتد، دهانش را می بینی که منشق است از پایین پوزه و اگر مانند انسان بالاتر از چانه شق میشد هرگز نمی توانست از زمین چیزی بردارد و بخورد مگر نمی بینی که انسان نمی تواند با دهانش بردارد و بخورد او با دستش می خورد و این کرامتی است مر او را بر سایر خورندگان.

و چون برای حیوان دستی نیست که با آن علف بردارد و بخورد لذا دهانش را از پائین پوزه منشق کرده تا علف را از زمین بگیرد و با دندانش ببرد و بواسطه لبها کمک شده که بواسطه آنها آنچه در نزدیک و اطراف است پیش می کشد و می گیرد.

عبرت گیر درباره دم حیوان و منفعتی که در آن هست آن به منزله طبقی است بر دبر و فرج که همه را ستر می کند و می پوشاند و از منافع دم اینکه چون مابین دبر و بلندیهای شکم حیوان آلوده است و در آنجا مگس و پشه جمع می شوند به حیوان دم داده شده به جای مگس پران که از آن موضع با آن دفع می کند، و باز حیوان، با حرکت دادن دم راحتی می یابد زیرا ایستادن حیوان روی چهار دست و پا است و دو دست جلو مشغول برداشتن سنگینی بدن است و تصرف و تقلبی ندارد لذا با حرکت دادن دم براست و چپ برایش راحتی می شود، باز در آن منافع دیگری است که وهم از درک آن قاصر است که در مواقع احتیاج آن را می داند مثلاً موقعی که حیوان در گل فرو می رود در آن وقت چیزی جهت کمک کردن به آن بهتر از دمش نیست که از دمش بگیرند و بلندش کنند و در موی دم برای انسان منافع بسیار است که در حوائج خود به کار می برد، کمر حیوان را مسطح قرار داده و حیوان به روی خود بر دست و پا قرار دارد تا بتوان سوارش شد و قرار داده فرجش را که از پشت پیدا است تا نرینه بتواند با او مقاربت کند و اگر در پائین شکم بود مثل جایگاه فرج در زن هرگز نرینه تمکن نداشت.

آیا نمی بینی که حیوان نمی تواند روبرو با ماده مقاربت نماید همچنانکه مرد با

زنش چنین می کند.

ملاحظه کن خرطوم فیل را و آنچه در آن است از لطف تدبیر زیرا آن به جای دست است در گرفتن و خوردن علف و آب و وسیله فرو بردن به اندرون و اگر خرطوم نبود حیوان نمی توانست چیزی را از زمین بردارد زیرا حیوان را گردن نیست که دراز کند مثل سایر چارپایان و چون گردن ندارد به جای آن با خرطوم دراز کمک داده شده تا احتیاجش را بواسطه آن رفع نماید آیا کیست آنکه خرطوم را به جای گردن که ندارد عوض داده تا به جایش کار کند جز کسی که رؤف و مهربان است به خلقتش و چگونه این با اهمال سازش دارد آن چنانکه ستمگران می گویند.

اگر کسی بگوید چرا دارای گردن آفریده نشده مثل سایر چهارپایان؟ به او گفته می شود. چون سر و گوشهای فیل چیزهای بزرگی هستند بسیار سنگین اگر روی گردن بزرگی قرار گیرند ای بسا گردن را می شکنند و سستش میکنند به همین جهت سر حیوان را به تنش چسبانده تا اینکه سنگینی سر و گوشها به حیوان نرسد و آفریده شده برای حیوان به جای گردن لب به خصوص (خرطوم) تا به واسطه او غذایش را بردارد.

پس حیوان با نداشتن گردن دارای چیزی است که با آن احتیاجش را رفع می کند و به آن می رسد. الآن ببین که چگونه فرج ماده فیل را در پائین شکمش قرار داده که وقتی حیوان برای جفت گیری به هیجان می آید بلند می شود و خود را آشکار می کند تا نرینه بتواند با آن جفت شود.

عبرت گیر از اینکه چگونه فرج ماده فیل برخلاف دیگر حیوانات قرار داده شده و سپس این خصلت به او داده شده تا اینکه مهیا شود برای کاری که در آن دوام و بقاء نسلش می باشد.

در خلقت زرافه (اشتر، گاو، پلنگ) و اختلاف عضوهای آن و شباهت آنها به عضوهای اقسام مختلف از حیوانات فکر کن، چه سرش به سر اسب و گردنش گردن شتر و سمهایش مثل سم پای گاو و پوستش مثل پوست پلنگ است، عده ای از مردم جاهل به خدای عزوجل خیال کرده اند که حیوان از نرهای مختلف به عمل

آمده و سببش این است که عده ای از حیوانات بیابان که جهت آب خوردن می آیند به بعضی از پرندگان می جهند و نتیجه اش مثل همین حیوان می شود که در واقع مانند این است که حیوانات از چند صنف گرفته شده است و این نادانی است که از گوینده اش و کمی معرفت او است به پروردگار جلّ قدسه، در صورتی که هر صنف از حیوان به هر صنف دیگر نزدیک نمی شود، اسب با شتر جفت نمی شود و نه شتر با گاو، فقط بعضی از حیوانات با بعضی مشابه خود که خلقتشان به هم نزدیک است جفت می شوند چنانچه اسب با الاغ جمع می شود و از میانشان استر به هم می رسد و گرگ با کفتار نزدیک می شود و از میانشان سمع به عمل می آید و آنچه از میان این دو به هم می رسد طوری نیست که عضوی از آن به یک صنف و عضو دیگرش به صنف دیگر شبیه باشد چنانکه در زرافه چنین است که عضوی از آن به اسب و عضو دیگر به شتر و گاو رفته بلکه مثل چیزی که متوسط بین این دو و قاطی از هر دو می باشد مثل آنچه در استر می بینی که سر و دو گوشش و دم و سمهایش را حد متوسط بین این اعضاها از اسب و الاغ و صدایش مثل صدای قاطی شده از صدای اسب و الاغ می باشد و این دلیل بر این است که زرافه از جفت شدن صنفهای مختلف از حیوانات نیست همچنانکه جهال خیال کرده اند بلکه آن خلقت عجیبی است از مخلوقات خداوند و دلیل بر قدرتش هست که چیزی او را عاجز نمی کند و برای اینکه دانسته شود که او آفریننده تمامی از اصناف حیوانات است، جمع می کند بین آنچه را که بخواهد از آنها در هر چه بخواهد و در خلقت اضافه می کند و زیاد می آورد آنچه را بخواهد و ناقص می کند از آنها آنچه را بخواهد تا دلالت کند بر قدرتش که بر همه چیز قادر است و چیزی او را عاجز نمی کند موقعی که ایجاد آن را اراده کند و اما درازی گردن و منفعت حیوان در آن باین است که محل نشو و نمای حیوان در جنگلهای پر از درختان بلند است و او احتیاج بگردن دراز دارد تا بتواند از میوه آن درختهای بلند بخورد.

تأمل کن در خلقت بوزینه و شباهت آن به انسان در بسیاری از عضوهایش، منظور سر و صورت و دوشها و سینه است و همچنین اندرونش شبیه به اندرون

انسان است و مخصوص شده از آن مشابهت به ذهن و داشتن دراکه که به واسطه آن اشاره های سرپرستش را می فهمد و بسیاری از کارهای انسان را که می بیند حکایت می کند تا جایی که خلقتش به خلقت انسان نزدیک است و همچنین کارهایش و تدبیر چنین خلقتی این است که برای انسان عبرت باشد و بداند که او هم از طینت حیوانات است و از اصل و ریشه آنها زیرا خلقتش نزدیک خلقت آنها می باشد و اینکه اگر نبود آن فضیلتی که خداوند تفضیلش داده در ذهن و عقل و نطق او هم مثل بعضی از حیوانات بود با آنکه در بدن بوزینه زیادی دیگری هم هست که ممیز بین آن و انسان است مثل پوزه و دم آویزان و موئی که تمام بدنش را پوشانده و این زیادی از آن مانع نمی شد که بوزینه به انسان ملحق شود اگر ذهنی مثل ذهن انسان و عقلی مثل عقل او و نطقی مثل نطق او به بوزینه داده شده بود و جدائی جدا کننده بین آن و بین انسان همانا نقص عقل و ذهن و نطق حیوان است.

نگاه کن ای مفضل بر لطف خداوند جلّ اسمه بر حیوانات که چگونه بر آنها پوشانیده این لباس را از موی و پشم و کرک تا حفظ کند از سرما و آفتهای بسیار و پاهایشان با سم و ناخن و پا پوش و خُف پوشانیده تا از پا برهنگی حفظ نماید بلی چون آنها کف و انگشتانی ندارند که ریسندگی و بافندگی کنند لذا آنها را کفایت کرده و امر پوشاک آنها را در خلقتشان قرار داده است همچنانکه مادامی که زنده هستند باقی است و احتیاج به عوض کردن و نو کردن ندارد اما انسان دارای فن و کف آماده برای انجام کار است می بافد و می رسد و برای خود لباس درست می کند و آن را در حالات مختلف عوض می کند و برای او در این باره از چند جهت مصلحت است، از جمله اینکه او با درست کردن لباس از عبث مشغول می شود و از آنچه کفایت کارهایش به آن وادار می نماید از طغیان و فساد و از جمله اینکه او با کندن لباس هر وقتی بخواهد و همچنین با پوشیدنش وقتی بخواهد استراحت و تفریح می کند و با تهیه چند نوع لباس برای خود تجمل فراهم می کند و با پوشیدن و عوض کردنش لذت می برد و همچنین با صنعت خود کفشها و پوتین ها را که قدمهایش را حفظ می کند و در این کارها وسیله معیشت است برای آن کسی که اینها نایی

را انجام می دهد و کسب و کار است برای او که قوت خود و عیالش از آن در می آید و خلاصه موی و پشم و کرک برای حیوانات به جای لباس و سمها و پاپوشها به جای کفش آنها می باشد.

ای مفضل فکر کن در خصلت عجیبی که در نهاد بهائم گذاشته شده است آنها وقتی می میرند خودشان را می پوشانند و دفن می کنند همچنان که انسانها مردگان خود را دفن می کنند، اگر نه چنین بود پس کجاست لاشه این همه وحشیها و درندگان و غیر آنها که چیزی از آنها دیده نمی شود و کم هم نیستند که به واسطه کم بودن نامعلوم باشند و اگر کسی بگوید که آنها از آدمیزاد کم نیستند دروغ نگفته، از آنچه در بیابانها و کوهها می بینی حساب کن و عبرت گیر، از گله آهو، گاو وحشی و الاغ وحشی و گوزن و بزکوهی و غیر ذلک از وحشیها و اصناف و درنده ها از شیر و گرگ و پلنگ و غیر ذلک و اقسام حشرات و خزندگان و همچنین دسته پرنده از کلاغها و کبوترها و اردکها و لک لک ها و اصناف درنده از پرندگان که وقتی می میرند چیزی از آنها دیده نمی شود مگر گاه گاه آن هم یکی دو تا که صیادی صید می کند یا درنده پاره اش می نماید بلی وقتی که آنها مرگ خود را حس می کنند خود را به پناهگاهی می کشانند و در آنجا مخفی می شوند و در همانجا می میرند و اگر چنین نبود بیابانها از لاشه حیوانات پر می شد به طوری که بوی بد آنها هوا را فاسد می نمود و وبا و مرضها ایجاد می گشت نگاه کن به این خصلتی که انسانها به آن رسیده و انجامش به واسطه تمثیل اول که بر آنها مثال زده شده (در قصه قتل قاییل هاییل را که خداوند کلاغ را وادار کرد که کشته برادرش را دفن کند و فرزند آدم یاد بگیرد) چگونه در طبع آن حیوانات نهاده شده تا اینکه انسان از عوارض ناگوار و ناراحتیهای آن سالم بماند.

ای مفضل در هشیاری و زیرکی که در بعضی حیوانات نهاده شده فکر کن که از لطف خداوند عزّاسمه در نهاد آنها گذاشته شده تا احدی از مخلوقاتش از نعمتهای او دست خالی نباشد و این نه از ناحیه عقل و تأمل حیوان باشد بلکه برای مصلحتها در طبع و خلقتشان نهاده شده است.

این گوزن است که مارها را می خورد و شدیداً تشنه می شود اما از نوشیدن آب خودداری می کند برای اینکه می ترسد سم در بدنش پراکنده شود و او را بکشد، در کنار گودال آب به حال تشنگی می ایستد و از شدت عطش ناله می کند ناله بلند، و از آب نمی خورد چه اگر آب بخورد همان ساعت می میرد.

نگاه کن به آنچه در نهاد این حیوان گذاشته شده از تحمل تشنگی غالب برای ترسی که از نوشیدن آب دارد و این چیزی است که شاید انسان ممیز عاقل در چنین موقع نتواند خودداری کند.

و روباه وقتی که طعامی گیرش نیامد خود را به مردن می زند و شکم خود را باد می کند به طوری که پرنده ها خیال می کنند که او مرده است و چون به روی آن می نشینند که پاره پاره کرده و بخورند، روباه بی درنگ می جهد و شکار می کند آیا کیست که روباه بی زبان و بی تأمل را با این حيله مجهز کرده به جز کسی که عهده دار روزیش شده که به این وسیله و وسائل دیگر روزی را به او برساند؟

برای اینکه روباه عاجز است از آن پرش و جهشی که حیوانات درنده برای شکار دارند لذا با چنین حيله و مکر مجهز شده برای معیشتش، و دلفین (خوک دریایی) که بخواهد پرنده را شکار کند حيله اش این است که ماهی را می گیرد و می کشد و از هم بازش می کند به طوری که روی آب و لو باشد و خودش را زیر آن پنهان نموده و آب را تکان می دهد که زیر آن دیده نشود و کمین می کند تا مرغی روی لاشه ماهی می نشیند که بخورد می جهد و آن را شکار می کند، در این حيله نگاه کن که چگونه در طبع این حیوان برای قسمی از مصلحت گذاشته شده است.

مفصل گوید: گفتم ای مولای من خبر بده به من از اژدها و ابر، فرمود: ابر مثل موگل بر اژدها است که هر کجا یابد می رباید همچنانکه سنگ مغناطیس آهن را می رباید و آن از ترس ابر سر را به زمین فرو نمی کند و همیشه نگران است بیرون نمی آید مگر یک بار در وسط تابستان در آن موقع که آسمان در نهایت صافی باشد و در آن نکته از ابر نباشد، گفتم: چرا ابر به اژدها موکل شده و او را کمین نموده تا هر جا یابد بریابد؟

فرمود: برای اینکه ضرر آن را از مردم دفع نماید.

مفضّل گوید: گفتم ای مولای من از حیوانات و آنچه در آنها از مایه عبرت است برای عبرت گیرندگان برای من توصیف کردید الان از نمله صغیره و مورچه و پرندۀ توصیف فرما.

فرمود: ای مفضّل تأمل کن صورت ذره حقیر کوچک را آیا در آن می توانی نقصی پیدا کنی که ناقص شود از او چیزی که صلاح آن در آن چیز است و این تقدیر و تدبیر صواب از کیست؟ آیا به جز از تدبیری که در مخلوقات کوچک و بزرگ و خورد و کلان جاری می باشد.

نگاه کن به مورچه و اجتماع آنها را در فراهم کردن قوت و مهیّا کردنشان، تو جماعتی از آنها را می بینی که وقتی دانه را بر لانه حمل می کنند مثل جمعیتی که طعام یا غیر آن را حمل مینمایند بلکه مورچه در این قسمت جدیت و آمادگیشان بیش از مردم است آیا نمی بینی آنها را که در بردن به هم کمک می کنند همچنانکه مردم بر کاری به هم کمک می کنند سپس دانه را می گیرند و دو نیم می کنند تا اینکه نروید و بر آنان فاسد نشود، اگر رطوبت به آنها برسد بیرون آورده و لو می کنند تا خشک شود، از اینها گذشته، مورچه برای خود لانه نمی گیرد مگر در جای بلندی از زمین تا مبادا گرفتار سیل شوند و غرق گردند و تمامی اینها از آن حیوان بدون عقل و اندیشه است و همه در طبع حیوان نهاده شده برای مصلحت، و این لطفی است از خداوند عزّوجلّ.

نگاه کن به این حیوان کوچک که به آن شیر مگس گویند و در آن حیلۀ ای که حیوان با آن برفق و راحتی زندگی می کند زیرا تو او را می بینی آنجا که بفهمد مگس در نزدیکی اش نشسته خود را دگر رها می کند مثل مرده ای که حرکت ندارد و چون مگس را دید که از او کاملاً غافل و خاطر جمع است یواش یواش حرکت می کند تا جائی که فاصله کمی با او پیدا می کند به طوری که اگر بجهد به او برسد در این موقع یک دفعه جهش می کند و آن را می گیرد و چون گرفت خود را به آن می پیچاند از ترس اینکه مبادا فرار کند همچنان آن را نگه می دارد تا آنگاه که حس می کند که

ضعیف شده و سست گشته است در این حال او را پاره پاره می کند به همین نحو به زندگی خود ادامه می دهد.

و اما عنکبوت آن شبکه کذائی را می بافتد و آن را برای خود تور قرار میدهد جهت گرفتن مگسها سپس توی آن تار کمین می کند و چون مگس در آن نشست بر آن حمله می کند و دقیقه به دقیقه آن را می زند و می مکد و به همین واسطه زندگی می کند؛ به همین طریق حکایت شده شکار سگها و ببرها و همچنین شکار با شبکه ها و طنابها، نگاه کن به این حیوان کوچک ضعیف چگونه در طبعش گذاشته شده چیزی که انسان به آن نمی رسد مگر با فوت و فن و حيله ها و استعمال طناب و غيره پس به چیزی به نظر حقارت نگاه نکن وقتی در آن عبرت واضح دیدی مانند ذرت و غله و مانند اینها زیرا گاهای معنای بزرگ در چیز کوچک نشان داده میشود و از بزرگ هم چیزی کم نمی شود همچنانکه از دینار که طلا است وقتی با مثقال توزین شود چیزی کم و کسر نمی شود.

ای مفضل در جسم پرنده و خلقت آن تأمل کن که چون از اول مقدر شده که در هوا بپرد جسمش سبک خلق شده است و فشرده، از چهار قائمه به دو تا اکتفا شده از پنج انگشت به چهار انگشت، از دو سوراخ فضله و بول به یکی که هر دو را جمع کرده سپس خلق شده با سینه محدب و تیز تا اینکه شکافتن هوا بر او آسان شود همچنانکه کشتی به این کیفیت ساخته شده که آب را بشکافد و در آن پیش برود و قرار داده شده در دو بال و دمش پره‌های دراز محکم تا به واسطه آن برای طیران خیز بگیرد و تمام بدنش را با پر پوشانیده تا هوا در خلال آنها داخل شود و سبکش کند و چون قرار شده که طعامش دانه باشد و گوشت و آن را بدون جویدن قورت میدهد لذا از خلقتش دندان کسر شده، و برای او منقار سخت فرورونده آفریده شده که به واسطه آن طعامش را بر می دارد و چیزی از دانه را فرو گذار نمی کند و به واسطه پاره کردن گوشت شکسته نمی شود و چون دندان ندارد و دانه به سرعت و درسته قورت می دهد و همچنین گوشت را نپخته و خام لذا کمک شده به زیادتی حرارت در باطنش که طعام را برایش له کند و به واسطه آن از جویدن مستغنی

می شود و این را می توانی از این بفهمی که دانه انگور و غیر آن از اندرون انسان در بسته خارجی می شود اما در باطن مرغها له می شود و از آن اثری دیده نمی شود، و باز قرار شده که پرنده تخم بگذارد و نمی زاید تا از پرنده سنگین نشود زیرا اگر جوجه در شکم مکث می کرد تا زمانی که بدنش محکم شود مسلماً پرنده سنگین می شد و از خیز و طیران باز می ماند پس هر چیز را در مخلوقاتش به شکلی و وضعی قرار داده که مقدر کرده آن چیز بر آن وضع قرار گیرد و این پرنده که در هوا می پرد قرار داده شده که بر روی تخم می نشیند و یک هفته حضانت و تربیت می کند و بعضی از آنها دو هفته و بعضیها سه هفته تا اینکه جوجه از تخم بیرون می آید و در این حال مادر در بیچه اش باد تزریق می کند تا اینکه حوصله اش وسیع شود برای غذا سپس مرتباً تربیتش می کند و غذایش می دهد با آنچه وسیله بقاء و زیست او شود، آیا کیست که پرنده را مکلف کرده که دانه را برآید و بیرون آورد پس از آنکه در حوصله اش مستقر شده و آن را به جوجه هایش بدهد؟ برای چه این مشقت را متحمل می شود در حالی که صاحب فکر و اندیشه نیست، و در جوجه هایش آرزو ندارد مثل آرزویی که انسان در کودکش دارد از عزت آینده و کمک و نصیب و ماندن اسم و رسم، و این کاری است که شهادت می دهد بر اینکه حیوان مهربان و متمایل شده به جوجه اش به جهت علتی که خود نمی شناسد و درباره اش فکر نمی کند و آن عبارت است از دوام و بقاء نسل و فقط لطفی است از خداوند که ذکرش برتر است.

نگاه کن مرغ خانگی را که چگونه برای پرورش تخمها و در آوردن جوجه به هیجان می آید، برای او تخمهای جمع آوری شده وجود ندارد و نه لانه آماده شده، بلکه برانگیخته می شود و خود را باد می کند و سر و صدا راه می اندازد و از خوردن غذا خودداری می نماید تا اینکه برای او تخمها جمع آوری شود و آنها را پروراند تا جوجه در بیاید چرا این حالت در او پیدا می شود جز برای اقامه نسل؟ کیست که از آن ادامه نسل بخواهد در حالی که نه اندیشه دارد و نه فکر، اگر نبود که او بر اینکار بطور فطری آماده است.

عبرت بگیر به آفرینش تخم مرغ و آنچه در آن است از زرده که تقریباً سفت است و آب سفیدی که رقیق تر است بعضی برای تکون جوجه و بعضی برای تغذیه آن تا وقتی که تخم از جوجه بشکند و در تدبیری که بکار رفته رشد جوجه در آن پوست بسته و محکم که چیزی در آن راه ندارد مسلماً باید با آن غذایی باشد که تا وقت خروجش از آن او را کفایت کند مثل کسی که در محبس مستحکمی حبس شده باشد و چیزی در آنجا به او نرسد برای او غذا بقدری می گذارند که تا وقت خروجش از حبس به او کفایت کند.

در حوصله (چینه دان) پرنده فکر کن و آنچه درباره آن مقدر شده، زیرا مجرای غذا به معده پرنده باریک است در آن طعام نفوذ نمی کند مگر اندک اندک پس اگر پرنده دانه دوم را نبلعد مگر موقعی که دانه اولی به معده اش برسد طول می کشد، و کی است که سیر شود اما طوری تدبیر شده که زود دانه را می چیند از شدت حرصش و این حوصله اش هست که مثل کیسه در جلو او است تا جمع کند در آن هر چه پیدا می کند به سرعت تمام سپس می فرستد به معده آرام آرام و در وجود حوصله خصلت دیگری است زیرا بعضی از پرنده ها احتیاج دارند که به بچه غذا بدهند و برگرداندن غذا از نزدیک برای آن آسان می شود.

مفضّل گوید: گفتم: ای مولای من عده ای از معطله خیال می کنند که اختلاف رنگ و شکل در مرغها به واسطه امتزاج اختلاط و اختلاف مقدار آنها پدید می آید و این به طور خلط و اهمال است.

فرمود: ای مفضّل این نقشها که می بینی در طاووسها و مرغان خانگی و درّاجها که مساوی و مقابل هم قرار گرفته مثل چیزی که با قلم کشیده شده چگونه از قاطی شدن به طور اهمال به عمل می آید؟ که به شکل واحد باشد و مختلف هم نشود، مسلماً اگر با اهمال و اینها بود برابری وجود نداشت و با هم مختلف می شدند، پر طائر را در نظر بگیر، می بینی که بافته شده مثل بافت لباس از نخهای باریک که بعضی به بعضی تألیف شده مثل تألیف نخ با نخ و مو به مو سپس این بافت را می بینی که اگر کمی کش بدهی باز میشود اما نه چنانکه جدا شود، این بدان جهت

است که باد در خلال آن وارد شود و پرنده را بلند کند آن زمان که می خواهد بپرد و در وسط پرها تیری می بینی که غلیظ و محکم است و آنچه روی آن است بر آن بافته شده به مانند موی تا اینکه با صلابت خود نگهدارد و آن قصبه ای است در وسط پر که با آن سختی که دارد وسطش خالی است تا بر پرنده سبک شود و از طیران مانعش نگردد.

ای مفضل آیا این مرغ دراز پا را دیده ای و دانسته ای که چه منفعت است برای او در درازی پایش؟ بلی این پرنده در جانی زندگی می کند که آب فراوان است او را می بینی با پاهای درازش مثل دیده بان به بالای برج و مرتب به اندرون آب نگاه می کند وقتی چیزی دید که باب طبعش هست با قدمهای آرام حرکت می کند خیلی آهسته تا به او برسد اگر پاهایش کوتاه بود و به طرف صیدش حرکت می کرد شکمش به آب می رسید و آب تکان می خورد و شکارش را رم میداد و فرار می نمود لذا برای این پرنده پاهای دراز آفریده شده تا با آنها به حاجتش برسد و حاجتش بر او فاسد نشود.

تأمل کن اقسام تدبیر را در خلقت پرنده زیرا تو خواهی یافت هر پرنده ای پا بلند را که گردن دراز دارد و این به آن جهت است که بتواند طعمه اش را از زمین بردارد و اگر پا دراز و گردن کوتاه میشد هرگز نمی توانست چیزی از زمین بردارد، و گاهاً کمک می شود با درازی گردن به درازی منقار هم، تا اینکه برای او خیلی کار آسان شود و تمکن بیشتر داشته باشد، آیا نمی بینی که چیزی از خلقت را تفتیش نمی کنی مگر اینکه در نهایت صواب و حکمت می یابی.

به گنجشکها نگاه کن که چگونه روزی خود را روز جویند، او در روز نایاب نمی شود و نه طوری است که همه را یک جا آماده بیابد بلکه با حرکت و طلب بالأخره بخوراکش می رسد و همچنین است تمامی مخلوقات، بلی منزه آن کس است که روزی را مقدر کرده و به گونه ای اندازه در آن قرار داده است. از طرفی طوری قرار نداده که دسترسی به آن پیدا نشود زیرا خلق خود را به آن محتاج کرده و طوری هم قرار نداده که سیل باشد و به سهولت به آن برسند زیرا اگر چنین می شد صلاح

نبرد چه اگر همه در یک جا آماده و حاضر بود حیوانات رو می آوردند و آنقدر می خوردند که تخمه می کردند و می مردند و انسانها هم، همچنین به واسطه فراغت بال به شرارت و طغیان می رسیدند به طوری که فساد زیاد می شد و فواحش ظاهر می گشت.

آیا دانسته ای که غذای این صنف از پرنده ها که فقط در شب بیرون می آیند مانند جغد و هامه (مرغ شب) و شب پره چیست؟

گفتم: نه ای مولای من، فرمود معاش اینها از این چیزهائی است که در این هوا پراکنده می شود از پشه و فراش و امثال اینها و ملخها و یعسوبها (پرنده های کوچکتر از ملخ، امیر النحل) برای اینکه این قبیل موجودات همیشه در فضا منتشر است و جائی از وجود آنها خالی نیست و این را می توانی امتحان کنی موقعی که در شب چراغی در بام یا عرصه خانه روشن می کنی میبینی که دور آن چراغ بسیاری از اینها جمع می شوند، آیا این همه کجا بودند نه این است که از نزدیک آمده اند؟ اگر کسی بگوید که اینها از بیابانها و صحراها می آیند در جواب گفته می شود که چگونه در این ساعت این همه راه را پیمودند از راه دور و چگونه از آن دورها چراغی را دیدند که در اندرون خانه است و با دیوارها احاطه شده با اینکه بالعیان مشاهده می شود که آنها مرتب به دور هر چراغ می ریزند، از نزدیک و این دلیل بر این است که آنها در هر جا از هوا پراکنده اند و این صنف از پرنده های شب وقتی بیرون می آیند از آنها استفاده نموده و برای خود قوت قرار می دهند، نگاه کن که چگونه روزی این پرنده ها که بیرون نمی آیند مگر در شب از این قسم موجوداتی که در هوا منتشرند می رسد و بشناس با این معنی سرّ خلقت این موجودات منتشره در هوا را که ای بسا گمان کننده خیال می کند که خلقت آنها زیادی است و معنی ندارد.

آفرینش خفّاش (شب پره) آفرینش عجیبی است، بین خلقت پرنده و چهارپایان نزدیکتر است برای اینکه این حیوان دارای دو گوش بر آمده و دندانها و پشم است و می زاید مثل زایمانها و شیر میدهد و بول می کند، و وقتی راه می رود با چهار دست و پا راه می رود و همه اینها برخلاف اوصاف پرنده است، خفّاش از آن صنف

است که شب بیرون می آید و قوتش از آن چیزهائی است که در هوا منتشر است مانند پروانه و اینها، بعضیها گفته اند که خفاش غذا ندارد و غذایش از نسیم است و این حرف از دو جهت مخدوش است اول اینکه فضله و بول از او خارج می شود و این بدون طعام نیست و دیگر اینکه او دندان دارد و اگر چیزی نمی خورد دندان در وجود او معنی ندارد و در خلقت چیزی بی معنی نیست.

و اما منافع این حیوان معروف است حتی فضله او در بعضی کارها و دواجات داخل می شود و از بزرگترین نفع این حیوان خلقت عجیب او است که بر قدرت آفریدگار جلّ شأنه دلالت دارد که در هر چیزی که خواهد تصرف می کند آن طور که خواهد به گونه ای از مصلحت.

و اما پرنده کوچکی که بر آن «ابن نمره» گویند بوده است که در درخت لانه گذاشته و نگاه کرده به مار بزرگی که دارد به طرف لانه اش می آید با دهان باز تا او را فرو برد در آن حال که پرنده منقلب و مضطرب شده در طلب چاره و حيله برآمده، خار گردی (حسکه) پیدا می کند فوراً بر می دارد و در دهان مار می اندازد مار به خود می پیچد و خود را این ور و آن ور می زند و می میرد، آیا می بینی که اگر این را به تو نمی گفتم آیا به خاطرت می آمد یا به خاطر کسی می آمد که در یک حسکه چنین نفع بزرگی باشد؛ یا از یک پرنده کوچک یا بزرگ چنین حيله باشد؟ با همین و بسیاری از چیزها عبرت گیر که در آن منافی هست که شناخته نمی شود مگر به واسطه حادثه ای که حادث شود یا در خبری که شنیده شود.

نگاه کن به زنبور عسل و اینکه چگونه اجتماع می کنند برای درست کردن عسل و آماده کردن خانه های مسدوسی شکل و آنچه در آن می بینی از دقت کاری، و تو وقتی خوب دقت کردی کارش را شگفت انگیز و لطیف می بینی و چون عمل کردش را بینی می بینی چیزی بزرگ و موقعش نزد مردم شریف و چون به عامل رجوع کنی او را می بینی که جاهل و بی رویه و عقل است چه به خود و چه به غیر خود و در این دلالت واضح است که حکمت و حسن عمل در این صنعت برای زنبور نیست بلکه برای کسی است که حیوان را بر آن حال آفریده و در آن کار

نگاه کن به ملخ چقدر ضعیف است و چقدر هم قوی، زیرا تو اگر خلقت آن را زیر نظر بگیری آن را مانند ضعیف ترین چیزها می بینی و اگر لشگرهای آن به شهری از شهرها رو کنند کسی نمی تواند خود را از آن حفظ کند آیا نمی بینی که اگر پادشاهی از پادشاهان روی زمین جمع کند سواره ها و پیاده هایش را تا اینکه شهرهایش را از ملخ محافظت نماید هیچ وقت به آن قدرت پیدا نمی کنند آیا این از دلائل قدرت خالق نیست که ضعیف ترین مخلوق را به سوی قوی ترین آنها برانگیزد و آنها نتوانند دفع نمایند؟

نگاه کن به آنها که چگونه به سرعت بر زمین راه می روند مثل سیل و تمام بیابان و کوه و شهر و اطراف را می پوشانند حتی به زیادی خود جلو نور آفتاب را می گیرند و اگر اینها با دست درست می شد کجا این همه جمع می گردید و به این فراوانی و در چه وقت در سال مرتفع می شد پس استدلال کن با این بر قدرت آن چنانی که چیزی او را خسته نمی کند و چیزی بر او زیادی نمی نماید.

خلقت ماهی را در نظر بگیر و تطابق و هم شکلی آن را بر امری که مقدر شده حیوان بر آن باشد، ماهی خلق شده بدون دست و پا، زیرا احتیاج به راه رفتن ندارد چون مسکن او آب است و خلق شده بدون ریه زیرا قادر به نفس کشیدن نیست در حالی که او در انبوه آب فرو می رود و به جای دست و پا قرار داده بالهای محکم که می زند با آنها در دو طرفش همچنانکه کشتیبان با پاروهایش از دو طرف کشتی می زند و جسمش را با پولکهای محکم پوشانده که آنها تو در تو هستند مثل تداخل حلقه های جوشن و لباس رزم تا او را از آفات نگهدارد. و کمک شده به زیادی حس در پویایی زیرا چشمش ضعیف است و آب هم از دید مانع می شود پس حیوان طعمه خود را از دورادور بو می کند و به سویش کشیده می شود و الا چگونه طعمه اش را می داند و محل آن را تشخیص می دهد؟

بدانکه از دهان ماهی به گوشهایش سوراخهایی است که مرتب آب را با دهانش فرو می مکد و از دو سوراخ گوشهایش بیرون می فرستد و به این وسیله راحتی پیدا

می کند همچنانکه غیر او از حیوانات به واسطه تنفس هوا راحت می شوند.

فکر کن الآن در زیادی نسل ماهی و آنچه در این باره مخصوص شده زیرا تو می بینی در شکم یک ماهی از تخمها بدون احصاء از بس که زیاد است و علتش این است که به همه حیواناتی که از ماهی ارتزاق می کنند برسد زیرا بسیاری از حیوانات ماهی میخورند حتی درندگان در کناره های بیشه ها به کمین آب می نشینند تا در انتظار ماهی باشند و وقتی بر او بگذرد می قاپد و چون درنده ماهی می خورد. مرغ ماهی می خورد. مردم ماهی می خورند. ماهی ماهی می خورد. لذا تدبیر چنین شد که ماهی چنانکه هست زیاد شود.

و چون خواستی که وسعت حکمت خالق و کمی دانش مخلوق را بدانی نگاه کن به آنچه در دریا است از اقسام ماهی ها و جنبندگان آبی و صدفها و اقسام دیگری که به شمار نمی آیند و منافع آنها که دانسته نمی شود مگر تدریجاً و به مرور زمان به وقایعی و حوادثی که واقع می شود به مانند قرمز که مردم موقعی به او پی بردند که سگی در کنار دریا جولان می داده چیزی از اقسام حلزون پیدا می کند و می خورد پوزه اش رنگ می گیرد رنگ قرمز زیبا، مردم با دیدن زیبایی رنگ پوز سگ آن را برای رنگ آمیزی انتخاب می کنند و مانند این پیش آمدها که انسان واقف می شود به آن در مثل چنین حوادثی که به وقوع می پیوندد.

مفضّل گفت: در این موقع وقت زوال شد و امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) برای نماز بلند شد و فرمود: فردا صبح زود پیش من بیا انشالله تعالی.

برگشتم در حالی که شادیم چند برابر بود به آنچه امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یادم داده بود مسرور بودم به آنچه که مشمول لطف و محبت حضرتش قرار گرفته بودم و حمد خدا می کردم به آنچه به من عطا کرده بود، شب را شاد و مسرور خوابیدم.

مفضّل گوید: روز سوم شد صبح زود پیش مولایم آمدم برایم اجازه گرفتند وارد شدم، اجازه نشستن داد نشستم، فرمود: حمد مخصوص خداوندی است که ما را انتخاب کرد و کسی را بر ما نگزید و برگزید ما را به علم خود و تأییدمان کرد به حلم خود، هر کس از ما جدا شود آتش جایگاهش است و هر کس در زیر سایه

درخت بزرگ ما قرار گیرد بهشت مأوايش اى مفضّل در گذشته به تو شرح دادم خلقت انسان و تدبيرى كه در او به كار رفت و انتقال او را در احوالات و آنچه در او است از اعتبارات و نيز امر حيوان را برايت تشریح كردم و من الآن شروع مى كنم به ذكر آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و فلک و شب و روز و گرما و سرما و بادها و جواهر چهارگانه، زمين و آب و هوا و آتش و باران و سنگ و كوه و گل و معادن و نبات و نخل و درخت و آنچه در اينها از ادله و عبرتها است.

فكر كن در رنگ آسمان و آنچه در آن است از حسن تدبير زيرا اين رنگ موافق ترين رنگى است بر ديده ها كه تقويتش مى كند حتى اينكه از توصيه اطباء است براى كسى كه چشمش صدمه خورده زياد نگاه كردن به رنگ آبي آسمانى مايل به سياهى و گاهى حاذق ترين آنها توصيه مى كنند براى كسى كه ديد چشمش معيوب شده نگاه كردن در يك طشتى كه به رنگ آبي باشد و پر از آب كنند.

نگاه كن كه چگونه خداوند عزوجل رنگ رويه آسمان را آبي مايل به سياهى نمود تا چشمها را ننگه دارد و با زياد نگاه كردن به آن متضرّر نشود بلى چنين است كه آنچه مردم بعد از تحقيق و تجربه هاى زياد به آن مى سند در خلقت آماده و مهيا مى باشد و اين حكمت رسانی است تا عبرت گيرندگان عبرت گيرند و ملحدان فكر كنند خدا هلاكشان كند كجا منحرف مى شوند؟

اى مفضّل فكر كن در طلوع و غروب آفتاب براى برپا داشتن دوران دائمى روز و شب كه اگر طلوع آفتاب نبود كار عالم همگى باطل مى شد و هيچگاه زندگى براى انسانها گوارا نمى گشت اگر لذت و راحتى نور را نداشتند، موقعيت و منافع نور به قدرى ظاهر است كه احتياج بتوضيح بيشتى ندارد، بلكه بايد در منافع غروب آفتاب تأمل نمائى كه اگر غروب آفتاب نمى شد براى مردم آسائش و قرارى نبود با احتياج عظيمى كه به آسائش و راحتى دارند، تا اينكه بدنهايشان آرام شود و حواسشان متمرکز گردد و براى برانگيخته شدن قوه هاضمه جهت هضم غذا و نفوذ غذا به تمام اعضا از اينها گذشته حرص و آرزو و ادارشان مى كند به مداومت كار و اطاله عمل تا جائى كه بدنهاشان سخت خسته شود و مانده گردد زيرا بسيارى از مردم هستند كه

اگر شب با آن ظلمتش نشیند برای آنان آسایش و قراری نمی بود پس که حرص و آرزو برای کسب و جمع مال دارند و به ذخیره کردن علاقه مندند گذشته از این زمین به واسطه حرارت و دوام تابش آفتاب گرم می شد و داغ می کرد و هر چه در آن از حیوان و نبات هست از بین می رفت لذا خداوند تبارک و تعالی مقدر کرده آفتاب را به حکمت و تدبیرش که ساعاتی طلوع داشته باشد و ساعاتی غروب به مانند چراغی که به جهت اهل خانه نصب شود تا احتیاجات خود را رفع نمایند سپس از آنها برداشته می شود و غایب می گردد تا آرام شوند و قرار بگیرند پس نور و ظلمت با تضادی که دارند مطیع فرمانند و دست به دست هم داده بر صلاح و قوام عالم به کار گرفته می شوند، بعد از این در بلند شدن آفتاب و پائین آمدنش فکر کن برای برپا داشتن چهار فصل و آنچه در آن است از تدبیر و مصلحت، در زمستان حرارت به درخت و نبات بر می گردد و در میان آنها مواد میوه ها متولد می گردد و هوا غلیظ می شود و از آن ابر و باران ایجاد می گردد و بدنهای حیوانات محکم و قوی می شود، و در بهار تحرک ایجاد می شود و مواد مولده در زمستان ظاهر می گردد، نباتات شکوفا می شود، درختان روشن می گردند و حیوانات جهت مقاربت تهییج می شوند، در تابستان هوا بسیار گرم است، میوه می رسد و زیادتی های بدن تحلیل می رود و روی زمین می خشکد و برای بنایی و کار کردن در آن آماده می گردد.

در پائیز هوا صاف می شود و مرضها مرتفع و بدنها صحیح و سالم می گردند، شبها در آن دراز است و انجام دادن بعضی از اعمال در آن امکان پیدا می کند بجهت درازی آن و هوا در آن پاک و بی آلودگی است و مصالح دیگر که اگر برای شمردنش ادامه دهم کلام طولانی می شود.

فکر کن در منتقل شدن آفتاب در برجهای دوازده گانه به جهت اقامه دور سالانه و آنچه در آن است از تدبیر و از دور سالانه آفتابی است که چهار فصل زمستان، بهار، تابستان، پائیز درست میشود و سال را تماماً می گیرند و در همین مقدار گردش آفتاب است که حبوبات و میوه جات رسیده می شوند سپس بر می گردد و رشد و نمو از نو شروع می گردد آیا نمی بینی که سال به اندازه سیر آفتاب از حمل تا حمل است

و به واسطه سال و خواهرانش چهار فصل، زمان اندازه گرفته می شود و این بوده از آن اولی که خداوند تبارک و تعالی عالم را آفریده تا هر قدر که در آینده زمانی خواهد بود، و به واسطه آن مردم کارهای خود را حساب می کنند مانند زمانهای تعیین شده جهت بدهیها و اجارات و معاملات و غیر اینها و به واسطه سیر آفتاب زمان کامل می شود و حساب زمان به درستی به دست می آید.

نگاه کن به تابش آفتاب بر عالم چگونه تدبیر شده است که اگر در یک نقطه از آسمان ظاهر شود و توقف نماید و از آن نقطه حرکت نکند هرگز شعاع و نفعش به بسیاری از نقاط اطراف نمی رسد زیرا کوهها و دیوارها مانع آن می شوند به همین جهت قرار شده که اول روز از مشرق طلوع کند و بتابد مقابل خود از طرف مغرب سپس همچنان بالا بیاید و بگردد و نورش بتابد به جهتی پس از جهت دیگر تا برسد به طرف مغرب و بتابد به آنجا که در اول روز نمی تابد و از آنجاها غایب بود در نتیجه جایی از جاها نمی ماند مگر اینکه حق و فائده خود را از آفتاب می گیرد، اگر مقدار زمان سال یا بعضی از سال را تخلف کند چگونه می شود حال آنها بلکه چگونه ممکن است با نبود آفتاب آنها باقی بمانند، آیا مردم نمی بینند که چگونه این کارهای مهم و بزرگی که آنها درباره آن نمی بینند که چگونه این کارهای مهم و بزرگی که آنها درباره آن نمی توانند دخل و تصرف کنند، انجام می شود و در مدار خود می گردد و تخلف نمی کند و به اشکال و مانعی بر نمی خورد همه اینها برای صلاح عالم و آنچه در اوست و بقاء آن.

استدلال کن به ماه و در آن راهنمایی بزرگی است که مردم در شناسائی ماهها به کار می برند، بر ماه حساب سال نیست زیرا دورش به زمانهای چهارگانه وفا نمی کند و رشد میوه ها و قطع آنها نمی رسد فلذا سال و ماههای قمری از سال و ماههای شمسی تخلف دارد و ماههای قمری در سیرش جابجا می شود یک دفعه در تابستان و دفعه دیگر در زمستان می افتد.

فکر کن درباره نور دادنش به تاریکی شب و به فائده آن زیرا با احتیاج به تاریکی شب به جهت آرامش حیوان و خنکی هوا بر نبات صلاح نبود که شب تاریک

تاریک باشد به طوری که اصلاً روشنایی در او نباشد و نتوان در او کاری انجام داد برای اینکه ای بسا مردم احتیاج به انجام کاری در شب دارند، یا برای تنگی وقت در روز در تمام کردن کارهای روزانه یا به جهت شدت گرما در روز در این قبیل موارد در روشنایی ماه انجام داده میشود کارهای متعددی مانند کشت زمین و خشت زدن و بریدن درخت و شبیه این کارها پس روشنایی ماه کمکی برای امور زندگی مردم شده وقتی به آن احتیاج پیدا می کنند و برای مسافری در بیابان انسی می شود و قرار شده طلوعش در بعضی از شبها باشد و مع ذلک نورش از نور آفتاب کمتر شده تا مبادا مردم همگی برای انجام کارها پراکنده شوند و از راحتی و آسایش باز مانند و همین باعث هلاکت آنها شود، و در تصرف ماه به خصوص در هلالها و محاق آن و زیادتی و نقصان آن و همچنین در کسوف آن توجه دادن است به قدرت پروردگار و خالق آن در او چنین تصرفاتی می کنند برای صلاح عالم، چنان دلالتی که عبرت گیرندگان عبرت می گیرند.

ای مفضل در ستاره ها و اختلاف خط سیر آنها فکر کن بعضی از آنها از مرکز خود در فلک جدا نمی شوند و سیر نمی کنند مگر در حال اجتماعی و بعضیها آزادند در برجها منتقل می شوند و در سیرشان جدا هستند و آنها دو جور سیر دارند یکی عمومی است که با فلک به طرف مغرب و دیگری مخصوص به خودش است به طرف مشرق مثل مورچه که بر سنگ آسیاب می گردد و سنگ هم به طرف راست می چرخد، و مورچه به طرف چپ، مورچه در این وضع دو حرکت مختلف دارد یکی حرکت خودش که جلو می رود و دیگر به تبع سنگ آسیاب که به پشتش می کشد، پیرس از آنانکه خیال می کنند ستارگان آن طور که هستند به اهمال و غیر عمد به وجود آمده اند و صناعی برای آنها وجود ندارد پس چرا همه آنها مرتب نیستند؟ چرا همه شان منتقله نیستند؟ برای اینکه اهمال معنای واحد است پس چگونه دو حرکت مختلف از آنها ظاهر می شود که موزون و مقدر است بلی در همین وضع بیان این است که سیر دو فرقه از ستارگان آنچنان که حرکت می کنند بعمد و تدبیر و حکمت و تقدیر است و با اهمال جور نمی آید همچنانکه معطله

اگر گوینده ای بگوید: چرا بعضی از ستارگان راتب و بعضی منتقل شده اند؟ می‌گوییم که اگر همه آنها راتب و ثابت بودند در این صورت باطل می‌شد آن دلالتها که به واسطه آنها استدلال می‌شود از منتقل شدن منتقل شونده و سیر آنها در هر برجی از برجهای، همچنانکه استدلال می‌شود بر چیزها از آنچه در عالم پدید و حادث می‌شود با انتقال آفتاب و ستارگان در منزلهایشان و اگر همه آنها منتقله بود برای حرکت آنها منزلهای ثابتی نبود که شناخته شود و نه اثری که بر آن وقوف حاصل آید، بلی به واسطه سیر منتقله در بروج تشکیل شده از ستارگان راتب و ثابت، واقف و آگاه می‌شود، همچنانکه با سیر سیر کننده در منازل زمینی استدلال می‌شود به منزلهایی که از آنها مرور می‌کند و اگر تنقل ستارگان یک نواخت بود هر آینه نظامش درهم می‌ریخت و نتایج حاصله باطل می‌شد و جایز می‌شد بر گوینده که بگوید: بودنشان بر نسق واحد موجب می‌شود که حکم به اهمال کنیم، از ناحیه آنچه ما گفتیم، پس در اختلاف سیر آنها و تصرف آنها و آنچه در آن است از نتایج و فوائد روشن ترین دلیل است بر عمد و تدبیر در آنها.

فکر کن در این ستارگانی که در بعضی از سال ظاهر می‌شود و در بعضی از سال غیبت می‌کند مانند ثریا و جوزاء و شعریین و سهیل چه اگر همه اینها در یک وقت واحد ظاهر می‌شد با یکی از اینها به شخیصه دلالتی نمی‌شد که مردم بشناسند و به واسطه آن برای بعضی از کارهایشان هدایت یابند مثل معرفتی که الآن به واسطه طلوع کردن ثور و جوزاء موقعی که طالع می‌شوند پیدا می‌کند و به واسطه غیبتشان وقتی که غائب میشوند پس طلوع و غیبت هر یکی در وقتی غیر از وقت دیگری شد تا اینکه مردم به واسطه دلالت هر یک استفاده کنند، و همچنانکه ثریا و اشباه آن برای مصلحتی گاهی ظاهر است و گاهی غائب.

همچنین بنات النعش قرار شده که همیشه ظاهر باشد و غایب نگردد برای مصلحت دیگر زیرا آن به منزله علامتی است که مردم در بیابانها و دریاها به واسطه آن هدایت می‌یابند به سوی راههای مجهول و این به خاطر آن است که بنات النعش

غائب نمی شود و پنهان نمی گردد و مردم هر وقت خواستند به آن نگاه می کنند و سمت مورد نظر خود را تشخیص می دهند در حقیقت این دو امر با اختلافی که با هم دارند هر دو موجه شده اند برای حاجت و مصلحتی و در این دو صنف ستاره فوائد دیگری است، نشانه ها و راهنمایی‌هایی است بر اوقات زیاد جهت کارها مانند زراعت، درختکاری و سفر در دریا و خشکی و چیزهایی که در زمانها حادث می شود از بادها و باران و گرما و سرما و به واسطه آنها راه پیمایان در شب هدایت می یابند جهت پیمودن بیابانهای خوفناک و دریا‌های مهیب.

با اضافه اینکه در حرکت آنها در وسط آسمان موقع اقبال و ادبارشان و موقع طلوع و غروبشان عبرتهایی است چه آنها حرکت می کنند با سریع ترین حرکت و تند ترین سیرها، آیا چگونه می بینی اگر آفتاب و ماه و ستارگان به ما نزدیک بودند به طوری که برای ما آشکار می شد سرعت سیر آنها آن چنانکه هست آیا چشمه ها با تابش آنها از بین نمی رفت، همچنانکه احیاناً از زدن برق حادث می شود وقتی پی در پی باشد و در فضا مشتعل گردد و همچنین اگر مردمی در قبه‌های مکمل با چراغهایی باشند و آن قبه به دور آنها بچرخد با چرخش تند مسلماً چشمه‌ایشان حیران می شود به طوری که برو در افتند.

نگاه کن که چگونه مقدر شده که سیر آنها در آن دور دورها باشد تا بدیده ها ضرر نرساند و در آنها اخلاص ایجاد نشود و با سریع ترین حرکت تا تخلف حاصل نشود از مقدار حاجت در سیر آنها و قرار داده شده در آنها جزء کمی از روشنایی تا جانشین روشناییها باشد وقتی که ماه در آسمان نیست و در شب حرکت ممکن باشد آنجا که ضرورتی پیش بیاید، همچنانکه گاهاً بر مرد حادثه ای پیش می آید و احتیاج پیدا می کند که شب هنگام از جایگاه خود دور شود چه اگر در آن دل شب چیز روشنی نباشد که به واسطه آن راه را تشخیص دهد هیچ وقت نمی تواند از مکانش حرکت کند پس در این تقدیر و لطف و حکمت تأمل نما آنجا که برای تاریکی مدتی قرار داده شده چون به آن تاریکی احتیاج هست و در خلال آن تاریکی چیزی از روشنی گذاشته برای احتیاجاتی که برایت مقداری شرح دادم.

فکر کن در این فلک با آفتاب و ماهش و با ستاره ها و برجهایش که بر عالم می گردد، در این گردش دائمش باندازه و میزان صحیح که در اختلاف شب و روز است در این فصول چهارگانه که پشت سر هم بر زمین می گذرد و بر آنچه در آنست از اصناف حیوان و نبات جهت اقسام مصلحتها مثل آنچه برایت بیان کردم و کمی پیش برایت گفتم، و آیا برای صاحب عقلی مخفی می ماند که این همه از تقدیر یک شخص مقدر است؟

و صواب و حکمتی از اندازه گیر حکیمی می باشد؟ اگر گوینده ای بگوید: این چیزی است به طور تصادف این چنین شده، پس چرا این سخن را درباره چرخ نمی گوید که می گردد و از چاه آب بیرون می آورد و باغچه ای را سیراب می کند که در آن درخت و گیاه است، چه هر چیزی از آلت آن را می بینی که اندازه دارد و بعضی بعض دیگر را در بر گرفته که در آن صلاح است برای آن باغچه و آنچه در آن هست، آیا چگونه ثابت می شود این گفتار اگر آن را بگویند و مردم را چگونه می بینی وقتی این حرف را بشنوند، به او چه می گویند، آیا انکار می شود اینکه بگویند درباره یک چرخ تخته ای که با یک فکر کوتاهی برای مصلحت قطعه زمینی ساخته شده که او بدون صانع و مقدر ایجاد شده، اما روا باشد درباره این چرخ بزرگ که با حکمتی اعجاب انگیز آفریده شده که ذنهای بشر از آن کوتاه است، برای صلاح تمام زمین و آنچه در آن است، گفته شود که: چیزی است اتفاقی بدون صنعت و تدبیر، اگر این فلک را علتی پیدا شود به مانند علل شدن آلاتی که برای صنعتها گرفته می شود آیا از دست مردم چه می آید که در اصلاح آن چاره اندیشی کنند؟

فکر کن ای مفضل در اندازه های روز و شب چگونه واقع شده بر آنچه در آن صلاح این خلق است که منتهای هر یک از آنها وقتی دراز می شود به پانزده ساعت می رسد و از آن تجاوز نمی کند، آیا می بینی که اگر مقدار روز صد یا دویست ساعت باشد آیا در این صورت هلاکت هر آنچه در روی زمین از حیوان و نبات است نمی شد؟

اما حیوان: زیرا او آرام نمی شد و در طول این مدت قراری نمی گرفت و نه بهائم

از چرا دست بر می داشت اگر روشنی روز بر آنها دائمی می شد و نه انسان از کار و حرکت می نشست و همین بی قراری همه را هلاک می کرد و بالاخره به تلف آنها می انجامید.

و اما نبات: زیرا حرارت و تابش آفتاب در روز بر او طولانی می شد و در نتیجه می خشکید و می سوخت و همچنین شب اگر مقدار آن از این مدتی که هست طولانی تر می شد اصناف حیوان از حرکت و تصرف در معیشت خود باز می ماندند به طوری که از گرسنگی می مردند و حرارت طبیعی از نباتات از بین می رفت در نتیجه متعفن می شدند و فاسد می گشتند همچنانکه می بینی چه به سر گیاه می آید اگر در محلی باشد که آفتاب بر او نتابد.

عبرت بگیر از گرما و سرما که چگونه ردّ هم و به نوبت بر عالم می آیند و با کم و زیاد بودنشان و با اعتدالشان تصرف می کنند برای تحقق بخشیدن این فصول چهار گانه از سال و آنچه در این گرما و سرما هست از مصلحتها، از این گشته این دو وسیله دباغی و اصلاح بدنها است که بقاء و صلاح بدن بر آن می باشد زیرا اگر گرما و سرما نباشد و به نوبت در بدن اثر نکنند بدن فاسد می شود و سست و نامحکم می گردد.

فکر کن در داخل شدن یکی در دیگری که به تدریج و آرامی صورت می گیرد، چه یکی را می بینی که یواش یواش کم می شود و دیگری را که تدریجاً زیاد می شود مثل اولی، تا اینکه هر دو به حدّ نهایی می رسند در زیاده و نقصان، و اگر دخول یکی در دیگری دفعه ای بود مسلماً به بدنها ضرر می رساند و مریض میشدند همچنانکه یکی از شما اگر از حمام گرم خارج شود به جای سرد مسلّم بر او ضرر می رسد و بدنش مریض می شود، پس چرا خداوند عزّوجلّ این تدریج را در گرما و سرما گذاشته جز برای اینکه اگر دفعهً حادث شود برای سلامتی مضرّ باشد و چرا چنین شده که از ضرر مفاجات در امان باشند اگر تدبیری در کار نبوده باشد.

و اگر گمان کننده گمان کند که این تدریج در داخل شدن گرما و سرما برای خاطر کندی حرکت آفتاب است در ارتفاع و انحطاط سؤال می شود از کندی حرکت

آفتاب، و اگر علت بیان شود در کندی حرکت آفتاب به دوری مابین مشرقین (مغرب و مشرق).

از علت آن سؤال می شود و این مسأله همچنین پیش می آید و بالا می رود تا جائی که مستقر گردد بر عمد و تدبیر، اگر گرما نباشد هرگز میوه های سفت نرم و رسیده و شیرین نمی گردد تا اینکه از تر و خشک آن بهره گیری شود و اگر سرما نباشد هرگز زراعت جوانه نمی دهد و اینچنین زیاده نمی شود تا هم به قوت کفاف دهد و هم برای کاشتن در زمین کافی شود آیا نمی بینی آنچه در گرما و سرما است از غنی و نفع بزرگ که هر دو با داشتن نفع بدنها را ناراحت می کنند و به درد می آورند و در این عبرت است برای کسی که فکر کند و دلالت است بر اینکه همه از تدبیر حکیم در مصلحت عالم و هر چه در آن است می باشد.

و توجه تو را ای مفضل بر باد و آنچه در آن است جلب می کنم آیا نمی بینی وقتی باد ساکن شود چگونه گرفتگی و غم حادث می شود به طوری که نزدیک می شود نفسها را فرا گیرد، سالمها را مریض و مریضها را نزار و میوه ها را فاسد می کند، سبزیجات می گندد و در پی سبب و با در بدنها می شود و در غلات آفتها را.

و در این جمله بیان این است که وزیدن باد از تدبیر حکیم در صلاح خلق است.

و خبر می دهم به تو در هوا، به خصلت دیگری، این صدا است که اثری است از به هم خوردن اجسام در هوا ایجاد می شود و هوا آن را به گوش می رساند، و مردم حرف می زنند در احتیاجات و معاملات خود در تمام روز و مقداری از شبشان پس اگر اثر این سخنان در هوا می ماند همچنانکه نوشته ها در کاغذ می ماند عالم از حرف و کلام پر میشد و مردم را به تنگی می کشاند و سنگینشان می کرد و برای تجدید هوا و عوض کردن آن محتاج می شدند بیشتر از احتیاجی که در تجدید کاغذ داشتند زیرا آنچه از کلام گفته می شود بیشتر از آن است که نوشته می شود لذا خلاق حکیم جلّ قدسه این هوا را کاغذ خفی قرار داده که کلام را بر می دارد هر قدر باشد سپس محو می کند و بر می گردد پاک و تازه می شود و دوباره بر می دارد از کلام آنچه بر می دارد بدون وقفه، بس است برای تو که عبرت گیری از این نسیمی که هوا نامیده

می شود و آنچه در آن است از مصلحتها زیرا آن زندگی این بدنها است و بدنها را نگه می دارد از داخل به آنچه از آن استنشاق می کنی و از خارج به آنچه مباشر هستی و از روح و راحتی آن و در آن جریان این صداها است که از دورا دور می رساند و باز به وسیله هوا است که اقسام بوها حمل می شود و از جایی بجایی منتقل می گردد. آیا نمی بینی که چگونه بر می آید از آنجائی که باد می آید و همچنین است صدا و هوا است که گرما و سرما را که به نوبت بر عالم می آیند جهت صلاح آن، در خود می گیرد و از آن است این باد و زنده، و این باد است که بر اجسام می وزد و آنها را پاک می کند، ابرها را حرکت می دهد و جابجا می کند تا نفعش به همه جا برسد و عمومی گردد تا جائی که ابر غلیظ شود و ببارد، و پراکنده می کند حتی اینکه باریک شود و متلاشی گردد و درخت را بارور می کند و کشتی را به حرکت در می آورد طعام را لطیف می نماید، آب را خنک، آتش را مشتعل و چیزهای تر را خشک، خلاصه آنکه باد زنده می کند هر آنچه را که در زمین است چه اگر باد نباشد نبات خشک می گردد و حیوان می میرد و تمام چیزها ضایع و فاسد می گردد.

فکر کن ای مفضل در آنچه آفریده است خداوند عزوجل بر آن این جواهر چهارگانه را تا اینکه وسعت داشته باشند در آنچه احتیاج می شود بر آنها، از آنها است وسعت این زمین و گسترش آن، اگر نبود این وسعت چگونه می شد که برای سکونت مردم و مزارع آنها جا باشد و برای روئیدن چوب و تخته و هیزم و دواجات مهم عظیم و معدنهای پر ارزش؟

و شاید باشد کسی که منکر این بیابانهای خالی و زمینهای خشک و وحشت زا است و می گوید در اینها چه منفعتی هست؟ در جواب اینکه: اینها جایگاه وحشی ها و محل و چراگاه آنها است از این گذشته در اینها پناه و امنیتی برای مردم گرفته و مضطرب می باشد آنگاه که احتیاج پیدا می کنند تا وطن خود را عوض نمایند و چه بیابانها و چه زمینهای خالی که به همین جهت مبدل به قصرها و باغها شده، بواسطه انتقال مردم به آنجا و حلول آنها در آن و اگر نبود در زمین این سعت و وسعت مردم مانند کسی بودند که در حصار تنگ واقع گشته و غیر از وطن خود جای دیگری پیدا

نمی‌کنند در حینی که پیش آمدی او را به منتقل شدن از وطنش ناچار نماید.

سپس فکر کن در خلقت این زمین روزی که خلق شده، ثابت و ساکن و آرام تا اینکه وطن و قرارگاه برای اشیاء باشد و مردم بتوانند بر آن در کارهای خود سعی و کوشش کنند و بتوانند در آن جهت استراحت بنشینند و جهت آرامش بخوابند و در امور خود کارهای مستحکمی انجام دهند چه اگر زمین حرکت کند و متمایل می‌شد هیچگاه نمی‌توانستند بناها را محکم نمایند و نمی‌توانستند تجارت و صناعت و مانند اینها را انجام دهند بلکه زندگی برایشان گوارا نبود با بودن زمینی که زیر پایشان می‌لرزد، می‌توانی این حالت را در مردم زلزله زده بیابی و بینی، چه می‌بینی که با کمی وقت زلزله مردم خانه‌ها را ترک نموده و از آنها فرار می‌کنند.

اگر کسی بگوید چرا زمین بعضاً می‌لرزد، به او گفته می‌شود که زلزله و آنچه شبیه آن است موعظه و ترساندن است به واسطه آنها مردم ترسانده می‌شوند تا از معصیتها دست بردارند و از آنها روگردان باشند و همچنین است آنچه از بلا در بدنها و اموالشان نازل می‌شود و طبق تدبیر جاری می‌گردد به وفق صلاح و بهبود حالشان و بر فرض صلاح و نیکی اعمال آنها از ثواب و عوض در آخرت به قدری نوشته می‌شود که هیچ چیز از امور دنیا با آن برابری نمی‌کند و گاه‌اعوض در دنیا هم تعجیل می‌شود آنجا که در دنیا صلاح باشد چه در حقّ خاصّه و چه در حقّ عامّه سپس این زمین در طبعش که خداوند بر آن خلقت کرده سرد و خشک است و سنگ هم این چنین است و فرق بین زمین و سنگ زیادی خشکی او است آیا چه می‌بینی که اگر خشکی در زمین کمی زیادتر می‌شد و مانند سنگ سفت می‌گشت آیا می‌شد که در او این نباتات بروید جهت زندگی حیوان و ممکن میشد بر آن زراعت و بناء؟ آیا نمی‌بینی که چگونه از خشکی سنگ کمتر شده و آفریده شده بر آن چنان که هست از نرمی و سستی طوری که برای اعتماد و تکیه کردن بر آن هم صلاحیت داشته باشد، و از تدبیر خدای حکیم جلّ و علا در خلقت زمین یکی هم این است که محلّ وزش باد شمال بالاتر از محلّ وزش باد جنوب است، خداوند چرا چنین کرده جز اینکه آنها در روی زمین سرازیر شوند و زمین را سیراب کنند و آخر آن در

دریا بریزد و این مانند آن است که یک طرف زمین را بلند کنند و طرف دیگر را پائین نگه دارند تا اینکه آب بر آن سرازیر شود و بر آن نایستد همچنین محلّ وزش باد شمالی را بلندتر از محلّ وزش باد جنوبی کرده به همین علّت که گفته شد و اگر چنین نبود آب در روی زمین متحیر می ماند و مردم را از کارها باز می داشت و راه ها و جاده ها را می برید.

و این آب اگر نبود فراوانیش و فورانش در چشمه ها و بیابانها و نهرها مسلماً تنگی میشد از آنچه به او احتیاج مردم است جهت شربشان و شرب چهارپایانشان و گله هایشان و سیراب شدن زراعتشان و درختها و اصناف حبوباتشان، و از نوشیدن آنچه وارد می شود بر آن از وحشیها و پرندگان و درندگان و ماهیانی که در آن میولند و حیوانات و روندگان در آب و در آن منافع دیگری است که توبه آنها عارفی اما از بزرگی موقعیتش غافل می باشی زیرا آب گذشته از کار مهمی که معروف است از زنده بودن جمیع آنچه در روی زمین است از حیوان و نبات، مخلوط می گردد به نوشیدنیها و نرم و گوارا می شود به نوشنده اش و به واسطه آب بدنها و ائانها از کثافات که بر آنها می نشیند پاک می گردد و با آن خاک خیس می خورد و برای بنا صلاحیت پیدا می کند و به واسطه آن تجاوز شعله های آتش فرو می نشیند و جلوگیری می گردد آن وقت که مشتعل شود و مردم را دچار ناراحتی کند و آب است که گوارا می کند برای گلوگیر شده آنچه را که در گلویش مانده است و به واسطه آن حمام می گیرد خسته مانده شده و از خستگیهایش راحتی می یابد و مانند اینها از احتیاجاتی که اهمیتش در موقع احتیاج به آن معلوم می شود.

و اگر شک کردی در منفعت این آب انبوه و متراکم در دریاها و گفتی که چه نتیجه از این هست، بدان: دریا جمع آوری کرده آنچه که به شمار نمی آید از اصناف ماهیها و از روندگان در دریا و معادن لؤلؤ و یاقوت و عنبر و اصناف چندی که از دریا استخراج می شود، و در کنارهای آن روئیدن عود و بخورهای معطر و اقسامی از عطریات و دواجات، از اینها گذشته دریا محلّ سواری مردم است و محل حمل این مال التجاره ها که از شهرهای دور جلب می شود مانند چیزهائی که از چین آورده

می شود به عراق و از عراق به چین زیرا اگر این مال التجاره را محلی غیر از پشت حیوانات نبود بی شک کساد می شد و در شهرهای خود می ماند در دست مردمش به جهت اینکه مزد حمل آنها از قیمت خودشان بالاتر می شد و کسی به فکر حمل آنها نمی افتاد و حمل نمی نمود و در این وضع دو امر پیش می آمد: اول نبودن چیزهای زیادی که به آنها خیلی احتیاج می شود، دوم بریده شدن معیشت آن که حمل می کند و با فضلش تعییش می نماید.

و همچنین است هوا که اگر نبود وسعت و فراوانی آن مردم از دود و بخاری که در هوا منتشر می شد خفه می شدند و هوا عاجز می شد از آنکه آنها را مبدل به ابر یا دودمان بکند و در گذشته مقداری از وصف هوا به قدر کفایت گفته شد.

و آتش هم این چنین است زیرا اگر آن هم مثل هوا و آب فراوان و در همه جا گسترده می شد دنیا و هر چه در آن است به آتش می کشید و چاره جز از این نیست که باید در بعضی مواقع ظاهر شود برای غنائی که در بسیاری از مصالح در او هست لذا مانند خزینه در کام درختها جا داده شده و موقع حاجت از او استفاده می شود و به واسطه ماده و هیزم نگهداری می شود مادامی که به ماندنش احتیاج باشد تا خاموش نگردد، و طوری هم نیست که باید همیشه به واسطه ماده و هیزم نگهداری شود و نه چنان است که همیشه ظاهر و ولو باشد و هر چه در آن است بسوزاند بلکه آن مانند چیزی است که همیشه آماده اما پوشیده است و در آن جمع شده استفاده از منافع و هم سلامتی از ضررهایش، از اینها گذشته در آتش خصیصه دیگری است و آن اینکه آتش از آن چیزهایی است که به انسان اختصاص دارد نه به سایر حیوانات زیرا برای انسان در آتش مصلحتی است که اگر آتش نداشته باشد در معیشتش ضرر بزرگ برایش می رسد و اما چهارپایان آتش را استعمال نمی کنند و از آن متمتع نمی شوند و چون خداوند مقدر کرده که چنین باشد برای انسان دستی که دارای کف و انگشتان مهیا باشد خلق نموده برای روشن کردن آتش و به کار بستن آن و به حیوانات چنین چیزی داده نشده اما آنها کمک شده اند به تحمل و صبر بر ناراحتی و خلل در معیشت را تا اینکه در نبود آتش به آنها ضرر نمی رسد مثل

ضرری که به انسان می رسد اگر آتش نباشد.

به تو خبر دهم از منفعتهای آتش نمونه کوچکی که موقعیتش عظیم است و آن همین چراغی است که مردم روشن می کنند و به واسطه آن هر چه بخواهند در شب انجام می دهند و اگر این یکی نبود مردم عمرشان مثل مرده ها در قبر می گذشت و در این صورت چه کسی می توانست در شب بنویسد یا حفظ کند یا ببافد و چگونه میشد حال کسی که در وقت شب دردی برای او عارض شود و بخواهد ضمادی درست کند یا دوی دیگر که احتیاج به آن دارد.

اما منافع آن در پختن طعامها و گرم کردن بدنها و خشک کردن چیزها و حل نمودن بعضی از جنسها و امثال ذلک که بیشتر از آن است که بتوان شمرد و ظاهرتر از آن است که پوشیده ماند.

فکر کن ای مفضل در هوای صاف و هوای بارانی که چگونه پشت سر هم و به نوبت بر عالم می گذرند آن چنانکه صلاح در آن است چه اگر یکی از آنها دائمی باشد بر عالم فساد عالم در آن ایجاد می شود آیا ندیده ای که وقتی بارانها پشت سر هم واقع شوند سبزیجات متعفن می شوند و گیاه فاسد می گردد و بدنهای حیوانات سست و هوا سرد می شود و اقسامی از مرضها ظاهر و حادث می شود و جاده و راهها فاسد می گردد، و اگر صافی در هوا هم دائمی باشد زمین می خشکد و روئیدنی می سوزد و آب چشمه ها و جویبارها کم می گردد و این به ضرر مردم است و خشکی به هوا غلبه می کند و اقسام دیگری از امراض ظاهر می شود اما اگر به طور متناوب بر عالم بیایند هوا معتدل و هر یکی مضرات دیگری را از بین می برد و چیزها صالح و دور از فساد می گردند.

و اگر کسی بگوید که چرا طوری نشده که در یکی از اینها مضرتی نباشد؟ به او گفته می شود این به خاطر آن است که انسان را آن مضرت به درد آورد و مداری آزارش دهد تا از معصیتها خودداری نموده و دست بکشد همچنان انسان وقتی بدنش مریض می شود به دوی تلخ و بد طعم محتاج می گردد تا طبعش مستقیم شود و آنچه فاسد شده از بدنش اصلاح گردد همچنین است وقتی طغیان کرد و مترف

شد محتاج می شود به چیزی که او را به درد آورد و ناراحتش کند تا خویشتن داری نموده و در علمهای بدش کوتاه آید و در آنچه حظ و رشد و کمال اوست تثبیتش کند.

و اگر پادشاهی از پادشاهان در میان اهل مملکتش زنبیلهایی از طلا و نقره را قسمت نماید آیا این پیش آنها چشمگیر نمی شود و نمود و صدا در میان آنها نمی کند؟ در حالی که آن کجا و یک باران سیراب کننده کجا که به واسطه او شهرها آباد و در روئیدن حبوبات حرکتی می شود که به مراتب بیشتر از قطارهای طلا- و نقره است در تمام کشورها و اقلیمها آیا نمی بینی که چقدر بزرگ است منافع یک باران و چه عظیم است قدر و قیمت او در حالی که مردم از آن غافلند و ای بسا از یکی حاجتی به تأخیر می افتد که ارزشی ندارد زبان ملامت توأم با غضب باز می کند به جهت انتخاب چیز کم ارزشی بر چیزی که نفعش عظیم است این به خاطر جهلی است که به آخر و عاقبت نیکی که در او هست دارد و کمی معرفت به بزرگی نفع و عاید در باران، تأمل کن نزول باران را به زمین و تدبیری که در آن به کار رفته زیرا باران سرازیر می شود از بالا تا پوشانند هر چه زیر و بلند است از زمین و سیرابش کند چه اگر باران از بعضی اطراف می آمد هیچگاه بر جای بلند مسلط نمی شد در نتیجه زراعت در زمین کم می شد آیا ندیده ای که زراعتهای دست آبی و قناتی کمتر از زراعتهای دیمی است، پس بارانها آنها هستند که زمین را می پوشانند و ای بسا می روید این همه بیابانهای واسع و دامنه و قلّه های کوهسارها که در نتیجه غلّه زیادی به هم می رسد و به واسطه باران است که زحمت آبیاری و آب رسانی کم می شود و آنچه در میان مردم در این خصوص از مشاجره و تظالم ایجاد می گردد تا جائی که آب را مردم زوردار و قدرتمند می برد و مردم ضعیف محروم می گردد سپس چون مقدر شده که از بالا به سوی زمین فرود آید لذا قطره هائی مانند چلانندن دست اندازه گیری شده تا اینکه در زمین فرو رود و سیرابش کند و اگر ریزشش تند می شد تنها سطح زمین را خیس می کرد و در آن فرو نمی رفت از این گذشته خوشه های زراعت میشکست وقتی مصادف با آنها می شد به همین جهات طوری

مقدّر شده آرام و نرم بیارد تا بروید حبه کاشته شده و زنده شود زمین و زراعت نوحاسته و در نزول باران مصالح دیگری است زیرا بدنهارا نرم و کدورت هوا را از بین می برد و می شوید آنچه را که بر درخت و زرع می نشیند از درد مسمی به یرقان و مانند اینها از منفعتها و اگر کسی بگوید آیا چنین نیست که گاه در بعضی از سالها ضرر عظیم از آن می رسد؟ چه به واسطه تندی بارش یا تگرگی که به واسطه آن حبوبات می شکنند یا بخاری که در فضا تولید شده و از آن بسیاری از امراض حادث می گردد و آفاتی در غلات به هم می رسد؟

جواب اینکه: بلی بعضاً این گونه ضررها می شود به جهت صلاحی که برای انسانها هست و خودداری او از سوار شدن به معصیتها و مداومت در آن فلذا منفعتی که در آن آفت به انسان می رسد از نظر اصلاح دینش به مراتب ارجحیت دارد از ضرری که ای بسا به او در مالش می رسد.

نگاه کن ای مفضل به کوههای انباشته شده و از گل و سنگ به هم رسیده، مردم غافل تصور می کنند که چیز زیادی است که احتیاجی بوجود آنها نیست در حالی که منفعتهای زیادی در آنها می باشد از جمله: برف روی آن می نشیند و در قله هایش می ماند برای کسی که احتیاج به آن پیدا می نماید و آنچه از برفها آب می شود چشمه های طبیعی را به جریان می اندازد که از اجتماع آنها شهرهای بزرگ تشکیل می گردد و در آن نهرها می روید اقسامی از نباتات و دواجات که مانند آنها در بیابانها نمی روید، و در کوهها غارها و لانه ها برای وحشها از درندگان مخوف می باشد و از کوهها حصارها گرفته می شود و قلعه های محکم جهت تحفظ از دشمن و کنده می شود از آنها سنگهایی برای بناها و آسیابها و در آن کوهها پیدا می شود معدنهایی از جواهرات و در کوهها منافع و خاصیتهای دیگری است که به جز خداوندی که آنها را تقدیر کرده در سابق دانش خود کس دیگر نمی داند.

فکر کن ای مفضل در این معدنها و آنچه بیرون می آید از آنها از اقسام جواهرات مختلف مانند گچ و آهک و سنگ گچ و زرنیخ و مرده سنگ و قونیا و توتیا جیوه و برنز و سرب و نقره و طلا و زبر جد و یاقوت و زمرد و اقسام سنگهای قیمتی و

همچنین آنچه خارج می شود از آن از قیر و مومیا و کبریت و نفت و غیر از اینها از چیزهائی که مردم در حوائج خود به کار می برند. بنابراین آیا برای صاحب عقلی مخفی می ماند که این همه معدنها چیزهائی است که برای انسانها ذخیره شده در زمین تا آنها را بیرون بیاورند و در مواقع احتیاج از آنها استفاده نمایند.

و بعد اینکه حیلۀ مردم در ساختن آنچه می خواهند بسازند کوتاه شد با حرص و زحمتی که در این راه به خود هموار می کنند زیرا اگر به این دانش دست می یافتند بالأخره در عالم پخش می شد و منتشر می گشت و طلا و نقره زیاد می شد و در نتیجه پیش مردم از ارزش خود می افتاد و باطل میشد انتفاع از آنها در معاملات و داد و ستدها و هیچگاه سلطان به طرف اموال کشیده نمی شد و کسی آنها را برای آینده گانش ذخیره نمی کرد، با این همه انسانها اعطا شده اند صنعت شبیه به برنز و شیشه از سنگریزه و ساختن نقره از سرب و ساختن طلا از نقره و امثال اینها که در آن مضرتی نیست، نگاه کن که چگونه داده شده اند از خواسته هاشان آنچه در آن ضرری نیست و داده نشده اند آنچه در آن به آنها ضرری می رسد اگر به آن خواسته برسند، و هر کس فرورود و پیشروی کند در معدنها می رسد به وادی عظیمی که در آن آب انبوه به شدت جاری است و نه آن آب ناپیدا می باشد و کسی نمی تواند از آن آب بگذرد و از پشت آن آب امثال کوههای نقره می باشد.

اینجا است که باید تفکر کنی از تدبیر خالق حکیم زیرا او می خواهد جلّ جلاله قدرت خود و سعه خزینه های خود را بر بندگانش نشان دهد تا بدانند که او اگر بخواهد که مانند کوهها نقره به آنها بدهد می تواند لکن برای آنان در این ص لاحتی نیست زیرا اگر چنین باشد رخ می دهد در آن آنچه یاد کردیم از سقوط این جوهر در پیش مردم و کم بودن استفاده شان از آن می توانی این معنی را در این ملاحظه کنی که گاه در ساخته های مردم چیز خوب و نفیسی پیدا می شود از قبیل ظرفها و اثاثها مادامی که نایاب و کم است آن چیز پر قیمت و با ارزش است اما تا زیاد شود و در دست مردم فراوان باشد پیش آنان سقوط می کند و قیمتش کم، و ارزش چیزها در نایابی آنها است.

فکر کن ای مفضّل در این نبات و گیاه و آنچه در آن است از بهره ها، چه ثمره برای غذا و کاهها جهت علف حیوان و هیزم جهت آتش افروزی و چوب و تخته برای هر چیزی از انواع نجاری و غیر تجاری و پوسته درخت و برگ و اصل و ریشه و کتیرا جهت اقسام منفعتها.

آیا چه فکر می کنی اگر ثمره ها را در روی زمین می یافتیم بدون اینکه در درخت باشد در شاخه هائی که آنها را در بردارد چه می شد و چقدر اخلال در معیشت ما پیدا می شد؟ چه اگر غذا موجود بود اما منافع عایده از چوب و تخته و هیزم و کاه و سایر چیزهائی که شمردیم که موقعیّتش بسیار عظیم است از بین می رفت و نبود از اینها گذشته در روئیدنیها و گیاهان سبز حسن منظری است که چشم از تماشایش لذّت می برد لذّتی که مقابله نمی کند با آن هیچ لذّتی که در مناظره و ملاحی دیگر عالم است.

فکر کن ای مفضّل در این حاصلی که در زراعت گذاشته، شده که از یک دانه صد دانه و زیادت و کمتر چه می شد که از یک دانه فقط یک دانه به عمل بیاید پس چرا این همه ثمر می دهد جز اینکه در غلّه وسعتی باشد برای آنکه قسمتی از آن در زمین کاشته می شود و قسمتی هم جهت قوت و معیشت کشاورزان تا موقع دوباره رسیدن زراعت در آینده آیا نمی بینی که اگر پادشاهی بخواهد شهری از شهرها را آباد کند راه آن هم این است که به اهلش بدهد آن مقداری که در زمین بکارند و آنچه را که تا رسیدن محصول قوت و معیشت خود قرار دهند.

نگاه کن که چگونه می یابی مثال را در آنچه گذشت از تدبیر حکیم در زراعت که ثمر می دهد چنین ثمر فراوانی که هم برای قوت کفایت کند و هم برای زراعت و همچنین است درخت و گیاه و نخل که این چنین رشد می کنند و فراوان می شوند بنابراین می بینی اصل یک درخت را که در اطرافش جوانه هائی فراوان رشد کرده و احاطه می کنند آیا چرا چنین شده جز اینکه باشد در آن آنچه مردم از آنها می برند و در احتیاجات خود به کار می برند و آنچه رد می شود در زمین کاشته می گردد پس اگر اصل درخت همچنان تنه می ماند و هیچ جوانه در دورش نمیزد و زیاد نمیشد

هیچگاه ممکن نبود که از آن ببرند و در حوائج به کار برند و نه می شد که از آن دوباره در کاشتن استفاده کنند. گذشته از این اگر آفتی به آن می رسید و اصلش قطع میشد دیگر جانشین نداشت.

تأمل کن روئیدن این حبّه ها را از عدس و ماش و باقلا و امثال اینها می بینی که آنها خارج می شوند در ظرفهایی مثل همیان تا اینکه حبه را حفظ کند از آفات تا آن موقعی که حبه سفت و محکم گردد همچنان که مشیمه برای جنین به همین معنی می باشد و اما گندم و مشابه آن خارج می شود در میان پوستهای سختی که طبقه طبقه روی هم قرار گرفته اند که بر سر آنها از سنبل به مانند نیزه قرار گرفته تا اینکه پرنده ها را از آن مانع شوند و حبوبات بر کشاورز فراوان باقی ماند، اگر کسی بگوید مگر نه چنین است که پرنده از گندم و حبوبات می خورند؟ به او گفته می شود بلی بنا هم بر این است زیرا پرنده هم مخلوقی از مخلوقات خدا است و خداوند برای او هم در آنچه در زمین می روید حظّی گذاشته لکن حبوبات با این حجابها حفظ می شوند تا اینکه پرنده به همه آنها دسترسی نداشته باشند تا با آن بازی کند و فساد نماید فساد فاحشی زیرا پرنده اگر به دانه های بی مانع برسد می افتد بر او تا جایی که از بین می برد و آنقدر می خورد که تخمه کرده و می میرد و کشاورز هم دست خالی می ماند به همین جهت بر حبوبات پیراهنها و حجابها قرار داده شده تا آنها را حفظ کند و پرنده هم از آن به کمی برسد و قوت خود نماید و اکثراً برای انسان بماند زیرا اوست که اولویت دارد و درباره حبوبات زحمت کشیده و صحرا دیده است و بالأخره آنچه انسان به آن احتیاج دارد بیشتر از آن است که پرنده به آن محتاج است.

تأمل کن حکمتی را که در آفرینش درخت و نباتات به کار رفته است چه آنها که دائم به غذا احتیاج دارند مانند احتیاج حیوانات و دهانی هم مثل دهنهای حیوانات ندارند و حرکتی هم که بجنبند و به سوی غذایشان بروند ندارند لذا ریشه و بن هایش در زمین فرو رفته تا از زمین غذا بگیرد و برساند به شاخه ها و آنچه در شاخه ها است از برگ و میوه ها بنابراین زمین به آنها مانند مادر است که تربیتشان می کند و بن هایش که مانند دهانها است زمین را به دهان می گیرد تا از زمین غذا دریافت نماید

همچنانکه اصناف حیوان از مادرانشان غذا می گیرند و می مکند آیا ندیده‌های ستونهای خیمه ها را که چگونه به طنابهایی از همه جانب بسته شده تا اینکه عمود مستقیم بایستند و به این طرف و آن طرف متمایل نباشد همچنین می یابی نباتات را که برای آنها هم ریشه هائی است در زمین پهن شده و به هر طرف کشیده شده اند و او را نگهداشته اند و اگر چنین نبود چگونه می شد که نخل به آن درازی و درختهای بزرگ و تنومند ثابت بایستند در وزش بادهای شدید بنابراین نگاه کن حکمت خلقت را که چگونه بر حکمت صنایع سبقت دارد، در واقع آن چاره ای که اهل صنعت در ثبات خیمه ها و سرپرده ها بکار می برند در خلقت شجر پیشی گرفته زیرا خلقت درخت پیش از صنعت خیمه ها است مگر نمی بینی که چوبها و ستونهایش از درخت است پس صنعت از خلقت گرفته شده است.

ای مفضل تأمل کن در خلقت برگ خواهی دید در او بمانند رگهائی که در آن منتشر شده همه جا میان آنها نسبتاً رگ کلفت تر است که در طول و عرض برگ کشیده شده و از آنها باریک تر است که دور و بر رگهای غلیظ می باشد که بافته شده خیلی محکم و غیر قابل انحلال چه اگر برگ از آن چیزها بود که با دست درست می شود مثل صنعت بشر هیچگاه فارغ نمی شد از درست کردن برگ تنها یک درخت در یک سال تمام و محتاج می شد به التها و حرکتها و علاج و کلام ولی طوری شده که در طول چند روز از بهار همه آنها درست می شود آنقدر که کوهها و دشتها و بیابانها را پر می کند بدون حرکت و کلام جز با اراده نافذ در هر چیز و فرمان اجراء شده بشناس با این همه علت این رگهای نازک را، آنها قرار شده در تمام برگ پهن شود تا سیرایش نماید و آب را به آن برساند به مانند رگهای منتشر شده در بدن به جهت رساندن غذا به هر جزء جزء بدن و در رگهای غلیظ معنای دیگری هم هست و آن اینکه آنها برگ را نگهداری می کنند با سفتی و سختی که دارند تا برگ در هم پیچیده نشود و خرد نگردد لذا می بینی یک برگ را به مانند برگهای درست شده از پارچه ها که در آن چوبهائی به کار رفته که در طول و عرضش کشیده شده تا همدیگر را نگهدارند و مضطرب نشوند اینجاست که صنعت بشر خلقت را حکایت

می کند اگر چه حقیقتاً آن را درک نمی نماید.

فکر کن در این تنه و هسته و در علت آن چه آن در اندرون میوه گذاشته شده تا قائم مقام کاشتن نهال باشد اگر وقتی مانعی برای کاشتن آن به هم می رسد همچنانکه چیز ارزش دار که خیلی مورد احتیاج است در جایی حفظ می شود که هر چه به آنها که در جاهای دیگر است حادثه رخ دهد در محلّ دیگر پیدا می شود از این گذشته آنها با سختی خود سستی و لطافت میوه را حفظ می کنند چه اگر هسته نبود میوه له می شد و از آن پاشیده می گشت و زود فاسد می شد و بعضی از آنها غذائیت دارد و خورده می شود و روغنش استخراج می گردد و در اقسام مصلحتها استعمال می شود، برایت روشن شد محلّ حاجت از هسته و تنه.

فکر کن الآن در این چیزی که بالای هسته از خرما تازه است و بالای تنه از انگور و در علت آن و چرا به این هیئت در می آید در حالی که ممکن بود به جای آن چیزی باشد که قابل خوردن نشود مثل چیزی که در سرو و چنار و مانند آنها می روید، پس چرا در بالای آن این خوردنی های لذیذ بیرون می آید جز اینکه انسان از آن برخوردار شود؟

فکر کن در تدبیرهایی که درباره درخت به کار رفته خواهی دید که در هر سال یک مرتبه می میرد و حرارت غریزیه در تنه اش محبوس می شود و موادّ میوه ها در آن متولّد می گردد، سپس زنده شده و شکوفا می گردد و این میوه ها را برای تو می آورد یکی پس از دیگری همچنانکه دیده ای انواع پختنی ها را که با دست درست می شود به اقسام مختلف یکی پس از دیگری، شاخه ها را می بینی که از درخت میوه را به تو تقدیم می کند به مانند اینکه با دست آن را به تو می دهد و گیاهان خوشبورا می بینی که روی ساقه خود را به تو عرضه می کند مثل اینکه خود به سویت می آیند، حالا- این تدبیر از کیست جز از مقدر حکیم و علت این چیست؟ جز اینکه انسان با این میوه ها و ریاحین تنوّع و تفکّه نماید؟ و تعجب از کسانی است که به جای شکر گذاری از این نعمتها منکر دهنده این نعمت می شوند.

عبرت گیر از خلقت انار و آنچه می بینی در آن از اثر عمد و تدبیر زیرا می بینی در

آن به مانند تپه‌هایی از پیه انباشته شده در اطرافش و حبه‌ها را که چیده شده مانند آنچه با دست چیده می‌شود و می‌بینی حبه‌ها را که قسمت قسمت شده و هر قسمت از آن به لفافه پیچیده لفافه‌ای که به طور شگفت‌آور و لطیف بافته شده است و پوستش را که همه را در بر می‌گیرد، آیا در این صنعت تدبیر که را است که جایز نشده که اندرون انار تنها حبه باشد و این به جهت این است که حبه‌ها بعضی بعض دیگر را نگهداری نمی‌کند و این شخم (پیه) گذاشته شده تا حبه را پرورش دهد و تغذیه اش کند آیا نمی‌بینی که ریشه حبه در پیه فرو رفته است و با این لفافه‌ها پیچیده شده تا نگهداری کند و مضطرب نشود و بالای همه پوشانده است با پوششی محکم و نگهدارنده تا از آفات نگهداریش کند، و این جمله کم است از سخن زیاد در وصف انار و در آن حرف زیاد است برای کسی که بخواهد زیاد صحبت کند و درباره اش سخنوری نماید لکن در این مقدار که گفتم در دلالت و اعتبار کافی می‌باشد.

فکر کن ای مفصّل دربارہ میوه این بوته‌های ضعیف که این چنین میوه‌های سنگین از قبیل کدو، خیار، خربزه و هندوانه دارد و آنچه از حکمت و تدبیر در آن به کار رفته زیرا موقعی که مقدر شده این چنین میوه‌ها را بدهد قرار شده که بوته اش در زمین بخوابد چه اگر ایستاده باشد بمانند ایستادن سنبل‌ها یا مثل ایستادن درخت هیچگاه نمی‌توانست این میوه‌های سنگین را بردارد و به طور مسلم پیش از رسیدن میوه و کامل شدنش میشکست.

نگاه کن که چگونه در روی زمین دراز کشیده تا میوه‌هایش به زمین قرار گیرد و زمین آنها را حمل نماید. بنابر این بوته کدو و خیار را می‌بینی که بر زمین پهن شده و میوه‌هایش به زمین پخش گردیده و در اطراف آن، بمانند گربه که روی زمین خوابیده در حالی که بچه‌هایش دورش را گرفته اند تا از آن شیر بخورند.

نگاه کن میوه‌ها را که چگونه در وقت مناسب و مشابه می‌رسند در شدت گرمای تابستان و هوای داغ مردم با شوق و ولع آن را می‌گیرند و استفاده می‌کنند و اگر در زمستان می‌رسید مسلماً با کراهت مردم روبرو می‌شد و از خوردن آن خودداری

می کردند به علاوه اینکه در آنها ای بسا برای بدنها مضر بود.

آیا نمی بینی که گاه از خیار در زمستان می رسد و مردم به خوردنش رغبت نمی کنند مگر افراد هوسسی که حتی از خوردن چیزهای مضر هم خودداری نمی کنند و نتیجتاً برایش ناگوار می شود.

فکر کن ای مفضل در نخل چه در آن اناث است احتیاج به تلقیح دارد لذا در آن ذکور هم شده تا لقاح به عمل آید بنابراین ذکر در نخل به منزله ذکور در حیوان است که اناث را تلقیح می کنند تا حامله شود و نخل حامله نمی شود، در خلقت تیر نخل تأمل کن که چگونه است؟ خواهی دید مثل بافته شده به دو نخ قسمتی در طول مثل تار و قسمتی به عرض مثل پود عیناً مثل آنچه با دست بافته می شود و این به خاطر آن است که محکم و سفت شود تا نشکند به واسطه خوشه های سنگین خرما و وزیدن بادهای سخت در آن موقعی که نخل می شود و نیز آماده شود برای سقفها و پل و غیر از اینها در چیزهایی که به کار گرفته می شود موقعی که تیر می شود و همچنین است تخته ها خواهی دید مثل بافته شده بعضی در بعضی فرو رفته به طول و عرض عیناً مانند تداخل اجزاء تار و پود و مع ذلک در آن استحکامی است تا اینکه صلاحیت داشته باشد برای آلاتی که از آن به کار گرفته می شود چه اگر آن مثل سنگ خشک می شد نمی شد که در سقفها یا در جاهای دیگر که تخته در آنها به کار می رود به کار رود مانند دربها و تختها و صندوقها و مانند اینها.

و از بزرگترین مصلحتها در تخته این است که روی آب می ماند و در آب فرو نمی رود همه این را می دانند ولی همه سر بزرگ این را نمی دانند چه اگر این حالت در او نبود چگونه می شد این کشتیها و ظرفهای که بارهایی مانند کوه را حمل می کنند و از کجا مردم این توفیق را پیدا می کردند که با خرج کم مال التجاره را از شهری به شهر دیگر حمل نمایند در غیر این صورت مسلماً خرجش زیاد می شد به طوری که چیزهایی که مردم به او احتیاج داشتند در شهرها ناپیدا میشد یا مشکل بدست می آمد.

در این دواجات و اصل و ریشه های آنها فکر کن و در آنچه مخصوص شده هر

یک از آنها به عملی در بعضی از دردها، این یکی در مفصل فرو می رود و فضول غلیظ را بیرون می کشد مانند شاه تره و این مره سودا را بیرون می آورد مانند افیمون، و این بادها را از بین می برد مانند سکیج (کتیرای مخصوص از لغت نامه دهخدا) و این ورمها را آب می کند و مانند اینها از کارهای دراجات آیا کیست که این قوهها را در آنها گذاشته جز کسی که آفریده است آنها را برای منفعت و کی مردم را به آنها آگاهانید جز آن کسی که آن نفع را در آنها گذاشته و کی و کجا می توان واقف شد به این منفعتها در آن گیاهان به واسطه فرض و اتفاق همچنان که گویندگان می گویند.

و حالا- درباره انسان اغماض بشود که او به واسطه ذهن لطیف فکر و تجربه اش متوجه این منافع شده آیا حیوانات چطور و چگونه آگاه به خواص آنها شده اند که بعضی از درندگان جراحتش را مداوا می کند اگر جراحی به او برسد با بعضی از دواهای گیاهی خوب می شود و بعضی از پرندگان با آب دریا تنقیه می کنند که فضولات در او حبس شود و سلامت خود را باز می یابد و امثال اینها زیاد است.

و شاید توشک بیابوری در این نباتاتی که در بیابانها می روید در جاهائی که انس و انیسی در آنجا وجود ندارد و خیال کنی آنها چیز زاید و بی فائده ای است و حاجتی به آنها نیست در صورتی که چنین نیست بلکه آنها طعام این وحشها است و دانه هایش هم غذای پرندگان و شاخه هایش نیز هیزم است که مردم به کار می برند و در آنها، غیر از اینها خواصی است که با آن بدنها معالجه می شود و چیزهایی است که پوستها با آن دباغی می گردد و چیزهایی که اشیاء با آن رنگ آمیزی می شود و مانند اینها از مصلحتها. آیا نمی دانی که کم ارزش ترین و حقیرترین گیاه بردی است و آنچه به آن شبیه است در سستی، در صورتی که آن هم با آن حقارتش منفعتها دارد از جمله درست کردن کاغذ به واسطه آن است که پادشاهان و غیر پادشاهان به آن احتیاج دارند و از آن حصیرها درست می کنند که همه مردم آن را به کار می برند و از آن غلافها درست می شود که ظرفها را نگهداری می کند و در لابلائی ظرفها در صندوقها می گذارند که نشکند و معیوب نشود و امثال این از منافع.

بنابراین عبرت بگیر از اقسام منفعتها در مخلوق کوچک و بزرگ و در آنچه برای

آن قیمتی است و در آنچه اصلاً قیمتی ندارد و از این پست تر فضولات آدمیزاد است که در آن بی ارزشی با نجاست جمع شده که موقعیتش در زراعت و صیفی کاری و سبزیجات جامع ترین موقعیت است که هیچ چیز با آن برابری نمی کند به طوری که هر نوع سبزی خوب رشد نمی کند و صالح نمی گردد مگر با زبل و کودی که مردم از آن نفرت دارند و خوششان نمی آید که به او نزدیک شوند.

بدانکه منزلت چیزی تنها به حسب قیمتش نیست بلکه در قیمت داریم در دو بازار که با هم مختلف است و ای بسا چیز کم ارزش است در بازار تجارت، گرانبها است در بازار علم. بنابراین کوچک مشمار عبرتی را که از چیز حقیر و کم قیمت بدست می آید و اگر طالبان کیمیا بدانند که عذره چی هست مسلماً آن را به عالی ترین قیمتها می خرند و در آن غلو می کنند.

مفصل گوید: در این موقع وقت زوال رسید و مولای من برای نماز پا شد و فرمود فردا صبح زود پیش من بیا ان شاء الله.

برگشتم در حالی که خیلی مسرور بودم به آنچه به من آموخته بود و شاد بودم به آنچه به من داده بود و خدا را حمد می گفتم به آنچه به من ارزانی داشته بود و شب را با شادمانی به سر بردم.

مجلس چهارم: مفصل گوید: چون روز چهارم شد صبح پیش مولایم رفتم و برای من اجازه گرفته شد نشستم. فرمود: از ما حمد و ثنا و تعظیم و تقدیس بر اسم اقدم و نور اعظم برتر بسیار داننده صاحب جلال و کرامت و ایجاد کننده انسام و فتوی دار عوالم و دهور صاحب سر پوشیده و غیب حصار شده و اسم مخزون و دانش پوشیده شده و صلوات و برکات او بر مبلغ و حیش و رساننده رسالتش به کسی که بر انگیخت او را بشیر و نذیر و دعوت کننده به سوی خدا به اذن او و سراج منیر تا هلاک شود آنکه هلاک می شود از بینه و برهان و زنده شود آنکه زنده می شود از بینه و برهان که بر او و اولادش از آفریدگارش صلوات طیبات و تحیات زاکیات نامیات باد و بر او و بر آنها سلام و برکات و رحمت در گذشتگان و باقیمانندگان ابدالآبدین و دهر الداهرین که آنان اهل سلامتی و سلامند و مستحق آن.

به تو شرح دادم ای مفضل از دلیلهائی بر خلقت و شواهدی بر حسن تدبیر و عمد در انسان و حیوان و نبات و شجر و امثال اینها آن مقدار که در آن عبرت است برای عبرت گیرنده و من الآن به تو شرح می دهم آفتها را که در بعضی از زمانها پدیدار می گردد و بعضی از مردم جاهل آنها را دستاویز بر انکار خالق و خلق و عمد و تدبیر می سازند و آنچه انکار کرده معطله و مانویّه در پیش آمدهای ناگوار و مصائب و آنچه انکار می کنند از مرگ و فنا و آنچه صاحبان طبایع گفته اند و آنکه خیال کرده وجود اشیاء را بدون علت و سبب و بطور اتفاق، که این گفتار و این شرح رد همه اینها را فرا گیرد، خدا آنها را بکشد کجا می روند و گمراه می شوند؟

عده ای از جهّال این آفتها را که در بعضی از زمان واقع می شود از قبیل وبا و یرقان و تگرگ و ملخ، وسیله بر انکار خلق و تدبیر و خالق قرار داده اند، در جواب آنها گفته می شود که اگر خالق و مدبری نبود و نیست چرا از این بیشتر پدید نمی گردد و سخت تر از آنها؟

مثلاً آسمان بر زمین سقوط کند و زمین بلغزد و به پائینها برود و آفتاب تخلف کند و اصلاً طلوع ننماید و نهرها و چشمه ها بخشکد به طوری که برای تر کردن لب آب پیدا نشود و بادها راکد شود به طوری که چیزها گرم و داغ شود و فاسد گردد، آب دریا به خشکی سرازیر شود و غرقش نماید، گذشته از این آفتها که گفتیم از قبیل وبا و ملخ و امثال اینها چرا دائمی نیستند و کش ندارند تا اینکه هر چه در عالم است مستأصل و نابود نمایند بلکه پدید می گردد در بعضی از وقتها سپس مکث نمی کند و برداشته می شود، آیا نمی بینی که عالم حراست می شود و از این آفتها حفظ می گردد از این آفتهای بزرگ یاد شده، که اگر یکی از اینها واقع گردد عالم را نابود می کند و مبتلا می گردد گاهاً با این آفتهای سبک به جهت ادب کردن مردم و وادار کردنشان به راه مستقیم سپس دائمی نمی ماند بلکه برطرف می شود از آنها موقع یأس و ناامیدی که از آنان پدیدار می گردد.

بنابراین وقوع بلا بر آنها موعظه و کشف آن بر آنها رحمت می شود، گروه معطله هم انکار کرده اند آنچه را که مانویّه انکار نموده اند از مکروهات و مصائب که به

انسان می رسد و هر دو طایفه می گویند اگر بر عالم خالق مهربانی بود هیچگاه این قبیل امور مکروهه در عالم رخ نمی داد و گوینده این سخن به این رفته که باید زندگی انسان در عالم از هر ناراحتی صاف شود و اگر چنین باشد.

به زودی انسان به سوی طغیان و فساد می رود به طوری که نه صلاح دینش است و نه صلاح دنیایش مثل آنچه می بینی بسیاری از اهل تنعم و خوشگذران را و آنان را که در ثروت و امنیت زندگی می کنند به سوی او بیرون می روند تا جایی که یکی از آنان را می بینی که فراموش می کند بشر بودن خود را با اینکه او پرورده شده است با اینکه ضرری به او برسد یا مکروهی به او برسد یا واجب است به او که به ضعیفی رحم کند یا به فقیری مواسات نماید یا به مبتلای رحم نماید یا به ضعیفی یاری و مهربانی نماید یا به غمگینی اظهار عطف نماید اما وقتی ناملایمات او را بگزد و تلخی آن را بیابد پند می گیرد و بینا می شود به بسیاری از چیزهایی که جاهل بود و از آنها غفلت داشت و بر می گردد به بسیاری از چیزهایی که بر او واجب بود و کسانی که منکر این بلاها و چیزهای درد آورنده و اذیت کننده می شوند به منزله بچه هایی هستند که همیشه دواهای تلخ و نامطبوع را مذمت می کنند و از مخالفت غذاهای مضره به غضب در می آیند و از ادب و کار کردن تنفر دارند و اظهار کراهت می کنند و همیشه دوست دارند که به بطالت و لهو مشغول شوند و به هر خوردنی و نوشیدنی دست یابند و به عاقبت بطالت توجه ندارند که چه بدیها و عاداتهای زشت و بد بار آمدنها را باعث می شود و به آنچه طعامهای لذیذ و مضر مبتلا می کند از دردها و ناخوشیها و نمی دانند آنچه را که برای آنها است از صلاح در ادب کردنشان و همچنین نمی دانند منافعی را که در دواها است اگر چه آمیخته به مقداری از کراهت و ناملایم می باشد. چاگر بگویند: چرا انسان از بدیها معصوم نشده تا اینکه محتاج به این باشد که با این ناملایمات به درد آید و زجر بیند جواب اینکه در این صورت اگر حسنهای بیاورد تعریفی ندارد و نه به آن حسنه مستحق ثواب می شود اگر بگویند چه ضرر دارد که بر نیکیهای سپاسی نشود و مستحق ثواب نگردد بعد از آنکه در غایت

در جواب گفته می شود. این وضع را عرضه بدارید به مردی که جسم و عقلش سالم باشد که بنشیند در حال تنعم و هر چیزی که بار احتیاج دارد در اختیارش بدون زحمت بگذارند، بدون اینکه استحقاق داشته باشد نگاه کن بین آیا نفسش به این امر راضی می شود بلکه او را می بینی به چیز کمی که با سعی و کوشش و حرکت به او رسیده بیشتر علاقه دارد از آن زیادی که بدون استحقاق به او رسیده است، همچنین است نعمتهای آخرت که به اهلش کامل می شود به واسطه اینکه به او به وسیله سعی و کوشش رسیده و مستحق بوده است که در نتیجه نعمت در این وضع به انسان مضاعف می نمایند به اینکه مهیا شده به او ثواب بزرگ بر کوشش او در این دنیا و برای او راه گذاشته شده که با سعی و کوشش به آن برسد تا سرور و غبطه او کامل شود به آنچه می رسد از آن ثواب.

اگر بگویند آیا نیست که گاهاً از مردم رکون می کنند و خشنود می شوند به آنچه به او رسیده اند از خیر اگر چه مستحق نبوده اند؟ دلیل ممانعت کسی که راضی می شود که نعیم آخرت را هم با این وضع برسد چیست؟ جواب داده می شود که اگر این وضع صحیح باشد برای مردم بیرون می روند به طرف نهایت توحش و حرص بر فواحش و هتک محارم، آیا کیست که خود را از فاحشه ها نگهدارد یا متحمل مشقت شود درباره یکی از نیکی ها که انجام دهد اگر اطمینان داشته باشد که در هر حال به سوی نعمت خواهد رفت، یا کیست که به خود و اهل و مالش از دستبرد مردم در امان باشد اگر مردم از حساب و عقاب نترسند، و در نتیجه ضرر این وضع زودتر در دنیا به مردم می رسد پیش از عالم آخرت و در این وضع عدل و حکمت هر دو تعطیل می گردد و محل طعن می شود بر تدبیر به خلاف استحکام و درستی و وضع کارها در غیر موضعش.

و گاهاً این گروه دست آویز خود قرار می دهند آفتهائی را که به همه مردم می رسد و نیک و بد را فرا می گیرد یا نیکوکاران را فرا می گیرد و فاجر از آن در امان می ماند، آنها می گویند این قبیل آفتها چگونه توجیه می شود در تدبیر حکیم و دلیل آن

در جواب آنها گفته می شود که: آفتهایی که به هر دو گروه می رسد خداوند تبارک و تعالی صلاح هر دو گروه قرار داده، اما صلحاء آنچه از این آفتها به آنان می رسد نعمتهای خدای خود را که در روزگاران پیش به آنها داده متذکر می شوند و این تذکر آنها را به شکر و صبر سوق می دهد اما فجره که وقتی این قبیل آفتها به آنان می رسد حدت و حرصشان شکسته می شود و آنان را از معصیتهای و زشتیها بر می گرداند و همچنین صلاح آن دو گروه دیگر نیز می شود که از آفت سالم مانده اند.

اما نیکوکاران در کارهای نیک که انجام می دهند و می دادند رغبت بیشتری پیدا می کنند و بصیرت خود را در آن زیاد می کنند.

و اما فاجران: آنها هم مهربانی پروردگار خود را می بینند و رأفت او را که به آنها سلامتی بدون استحقاق داده می شناسند و این امر آنان را به مهربانی نسبت به مردم و می دارد و بگذشت از کسانی که درباره آنان بدی کرده اند سوق می دهد.

و شاید گوینده ای بگوید اینها در آفاتی است که به اموال مردم می رسد، حرفت چیست در آنچه مردم در بدنهایشان مبتلا می شوند مانند سوختن و غرق شدن، آمدن سیل و فرورفتن زمین در جواب گفته می شود که خداوند در این قسم نیز به هر دو صنف صلاح و خیر قرار داده و اما نیکان برای اینکه آنها با این حوادث از تکالیف دنیا خلاص شده و از ناراحتیهایش نجات پیدا می کنند و اما فجار هم گناهانشان ریخته می شود و از زیاد کردن گناه باز داشته می شوند و حاصل اینکه خداوند بزرگ به حکمت و قدرت خود همه این امور را گاهاً به خیر بر می گرداند همچنانکه وقتی باد درختی را می کند یا نخلی را می شکند صنعت گر ماهر او را برداشته و در صنعت به کار می برد همچنین است مدبر حکیم در آفاتی که در مال و جان مردم نازل می شود همه آنها را مبدل به خیر و منفعت می نماید، اگر گفت چرا اصلاً به مردم حادث می شود جواب داده می شود. برای اینکه در معصیتهای فرو نروند و تکیه نکنند در اثر طول سلامتی و فاجر مبالغه نکند در سوار شدن به معصیتهای و نیکوکار هم سست نگردد از کوشش کردن در کار خیر زیرا این دو امر بر مردم در نعمت و

راحتی غلبه می کند و این حوادث که به آنها نازل می شود آنها را بر می گرداند و به آنچه در آن رشد و صلاحشان هست متنبه شان می کند چه اگر از این نوع بلیه خالی شوند در طغیان و معصیت غلو می کنند همچنانکه بر مردم در اول زمان گذشت، به طوری که واجب شد بر آنها هلاکت با طوفان و واجب شد تطهیر زمین از وجود آنان.

و از آن چیزهائی که منکرین عمد و تقدیر انتقاد می کنند مرگ و فنا است زیرا آنها به این عقیده اند که می بایست بشر در دنیا مخلد باشد و از آفات مبرا شود و این چنین تا آخر ادامه پیدا کند تا چه نتیجه دهد به آنها باید گفت که اگر هر کسی که در این عالم می آید و داخل در آن می شود همه باقی بمانند و یکی از آنها نمیرد آیا زمین بر آنان تنگ نمی شود به طوری که مسکن برای آنها پیدا نمی شود و در مزارع و معیشت به تنگی می افتند؟ چه آنها را می بینی در حالی که مرگ تدریجاً فانی شان می کند از هم دیگر سبقت می گیرند درباره مسکن و مزرعه و در این کشمکشها جنگها و خونریزیها بینشان ایجاد می شود کجا رسد موقعی که متولد بشوند. ولی کسی نمی میرد و حرص و آرزو و قساوت بر آنها غلبه کند، چه اگر اطمینان حاصل گردد به اینکه کسی نخواهد مرد هیچکس به آنچه به او می رسد قانع نمی شود و نه کسی از مصیبتی که به او رسیده تسلیت پیدا می کند (چون مرگ نیست) از اینها گذشته چنین مردمی از زندگی زده می شوند و از هر چیز دنیا ملول می گردند همچنانکه گاهاً کسانی که عمرشان طولانی است از زندگی ملول می شوند و مرگ را آرزو می کنند که از دنیا راحت شوند.

اگر بگویند: می باید مرضها و ناملايمات از آنها برداشته شود تا مرگ را آرزو نکنند و مشتاق به آن نباشند که ما در جواب گفتیم که اگر چنین باشد آنها به سوی طغیان و شرارت کشیده می شوند و در نتیجه دین و دنیایشان فاسد می گردد.

و اگر بگویند که بهتر بود که زایمان بینشان نباشد تا مسکن و معیشت برایشان تنگ نگردد که در این صورت مردم قرنهاى دیگر محروم می شدند از آمدن به عالم و برخوردار بودن از نعمتهای الهی و موهبتهای او در دو جهان وقتی که به جز یک قرن

داخل عالم نشود و آنها هم توالد و تناسل نداشته باشند، و اگر بگویند بهتر بود که در یک قرن همه مردم خلق می شدند برابر با تمام خلقی که تا آخر عالم می آیند در جواب اینکه بر می گردد به آنچه گفتیم از تنگی مسکن و معیشت از اینها گذشته اگر توالد و تناسل نباشد جانی برای انس و الفت که بین اقربا و ارحام هست باقی نمی ماند و کمک گرفتن از همدیگر در سختیها و امثال ذلک از بین می رفت و موقعیت تربیت اولاد و سرور و شادی به واسطه آنها و اینجا است که می بینیم هر چیزی که فکر به سوی آن می رود غیر از آنچه تدبیر در او جاری شده خطا و سفاهت رأی و گفتار است.

و شاید طعنه زنی از جهت دیگر بر تدبیر طعنه زند و چنین بگوید: این چه تدبیری است در عالم که ما می بینیم مردم را هر کس قدرت بیشتر دارد می برد، قوی ظلم می کند و غصب می نماید و ضعیف مظلوم واقع می شود و ذلیل می گردد، مرد صالح فقیر و مبتلی است و فاسق آسوده و در وسعت، و هر کس مرتکب کار زشتی شد و هتک حرمت کرد در عقوبتش عجله نمی شود، بنابراین اگر در عالم تدبیری بود مسلماً کارها بر قیاس قائم جاری می شد و در نتیجه مرد صالح به وسعت می رسید و طالح محروم می شد و قوی از ظلم کردن به ضعیف ممانعت میشد و هتاک به عقوبت می رسید.

در جواب گفته می شود که اگر این نظریه درست باشد و عملی گردد هر آینه موردی برای نیکی و نیکوکاری باقی نمی ماند آنچنان نیکی و نیکوکاری که خداوند عزوجل انسان را به واسطه آن بر غیر او از مخلوقات برتری داده است و نیز از بین می رفت وادار کردن نفس را به انجام کارهای نیک و شایسته برای درک ثواب و امید چیزی که خداوند آن را وعده فرموده است و در نتیجه انسان به منزله چارپایان می شود که همواره با چوب و علف سیاست می شوند و از این دو به او ساعت به ساعت حوالهای می رسد آنچنان که بالأخره به درستی و استقامت گرایش پیدا می کند و احدی برای یقین به ثواب یا عقاب کاری نمی کند و همین معنی بشر را از مرز انسانیت بیرون برده و به مرز حیوانیت وارد می نماید و او دیگر به چیزی وراء

محسوس فکر نمی کند و غائبی را نمی شناسد و ایمان به غیب ندارد و کاری انجام نمی دهد مگر برای چیزی که نقد و حاضر است و نتیجه این چنین می شود که شخص صالح کارهای نیک را به جهت رسیدن به روزی و وسعت در این جهان انجام میدهد و کسی که از ظلم و زشتیها خودداری می کند فقط به این جهت است که مبادا در همان ساعت عقوبتی به او نازل شود و تا جایی که تمام فعالیتهای مردم و کارهایشان جاری می شود به جهت حاضر و نقد و چیزی از یقین به آنچه نزد خدا است از ثواب و عقاب در نیتشان قاطی نمی گردد و هرگز مردم مستحق ثواب آخرت و نعمت دائم و ابدی نمی شوند.

مضافاً به اینکه مثالهائی را که شخص طعنه زننده آورده از غنا و فقر و سلامتی و بلا و گرفتاری برخلاف قیاس او جاری نیست بلکه بعضاً و گاهاً بر خلاف میشود بلی چه بسیار نیکوکاران را می بینی که از راه های تدبیر ثروت سرشار به دست می آورند و برای اینکه سوء تفاهم در مردم ایجاد نشود که تنها کفّار ثروتمند می شوند و نیکوکاران همیشه محرومند و این سوء تفاهم آنها را وادار کند که راه فسق را بر راه صلاح انتخاب نمایند و بسیاری از فساق را می بینی که در عقوبتشان تعجیل میشود و بی درنگ گرفتار می شوند آنجا که طغیانشان زیاد شود و ضررشان بر مردم عظیم گردد چنانکه فرعون در دریا غرق شد و بخت النصر با تبه و سرگردانی و به قتل رسید و اگر در عقوبت بعضی از اشرار مهلت داده می شود و در ثواب بعضی از اخبار تأخیر می شود تا به روز قیامت و روز واپسین به جهانی است که بر بندگان پوشیده است و این موارد هیچگاه تدبیر را باطل نمی کند زیرا پادشاهان روی زمین نیز این چنین می کنند و تدبیر آنها به این موارد باطل نمی شود بلکه تأخیر کردن آنها آنچه را که به تأخیر می اندازند و تعجیلشان آنچه را که به فوریت و عجله انجام میدهند خود داخل در حسن رای و تدبیر می شود.

و زمانیکه این همه گواه و شاهد شهادت دادند و قیاس آنها نیز این نتیجه را داد که بر اشیاء خالق و سازنده ای هست آیا چه چیز مانع شده که خلقتش را تدبیر نماید، چه در قیاس آنها صحیح نیست که صانع صنعت خود را مهمل بگذارد مگر به

سه جهت یا جهل و یا عجز یا شراره و همه اینها در صنعت خداوند عزوجلّ محال است زیرا شخص عاجز هرگز نمی تواند این همه مخلوقات عجیب و غریب بیاورد و جاهل، به راه های صلاح و حکمت راه ندارد، و شریر به خلق خود احسان نمی کند و اصلاً ایجادشان نمی نماید بنابراین واجب است بر خالق این همه مخلوقات تدبیر آنها را هم انجام دهد اگر چه کنه این تدبیر پوشیده باشد همچنانکه بسیاری از تدبیرهای پادشاهان را مردم نمی دانند و نمی فهمند و جهات و اسباب آن را نمی شناسند زیرا مردم در کارهای پادشاهان مداخله ندارند و اسرار آنها را نمی دانند و آنجا که جهت قضیه معلوم شد می یابند که کار نیک و حساب شده می باشد و مشت نمونه خروار است و به شاهد و حاضر امتحان غایب ممکن می باشد.

و اگر در بعضی از دواها یا طعامها شک کنی و از دو یا سه طریق معلوم شود که مزاج آن حار یا بارد است آیا به همین مقدار حکم نمی کنی که آن دوا چنین است، و شک را از دلت بیرون نمی کنی، پس چرا این جهال بر عالم خالق و مدبّر قائل نمی شوند با این همه گواه و شاهد زیادی که هست و زیاده از آنها که به حساب و شمار در نمی آید، و اگر تشخیص صلاحیت نصف عالم و آنچه در آن است مشکل بود باز بی احتیاطی و دور از ادب بود که شخص در عالم به اهمال قضاوت کند زیرا در نصف دیگر مخلوقات و آنچه از حسن تدبیر و محکم کاری ظاهر است دلائلی وجود دارد که اندیشه را مانع می شود از اینکه در قضاوت عجله کرده و حکم به اهمال عالم بنماید، چگونه در حالی که هر چیزی را که در آن تفتیش شود در نهایت حسن و کمال دیده می شود به طوری که هیچ شیئی در ذهن خطور نمی کند مگر اینکه همان هم در نهایت صحّت و حسن تدبیر ایجاد شده است.

و بدان ای مفضلّ که نام این عالم در زبان یونانی که بین آنان متداول است معروف به قوسموس (فرسموس) می باشد و تفسیر این کلمه واژه زینت است و فلاسفه و کسانی که ادعای حکمت کرده اند نیز این چنین نام گذاشته اند آیا جز این است که در عالم تقدیر و نظام دیده اند لذا به این نامگذاری کرده اند، حتّی راضی نشده اند که نام عالم را تقدیر و نظام بگذارند بلکه زینت نام گذاشته اند تا برسانند که

عالم داشتن حسن تدبیر و استحکام در نهایت حسن و زیبایی می باشد.

تعجب کن و در شگفت آی ای مفضّل از قومی که صنعت طبابت را خطا نمی دانند اما طیب را تخطئه می کنند و در عالم به اهمال و تصادف حکم می کنند در حالی که چیزی را در آن مهمل نمی یابند بلکه تعجب کن از اخلاق کسی که ادّعی حکمت می کند ولی موارد حکمت را در مخلوقات جاعل میشود و زبان به ذم آفریدگار جلّ و علا باز می کند، و جای تعجب است بدبخت «مانی» که ادعای علم اسرار می کند در حالی که از دیدن دلایل حکمت در مخلوقات کور است به طوری که نسبت خطا در مخلوقات می دهد و تخطئه می نماید و خالقش را به جهل و نادانی نسبت می دهد، پر برکت است خداوند حلیم و کریم، از همه اینها تعجب آورتر گروهی است به نام معطله که می گویند باید به حسّ درک شود آنچه بعقل درک نمی شود و چون امکان ندارد و از تحقّقش عاجز می شوند انکار می کنند و دروغ می پندارند و می گویند چرا با عقل درک نمی شود.

به آنها گفته می شود که چون فوق مرتبه عقل است لذا با عقل هم درک نمی شود چنانکه چشم چیزی را که فوق مرتبه آن است درک نمی کند زیرا تو وقتی سنگی را دیدی که در هوا بلند می شود می دانی که کسی هست که آن را در هوا پرت می کند و این دانستن از ناحیه چشم نیست بلکه از ناحیه عقل است زیرا عقل است که این معنی را تمیز می دهد و می داند که سنگ خود به خود به هوا پرت نمی شود، بنابراین دیدی که چشم متوقف می شود در حد خود و از آن تجاوز نمی کند همچنین است عقل که در حد خود متوقف می شود و درباره معرفت خالق از حد خود تجاوز نمی کند و می شناسد او را از جهت اینکه بر او اقرار لازم باشد و آنچنان نمی تواند بشناسد که احاطه به صفت او داشته باشد، و اگر گویند پس چگونه بنده ضعیف مکلف می شود به شناختن او با عقل لطیف خود در حالی که عقلش احاطه به او ندارد در جواب گفته می شود که بندگان تکلیف می شوند به اندازه طاقت و طاقتشان این مقدار است که به او یقین داشته باشند و در امر و نهی او متوقف گردند و هیچگاه مکلف نشده اند که به صفت او احاطه داشته باشند همچنانکه پادشاه رعیت

خود را مکلف نمی کند به اینکه بداند پادشاه آنها بلند قد است یا کوتاه قد، آیا سفید است یا گندم گون بلکه او آنها را مکلف می کند به اینکه به سلطنت او اذعان و اقرار داشته باشند و به فرمان او گردن نهند، یا نمی بینی که اگر شخصی به درگاه پادشاه بیاید و بگوید تا خود را به من عرضه نکنی تا تو را خوب بشناسم به فرمان تو گوش نخواهم داد این چنین شخص خود را به عقوبت و خطر انداخته همچنین است گوینده از ما که بگوید به خالق اقرار نخواهم کرد تا او را به گناهش بشناسم و احاطه به او داشته باشم مسلماً خود را در معرض غضب و سخط خالق قرار داده است، اگر بگویند مگر ما او را گناهاً توصیف نمی کنیم و می گوئیم اوست عزیز اوست حکیم، جواد و کریم، جواب داده می شود که همه اینها صفات اقرار است و صفات احاطه نیست زیرا ما میدانیم او حکیم است اما گناه و حقیقت آن را از او نمیدانیم و همچنین قدیر و جواد و سایر صفاتش را همچنان که ما آسمان را می بینیم ولی نمی دانیم که جوهرش چیست، دریا را می بینیم ولی نمی دانیم که نهایتش کجا است و بالاتر از این مثالها تا آنجا که نهایی برای آن نباشد زیرا مثلها هر چه باشد همه از آن کوتاه می شوند لکن عقل، انسان را به معرفت او سوق می دهد.

اما اگر بگویند چرا درباره او اختلاف می شود، جواب اینکه اختلاف به جهت کوتاهی اوام است از رسیدن به عظمت او و نیز به جهت تعدی و تجاوز اوام از حدود خود در طلب معرفت او چه آنان می خواهند به او احاطه پیدا کنند در حالی که اوام از آن عاجز است بلکه از فهمیدن کوچک تر از آن نیز از جمله این آفتاب است که دارد به این عالم می تابد و کسی به حقیقت امر آن نمی رسد به همین جهت سخنها درباره آن زیاد شده و فلاسفه یاد شده در وصف آن اختلاف کرده اند بعضی از آنها گفته اند که آن فلک تو خالی است و پر از آتش می باشد و دهانی دارد مرتبه به جوش می آید و این نور و روشنی را از آن پخش می کند، عده دیگر گفته اند که ابری است، عده دیگر گفته او جسم شفاف و شیشه مانند است که در عالم حرارت را قبول و به خود جذب می کند و شعاع خود را به عالم می فرستد و عده دیگر گفته اند که او چیز صافی و لطیفی است که از آب دریا به هم می رسد و عده دیگر

گفته اند که او ذرات بی شماری از آتش است که دور هم جمع شده و عده دیگر گفته اند که او از جوهر خامس است غیر از جواهر چهارگانه سپس در شکل آن اختلاف کرده اند بعضی از آنان گفته اند که او به مانند صفحه پهناوری است و عده دیگر گفته اند که او مثل توپ کره ای است که به گردش آمده و همچنین در مقدار و اندازه آن اختلاف شده بعضیها گفته اند که او برابر زمین است و بعضی گفته اند که از زمین کوچک تر است و بعضی گفته اند که او از یک جزیره بزرگ بزرگ تر است و اصحاب هندسه گفته اند که او صد و هفتاد برابر زمین است و همین اختلافها دلیل است که آنان به حقیقت آفتاب واقف نشده اند، جایی که درباره آفتاب، آفتابی که چشم بر او می افتد و حس او را درک می کند، عقلها عاجز می شوند درباره درک حقیقت آن، پس چگونه در باره چیزی که آن از درک حس، لطیف و از وهم پوشیده است.

و اگر بگویند چرا پنهان شده به آنها جواب داده می شود که او با حيله و زرنگی خود را پوشانده که به پناهگاهی برود مانند کسی که از مردم خود را پنهان می کند در پشت دربها و پرده ها و اینکه می گوئیم خدا پنهان است یعنی او از حیظه درک و فکر و وهم لطیف است همچنانکه نفس که یکی از مخلوقات اوست لطیف شده و بالاتر از ادراک و وهم می باشد و اگر بگویند چرا لطیف شده و برتر از اینها است برتری بزرگ، خود این گفتار خطا می شود زیرا شایسته نیست به کسی که او آفریننده همه است مگر اینکه او مباین همه چیز باشد و برتر از هر شیء؛ منزّه است و متعالی.

و اگر بگویند چگونه معقول می شود که او مباین با هر شیء و برتر باشد به آنها جواب داده می شود آنچه از شناسایی اشیاء مطلوب است چهار وجه است: اول اینکه ببینیم آیا او موجود است، یا نه، دوم اینکه دانسته شود که ذات و جوهر او چیست، سوم اینکه کیفیت و صفت او شناخته شود، چهارم اینکه معلوم شود به کدام علت موجود شد و سببش چیست، بنابراین با هیچکدام از این چهار وجه ممکن نیست که مخلوق خالق خود را آن چنان که هست بشناسد الا اینکه فقط بداند که او موجود است و اگر بگوئیم که چگونه و چیست او اینجاست که ممتنع و محال است به کُنه

او پی برد و کمال معرفت به او پیدا کرد و اما اینکه او چرا موجود شده و علتش چیست باید گفت که این در صفت خالق ساقط است زیرا او جل شأنه علت هر شیء است و هیچ شیء علت او نیست از این گذشته علم انسان به اینکه او موجود است موجب نمی شود که باید بداند او چیست همچنانکه علم او به وجود نفس موجب نمی شود که باید چگونگی آن را بداند و همچنین امور روحانی را، و اگر بگویند که شما الان از کوتاهی دانائی به او از لحاظ وصف صحبت کردید آن طوری که به نظر می آید که او غیر معلوم است جواب اینکه بلی چنین است جایی که عقل بخواهد به گنه او پی برده و به او احاطه پیدا نماید ولی او از جهت دیگر نزدیک تر از هر نزدیک است آنجا که با دلائل رسا و به او استدلال شود بنابراین او از جهتی آن چنان واضح است که بر کسی پوشیده نیست و از جهت دیگر باریک و دقیق است آن چنان که کسی او را درک نتواند و همچنین است عقل که با شواهد و دلائل ظاهر است اما به ذاتش پوشیده می باشد.

و اما جواب اصحاب طبایع که می گویند طبیعت کار بی معنی نمی کند و از تمامیت طبیعی چیزی تجاوز نمی نماید و خیال کرده اند که حکمت به این معنی شهادت می دهد، باید به آنها گفت آیا کیست که به طبیعت این حکمت را داده که بر حدود اشیاء واقف شود به طوری که از آن حدود تجاوز ننماید و این چیزی است که عقلها بعد از تجربه های ممتد و طولانی از آن عاجز است بنابراین حکمت و قدرت به این کارها را بر طبیعت واجب می دانند در این صورت اقرار کرده اند به چیزی که انکار نموده اند زیرا همینها به عینه صفات خالق است و اگر انکار کنند که اینها بر طبیعت باشد در این صورت با خلق هم صدا هستند که این اعمال و این کارها از خالق حکیم است.

و در سابق بودند عدّه ای که عمد و تدبیر را در اشیاء منکر بودند و خیال می کردند که همه چیز به فرض و اتفاق موجود شده است و از جمله دلائل آنها این آفتها است که گاهاً برخلاف عرف و عادت متولد می شود مانند انسانی که ناقص الخلقه یا با داشتن انگشت زیاد یا بدشکل بدقیافه متولد شود و این را دلیل

می گرفتند که چیزها با عمد و تدبیر درست نشده بلکه و کیفماً اتّفق به وجود آمده در گذشته ارسطاطاليس بر این گروه چنین رد آورده که آنچه به فرض و اتّفاق حادث می شود همانا در طرف نقصان است که گاهها به سبب عوارضی ایجاد می شود که آن عارض یا به طبیعت شی عارض می شود و آن را از راه اصلی و متعارف خود منحرف می کند و این هیچگاه مانند امور طبیعی متداول و همیشه نیست که پشت سر هم چنین باشد و توای مفضّل اکثر حیوانات را می بینی که غالب آنها بر وضع و مثال واحد متولّد می شوند و مانند انسانها که متولّد می شوند در حالیکه دو دست و دو پا و پنج انگشت دارند همچنانکه همه مردم چنینند و اما آنچه برخلاف این وضع متولّد می شود به سبب علّتی است که در رحم و یا در ماده جنین به هم می رسد همچنانکه در صنعتها نیز چنین چیزی عارض می شود آنجا که صنعتگر می خواهد همیشه چیز سالم بیرون دهد اما گاهاً مانع و عارضی می رسد چه در اراده شخص و چه در آلاتی که آن چیز را درست می کند و چه بسا در اولاد حیوانات نیز چنین چیزی پیش می آید و علتی به هم می رسد که بچه ناقص یا زائد الخلقه می شود ولی اکثراً سالم است و بدون هیچ عیبی متولد می شود، بنابراین همچنانکه در بعضی از کارها به سبب عارضه ای نقص حادث می شود و این موجب نمی گردد که در همه به اهمال و اتّفاق حکم کنیم در امر خلقت نیز چنین است، و سخن کسی که در همه چیز به فرض و اتّفاق رفته مانند چیزی است که در صنعتی چیزی ناقص و برخلاف خواسته های صنعت گر به وجود آمده به سبب خطا و اشتباهی که رخ داده باشد.

و اگر بگویند: چرا مانند این قبیل چیزهای غیر عادی رخ می دهد در جواب گفته می شود این قبیل چیزها به هم می رسد تا دانسته شود که بودن اشیاء در طبیعت اضطراری نیست بلکه عمدی و با تدبیر خالق حکیم است و او طبیعت را طوری قرار داده که اکثر بر مجرای معروف و روش شناخته شده ایجاد شود بلی گاهگاهی تخطی می کند به جهت عارضه ای که بر آن عارض می شود و با همین استدلال می شود که آن چیزها در تمامیت و کمال خود نیازمند به ایجاد آفریننده و قدرت او است که او پر خیر و برکت و بهترین آفریننده هاست.

ای مفضل نگهداری کن آنچه را که به تو دادم و حفظ نما آنچه را که به تو تقدیم داشتم و به درگاه خدایت از جمله شکر گذاران باش و به احسانهایش از حمد گویان و به اولیاء او از اطاعت کنندگان که در این جمله برایت شرح دادم از ادله آفرینش و شواهدی بر درستی تدبیر و عمد کمی از زیاد و جزئی از کل را و تو در آنها تدبر نما و اندیشه کن و عبرت بگیر، من هم گفتم:

ای مولای من بیاری تو بر آن قوت پیدا نموده و انشاء الله به مطلوبم خواهم رسید.

در اینجا حضرت دست مبارکش را بر روی سینه من قرار داد و گفت: «احفظ بمشیة الله و لاتنس انشاء الله» یعنی حفظ کن به خواست و اراده خدا و انشاء الله فراموش نکنی، که در نتیجه من افتادم در حالی که غش کرده و از خود بیخود شده بودم و چون به خود آمدم فرمود خود را چگونه می بینی ای مفضل. گفتم: بی نیاز شدم به یاری مولایم از کتابی که آن را نوشتم و همه آن مطالب در مقابل من چنان شده که گویا کف دستم همه را می خوانم و به مولایم شکر گذارم آن چنانکه اهل «حمد» و مستحق تشکر است.

سپس فرمود: ای مفضل قلب خود را فارغ کن و ذهنت را جمع نما و عقل و آرامشت را حفظ نما و زود باشد که برایت خواهم تعریف کرد از علم ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خداوند تبارک و تعالی در بین آنها آفریده و در آنها از عجایب خلقت و از اصناف ملائکه و صفوف آنها و مقامات و مراتبشان تا سدرة المنتهی و سایر اوصاف خلق را از جن و انس تا زمین هفتم زیرین و آنچه تحت ثری است به قدری که آنچه در پیش تو امانت گذاشتم جزئی از اجزاء باشد برگرد اگر خواهی که امیدوارم مصاحب حافظ و نگهدارندهای باشی که تو در نزد من منزلت والانی داری و موقعیت تو در دلهای مؤمنین موقعیت آب است از عطش و زنهار که از من بخواهی و نپرسی از آنچه به تو وعده دادم تا خودم برایت از آن چه وعده دادم بازگو کنم.

قبل از شروع ترجمه متن رساله، لازم است به دو نکته اشاره کنم. یکی اینکه اهللیجه چیست؟ و دیگر آنکه چرا این رساله حضرت به حدیث اهللیجه معروف شده است؟

اما قسمت یکم، اهللیجه نام یک میوه هندی است که عرب به آن اهللیجه می گویند و در زبان فارسی آن را هلیله مینامند که البته، انواع مختلف دارد مانند هلیله زرد، سفید، سیاه.

اما در مورد قسمت دوم: چنانکه در ترجمه متن حدیث ملاحظه خواهید کرد. حضرت این مباحثات را با یک پزشک هندی انجام داده و چون پزشک هندی اهللیج را می شناخت و در اختیار هم داشت حضرت برای اینکه مطالبش را خوب به وی تفهیم کند، این بود که برای اثبات قدرت و حکمت خداوندی همان میوه نباتی را مثال زد و حقایق را به پزشک ثابت کرد و عاقبت آن پزشک بر اثر مناظره؛ فرمایش آن حضرت را از صمیم قلب تصدیق نموده و از گمراهی نجات پیدا کرد.

اینک حدیث اهللیجه: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ وَبَعْدُ، هَذَا كِتَابُ مَنَازِرَةِ مَوْلَانَا الصَّادِقِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لِلْهِنْدِيِّ فِي مَعْرِفَةِ اللّٰهِ جَلَّ جَلَالُهُ بِطَرَقِ عَرَبِيَّةٍ، عَجِيبَةٍ، شُرُورِيَّةٍ، تَدَهِّشُ الْاِذْهَانَ وَيَدْعُنُ بِهَا اِلٰى اٰخِرِ حَدِيثٍ.

به نام خداوند بخشنده مهربان، همه حمدها سزاوار خداوندی است که به وجود آورنده و صاحب جهان هستی می باشد و درود خداوند بر حضرت محمد (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و اولادش باد.

این کتاب محتوی مناظره مولای ما حضرت امام جعفر صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با یک پزشک هندی در مورد شناخت خداوند بزرگ است که با یک روش عجیب

و غریبی انجام شده است (1) که مطالب آن ذهنها را به وحشت می اندازد و چون اثبات خداوند از وجود یک میوه نباتی کار هر کسی نیست و هر انسانی که از مضمون این مناظره آگاه می شود: به آن اعتقاد پیدا می کند (چون دلالتش محسوس و قابل درک است) چنانکه پزشک هندی هم در پایان این مناظره پس از شنیدن دلائل مستدل و کوبنده حضرت به وجود خداوند جلّت عظمته معتقد شده و ایمان آورد.

و بدین مناسبت بجاست که گفته شود این کتاب یکی از شریف ترین کتابها در توحید می باشد. پس این جمله معروف (سخن بزرگان کلامهای بزرگ هستند) درباره این مناظره مسلماً صادق است. در بحار الانوار در کتاب توحید آمده که: محمد بن محزره بن سعید نحوی اهل دمشق به من حدیث کرد و گفت: محمد بن ابی مسهر در رمله این حدیث را به من گفت و اضافه کرد که این روایت را از جدش شنیده است که به وی گفته، مفضل بن حمزة حنفی؛ نامه ای به حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به دین مضمون نوشت که در میان قوم عرب عدّه ای پیدا شده اند که منکر وجود خداوند می باشند و با ما در این باره بحث می کنند برای اینکه ما بتوانیم با دلایل محکم با آنان سخن بگوئیم تقاضا می کنم رساله ای در این باره مرقوم فرموده برای ما بفرستید، تا بتوانیم با استناد به آن رساله شبهات این قوم را رد و باطل کنیم. حضرت پس از وصول نامه و مطالعه آن در جواب آن حدیث زیر را برایش املاء فرمود و فرستاد.

متن عربی حدیث: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، اَمَّا بَعْدُ وَقَقْنَا اللّٰهَ وَاِیَّاکَ بِطَاعَتِهِ وَاَوْجِبُ لَنَا بِذَالِکَ رِضْوَانَهُ بِرَحْمَتِهِ.

وصل کتابک: تَذْکُرُ فِیْهِ مَا ظَهَرَ فِیْ مِلَّتِنَا وَذَلِکَ مِنْ قَدْرِ مَنْ اَهْلُ الْاِلْحَادِ

ص: 619

1- علت عجیب بودن این رساله این است که، قانع کردن یک پزشک هندی منکر خداوند آن هم از طریق فن خودش، غریب ترین روشی است که فقط حضرت صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می توانسته از عهده آن بر آید.

بالربوبیة و قلت کثرت عدتہم و اشدت خصومتہم و تسأل أن اضع الرّد علیہ و النقص لمائنی ایدیہم (و تا یبطل حجة).

ترجمه: به نام خداوند بخشنده مهربان: خداوند به من و به تو در اطاعتش توفیق دهد و به وسیله این اطاعت با رحمت خود بهشت را برای ما لازم گرداند.

نامه تو رسید از مضمونش آگاه شدم که گفته بودی در میان شما قومی ظهور کرده که منکر خدایند بلی می دانم که تعداد این قبیل اشخاص روز به روز زیادتر می شود و دشمنی آنان نسبت به مسلمانان شدیدتر شده است. خواسته بودی که رساله ای در ردّ آنان و بطلان دلایل و سخنان آنها بنویسم به همان نحوی که من سایر اهل بدعت را راهنمایی کرده ام.

ما خانواده و ولایت خداوند را در قبال نعمتهای بی دریغش که به ما داده (شناخت کامل او و هدایت پیروان دین اسلام) حمد و سپاس می گوئیم که به حجّتهای بلیغ و روشنی داده که بتوانیم با دشمنان خداوند مجادله کنیم، و همچنین به بلاهای پسندیده اش که نزد بندگان عام و خاص معروف است شکر می نمائیم (منظور حضرت از این بلاها فشارهایی بود که نسبت به خانواده طهارت از طرف دشمنان وارد می شد) پس بدانکه یکی از نعمتهای بزرگ و عنایتهای مهم خداوند آن است که در فطرت انسانها میل به سوی توحید و شناخت مبدء و جهان هستی به ودیعت گذارده است. (1) و از آنان برای اقرار به ربوبیتش پیمان گرفته است (2) و کتابی هم برای آنان نازل کرده که در آن کتاب شفائی برای همه دلها جهت رهائی از بیماریهای شک و ظن درباره وجود خالق جهان قرار داده است (3) خداوند در اثر حکمت بالغه اش

ص: 620

1- امروز به تجربه ثابت شده که حسّ مبدأ شناسی، بعد دوّم روح انسانها است. که بعد اولش خود شناسی، دوّمی مبدأ شناسی، سوّم کمال شناسی، چهارمی زیبایی شناسی است یعنی همانطوری که حسّ گرسنگی و تشنگی در وجود انسانها است. حسّ مبدأ شناسی (علت شناسی هم در وجود انسانها می باشد).

2- اشاره به مفاد آیه «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی» می باشد آیه 172 از سوره اعراف.

3- اشاره به مفاد آیه: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ» می باشد. آیه 82 از سوره بنی اسرائیل.

خود آن انسانهای منکر خداوند و سایر موجودات را طوری آفریده که در ادامه وجود، نیازی به غیر خداوند ندارد، چون خداوند غنی و پسندیده است زیرا در اعطای همه لوازم وجودی به موجودات از خزانه غیث مضایقه نکرده است).

سوگند به جان خودم (که عزیزترین چیز برای من است) این نادانان که مشاهده می‌کنی از جانب خداوند، جاهل و منکر خداوند آفریده نشده‌اند، بلکه جهل و نادانی از ناحیه خود آنهاست زیرا آنها هم مانند دیگران دلایل روشن و علامات واضح قدرت آفریدگار را حتی در خلقت خودشان هم مشاهده می‌کنند و همه آنچه را که از ملکوت آسمانها و زمین و ساختمان عجیب و متقن آنها می‌بینند و دلالت کامل بر صنع حکمت آمیز خداوند دارند. بلکه نمی‌خواهند بفهمند و بوجود آن آفریدگار توانا اقرار کنند. اینها قومی هستند که درهای معصیت را به روی خود باز کرده‌اند و در راه غلبه شهوات و متابعت از هوی و هوسهای خود قدم بر می‌دارند و شیطان هم برای ستم کردن به آنان مستولی شده در نتیجه این انحرافات و غفلت ارادی، خداوند هم بر دل‌های چنین متجاوزین از ناموس فطرت مهر زده است (یعنی دیگر هرگز دیده بصیرت آنان از این کفر و الحاد خالی نخواهد شد).

من از این انسانها تعجب می‌کنم که گمان می‌کنند خداوند از دید بندگانش پنهان است در حالی که آنها اثر صنع خداوند را در ساختمان وجود خود مشاهده می‌کنند، زیرا کیفیت ترکیب جسمانی آنها و همچنین تألیف قوای نفسانی آنها عقل آنها را روشن می‌کند که سازنده این ترکیب پیچیده یک خالق اندیشمند و حکیم میباشند.

سوگند به جان خودم اگر آنها در امر ساختمان این جهان پهناور فکر می‌کردند بطور قطع از ترکیب روشن موجودات مرگب و از تدبیری که در ساختمان آنها بکار رفته آگاه می‌شدند، اعتراف می‌کردند به اینکه همه این موجودات آفریدگاری دارد که آنها را از نیستی به هستی در آورده است زیرا در وجود هر کدام از این موجودات اثر و نشانه بارزی از تدبیر (طرح دقیق برای تهیه لوازم مورد لزوم آن موجود) و از

ترکیب (به هم آمیختن هزاران اجزاء به یکدیگر به میزان لازم) هست که دلالت صریح دارند به اینکه این موجودات یک خالق، قادر و عالمی دارد و همچنان تألیف مدبرانه آنها (قرار دادن چند نیرو در کنار هم برای هدف معین) نشان میدهد که باید آن آفریدگار، توانا و عالم و حکیم هم باشد.

مفضل: من نامه تو را به طور کامل خواندم و نیاز تو را دانستم، در جوابت این رساله را می فرستم که من با این دلایل با بعضی از پیروان ادیان دیگر که منکر وجود خدا هم بودند مناظره نمودم جریان امر چنین بود که پزشکی که از کشور هند بود به نزد من آمد و همیشه با من درباره عقیده الحادی خویش مناظره می کرد. روزی دیدم او هلیله می گوید تا آن را با دواى دیگر مخلوط کند و به بیماری بدهد لذا من موقع را مناسب دیدم. با استفاده از همان هلیله مدارک و آثاری به وی نشان دادم تا عاقبت از انکار خود برگشت.

بیان عقیده پزشک هندی: او می گفت: دنیا مانند درختی است که خود به خود همیشه می روید وقتی که به حدّ رشد رسید از بین می رود، درخت دیگری از آن می روید، بنابراین چنین جهانی محتاج به صانع نمی باشد.

او می گفت که شما دلیل قاطعی برای این اعتقاد خود ندارید. بلکه این عقیده را در زندگی انسانها از یکدیگر گرفته اند (یعنی کودکان از پدران خود آموخته اند) و گرنه از لحاظ عقلی و علمی دلیلی برای وجود صانع و آفریدگار نیست.

باز هم او می گفت: همه این اشیاء مختلف و موجود با حواس پنجگانه درک می شوند و این حواس، ترکیبات اجسام، ظاهر و باطن آنها را می بینند، با چشم آنها را می بینید و با گوش صدای آنها را می شنوید و با دماغ آنها را بو می کنید و با دهان آنها را می چشید و با لمس اعضای بدن خود از نرمی و سفتی، داغی و سردی آنها آگاه می شوید.

بعد هم او بحثش را به همان موضوعی کشاند که می گفت و گفت من با هیچ کدام از این حواس که وسیله ادراک من هستند وجود خالق را درک نمی کنم و آن موضوع مرا وادار می کند که منکر خداوند باشم (به نظر او اگر خداوند وجود داشت باید به

وسیله این حواس درک شود).

بعد هم گفت: به من بگو چگونه تو به وجود آن خالق استدلال می کنی و حتی او را با صفات قدرت و ربوبیت توصیف می نمائی؟ در صورتی که دل ما همه اشیاء را به وسیله همان حواس پنجگانه که در وجود ماست درک می کند؛ آیا شما غیر از این حواس پنجگانه وسیله دیگری برای این درک خود دارید؟

حضرت می فرماید: گفتم بلی، خدایی را که می پرستم به وسیله عقلی که در قلب من است می شناسم و دلیلی که، به وسیله آن به وجود خداوند استدلال می کنم، توسط عقل از آثار خلقتش بدست می آوریم.

طیب هندی می گوید: من متوجه مفهوم سخن شما نشدم، چگونه عقل این موضوع را درک می کند؟ در صورتی که می دانید که قلب ما فقط آن چیزها را می شناسد که از راه حواس پنجگانه درک می شوند؟ آیا تو خدا را با چشم دیده‌ای؟ و یا اینکه صدای او را شنیده‌ای؟ یا به وسیله شامهات بوی خدا را احساس کردی؟ و یا با دهن او را مضمضه کرده‌ای و یا وجود او را با دست لمس نموده‌ای؟ تا این معرفتها به قلب تو منتقل شود؟

امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می فرماید: تو خدا را انکار می کنی برای اینکه می گویی هیچکدام از حواس پنجگانه ات وجود او را احساس نمی کنند ولی من با همین حواس اقرار به وجود خداوند یگانه می نمایم؛ قاعدتاً باید سخن یکی از ما راست باشد و سخن دیگری باطل؟ پزشک گفت: بلی این حرف تو صحیح است، که آیا تو درست فهمیده‌ای با من اشتباه می کنم و یا برعکس.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می فرماید: اگر اعتقاد تو درست باشد از عذاب خدا می ترسی یا نه؟

طیب گفت: خیر زیرا وقتی که سخن من درست باشد خدائی نیست تا عذاب بدهد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می فرماید: حال بگو حرف من درست باشد و حق با من باشد، پس من به طور قطع از عذاب او ایمن هستم ولی تو در اثر انکار هلاک خواهی شد!؟

ص: 623

طیب گفت: بلی وقتی نظر تو درست باشد من هلاک یافته ام.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: در این صورت دقت کن کدام یک از ما از لحاظ احتیاط به نجات نزدیک تر هستیم.

طیب پس از لحظه ای تأمل گفت: البته شما چون محتاط هستید ولی این عقیده شما فقط ادعاست و مورد شک و شبهه است اما من از روی یقین، خدا را انکار می کنم زیرا حواس من او را درک نمی کند و آنچه را که حواس درک نکند وجود ندارد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می فرماید: حال بر می گردیم به خود حواس، می گوئیم تو به واسطه عجز خواست خدا را انکار می کنی - اما من با همین عجز حواس به وجود خدا معترفم - پس عاجز شدن حواس خودش دلیل وجود خداست.

طیب گفت: چگونه امکان دارد که عجز ادراک سبب درک وجود خدا گردد؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می فرماید: برای اینکه هر چیزی که اثر ترکیب در آن ظاهر باشد جسم است و با چشم آن را می بیند (فقط رنگ و شکل و صورت آن را می بیند) و همه اینها غیر از خداوند می باشد چون خداوند شبیه مخلوقات نیست که با حواس پنجگانه درک شوند.

زیرا این مخلوقات که ترکیب عنصری دارند روزی اجزایشان از هم متلاشی می شوند و زایل می گردند - در نتیجه رنگ و شکل و صورت آنها از بین می رود - پس خدائی که خالق اینهاست نباید که حدوث و زوال به آن راه یابد، چون خالق باید غیر از مخلوق باشد همانطوری که هر صانعی غیر از مصنوع خودش است.

طیب گفت: البته این سخن شما بذاته خوب است، اما منکر این هستم که چیزی را که حواس درک نکند، قلب، به آن حکم نمی کند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می فرماید: وقتیکه او سخن مرا ضمنی تصدیق کرد. گفتم: حالا من به تو ثابت خواهم نمود که تو راه ضلالت می روی و خودت را به جهالت میزنی و انکار را دلیل خود قرار میدهی در صورتی که به آنچه که نمی خواستی اعتراف کردی، چون گفتمی که من هر چه را با حواس خود درک نکنم باور ندارم.

طیب گفت: مگر این سخن مخالف با عقیده من است؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: بلی زیرا تو بر ادعای من ایراد گرفتی و گفتی چیزی را ادعا می‌کنم که حواس و علم آن را تأیید نمی‌کند پس تو چطور به خودت اجازه دادی که به طور قطع وجود خداوند را انکار کنی و انبیاء را با آن همه آثار منکر شوی؟

حالا به من بگو تو به همه جهات جهان هستی محیط شدی و همه آن را گشتی و به آخرش رسیدی که (تو) چنین ادعا را می‌کنی؟

طیب گفت: نه نمی‌توانم به همه جهان محیط شوم و همه آنها را بررسی کنم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا تو به همه آسمانی که می‌بینی احاطه داری و جزئیات آن را می‌شناسی و آیا به عمق زمین فرو رفتی تا از همه اقطار آن آگاه شوی؟ آیا به اعماق دریاها فرو رفتی با این هوا را که از هر طرف ما را احاطه کرده شکافتی، تا قطع کنی به اینکه اینها مدبر و صانع ندارد.

طیب گفت: نه من قدرت انجام این کارها را ندارم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس چه می‌دانی، شاید آنچه که قلبت درک نکرده در بعضی از آن جاهائی باشد که حواستان نتوانسته آنها را درک کند و علمت به آنها احاطه پیدا نکرده است؟ (1)

طیب گفت: نمی‌دانم، بلی سخن تو راست ست شاید در آنجاهائی که نام بردی مدبر و صانعی باشد و شاید هم نباشد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: بسیار خوب حالا تو از مرحله انکار صرف به شک تنزل کردی و امیدوارم که از شک هم به معرفت بررسی و به خداوند خالق این جهان اعتراف کنی.

طیب هندی گفت: بلی این شک در من به واسطه پرسشهای تو از چیزهائی که به آنها عالم نبودم به وجود آمد ولی من درباره آنچه که حواسم درک نمی‌کند چگونه

ص: 625

1- منظور امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از همه این مطالب این بود که می‌خواست ناتوانی حواس پنجگانه را در مورد درک همه حقایق جهان به طیب ثابت کند، چون تنها اتکاء طیب در انکارش فقط به حواسش بود.

می توانم به یقین برسم؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: از طریق همین هلیله ای که در جلوت هست.

طیب هندی گفت: این دلیل خوبی است اگر بتوانی از طریق آن برایم استدلال کنی چون من خودم طیبیم و خواص دواها را خوب می شناسم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: من هم می خواهم از وجود این هلیله برای اثبات ادعایم استفاده کنم. زیرا نزدیکترین شیء از لحاظ شناخت تو همین است.

اثبات وجود یگانگی خداوند

حضرت (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: میدانی هر چیزی که از چندین اجزای مختلف ترکیب شود خواص و حکمتی دارد (چون اگر خواص و حکمتی نداشت سازنده اش آنها را با هم ترکیب نمی کرد. پس وجود همان دوی ترکیب شده) دلیل بر این است که کسی خواص آنها را می داند که آنها را با هم ترکیب داده - که قبلاً چنین ترکیبی نبوده باز هم می دانی سازنده آن می تواند آن ترکیب را به هم بزند - تا آن خواص از بین بروند؟

حالا به من بگو: این هلیله را می بینی؟

طیب گفت: بلی می بینم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا آنچه را که در باطن این هست می بینی؟

طیب هندی گفت: نه، نمی بینم. امام عاله فرمود: پس اعتراف میکنی که این هلیله ریشه هایی دارد که چشمت آنها را نمی بیند؟ طیب گفت: از کجا معلوم شاید در داخلش چیزی نیست که من نمی بینم.

حضرت (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حتماً آن را می بینی که در پس این پوست چیزی هست خواه ریشه اش باشد و خواه رنگ و یا چیز دیگر؟

طیب گفت: شاید هم چیزی در داخلش نباشد. یا شاید غیر از رنگ و ریشه باشد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: همین قدر اعتراف می کنی که این هلیله است که مردم آن را می شناسند و همه آنهایی که آن را می شناسند اتفاق دارند که هلیله است؟

طیب هندی گفت: بلی این را میدانم ولی شاید اجتماع مردم درباره آن باطل باشد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: این را که می دانی هلیله از زمین می روید؟

طیب هندی گفت: بلی، اقرار می کنم این هلیله ای که اکنون در دست من است از زمین روئیده شده است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا اقرار داری به اینکه امثال این هلیله و انواع دیگر نباتات مانند آن هستند؟

طیب هندی گفت: نه، شاید غیر از این هلیله ای که ما می بینیم هلیله دیگری نباشد.

امام وقتی سماجت در انکار طیب را مشاهده کرد فرمود: ای طیب آیا اقرار میکنی که این هلیله میوه درختی است یا اینکه باز هم می گوئی خود به خودی به وجود آمده است؟

طیب گفت: بله میدانم که این هلیله از یک درختی است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا درخت این هلیله را با چشمت دیده ای و یا لمس کرده ای؟

طیب گفت: نه به چشم دیده ام و نه لمس کرده ام.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس تو اکنون اقرار به وجود درختی کردی که آن را حس نکرده ای.

طیب گفت: بلی، اقرار کردم ولی من معتقدم که هلیله و درختان مختلف دیگر همیشه بوده اند آیا می توانی این اعتقاد مراد کنی؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: بلی، بگو بدانم پیش از آنکه این هلیله بوجود آید آیا درخت آن را دیده بودی.

طیب هندی گفت: بلی، دیده بودم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا آن موقع عقل باور می کرد، درختی که بیخ، بن، ریشه، و

شاخه ها و پوست و بارش، هر میوه ای که از آن می روید و ورقه هائی که در آن می افتد میزانش شاید هزارها رطل باشد، همه اش در بن دانه هلیله وجود داشته است.

طیب هندی گفت نه، این را نه عقل باور می کند و نه قبول می نماید که همه اینها در دانه هلیله باشد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا اقرار داری که همه اینها در درخت به وجود آمدند؟ و قبلاً نبودند؟

طیب هندی گفت: بلی اقرار دارم ولی من نمی شناسم که آن درخت مصنوع کسی باشد آیا تو می توانی به من ثابت کنی که این درخت مصنوع یک صانعی است؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: بلی ولی دیدی که در وجود این هلیله به کار رفتن تدبیر را برای تو نشان دادم و اقرار هم می کنی که هر تدبیر یک مدبری لازم دارد و هر مصنوع یک صانعی.

طیب گفت: این را قبول دارم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا می دانی که این هلیله یک ماده مرکب است که از هسته و پوست و گوشتی است که در داخل چیزی قرار گرفته که به شاخه متصل است که آن شاخه با شاخه درخت مربوط و آن درخت به روی ریشه استوار است که آن ریشه به وسیله رگهای بسیار نازکی تقویت می شود و از یک جرم متصل به هم تغذیه می شود؟

طیب گفت: بلی همه اینها را می دانم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا می دانی که این هلیله یک شکل معین و حدّ معین و ترکیب محدود دارد و تقضیلی دارد که شیء با شیء دیگر جور شود آن هم به طور مرتب و طبقه به طبقه روی هم انباشته گردید. جسمی روی جسم نباید (یعنی ذرات هر کدام در آنها یک جسمی هستند که روی هم انباشته می شود) رنگها با رنگها مخلوط شوند یعنی - رنگ سفید در رنگ زرد - نخست اجزایش هستند بعد به تدریج ریز و سفت می شود و هر کدام از آنها به طریق مختلف رشد می کند و با آن چه که آنها را

سیراب می کند رابطه دارند و همچنین با آن رگهائی که آب در آن جریان دارد مربوطند و برگها - چطور غنچه آن هلیله را می پوشاند - نمی گذارند حرارت بیش از حدّ خورشید به آن برسد همچین از نفوذ سرما به آن غنچه ها که مهلك هستند حفظ می کند باز هم آن برگها نمی گذارند باد آن تخم هلیله را بخشکاند؟

طیب هندی گفت: اگر برگها به خود آن دانه ها می پیچیدند بهتر نبود؟

حضرت (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: نه چون تقدیر و تدبیر خداوند بهتر از هر کس می باشد زیرا اگر آن طور بود که تو گفتی باد به آنها نمی خورد که به آنها طراوت بدهد و با اینکه سرما آن را سفت می کرد و در نتیجه به تدریج آن تخمها پوسیده می شدند. اگر برگها، قسمت روی آنها را می پوشاند.

حرارت خورشید به آنها نمی رسید تا رشد کنند و میوه شوند. آفتاب برای رشد آنها سرما برای سفت شدن آنها باد برای جلوگیری از متعفن شدن آنها لازم و ضروری بوده، لذا بهترین طریق همین بود، که خداوند به آن بخشیده و با حکمت بالغه اش همه اینها را تدبیر کرده است.

طیب گفت: تصویر آن برایم کافی است چگونگی را فهمیدم حالا شما آن تدبیری را که گفتی در خلقت این نبات می بینی برایم توضیح بده تا ببینم مراحل رشد این چگونه است؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا هلیله را دیده ای که قبل از اینکه سخت و سفت شود هنگامی که دو شاخه نرم داشت فقط مثل آب شل بود؟ هسته و پوسته هم نداشت، رنگ و طعم و سفتی هم نداشت؟

طیب گفت: بلی فهمیدم که اگر این مراحل را طی نمی کرد، میوه نمی شد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: درست توجه کن اگر خداوند عالم آن را تربیت نمی کرد، آیا آن آب ضعیف که در کمی و ناتوانی مانند یک ذره بسیار ریز بود می توانست نخست تبدیل به ذرات سفت شود بعد جسم گردد، شکوفه کند و هر اندازه که به حجم آن افزوده شود آب و غذای لازم به وسیله شاخه ها به آن برسد بعد هم شکل خاصی بگیرد و اجزایش در آن حدّ معین رشد بکند؟

طیب هندی گفت: بلی از تصویر و تدبیر خلقت این آگاه شدم و اجزایش را شناختم و اعتراف می‌کنم که همه اینها بهترین دلیل بر وجود صانع است و باز هم تصدیق می‌کنم که همه اشیاء مصنوع هستند ولی از کجا معلوم که آن صانع خارج از ذات هلیله و یا اشیاء دیگر باشد، شاید خود را می‌سازند؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: تو از توجه به خلقت ترکیبی هلیله و سایر اشیاء فهمیدی که باید صانع حکیم و عالم باشد؟

طیب گفت: بلی فهمیدم که صانع اینها باید حکیم و عالم باشد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا تصدیق می‌کنی که چنین صانعی حاکم و حکیم و قادر حادث باشد؟

طیب گفت: نه.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: تو این هلیله را قبل از به وجود آمدن و هنگام به وجود آمدن دیدی بعد هم می‌بینی که فاسد می‌شود و از بین می‌رود مثل اینکه اساساً نبوده است؟

طیب هندی گفت: بلی قبول دارم که این هلیله نبود بعداً بود شد ولی این را قبول ندارم صانع حادث نتواند خودش را خلق کند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: مگر تو اقرار نکردی که خالق حکیم و عالم حادث نمی‌شود و باز هم اقرار نکردی که هلیله حادث است. مفهوم این دو اقرار تو این است که صانع این هلیله خداوند عزّوجلّ است پس حالا- که می‌گوئی هلیله خودش را خلق کرده، با این حرفت هم اقرار به آن صانعی کردی که منکر بودی حتی با اینکه او را نمی‌شناسی توصیف کردی.

طیب هندی گفت: چگونه می‌توان کسی را وصف نمود که نام و نشان او را نمیدانم؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: چون تو قبلاً اقرار کردی که صانع باید عالم و حکیم باشد، پس با این جمله خودت هم به وجود او معترف شدی و هم او را توصیف نمودی، منتها از تو سؤال کردم صانع این هلیله کیست گفتی خودش است پس با این همه جمله خود بوجود خداوند اقرار کرد ولی او را به نام دیگر گفتی (هلیله را صانع دانستی)

حالا اگر درست فکر کنی و تعقل نمائی مسلماً می فهمی که هلیله ناتوان تر از آن است که خودش را خلق کند و از حیث تدبیر ضعیف تر از آن است که این همه تدبیر را مشاهده کردی در خلقتش به کار برد.

طیب هندی گفت: اگر دلیل روشن تر از اینهم داری بگو؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: بلی، دلیل روشن تر از این هم دارم حالا که تو مدعی شدی هلیله خودش خودش را آفریده، بگو ببینم، آن هلیله ناتوان، کم نیرو که با یک فشار کوچک شکسته می شود و آبش گرفته می شود و خورده می شود (اگر قادر است چرا می گذارد این بلاها به سرش بیاید؟) چگونه می تواند خود را به وجود آورد که یک ماده تلخ و زشت است نه آب دارد نه صفا او چگونه می تواند صنعتگر ماهر باشد؟

طیب هندی گفت: این هلیله فقط خودش را به وجود می آورد اشیاء دیگر را نمی تواند بوجود آورد آیا نمی تواند آنچه را که می خواهد برای خود بکند؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: تو عمداً در ایده خود پافشاری می کنی خیلی خوب به من بگو تو قبل از اینکه موجود باشی چگونه خودت را به وجود آوردی؟ پس این تصور تو که هلیله خودش را بوجود آورده در حالی که قبلاً نبوده این سخن تو به امر محال روشن است زیرا چگونه امکان دارد یک موجود مصنوع که قبلاً وجود نداشته خود را ایجاد کند؛ مفهوم کلام تو این است که تو یا هلیله دو مرتبه موجود شده اید و خود را قبل از اینکه به وجود آید تدبیر کرده اید این سخن بطلانش روشن است (1) زیرا چگونه قبلاً موجود نبوده می تواند خودش را به وجود آورد. چطور تو سخن مرا که می گویم، یک صانع موجود اشیاء معدوم را خلق می کند قبول نداری ولی حرف خودت را که شیء معدوم وجود خودش را می سازد قبول می کنی. در حالی که مفهوم واقعی سخن تو این است که شیء معدوم نمی تواند چیزی را بسازد پس به این دو سخن من و خودت توجه کن و ببین کدام به حقیقت نزدیک تر است؟

ص: 631

1- روشن بودن بطلان این ادعا از این جهت است که چیز معدوم در حال عدم نمی تواند طرح وجود خود را بریزد. چون اگر چنین قدرت را داشت اساساً معدوم نمی شد و در فلسفه این دلیل را دلیل بطلان دور می گویند، که عقل دور را در سلسله خلقت باطل می داند.

طیب هندی گفت: سخن توبه حقیقت نزدیک تر است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس چرا آن را قبول نمی کنی.

طیب هندی گفت: آن را قبول کردیم که حق با کیست و به من معلوم شد که هلیله و یا اشیاء دیگر نمی تواند خود را ایجاد کند و امور مختلف خلقت خود را تدبیر نمایند ولی من احساس می کنم که خود هلیله درخت هلیله را ساخته است چون از آن خارج شده و بیرون آمده است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: درخت را که ساخته؟

طیب گفت: دانه هلیله دیگر.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: باز سؤال را به آن هلیله انتقال می دهم، آن هلیله را که درخت را خلق کرده چه کسی آفریده است باز هم اگر بگوئی درخت دیگر همین سؤال را درباره آن هم هست در این صورت، سخن توبه بی نهایت می کشد. (1)

ولی اگر می گفتم آن هلیله را خداوند آفریده از تو قبول می کردم لیکن تو با این سخن بی انتهایت نتوانسته ای امر آفرینش را درک کنی پس مسیر سؤال را تغییر می دهم، حالا بگو ببینم، آیا آن هلیله که می گوئی درخت از آن به وجود آمده پس از روئیدن درخت آن زنده مانده یا نابود شده است؟

طیب گفت: نابوده شده است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: تو گفتم آن درخت پس از هلاک شدن هلیله صد سال باقیمانده؟ پس آفریننده آن که از بین رفته، چه کسی از آن حمایت کرده، و به عمر آن افزوده و خلقت آن را تدبیر کرده آن را تربیت نموده شاخه هایش را هر سال می رویانند؟ تو ناچاری بگوئی آن کسی که درخت را آفریده آن را رشد و تربیت می دهد، چون اگر

ص: 632

1- حضرت در این مناظره از قضیه بطلان دور و تسلسل استفاده فرموده است، چون این مسأله به تجربه ثابت شده که چیز حادث نمی تواند خودش خودش را به وجود آورد. هم چنین تجربه ثابت کرده که علل وجود به بی نهایت نمی رود باید در یک جانی متوقف شود که آن علت وجودش از خودش باشد و گرنه موجودی به وجود نمی آید، چون علت اول در صورت معلول بودن موجود نمی شود تا علت های بعدی موجود شوند.

بگویی آن هلیله این درخت را تربیت و رشد می دهد، سؤال خود را درباره آن هلیله ادامه می دهم.

طیب گفت: من با این وصف نمی توانم بگویم که خودش بتواند، زندگی خودش را تدبیر و اداره کند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس در این صورت ناچاری اعتراف کنی به اینکه خداوند مخلوقات را می آفریند، یا اینکه هنوز هم به آن مرحله نرسیده ای که چنین اقرار بکنی؟

طیب گفت: من در این قضاوت متوقف هستم تا دلیل دیگری هم به دست آورم آن وقت حکم کنم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: این توقف تو حاکی از جهل است. و آن جهل تو هم از این ناشی شده که تو گمان می کنی همه چیز باید محسوس باشد تا به آن حکم کنی، حالا من باید این گمان تو را از بین ببرم.

بیان میزان توانائی حواس و ادراکات

از زبان حضرت امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) من باید به تو بگویم که تو تصور می کنی که عمل ادراک را حواست انجام می دهد در صورتی که چنین نیست بلکه قلب است که ادراک می کند، حواس وسیله و آلت ادراک قلب هستند. (1)

طیب هندی گفت: حال که این ادعا را کردی من آن را از تو قبول نمی کنم مگر اینکه مطلب را واضح تر بگویی.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: تو پزشک هستی، میدانی که گاهی اوقات بعضی از این حواس

ص: 633

1- بلی عمل ادراک غیر از احساس است. چشم فقط رنگها یا شکل‌های اجسام را به مخ منتقل می کند، اما نمی شناسد که شکل مال کیست؟ همچنان گوش، پس تشخیص این کارها ادراکی است که به وسیله عقل خودآگاه انجام می شود که معمولاً در شرع آن موقع به آن قلب می گفتند. (البته منظورشان قلب صنوبری شکل نبوده است.)

معیوب و یا ناقص می شوند، مثلاً چشم کور می گردد. گوشها نمی شنوند، با این همه قلب کار درک خود را انجام می دهد، مضار و منافع خود را تشخیص میدهند حتی از ضررها و منافع باطنی و ظاهری آگاه می گردد، آن وقت امر و نهی می کند و کارش همه درست است زیرا نتیجه مثبت می دهد.

طیب گفت: بلی این سخن تو شبیه حق است، ولی می خواهم مسأله را روشن تر و مستدل تر از اینها بیان کنی.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: گفתי اقرار داری به اینکه پس از فاسد شدن با معیوب شدن حواس باز هم ادراک هست؟

طیب گفت: بلی هست، اما نمی تواند آن چیزها را که حواس درک می کردند درک کند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: می دانی که کودک پس از تولد نمی تواند از حواسش استفاده کند زیرا صداها را نمی شنود، و اشیاء را از هم تشخیص نمی دهد. طعم آن را نمی داند و هم حس نمی کند (یعنی حواس نمی تواند چیزی را درک کند)؟

طیب گفت: بلی، این مطلب درست است چون آن موقع حواس او کار نمی کند (یعنی راه کار کردن را بلد نیست).

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس کدام حواس او را راهنمایی برای خوردن شیر از پستان مادر می کند، کدام حس او را به خنده وادار می کند؟ کدام حواس است که مرغان گوشت خوار و دانه خوار را وامی دارد تا دانه یا گوشت را به میان بچه هایش بیاندازد و کدام حس آن بچه ها را وادار بخوردن آن دانه و قطعه گوشت می کند.

ای طیب آیا نمیدانی اگر جوجه های مرغابی و اردک را به آب بیندازند فوراً مشغول شنا می شود. ولی اگر جوجه های پرنده های زمینی را به آب بیندازند غرق می شوند. در صورتی که حواس همه اینها یکی هستند. پس چگونه پرنده آبی از آن حواس استفاده می کند ولی پرنده خشکی در دریا نمی تواند از آن حواس استفاده کند ولی اگر پرنده خشکی یک ساعت در آب بماند غرق می شود؟ و ولی اگر حیوانات آب ذی را یک ساعت از آب خارج نگهدارند می میرند، در حالیکه حواس همه اینها

یک نوع است؟ پس می بینیم که حواس مورد اتکاء تو نتوانست کاری بکند. چه چیز آنها را در حیات مربوط به خودشان رهبری می کند آیا جز تدبیر حکیم و علیم و توانا چیز دیگری است؟

وانگهی درباره مورچه چه می گویی با اینکه آب ندیده و در داخل آن زندگی نکرده ولی به محض اینکه به آب بیفتد شنا می کند؟ ولی انسان پنجاه ساله و بسیار قوی و عاقل شنا بلد نیست و اگر در آب بیفتد غرق می شود.

چرا عقل و تجربه ها و چشمان او و سایر حواسش او را وادار نمی کند که مانند مورچه شنا کند؟

آیا باز هم حاضر نیستی قبول کنی که قلبی است که درک می کند، و همان قلب (ضمیر ناخودآگاه است) که کودک را به طلب شیر وامی دارد و مرغ را به سوی دانه می کشاند و مورچه را بشنا کردن وامی دارد؟

و یا اینکه حیوان گوشت خوار را به طرف گوشت می کشاند؟

طیب گفت: من باور نمی کنم که قلب بدون حواس چیزی را درک کند؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حالا که تو این همه به قدرت حواس متکی هستی، به سراغ این حواس مورد اتکاء تو می رویم تا ثابت کنم که حواس جز به ظاهر اشیاء تعلق ندارد. حواس فقط خواصّ ظاهری اشیاء را درک می کند بنابراین حواس نمی تواند خداوند را درک کند، زیرا او نه با چشم دیده میشود نه صدایش را گوش می شنود و نه می توان او را لمس کرد.

بیان خاصیت درک

عقل از زبان امام: بنابراین چیزهای غیر ظاهر را فقط قلبی که مرکز (عقل ناخودآگاه است) درک می کند بدین معنا که آفریننده حواس برای آن حواس قلبی ساخته، تا به وسیله آن قلب، خود را به مردم بشناساند و حواس را هم آلت ادراک اشیاء ظاهری قرار داده است که با مشاهده آنها می توان به وجود خداوند استدلال نمود. مثلاً چشم مخلوقات را که با هم مربوط هستند می بیند آن وقت قلب به سوی

آنچه را که دیده توجه می کند، قلب وقتی که ملکوت آسمانها و زمین را به وسیله چشم مشاهده کرد درباره آنها تفکر می کند که چطور آنها بدون ستون و پایه ای در هوای سست و بی مقاومت نگهداشته شده اند که حتی این کرات آسمانی در حرکات خود لحظه ای عقب نمی افتد که از هم جدا شوند. و یا اینکه یکی از دیگری سبقت نمی گیرد. تا از مدارش خارج شود یا اینکه به هم نزدیک نمی شود تا با هم تصادم کنند یا اینکه از هم زیاد دور نمی شوند تا نتوانند در یکدیگر اثر بگذارند. با اینکه از خلقت آنها مدت زیادی گذشته ولی هیچ تغییری در نظام و حرکت آنها به وجود نیامده، و به واسطه رفت و آمد، شب و روز و گذشت ایام کهنه نشده اند، اینها در یک قسمت معین از فضا جمع نشدند تا قسمت‌های دیگر از آنها خالی بماند به این هفت ستاره سیار (1) نگاه کن که چگونه با حال نظم و ترتیب مسیر خود را ادامه می دهند. و چگونه در برجها (مدار حرکت خود) روز به روز ماه به ماه و سال به سال با حرکت انتقالی خود نقل مکان می کند که حرکت بعضی از این کرات سریع و برخی دیگر کند است و بعضی هم حرکتشان نه کند است و نه سریع.

بعد به برگشت آنها به نقطه مبدأ حرکتشان و استقامت آنها و مساحت عرض و طول آنها که با یکدیگر اختلاف دارند و گرد آمدن آنها در مدار منظومه شمسی تا از آن نور بگیرند. باز هم به ظاهر شدن این ستارگان هفتگانه هنگام غروب، خورشید و حرکت خورشید و ماه در برجهای خود به طور مداوم به طوری که در زمان و اوقات آنها تغییری حاصل نمی شود - نگاه کن - و همه اینها را کسی درک می کند که آنها را با یک حساب معین حرکت آنها را هنگام نزدیکی به هم و دوری از هم حساب می کند و می داند که همه این حکمت و تدبیر از جانب خداوند عالم و تواناست و گر نه چگونه چنین صنعتی را موجوداتی که ممکن هستند و به اول و آخر آن آگاهی ندارند از خود نشان می دهند؟ بنابر این هنگامی که چشم دیدنیها را می بیند، قلب می فهمد که برای این آفرینش پیچیده و این تدبیر دقیق و این امور عجیب صانعی

ص: 636

1- چون در زمان امام جعفر صادق (علیه السلام) از سیاره فقط هفت ستاره شناخته شده بود که عبارت بودند از (ماه، خورشید، عطارد، زهره، مریخ، مشتری، زحل).

هست که آسمان محیط را نگهداشته نمی گذارد به روی زمین بریزد باز هم می داند آن صانع هست که ماه و خورشید و ستارگان را در آسمان آفریده بعد هم چشم وقتی به زمین نگاه می کند و دل را بر آنچه که دیده متوجه می سازد.

قلب با عقلی که دارد درک می کند که نگهدارنده این زمین آماده شده و از پائین رفتن و یا بیش از این حد به فضا پرتاب شدن همان خداوند است که آسمانها را در بالای زمین نگهداشته، قلب باز هم به وسیله چشم می بیند که اگر ریشه ای که بسیار سبک است به فضا انداخته شود و به زمین فرود آید، می فهمد که همه این کارها از جانب خداوند است زیرا اگر چنین اراده نیرومند نباشد و زمین را در فضا به حال تعادل نگه ندارد به واسطه سنگینی که دارد با داشتن این همه کوههای مرتفع و مردم و درختان، دریاها، ریگها، فرو می افتد و نابود می شود، پس ملاحظه کردی که قلب در اثر راهنمایی چشم می فهمد که آفریننده زمین همان کسی است که آسمانها را آفریده و در مدار خود نگهداشته است.

بعد هم گوش صدای وزیدن بادهای تند و خراب کننده و هم چنین بادهای نرم و پاکیزه را می شنود و چشم هم کنده شدن درختهای بزرگ را از ریشه و خراب شدن بناهای محکم و حرکت سریع ریگها را از جایی به جای دیگر می بیند و مشاهده می کند که در مدت کوتاهی منطقه ای از این ریگها خالی شد و در عوض منطقه دیگر از آنها پر شد ولی نمی بیند که این کارها را که می کند و گوش هم صدای او را نمی شنود و هیچکدام از حواس دیگر هم عامل این کارها را حس نمی کند.

زیرا این عامل جسمی نیست که قابل لمس باشد و یا اینکه محدود نیست که چشم بتواند ببیند (1) پس فهمیدی که کار چشم و سایر حواس تنها این است که قلب را متوجه کند به اینکه این جهان آفریننده ای دارد زیرا قلب با مشاهده آنها به وسیله حواس با عقلی که دارد درباره آن مظاهر و پدیده ها فکر می کند و می فهمد که بادهای

ص: 637

1- .. بلی، حواس فقط برای احساس اجسام هستند، جسم هر چیزی را می تواند ببیند که محدود باشد تا چشم بتواند حدود آن را تشخیص دهد

خودشان قادر به حرکت نیستند. (1) بعلاوه می فهمد که اگر حرکتشان به وسیله خودشان باشد تنها به حرکت اکتفا نمی کنند بلکه همه را ویران می کنند بادهای تشخیص نمی دهند که یک قومی را هلاک کنند و دیگری را ننگند با اینکه بعضی درختها را بکنند و بعضی را نکنند، یا در یک سرزمین بوزند و در جای دیگر نوزند. وقتی که قلبها درباره این کارهای باد فکر می کند می فهمد که برای باد محرکی هست که روی اراده، آنها را به هر جایی که می خواهد می فرستد و به هر جایی که نمی خواهد نمی فرستد وقتی که قلب برای بادهای هم صانعی حکم می کند می فهمد که این بادهای هم ارتباطی با آسمانها دارند.

آن وقت می فهمد که آن تدبیری که می تواند زمین و آسمان را در مدار خود نگهدارد همانها خلق کننده این باد و حرکت دهنده آنها است که هر جا میخواهد می فرستد و هر جا نمی خواهد نمی فرستد.

همانطوری که چشم و گوش قلب را متوجه زلزله کردند و در اثر حرکت زمین هم به وسیله حواس دیگر قلب آن را درک می کند. پس وقتی که حواس قلب را متوجه حرکت چنین موجود عظیمی که با این همه غلظت و سنگینی، طول و عرض و وسعتی که دارد و سنگهای کوه به آنها و مردم هم به آن اضافه میشود در یک منطقه ای حرکت می کند ولی در مناطق دیگر از این حرکت خبری نیست با اینکه همه می دانیم زمین جسم واحدی پیچیده به هم است معینا ناحیه ای خراب می شود و هر چه در روی آن است فرو می رود ولی ناحیه دیگر سالم می ماند. فوراً قلب با آن (عقل ناخودآگاهش) می فهمد که محرک این زمین هم همان حرکت دهنده بادهای و نگهدارنده آسمانها و زمین می باشد باز هم قلب می فهمد که زمین نمی تواند با این همه سنگینی و فعالیت خودش خودش را حرکت بدهد. بلکه کسی که آن را

ص: 638

1- چون اگر حرکت در ذات بادهای همیشه باید بوزند، چون ذاتیات از ذات خدا نمی شود، پس کیفیت حرکت بادهای هر عقل فطری را متوجه می کند که عامل خارج از ذات آنها را به حرکت وامیدارد.

بیان خواص و کیفیات ابرها

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: ای طیب باز هم چشم یکی دیگر از آیات بزرگ خداوند را می بیند که آن عبارت از ابری است که در میان آسمان و زمین در حرکت است با اینکه آن ابر مانند دود است. و جسم ندارد تا بتوان از زمین یا از روی کوه آن را لمس کرد. معهذنا داخل وسط درختان می شود ولی چیزی از آنها را به حرکت در نمی آورد و شاخه ای از آنها را جدا نمی کند و از میوه های درختان هم چیزی نمی اندازد ولی اگر به کاروانی بر بخورد میان افراد آن حائل می شود. به طوری که یکدیگر را نمی بیند و این موجود دود مانند، آب زیادی را به خود جذب می کند. صداهای خوفناک از خود بیرون می دهد (صدای رعد) و برق از خود نشان می دهد. برف و سرما و یخ به وجود می آورد این ابرها در فضا ظاهر می شوند، جمع می گردند، متفرق می شوند، سرعت می گیرند، گاهی در جایی متراکم و متوقف می شوند و به حال قشر نازک و یا ضخیم در می آیند، بادهای آنها را به هر طرف که بخواهد می برند و به هر جا که اراده خداوند حکیم و علیم و توانا تعلق گرفته می بارد.

ابرها رطوبت تبخیر شده فضا را به خود جذب می کنند گاهی پائین می آیند و گاهی هم در ارتفاع بالا حرکت می کنند. در حالی که هر کدام از آنها حامل آب بسیار فراوانی است که می تواند دریاچه ای را به وجود آورد، و یا اینکه سیلهای مهیبی را جاری کند، آب آنها را از بلندترین قله کوهها را گرفته تا پائین ترین اعماق زمین را احاطه می کند به طوری که از آنها نهرها و جویبارها جاری می شود چاهها پر آب می گردند. مزارع خرم و سرسبز می شوند گاهی می بینی به تندی و سرعتی میبارد و زمانی فقط قطرات شبنم از خود بیرون می دهد و زمینهای بایر و لم یزرع به وسیله ریزش باران از ابرها پر از علفها و گلها می شود، معاش مردم و چهارپایان در آنها تأمین می شود.

وقتی که این ابرها مأموریت خود را انجام می دهند و آبهای خود را فرو می ریزند، از هم پراکنده شده جایی می روند که دیده نمی شوند، و آدم نمی فهمد که آنها کجا رفتند. وقتی که چشم همه این آثار را از ابرها مشاهده کرد به قلب انتقال می دهد (عقل فطری) و فوراً قلب می فهمد که اگر این ابرها را یک مدبّر توانا رهبری نمی کرد و این کارها از ذات خودشان ناشی می شد. نمی توانستند به میزان چندین برابر وزن و جسم خود آب را حمل کنند.

اگر حکیم عاقل و مدبّری آنها را هدایت نمی کرد، هزاران فرسخ راه را طی نمی کردند تا آب خود را خالی کنند، بلکه در نزدیک ترین مکان آب خود را خالی می کردند (1) و اگر این کارها را خودشان انجام می دادند هرگز قطره قطره نمی ریختند بلکه برای اینکه بار سنگین خود را خالی کنند مثل آبشارها آنها را می ریختند و در این صورت آبدیها را خراب می کردند، نباتات را هم از بین می بردند و یا فاسد می نمودند. وانگهی اگر این کارها مربوط به وجود خودشان بود یک قریه و یا دشتی را رها نمی کردند تا در دشت دیگر باران ببارند. پس قلب آدمی با آن درک فطری که دارد، با توجه به این علامتهای واضح می فهمد که تدبیر کننده همه این امور یک وجود توانا و حکیم و عاقل است.

زیرا اگر راهنما و هدایت کننده آن ابرها دو موجود عاقل و یا بیشتر باشند مسلماً در طول این همه ملت اختلاف و اختلال در اعمال و کارهای آنها مشاهده می شد. (2)

مثلاً بعضیها عقب می مانند، بعضی به سرعت جلو می روند و یا اینکه زمان ظهور و باریدن آنها مقدم و مؤخر می شد (فصول و زمان معین نداشت).

ص: 640

1- به عمق این استدلال توجه کنید. چون همه این کارها حکایت از یک نیروی مشخص و حسابگری می کنند چون ابرها خودشان چنین نیرو را ندارند، پس باید یک نیروی عاقل و حسابگر آنها را هدایت کند، تا طبق مصالح و حکمت آن نیرو کار خود را انجام دهند. حتی اگر بگوئید ابرها عقل دارند، ما می گوئیم، این عقل را ابرها از کجا آورده اند.

2- به حکم ناموس فطرت، اشیاء مختلف با هم در انجام عملی متحد نمی شوند، مگر اراده و نیروی خارج از آنها، آنها را مجبور کند، به همین جهت است که خداوند می فرماید: «أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ» آیا شما از ابرها باران نازل می کنید یا ما. (آیه 19 سوره واقعه).

پس قلب با مشاهده این نظام دقیق می فهمد که تدبیر کننده همه موجودات جهان هستی که ابرها هم جزء آنها هستند. خداوند یگانه - حکیم و عالم و تواناست - که همه آسمانها را آفریده و بدون ستون نگه داشته و تکیه گاه در فضا ندارد و گرداننده فرش زمین است و خلق کننده همه آن چیزهایی که در میان این آسمان و زمین می باشد. باز هم چشم وقتی که اختلاف شب و روز را که پشت سر هم در حرکتند و برای هر کدام حدّ معینی هست و در تمام این حرکت اجباری خویش خسته و فرسوده نمی شوند و اختلاف میان آنها بیش از آن حدّ معین نمی شود که تدبیر آن را خداوند تعیین کرده و هیچ گاه روشنائی روز کمتر نمی شود و یا اینکه ظلمت شب زیادتر از آن حدّ معین نمی گردد.

وانگهی اگر اینها خالق تدبیر کننده ای نداشتند، با اینکه ضد هم هستند در کنار هم بدون تعدی به دیگری حرکت نمی کردند و جای خود را عوض نمی کردند (1) و با اینکه بلندی و کوتاهی آنها در یک میزان معین باقی نمی ماند (2) و اگر بلندی و کوتاهی آنها به هم می خورد نظام آفرینش و بلکه همه جانداران به هم می خورد. خداوند حکیم است که این دو را روی مصلحت موجودات در کنار هم قرار داده تا آنهایی که در شب، استراحت نیاز دارند بیارامند و اگر باید برای به دست آوردن روزی در شب حرکت کنند نمایند بعد هم سرما و گرما بدنبال هم تدبیر خالق حکیم است که سرمای به موقع و گرمای به موقع برای ادامه وجود و حیات جانداران ضروری می باشد. پس همه این نظم و ترتیب عجیبی که در جهان هستی مشاهده می شود دل هر انسان عاقلی را وادار به اعتراف می نماید که تدبیر کننده همه اینها خداوند حکیم

ص: 641

-
- 1- هر عقل سلیم درک می کند که دو ضد یکدیگر را دفع می کنند نه اینکه جذب هم می شوند، بنابراین اگر حرکت شب و روز با هم بودن در کنار هم لازم ذات آنها بود که هر کدام سعی داشت به دیگری غلبه کند.
 - 2- مسلماً هر عقل سلیم درک می کند که اگر مدت روز بیش از آن حد بود که اکنون دارد امور مردم مختل می شد - هم چنین اگر شب مدتش زیادتر از این بود - به هر حال چون هدف آنها یکی است پس تدبیر کننده آنها هم یکی است.

و یگانه است که همیشه بوده و خواهد بود باز هم قلب به حکم آن معرفت فطری می فهمد که اگر در آسمانها و روی زمین خدایان متعدد حکومت می کردند هر کدام از آنها خلقت را طبق اراده خود انجام میدادند آن وقت نظم و رابطه جهان به هم می خورد. و حتی بعضی از آنها تفوق پیدا می کرد در نتیجه جلو تدبیر و خلقت دیگران را می گرفت. (1) از طرفی گوش هم شنید که خداوند آفریدگار جهان هستی، برای هدایت انسان و حسن نظام زندگی انسانها کتابها و پیامبرانی فرستاد که بوسیله آنان آن چیزهاییکه قلب در اثر عقلش از نظام جهان هستی درک نکرده تصدیق کند.

و خداوند هم به انبیاء در اجرای این مأموریتها توفیق داد و آنها را یاری کرد، زیرا او خداوند توانائی است که به هر چه اراده کند انجام می دهد، چون او خداوند یگانه و اول است که شبیه و نظیری و ضدی ندارد.

چشمها نمی توانند او را ببینند (چون او محیط به همه جهان هستی است چشمها نمی توانند همه جهان هستی را مشاهده کنند) اندیشه ها هم او را نمی توانند درک کنند و ذات او را بشناسند، زیرا او وجود مرگب نیست، کیفیت برای مخلوق، محدودی صدق می کند که او به وجود آمده باشد (یعنی نبوده بود شود).

لکن ما به واسطه وجود آن درک فطری که در نهاد ماست، یقین داریم که خداوند به وسیله مخلوقش شناخته می شود، چون همه این مخلوقات بهترین علامت و آثار صنع آن ذات یگانه هستند.

پس مبارک است نام او که شریک و نظیر و ضد ندارد، چون قلب به وسیله عقل فطری اش می فهمد که اگر خداوند در اداره و ایجاد جهان هستی شریک داشت

ص: 642

1- این کلام حضرت متکی به مفاد آیه ای است که خداوند فرمود: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» یعنی اگر در آسمان و در زمین خدایان متعدد و دوگانه بودند، خلقت آسمان و زمین به هم می خورد. آیه 22 سوره انبیاء. این مسأله بدیهی است، که قدرتهای متعدد آثار مختلف از خود نشان می دهند اگر در خلقت جهان دو خدا یا بیشتر عمل می کرد نظام واحد حکمرانی نمی نمود، بلکه هر خدا طبق اراده خود عمل می کرد.

ضعیف و ناقص می شد (1) و وقتی که ناقص می شد، نمی توانست انسان چنین موجود اعجوبه را بیافریند، علاوه بر این در نظم امور جهان هستی تدبیرها مختلف می شدند و چون هر خدا یک نوع تدبیر می کرد، و امور جهان هستی به هرج و مرج مبدل می شد، چنین خدای ضعیف و ناتوان همان است، که مشرکین و بت پرستان، برای خداوند خود اوصاف ناقصی قائلند.

طیب هندی گفت: بلی مطالب بسیار لطیفی بیان کردی که تاکنون نظیر آن را از غیر شما نشنیده بودم لکن این استدلال تو مرا قانع نمی کند که از عقیده خود دست بردارم، مگر اینکه مطالب را برایم بیشتر توضیح دهی و استدلال کنی.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حال که تو عاجز از ردّ این دلایل من شدی و تردیدی در ادراکات خود پیدا کردی (یعنی نتوانستی روی اعتقادات این گفته های مراد کنی)، نشان آن است که درباره عقیده ات مردد شدی در این صورت به زودی، خود تو خواهی فهمید که حواست به تنهائی بدون کمک قلب قادر به درک چیزی نیستند. حال برای آنکه مسأله بسیار دقیق تر و روشن تر باشد، از تو سؤال می کنم، آیا در خواب دیده ای که می خوری و مینوشی، حتی لذات آنها را احساس می کنی؟

طیب هندی گفت: بله، بارها چنین خوابی را دیده ام.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: باز هم در خواب دیده ای که میخندی و گریه می کنی و در شهرها و مکانهای مختلف می گردی و کسانی را که قبلا ندیده بودی می بینی؟

طیب هندی گفت: بسیار از این خوابها دیده ام.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا از دوستان و خویشان و اقوامت از پدر، مادر، برادران و غیره از آنها که مرده بودند، در خواب دیده ای و با آنها صحبت کرده ای و شناخته ای مثل اینکه زنده هستند؟

طیب هندی گفت: بلی خیلی از این خوابها را دیده ام، اقوام و خویشانم را پس از

ص: 643

1- بدیهی است وقتی دو قادر توانا از هر جهت با هم برابر باشند چون یکی جلو اراده و اقدام دیگری را می گیرد پس هر دو ضعیف می شوند، نمی توانند، فرمانروای مطلق باشند.

مرگ در خواب دیده ام مثل زمان زندگیشان.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حال بگو ببینم، کدام حواس آنها را می دید در حالی که چشم بسته، گوشت نمی شنود و سایر حواس هم هنگام خواب از ادراک عاجزند؟ کدام حواس در آن موقع وجود آنها را به قلب خبر داده، خوردن و سخن گفتن تو با آنها و گشتن در شهرها در خواب هنگامی اتفاق می افتد که همه حواس پنجگانه تو از کار افتاده اند؟ پس با کدام حواس آنها را دیده ای و اطمینان بوجود آنها کرده ای؟

طیب هندی گفت: نمی توانم، نمی دانم، کدام حس من آنها را درک کرده چون این را می دانم که من در هنگام خواب مانند مرده ای هستم که نمی بینم و نمی شنوم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حالا به من بگو، وقتی که بیدار می شوی آیا آنچه را که در خواب دیده ای به یاد می آوری و آنها را برای دوستانت بیان می کنی یا خیر و از آنها چیزی فراموش می کنی؟

طیب گفت: گاهی آنچه را که در خواب دیده ام همه را به خاطر دارم و بعضی اوقات هم فراموش می کنم و اغلب شده آنچه را که در خواب دیده ام پس از مدتی در بیداری هم می بینم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حال به من بگو کدام حواس آن را حفظ کرده بعد هم در بیداری برای دیگران بیان می کنی؟

طیب گفت: فقط این را میدانم که حواس پنجگانه من در این کارها دخالت ندارد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: اکنون داری به حقیقت نزدیک می شوی آیا بهتر نیست اعتراف کنی آنچه را در خواب دیده ای و بعد در بیداری هم آن را می بینی، با قلب خود درک می کنی و آن حس باطنی است که خداوند در تو قرار داده است (1) و آن حس هرگز تعطیل نمی شود و به خواب نمی رود.

ص: 644

1- علم روانشناسی جدید و علم روحی جدید، ثابت کرده که در انسانها یک حس ادراک از طریق غیر حواس ظاهری است (که برای ضمیر باطن ناخودآگاه) کار می کند و محل آن در جسد اثری است نه در جسد فیزیکی خواب هیپنوتیزمی - و عمل تله پاتی - کار آن حس است.

طیب گفت: آنچه را که در خواب می بینم واقعیت ندارد. جز سراب چیز دیگری نیست.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: چگونه کارهای حواس را به سراب تشبیه می کنی، در حالی که تو در خواب می خوری، می نوشی، شیرینی و تلخی آنها را احساس می کنی در صورتی که سراب چیزی به کام تو نمی رسد.

طیب گفت: من بدین جهت خواب را به سراب تشبیه کردم که چون شخص به سراب می رسد همه آن تصورات از بین می رود، در خواب هم وقتی بیدار می شویم، چیزی از آثار آن خواب در خود نمی یابیم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمودند: ای طیب اگر خواب هم سراب بود و واقعیت نداشت تو آن لذت را از کجا درک می کردی؟ در حالی که آثار لذت و عمل خواب در لباس هم ظاهر (1) است و قلبت هم آنها را تصدیق می کند؟ آیا حقیقت امر چنین نیست که من برای تو توضیح دادم.

طیب گفت: چرا.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمودند: بگو بینم تا حال محتمل شده ای در خواب؟ قلب تو در خواب زنی را می بیند حتی گاهی او را می شناسد و گاهی هم نمی شناسد ولی باو نزدیکی می کنی این کار برایت اتفاق افتاده است.

طیب گفت: بلی خیلی زیاد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: اما برای این عمل که در خواب انجام می دهی لذتی به اندازه لذت آن عمل در بیداری احساس می کنی، حتی منی هم در خواب به همان اندازه بیرون می ریزد که در مجامعت بیداری بیرون می ریخت، همین عمل برخلاف ادعای توست که گفتی خواب مانند سراب می باشد؟

طیب گفت: آنچه که شخص محتمل در خواب می بیند همانهایی هستند که حواس در بیداری آنها را می بیند.

ص: 645

1- منظور حضرت از این جمله محتمل شدن شخص در خواب است که پس از بیداری آثار منی را در لباسش می بیند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: تو با این حرفهای سخنان مرا تأیید کردی، یعنی اقرار کردی که قلب پس از رفتن حواس هم اشیاء را می شناسد و بعد هم گفتی آن درک قلب است. چرا قبلاً انکار می کردی که قلب اشیاء را در بیداری به وسیله حواس درک نمی کنند با اینکه قلب پس از اینکه حواسها از کار افتاد درکش را از دست نمی دهد؟

در صورتی که تو باید طبق اعتقاد خودت منکر عمل قلب بدون حواس می شدی؟ ولی حالا اقرار می کنی که با نداشتن حواس هم می تواند به یک زن نگاه کند و به سوی وی کشانده شود و با او مجامعت کند از او لذت ببرد حتی آثار این عمل را در بیداری هم برایش ظاهر باشد (البته منظور حضرت از مجامعت در حال خواب است).

پس شخص عاقل وقتی می بیند که قلب در نبود حواس ما کارهایش را به درستی انجام می دهد، منصفانه باید اقرار کند به اینکه قلب است که به درستی انجام می دهد، منصفانه باید اقرار کند به اینکه قلب است که همه امور بدن را اداره و تدبیر می کند و مالک همه اعضای بدن می باشد و قلب است که به آنها تسلط دارد و درباره درک آنها قضاوت می کند. (1)

اگر شخص هیچ چیز را نفهمد این حقیقت را نمی تواند انکار کند که دست آدمی بدون اجازه و اراده قلب نمی تواند چشم آدمی را بکند و یا اینکه زبانش را قطع کند و هیچکدام از حواس دیگر نمی توانند بدون اجازه قلب کاری را برای بدن انجام دهند حتی کوچک ترین حرکت و عمل آنها، ناشی از اجازه و اراده قلب است. زیرا خداوند متعال قلب را (ضمیر خودآگاه) مدبر و حاکم بدن قرار داده و عمل هر کدام از حواس را اعضای مدبر او در اختیار قلب قرار داده است. بدن به وسیله قلب می بیند، می شنود، لمس می کند، قلب است که فرمان می دهد. قلب است که به چشم

ص: 646

1- مهم ترین عاملی که مادون را به حیرت انداخته و وادار به سکوت نموده، موضوع حکومت اراده بر تمام اعضاء و جوارح بدن می باشد. بدین معنا اراده است که دست را به حرکت در می آورد، و چشم را متوجه چیزی می کند با اینکه آنها خودشان معترفند، اراده جزو مادیات نیست، در این باره به کتاب (بر خرابه های مکتب مادی) مراجعه نمایید.

دستور می دهد به فلان شی نگاه کند و یا به شی دیگر نگاه نکند. قلب است که به دست دستور می دهد به فلان چیز تماس پیدا کند، فلان شی را بگیرد و بردارد، به وسیله قلب است که آدمی شاد و غمگین می شود، رنج و درد را احساس می کند. و اگر یکی از دستگاہهای حواس خراب شد، قلب به اعمال خود ادامه می دهد ولی اگر قلب فاسد شود همه جہازات بدن از کار می افتد.

طیب گفت: من تاکنون برای قلب چنین مقامی را نمی شناختم ولی تو حالا دلایلی آوردی که من نمی توانم آنها را رد کنم. بنابراین بیشتر توضیح بده برایم تا مساله روشن شود.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا هم شہریان تو علم نجوم را می دانند.

طیب گفت: تو میدانی اهل کشور من، از همه مردم به علم نجوم آگاهی بیشتری دارند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حال برایم توضیح بده که آنها علم نجوم را چگونه فرا گرفته اند؟ در صورتی که موضوع علم نجوم دیدنی و یا شنیدنی نیست (یعنی حواس آنها را درک نمی کند) حتی فکر ما (خودآگاه ما) هم نمی تواند از آن آگاه باشد زیرا معلوم است عقل خود آگاه ما به وسیله حواس بدست می آید.

طیب گفت: این علم را حکمای گذشته ما با محاسبه به وجود آوردند و برای نسلهای بعدی گذاشتند، وقتی از یک نفر که علم نجوم را میداند درباره چیزی سؤال می شود آن شخص خورشید را مأخذ محاسبه خود قرار می دهد و به منازلی که خورشید و ماه طی می کنند، توجه می کند سعد و نحس آن منازل را ملاحظه می کند بعد هم تاریخ ولادت مولود را با آن منازل تطبیق می دهند سپس همه علامت آن مولود را می گویند و حتی سرنوشت او را تا روز مرگ پیش بینی می کنند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حرکت و حساب ستارگان چگونه می توانند در سرنوشت مولودی دخیل باشند؟

طیب گفت: چون همه مردم با آن ستارگان متولد می شوند (1) و اگر حرکت ستارگان تأثیری در ولادت انسانها نداشتند حساب نجومی درست در نمی آید.

لذا وقتی که به وسیله نجوم از ساعت و روز، ماه، سال، تولد مولودی آگاه شوند، خصوصیات اخلاقی و سرنوشت آینده آن مولود را می گویند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: تو علم عجیبی را توصیف کردی، اگر گفته های تو صحیح باشد در دنیا علمی از این علم بزرگ تر و مهم تر نیست و آنکه گفتی که با حساب پسر و با دختر بودن مولود را تعیین می کنند علامات موجود در آن مولود را می گویند و حتی مدت عمر را نیز می گویند و مصائبی که در دنیا به او خواهد آورد توضیح می دهند پس طبق گفته تو همه مردم روی زمین با حساب نجومی متولد می شوند.

طیب گفت: شک ندارم که چنین است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: که حالا بیائیم با عقل خود کشف کنیم که مردم چگونه، به این علم آگاه شدند. که اولاً فهمیدند که همه مردم سرنوشتشان بسته به حرکت این ستاره ها است و ثانیاً سعد و نحس آنها را فهمیدند ساعات و اوقات و دقایق حرکت آنها را تعیین کردند و به تندی و کندی حرکت آنها آگاه شدند و محل هر کدام از ستارگان را در آسمان و در زمین (2) فهمیدند، چون میدانی بعضی از این برجها در آسمان هستند و بعضی هم در زیر زمین و همچنین بعضی از آن هفت ستاره ها (3) در آسمان هستند و بعضی در زیر زمین، من عقلم قبول نمی کند انسانهای روی زمین

ص: 648

1- بله، عدّه ای از علما هستند که معتقدند، ستارگان و حرکت آنها موجب بروز همه حوادث می گردد و در سرنوشت انسانها دخالت دارند، حتّی بعضی ادعا کرده اند، که تغییرات حاصله در قرص خورشید سبب بروز جنگها و حوادث خوب و بدی می شوند، چنانکه می بینید، منجمین در تقویم مثلاً می نویسند: چون در ماه اردیبهشت خورشید و ماه در منازل خود هستند لذا باران و باد یا فلان حوادث واقع می شوند.

2- چون حرکت افلاک دورانی است، پس گاهی ستارگان در بالای سر ما قرار می گیرند و گاهی در زیر زمین.

3- منظور از هفت ستاره همان هفت ستاره معروف است عبارتند از (خورشید، ماه، عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل) چون در آن زمان فقط این هفت ستاره کشف شده بودند.

قادر به کسب چنین آگاهی از ستارگان و حرکت آنها باشند. (1)

طیب گفت: چرا قبول نمی کنی؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: برای اینکه تو می گوئی اهل زمین به وسیله حرکت این ستاره گان بوجود می آیند و سرنوشت آنها را حرکت این ستارگان تعیین می کند.

پس طبق نظر شما شک نیست که وقتی هم مردم به واسطه حرکت این ستارگان به وجود می آیند، آن حکیمی که به این علم آگاه شده آن هم به وسیله این ستارگان به وجود آمده است مگر اینکه بگوئی نه آن حکیم را این ستارگان بوجود نیاورده اند.

طیب گفت: نه من چنین حرفی را نمی زنم چون آن حکیم هم مانند سایر انسانهاست.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس شایسته است که عقل تو درک کند به اینکه ستارگان با این خواص قبل از آن حکیم خلق شده بودند پس نمی توانی بگویی که این حکیم این خواص را به ستارگان داده چون طبق گفته خودت ستارگان با این خواص قبل از او بوده اند.

طیب گفت: بلی سخن تو درست است آن حکیم هم به وسیله همان ستارگان به وجود آمده است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس به نظر تو آن حکیم چگونه به این علم و حسابی که قبل از او وجود داشته آگاه شده آیا فکر نمی کنی که علم قبل از او از جانب کسی بوده که همه آن ستارگان را آفریده؟ و این حسابها را در حرکت ستارگان مقرر داشته است؟ چون خودت هم معترفی که کیفیت حرکت آنها اساس ولادت همه مولود انسانی است میدانی که اساس یا قانون هر کار قبل از خود آن کار باید وجود داشته باشد باز هم فکر نمی کنی این معلم اول علم نجوم که به حساب ستارگان آگاه شده در اثر الهام معلمی بوده که قبل از او این ستارگان را به وجود آورده است؟ و آن معلم این علم را به عالم نجوم تلقین کرده و آن معلم هم باید خالق ستارگان باشد تا آن

ص: 649

1- این استدلال را مصادره به مطلوب می گویند، که حضرت در این جملات همه نتایج را طبق عقیده طیب بیان می کند و بطلان آنها را ثابت می نماید.

خواص را که تو گفתי در ستارگان نگهدارد، چون عقل من و تو حکم می کند به اینکه بگوئیم وضع کننده قانون مقدم تر از خود آن قانون می باشد. (1) وانگهی فرض می کنم آن معلّم علم نجوم در جهان دهها سال زندگی کرده و به ستارگان نظر نموده آیا به نظر تو نگاه آن معلّم به ستارگان با نگاه من و تو بر آنها فرق دارد؟

می توانی بگوئی که آن معلّم به آنها نزدیک می شده تا تمام جزئیات حرکات آنها را مشاهده کند. در حالی که آنها در بالای آسمانها بودند، معلّم در زمین؟ و یا اینکه می توانست با آنها حرکت کند تا از نزدیک منازل آنها را مشاهده نماید؟ و یا بداند کدامشان تند حرکت می کند و کدامشان کند، بعد هم تشخیص دهد که فلان منزل سعد است فلان منزل نحس؟ و یا اینکه ببیند در این ستارگان که در زیر زمین می روند چند مدت آنجا می مانند و در چه ساعتی غایب می شوند، در چه لحظه ای طلوع می کند؟ وانگهی تو چگونه باور می کنی که آن شخص حکیم بدون اینکه با حواس پنجگانه اش آسمانها و ستارگان را ببیند، بخواص و علم آنها آگاه شود تو که میگفتی همه درک، انسانها فقط به وسیله همین حواس پنجگانه است؟

بعلاوه آقای حکیم از کجا تشخیص داده که باید در این محاسبه خورشید را مرکز مقایسه قرار دهد تا بداند در کدام برج است و ماه در کدام برج است و این هفت ستارگان سعد در کجای آسمان هستند و حقیقت آنها چیست؟ در حالی که آنها میلیونها کیلومتر فاصله از آن حکیم دارند و به طور قطع حکیم نمی توانست، کیفیت حرکت آنها را ببیند مگر اینکه ادعا کنی که این شخص حکیم به آسمانها تسلط داشته و همه آنها را از نزدیک می دیده است که مسلماً این ادعای شما یک امر محال میباشد.

و من شهادت می دهم که این عالم قادر به شناختن این علم نبوده مگر به وسیله

ص: 650

1- این مسأله روشن است که اگر قانونگذاری نباشد قانونی به وجود نمی آید حضرت می خواهد علیه طیب در اعتقادات او استدلال کند بدین معنا که به وجود قانونی معترفی، باز هم اعتراف داری که بلی قانون را معلّم اول در آنها بگذارد. پس ناچار باید قبول کنی کسی این قانون را در ستارگان گذارده که آفریننده آنهاست.

فراگیری از کسی که در آسمان بوده و از نزدیک ناظر همه اعمال این منظومه ها و حرکت افلاک و خورشید و ماه و ستارگان هفت گانه می باشد.

طیب گفت: من نمی توانم فکر کنم که احدی از اهل زمین به عمق آسمانها بروند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: شاید این حکیم این کار را کرده رفته با آن عالمی که در آسمان بوده تماس گرفته تو اطلاع نداری؟

طیب گفت: اگر اطلاع هم داشتم قبول نمی کردم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: فرض کنیم که آن عالم اولی توانسته به آسمان برود. آیا او قادر بود با هر برجی حرکت کند و با هر ستاره ای طی منازل نماید به طوری که ببیند کی اینها غروب می کنند و چگونه دوباره بر می گردند چون بعضی از اینها مدار حرکت خود را در سی سال طی می کنند بعضی هم کمتر از سی سال وانگهی آن عالم می توانست در آسمانها بگردد تا مطلع سعد و نحس آنها را بشناسد یا اینکه ببیند کدام تند حرکت می کند و کدام کند؟ تا اینها را حفظ کند حالا فرض کنیم که آن عالم توانست در آسمان از همه این چیزها آگاه شود چگونه می تواند حساب حرکت موجودات آسمانی را با حساب موجودات زمینی ربط بدهد و حتی رابطه آنها را با موجودات زیر زمین درک کنند بنابراین قرائن و آثار نشان میدهد که عالم این آسمان و زمین یک نفر باید باشد نه دو نفر و بلکه بیشتر، و گرنه این حکیم به این حسابها آگاه نمی شد. بعلاوه باید همه کارهای آسمانی و زمینی را تنها او بکند مثلا با ستارگان و خورشید در مدارشان حرکت می کند تا به همه جزئیات منازل آنها آگاه باشد و بعد هم در زمین همین کارها را تکرار کند و با ستارگانی که در مدار خود در پشت زمین واقع می شوند همراه باشد همه حرکات آنها را هم بداند از همه مهمتر تمامی این حرکات را به هم مربوط کند تا رابطه ای میان آنها برقرار سازد تا بتواند بگوید، حرکات آن ستارگان حرکات موجودات زمینی را به وجود می آورند و در سرنوشت آنها دخالت دارند.

طیب گفت: دیدی که من گفتم از اهل زمین کسی نمی تواند در آسمانها این

کارها را بکنند پس در این صورت باز هم می‌گوییم از اهل زمین کسی نمی‌تواند داخل در تاریکیهای زمین و دریاها باشد تا این حسابها را تهیه کند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس چطور علما این علم را وضع کرده و ادعا نموده‌اند که ستارگان در بوجود آوردن موجودات زمینی و دریایی دخالت دارند؟ وانگهی اینها همه قبل از آنها هم بوده‌اند چطور به حوادث قبل از زمان خود حکم کرده‌اند؟

طیب گفت: من فقط می‌توانم این را بگویم که یکی از مردم زمین علم این ستارگان متعلق به فضا را وضع کرده است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: چرا نمی‌گویی که این علم را کسی به آن حکیم زمینی آموخت که به همه جزئیات کار آسمانها و زمین آگاه است چون او آنها را به وجود آورده و از خواص آنها هم آگاه است؟

طیب گفت: اگر چنین بگویم به خدای تو که تصور می‌کنی در آسمان است اقرار کرده‌ام.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: تو مکابره می‌کنی، زیرا خودت اقرار کردی که حساب این ستارگان حقیقت دارد و خودت هم اقرار کردی که حرکت ستارگان در تولد انسانها و سرنوشت آنها دخیل است.

طیب گفت: بلی اینها را گفتم و شک در اینها ندارم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: باز هم تو خودت گفتی که کسی از اهل زمین نمی‌تواند در آسمان با ستارگان گردش کند تا به همه جزئیات آنها آگاه باشد.

طیب گفت: من این را هم گفتم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: در این صورت تو چاره‌نداری مگر آنکه بگوئی معلّم این علوم از آسمان است.

طیب گفت: بلی اگر بگویم برای این علم معلمی نیست حرف دروغ زده‌ام و اگر بگویم یکی از اهل زمین به همه اینها آگاه شده باز هم حرف باطل زده‌ام زیرا هیچکدام از اهل زمین قدرت این کارها را که بیان کردی ندارند وانگهی به عقیده ما علم اهل دنیا فقط به وسیله حواس کسب می‌شود. و این مطالبی را که تو گفتی

مسائلی نیستند که با حواس به دست آیند. چون ستارگان در آسمان است و حواس ما نمی تواند از محل دقیق طلوع و غروب و حرکت و منازل آنها آگاه شود. اما حساب دقیق، سعد و نحس، کندی و تند، حرکت آنها را با حواس درک می کنیم و با قیاس و اندازه گیری به آنها می رسم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حال به من بگو اگر تو علاقه مند به آموختن این حساب نجومی باشی آیا دوست داری آن را از اهل زمین فرا بگیری یا از اهل آسمان؟

طیب گفت: از اهل آسمان، چون ستارگان در آنجا هستند اهل آسمان به آنها نزدیک تر و آنها را می بیند ولی اهل زمین از آنها دورند، تعلیم آنها بهتر است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس حالا درست دقت کن، و وجدانت را منصف قرار بده آیا این را میدانی وقتی طبق گفته تو که می گوئی همه اهل دنیا به وسیله ستارگان متولد می شوند درست باشد، ستارگان باید قبل از همه مردم موجود باشند.

طیب گفت: بلی، من نمی توانم این مساله را انکار کنم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا اقرار میکنی که آن سخنت که در اول گفتمی که مردم مانند درخت همیشه بوده اند و بعدا هم خواهند بود. نتیجه اش این است که مردم این سخن تو را که ستارگان قبلا بوده اند تا انسانها را به وجود بیاورند انکار کنند زیرا لازم این سخن تو که ستارگان قبل از انسانها موجود بوده اند این است که زمین هم قبل از انسانها موجود بوده؟

طیب گفت: بلی، حقیقت امر چنین است که زمین قبل از موجودات زمینی بوده است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: در صورتی که طبق گفته اولت نیازی به خلقت زمین نداشته اند در صورتی که خودت هم میدانی اگر خداوند زمین را برای مخلوقاتش فرش قرار نداده و گهواره برای آنها نکرده بود مردم نمی توانستند زندگی کنند حتی حیوانات دیگر هم قادر به ادامه زندگی نبودند چون نمی توانستند در فضا به حال معلق بمانند مگر اینکه بال داشته باشند.

طیب گفت: بال هم اگر داشتند فایده ای نداشت زیرا معیشت و آذوقه خود را از

کجا تهیه می کردند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس در این مورد که مردم پس از پیدایش زمین و برجها به وجود آمدند، شک نداری؟

طیب گفت: نه تنها شک ندارم بلکه یقین هم دارم که قضیه چنین است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حالا دلیل دیگری ارائه می دهم که چشم تو را بیشتر باز کنم.

طیب گفت: این مطالب شما شک را از من زدود.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا میدانی، ستارگان و این خورشید و ماه بر مدار فلکی حرکت می کنند؟

طیب گفت: بلی، میدانم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس افلاک اساس حرکت ستارگان را تعیین می کند یا خیر؟

طیب گفت: بلی.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس حالا اقرار می کنی که آن ستارگان که تو گفتی مردم را آنها به وجود می آورند بعد از افلاک به وجود آمده اند (فضائی که باید آنها در آن فضا حرکت بکنند) زیرا حرکت ستارگان در روی آن مدار ثابت گاهی با حرکت انتقالی خود پائین و بالا هم می شوند؟

طیب گفت: چنان دلیل روشنی ارائه دادی که هیچ صاحب عقلی نمی تواند آن را قبول نکند، زیرا معلوم است افلاکی که ستارگان در آنها حرکت می کند اساس حرکت آنهاست و همه حرکات آنها را افلاک معین می کنند از خودشان اراده ندارند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس حالا اقرار کردی که آفریننده ستارگانی که مردم روی حرکت و سعد و نحس آن به وجود می آیند همان آفریننده زمین می باشد زیرا اگر آفریننده زمین آن ستارگان را خلق نکرده بود آنها با موجودات زمینی مربوط نمی شدند. (1)

طیب گفت: بلی چاره ندارم جز اینکه این دلایل را بپذیریم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حالا عقلت به تو می گوید به خلقت آسمان همان کسی قادر

ص: 654

1- بدیهی است اگر دو مصنوع دو صانع داشته باشد نمی توانند با هم مربوط شوند بلکه هر کدام کار جداگانه از هم دارند.

است که زمین را آفریده و همه خورشید، ماه، همه ستارگان را آفریده باز هم عقلت قبول می کند که اگر آسمان نبود و آنچه که در آسمان هست (ابر، ستارگان، خورشید، ماه و...) نبودند زمین نمی توانست موجودات کثیری را در خود جا دهد. (1)

طیب گفت: شهادت می دهم که آفریدگار همه این جهان هستی یگانه است، زیرا تو با دلایل خود عقل مرا بیدار کردی، و همه عذر مرا از بین بردی، اکنون به طور وضوح درک می کنم که واضع حساب نجوم و معلم خود این ستارگان نمی توانند مانند یکی از اهل زمین باشد چون آگاهی ندارد و بعلاوه به زیر زمین هم آگاه نیست. ولی نمی توانم درک کنم آن علم را که در آسمان بود چگونه اهل زمین دست یافتند به طوری که حساب این بسیار دقیق هم می باشد اگر من علم آنها را ندیده بودم باور نمی کردم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: اگر قول بدهی که سخنان مرا بیهوده انکار نکنی من از همین هلیله که در دست داری و از علم پزشکی که فن توست این مسأله را به تو ثابت می کنم.

طیب گفت: من قول می دهم که دلایل تو را قبول کنم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا مردم از اول پیدایش خود طب را می شناختند و به خواص هلیله آگاه بودند؟

طیب گفت: نه نمی دانستند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس از کجا باین علم آگاه شدند و خواص آن را دانستند؟

طیب گفت: به وسیله آزمایش و تجربه در طول مدت طولانی به این علم دست یافتند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: چگونه به قلب آنها خطور کرد که این تجربه را انجام دهند؟ چگونه تصور کردند که فلان برگ گیاه داروی درد هستند؟ در صورتی که در ظاهر و

ص: 655

1- به منظور حضرت این است که شما می بینید که هدف همه ستارگان آسمانی و هدفشان کمک به زمین است پس خالق هر دو اینها یکی است.

آنها ضرر بود و خودشان هم که نمی توانستند چنین تشخیص را بدهند.

طیب گفت: با تجربه و آزمایش فهمیدند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: بگو ببینم پدیده آورنده علم طب در وهله نخست چه کسی بوده؟ و چگونه او این دواها را که در میان مشرق و مغرب زمین پراکنده هستند شناخت؟ لذا باید آن شخص حکیم یکی از اهل کشورها باشد؟

طیب گفت: بلی باید این شخص یک حکیمی باشد که این علم را وضع کرد و حکمای دیگر هم آن را دیدند و با عقلشان درباره آن دواها فکر کردند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: مثل اینکه منصف شده ای و به وعده ات وفا می کنی، پس حالا به من بگو آن حکیم چگونه توانست خواص آن را بشناسد، حالا فرض کنم آن دواهایی که در کشور من بوده شناخته ولی آیا می توانی قبول کنی که او همه نباتات روی زمین را دید و آنها را چشید، حتی درخت به درخت آنها را آزمایش کرد تا برایش همه اینها روشن شد؟

آیا عقلت قبول می کند که آن مردان حکیم قادر بودند به همه کشورهای فارس بروند و تمام نباتات و درختان آن کشور را یک یک با حواس خود آزمایش کنند در صورتی که حواس آنها، آنها را نمی دید؟

حالا فرض کنیم پس از جستجوی زیاد هم آن درختان را در کشور فارس پیدا کرد و آنها را شناخت این مسأله را از کجا فهمید که اگر هللیه هندی، با مصطکی رومی، مشک تبت، و دارچین چینی، و خصی بیدسته از ترک، تریاک از مصر، صبر از یمن، و بورق از ارمنستان با هم مخلوط شوند مفید واقع نمی گردید؟

وانگهی با اینکه هر کدام از اینها در یک منطقه و کشور خاصی هستند چطور شد آن حکیم به عمل رشد اینها پی برد بعلاوه بعضی از آنها ریشه، یا پوست، یا ساقه یا میوه هستند بعضی از آنها شربت مایع برخی صمغ می باشند بعضی از آنها باید فشرده شوند بعد هم جوشانده شوند بعضی فشردن لازم ندارد و همه اینها به لغتهای مختلف نامیده می شوند - تک تک اینها فایده ندارد- بلکه بعضی از آنها باید با بعضی دیگر قاطی شوند تا فایده دهد؟

حتی از این دواها بعضی از اعضای درندگان و حیوانات وحشی و دریائی تشکیل می شوند و اهالی این کشورهائی که این حیوانات در آنجا هستند با هم دشمنند زبان یکدیگر را نمیدانند یکدیگر را می کشند آیا قبول می کنی که آن حکیم، بتواند همه این مناطق را برود. و زبان آنها را یاد بگیرد به هر جهت برای جستجو برود و این دواها را در مشرق و مغرب به طور راحتی و صحیح و سالم بدست آورد. ترس داشته باشد نه بیمار شود، شب و روز هم تلاش کند تا به محل این دواها پی ببرد و به اوقات رشد و نمو آنها آگاه باشد با اینکه دواها از حیث صفات رنگ و نام باهم فرق دارند. و باز هم بتواند نبات یا میوه درخت را بشناسد و به یک ریشه و برگ آنها آگاه شود؟ آیا به نظر شما آن حکیم همه این کارها را انجام داد؟ (تا به خواص دواها آگاه شد).

اگر بگوئی به ظن قوی آنها را پیدا کرد، حرفت درست نیست زیرا طبایع آن دواها ایجاب می کند که با حسّ و تجربه کشف شوند نه با احتمال و ظن و اگر بگوئی در اثر آزمایش به خواص آنها آگاه شده؟ در این صورت لازم می آمد آن شخص در حین آزمایش از سم آنها بمیرد (چون لازمه آزمایش حتی این است که تک تک آنها را با خودش بخورد یا در شخص دیگر آزمایش کند در هر دو صورت برای آنها خطر هلاک داشته است) اگر بگوئی خیر در هر شهر و بلادی گردش کرد و در میان هر ملّتی توقّف نمود زبان آنها را یاد گرفت و با آن ملت دواهای آنها را آزمایش کرد یکی و دویا بیشتر از آنها را کشت تا بخواص دواهای آنها پی برد آن وقت اهل آن کشور نه تنها به او کمک نمی کنند بلکه او را به عوض مقتولین خود می کشند.

حالا فرض کنیم آنها هم مزاحم او نشدند و با او همکاری کردند چطور فهمید که باید این دواها با هم مخلوط شوند تا اثر کند؟ میزان هر کدام از آنها را چگونه به دست آورد، مثقال و قیراط آنها را از کجا دانست.

باز هم فرض کنیم که توانست همه این کارها را بکند، مشارق و مغارب روی زمین را گشت آنها را پیدا کرد لیکن برای این کار عمر زیاد لازم است. حالا بگوئید

عمرش هم برای این کار وفا کرده آن حکیم چگونه توانست به اعضاء و جوارح تک تک این همه پرندگان بی شمار و درندگان و حیوانات دریایی دست یابد تا از میان آنها دواهای لازم را انتخاب کند؟

آیا طبق گفته تو آن حکیم همه نباتات و میوه ها را درخت به درخت، علف به علف آزمایش کرد و آنها را از میان یکدیگر هر چه که مفید بود انتخاب نمود پس باید همین کار را در مورد پرندگان، درندگان و حیوانات دریایی هم انجام دهد یعنی تک تک آنها را بگیرد و بکشد و آزمایش کند اگر این کارها را درباره حیوانات انجام میداد حیوانات و پرنده ای باقی نمی ماند (1) زیرا حیوانات مانند نباتات و درختها نیستند که اگر درخت را ببرند از ریشه باقی مانده آن یک درخت دیگر به وجود می آید، ولی وقتی حیوانات را بکشی چیزی از آنها باقی نمی ماند.

حالا باز هم فرض می کنیم که توانست به پرندگان و درندگان صحرائی دست یابد آنها را آزمایش کند به حیوانات دریایی چگونه این حکیم می توانست دست یابد؟ چون طبق گفته تو لازم بود یک یک آنها را که در دریاها و مختلف ببیند بگیرد و آزمایش کند. حالا فرض کنیم که حکیم همه دواها را توانست تهیه کند او چگونه توانست دوايي تهیه کند که اگر شخص مبتلا به اسهال از آن یک قاشق بخورد اسهالش قطع می شود ولی اگر شخص مبتلا به بیماری قولنج بیشتر از این حد از آن بخورد شکم روی پیدا می کند؟ اینها را که نمی توان با حواس دید و درک کرد، علاوه بر اینها او چگونه شناخت آن دوائی که برای سر درد می نوشند، به طرف پاهای آن بیمار نرود در صورتی که سرازیر شدن یک مایع آسان تر از بالا رفتن آن مایع می باشد (یعنی آن حکیم چگونه به این عمل برخلاف طبیعت آن دواي مایع پی برد که حتما این دوا به طرف سر می رود و اثر می کند؟).

ص: 658

1- توجه کنید حضرت همه این استدلالها را به این تفصیل بیان فرموده چون که طبیب متوجه است همه این علوم به وسیله حس و تجربه بدست می آید لازم سخن او این است که این حکیم باید این کارها را انجام دهد در صورتی که عقل خود طبیب هم تشخیص می دهد که حکیم قادر به انجام همه این کارها نبوده است.

یا اینکه چگونه فهمید این دوائی که برای درد پاهایش می خورد، مستقیماً به طرف پاهایش می رود و به سرش نمی رود در صورتی که دهان به سرمان نزدیک تر از پاهایمان می باشد.

و همین دواهای مربوط به اعضای خاص که در مسیر خود حرکت می کند چگونه برگهایی که به معده متصل و از معده هم با سایر اعضای بدن مربوطند نمی ریزند چگونه حواس درک می کند دوائی که برای گوش نافع است برای چشم مضر نیست یا دوائی که برای چشم مفید است به درد گوش نمی خورد؟ وانگهی چگونه آن اعضای مخصوص دوائی مربوط به خود را تشخیص داده جذب می کند، در صورتی که همه این اعضای بدن در داخل بدن هستند و آن حکیم نمی تواند عمل آنها را ببیند.

طیب گفت: آنچه که من الآن از آن آگاه بودم گفتمی همه درست است. اما آیا ما می گوئیم حکیمی آن دواها را شناخته به مریض می دهد. اگر هم مرد شکم او را پاره می کرد و تمامی آنجا را که عبور کرده بوده میدید. رگها را می جست تا علت مرگ را کشف می کرد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: ای طیب تو که میدانی غذا و دوا هنگامی که به رگها و به معده می رسد پس از مدت کمی تجزیه شده تبدیل به خون و مواد دیگر می گردد و در این صورت در آن رگها و یا مجراها دوائی باقی نمانده که حکیم آنها را بشناسد و رابطه آنها را با مرگ آن شخص کشف کند.

طیب گفت: بلی سخن شما درست است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: میدانی وقتی که انسان مرد سرد و جامد می گردد؟

طیب گفت: بلی می دانم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس حکیم از میان آن خون جامد چگونه دواها را تشخیص می دهد در حالی که حتی رنگ دوا هم عوض شده است.

طیب گفت: مرا بر شتر لختی سوار کردی که تاکنون چنین گرفتار نشده بودم و من به هیچ وجه قادر برفع این شبهات و پاسخ دادن به این سوالات نیستم.

ص: 659

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمودند: حالا بگو ببینم، مردم از کجا باین دواها که تو می گوئی آگاه شدند و اوصاف آنها را شناختند و آنها را تجزیه و ترکیب کردند تا منفعت و ضرر آنها را برای هر کدام از این امراض فهمیدند، از کجا دانستند که محل و مکان هر کدام از آنها کدام کشور و ولایت است، و فهمیدند که بعضی از آنها در داخل سنگها هستند. بعضی به حال صمغ میباشد مقدار دقیق آنها را چگونه تشخیص دادند.

طیب گفت: من از جواب دادن به این مسائل عاجزم و تو مرا به جایی کشاندی که حواس ابدان نمی توانستند در آنها دخالت داشته باشند حتی با آزمایش قیاس هم نمی توان آنها را درک کرد، پس ناچار باید کسی به خصوصیات آنها آگاه باشد چون آن دواها خودشان خودشان را نشناخته اند و خود به خودی هم با یکدیگر جمع نمی شوند تا دیگران به این اجتماع و خاصیت آنها آگاه شوند و به دیگران بیاموزند حالا بفرمائید ببینم بندگان بچه وسیله این دواها و به منافع و مضرات آنها آگاه شدند تا به سراغ یافتن آنها به شهرها و کشورهای متفرقه سفر کردند؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حالا توجه کن من مثلی برایت ذکر می کنم تا بتوانی مطلب را خوب درک کنی و بفهمی چه کسی این بدن را آفریده و آن علفها را که دوا از آنها ساخته می شوند آفرید و مردم را وادار بشناخت آنها کرد.

طیب گفت: اگر چنین مثال روشن برایم ذکر کنی من ناچارم آن را قبول کنم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: فکر کن شخصی باغی احداث کرده است و در آن درختهای گوناگون کاشته، انواع سبزیجات و میوه ها و حبوبات و گلها و ریاحین هم در آن باغ به وجود آورده، در تربیت آنها تلاش کرده به آنها آب داده و از آفات آنها را حفظ نموده و آنها را رشد داده تا درختان میوه آورده اند، گلها شکوفه کرده اند، وقتی بر آن باغ عبور کنی، چیزی از آن باغبان بخواهی او بدون اینکه متغیر شود یا فکر کند تو را مستقیم از میان درختان عبور داده به آن درخت و یا گلی می رساند که تو می خواهی و آن را به تو می دهد، این چنین نیست؟

طیب گفت: چرا چون اگر کسی باغ را پرورش داده باشد جای درختها و گلها و نباتات آن را خوب می شناسد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: اگر صاحب باغ به تو بگوید آن میوه و یا گلی را که میخواهی دارم ولی باید خودت پیدا کنی و بچینی آیا تو می توانی در آن باغ بزرگ به آسانی آن میوه را پیدا کنی؟

طیب گفت: نه نمی توانم. چون محل آن میوه یا آن گل را در آن باغ وسیع نمی دانم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: بنابراین تو نمی توانی، حتی با گشتن و خسته کردن خودت هم به آن درخت بررسی چون ممکن است هنگام گشتن حتی درختان زیادی را بینی ولی توجهی به آن درختی که میوه اش را می خواهی نکنی؟

طیب گفت: بلی، این امکان هم هست که من بروم و بگردم و چون باغ بزرگی است و درختان زیاد می باشد آن درخت مطلوب را شناسم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس بدانکه این باغ بزرگ مانند این جهان پهناور می باشد و صاحب این باغ پهناور همان است که می داند، میوه های مورد لزوم هر کس کجاست و آن حکیم هم شخص باشد تو که از صاحب باغ میوه را می خواهی به تو نشان میدهد، پس آفریدگار این جهان هستی همان حکیمی است که می داند میوه کجاست و نسبت آنها با یکدیگر برای دوا چگونه است؟ باز هم باید اعتراف کنی که آن سازنده درختها و میوه ها و علفهاست که محل رشد آنها را می داند، مانند همان صاحب باغ، پس باز هم فهمیدی که نشان دهنده هر کدام از آنها همان کسی باید باشد که آنها را کاشته است ضرر، سود و میزان هر کدام از آنها را می داند.

طیب گفت: بلی همین طور است که فرمودی چاره جز این نیست که من از صاحب باغ بپرسم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حالا از تو می پرسم که اگر آفریننده جسدها و آنچه اعصاب در آنها هست گوشت، اعضا و احشاء و رگهائی که دواها را به سر و پاها می رساند غیر از آن کسی باشد که آن باغ را کاشته و آن نباتات را که برای دوا هستند رویانده، آیا می تواند از ترکیب اینها آگاه شود و میزان ترکیب آنها را با مثقال و قیراط بگوید. و بداند که کدام یک از اینها دوا هستند؟

طیب گفت: نه، نمی تواند، او فقط همان چیزها را می شناسد که در باغش کاشته چون او که جسدها را یک با حواسش آزمایش نکرده تا به کیفیت آنها آگاه شود؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حال اگر بگوئیم خالق همه اینها یکی است نه دو تا درست است چون اگر دو تا باشند یکی آفریننده دواها و دیگری آفریننده رنجها و دردها باشد آن کسی که آن دواها را کاشته نمی تواند دوی خود را به دردی که در جسد هست برساند چون از وضع بدن آگاهی ندارد. از طرفی همان خالق جسد هم به خاصیت دوائی آن نباتات و میوه ها آگاه نیست پس از این تفکر نتیجه می گیریم که باید خالق همه اینها یکی باشد تا بتواند در هر دو آنها اثر کند و تشخیص بدهد و میزان هر کدام از آنها را برای دردهای جسد تعیین کند؟

طیب گفت: بلی، در این مسأله شکی نیست زیرا اگر خالق جسد غیر از خالق دواها و نباتات و میوه ها باشد، نمی تواند به رابطه اینها با دردهای بدن آگاه باشد و آن کارها را بکند که تو وصف کردی.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: ای طیب اگر بگوئیم بوجود آورنده باغ و غرس کننده حقیقی درختان و میوه ها، همان خالق حیوانات و جسدهای انسان است آیا درست نگفته ایم؟ پس باید بگوئیم کسی که آن حکیم اول را که دواها را با هم مخلوط کرد و به آن کارها دلالت و راهنمایی نمود و او را به خواص همان دانه ها و حبوبات آشنا ساخت و این علم طب را بنا نهاد او همان کسی است که صاحب باغ و درختان می باشد و اوست که جسدهای آدمی را ساخته و اوست که با وحی خود (الهام) آن حکیم را به صفات همه این دواها که تو گفتی آشنا ساخت و او روشن نموده که کدام یک از ریشه های درختان و نباتات و میوه ها و صمغ های آنها و برگها و پوست آنها برای کدام بیمارها مفید است.

باز هم همان کسی است که حکیم را به میزان ترکیب آن دواها آشنا نمود باز هم همان کسی است که خالق پرندگان، درندگان، حیوانات صحرائی می باشد و می داند که چه چیزی از بدن اینها برای بدن بیمار مفید است که آنها را داخل دواها بکند.

چون اگر خالق همه اینها یکی نبود. نمی توانست ارتباط اینها را بداند، پس وقتی که خالق همه اینها یکی باشد، چون با علم احاطی خود به تمام کیفیات نباتات و میوه ها و برگها و اعضای حیوانات آگاه است. می داند کدام یک از اینها برای کدام مرض نافع است کدام مضر است تا آنها را به بندگان شناساند، و در اثر همین الهام حکیم عالم شد در کدام درنده و کدام حیوانات چهارپا و کدام پرنده نفعی برای بیمارهاست و کدامشان نفع ندارند؟

اگر آفریننده واحد همه اینها آن حکیم را دلالت نکرده بود. مسلماً حکیم قادر به درک همه این ارتباطهای پیچیده نبود.

طیب گفت: بلی سخنان تو درست است و ثابت کردید که حواس تجربه قادر به تشخیص این ارتباط و میزانها نیست.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حالا که این مسأله را قبول کردی، پس نظر خود را متوجه عقلمان می کنیم و با حواس خود استدلال می نمایم که آیا درست بود برای صاحب و خالق آن باغ و کارنده آن درخت ها و خالق این حیوانات و پرندگان و مردم که همه اینها را آفریده تا همه این موجودات و انسانها استفاده کنند؛ این خلقت و این کاری در زمین شخص دیگری بکارد، که او هر وقت بخواهد جلوی او را گیرد؟

طیب گفت: نه امکان ندارد زمینی که باغ در آنها کاشته شده صاحب باغ نباشد؟ چون آن مالک ممکن است مانع شود.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس این زمین پهناور و وسیع هم مال همان کسی است که این باغ را به وجود آورده، چون دیدم، بعضی از موجودات زمین با آن موجودات باغ مربوط هستند و به درد یکدیگر میخورند؟

طیب گفت: این زمین هم متعلق به همان کسی است که همه این موجودات نباتات، درختان و حیوانات را به وجود آورده است. در این مسأله شک نیست.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: درست توجه کن آیا فکر نمی کنی این باغ و آنچه که در این باغ از خلقت عظیم وجود دارد، از انس و جن، دواب، پرندگان درختان و نباتات و

میوه ها همه نیاز به آب دارند و باید از آن بنوشند و استفاده کنند؟ و میدانید که اگر آب نباشد هیچکدام از این موجودات نمی توانند ادامه وجود داشته باشند.

طیب گفت: بلی این بسیار روشن است که همه اینها به آب احتیاج دارند؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: تو که خودت اقرار کردی که آفریننده این باغ بزرگ هستی یک نفر است اگر خالق این آب مورد احتیاج همه موجودات است، کس دیگر غیر از خالق این موجودات باشد می تواند آب را نگذارد، به اینها برسد و هر وقت علیه خالق باغ قیام کند.

طیب گفت: مسلماً همانطوری که خالق همه این موجودات آن مدبر اول میباشد صاحب و خالق آب هم اوست چون من یقین دارم که اوست این آب را آفریده تا این آب را در زمین به جریان اندازد تا همه آنچه که کاشته و ساخته از آن آب استفاده کنند. زیرا اگر خالق آب و مالک آن کس دیگر باشد. اولاً نمی تواند همه آن چیزهایی را که در روی زمین هست و همه آنها را که در باغ کاشته شده هلاک کند و آن را نگهدارد و به آنها برسد، ثانیة سزاوار نیست که خالق این باغ بزرگ فکر کند که برای اینها آب هم لازم است پس به نظر من خالق همه این چیزها قبل از کاشتن همه اینها در فکر نیازمندی آنها هم بوده است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حالا فکر کن که اگر این آب به دین شکل در مجاری پست و بلند جاری نمیشد در نتیجه به همه باغ وجود نمی رسید آن وقت بیشتر آنچه که در باغ بود می خشکید و معدوم می شد؟

طیب گفت: بلی درست است ولی از کجا معلوم که این آب در یک جایی جمع شده و از آنجا می آید، شاید در یک مخزن جداگانه باشد همین طور می آید.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: تو خودت قبلاً گفتی اگر این آب نبود باغ از بین می رفت؟

طیب گفت: بلی این را گفتم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: حالا به تو نشان می دهم که برایت مسلم شود خالق همان دریاها هم همان آفریننده باغ است و اوست که آب را طوری آفریده که به همه اینها برسد و برای مردم هم آن را نافع قرار داده است.

طیب گفت: آن دلیل قاطعتان برای آب کدام است؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: فکر کن اگر این آبها را همان خالق باغ و سایر موجودات نیافریده بوده زیاد بر مصرف این موجودات کجا می رفت، طبعا باید هدر می رفت ولی حالا می بینیم که زیادی این آبها به دریاها می ریزد دریاها می زمینش مال خالق آن است.

طیب گفت: بلی این را می بینم که زیادی آبها به دریاها می ریزند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا هیچ وقت دیده ای که هنگام پشت سر آمدن باران آب همیشه زیادتر از مصرفی باشد یا اینکه در موقع کم آمدن باران به شدت گرما، کمتر از نیاز باشد؟

طیب گفت: نه.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا سزاوار نیست که عقلت این مسأله را قبول کند که خالق آب و خالق باغ وجود یکی است. و اوست که برایش حدّ معینی قائل شد که در اثر زیاد شدن باران از آن حدّ معین نگذرد و همچنین در کمتر شدن هم از حدّ معین نگذرد؟ بعلاوه آنچه که دلالت به گفته من دارد این است که با امواج دریا همان کوههایی که در کنار زمینهای پست است مقابله می کند (یعنی کوهها نمی گذارند امواج دریاها همه اراضی مسطح را بگیرد).

پس اگر آن خالق و آفریدگار این فکر را نکرده بود و جلوی امواج دریاها را به وسیله، کوهها و عوامل جذر نگرفته بود و آب را در دریا حبس نکرده بود، آب همه روی زمین را می گرفت وانگهی اگر آن خالق آب را در دریاها حبس نمی کرد از کجا می آمد تا همه نباتاتی که در قله جبال و صحراهای بلند بودند استفاده کنند؟

طیب گفت: همه سخنان تو درست است، تو دلایل و براهینی ارائه دادی که نمی توانم آنها را انکار کنم، زیرا آنها بسیار واضح و روشن هستند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: یک دلیل دیگر هم به تو ارائه می دهم که رابطه مخلوقات را با هم بشناسی و بدانی که همه اینها از جانب تدبیر کننده و حکیم عالم، و توانا می باشد.

ص: 665

و آن دلیل این است: همه آن چیزهایی که در باغ پهناور و خلقت هستند نمی توانند از چشمه و آب بخورند، بلکه بیشتر آن نباتات حبوبات دوانی که در این باغ هستی می روید و حتی آن علفهایی که معاش حیوانات و درندگان و پرندگان صحرانی است که آنجاها در جوی و چشمه وجود ندارند بلکه همه آنها را فقط ابرها با بارانهای خود سیراب می کند.

طیب گفت: بلی چنین است که می گوئی.

امام (عَلَيْهِ السَّلَام) فرمود: آیا عقل تو و حتی آن حواست که مدعی هستی اشیاء فقط به وسیله آنها شناخته می شوند تو را به این مسأله راهنمایی نمی کنند که اگر سحابهایی که به شهرها و به مکانهایی که چشمه های آب ندارند و نهرها در آنجاها نیست در حالی که نباتات، حبوبات، درخت، حیوانات در آنجا هستند و به آب احتیاج دارند می روند اگر مال خود صاحب خالق این باغ وسیع نبود، نمی گذاشت ابرها بارانهای خود را در آن مکانها بریزند، در این صورت صاحب باغ همیشه نسبت به محصولات باغش هراسان از این می شد که صاحب آن ابرها اجازه ندهد بارانها را در باغ او خالی کنند. در صورتی که ما می بینیم هیچ وقت چنین اتفاقی نیفتاده که ابرها بارانهای خود را از این مکانها دریغ کنند. پس خود این حقیقت که حتی با حواست هم آن را درک می کنی بهترین دلیل است که صاحب ابرها هم همان خالق باغها، دشتهای، و حیوانات، درندگان، پرندگان و نباتات بالای کوه و صحرا است که در موقع لزوم آنها را سیراب می کند.

طیب گفت: بلی آنچه تو گفتی بسیار روشن است و نشان می دهد که همه اینها به هم بستگی دارند و همه در تحت تدبیر و اراده همان خالق عالم می باشد که آنها را به موقع ذخیره می کند. آب باران را به موقع در بالای همه زمین (پستی، بلندی، صحرا، دشت) می ریزد و همه اینها در فرمان او هستند تا در موقع لزوم برای خرمی و سرسبزی این باغ بزرگ هستی و تمامی حیوانات خود از آنها استفاده کند.

طیب گفت: حالا من دوست دارم که باز هم دلایل بیشتری اقامه کنی تا به یقین من افزوده شود و کاملاً از این شک خارج گردم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: اکنون من بخواست خداوند از همین هلیله که در جلویت گذاردهای دلیل روشن تری برایت بیان می کنم تا بدانی که پرورش همین دارو بستگی کامل به اسباب و عوامل جوی دارد که همه آنها در تحت اختیار همان خالق داناو حکیم است.

طیب گفت: تو چطور می توانی به وسیله همین هلیله شک مرا زایل کنی؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: این هلیله که می بینی و در زمین روئیده است دارای خواص و صفاتی است که نشانی از صنع خالق حکیم و عالم می باشد دارای ترکیب منظمی است که می بینی پوست و برگ و عصبهای آن با هم ترکیب یافته و برگش همه با هم متصل است و تمامی وجود این هلیله بسته به عوامل آسمانی می باشد.

طیب گفت: اگر این چیزها را به من نشان بدهی به کلی شک من برطرف خواهد شد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: تو میدانی که هلیله در زمین روئیده است و ریشه های آن به بیخش متصل است و بیخ هم به تنه و تنه آن به شاخه و شاخه ها هم به نهالها و نهالها هم به غنچه هایش و غنچه ها در سایه برگها از تابش حرارت زیاد آفتاب و سرما و طوفان محفوظ می باشند، همه اینها لباس سبز بر تن کرده اند (چون همه اینها پوسته دارند) که آن پوسته آنها را از گرمی و سردی حفظ کند تا فاسد نشوند و از حوادث جوی صدمه نینند.

طیب گفت: بلی، فهمیدم. بلی همه اینها به هم مربوط هستند و به وسیله ریشه آب و غذا می گیرند و از هوا و آفتاب استفاده می کنند چون ارتباط همه اینها با یکدیگر نشانی از تدبیر بسیار دقیق آفریننده این هلیله می باشد.

پس شهادت می دهم که آفریننده او یگانه است و کسی در خلقت او با آفریننده اش شریک نیست.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: اکنون توجه کن که تدبیر هر کدام در این کارها را که گفتم از حکمت و دانش بسیار سرچشمه می گیرد، و این صنعت بسیار دقیق که بچنین وضعی به هم مربوط هستند و در عین حال به زمین مربوطند.

اگر همه این تدبیرها به کار نمی رفت آیا هلیله می روئید؟ اگر همه اینها مال فکر و اندیشه و قدرت همان آفریدگار زمین و هوا و بارانها بود این طوری با هم توافق داشتند؟ و به نفع یکدیگر کار می کردند؟ حالا به وجود خالق یگانه برای همه اینها معترفی؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: اگر به تو تدبیری را در ساختمان این جهان نشان دهم که مبتنی بر حکمت و استحکام خلقت باشد و همه آنها مربوط به هم باشند و بعد هم مربوط با زمین باشند که هلیله با همه اوصافش از زمین بیرون آمده آن وقت اقرار بیگانگی خالق همه این جهان هستی می کنی؟

طیب گفت: در آن صورت من در یگانگی خالق همه جهان هستی شک نخواهم کرد.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: درست به مطالبی که می گویم توجه کن، تو فهمیدی که زمین با هلیله ارتباط دارد در نتیجه هلیله با خاک زمین مربوط می شود، خاک هم با سرما و گرما همبستگی دارد سرما و گرما هم در اثر هوا به وجود آید هوا هم در اثر وزش باد، بادهای هم با ابرها مربوطند ابر هم با باران رابطه دارد و باران هم با زمانها مربوط است (یعنی با فصلها) زمانها هم در اثر حرکت خورشید و ماه به وجود می آید و حرکت این دو هم به واسطه حرکت همه افلاک موجود در آسمانهاست. افلاک هم با آنچه که در زمین و آسمانهاست مربوط هست. - آیا همه اینها یک صفت روشنی و حکمت بالغه و همبستگی متقن و تدبیر محکم، میان همه زمین و آسمان نیست؟ که می بینم هر کدام از اینها به وجود دیگری بستگی دارد و هیچکدام از اینها از وقت و زمانش مقدم و مؤخر واقع نمی شوند. چون اگر این رابطه ها به هم بخورد همه آنچه در روی زمین از مردم، نباتات و حیوانات هستند نابود می شوند.

طیب گفت: بلی همه اینها که گفתי علامات روشن و دلایل واضیح هستند که نشان می دهد که تدبیر واحدی در خلقت آنها اثر می کند و چنین صنعت متقنی را به وجود می آورد. ولی نمیدانم چرا یکی از موجودات را که آن هم مربوط به همه اینهاست نگفتی

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: کدام موجودات را نگفتم.

طیب گفت: رابطه آنها با همه این موجودات را بیان نکردی.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: شما نمی دانی که همه این خلقت مربوط به انسان هم هست؟ که آن مدبری که برایت توضیح دادم، همه اینها را در تسخیرشان گذارده و به تو فهماندم که اگر یکی از آن چیزهائی که توضیح دادم عقب و جلو باشد همه مخلوقات از بین می روند و همه آنچه که در آن باغ وجود هستند نابود می شوند حتی همان هلیله که تصور می کنی برای مردم خیلی نافع است از بین می رود؟

طیب گفت: آیا می توانی این موضوع را هم مانند موضوعات قبلی مفصل برایم بگویی؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: بلی من این موضوع را از طریق همین هلیله برایت شرح میدهم تا بدانی که همه این خلقتها به خاطر انسانهاست.

طیب گفت: چطوری همه این آفرینش برای انسانهاست؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در جواب فرمودند: می بینی که آسمان بسیار مرتفع ساخته شده است، اگر این همه مرتفع نبود مردم سعی می کردند به آن بروند آن وقت حرارت خورشید آنها را می سوزاند و لکن حالا طوری است که به مردم نفع می رساند و مردم هم نمی توانند به همه آسمان بروند.

برای انسان خداوند ستارگانی خلق کرده که به واسطه آنها در شبهای تاریک راه خود را پیدا می کند هم خشکی و هم دریاها ستاره های دیگری را هم برای حساب ماه و سال آنها خلق کرده، همه کارها دلیل بر این است که حواس تنها نمی توانست بدون وجود اینها انسانها را اداره کند و یا راهنمایی بنماید.

باز هم به همین یاد گرفتن - استفاده انسانها از ستاره ها بهترین دلیل است که خداوند به آنها چیزی تعلیم داده که قطع نظر از حواس ظاهری، عقلشان هم به آن نمی رسد، حتی وهم و خیال بشر هم آنها را نمی توانست دریابد مگر به یاری خداوند عزیز و قدرتمند که این آسمانها را تدبیر کرد، و در آنها چراغ و ماه درخشان قرار داده که هر دو آنها (خورشید، ماه) در فضا شناوری می کنند، گاهی آنها را ظاهر

می کند و گاهی هم غایب (طلوع و غروب آنها) تا انسان ها حساب روزها و ماهها و سالهای خود را از آنها فرا بگیرند. زیرا فصول مختلف هستند و هر کدام از آنها برای یک سلسله کارهای لازم مناسب می باشند.

منشأ این اختلاف - فصول - پشت سر هم آمدن شب و روز می باشد لذا اگر یکی از این دو (شب و روز) دائمی بود وضع زندگی مردم مختل میشد. پس آفریدگار همه این موجودات و تدبیر کننده امور جهان هستی، روز را روشن کرد تا مردم مشغول تلاش شوند و حیوانات کسب روزی کنند و شب را تاریک نمود تا همه جانداران تلاش گر در راحتی و آسایش باشند.

گرما و سرما را به وسیله شب و روز نازل کرد که هر کدام از اینها خواص ضد خاصیت دیگری دارد که اگر یکی از این سرما و یا گرما دائمی بودند درختان می روید و نه میوه ها به عمل می آمدند و به طور قطع جانداران و مردم هلاک می شدند. زیرا این گرما و سرما رابطه کلی با وزش بادهای دارد که در اطراف چهارگانه می ورزند سرما به وجود می آورد تا آنها سرد شوند و گرما تولید می کند اجسادشان با هم جفت شوند و درد و آزارها را از بدن آنها دور کند یا اینکه گاهی طبایع جانداران را مرطوب می کند و گاهی طبایع آنها را قبض می کند تا رطوبت آنها متعادل شود.

به وسیله این خاصیت ها پراکنده ها با هم جمع می شوند (یعنی اگر مزاجها همیشه در حال گرما به مانند اجزای بدن آنها از هم باز می شوند) باز هم به وسیله وزش بادهای ابرهائی که با هم جمع شده بودند از هم متفرق می شوند و در آسمانها آن طوری که این خالق مدبر می خواهد، پراکنده می گردند و بارانها را به موقع فرو می ریزند، بدان هوائی که برای معاش مردم و حیوانات و نباتات لازم است اگر بارانها به موقع نیایند و بادهای به هنگام ضرورت نوزند، همه موجودات جاندار از بین می روند و همه نباتات و درختان خشک می شوند پس خداوند حکیم و مدبر باران را در روزهایی ضروری و به موقع فرو می ریزد زمینی که آن را برای بنی آدم خلق کرده و آن را برای آنان فرش گسترده و گهواره متحرک قرار داده و زمینی را از سقوط و

افتادن مانع شده و کوهها را برایش میخ محکم کننده قرار داده است (1)

و در روی زمین چشمه هایی جاری به وجود آورده تا به وسیله آن همه آن نباتاتی که در روی زمین هستند رشد کنند باغ و مردم حیات و رشدشان بسته به وجود آن است و بقای آنها در روی زمین منوط به این آبهاست که جریان دارد، و اگر آنها به شکل دریاها نبودند انسانها نمی توانستند از آن برای امور معیشت و تجارت خود استفاده کنند و یا از داخل آنها زینت آلات استخراج کنند و یا گوشتهای تازه برای خوردن به دست آورند. پس حالا با این توضیحات معلوم شد که خداوند خشکی همان خداوند دریاهاست و باز هم همان خداوند آسمان و زمین است. و آنچه که در میان آنهاست. این خداوند یگانه همیشه زنده، فعال، مدبّر، حکیم، می باشد باز هم فهمیدی که اگر در این جهان هستی غیر از او خدایی بود اولاً این اشیاء با هم مربوط نمی شدند و در یک مسیر قرار نمی گرفتند چون اراده آنها مختلف بود و ثانیاً در کیفیت خلقت این نظام واحد حکمفرما نمی گشت. (2)

باز هم ما درک می کنیم که آسمان مانند زمین است که از خود موجودات زنده و درختان و نباتات بیرون می دهد. دانه های انگور، زیتون، خرما، و باغهای پر از درخت و میوه تدبیر آن خالقی است که شکوفه ها و میوه ها را برای بنی آدم مایه حیات گردانید و هم چنین قوام و رشد بدن آنها به وسیله این میوه ها می باشد و هم چهارپایان از اینها استفاده می کنند.

چهار پایانی که خداوند در پشم، کرک و موهای آنها برای انسانها لباس و فرش و اثاث خانه قرار داده تا زمانی که می توانند از آنها استفاده کنند و از خود آن چهارپایان برای سواری و حمل بارشان استفاده می کنند. همینطور است وضع سایر اشیاء و موجوداتی که بر ما مجهول است اما این را می دانیم که همه آنچه که در روی زمین هستند بر دو نوعند نوع اول آنهائی هستند که متولد می شوند. نوع دوم آنهائی هستند.

ص: 671

1- اشاره به آیه «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ * مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا» آیه 6 و 7 از سوره نبأ.

2- مسلم است که در اراده مستقل نمی توانستند در ایجاد با هم توافق کنند در این صورت یکی تابع دیگری شده است.

که می رویند نوع اول خورنده نوع دوم می باشند از چیزهایی که عقلت تو را راهنمایی می کند این است که آفریننده هر دو این نوع برای انسان جسدی قرار داده که شهوت طعام دارند در آنها معده به ودیعت گذارده با آنچه را که می خورند خورد کنند، مجاری رگها قرار داده تا طعامی را که خورده اند تصفیه کنند و برای همه جانداران امعاء و احشاء قرار داده است تا از آن مأكولات استفاده کنند.

حال اگر خالق آن مأكولات غیر از خالق این جسدها بود نمی توانست از جسدها استفاده کند (یعنی آن مأكولات را متناسب با وضع ساختمان بدن خورندگان نمی توانست بسازد).

طیب گفت: همه اینها را که گفتی خوب فهمیدم و یقین دارم که همه اش اوصاف مال خالق حکیم و مدبّر می باشد و ایمان آوردم که او یگانه و مستحقّ ستایش و عبادت است اما موضوعی که هنوز روشن نیست این نباتات و موادّ مسموم می باشد که کشنده انسانها و حیوانات می باشد زیرا من شک دارم که این موادّ سمی را آن خدای یگانه آفریده باشد چون اینها کشنده و مضرّ هستند آیا بهتر نبود اینها را خلق نکند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا باز هم شک داری که آنچه که آفریده شده مخلوق یک خداست؟

طیب گفت: نه شک ندارم ولی من چنین فکر می کنم که همه موجودات مخلوق او هستند نباید چیزی که برای اینها ضرر داشته باشد خلق کند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: من این مسأله را هم از طریق همین هلیله برایت روشن می کنم.

طیب گفت: بفرمائید.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا نباتی را می شناسی که برای مردم و مخلوقات ضرر نداشته باشد؟

طیب گفت: بلی میشناسم.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: کدام است؟

طیب گفت: آنهایی که برای عموم طعام (غذا هستند).

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آیا اگر رنگ و طعم همین طعامها عوض شود سبب بروز دردهایی می شود که از جمله آنها بیماری جذام، برص، سل و یرقان می باشد؟

طیب گفت: چرا، وقتی که اینها تازه و تمیز و بی عیب هستند غذای خوبی می باشند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: این سخن تو درست نیست زیرا وقتی که غذا می خوری زیادی خوراک و کیفیت ترکیب آنها با هم موجب ناراحتی می شود نه اصل خود خوراک.

طیب گفت: بلی چنین است که گفتی.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: آنها کدامند؟

طیب گفت: همان نباتات مسموم است که خودت هم گفتی آنها موجب امراض می شوند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: بگو ببینم کدام یک از نباتات و دواهاشمش بیشتر از سایرین است؟

طیب گفت: تریاق است.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: بلی تریاق شدیدترین سمهاست اما می دانی که برای مارگزیدگی و عقرب زدگی و سایر موزیان سم دار دوائی مؤثرتر از تریاق نیست ولی میدانی همه آن دواهایی که تریاق از خود به وجود می آورد مفید نیست مگر اینکه با جسد افعی کشنده پخته شوند.

طیب گفت: بلی همینطور که تو می گوئی آن تریاقی که دواهای سم های بسیار مضرّ میباشند بدین طریق بدست می آید.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: پس دیدی که سم ها هم مخلوق خداوند هستند لکن ضرر آنها در مقدار خوردن آنهاست که هر کس بیش از حدّ معین بخورد مسموم می شود و این مسمومیت ها در غذاهای عادی هم هست که نباید بیشتر از مقدار معین مصرف شوند.

طیب گفت: بلی همه سخنان شما درست است من اکنون شهادت می دهم که خداوند یگانه خالق عالم موجودات از سموم و غیره می باشد، همه نباتات و درختان

و کارنده آنها و محلّ رشد آنها را هم همان خدای یگانه آفریده است و باز هم اوست که جسدها را آفریده و اوست که بادها را به حرکت در می آورد، ابرها در اختیارش است و او خالق همه دردها و دواهاست مانند سمّ های کشنده که در بدن آدمی جریان پیدا می کند و به تمام اعضایش اثر می گذارد اوست که خون را در رگهای موجودات زنده به جریان انداخته و آن را با رگها به اعضای بدن مربوط ساخته و او آگاه به مصالح سرما و گرما می باشد و عالم به هر عضوی در اعضای بدن انسان است. اوست که این ستارگان را از روی حساب به وجود آورده و کسانی را که به حساب آنان آگاه می شود خلق کرده است.

اوست که آن علما را به سعد و نحس ستارگان هدایت کرده و بالأخره همبستگی همه موجودات نشان می دهد که تدبیر در این جهان یگانه است چون زمین و آسمان به هم پیوسته است. پس حالا برایم روشن شد که چگونه او اول و آخر و لطیف و آگاه است؟

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: او اوّل است بدون اینکه چگونگی اول بودنش را بدانیم و او آخر است بدون نهایت، مثل و مانند ندارد، و او همه اشیاء را با قدرتش آفریده بدون اینکه قبلاً آنها مادّه ای داشته باشند و همه اینها را بدون کمک و مشاورت با دیگری آفریده است او آفریدگار یگانه ای است که با چشم دیده نمی شود (زیرا محیط بر همه چشمهاست) و با لمس هم ملموس نمی شود (زیرا جسم نیست تا قابل لمس و درک باشد) او فقط به وسیله مخلوقاتش شناخته می شود زیرا وجود همه این موجودات با حس ارتباط و همبستگی نشان می دهد که آفریدگار اینها یگانه است.

طیب گفت: پس حواسّ قدرت و قوّه او را برایم توصیف کن.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: خداوند یگانه از این جهت با قدرت است که چنین جهان عظیم و برومندی را به وجود آورده (معلوم است که اگر صانع قوی نباشد نمی تواند به مصنوع خود قدرت بدهد) خداوند از این جهت قوی است که چنین زمین سنگین و وسیع را با همه کوههای مرتفع و دریاها و درختان و سایر جنبندگان روی آن آفریده است.

خداوند از این جهت برومند و قوی است که بادها را در فضایی پهناور به حرکت در می آورد و به همه ابرها تسلط دارد که با اراده و نیروی او ابرهای رقیق را در خود ذخیره می کند خداوند بدلیل این قوی است که خورشید و ماه را چنین با عظمت آفریده و به آنها نوری داده که هیچ کس نمی داند، منشأ این نورها از کجا است؟

خداوند قوی است برای اینکه این همه ستارگان بی شمار و متحرک را به وجود آورده و در مدارهای بسیار وسیع بدون ستون و اتکاء آنها را به حرکت در می آورد. خداوند بدین لحاظ برومند است که آسمانها را چنان غلیظ ساخته که همه این کرات بسیار سنگین را تجهیز می کند آسمان سقف دار که در بالای سر ماست در هوا راکد است و این زمین بزرگ و هر چه در آن هم هست به ظاهر برای ما بی حرکت است ولی گاهی قسمتی از همین زمین جامد در اثر زلزله به حرکت می آید. بدون اینکه این حرکت شدید به قسمتهای دیگر زمین منتقل شود ای بسا در اثر همین زلزله یک منطقه به زمین فرو می رود ولی مناطق دیگر زمین در جای خود هستند تا وقتی که همه اینها را می بینیم پی به قدرت و توانائی آن خداوند یگانه می بریم بنابراین خداوند قوی است ولی نه آن قدرتی که در ما انسانها و موجودات خبر داریم، چون اگر قدرت خداوند هم مانند قدرت مخلوقاتش باشد در قدرت شبیه هم می شوند.

علاوه بر این چون قدرت موجودات کم و زیاد می شود پس اگر قدرت خداوند هم شبیه قدرت اینها باشد باید کم و زیاد شود، هر چیزی که احتمال کم شدن، داشته باشد ناقص است (چون کمی دلیل نقص است) و هر ناقص نمی تواند از همه جهت تکمیل و کامل باشد، بلکه عاجز و ضعیف می شود.

خداوند شبیه هیچ یک از موجودات جهان هستی نیست پس وقتی که می گوئیم خداوند قوی است برای اینکه صنع و خلقتش قوی است. همینطور هم می گوئیم خداوند عظیم و بزرگ است نه از لحاظ کمیت و کیفیت است بلکه عظمت و بزرگی او از صنع و مخلوقاتش پیدا است.

طیب گفت: همه اینها را خوب فهمیدم پس سمیع و بصیر بودن خداوند را هم برایم معنی بفرما.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: ما خداوند را از این جهت شنوا و بینا می‌نامیم برای اینکه هر چیز را آگاه است از موجودات ریز گرفته تا درشت را تشخیص می‌دهد ما بینایی خداوند را مانند بینایی انسانها نمی‌دانیم بلکه شناخت و آگاهی او را به همه چیز بصیر می‌گوئیم (1) و ما خداوند را شنوا می‌دانیم از این جهت است اگر سه نفر با هم در گوشی حرف بزنند خداوند چهارمین شنونده است، بدین معنا که خداوند به حدی به مخلوقاتش نزدیک است که صدای بلند و یا خفیف آنها را درک می‌کند. خداوند از حرکت مورچه در روی زمین نرم و صدای بال پرندگان در آسمان آگاه است.

او همه چشمها و گوشها را درک می‌کند و تشخیص می‌دهد ولی چشمها و گوشها قادر بدیدن و یا شنیدن صدای او نیستند (زیرا خداوند عالم برای برد حواس ما حدّ معینی تعیین کرده، گوش فقط آن امواج صداها را می‌شنود که از 16 هزار درجه ارتعاشش کمتر و از 32 هزار درجه ارتعاشش بالاتر نباشد و هم چنین چشم ما امواجی را می‌بیند که درجه ارتعاشش از 750 میلیون موج در ثانیه بالاتر نباشد (حد رنگ بنفش است) و از 400 میلیون موج در ثانیه کمتر باشد (حد رنگ سرخ است) ولی خداوند متعال حتی ارتعاشات بالاتر و پائین تر از اینها را درک می‌کند (چون همه آنها در حیطه قدرت او هستند) پس شنوا و بینا بودن خداوند شبیه به شنوائی و بینائی ما نیست که کم و زیاد دارند و ما خداوند را علیم (داننده و گاه، شنونده) می‌دانیم از این جهت که هیچ کدام از پدیده های وجودی از ریز ترین ذره گرفته تا بزرگ ترین موجودات از حیطه آگاهی او خارج نیستند علاوه بر این چون علم خداوند به همه جهان هستی احاطه دارد پس او به گذشته حال و آینده هم آگاه است و ما علم خداوند را مانند علم انسانها نمی‌دانیم زیرا در انسانها غریزه ای است که به وسیله آن می‌تواند به آگاهی محدودی دست یابد ولی علم الهی از روی غریزی

ص: 676

1- امروزه علم ثابت کرده که دیدن منحصر به دستگاه چشم نیست حتی در خود انسانها نیروئی است که به وسیله آن نادیدنیهای چشم را می‌بیند. و ناشنیدنیها را می‌شنوند. که این را ادراک از غیر طریق حواس می‌گویند. پس دیدن خداوند و با شنیدن خداوند برای ما قابل درک است.

نیست تا شبیه علم انسانها بشود پس خداوند والاتر از آن است که در این اوصاف شریک با مخلوقات باشد زیرا اگر علم الهی و شنوائی و بینائی او شبیه علم و شنوائی و بینائی موجودات بود و لو کاملتر از آنها لازم می آمد خداوند هم شبیه مخلوقات خود باشد در صورتی که هر عقل سلیم درک می کند که صانع غیر از ممنوع است.

طیب گفت: همه اینها را خوب فهمیدم ولی معنای لطیف را که خداوند خود را لطیف خوانده نفهمیدم لذا می خواهم این کلمه را هم برایم توضیح دهی تا دیگر شبهه و مجهولی برایم باقی نماند.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: ما او را از این رو لطیف می نامیم که او موجودات لطیف بسیار آفریده و به چیزهای لطیف هم علم و آگاهی دارد مانند پشه، مورچه، ملخ و ذرات بسیار ریز (منظور اتم و موجودات ذره بینی می باشد) آفریده که همه اینها لطیف هستند زیرا خصوصیات جسمانی آنها به واسطه کوچکی خلقتشان با چشم دیده نمی شود، حتی آنها این قدر لطیف و ریز هستند که نر و ماده آنها از هم تشخیص داده نمی شود و معلوم نمی گردد که کدامشان تازه تولد یافته اند و کدامشان قبلاً بوده اند؟

ما وقتی که می بینیم در ساختمان چنین موجودات ریز این همه صفت لطیف به کار رفته و اینها با همه این کوچکی دارای همان غرایزی هستند که موجودات بزرگ دارند، مانند شهوت غذا خوردن، تلاش، فرار از مرگ، توجه به سوی مولودش و شناخت یکدیگر با اینکه اینها در همه سطح زمین پراکنده هستند، در عمق دریاها در منازل ما انسانها هم پیدا می شوند ولی آنها زبان یکدیگر را می دانند و فرزندان خود را می شناسند به طوری که از مسافت دور غذا و آب برای فرزندان خود حمل می کنند. توجه به همه این موجودات و خلقت آنها ما را هدایت می کند به اینکه بگوئیم آفریدگار چنین موجودات لطیف خودش هم لطیف است (و گرنه فاقد شیء معطی شیء نمی شود) پس نمی بینی نام لطیف خداوند هم مانند همان نام قدرت می باشد که به واسطه خلقت به آن پی برده ایم.

طیب گفت: اینهایی که بیان کردی فهمیدم و روشن است بنابراین آیا سزاوار

است حتّی نام های بزرگ را به روی انسانها بگذاریم (بگوئیم لطیف، قدیر، سمیع و...).

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: که خداوند متعال به مردم اجازه داده که نامهایش را به روی خود بگذارند البته وقتی که ما نام لطیف را به روی شخص بگذاریم منظور آن معنای اصلی الطیف نیست چون آن معنا درباره او صدق نمی کند.

مثلاً کسی به عدد یک هم می گوید (یگانه است) به خداوند هم می گوید یگانه است. یا به فلان چیز می گویند: (قوی است)، به خداوند هم می گوئیم (قوی است)، یا به یکی می گویند سازنده است به خدا هم می گوئیم صانع است، یا به یکی می گوئیم شنواست به خداوند هم می گوئیم شنواست ولی می دانیم که معنای هر کدام از اینها در انسانها چیز دیگر است در خداوند چیز دیگر مثلاً همان به عدد یک می گوئیم یگانه است ولی می دانیم (صدها، هزارها عدد یک غیر از این عدد هست که آنها در یگانه بودن هم شبیه هم هستند) ولی وقتی که خداوند اطلاق می کنیم که در جهان هستی غیر او شخص دیگری نیست که او هم در یگانگی شریک خداوند باشد.

پس نامها فقط دلالت به مسمیها دارند اما در معنا با هم فرق دارند. پس این انسانی که نامش را لطیف گذارده اند در معنای حقیقی لطیف با خداوند شریک نیست وانگهی ما به انسان می گوئیم یک انسان، در صورتی که در معنا یکی نیست زیرا اعضای مختلف دارد که از هم جدا هستند، گوشتشان غیر از خونشان است استخوان هایشان غیر از عصب هایشان می باشد، مویش غیر از ناخنهایش می باشد سیاهی اش غیر از سفیدی اش می باشد.

پس انسان فقط از لحاظ نام یک نفر است ولی در معنا یک نفر نیست.

طیب گفت: معنای، رؤف، رحیم بودن خداوند را برایم توضیح بده، رضا و محبت و خشم و غضب او را هم شرح بده.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: ما از لفظ رحمت این را می فهمیم که شفقت و بخشش دارد پس خداوند را از آن جهت رحیم می گوئیم که به ما محبت می کند و آنچه را که برای زندگی لازم داریم به ما می دهد. و در مقابل کارهایی که برای خود می کنیم به ما

ثواب و پاداش می دهد، رحمت از بنده ها بر دو نوع است.

1- آن شخص قلبش مهربان است و وقتی که می بیند دیگری نیاز دارد دلش به حال وی می سوزد و در مصیبتها و سختیها با او همدردی می کند.

2- این است که پس از آن دلسوزی عملاً به کمک آن شخص نیازمند برود حاجتهای او را رفع کند اگر دیدی کسی می گوید: که به رحمت فلان شخص نگاه کن، منظور او معنای دوّم رحمت می باشد (یعنی اقدام عملی) نه معنای اولی (چون دلسوزی رحم را ما نمی توانیم بدون عمل درک کنیم).

پس رحمت خداوند به معنای دوّم می باشد به معنای اول.

زیرا خود خداوند هم فرموده خدا رحیم است (اما نه به معنای رقت قلب) (چون خدا مثل ما قلب ندارد تا رقیق شود).

اما خشم و غضب خداوند: میدانی وقتی که ما انسانها خشمناک شدیم طبیعت ما عوض می شود حتی گاهی بدن ما به لرزه در می آید. رنگ صورت ما تغییر پیدا می کنند بعد هم شروع به عملی کردن آن خشم می نمائیم (طرف را می زنیم، یا می کشیم یا خانه اش را ویران می کنیم و یا نظایر اینها) پس معلوم می شود غضب هم بر دو نوع است یکی در قلب که گفتم آن تغییر حالت ها را در ما به وجود می آورد. غضب با این معنا در مورد خداوند صدق نمی کند (زیرا گفتیم او قلب و اعضا و جوارح ندارد، ولی غضب به معنای دوّمی که عقوبت باشد خداوند دارد. عذاب هم می دهد همچنان است رضایت خداوند.

رضایت در ما انسانها به دو شکل ظاهر می شود یکی فقط قلباً از عمل کسی خشنود می شویم. اما دوّمی عملاً اثر این خشنودی را ظاهر می سازیم به آن شخص محبت می کنیم و کمک می کنیم، پس رضای خداوند به معنای دوّمی است نه اولی، به همین جهت است که ما می گوئیم در این صفات هیچ کدام از موجودات شبیه خداوند نیستند زیرا خودتان دیدید که انسانها در همه این صفات با خداوند فرق داشتند.

طیب گفت: اینها را خوب فهمیدم، درباره اراده خداوند هم توضیحاتی بدهید.

امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: میدانید معنای اراده در بندگان، توجّه ضمیر باطن انسان برای انجام عمل خاص می باشد و بعد همین توجه همه عضلات بدن او را برای انجام آن کار به حرکت در می آورد اما اراده خداوند چنین نیست که اول به وسیله ضمیر باطنش تصمیم بگیرد بعد شروع به عمل کند، بلکه انجام عمل توأم با اراده اوست. (یعنی به محض اراده فعل واقع می شود) اما در انسانها چنین نبود، زیرا علاوه بر تصمیم آن کار تهیه مقدمات و حرکت عضلات برای آن کار لازم بود چون خداوند خودش هم فرموده: وقتی اراده می کند به چیزی بگوید موجود باش آن موجود وجود پیدا می کند، که حتّی به کلمه موجود باش هم نیاز ندارد. «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». (1)

طیب گفت: کافی است، زیرا این مطالب تو برای کسی که عقل و درک داشته باشد روشن کننده است و حمد می کنم به آن خداوند یگانه که مرا از گمراهی نجات داد و مرا به وسیله تو بازداشت از اینکه او را به یکی از موجوداتش تشبیه کنم و یا اینکه در عظمت و قدرت و لطف و صنع و جبروتش شک نمایم، آن خدای یگانه والاتر از این است که شبیه، یا ضد، یا شریک داشته باشد.

پایان

ص: 680

فصل سيزدهم : آشنائي مختصر با لبنان

اشاره

ص: 681

تصوير:

الصورة

□

ص: 683

کشور لبنان با مساحتی کوچک همواره حامل مسائلی بزرگ بوده است همانگونه که خاورمیانه همواره در تکاپوست و تحولات و توجهات جهانی را به خود معطوف ساخته است. بیجا نیست که قلب خاورمیانه و جهان عرب را لبنان بدانیم و بدانیم که قلب این جسم پویا همواره در بیروت و جبل عامل و بقاع و... می تپد.

آنچه به خصوصیت این سرزمین کوچک ولی بزرگ می افزاید تنها شرایط ژئوپلتیکی آن نیست بلکه ترکیب جمعیتی آن نیز به گونه ای متفاوت از سایر کشورهاست. به عبارتی دیگر آنچه در درون این جامعه ناهمگون می گذرد در واقع ترسیم کننده نمایی از ترکیب جامعه بشریت با تمام سمت و سوی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی آن است.

تاریخچه

لبنان دارای تاریخی طولانی است که قدمت آن به دهها قرن قبل باز می گردد و از برخی جهات با تاریخ سوریه اشتراک دارد.

کنعانیان در اواسط هزاره سوم قبل از میلاد وارد لبنان شدند. یونانیان، کنعانیان را که در کار تجارت با آنها بودند فینیقی نامیدند. فینیقیها کم و بیش تحت تأثیر استیلای متناوب مصریها قرار داشتند. در سال 583 قبل از میلاد ایرانیان بر فینیقیه مسلط شدند، بعدها اسکندر و سلوکیان بر آنها تسلط یافتند. از سال 64 قبل از میلاد لبنان جزء امپراطوری روم گردید. این کشور در قرن چهارم سرزمینی کاملاً مسیحی بود. در سال 395 میلادی به دنبال تجزیه امپراطوری روم، لبنان در قلمرو دولت روم شرقی (بیزانس) قرار گرفت.

با آغاز گسترش اسلام، لبنان به تصرف خلافت اسلامی در آمد و این وضع تا اواخر قرن پانزدهم میلادی ادامه یافت.

این سرزمین در اواخر قرن یازدهم جزو قلمروی مسیحیان صلیبی شد و با

انقراض دولت صلیبیون تحت استیلاى مصر قرار گرفت. در اوایل قرن شانزدهم لبنان به تصرف عثمانیان درآمد ولی دولت عثمانی به امرای محلی خودمختاری داد. در اواسط قرن نوزدهم میان دو اقلیت مذهبی مارونی و دروزی که اولی از حمایت فرانسه و دومی از حمایت انگلستان برخوردار بود جنگهای داخلی در گرفت.

فرانسه و بریتانیا در سال 1861 متحداً مقرراتی بر لبنان تحمیل کردند که به موجب آن لبنان تحت حکومت یک حاکم مسیحی که از طرف سلطان عثمانی انتخاب می شد خودمختاری یافت و مقرر شد این حاکم با دستیارانی از فرق مختلف مذهبی عمل نماید. در سال 1920 لبنان بزرگ (متشکل از لبنان خودمختار سابق به اضافه نواحی بیروت، بقاع و جنوب) به وجود آمد. در سال 1923 جامعه ملل سوریه و لبنان را رسماً تحت قیومیت فرانسه قرار داد. حکومت لبنان در این دوره در دست یک فرماندار عالی فرانسوی بود. پس از سقوط فرانسه به دست آلمان نازی (در سال 1940) لبنان تحت حاکمیت دولت فرانسوی دست نشانده آلمان قرار گرفت ولی در سال 1941 نیروهای فرانسه و بریتانیا آن را اشغال کردند. سرانجام در سال 1943 با موافقت فرانسویان انتخابات ریاست جمهوری لبنان برگزار شد و «بشاره خوری» رهبر ملیون به عنوان اولین رئیس جمهوری انتخاب شد و در همان سال مورخ 23 / 11 / 1943 از طرف ژنرال دوگل استقلال لبنان اعلام گردید. در سال 1946 فرانسه و بریتانیا با توافق یکدیگر لبنان را تخلیه کردند.

از سال 1945 به بعد، لبنان با وجود مداخله اش در جنگ 49-1948 اعراب با اسرائیل از لحاظ اقتصادی وضعیت خوبی داشت. «بشاره خوری» به سبب سستی و فساد اعضای حکومتش در سال 1952 ناچار به استعفا شد و «کامیل شمعون» که رهبر جبهه مخالف او بود به ریاست جمهوری رسید و تا سال 1958 در این پست باقی ماند. بعد از استعفای شمعون ژنرال فواد شهاب فرمانده وقت ارتش به ریاست جمهوری رسید و پس از وی در سال 1964 شارل حلو این پست را بدست آورد.

از اوائل دهه 60 حمله اسرائیلی ها به خاک لبنان آغاز شده بود. در سال 1968 اسرائیل فرودگاه بیروت را بمباران کرد. دولت لبنان تلاش زیادی کرد تا از حمله

چریک‌های فلسطینی از خاک لبنان به اسرائیل جلوگیری کند که این امر احساسات مردم را علیه دولت برانگیخت.

در سال 1970 سلیمان فرنجه یکی از وزرای کابینه سابق به ریاست جمهوری رسید. وی سیاست شدیدی بر علیه چریک‌های فلسطینی در پیش گرفت و طرفداری خود را از طرح امریکا برای صلح در خاورمیانه اعلام داشت.

آغاز جنگ داخلی

در 13 آوریل 1975 فالانژیست‌ها با حمله به یک اتوبوس حامل فلسطینی‌ها در منطقه عین الرمانه تعدادی از آنها را به قتل رساندند و این نقطه شروع جنگ‌های داخلی معروف در لبنان بود که سالها به طول انجامید. در یک طرف جنگ اتحاد مسیحیان راست‌گرای افراطی و در سوی دیگر اتحاد مسلمانان و چپ‌گرایان و ملیون تشکیل شد. این جنگ‌ها که خسارات سنگینی به دنبال داشت تا اوایل دهه 1990 ادامه داشت و طی آن دهها هزار نفر کشته و مجروح شدند.

در اکتبر 1976 یک نیروی 30 هزار نفری از نیروهای بازدارنده عرب که عمدتاً سوری بودند وارد لبنان شده و برای مدتی از ادامه جنگ جلوگیری کردند.

در سال 1978 نیروهای اسرائیلی نبرد شدیدی را علیه لبنان آغاز کردند و اقدام به اشغال بخشی از سرزمینهای جنوبی لبنان نمودند. شورای امنیت سازمان ملل با صدور قطعنامه 425، خواستار عقب‌نشینی بی‌قید و شرط نیروهای اسرائیلی از مناطق اشغالی جنوب لبنان گردید و متعاقب آن 4 هزار نیروی حافظ صلح به لبنان اعزام کرد. اسرائیلیها منطقه تحت اشغال خود را به یک نظامی مسیحی به نام سعد حداد که روابط خود را با اسرائیل حفظ کرده بود واگذار کردند.

در ژوئیه 1978 در بیروت مجدداً میان سربازان سوری و نیروهای بازدارنده عرب در یک طرف و شبه‌نظامیان راست‌گرای مسیحی در طرف دیگر نبرد آغاز گردید.

از ماه آوریل 1979 سرگرد سعد حداد افسر شورشی 700 مایل مربع از اراضی جنوب لبنان را به عنوان لبنان آزاد و مستقل تحت سلطه خود قرار داده و از حمایت

در سال 1980 شبه نظامیان مسیحی فالانژ اقتدار خود را بر منطقه شرق بیروت تثبیت کردند. در طی سالهای جنگ به ترتیب سلیمان فرنجه، الیاس سرکیس، بشیر جمیل و امین جمیل ریاست جمهوری لبنان و رشید کرامی، سلیم الحص، تقی الدین صلح، شفیق الوزان و رشید کرامی نخست وزیری لبنان را بر عهده داشتند. رژیم صهیونیستی در سال 1982 با توجه به حضور گروههای فلسطینی مبارز در لبنان به منظور نابودی و اخراج آنها از این کشور و تضعیف حضور سوریه در لبنان با پشتیبانی آمریکا و سکوت کشورهای مرتجع عربی حمله گسترده ای را علیه لبنان آغاز کرد و تا بیروت پیشروی نمود. در این حمله نیروهای صهیونیستی چریکهای فلسطینی را از لبنان بیرون رانده و هزاران نفر از مردم لبنان و کودکان و رزمندگان فلسطینی را قتل عام کردند که فجیع ترین جنایت آنها کشتار دسته جمعی فلسطینی ها در اردوگاههای صبرا و شتیلا در بیروت بود.

پس از اخراج نیروهای فلسطینی در سال 1983، صهیونیستها به کمک آمریکا فالانژیستهای لبنان را به صورت یک دولت وابسته بر سر کار آوردند و اقدام به تنظیم توافقنامههای امنیتی موسوم به «توافق 17 ایار» نمودند. براساس توافق مزبور که به عنوان قرارداد صلح به امضای فالانژیستها و رژیم صهیونیستی رسید، فالانژیستها پذیرفتند که قسمتهایی از جنوب لبنان در اختیار رژیم صهیونیستی باشد و نیروهای سوری از لبنان خارج بشوند که توافق مزبور با مخالفت گروه های اسلامی و ملی لبنان مواجه گردید و از درجه اعتبار ساقط شد و در پی آن و در حالی که اشغال بیروت ادامه داشت انقلابیون مسلمان لبنانی با الهام از انقلاب اسلامی ایران و با تشکلی جدید به مبارزه پی گیر خود ادامه دادند به طوری که آمریکا و متحدانش چندین هزار نیرو در لبنان پیاده کردند و در طی مدت حضور نیروهای آمریکائی و فرانسوی در لبنان، انقلابیون مسلمان لبنان موفق شدند در دو عملیات بزرگ استشهادی بیش از 58 تفنگدار فرانسوی و 241 تفنگدار آمریکایی را به هلاکت برسانند و متعاقب آن نیروهای مداخله گر مجبور به فرار از لبنان شدند.

در سال 1982 بشیر جمیل رهبر نظامی «قوات لبنان» که از مارونیهای افراطی بود در یک انتخابات فرمایشی به ریاست جمهوری برگزیده شد ولی چیزی به طول نینجامید که در یک انفجار بمب به هلاکت رسید. بعد از وی برادر او امین جمیل به جای او انتخاب شد که تا سال 1988 به حکومت متزلزل خود ادامه داد. در سال 1988 ژنرال میشل عون فرمانده ارتش لبنان از طرف امین جمیل به طور غیر قانونی و غیر اصولی به نخست وزیری منصوب شد که این انتصاب با مخالفت نیروهای ملی و اسلامی مواجه گردید و در نتیجه چند ماه جنگ سختی میان دو قسمت بیروت یعنی شرق مسیحی نشین و غرب مسلمان نشین در گرفت. میشل عون که بر شرق بیروت سیطره داشت خود را رئیس جمهور لبنان نامید.

در سیزدهم اکتبر 1990 پس از شروع جنگ دوم خلیج فارس و حمله عراق به کویت، نیروهای هوایی سوریه با استفاده از فرصت حاصله، مقرّ عون را بمباران و وی را مجبور به پذیرش شکست کرد. عون به سفارت فرانسه پناهنده شد و سپس به این کشور فرار کرد.

در اواخر سال 1989 و اوایل سال 1990 بر اساس توافق قدرتهای بزرگ و با وساطت دولت عربستان، نمایندگان پارلمان لبنان در شهر طائف عربستان گرد هم آمده و توافقی را امضا نمودند که به قرارداد طائف معروف است و اساس حکومت و سیستم سیاسی فعلی دولت لبنان و برنامه ریزی های این حکومت بر این پایه استوار است. در توافق طائف سعی بر این بوده که اصلاحاتی در سیستم سیاسی لبنان به عمل آمده و حالت توازن و تعادلی بین مسیحیان و مسلمانان لبنان به وجود آید از جمله اینکه تعداد نمایندگان مسلمان در پارلمان را مساوی با مسیحیان قرار داده و از اختیارات وسیع رئیس جمهور کاسته شده است.

اما این توافق هنوز تا تحقق اهداف کامل مسلمانان و حذف سیستم طائفه گری فاصله زیادی دارد.

در سال 1992 و پس از گذشت 20 سال از انتخابات پارلمانی سال 1972 و تأخیر این امر به خاطر جنگهای داخلی، دولت رشید الصلح با توجه به آرامش نسبی

ایجاد شده در داخل کشور و خلع سلاح شبه نظامیان و تقویت دولت مرکزی زمینه برگزاری انتخابات سراسری مجلس را فراهم نمود، در این انتخابات که گروهی از مسیحیان افراطی آن را تحریم کردند حزب الله لبنان پیروزی درخشانی به دست آورد و صاحب 12 کرسی گردید. این پیروزی بزرگ نشانه علاقه و توجه مردم به این نیروهای جدید بوده و نقطه عطفی در حیات سیاسی لبنان محسوب گردید.

شایان ذکر است که پس از طائف در سال 1990 «رنه معوض» به ریاست جمهوری برگزیده شد که پس از چند روز ترور شد و الیاس هراوی به جای وی برای مدت 6 سال به ریاست جمهوری لبنان انتخاب شد. اما در خاتمه دوره 6 ساله ریاست جمهوری وی با توجه به شرایط سیاسی منطقه و به ویژه مذكرات سازش در خاور میانه، دوره ریاست جمهوری وی برای 3 سال تمدید گردید که بر این اساس در ماه اکتبر سال 1998 این دوره خاتمه می یابد.

در پی انتخابات پارلمانی سال 1992 عمر گرامی استعفا کرد و الیاس هراوی، رفیق حریری سرمایه دار معروف لبنانی و یکی از چهره های معروف بین المللی که به داشتن روابط صمیمی با عربستان سعودی، فرانسه و تا حدودی آمریکا شهرت دارد را مأمور تشکیل کابینه کرد که تا این زمان همچنان نخست وزیر لبنان می باشد.

در حال حاضر مهم ترین مسائل داخلی لبنان بشرح ذیل می باشد:

1- مسأله اشغال حدود 1000 کیلومتر مربع از جنوب لبنان و بقاع غربی توسط رژیم صهیونیستی و تلاش دولت جهت برقراری حاکمیت و اقتدار خود در تمام نقاط کشور.

2- استمرار مقاومت اسلامی لبنان با محوریت حزب الله که به موجب فرود آمدن ضربات روزانه سهمگینی بر نیروهای دشمن گردیده و آنان را در تنگنا قرار داده است.

3- تلاش برای بهبودی اوضاع اقتصادی کشور و تثبیت ارزش لیره لبنان در برابر دلار.

4- تلاش مبنی بر بازسازی کشور پس از جنگ داخلی.

5- مسأله بازگرداندن آوارگان جنگ داخلی به مناطق اصلی سکونت خود.

6- تلاش برای بهبودی اوضاع اداری کشور.

7- تأکید و تلاش بر برگزاری انتخابات شهرداریها در ماه پنجم میلادی سال 1998 و پس از 30 سال تأخیر.

وضعیت جغرافیایی

الف) جغرافیای طبیعی:

کشور لبنان به عنوان کوچک ترین کشور خاورمیانه پس از بحرین با مساحت 10452 کیلومتر مربع در غرب آسیا و ساحل شرقی دریای مدیترانه واقع شده است که در حال حاضر حدود 10 درصد خاک آن در اشغال رژیم صهیونیستی می باشد. از شمال «رود بزرگ» (النهر الکبیر) و از شرق کوههای شرقی لبنان (جبل الشریه) مرز طبیعی این کشور را با سوریه تشکیل می دهند و از جنوب با فلسطین اشغالی مرز مشترک دارد و از غرب به دریای مدیترانه محدود است. طول مرزهای لبنان حدود 570 کیلومتر می باشد که 225 کیلومتر آن را مرزهای ساحلی لبنان با دریای مدیترانه تشکیل می دهد.

آب و هوای لبنان مدیترانه ای بوده و مناطق ساحلی آن دارای آب و هوای نیمه معتدل و مرطوب و مناطق مرتفع از آب و هوای کوهستانی برخوردار می باشند. لبنان تنها کشور خاورمیانه است که بیابان و صحرا ندارد. گرم ترین ماه سال آگوست (مرداد ماه) با درجه حرارت 23 تا 32 درجه سانتیگراد می باشد. و سردترین ماه سال ژانویه (دی ماه) با درجه حرارت 11 تا 17 درجه سانتیگراد می باشد.

بیروت، طرابلس، صیدا، صور و جونیه بنادر مهم لبنان می باشد و از جمله شهرهای مهم این کشور را می توان به بیروت، طرابلس، صیدا، نبطیه، صور، بعلبک و زحله اشاره کرد.

ب) جغرافیای انسانی

ص: 690

لبنان پر جمعیت ترین کشور به نسبت وسعت خاک خود در خاورمیانه می باشد و ترکیب جمعیتی آن به قدری گوناگون و متنوع بوده که بسیاری از مشکلات فعلی این کشور ناشی از این ساختار طایفه ای و ناهمگرا می باشد.

براساس آمار غیر رسمی سال 1997 جمعیت لبنان به طور تقریبی حدود 4/5 میلیون نفر می باشد که حدود 1/5 میلیون نفر آن در بیروت زندگی می کنند. شایان ذکر است که این آمار نشان دهنده تعداد لبنانی هایی است که در داخل کشور به سر می برند در حالی که بیش از سه برابر جمعیت داخلی یعنی حدود 14 میلیون نفر از مردم لبنان در خارج از لبنان زندگی می کنند که این امر در نوع خود بی نظیر است. این افراد در زمینه های مختلف علمی - فرهنگی و به ویژه امور تجاری و اقتصادی در کشورهای مختلف جهان و به طور عمده آفریقا و آمریکای لاتین فعالیت داشته و به عنوان منبع عمده تزریق آمپول به داخل کشور قلمداد می گردند.

در کشور ده هزار و چهار صد کیلومتر مربعی لبنان 18 طایفه وجود دارد که از این تعداد 12 طایفه مسیحی و 5 طایفه اسلامی و همچنین یهودیان هستند. بنابر آمار غیر رسمی در حال حاضر مسلمانان 15 تا 70 درصد جمعیت لبنان و مسیحیان و سایر فرق 30 تا 35 درصد جمعیت این کشور را تشکیل می دهند. انتشار جمعیت بر اساس طوائف مختلف به شرح جدول زیر است که طبق آن شیعیان بزرگترین طایفه در میان مسلمانان و مارونیها بزرگ ترین طایفه در میان مسیحیان می باشند.

مذهب شیعه مارونی سنی دروزی سایر مذاهب

در صد 32 % 26 % 21 % 7 % 16 %

هر یک از طوائف لبنانی تا حدودی در منطقه خاصی از این کشور سکونت گزیده اند به طوری که در حال حاضر شیعیان بطور عمده در منطقه جبل عامل که ناحیه ای کوهستانی در جنوب لبنان است و شهرهای صیدا، صور، نبطیه، مرجعیون، بنت جبیل و روستاهای حومه را شامل می شود و نیز شهر بعلبک و هرمل واقع در دره بقاع و اطراف بیروت موسوم به ضاحیه سکونت دارند.

سنی های لبنان به طور عمده در بیروت غربی، طرابلس، منطقه عکار، صیدا و

فرقه دروزیه که یکی از طوائف باطنیه منسوب به مسلمانان می باشد در واقع انشعابی از مذهب اسماعیلی است که در زمان خلیفه فاطمی مصر در سال 1012 میلادی به دست یکی از یاران او تأسیس شد، اساس این آئین را ترکیبی از تعلیمات و باورهای تشیع، زرتشت و مسیحیت به همراه اعتقادات رنگ و بوی گرفته از فرهنگ بومی تشکیل می دهد. دروزیها نه تنها در لبنان بلکه در سوریه و فلسطین اشغالی نیز وجود دارند و عمدتاً در مناطق کوهستانی سکونت دارند.

مارونی ها نیز به عنوان بزرگترین طایفه مسیحیان لبنان بیشتر در مناطق کوهستانی زندگی می کنند و به طور کلی با توجه به روابط خوب دروزیها با بریتانیا و همچنین روابط خوب مارونی ها با فرانسه در واقع همواره تلاش استعمار بر آن بوده است که مناطق استراتژیک و ارتفاعات حساس لبنان را به هم پیمانان خود اختصاص دهد.

وضعیت اجتماعی

تقریباً اکثر نژادهای مختلف خاورمیانه در لبنان وجود دارند. گروههای نژادی در لبنان شامل 83% اعراب لبنانی، حدود 8% اعراب فلسطینی، 5% آرامنه و 4% شامل همه نژادها می باشند. تفکیک طوائف مختلف از یکدیگر در لبنان با توجه به پیوند مذاهب با مسائل طائفه ای به واسطه نوع وابستگی دینی و مذهبی آنهاست. در لبنان 18 فرقه دینی به رسمیت شناخته شده است که اسامی آنها به شرح ذیل می باشد:

مسیحیان شامل 12 فرقه: مارونی ها، ارتدوکس، کاتولیک، ارمنی های ارتدوکس، ارمنی های کاتولیک، پروتستانت (انجیلیها)، سریانی های ارتدوکس، سریانیهای کاتولیک، لاتین ها، کلدانی ها، نستوری ها و قبطی ها.

مسلمانان شامل 5 فرقه: شیعیان، سنی ها، دروزیها، علوی ها و اسماعیلی ها که دو فرقه اخیر دادگاه مخصوص خود را ندارند و می توانند مسائل خاص دینی خود را در دادگاه های قانونی شیعه و سنی پیگیری کنند یهودیان نیز از کم اهمیت ترین طوائف لبنان به شمار می روند.

شدت تأثیر مذاهب در صحنه لبنان به گونه ای است که حتی ساختار سیاسی این کشور از گذشته تا حال را نیز تحت تأثیر قرار داده و تقسیم قدرت سیاسی نیز بر اساس تعداد جمعیت طوائف مختلف که تمایز آنها بر اساس مذهب می باشد صورت گرفته است.

شیعیان لبنان همواره از صحنه سیاسی به دور بوده اند و در واقع رشد و آگاهی در جامعه شیعه لبنان که زمینه های آن توسط امام موسی صدر به ویژه با ناپدید شدن وی در سال 1979 متبلور شد و همچنین تهاجم نظامی گسترده اسرائیل به لبنان در سالهای 1978 و 1982 و رویارویی قهرمانانه شیعیان در برابر آنها و نهایتاً پیروزی انقلاب اسلامی ایران و هدایتها و حمایتهای معنوی و سیاسی آن به جامعه شیعه اعتماد به نفس و جرأت عرض اندام داد.

شایان ذکر است که با توجه به اینکه از سرشماری سال 1932 که براساس آن مسیحیان مارونی به عنوان اکثریت اعلام گردیده اند و بر همان اساس عمده پستهای کلیدی کشور نیز در اختیار آنها و نیز اهل سنت بوده است تاکنون سرشماری رسمی انجام نگرفته است و لذا شیعیان لبنان علیرغم دارا بودن اکثریت جمعیت هنوز به حقوق قانونی و واقعی خویش دست نیافته اند و مسیحیان مارونی و اهل سنت همواره به دلیل بیم از دست دادن مناصب خود به نفع شیعیان همواره از اجرای سرشماری جدید طفره رفته اند. اگر چه بر اساس میثاق ملی در سال 1943 که از سوی فرانسه به لبنان دیکته گردیده مقرر شد پست ریاست جمهوری در اختیار مارونی ها، نخست وزیری در اختیار اهل سنت و ریاست پارلمان در اختیار شیعیان باشد. در سال 1990 نیز بر اساس توافق طائف میثاق ملی تعدیل گردید و در نتیجه این تعدیل از اختیارات رئیس جمهوری کاسته شده و به اختیارات رئیس مجلس نمایندگان افزوده گردید. بایستی اذعان داشت که شیعیان با اتخاذ سیاستهای مدبرانه و با الهام از انقلاب اسلامی ایران اکنون حضوری فعال در صحنه سیاسی کشور دارند که هیچکدام از گروهها و طوائف دیگر نمی توانند منکر این نقش شوند. به عنوان نمونه حزب الله لبنان که حزبی شیعی است علیرغم خلع سلاح تمامی شبه

نظامیان در لبنان پس از توافق طائف هنوز حضوری مسلحانه در جنوب لبنان دارد و با فرود آوردن ضربات سهمگین بر پیکر دشمن صهیونیستی و همچنین اجرای عملیاتهای شهادت طلبانه و تهاجمی بر علیه صهیونیست ها محور اصلی مقاومت ضد صهیونیستی را در لبنان تشکیل می دهد چنانچه از حضوری قوی در پارلمان نیز با داشتن 10 نماینده برخوردار می باشد.

تشکیلات مذهبی رسمی شیعیان در لبنان، مجلس اعلای شیعیان لبنان است که در سال 1969 توسط امام موسی صدر بنیانگذاری شد.

با ناپدید شدن وی در سال 1978 اداره این مجلس بر عهده شیخ محمد مهدی شمس الدین به عنوان نائب رئیس گذاشته شد و در سال 1995 طی انتخاباتی شمس الدین به عنوان رئیس این مجلس انتخاب شد. مجلس مذکور در بعد رسمی متولی امور شیعیان لبنان می باشد. ولی در ابعاد غیر رسمی علماء و تشکلهای دیگر نیز وجود دارند که از نفوذ و اعتبار زیادی نزد شیعیان برخوردار هستند.

* مفتی جمهوری لبنان مرجع مسلمانان سنی این کشور در تمام امور دینی و اجتماعی این طائفه نزد قدرتهای رسمی و غیر رسمی داخلی و خارجی است و دار الفتوی تشکیلات مذهبی اهل سنت لبنان است که در حال حاضر رهبری آن را شیخ محمد رشید قبانی عهده دار می باشد. مفتی لبنان همچنین رئیس عالی علمای اهل سنت این کشور نیز می باشد.

سنی های لبنان علاوه بر رهبران مذهبی دارای رهبران سنتی نیز بوده که مناطق تمرکز آنها در بیروت غربی، طرابلس، عکار، صیدا و اقلیم الخروب می باشد. از جمله این رهبران در بیروت غربی می توان به صائب اسلام، تقی الدین صلح، رشید الصلح و شقیق وزان و در شمال به عمر کر امی نخست وزیر اسبق اشاره کرد.

در حال حاضر از جمله تشکلهای فعال اهل سنت در صحنه لبنان می توان به جماعت اسلامی به دبیر کلی شیخ فیصل المولوی (اخوان المسلمین) جمعیت مشاریع خیریه اسلامی (احباش) به ریاست شیخ حسام قراقیره، جمعیت مقاصد خیریه اسلامی به ریاست تمام سلام اشاره کرد. ایجاد تجمع علمای مسلمان لبنان

متشکل از علمای شیعه و سنی به ابتکار جمهوری اسلامی ایران به عنوان اولین تشکل مشترک شیعه و سنی در جهان اسلام گامی مهم جهت تحقق حقیقی وحدت اسلامی تلقی می گردد.

اخیراً رفیق حریری نخست وزیر فعلی لبنان نیز به عنوان یکی از رهبران با نفوذ در بین اهل سنت مطرح می باشد.

* تشکیلات مذهبی دروزیها تحت نظر شیخ عقل دروزه اداره می شود که بالاترین منصب در نزد دروزیهاست و در واقع مرجع دینی این طائفه است. شیخ عقل دروزیها محمد ابوشقراء بود که پس از درگذشت وی در سال 1991 شیخ بهجت غیث به عنوان قائم مقام شیخ عقل دروز مرجع دینی این طائفه محسوب می شود. دروزیها که عمدتاً در مناطق کوهستانی سکونت دارند از نظر سیاسی دارای دو دسته بندی می باشند. دسته اول طرفداران حزب سوسیالیست پیشرو به رهبری ولید جنبلاط و دسته دیگر طرفداران خانواده ارسلان که از دیر باز با یکدیگر اختلاف نظر و رقابت داشته اند. دروزیها در صحنه سیاسی کشور حضور دارند.

* مارونی ها که بزرگترین طائفه در بین مسیحیان لبنان هستند نام خود را از یک راهب مرتاض به نام «مار مارون زاهد» که در قرن پنجم میلادی در شرق انطاکیه می زیسته است گرفته اند. مارونی های لبنان نیز تشکیلات مذهبی خاص خود را دارند و کاردینال نصرالله پطرس صفیر به عنوان رهبر مارونی های لبنان و جهان بر تشکیلات مذهبی این طائفه اشراف داشته و مورد توجه کامل واتیکان و عضو اصلی شورای کاردینالهای کاتولیک جهان است.

شایان ذکر است که خارج از تشکلهای رسمی مذهبی در هر مذهب شخصیتها و رهبران روحانی مستقلی نیز وجود دارند که از نفوذ فراوانی در میان طرفداران هر طائفه برخوردارند.

به طور کلی در بررسی وضعیت اجتماعی مردم لبنان، مسیحیان همواره از شرایط و امکانات متناسب تری نسبت به سایر طوائف برخوردار بوده و انباشت ثروت در بین این طائفه بیش از دیگران است. محروم ترین قشر لبنان را شیعیان تشکیل

وضعیت زنان در لبنان

جنگ 15 ساله داخلی لبنان اثرات آشکاری از لحاظ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در جامعه لبنان بخصوص زنان بر جای گذاشت. از اثرات منفی آن می توان به ایجاد دگرگونی در روابط زناشویی، افزایش آمار طلاق، انحراف جوانان، افزایش جنایتهای ناشی از کمبودهای روانی و اخلاقی و افزایش تعداد زنان مجرّد اشاره نمود.

بر طبق پژوهش های انجام شده در سال 1990 تعداد زنان لبنانی 1 / 525 / 000 نفر بوده که نسبت به کل جمعیت آن روز 4 / 51٪ را تشکیل می داده است.

در بعد سیاسی بایستی اذعان داشت که زنان از نقش قابل توجهی برخوردار نمی باشند و فعالیتهای سیاسی، اجتماعی آنها در چارچوب تعدادی انجمن زنان محدود می باشد که عمدتاً به قصد حمایت از حقوق اجتماعی زنان و دستیابی به اهداف اصلاح گرایانه فعالیت می کنند. در قوه مجریه و هیئت دولت تاکنون زنی به وزارت نرسیده است و در قوه مقننه در انتخابات اخیر از مجموع 128 نماینده سه نفر آن از میان زنان بوده است. در دستگاه دیپلماسی تا به حال هیچ زنی به عنوان سفیر تعیین نشده و فعالیت او در دستگاه قضایی نیز فقط در چارچوب کارمندی و اداری ساده بوده است.

در زمینه حقوق اقتصادی زن، قوانین لبنان حق زن را در زمینه اشتغال ملحوظ داشته و بر ایده رعایت نمودن تساوی در دستمزد تأکید می کند، در زمینه ارث زنان هر طائفه تابع قوانین مذهبی خاص خود می باشند. از نظر آموزشی میزان تحصیلات دانشگاهی خانمها از آقایان پائین تر است اما در دوره راهنمایی و دبیرستان این قضیه عکس می باشد.

وضعیت فرهنگی

کشور لبنان از نیمه اول دهه پنجاه میلادی تا شروع جنگهای داخلی یکی از مراکز

عمده و در واقع یکی از کانونهای استثنائی و بی رقیب گسترده فرهنگی در سطح کشورهای عربی بوده که پس از خاموش شدن شعله های جنگ و استقرار نهادهای قانونی اینک درصدد به دست آوردن جایگاه پیشین خویش است. لبنان با داشتن 5000 مؤسسه و انجمن ادبی، فرهنگی و اجتماعی در صدر کشورهای عربی قرار دارد. طبق آمار موجود 28 مؤسسه تحقیقاتی و آرشیوی در لبنان وجود دارد که هدف آنها جذب نیروهای مستعد سیاسی و فرهنگی و تحقیقات علمی در زمینه های مختلف است. از جمله این مراکز می توان به مرکز مطالعات وحدت عربی، مرکز مطالعات فلسطین، مرکز مطالعات و آرشیو وابسته به وزارت امور خارجه، شورای ملی مطالعات علمی، مرکز مطالعات استراتژیک و اسناد، مرکز مطالعات و اسناد... اشاره کرد. با توجه به وجود طائفه های مختلف، هر فرقه از آیین فرهنگی خاص در زندگی روزمره خود برخوردار است و لذا در این خصوص تنوع و دگرگونی وسیعی در سطح لبنان به چشم می خورد. در شهرهای بزرگ نظیر بیروت و خصوصاً در میان مسیحیان مارونی زندگی به سبک غربی رواج کامل دارد در حالی که در شهرهای کوچکتر و روستاها مخصوصاً نواحی سکونت مسلمانان و به ویژه شیعیان آداب و رسوم کاملاً مذهبی رعایت می شود. این در حالی است که طوائف مختلف زندگی مسالمت آمیزی در کنار یکدیگر دارند و به آیین عقیدتی و رسوم یکدیگر احترام می گذارند.

زبان و خط

با توجه به تنوع نژادها در کشور لبنان و تأثیرپذیری از عوامل مهاجرت، اختلاط زبانها در آن به چشم می خورد. اما زبان رسمی مردم لبنان زبان عربی است و خط رسمی نیز رسم الخط عربی می باشد. زبان فرانسوی زبان آموزشی اکثر مراکز به شمار می رود، علاوه بر زبانهای عربی و فرانسوی، زبان انگلیسی نیز مورد استفاده قرار می گیرد.

سال رسمی، اعیاد و تعطیلات

ص: 697

سال رسمی در لبنان، سال میلادی است و تعطیلات رسمی و ملی این کشور اول ماه می «روز کارگر» و 22 نوامبر «روز استقلال لبنان» تعیین گردیده است. همچنین ادارات دولتی و اکثر مؤسسات تجاری براساس توافق جشنها و مناسبتهای مذهبی مربوط به مسلمانان و مسیحیان را که رسماً اعلام گردیده است رعایت می کنند که شامل:

مناسبتهای مذهب مسیحی: روز اول سال نو - (اول ژانویه)، جشن مار مارون (9 فوریه)، عید پاک (1 نوامبر)، جشن بردن حضرت مریم به آسمان (15 اوت)، جشن میلاد حضرت مسیح (عَلَيْهِ السَّلَام) (25 دسامبر).

مناسبتهای مذهبی مسلمانان: عید قربان، عید فطر، عید غدیر، عید هجرت، عید میلاد حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، روز عاشورا.

وقت رسمی: ساعت کشور لبنان 2 ساعت و در تابستان 3 ساعت از وقت گرینویچ لندن جلوتر است و 1/5 ساعت از وقت جمهوری اسلامی ایران عقب تر می باشد.

نظام آموزشی

بحران 15 ساله لبنان رکود قابل توجهی در فعالیتهای آموزشی این کشور ایجاد نموده است. سیستم آموزشی در این کشور عمدتاً خصوصی بوده و دولت نیز مدارس را در شهرهای مختلف و به صورت رایگان دایر کرده است که با توجه به تفاوت سطح آموزش در مدارس دولتی نسبت به خصوصی، بخش اعظم دانش آموزان لبنانی در مدارس خصوصی تحصیل می کنند که لازمه آن متحمل شدن هزینه ای بسیار بالا و سرسام آور است به طوری که به طور متوسط یک خانواده که دارای سه دانش آموز می باشد بایستی سالانه حداقل مبلغ 3000 دلار یعنی معادل کلّ حقوق دریافتی یک کارمند، بابت شهریه پردازد. آموزش در لبنان جنبه طایفه ای و مذهبی داشته و دولت در تأسیس مدارس کمتر دخالت دارد. اگر چه تمامی مدارس زیر نظر وزارت آموزش و پرورش هستند.

لبنان دارای حدود 3000 مدرسه می باشد که 58% آن دولتی و 42% آن خصوصی می باشد، همچنین از 130 آموزشگاه فنی و حرفه ای 13% دولتی و بقیه خصوصی هستند.

لبنان از دیر باز مورد توجه مبلغین مسیحی بوده است و تعدادی از دانشگاههای لبنان توسط این مبلغین تأسیس شده است که از جمله آنها می توان به دانشگاه قدیس یوسف و دانشگاه آمریکائی بیروت اشاره کرد. لبنان دارای 15 مرکز دانشگاهی و مؤسسه عالی است که تعداد دانشجویان آن حدود 85 هزار نفر می باشد.

مهم ترین دانشگاههای لبنان عبارت است از:

دانشگاه دولتی لبنان (بزرگترین دانشگاه این کشور که در سراسر لبنان دارای شعبه می باشد و تحصیلات در آن رایگان است و به عنوان رسمی ترین دانشگاه محسوب گردیده و تقریباً در تمامی رشته ها دانشجو می پذیرد).

دانشگاه قدیس یوسف (دانشگاهی خصوصی است که وابسته به فرانسه می باشد).

دانشگاه عربی بیروت (دانشگاهی خصوصی است و وابسته به دانشگاه اسکندریه مصر می باشد).

دانشگاه آمریکائی بیروت (دانشگاهی خصوصی و به عنوان مدرن ترین و مجهزترین دانشگاههای لبنان به شمار می رود. هزینه تحصیلات سالیانه این دانشگاه حدود 12 هزار دلار بوده و وابسته به آمریکا می باشد) خصوصیت این دانشگاه در گذشته بین المللی بودن آن به شمار می رفته به طوری که بسیاری از شخصیتهای سیاسی و اقتصادی لبنان و جهان عرب و برخی کشورهای دیگر از فارغ التحصیلان این دانشگاه هستند. این دانشگاه دارای 500 استاد و 5000 دانشجو می باشد و تا به حال 29 هزار نفر از آن فارغ التحصیل شده اند.

دانشکده امام اوزاعی (دانشکدهای خصوصی و ویژه علوم اسلامی است).

دانشگاه روح القدس (که یک دانشگاه خصوصی است).

مؤسسه آموزش عالی حکمت (که خصوصی بوده و توسط کلیسای مارونی اداره می گردد).

شایان ذکر است که از 2 سال قبل طائفه شیعه اقدام به تأسیس اولین مرکز آموزش عالی لبنان به نام «دانشگاه اسلامی لبنان» به ریاست شیخ محمد مهدی شمس الدین رئیس مجلس اعلای شیعیان لبنان در بیروت نموده که مراحل اولیه کار خود را سپری می نماید. دانشگاه آزاد اسلامی (غیر رسمی) نیز از حدود 4 سال قبل اقدام به تأسیس واحد لبنان در بیروت و نیز آموزشگاه فنی و حرفه ای ویژه خواهران در بعلبک نموده است.

میزان با سوادی در لبنان بیش از 80% می باشد. تحصیلات در این کشور از سن 3 سالگی آغاز می گردد و شامل 2 سال دوره مقدماتی، 3 سال دوره ابتدائی و 7 سال دوره متوسطه (دو مقطع 4 ساله و 3 ساله) می باشد.

رسانه های گروهی

1- مطبوعات: لبنان از نظر رسانه ای و مطبوعاتی از جایگاه رفیع در منطقه برخوردار بوده به نحوی که می توان این کشور را مهد مطبوعات و مراکز انتشارات و تبلیغات خاورمیانه به شمار آورد. براساس آمار موجود حدود نیمی از نشریات مختلف جهان عرب در لبنان به چاپ می رسد.

این مرکزیت و مقام عالی لبنان در دنیای عرب در خصوص مطبوعات و رسانه ها معلول عوامل متعددی است که مهم ترین آنها عبارتند از:

الف) وفور نویسندگان برجسته و روزنامه نگاران حرفه ای لبنانی با توجه به بالا بودن سطح فرهنگ و آموزش در این کشور جهت تهیه با کیفیت ترین مجلات و روزنامه ها.

ب) وجود مجهزترین چاپخانه ها و مدرن ترین وسائل چاپ و عکاسی در لبنان.

ج) وجود شرکتهای توزیع مطبوعات و علاوه بر آن راه اندازی شبکه اینترنت و ورود بسیاری از جرائد لبنانی در این شبکه جهانی (د) وجود جو آزاد و دموکراسی در لبنان به نحوی که مطبوعات در چارچوب

قانون اساسی آزادانه به نگارش مطالب مورد اهتمام مردم می پردازند و مردم نیز به سهولت به مطبوعات آزاد دسترسی دارند.)

ه) وجود تعدد افکار و عقاید در قالب طوائف، احزاب و فعالیتهای سیاسی و فرهنگی و غیره که این امر خود موجب رشد و پویایی فرهنگی این جامعه گردیده است.

در لبنان صدها روزنامه، مجلات، نشریه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، حرفه ای، اختصاصی و غیره چاپ می شود. از سوی دیگر وابستگی سیاسی و مالی برخی از مطبوعات لبنانی به خارج از کشور و نیز با این توجه که معمولاً هر رسانه بیانگر نقطه نظرات سیاسی و عقیدتی طائفه خاص خود می باشد. صحنه لبنان به میدان رقابت دیدگاههای مختلف و عقاید گوناگون داخلی و منطقه ای یا بین المللی مبدل گشته است.

مطبوعات لبنان با توجه به اهمیت آن و تأثیرات مهم بر افکار عمومی پس از قوه مقننه، مجریه و قضائیه به عنوان رکن چهارم تشکیلات کشوری محسوب می گردد. تاریخ مطبوعات لبنان بیانگر پیش قراول بودن روزنامه نگاران لبنانی در ایجاد حرفه روزنامه نگاری در منطقه خاور میانه عربی و به ویژه مصر و سوریه بوده است به طوری که سر دبیران مطبوعات معروف مصری اکثراً از لبنانیهای مهاجر بوده اند.

شایان ذکر است که روزنامه نگاری و حرفه مطبوعاتی همواره خاستگاه بزرگ ترین رجال سیاسی در لبنان و جامعه عرب بوده و می باشد. در قانون مطبوعات لبنان آزادی نشر کاملاً رعایت شده و روزنامه ها و مجلات این کشور از آزادی فراوانی در انتشار مطالب خود بهره مند می باشند. تعداد روزنامه ها و مجلات و ماهنامه ها و هفته نامه های فقط سیاسی که به زبانهای عربی، فرانسه، انگلیسی و ارمنی در لبنان منتشر می شود حدود 100 عنوان می باشد که بیشتر آنها به زبان عربی است و تعداد مجلات و نشریات غیر سیاسی حدود 500 عنوان ذکر گردیده است.

مهم ترین روزنامه های لبنان عبارت است از: السفیر (ملی اسلامی)، النهار (مسیحی)، الدیار (مسیحی)، اللواء (اسلامی طرفدار دولت)، الانوار (مسیحی ملی)،

شایان ذکر است که روزنامه های بین المللی الحیات و الشرق الأوسط به مرکزیت لندن همزمان روزانه در بیروت نیز چاپ و منتشر می گردد.

مهم ترین مجلات و هفته نامه های لبنان عبارت است از: الافکار (اسلامی)، المیسره (مسیحی)، الحوادث (مسیحی)، البلاد (اسلامی)، الشراع و المحراب (اسلامی) و... همچنین برخی از هفته نامه های دیگر وجود دارند که در مراکز لندن یا پاریس چاپ گردیده و در بیروت توزیع می گردد که از جمله آنها می توان به مجله الوطن العربی، الوسط، المستقبل، المجله والاسبوع العربی اشاره نمود.

2- رادیو و تلویزیون: موضوع رسانه های صوتی و تصویری طی سال گذشته (از سال 1994) بحثی بسیار جنجال برانگیز بوده و فراز و نشیبهای متعددی را پشت سر گذاشته است. تا قبل از ماه آوریل سال 1994 هیچگونه محدودیتی نسبت به تأسیس و گسترش رادیو و تلویزیون در لبنان وجود نداشت و حدود 44 شبکه تلویزیونی شامل 18 شبکه سراسری و 26 شبکه منطقه ای و 125 فرستنده رادیویی ویژه هر یک از طوائف و گروههای مختلف با رقابتی فشرده در این سرزمین کوچک مشغول به فعالیت بودند. در آوریل 1994 در پی انفجار کلیسای سیده نجات در شرق بیروت و اتهام و دستگیری سمیر جعجع رهبر حزب قوات لبنان (فالانژیستها) و سپس انحلال این حزب در وهله اول تمامی تلویزیونها و رادیوها به جز رادیو و تلویزیون دولتی لبنان از پخش برنامه های سیاسی و اخبار محروم شدند و سپس به دنبال بحثهای فراوان و مخالفت طوائف مختلف با این اقدام، قانونی شد که تمامی تحت عنوان قانون رسانه های صوتی و تصویری تنظیم گردید. و براساس آن مقرر شد که تمامی رسانه ها بایستی جهت ادامه فعالیت قانونی خود شرایط لازم را احراز نموده و دفترچه مقررات تهیه شده در این ارتباط را تکمیل نموده و درخواست مجوز نمایند. در این راستا دولت اقدام به اعمال فشار نموده و با تعیین تاریخ، برخی از مراکز مربوطه را تعطیل نمود. در حال حاضر و پس از بحثهای فراوان، دولت لبنان

تنها به 6 تلویزیون و 12 رادیو مجوز قانونی جهت فعالیت اعطاء کرده است.

تلویزیونهای مزبور عبارت است از:

1- تلویزیون لبنان: این تلویزیون وابسته به دولت می باشد و در رأس آن یک هیئت مدیره 12 نفره با عضویت نمایندگان طوائف مختلف قرار دارد.

2- تلویزیون L . B . C : تلویزیونی خصوصی و از قوی ترین تلویزیونهای لبنان در زمینه تولید برنامه ها، اخبار و ارتباطات بین المللی میباشد که از امکانات گسترده ماهواره ای برخوردار بوده و دارای شبکه فضایی و بین المللی فعال و قوی می باشد. این تلویزیون قبل از بازداشت سمیر جعجع تابع حزب قوات لبنان (فالانژیستها) بوده است و اکنون نیز ارتباطات خود با این گروه را حفظ کرده است.

3- تلویزیون المستقبل: این تلویزیون خصوصی بوده و متعلق به رفیق حریری نخست وزیر لبنان می باشد.

4- تلویزیون M . TV: این تلویزیون نیز خصوصی است و متعلق به گابریل المر برادر میشل المر وزیر کشور لبنان با گرایش مسیحی ارتدوکس می باشد.

5- تلویزیون N . B . N : این تلویزیون اخیراً راه اندازی شده و خصوصی است و نبیه بری نقش عمده ای در اخذ مجوز، راه اندازی و فعالیت آن داشته است و در حال حاضر نیز جزء سهامداران اصلی آن محسوب می شود. از دیگر اعضای فعال آن یاسین جابر وزیر بازرگانی لبنان است.

6- تلویزیون المنار: تلویزیون خصوصی المنار وابسته به حزب الله بوده و به عنوان تنها تلویزیون اسلامی جهان عرب به شمار می رود که فعالیت عمده آن انعکاس اخبار و گزارشات مربوط به مقاومت اسلامی علیه اشغالگران صهیونیستی می باشد. تلویزیون مزبور طبق آمار موجود از نظر بینندگان بخش خبری پر بیننده ترین تلویزیون لبنان به شمار می رود که سبب عمده آن دستیابی خبرنگاران آن به اخبار واقعی در ارتباط با مقاومت ضد صهیونیستی در جنوب لبنان و بقاع غربی و نیز در داخل فلسطین اشغالی می باشد.

شایان ذکر است که در فرستنده دیگر یکی متعلق به دارالفتوی (اسلامی) و

دیگری متعلق به کلیسا (مسیحیان مارونی) جهت پخش برنامه های مذهبی، موفق به اخذ مجوز گردیده اند. به جز تلویزیون المنار، سایر شبکه های تلویزیونی بدون رعایت اصول اخلاقی به پخش برنامه های مختلف می پردازند و در کنار برنامه های شبکه های بین المللی دیگر که به واسطه گیرنده های فضایی در لبنان دریافت می شود مهم ترین عامل تهاجم فرهنگی در این کشور به شمار می روند و همین امر به میزان قابل توجهی بر فرهنگ، آداب و رسوم، نحوه معاشرت و برخورد به ویژه نسل جوان لبنانی تأثیر داشته است.

صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران نیز دارای دفتری در بیروت می باشد که به عنوان مرکز خاورمیانه ای به تولید برنامه و ارسال اخبار منطقه می پردازد.

3- مؤسسه انتشاراتی: مؤسسات انتشاراتی لبنان از نظر وسعت، تنوع و تجهیزات یکی از مؤسسات انتشاراتی مهم دنیاست در لبنان تعداد 200 بنگاه انتشاراتی و 400 چاپخانه وجود دارد که 120 عدد آن در سطح استانداردهای بین المللی و مابقی در سطح متوسط به کار چاپ می پردازند. مهم ترین و نامدار ترین مؤسسه سات انتشاراتی جهان عرب در لبنان است که به دلیل کثرت از ذکر نام آنها صرف نظر می گردد.

4- خبرگزاری داخلی و خارجی: خبرگزاری رسمی لبنان «خبرگزاری ملی لبنان» نام دارد و علاوه بر آن چند خبرگزاری خارجی نیز در لبنان فعالیت دارند که از جمله آنها می توان به خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، خبرگزاری آسوشیتدپرس، خبرگزاری فرانسه (فرانس پرس)، خبرگزاری ایتالیا (ANSA)، خبرگزاری آلمان (ATN)، خبرگزاری روسیه (JTAR - TAss)، خبرگزاری ژاپنی KYODO TSUSHIN خبرگزاری مصر MENA، خبرگزاری آمریکا UPI، و خبرگزاری انگلیس (رویتر) اشاره کرد.

وضعیت سیاسی

1- حکومت و قوه مجریه:

ص: 704

سیستم حکومتی لبنان در یک قانون اساسی قدیم و یک میثاق نهفته است، میثاق ملی یا به عبارت دیگر قانون اساسی نانوشته، قراردادی است که میان مسیحیان و مسلمانان در سال 1943 بسته شد.

قانون اساسی قدیم لبنان در سال 1926 بر اساس قانون اساسی جمهوری سوّم فرانسه وضع گردید و از سال 1926 تا 1967، 6 بار اصلاح شد. قانون مزبور در سال 1990 نیز یک بار دیگر تعدیل شد و اصلاحاتی در آن صورت گرفت. این تعدیل به دنبال 15 سال جنگ داخلی در لبنان و اعتراضات گسترده مسلمانان نسبت به نابرابری بین آنها و مسیحیان با توجه به قرار داشتن آنها در اکثریت صورت گرفت. در سال 1990 بر اساس توافق قدرتهای بزرگ و کوشش اتّحادیه عرب و نفوذ سوریه، نمایندگان پارلمان لبنان در شهر طائف عربستان گرد هم آمده و توافقی را امضاء نمودند که به قرارداد طائف معروف گردید، این توافق همان شکل تعدیل شده قانون اساسی لبنان است و اساس حکومت و سیستم سیاسی فعلی دولت لبنان و برنامه های این حکومت بر این پایه استوار است. در قانون اساسی تعدیل شده سعی بر آن بوده است که حالت توازن و تعادلی میان مسیحیان و مسلمانان به وجود آید که در این راستا تعداد نمایندگان مسلمان را مساوی با مسیحیان قرار دادند و از اختیارات رئیس جمهور کاسته و در عوض به اختیارات رئیس مجلس افزودند.

علیرغم پیش بینی لغو طائفه گری سیاسی در طائف به علّت شرایط خاصّ حاکم بر لبنان این امر تاکنون محقق نشده است و عملاً کشور دارای سه رئیس بوده که هر کدام امور طائفه خود را دنبال می کنند و طائفه گری از صدر تا ذیل دو کلیه دستگاه های اداری، اجرائی، قضائی، آموزشی، فرهنگی و... کاملاً مشهود است.

برخلاف قوانین اساسی تمامی کشورهای عربی در قانون اساسی لبنان نامی از مذهب رسمی کشور برده نشده است.

براساس قانون اساسی مجلس دارای قدرت قانونگذاری است و قوه مقننه از قوه قضائیه کاملاً جدا می باشد. قوه مجریه در دست رئیس جمهوری است و وزرا او را در انجام وظایف خود یاری می دهند. اقتدار قوه قضائیه نیز در محدوده قانون است.

همچنین شورایی به نام شورای قانون اساسی نظارت بر عدم مغایرت مصوبات دولت و مجلس با قانون اساسی و رسیدگی به اعتراضات مربوط به انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی کشور را بر عهده دارد.

پست ریاست جمهوری در اختیار مسیحیان مارونی، رئیس پارلمان در اختیار شیعه و نخست وزیری در اختیار اهل سنت می باشد. رئیس جمهور علاوه بر ریاست شورای وزیران، رئیس شورای عالی دفاع و فرمانده کل نیروهای مسلح است. مقام ریاست جمهوری لبنان یک مقام تشریفاتی نیست بلکه از لحاظ قانونی، مقامی قوی و مقتدر است. انتخابات ریاست جمهوری با رأی مخفی پارلمان و به مدت 6 سال است. انتخاب مجدد رئیس جمهور پس از گذشت یک دوره ریاست جمهوری بلامانع است. رئیس جمهور وزرای کابینه را براساس توافق منصوب می کند و یکی از آنها را به عنوان رئیس کابینه یا نخست وزیر تعیین می کند. برنامه کابینه توسط نخست وزیر یا کفیل وی اعلام می گردد. با رأی اعتماد پارلمان به دولت، دولت کار خود را آغاز می کند. تشکیل دولت بر اساس روابط طائفه ای است. تعداد وزرای مسیحی باید با شمار وزرای مسلمان برابر باشد. وزرا در برابر مجلس در ارتباط با سیاست کلی مسئولند. کلیه یا تعدادی از وزرای کابینه می توانند خارج از مجلس نمایندگان باشند. اگر چه لبنان عمدتاً وزرا از میان نمایندگان مجلس برگزیده می شوند که در واقع استقلال قوه مقننه و مجریه در اینجا خدشه دار گردیده است.

اساساً کابینه ها در سیستم سیاسی لبنان از عملکرد ضعیفی برخوردارند که یکی از علتهای آن تمایل هر وزیر در کابینه جهت خدمت به حوزه های انتخاباتی و خواستگاه طائفه های خود است تا خدمت به کشور. تعداد وزرای کابینه لبنان که آن به صورت مساوی میان مسیحیان و مسلمانان تقسیم شده است در حال حاضر 30 نفر می باشد.

هم اکنون رئیس جمهور لبنان الیاس هراوی می باشد که (1) در سال 1989

ص: 706

1- مربوط به 13 سال قبل است.

دوره 6 ساله ریاست خود را آغاز کرد و سپس در سال 1995 با توجه به شرایط منطقه ای بویژه مذاکرات سازش به مدت 3 سال دیگر یعنی تا پایان سال 1998 تمدید گردید.

نخست وزیر لبنان رفیق حریری از سرمایه داران بزرگ و چهره های معروف اقتصادی در سطح بین المللی می باشد که در سال 1992 به منظور بازسازی لبنان پس از جنگهای داخلی و آبادانی این کشور به این سمت برگزیده شد.

2- قوه مقننه

مجلس نمایندگان یا پارلمان که نقش قوه قانونگذاری را دارد دارای 128 عضو می باشد که از این تعداد 64 نفر مسلمان و 64 نفر مسیحی می باشند. هیئت رئیسه مجلس متشکل از یک رئیس شیعه، نائب رئیس ارتدوکس و دو منشی است که توسط مجلس انتخاب می شوند و دارای 13 کمیسیون به شرح ذیل می باشد:

دادگستری، کشاورزی، دارائی و بودجه، امور خارجه، تبلیغات و رسانه ها، پست و تلگراف، مقررات داخلی، دفاع ملی، امور عمومی، حمل و نقل و امور اجتماعی، اقتصاد و آموزش و پرورش. هر عضو پارلمان می تواند عضو بیش از یک کمیسیون باشد.

مجلس هر سال دو دوره تشکیل جلسه می دهد: دور اول از اولین سه شنبه پس از پانزدهم مارس تا پایان ماه مه و دوره دوم از اولین سه شنبه پس از پانزدهم اکتبر تا 31 دسامبر. در صورت درخواست دولت با اکثریت نمایندگان مجلس اجلاس فوق العاده نیز خواهد داشت.

اصلاح قانون اساسی بر عهده مجلس است که تصویب آن نیاز به موافقت سه چهارم اعضا دارد. نمایندگان حق سؤال از وزرای کابینه را دارند و مجلس حق استیضاح کابینه را دارد، هر مسأله ای که موجب بار مالی برای کشور شود نیاز به تصویب مجلس دارد.

مجلس اساساً دارای قدرت قضائی نیز می باشد و اختیار دارد با اکثریت دو سوم

آراء رئیس جمهور و وزرا را در موارد خیانت و نقض قانون اساسی مورد تعقیب قرار داده و آنها را به دیوان عالی که مختص اینگونه موارد است جلب نماید.

اولین دوره مجلس لبنان در سال 1972 آغاز گردید و به خاطر جنگهای داخلی تا سال 1992 ادامه یافت. در سال 1992 در پی برقراری آرامش نسبی در لبنان انتخابات پارلمانی جدید برگزار شد. در این انتخابات حزب الله که تا این زمان از حضور در صحنه های رسمی خودداری نموده بود برای اولین بار کاندیدا معرفی نمود و 9 کرسی از 27 کرسی شیعه را بخود اختصاص داد و از سال 1992 تاکنون نبیه بری رئیس جنبش امل ریاست پارلمان را بر عهده دارد.

3- قوه قضائیه

قانون اساسی لبنان قوه قضائیه دو کشور را قدرت مستقلی به شمار آورده است. ولی در مواردی با قوه مجریه و مقننه ارتباط دارد. به عنوان مثال قوه مجریه با موافقت دیوانعالی کشور قضات را تعیین و یا برکنار می سازد و در مقابل قوه قضائیه بر اعمال قوه مجریه نظارت می کند. از سوی دیگر قوه مقننه به احکام دادگستری احترام می گذارد و حق تعدیل احکام صادره از سوی دادگاهها را ندارد اما در مقابل می تواند در تعیین و یا عزل قضات شروطی تعیین نماید و عفو عمومی را که از اختیارات قوه قضائیه میباشد اعمال نماید. همچنین وزیر دادگستری از سوی رئیس جمهور برگزیده می شود. علاوه بر دادگاههای عمومی ملی، برای رسیدگی به امور و احوال شخصیه هر طائفه (ازدواج، طلاق، ارث، قیومیت و...) دادگاه های دینی خاص ویژه مسیحیان، یهودیان، شیعیان، اهل سنت و دروزیها وجود دارد.

تقسیمات کشوری و اداری

براساس تقسیمات کشوری لبنان دارای 5 استان به شرح ذیل می باشد:

1- استان جبل که عمدتاً دروزی نشین و مسیحی نشین می باشد. مرکز آن شهر بعبدا است و از 6 شهرستان شامل بعبدا، متن، شوف، عالیه، کسروان و جبیل تشکیل

ص: 708

شده است.

2- استان شمال که منطقه ای مسیحی نشین و سنتی نشین می باشد. مرکز آن شهر طرابلس است و از 6 شهرستان شامل طرابلس، کوره، زغرتا، بترون، کار و بشری تشکیل شده است.

3- استان جنوب که منطقه ای عمدتاً شیعه نشین و به طور محدود مسیحی نشین و سنتی نشین می باشد و بخشی از آن در اشغال صهیونیستها قرار دارد. مرکز آن شهر صیدا است و از 7 شهرستان شامل صیدا، نبطیه، صور، بنت جیل، مرجعیون، حاصبیا و جزین تشکیل شده است.

4- استان بقاع که شیعیان، مسیحیان و سنتی ها در آن سکونت دارند. مرکز آن زحله است و از شهرستانهای زحله، بعلبک، هرمل، راشیا، بقاع غربی تشکیل شده است.

...

با توجه به توصیفات فوق در انتخابات پارلمانی، هر استان در واقع به عنوان یک حوزه در نظر گرفته می شود به جز انتخابات سال 1996 که حوزه استان جبل به 6 حوزه مستقل تقسیم شد. در هر استان حسب تعداد جمعیت هر طائفه سهمیه خاص برای کاندیداها در نظر گرفته می شود و اتباع لبنانی با توجه به شناسنامه و محل تولد خود در هر استان می توانند به کاندیداها همه طوائف در محدوده استان رأی بدهند. به عنوان مثال در استان بیروت یک فرد شیعه مذهب به کاندیداها شیعه، سنتی، مسیحی و دروزی رأی می دهد و همینطور در سایر مناطق.

ساختار سیاسی

تعدد و فرقه گرایی ساخت جامعه لبنان را تشکیل می دهد. این امر ضمن آنکه یک واقعیت اجتماعی است سیستم سیاسی لبنان را نیز نشان می دهد به عبارت دیگر ساخت سنتی قدرت سیاسی در لبنان براساس توازن فرقه‌های استوار است. در حال حاضر بیشتر میثاق ملی 1943 نظام سیاسی کشور را مشخص می سازد تا قانون

ص: 709

اساسی. به موجب این میثاق پستیهای قوه مجریه و مقننه بر اساس سیستم مذهبی و طائفهای توزیع می گردد که این توزیع بر اساس سرشماری عمومی سال 1932 صورت گرفته که در آن تاریخ اکثریت را به مارونی ها و سپس اهل سنت داده بوده اند و تاکنون به علل مختلف از انجام سرشماری جدید طفره رفته اند.

شایان ذکر است زمانی که فرانسویها کشور لبنان را از سوریه و عثمانی جدا کردند سعی نمودند یک سیستم حکومتی به وجود آورند که قدرت سیاسی بر طبق جمعیت طوائف مذهبی توزیع گردد و در آن زمان به علت سلطه خاص مارونیها (به عنوان طائفه ای هم پیمان با فرانسه) با این تصوّر که اکثریت با آنهاست و باید درصد بیشتری از قدرت را در اختیار داشته باشند در مجلس و دولت نسبت 6 به 5 در نظر گرفته شد و پست مهم ریاست جمهوری به مارونی ها داده شد چنانکه فرماندهی ارتش، امنیت و وزارت امور خارجه نیز که از پستیهای حساس است در اختیار مارونی ها می باشد.

علیرغم آنکه سیستم حکومتی لبنان شبیه یک دموکراسی اروپایی به عنوان نظام جمهوری دموکراتیک پارلمانی می باشد ولی رئیس جمهور، رئیس مجلس، نخست وزیر، وزرا و نمایندگان پارلمان هنوز به عنوان اعضاء جوامع مذهبی متعلق به خود عمل می کنند و لذا دوام و ثبات سیاسی به همکاری هر سه رئیس بستگی دارد. (

سیستم دفاعی لبنان

در حال حاضر حدود 30 هزار سرباز سوری در لبنان حضور دارند که با همکاری ارتش لبنان نظم و امنیت را در این کشور برقرار ساخته اند. در جنوب لبنان نیز مزدوران اسرائیلی تحت فرماندهی آنتوان لحد ژنرال ارتش لبنان در منطقه موسوم به کمربند امنیتی به مساحت حدود 1000 کیلومتر مربع از اراضی اشغالی که در تهاجم گسترده سال 1978 به اشغال درآمده است حضور دارند. همچنین گروههایی از چریکهای فلسطینی که از سالها پیش در لبنان حضور داشته و علیه اسرائیل

می جنگیده اند در جریان تجاوز اسرائیل به لبنان در سال 1982 و پیشروی آنها تا بیروت با فشار رژیم صهیونیستی از لبنان اخراج شدند و در حال حاضر هنوز تعدادی از این گروهها در کنار آوارگان فلسطینی در اردوگاههای صبرا، شتیلا، برج البراجنه، مار الیاس، برج شمالی، معشوق، نهر البارد، بداوی، رشیدیه و عین الحلوة لبنان حضور دارند.

احزاب سیاسی

کشور کوچک لبنان از نظر داشتن احزاب سیاسی متعدّد در خاور میانه بی رقیب است به طوری که دهها گروه حزب و دسته در این کشور فعالیت دارند. عمده احزاب لبنانی همانند مطبوعات آن غالباً استقلال و خودکفایی نداشته و هر کدام به یک کشور خارجی وابسته بوده اند. احزاب لبنانی اعمّ از احزاب اسلامی، چپگرا، راستگرای مسیحی یا کمونیستی همگی دارای سازمانهای نظامی و گروههای مسلح خاصّ بوده اند. البته بعد از خاتمه جنگهای داخلی و توافق طائف تقریباً کلیه شبه نظامیان وابسته به احزاب مختلف به استثنای نیروهای حزب الله که در قالب مقاومت اسلامی در جنوب لبنان و بقاع غربی علیه اشغالگران صهیونیست می جنگند، خلع سلاح شده و سازمانهای نظامی خود را منحل نموده اند. در یک تقسیم بندی کلی می توان احزاب و گروههای لبنانی را به 4 دسته تقسیم کرد:

1- احزاب و سازمانها و گروههای ملی و چپ شامل: حزب سوسیالیست ترقی خواه؛ حزب کمونیست لبنان، حزب سوسیالیست بعث عربی، حزب قومی اجتماعی سوری (شورای عالی و فوق العاده)، سازمان خلق ناصری، نیروهای ناصری، جنبش ناصریهای مستقل، اتحاد عربی سوسیالیست، حزب کار سوسیالیست عرب، انجمن کمیته ها و روابط مردمی

2- احزاب و گروه های مسیحی: حزب کتائب، حزب احرار، نیروهای مرده، پاسدار ارز، حزب بلوک ملی، رابطه المارونیه، تجمع زحله و...

3- احزاب و گروه های اسلامی:

ص: 711

الف) احزاب شیعی: حزب الله، جنبش امل، امل اسلامی، مقاومت مؤمنه.

ب) احزاب سنی: جماعت اسلامی (اخوان المسلمین)، جنبش توحید اسلامی، جمعیت مشاریع خیریه اسلامی (احباش)، جمعیت مقاصد خیریه اسلامی.

4- احزاب و گروههای اقلیت:

الف) احزاب و اقلیت ارمنی شامل: داشناک، هنشاق، رامگاوار، ارتش سرّی ارمنی برای آزادی ارمنستان.

ب) احزاب کرد شامل: حزب کرد رزگاری، حزب دموکراتیک کرد.

وضعیت اقتصادی

اقتصاد لبنان کاملاً متکی به بخش خدمات است که شامل بازرگانی، حمل و نقل، جهانگردی و بانکداری می باشد. علیرغم آنکه از سال 1943 همزمان با استقلال این کشور توجه کافی به امور صنعتی و کشاورزی جزء سیاستهای مهم دولت بوده، اما تا به امروز بخشهای بازرگانی و خدمات قسمت عمده و اساسی تولید ناخالص ملی را تشکیل می دهند.

در واقع پایه اقتصاد لبنان مبتنی بر عرضه و تقاضای آزاد است، به عبارت دیگر همه مردم حق دارند دور از هر گونه الزام از سوی دولت آزادانه فعالیت تجاری و مالی داشته باشند. لبنان پس از پشت سر گذاشتن دوره های بسیار سخت اقتصادی در طی جنگهای داخلی و مواجه شدن با بحران های مالی بسیار شدید در سال 1993 و یکسال پس از روی کار آمدن رفیق حریری به عنوان چهره ای مناسب برای جلب کمکهای خارجی، سامان بخشیدن به اوضاع اقتصادی و تثبیت ارزش پول ملی لبنان، این کشور تا حدودی شاهد تحولات مثبتی در زمینه های متعدد اقتصادی بوده است که مهم ترین آن بازیابی نسبی اعتبار جهانی پول لبنان می باشد. در این سال بانکداری قدرت گرفت و مجموعه بانکهای لبنانی و خارجی مجدداً به نحو چشمگیری فعالیتهای خود را در لبنان از سر گرفتند. همچنین اقدامات جدی جهت بهبود وضعیت تلفن و در زمینه تولید و توزیع برق حاصل شد و کار ترمیم مدارس،

ص: 712

ساختمان دانشگاهها و نیز توسعه راه های ورودی و خروجی بیروت آغاز گردید. واردات کشور در زمینه ماشین آلات و ابزار تولیدی نیز به سرعت بالا رفت.

سولیدر:

در سال 1991 در پی تصمیم هیئت دولت لبنان یک شرکت معاملاتی به منظور بازسازی منطقه بازرگانی بیروت پا به عرصه وجود نهاد و به موجب قانون مربوط به این شرکت که در مجلس لبنان نیز تصویب شد دولت لبنان در سال 1992 اساسنامه آن را وضع کرد و این شرکت را تحت عنوان «شرکت لبنانی توسعه، بازسازی و عمران منطقه بازرگانی» خواند و عنوان اقتصادی «سولیدر» را برای آن برگزید و در این خصوص اتباع لبنانی و عربی بر طریق قانون اقدام به خرید گسترده سهام نمودند. کار فروش سهام سولیدر توسط 35 بانک محلی و 7 بانک منطقه ای و بین المللی که به عربستان سعودی گرایش داشتند انجام گرفت. رفیق حریری با خرید 125 میلیون دلار از سهام شرکت بزرگترین سهامدار شرکت می باشد.

در پی تأسیس سولیدر یک شرکت دیگر به منظور بازسازی و عمران ویرانی های مناطق شیعه نشین از جمله مناطق ساحلی جنوب بیروت، ضاحیه و منطقه اوزاعی تحت عنوان «اليسار» با ابتکار نبیه برّی تأسیس گردید که حزب الله نیز دارای نماینده در هیئت مدیره این شرکت می باشد.

در حال حاضر تلاش دولت لبنان صرف ترمیم خرابیهای ناشی از 15 سال جنگ داخلی و راه اندازی مجدد تأسیساتی است که در دوران جنگ آسیب دیده اند و اکنون تا حدّ زیادی چهره لبنان در مقایسه با ایام جنگهای داخلی تغییر کرده است.

بخش های مختلف اقتصادی در لبنان

الف) بخش خدمات:

لبنان به عنوان یکی از کشورهای مهم توریستی مدیترانه شرقی، درآمد زیادی را از رهگذر توریسم بدست می آورد، زیرا این کشور دارای سواحل زیبا و نزدیک به

ص: 713

هم، آثار باستانی طبیعی و جاذبه های دیگر توریستی می باشد که به نحوی که یک چهارم در آمد لبنان از طریق جهانگردی تأمین می شود.

(ب) تجارت:

کالا های صادراتی لبنان عمدتاً جواهرات، پوشاک، تجهیزات دارویی، محصولات فلزی، محصولات کشاورزی و منسوجات می باشد که حدود نیمی از آن به کشورهای عربی همسایه از جمله عربستان، اردن، کویت، مصر و سایر کشورهای حوزه خلیج فارس صادر می شود. بخش عمده تجارت لبنان را در آمد کالا های ترانزیت تشکیل می دهد، نظیر: غلّه، آرد، پوست، پنبه و پشم از سوریه، عراق و اردن به مقصدهای مختلف و اتومبیل، انواع ماشینها و کالا های کارخانه ای متنوع از جامعه اقتصادی اروپا و ایالات متحده آمریکا به مقصد کشورهای عربی.

(ج) امور مالی:

اهمیت بیروت به عنوان یک مرکز مالی پس از پایان جنگ دوّم جهانی روز به روز بیشتر شد. سال 1945 تنها و بانک در لبنان وجود داشت، اما تعداد آنها تا 1966 به 85 بانک رسید و تا 1980 بیش از 88 بانک و در حال حاضر بیش از 100 بانک در لبنان وجود دارد. بانکها نقش اساسی در اقتصاد لبنان دارند. علاوه بر بانکها، بیروت دارای مراکز متعدد صرافی و بنگاه های مالی است. رشد اقتصادی لبنان به چند عامل بستگی دارد که مهمترین آنها امنیت قانونی حسابهای پولی، تبدیل آزاد ارز و صدور طلا می باشد. اما اگر سیل جریان ثروت کشورهای خلیج فارس و به ویژه عربستان که ناشی از کشف منابع نفتی در دهه 50 و بالا رفتن قیمت نفت در دهه 70 به لبنان نبود عوامل فوق الذکر تأثیر چندانی بر اوضاع اقتصادی کشور نداشت.

(د) بخش کشاورزی:

از کل مساحت لبنان 52٪ شامل مناطق کوهستانی و باتلاقها و 7٪ شامل جنگلها

ص: 714

می باشد و در حال حاضر تنها 23٪ آن زیر کشت و مزروعی می باشد. نوار ساحلی لبنان با توجه به آب و هوای مدیترانه ای آن از حاصل خیزی زیادی برخوردار می باشد. محصولات عمده کشاورزی در لبنان شامل سیب درختی، انگور، موز، زیتون، غلات و مرکبات می باشد. باغهای مرکبات و موز در سر تا سر خطوط ساحلی، زیتون در مناطق نیمه مرتفع و باغهای سیب در مناطق کوهستانی (جبل) پراکنده اند و درّه بقاع به تنهایی 40٪ کل سرزمینهای قابل کشت لبنان را تشکیل می دهد.

بخش کشاورزی در لبنان با مشکلات عدیده ای روبروست که از جمله آنها می توان به موارد زیر اشاره نمود:

1- افزایش هزینه ها در تولید

2- مهاجرت نیروهای متخصص

3- کمبود وام اعطائی بانکها به زارعین

4- کمبود و نارسائی کمکهای دولت.

5- مقرون به صرفه نبودن حمل و نقل محصولات.

6- عدم امنیت کافی به عنوان مهم ترین عامل.

در حال حاضر لبنان از طریق صادرات سیب، زیتون، مرکبات و سبزیجات با توجه به تجربیات زیاد این کشور در امر بسته بندی درآمد قابل توجهی کسب می نماید.

ه) بخش صنعت و معدن:

لبنان از دیرباز به داشتن صنایع مختلفی چون آرد، حبوبات، صنایع شیشه سازی، نساجی و... شهرت داشته است. این کشور از منابع چندانی برخوردار نیست و تنها مقدار کمی ذغال سنگ و آهن در آن استخراج می شود. در رابطه با اکتشاف و استخراج نفت خام علیرغم حفّاری های انجام شده تاکنون نفتی در لبنان یافت نشده و میزان واردات نفت خام و فرآورده های نفتی این کشور حدود 2 / 7 میلیون تن در

ص: 715

دو پالایشگاه در لبنان وجود دارد: یکی در طرابلس با ظرفیت 35 هزار بشکه در روز که تا سال 1976 از نفت خام ارزان قیمت کرکوک عراق تغذیه می گردید و در این سال به دلیل تیرگی روابط عراق و سوریه صادرات نفت عراق به لبنان به کلی قطع شد و از سال 1982 از طریق خاک ترکیه توسط کامیون ادامه یافت.

پیرو تحریم تجاری عراق در سال 1990 بر اساس قراردادی میان سوریه و لبنان روزانه 20 هزار بشکه نفت خام سبک سوریه از طریق خط لوله نفتی امتداد یافته از بانیاس در سوریه به پالایشگاه طرابلس منتقل می گردد.

پالایشگاه دیگر لبنان در منطقه زهرانی نزدیک شهر صیدا می باشد که فعالیت خود را از سال 1955 آغاز کرده است. ظرفیت این پالایشگاه 15 هزار بشکه در روز بوده و از نفت خام عربستان تغذیه می شد که به دلیل جنگهای داخلی گذشته، فعالیت آن متوقف گردید.

علاوه بر صنعت یاد شده، صنایع تولید نوشابه، وسایل چرمی، صابون، سیگار و قطعات فلزی نیز در این کشور وجود دارد. در ضمن کارخانه های تولید کاغذ، مقوا، لوازم آرایشی و دارویی، سوپر فسفات، باتری اتومبیل و شکر نیز احداث شده و مشغول به کار هستند.

صنایع غذایی و نساجی، البسه، پوست و چوب 73٪ از تولیدات صنعتی کشور را به خود اختصاص داده اند. با توجه به اینکه مناطق شهری عمدتاً مرکز تجمع صنایع می باشد، در واقع بخش صنعتی بیش از بخش کشاورزی از جنگهای داخلی لطمه خورده است.

صادرات صنعتی لبنان که در سال 85 - 1984، 370 میلیون دلار بوده در سال 1987 دو برابر شد و به 690 میلیون دلار رسید و در سال 1988 به 750 میلیون دلار رسید. اما از سرگیری مجدد درگیری های داخلی در سال 1989 این رقم را به 150 میلیون دلار تنزل داد و در سال 1990 به 127 میلیون دلار رسید، اما در سال 1991 مجدداً رو به افزایش گذاشت و به 152 میلیون دلار رسید. صنعت لبنان اکنون در جهت بهبودی و یافتن جایگاه سابق خود می باشد. سنگ آهک، سنگ آهن، سنگ گچ، ذغال سنگ در کنار ماهیگیری، منابع طبیعی لبنان را تشکیل می دهند.

در سطح کشورهای صادرکننده به لبنان، ایتالیا مرتبه اول را داشته و سپس به ترتیب آلمان، آمریکا، فرانسه و سوریه قرار می‌گیرد. در زمینه صادرات لبنان به کشورهای دیگر نیز به ترتیب امارات، عربستان و سوریه قرار دارند.

ملاحظه: واحد پول لبنان لیره است که ارزش آن معادل یک هزار و پانصد دلار می‌باشد.

تجارت خارجی لبنان در سال 1997

ارزش واردات 7659 میلیون دلار

ارزش صادرات 652 میلیون دلار

کسری تراز بازرگانی 1816 میلیون دلار

میانگین ماهیانه صادرات لبنان در سال 1997، 56 میلیون دلار

اولین کالا در لیست کالاهای صادراتی لبنان، منسوجات است که ارزش آن در سال گذشته برابر 8/79 میلیون دلار (2/12٪ ارزش کل صادرات) بوده است. ردیف دوم صادرات لبنان، تولیدات صنایع شیمیایی به ارزش 70 میلیون دلار (10/8٪ ارزش کل صادرات) می‌باشد.

عربستان سعودی با خرید کالاهایی به ارزش 97 میلیون دلار (1/15٪ کل صادرات لبنان) در ردیف اول لیست واردکنندگان از لبنان قرار دارد و پس از آن امارات متحده عربی با خرید 58 میلیون دلار (9٪ کل صادرات) قرار گرفته است.

مهم ترین واردات لبنان عبارتند از لوازم و دستگاههای برقی که بیش از 15٪ کل واردات کشور در سال 1997 را به خود اختصاص داده است. ردیف دوم واردات لبنان وسائل حمل و نقل می‌باشد که ارزش آن در سال گذشته معادل 744 میلیون دلار برآورد گردیده است.

وضعیت جهانگردی و اماکن سیاحتی

مراکز سیاحتی و جهانگردی لبنان در طی 15 سال جنگ داخلی شاهد رکود نسبتاً کاملی بود. تا قبل از آغاز جنگهای داخلی سالیانه حدود دو میلیون جهانگرد از لبنان دیدار می‌کردند، به نحوی که در سال 1974 (آخرین سال قبل از شروع جنگهای

داخلی) بخش جهانگردی 20٪ درآمدهای کشور را تأمین می نمود. این رقم در طی جنگهای داخلی کاهش چشمگیری یافت به طوری که در سال 1978 به 7/4 درصد کاهش یافت.

مهم ترین عوامل جذب جهانگردان به لبنان عبارت است از:

1- نزدیک به اروپا و قرار گرفتن در کنار دریای مدیترانه.

2- فراهم بودن امکانات توریستی با توجه به جو آزاد فرهنگی در خور طبع گروه ها و افراد مختلف.

3- دریاچه ای برای غربی ها برای ورود به کشورهای عربی

4- چشم اندازهای زیبا و آفتاب درخشان.

5- وجود اماکن باستانی در شهر بعلبک و صور و صیدا.

پس از خاتمه جنگهای داخلی، وضعیت جهانگردی نیز در کنار سایر امور رو به بهبودی گذاشته است به طوری که در تابستان سال 1994 حدود 850 هزار نفر که 90٪ آن از اعراب بوده اند از لبنان دیدار کرده اند.

در حال حاضر لبنان دارای 300 هتل شامل 4 هتل بین المللی به ظرفیت 9000 تخت می باشد. مناطق صوفر، بحدون، سوق الغرب، برمانا، غار جعیتا، قلعه ها و آثار باستانی شهرهای بعلبک صور، صیدا، باغ ارز واقع در اطراف شهر طرابلس، موزه بیت الدین، قلعه موسی و باروت واقع در منطقه دروزی نشین جبل جزو مهم ترین مناطق توریستی لبنان، محسوب می گردند.

رؤسای جمهور لبنان قبل از استقلال

لیست اسماء روسای جمهور لبنان و مدت ریاست آنها در زمان مدّت سلطه فرانسه بر آن کشور

1. شارل دباس (که با انتخابات رئیس جمهور شد) از تاریخ 1 سپتامبر 1926 - 2 ژانویه 1934

2. أنطوان بریفا اوبوار (فرمانده نظامی فرانسوی) 2 ژانویه 1934 - 30

ص: 718

3. حبيب باشا السعد (که بدون انتخابات رئيس جمهور شد) 30 ژانويه 1934 - 20 ژانويه 1936 .
4. إميل أده (که با انتخابات رئيس جمهور شد) 20 ژانويه 1936 - 4 آوريل 1941
5. بيار جورج أربابوس (فرمانده نظامی فرانسوی) 4 آوريل 1941 - 9 آوريل 1942
6. ألفرد جورج النقاش (که بدون انتخابات رئيس جمهور شد) 9 آوريل 1941 - 18 مارس 1943
7. أيوب ثابت (که بدون انتخابات رئيس جمهور شد) 19 مارس 1943 - 21 جولای 1943
8. بيترو طراد (که بدون انتخابات رئيس جمهور شد) 22 جولای 1943 - 30 سبتمبر 1943
9. بشارة الخوري (که با انتخابات رئيس جمهور شد) 21 سبتمبر 1943 - 22 نوامبر 1943
10. إميل أده (که بدون انتخابات رئيس جمهور شد) 11 نوامبر 1943 - 22 نوامبر 1943

«رؤسای جمهور لبنان بعد از استقلال»

1. بشارة الخوري از 22 نوامبر 1943 - 18 سبتمبر 1952
2. حاکم نظامی به ریاست فؤاد شهاب از 18 سبتمبر 1952 - 22 سبتمبر 1952
3. کمیل شمعون از 23 سبتمبر 1952 - 22 سبتمبر 1958
4. فؤاد شهاب از 23 سبتمبر 1958 - 22 سبتمبر 1964
5. شارل حلو از 23 سبتمبر 1964 - 22 سبتمبر 1970
6. سلیمان فرنجه از 23 سبتمبر 1970 - 22 سبتمبر 1976
7. إلياس سرکيس از 23 سبتمبر 1976 - 22 سبتمبر 1982
8. بشير الجميل از 23 آگوست 1982 - 16 سبتمبر 1982

9. أمين الجمیل از 23 سپتامبر 1982 - 22 سپتامبر 1988

10. حاکم نظامی به ریاست میشل عون که مسئولیت ریاست جمهوری را بر عهده داشت از 23 سپتامبر 1988 - 13 اکتبر 1990

11. حکومت مدنی به ریاست سلیم الحص که مسئولیت ریاست جمهوری را بر عهده گرفت از 23 سپتامبر 1988 - 5 نوامبر 1989

12. رینیه معوض 5 نوامبر 1989 - 22 نوامبر 1989

13. إلیاس الہراوی 26 نوامبر 1989 - 24 نوامبر 1998

14. إمیل لحدود 26 نوامبر 1998 - 23 نوامبر 2007

15. حکومت شورائی لبنانی به ریاست فؤاد سنیوره که مسئولیت ریاست جمهوری را بر عهده داشت از 24 نوامبر 2007 - 25 می 2008

16. میشل سلیمان 25 می 2008

قبور الأنبياء (عليهم السلام) در لبنان

1. نبی اسماعیل (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نزدیک شعث در بقاع و در صور.

2. نبی اسماعیل (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نزدیک نبی سريج بالای خریبه در بقاع.

3. نبی الیاس (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در نحلہ در بقاع و یک مرقد دیگر در کنیسه در بعلبک بالای حیواد.

4. نبی انعام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در بعلبک.

5. نبی ایلا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در قریه نبی ایلا در بقاع.

6. نبی بنیامین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در محیب در جنوب

7. نبی خضر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در بارون در جنوب.

8. نبی رشاد (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در نبی رشاده در بقاع.

9. نبی ساری (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در عدلون در جنوب.

10. نبی سام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در بیت شاما در بقاع.

11. نبی سباط (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در قریه نبی سباط در بقاع.

12. نبی سجد (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در سجد در جنوب.
13. نبی سرج (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در خریبه در بقاع.
14. نبی شمعون الصفا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در قریه شمع در جنوب.
15. نبی شیث (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در قریه نبی شیث در بقاع.
16. نبی صالح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در بریتال در بقاع.
17. نبی عبدالجلیل (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در شرقیه در نبطیه.
18. نبی عمران (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در قلیله در جنوب.
19. نبی قاسم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در قاسمیه در جنوب.
20. نبی موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در زبود.
21. نبی نوح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در کرک در بقاع.
22. نبی نون (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در مشغره در بقاع غربی.
23. نبی هارون (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در خرطوم در جنوب.
24. نبی یوسف (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در کفردان در بقاع.
25. نبی یوشع (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در رسم حدث در بقاع و طرابلس و جنوب.
26. نبی یونس (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در جیه جنب دریا در بیروت.

فصل چہار دہم : آشنائی با مقام سیدہ خولہ (عَلَيْهَا السَّلَامُ)

اشارہ

ص: 723

مقام حضرت سيده خوله (عَلَيْهَا السَّلَامُ) دختر حضرت سيدالشهداء ابى عبدالله الحسين صلوات الله وسلامه عليه

الصورة

□

ص: 724

الصورة

□

ص: 725

مختصری کوتاه از مقام سیده خوله (علیها السلام) دختر امام حسین (علیه السلام)

بعلبک شهر خورشید قدیمی ها به بعلبک «شهر خورشید» می نامیدند، به جهت آنکه خورشید بیشتر روزهای سال در این شهر می درخشید. و دیگران آن را «زمین عجائب» نامیده اند، چون که آن شهر به هیاکل عجیبه شهرت دارد، از آن جمله عبادت گاهی است به نام «معبد جوبیتر» (الهه یونانیها)، و از آن جمله است «کاخ نیرو» معروف به قلعه بعلبک که دارای ستونهای ضخیم و بلند می باشد، و از آن جمله سنگ بسیار بزرگی است به نام «حجر الحبلی» و نیز دارای بناهای اعجاب انگیز دیگری است که گاهی ساخت آن به رومانیها نسبت داده شده، و گاهی به جن نسبت داده می شود. مخصوصاً قلعه بعلبک که دارای شکوه و جلوه خاصی است، و تا به امروز توجه بینندگان را به خود جلب نموده برای تمام افراد بیننده شگفت انگیز می باشد، و لذا علماء و دانشمندان و ادباء و هنرمندان و توریست ها و تمام افرادی که به علم آثار و بنایات قدیمی علاقمند در تمام روزهای سال از این صحنه کمیاب بلکه نایاب دیدار، و از مزایای آن بهره مند می شوند، این صحنه خیره کننده ای که آنها را به اعماق تاریخ برده و به جهانی نزدیک به خیال و افسانه منتقل می نماید.

آثار خانه نبوت در زمین بعلبک

مهم تر از مطالبی که ذکر شد و آن این است که این شهر نیز زمین مبارک نامیده شود، شاید به خاطر این است که این آیه مبارکه شامل حال آن می گردد:

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ...» (1)

یعنی: پاک و بی عیب بود آن کسی که از روی کرامت ببرد خود را (که محمد بن عبدالله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است) در شبی از مسجد الحرام (که محیط است به حرم کعبه و نزد اکثر

ص: 726

از خانه ام هانی که حریم مسجدالحرام است) به سوی مسجد دورتر از اهل مکه یعنی بیت المقدس که ما وراء آن مسجد دیگری نیست، آن مسجدی که برکت کسریم بر گرداگرد آن (که ارض شام است هم برکت دین که آن را مهبط وحی و معبد انبیا ساختیم و هم برکت دنیا که محفوف گردانیدیم آن را به اشجار و انهار و بسیاری میوه ها و فراخی معیشت و ارزانی پس بدانجا محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را بردیم) تا بنمائیم او را از دلایل قدرت خود به درستی که خدای او است شنوا سخنان کفار را در تکذیب معراج و غیر آن و بینا است با احوال مومنان.

در تصدیق آن به نحو اجمال در تفسیر آمده که است که:

در اندک زمانی از مکه به شام رفت و بیت المقدس را مشاهده نمود و انبیاء (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) را دیده و قوف بر مقامات ایشان حاصل کرد، و بر عجائب و غرائب آسمان ها اطلاع یافت. (1)

خلاصه: مستفاد از آیه کریمه چنین است هم چنانکه مسجد اقصی و اطراف آن مبارک است اگر بگوئیم شهر بعلبک در اطراف مسجد اقصی قرار دارد گزاف نگفته ایم.

و یا مبارک بودن آن به جهت آن است که تعداد زیادی از آن مقامات (که ما به بعضی از آنها اشاره می کنیم) منسوب به انبیاء و اوصیاء و اولیاء و صلحاء می باشد، امثال مقام نبی نوح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و مقام نبی شیث (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و مقام نبی الیاس (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و مقام نبی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و مقام نبی عزیر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و مقام نبی اسماعیل (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و مقام وصی و جانشین موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یوشع بن نون (عَلَيْهِ السَّلَامُ) که این مقامات یا در خود شهر بعلبک و یا اطراف آن واقع می باشد.

او اضافه بر این در سالهای اخیر سرزمین مهد شهدای مقاومت اسلامی است که در رویارویی با رژیم سفاک و اشغالگر صهیونیستی به مقام والای شهادت رسیده اند و اجساد طاهره آنها در این سرزمین دفن شده اند که در راس آنها سماحة العلامة سید

ص: 727

عباس موسوی (اعلی الله مقامه) به همراه همسر و طفل کوچکش (به نام حسین) در محل ولادتش به نام نبی شیث نزدیکی مقام حضرت نبی شیث (عَلَيْهِ السَّلَام) مدفون می باشند و دارای قبه و بارگاهی است که محلّ زیارت زوّار می باشد.

و اما اثر مهمی که بایستی بر آن واقف شویم، و آن اثر اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) است، زیرا شک و تردیدی نیست در اینکه بعد از شهادت حضرت ابی عبداللّٰه الحسین صلوات الله وسلامه علیه، و یاران با وفایش هنگامی که قافله اسراء که متضمن اهل بیت به همراه اطفال و کودکانی که از جمله آنان حضرت خوله بود از طریق حلب و حمص به طرف شام می بردند و در حین عبور از شهر بعلبک آن مظلومه در اثر ناملایماتی که در طی طریق دیده بود در این شهر دار فانی را وداع و در مکان فعلی دفن شد.

قندوزی در «ینابیع الموده لذوی القربی» چنین نوشته است:

قبل از ورود اسراء به شهر بعلبک نامه ای به والی و حاکم بعلبک نوشته شده بود به اهالی شهر بگو خوشحال باشند و با ما ملاقات کنند زیرا خاندان اهل بیت را اسیر نموده ایم، و عنقریب وارد خواهیم شد، و لذا اهالی بعلبک حدود شش میل از شهر خارج شدند، و با سرور و فرح از آنان استقبال کردند... ابو مخنف (1) گفته است: نیزه ای را که سر مطهر حضرت ابا عبداللّٰه الحسین (عَلَيْهِ السَّلَام) بر آن بود در کنار صومعه راهب نصب کردند. (2)

و در کتاب «کامل بهائی» نوشته شیخ عمادالدین طبری که در سال 675 هجری نگاشته است، چنین آمده:

زمانی که لشکر لعنتی (ابن زیاد) سر مطهر حضرت امام حسین (عَلَيْهِ السَّلَام) را از کوفه خارج کردند ترسیدند که قبیله های عرب در مسیر راه متعرض آنان شده و جلوی آنان را بگیرند، و سر مطهر را از آنان بازستانند از این رو از راه عراق صرف نظر

ص: 728

1- ابو مخنف، لوط بن یحیی ازدی می باشد که در سال 175 فوت شده است، و او صاحب کتاب «مقتل الحسین (عَلَيْهِ السَّلَام)» می باشد، و لکن عبارت فوق را در این نسخه ای که در دسترس هست پیدا نکردیم.

2- ینابیع الموده لذوی القربی، تألیف قندوزی، ج 3، ص 89

کردند و راه دیگری را انتخاب نمودند، و هر گاه به قبیله ای می رسیدند جهت احشام از آنان در خواست علوفه می کردند، و به آنها می گفتند: ما حامل سرهای تعدادی از خارجی های می باشیم. تا اینکه به شهر بعلبک رسیدند، و در آن زمان قاسم بن ربیع حاکم آن شهر بود. او دستور داد شهر را آئینه بندان و تزیین نمایند و مردم جهت استقبال از قافله اسراء از شهر خارج شوند، هزاران نفر از مردم شهر همراه با طبل و سرنا و دهل و دایره برای استقبال از سرهای خارجی ها از شهر بیرون رفتند و سر مطهر آقا ابا عبدالله الحسین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را به شهر وارد کردند.

اما زمانی که مردم دریافتند که این سر مطهر حضرت امام حسین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) است نصف اهل آن شهر قیام کردند و زینتها را از جا کنده و سوزاندند، لذا در آن شهر آشوب و شورش تا چند روز ادامه داشت.

و لکن مزدوران لعنتی که متولی حمل سر مطهر آقا امام حسین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بودند با سرعت تمام عیار از شهر فرار کرده، و راهی شهر «مرزین» که اولین شهر از بلاد شام می باشد گشتند. (1)

آن قوم لعین حامل سرهای مطهر فرود آمدند در آن جایی که بعداً مبدل به مسجد شده است، که ساختمان ظاهری آن را شخصی به نام «بیرس مملوکی» در سال 676 هجری بنا کرده که تاریخ مذکور با نام سازنده آن روی تخته سنگی قدیمی بالای درب ورودی آن مسجد نصب شده، و در حال حاضر کاملاً مشهود است، و الآن آن مسجد نزد عامه مردم معروف و به نام مسجد رأس امام حسین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) شهرت دارد، به مناسبت اینکه در زمان گذشته سر مطهر آن بزرگوار را در آنجا گذارده بودند.

الحمد لله أولاً و آخراً

ص: 729

در خاتمه کتاب مناسب دیدم که به بعضی از افراد تازه مسلمان اشاره کنم که فقط در سایه حقیقت اسلام مسلمان شده اند و هیچ تشکیلات و تبلیغاتی آنان را به سوی اسلام نخوانده است.

بی شک اگر ما مسلمانان، دستگاه تبلیغاتی وسیعی در آسیا، اروپا، امریکا و آفریقا داشتیم و می توانستیم به وسیله مبلغین برجسته و آزموده، نشریات گوناگون، ایستگاه های فرستنده و وسائل تبلیغاتی دیگر اسلام را آن طور که هست به جهانیان معرفی کنیم؛ اکثریت مردم جهان که تشنه یافتن حقیقت هستند و از مذاهب خرافی و ساختگی و مکتب های سیاسی خسته و آزرده شده اند؛ اسلام واقعی را پذیرفته و به راه راست هدایت می یافتند.

در این میان آنچه باید مورد توجه عمیق همه ما قرار گیرد آن است که تبلیغ اسلام وظیفه یک فرد یا گروه نیست، مسلمانان در هر لباس و هر مقامی که باشند وظیفه دارند اسلام را در سطح جهانی تبلیغ کنند و در شرایط کنونی بیش از همه، جوانان دانشجو و بازرگانی که با خارج ارتباط دارند باید از هر گونه وسیله ای که در اختیار دارند بهره تاناک اسلام را آن طور که هست بشناسند و به دنیا بشناسانند، سهل انگاری و تقصیر در این وظیفه الهی، مسؤلیت سنگینی در پیشگاه خداوند دارد.

امیدواریم که در آینده، همه ما با توجه به اهمیت موضوع و جهانی بودن رسالت

اسلام، هر کدام به نوبه خود با تمام قواء در راه انجام این وظیفه، در هر گوشه از جهان بیش از پیش کوشا باشیم.

اینک شرح حال و ذکر مقال بعضی از از افرادی که به دین مبین اسلام گرویده اند ملاحظه می فرمائید.

1: چگونه اسلام را برگزیدم؟

1: چگونه اسلام را برگزیدم؟ (1)

اکنون بیش از یک سال است که با اسلام آشنا شده و آن را برگزیده ام. کمی بعد از این که به سن قانونی رسیدم؛ در خود احساس علاقه کردم که در صدد یافتن مکتبی با مقرراتی تازه و قابل قبول بر آیم. این تحقیق برای یافتن سیستمی جدید، مرا به اسلام راهنمایی کرد. برای من عجب نبود که تنها به وسیله اسلام توانستم علاقه به حقیقت را در خود قانع و ارضاء کنم.

در این سخن که هر کودکی بر فطرت اسلام به دنیا می آید حقیقتی نهفته است؛ به عبارت دیگر هر انسانی که پا به عرصه این جهان می گذارد تمایلی نسبت به حقیقت بی پایان این جهان دارد و این تحت شرایط بعدی و به مرور زمان است که از آن حقیقت دور می افتد؛ با استفاده از این مطلب و تجربه شخصی، با کمال اطمینان می توانم بگویم افرادی که با دستورات و تعالیم اسلام آشنا هستند طبیعتاً نسبت به آن وفا دارند و حداقل به حقیقت و منطق آن قلباً ایمان دارند.

بدون تردید قرنهایست که آئین مسیحیت روی تمدن اروپایی اثر گذارده است اما در همان حال امروزه اثر آن جز در موارد معدودی به چشم نمی خورد. مسیحیت در نظر پیروان امروزی آن از معتقداتی مانند غسل تعمید، ازدواج با یک زن نه بیشتر، تشریفات ظاهری تشیع جنازها و از این قبیل، تشکیل شده است و اکثر پیروان آن

ص: 734

1- اسلام دین فطری بشر، غرب هنوز اسلام را نشناخته است؛ نوشته دوشیزه: هدیه هیدی والسر از لندن، «لا اله الا الله محمد رسول الله؛ تنها یک خدا هست، و محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرستاده اوست».

تنها از نظر همین مراسم، مسیحی هستند، نه مردم تحصیل کرده و نه مردم عادی و عامی هیچ یک نمی توانند منطقی و معتقدات اصولی آن را درک کنند تا چه رسد آن را قبول کنند و نسبت به آنها مؤمن شوند، فکر اصلاح عقاید که توسط کلیساها پیشنهاد شده، هنوز نتوانسته است مفید فایده واقع شود، و از محکومیت و نابودی اصول فعلی آن جلوگیری کند.

یاد دارم حتی هنگامی که کودکی بیش نبوده نمی توانستم به خود بقبولانم که فردی هم نوع خود را خدا و خالق خود بدانم، احساس می کردم که اعتقاد ما به خدا بودن حضرت مسیح نه تنها درست نیست بلکه باعث تنزل مقام ربوبی خواهد شد. همواره این مطلب صحیح است که بین طبیعت و ماوراء الطبیعه یک ارتباط و نزدیکی وجود دارد ولی نه به مفهومی که مسیحیان می گویند. وقتی در پذیرفتن مکتبی مجبور شویم به خود بقبولانیم که انسان و شخصیتی از این جهان، از قوانین این عالم خارج و مافوق طبیعت، و حتی خدا باشد؛ اعتماد ما نسبت به چنین مرامی از بین خواهد رفت و باعث خواهد شد که در بعضی حقایق آن نیز تردید کنیم. مذهب باید بزرگترین منبع اخلاقی باشد و به بشر نیرو بخشد و سپری در برابر ضعف و ناتوانی او بشمار آید. اعتقاد به عقاید غیر منطقی سر انجام انسان را به ضعف اخلاق خواهد کشانید، معنای واقعی تمدن از بین خواهد رفت و بشر و زندگی او به بی هدفی خواهد انجامید. مسیحیان خود را کاملاً مایل می یابند که روش سست و غیر عملی خود را قبول و از آنچه صحیح و درست و عملی است دوری کنند و زیر بار آن نروند.

نه تنها مسیحیان حتی بعضی از مسلمانان شرقی که تحت تأثیر فرهنگ اروپایی قرار گرفته اند همواره سعی می کنند که در زندگی خود رفتار مسیحیان را تقلید کنند، ارزشهای مادی آنان را بپذیرند و ایده های معنوی و متافیزیک آنان را قبول نمایند؛ اغلب این مسلمانان جوان و تازه به دوران رسیده به جای اینکه عقاید خود را اصلاح کنند از دریای معتقدات خود بهره گیرند، به تدریج پایداری اخلاقی و روحیات شرقی خود را از دست می نهند.

باری، در اروپا به بعضی از مسلمانان شرقی بر می‌خوریم که حتی در محیطی چون اروپا و در میان دوستان عزیز خود رفتار و خصوصیات اخلاقی میهن و زادگاه خود را حفظ کرده‌اند. به وسیله این افراد است که ما حقیقت مسیحیت را درک می‌کنیم و نیز می‌فهمیم که دوره این دین، قبل از دوره اسلام بوده است. در اثر تماس با این افراد است که بسیاری از اروپاییان پذیرفته‌اند که در یک دین و مذهب یک سلسله اصول و معتقدات اخلاقی حقیقی لازم است، نه اصولی که جز اسم و رسم و ظاهر چیزی از آن بر جا نبوده و حقیقتی نداشته باشد.

در اثر معاشرت و زندگی با اینگونه مسلمانان و بحث با آنان به تدریج با اسلام آشنا شدم و حقانیت آن را درک کردم، و از آنجا که تعالیم آن برای افکار سالم و روحهای ساده و بی‌آلایش جذاب و رباینده است. نتوانستم در مقابل آن مقاومت کنم. عقاید مسیحیت و خدا بودن مسیح، پروردگار بزرگ را در نظرم آنچنان تنزل داد که تا سر حد انکار او، پیش رفته بودم ولی اسلام و تعالیم عالیة آن خدا را وجودی حقیقی و قابل اعتماد جلوه گر ساخت.

من صمیمانه آرزو مندم که کوشش بیشتر و اقدام سریعتر مبذول گردد تا اسلام در غرب گسترش یابد. مردم اروپا عملاً درباره اسلام اطلاعی ندارند و معلومات آنان از نکاتی جزئی مانند «تعدد زوجات» تجاوز نمی‌کند.

به خصوص زنان که بعلت بی‌اطلاعی، با شنیدن نام اسلام ناراحت می‌شوند آن را قبول نکرده‌اند که تعدد زوجاتی که در اسلام اجازه داده شده، شرایطی مشکل و استثنائی دارد و دارای قوانین و مقررات سخت و حساب شده ای است.

انتقاد کنندگان اروپایی که به این قوانین اسلامی خرده می‌گیرند هرگز دقت نمی‌کنند تا لزوم این قوانین را در زندگی بشر درک کنند.

من می‌خواهم بدانم که از نظر یک زن تحصیل کرده کدام یک از این دو قانون بهتر و صحیح تر است: «مردی که بیش از یک زن داشته باشد ولی از طریق صحیح و قانونی؟» یا «مردی که در ظاهر یک زن داشته باشد و در خفا و پنهان با دیگران رابطه برقرار کند؟»

اگر اروپائیان می توانستند اسلام را درک کنند و حرّیت و آزادی آن را بپذیرند، می دیدند که چگونه زندگی آنان بهبود می یافت، آمار خانواده های نابسامان و ازدواجهای نافرجام پایین می آمد و از تعداد طلاقها کاسته می شد. (1)

2: سه اختلاف اساسی

2: سه اختلاف اساسی (2)

من سه اختلاف اساسی بین مسیحیت و اسلام یافته ام که در متقاعد ساختن من نسبت به صحت و واقعیت اسلام، مرا کمک کرده است:

1. نخست اینکه مسیحیت، با وجود اعتراف به رتبه همه انبیاء دیگر و پذیرش آنها به طور غیر منطقی چنین رتبه و حالتی را برای مسیح انکار می کند و او را تا مرتبه الوهیت بالا می برد، ولی به کلی رسالت حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را از جانب خداوند رد می کند.

من نمی توانم هیچگونه دلیلی برای اینگونه افکار بیابم، در حالی که حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) همه انبیای پیشین را تصدیق می کند و آنچه که بر او نازل شده (قرآن) تنها پیام خداوندی است که از دستبرد (تحریف) محفوظ مانده است.

2. دوم اینکه مسیحیت تئوری پسر خدا بودن مسیح را مطرح می کند و او را یکی از اقانیم سه گانه مقدس می شناسد که در این صورت در عین حال، مسیح هم خدا و هم پسر خدا بود. و درک این موضوع بسیار سخت است و با تعالیم موسی و ابراهیم که به مردم آموختند: «جز یک خدا وجود ندارد» تناقض دارد.

3. سوم اینکه مسیحیت بین خدا و مردم یک نیروی واسطه ای خلق می کند به نام کلیسا! مسیحیت می گوید شما گناه می کنید و کلیسا می بخشد! کلیسا سبب نجات شما می شود! و بنابر این عقیده، خدا در انجام کارهای خویش بالاستقلال آزاد نیست

ص: 737

1- از مجله The Islamic Review چاپ لندن سال 52 شماره 10 ترجمه و اقتباس شده است.

2- سه اختلاف اساسی بین اسلام و مسیحیت، نوشته: یعقوب ریموند، پاریس - فرانسه.

و روز داوری (قیامت) اختیار رهبری با کلیسا خواهد بود!

این تصور مضحک خوشبختانه توسط اسلام اصلاح شده که می گوید:

فقط و تنها خداست که در روز داوری (قیامت) به تمام کارهایی که هر مرد و زن در طول زندگی خویش انجام داده است، رسیدگی خواهد فرمود، بدون اینکه نفوذ و مداخله احدی در کار باشد و برای هر عقل و مغز سلیمی، روشن است که این طبیعی ترین صفت یک آفریننده است. و بعد من از خود پرسیدم که تا چه پایه ثبات و رسوخ می تواند در تعلیمات آئینی باشد که در معرض اصلاحاتی موافق سنن و آداب است؟ شورای واتیکان! آخرین مثال از اینگونه اصلاحات است و این نشان دهنده این واقعیت است که مسیحیت آداب و سنن مردم را برتر از خواست و اراده پروردگار می داند و لیکن در اسلام فرمان و خواست خداوند برتر از همه چیز است. و در کنار مطالب فوق آنچه مرا از مسیحیت دور کرد این بود که مشاهده می کردم: اکنون به شدت زندگی مادی در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی متداول و حاکم است و حتی اصیل ترین و ابتدایی ترین ارزشهای اجتماع انسان را در هم شکسته است.

در این کشورها، تنها هدف مردم این است که هر چه بیشتر از راه منافع مادی برای خویش دلداری و دلخوشی تهیه کنند، بدون هیچگونه رعایت و احترام نسبت به آرامشها و دلخوشیهای معنوی و روحانی.

هرکس سخت دنبال تأمین منافع مادی خویش است و هیچگونه احساسی از برادری و مواسات در بین مردم نیست.

عقیده و فکر خیر و رفاه عمومی محو و ناپدید شده و خودپسندی و اصالت فرد، به صورت فلسفه مهم و نافذ قرن بیستم در آمده است.

این بود یک تصویر غم انگیز هم میهنانم که آن را رسم کردم، ولی به عنوان یک فرد مسلمان ناچارم، برای برادرانم در کشورهای شرقی توضیح بدهم که چگونه امروز نتیجه تصور غلط نسبت به خدا، در اروپا و آمریکا به صورت خودپسندی و اصالت فرد در آمده است.

ص: 738

من دعا می کنم و مطمئن هستم که انشاء الله روزی خواهد آمد که در تمام پنج قاره زمین فقط یک دین آسمانی حکمفرما خواهد بود و آن اسلام است. (1)

3: سادگی اسلام و عظمت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

3: سادگی اسلام و عظمت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) (2)

استاد «دونالد کیول» آمریکایی، مدیر مجله «شخصیتهای رادیویی» علت اسلام آوردنش را اینطور شرح می دهد:

عوامل و جهات زیادی مرا به سوی اسلام، جذب کرد که بعضی از آنها چنان آشکار است که نمی توان در آنها شک و تردید کرد، و بعضی دیگر را بایستی در باطن و اعماق روح آدمی جستجو نمود.

هنگامی که درباره اسلام، به قرآن، و سیره «محمد بن عبدالله» مراجعه کردم، جهانی افکارم را به خود جلب کرد: سادگی عقیده اسلامی و سهولت آن؛ عقیده اسلامی نه پیچیدگی دارد و نه مبهم است، بلکه ایمان ساده ای است که از راه عقل و دقت در نظام بدیع آفرینش برای انسان، حاصل می شود، و رعایت همین دو چیز، قطعاً آدمی را به آفریدگار دانا و توانا مؤمن می سازد.

هنگامی که خدا را شناختی و به وجودش ایمان آوردی، اسلام، به تو تعلیم می دهد که: «خدا از رگ گردن به انسان نزدیکتر است» (3) و نیز در مقام معرفی خود چنین می گوید:

«هر گاه بندگانم از تو درباره ام سؤال کردند، بگو من به آنها نزدیکم و دعای دعا کنندگان را اجابت می کنم». (4)

ص: 739

1- ترجمه و نقل از روزنامه هفتگی: Young Pakistan یکشنبه 17 ستمبر 1967، شماره 292.

2- سادگی اسلام و عظمت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، به قلم استاد آمریکایی: دونالد کیول.

3- سوره ق، آیه 16

4- سوره بقره، آیه 186

بنابر این، در آئین اسلام، میان خدا و بندگانش، نه واسطه ای لازم است و نه برای پذیرش توبه و انجام عبادات به وجود کاهن، و یا مرکز معینی ضرورت دارد «مشرق و مغرب، مال خدا است، هر سو، رو کنید خدا در همان سو است.» (1)

رفتاری که اسلام با مخالفان خود، چه در حال صلح، و چه در حال جنگ، چه با یهود، و چه با نصاری کرده و نرمش و بزرگواری که در حق آنان نموده است آنچنان شگفت آور و قابل تحسین است که بی اختیار مرا مجذوب خود ساخته است.

در تمام احکام اسلام، و در همه دستورهایی آن جنبه های انسانی آن، آشکار و ملموس است.

همه مردم با تمامی اختلافاتی که در بهره مندی از مظاهر زندگی دارند، در پیشگاه خدا برابرند، هیچکس به خاطر ثروت یا نژاد، یا رنگ بر دیگری برتری ندارد، تنها برتری و فضیلت، در سایه شایستگی و پرهیزکاری است.

افراد متمکن، باید حقوق واجبه مال خود را به فقرا، و بینوایان و نیازمندان بپردازند.

اسلام نه تنها پیروان خود را از همگامی با کاروان تمدن و پیشرفت، باز نمی دارد، بلکه به آنان فرمان می دهد از راههای عقلانی با کاروان ترقی و فرهنگ هماهنگ گردند.

اسلام بهره مندی از مظاهر زندگی را حرام نمی داند: «آنچه که مربوط به آخرت است بگیر ولی بهره ات را از مظاهر زندگی این جهان فراموش مکن.» (2) «بگو ای پیامبر چه کسی زینت های خدا را که برای بندگانش آفریده حرام کرده است و از روزی های پاکیزه - و حلال - منع کرده است.» (3)

بسیاری از سادگی ها و محاسن و خوبی های اسلام، چه در قسمت عقائد

ص: 740

1- سوره بقره، آیه 115

2- سوره قصص، آیه 77.

3- سوره اعراف، آیه 32

عبادات و چه در قسمت معاملات و غیره که فعلا برایم مقدور نیست همه آنها را بشمرم، باعث گردید که من به اسلام، معتقد گردم.

آنچه که سزاوار است گفتارم را بدان ختم کنم، همان توجه به عظمت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است هر کسی که سیره و تاریخ او را چه در مقام دعوت و چه از لحاظ شخصیت روحی و چه در حال جهاد و میدان جنگ، مطالعه کند، ناگزیر اعتراف خواهد کرد که محمد خاتم پیغمبران و دین او بهترین ادیان است.

و لذا به عنوان تیمن و تبرک، نامم را به نام گرامی و مبارک آن حضرت محمد بن عبدالله» تبدیل نموده از خدا توفیق بیشتر مسألت می نمایم. (1)

4: اسلام یک قهرمان سیاه!

إشارة:

4: اسلام یک قهرمان سیاه! (2)

پیرو پیشرفت سریع و شگفت انگیز اسلام در میان سیاهپوستان آمریکا (کاسیوس مارسلوس کلی) که اکنون محمد علی کلی نام دارد اسلام را برگزید. وی در یک خانواده فقیر و مسیحی و سیاهپوست آمریکایی به دنیا آمد.

وی همانند دیگران از محرومیتها و تبعیضها رنج می برد. برای امرار معاش در همان دوره کودکی دست به ورزش «بوکس» زد و سرانجام قهرمان بوکس جهان گردید.

وضع او از هر جهت سر و سامان گرفت و در آمد مشت زنی افزایش قابل توجهی پیدا کرد به طوری که خود محمد علی کلی می نویسد:

در سال 1950 میلادی در آمد مشت زنی فقط چهار میلیون دلار بود ولی سیزده سال بعد یعنی در 1963 در آمد آن به 8 میلیون دلار رسید و در سال بعد دنیای

ص: 741

1- ترجمه و اقتباس از کتاب «لماذا اخترنا الدين الاسلامي»، ص 32، چاپ عراق

2- محمد علی کلی قهرمان سیاهپوست آمریکایی چرا اسلام آورد؟ ترجمه و اقتباس از نوشته های محمد علی کلی.

ورزش از راه مشت زنی به خاطر عرض اندام وی 18 میلیون دلار به دست آورد. پیش از آنکه اسلام خود را اعلام کند برخی از آژانس های تبلیغاتی موسوم به ویلیام موریس به او پیشنهاد می داد که در مقابل دویست و پنجاه هزار دلار سالانه چند عکس تبلیغاتی از وی بگیرد و از آن استفاده تبلیغاتی کند، مثلاً عکس کلی را روی یک قالب کره چاپ کند و زیر آن بنویسد: «قدرت کلی از این کره است!»

کوتاه سخن آنکه کلی از نظر امر معاش آسوده خاطر بود پس اسلام کلی را نباید معلول احتیاج و محرومیت در امر معاش دانست، آن چه او را بر این امر وادار کرد همان تشخیص فطری بود که از کودکی احتیاج به آن را در خود احساس می کرد اما نمی دانست این دینی که فطرت انسان به آن نیازمند است چه دینی است؟ گاهی در کلیسا حاضر می شد ولی می دید که تعلیمات آن سازمان برای اشباع این حس درونی وافی نیست و به دنبال دینی بود که به تمام شئون زندگی پاسخ مثبت دهد.

کلی می گوید: «من پیش از آنکه مسلمان بشوم مسیحی بودم یکشنبه ها به کلیسا می رفتم و به سرودهای مذهبی گوش میدادم و می دیدم که زنها فریاد می زنند و کتابهایی که در دست دارند تکان می دهند من اصولاً نمی فهمیدم که این کارها برای چیست و همیشه می خواستم که همه چیز را به یقین بدانم و با خدا به راز و نیاز پردازم...»

ولی تعلیمات اسلام را فرا گرفتم دانستم که اسلام همان دینی است که من از کودکی دنبال آن بودم».

این بود که کلی در سن 22 سالگی رسماً اعلام داشت که: «نام من بعد از این محمد علی است و من دین اسلام را برای خود برگزیده ام، زیرا که معتقدم پیروی از تعلیمات اسلام بهترین راه سعادت است.»

نقش اسلام در سرنوشت کلی

وی می گوید: من پیش از آنکه با اسلام آشنا شوم مشروب می خوردم، دنبال زنان می افتادم و از عیاشی خودداری نمی کردم ولی در حال حاضر نه لب به مشروب

می‌زنم و نه به اعمال خلاف دست می‌زنم و حتی بوکس را هم عمل صحیحی نمی‌دانم (بخاطر آنکه آزاری است نسبت به هم‌نوعان) ما مسلمانان سیاه پوست آمریکا طبق تعلیمات رهبر خود اجازه نداریم که به دیدن فیلمهای بدآموز و به کاباره‌ها برویم و با دختران به معاشقه پردازیم، اینها تعلیمات مذهبی ما است تعلیماتی که به ما داده شده، زندگی اجتماعی آمریکایی را برایمان دگرگون ساخته است دیگر زنان بدکاره و صاحبان مشروب فروشی‌ها نمی‌توانند مرا سرکیسه کنند چون من به این قبیل اماکن قدم نمی‌گذارم.

اگر ایمان من نبود من اکنون قربانی هوسهایی شده بودم که هر قهرمان پولداری را وسوسه می‌کند و نابود می‌سازد.»

استقامت و پایداری کلی

او پس از آنکه دین جدید خود را ابراز داشت از هر سو مورد سرزنش و نکوهش قرار گرفت و حتی یک سناتور دمکرات سنای آمریکا گفت: کلی به خطر عقاید خود مستوجب خواری و تحقیر و سرزنشی است که در عمر خود آن را تحمل نکرده است.

«کینگ» کشیش سیاه پوست گفت: کلی به روح آمریکا لطمه زده است.

و «لی مان» گفت: امیدوارم که کلی خود را از جماعت اسلام بیرون ببرد و گرنه شانس قهرمانی خود را به مخاطره خواهد افکند.

خود کلی می‌نویسد: «همان آژانسی که به من پیشنهاد می‌داد که در ازاء دویست و پنجاه هزار دلار سالانه چند عکس تبلیغاتی بگیرم به مجرد اینکه مسلمان شدن من اعلام گردید، پیشنهاد خود را پس گرفت.»

ولی کلی علی‌رغم این تهدیدها اظهار کرد من نسبت به اسلام اعتقاد بی‌برو برگردی دارم و کلمات کتاب محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را از حفظ هستم، آیا اصولاً وقتی که شب رسیده و هوا تاریک شده است احتیاجی به اثبات شب هست؟ (و یا وجود خورشید فروزان محتاج به استدلال است) مسائل اسلامی نیز همینطور است و باید بدون

«چون و چرا» آنها را پذیرفت.

وی طی مصاحبه ای با خبرنگاران گفت: «... مذهب اسلام در زندگی به من کمک کرد و همین مذهب کمک خواهد کرد که همه مشکلات اجتماعی جهان سرانجام برطرف شود زیرا اسلام یک امر شخصی و خصوصی نیست بلکه نهضتی است که جهان را به تکان و می دارد... من بسیار خوشحالم که خدای حقیقی را شناخته ام.»

این تازه مسلمان در راه غیر خدا نمیجنگد!

هنگامی که به وی پیشنهاد شد با ویت کنگ ها بجنگد گفت: «من با آنان سر جنگ ندارم این جنگ را سپیدپوستها پیا کرده اند این جنگ سپید پوستها است با این تفاوت که در آن عده بی شماری سیاه پوست کشته می شود بد نیست این شعار اسلامی را باز گو کنیم: ما در جنگ ها مبارزه نمی کنیم مگر در راه الله... فقط الله، الله این صحیح است و لاغیر.

هر کس که کتاب آسمانی - قرآن را درک کند و یا مذهبش اسلام باشد این شعار برایش قابل لمس می باشد و چندان عجیب و تازه به نظر نمی آید. ما که حاضر به جنگ با ویت کنگها نیستیم بیشتر مورد احترام دیگران هستیم» (1)

5: چرا مسلمان شدم؟

5: چرا مسلمان شدم؟ (2)

استاد نشکنتا بادهیایا (محمد عزالدین) رئیس سابق دانشکده «حیدر آباد» و استاد تاریخ دانشکده «مهراجا» در «میسوری» پس از تحقیق و بررسی عمیق در ادیان، چون

ص: 744

1- با استفاده از مجله مکتب اسلام سال 8، شماره 5؛ و مجله اطلاعات هفتگی شماره 1357، و روزنامه اطلاعات و کیهان شماره های مختلف).

2- اسلام جوابگوی نیازهای مادی و معنوی بشر؛ محمد عزالدین (نشکنتا بادهیایا)، استاد دانشگاه هند.

تنها آئین اسلام را جوابگوی نیازمندی های مادی و معنوی بشر می یابد، از این جهت مسلمان می شود.

مجله «ملل و نحل» درباره چگونگی اسلام آوردن او چنین می نویسد: «او در ابتدا، فوق العاده تحت تاثیر مکتب «عقلیین» قرار داشت، لیکن چیزی نگذشت که از آن مکتب دست کشید زیرا دریافت که آن مذهب نمی تواند. تشنگی درونش را سیراب نماید، سپس شروع کرد تا در دین بودا تحقیق نماید، دستور اخلاقی به ظاهر عالی بودا نیز او را در شگفتی قرار داد، اما طولی نکشید که آن را هم بر خلاف طبیعت بشر دید و از آن نیز ملول گشت. او در زمانی که در آلمان بود، در سخنرانی به زبان آلمانی درباره آئین بودا کرد، ولی بعدا مسافرتی به پاریس و «پترسبرگ» نمود و زبان فرانسه را در آنجا آموخت و تحت تاثیر مکتب و فلسفه «رنان» قرار گرفت.

این گرایش موجب شد که او درباره زبان و فرهنگ و آئین سامیها تحقیقاتی به عمل آورد، مقدار زیادی از عمرش را صرف مقایسه میان ادیان بزرگ عالم کرد: یهود و زردشت و برهمنی از جهتی، و بودایی و نصرانی و اسلام از سوی دیگر.

او در آئین مسیحیت در مسأله «فداء» و «هلاک ابدی» و نظائر آنها از قبیل: اعتقاد به عصمت پاپ و چگونگی تبدیل شراب و خمیر، به خون عیسی و مسأله عشاء ربانی گیر کرد و با اضطراب فکر و سرگشتگی به طرف هندوستان حرکت نمود.

در آنجا مدتی به ریاضتهای صوفیانه پرداخت ولی آن هم روح سرگشته اش را قانع نساخت.

و چون تا این زمان به طور کافی درباره آئین بودا و اسلام بررسی و تحقیق، نکرده بود، از این جهت دوباره به تحقیق کامل آن دو مذهب پرداخت، پس از آئین بودا آئین اسلام را مورد مطالعه دقیق قرار داد، این بررسی جدید، اثر جاویدان و عمیقی از اسلام در زوایای روح او باقی گذارد.

او اگر چه از مدتی پیش، به اصالت و درستی آئین اسلام، پی برده بود، لیکن شرایط و عوامل خارجی به او اجازه نمی داد آئین جدیدش را ابراز نماید، تا در 28 ماه اوت تحت عنوان (چرا به اسلام گرویدم؟) در محفلی اسلامش را به طور صریح

و علت اساسی اسلام آوردنش را سه اصل زیر اعلام کرد:

1. درستی تاریخ اسلام و اینکه تنها آئینی است که از نظر تاریخی سند محکم و درستی دارد.

2. آئین اسلام، با عقل و دانش سازگاری نام دارد.

3. اسلام آئین عملی است نه خیالی

تاریخ روشن اسلام، حتی در دشمنان محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و یارانش، اثر خاصی بخشیده است و لذا دانشمندانی مانند «بورث سمش» صریحاً اقرار می کنند که: «ما حقیقت، پاره ای از تاریخ مسیح را می دانیم ولی چگونه برای ما مقدور است که از ابتداء طفولیت تا سن چهل سالگی او که زمینه رسالت آن حضرت را فراهم می کرد، به طور روشن آگاه باشیم؟!»

اما در اسلام، مطلب به عکس است، در اینجا تاریخ روشن، در برابر تاریخ بغرنج و تاریک قرار دارد، در اینجا آدمی خودش و دیگران را گم نمی کند. زیرا نور روشن روز، هر جا را که امکان روشنایی دارد، روشن نموده است.

و اما اینکه چگونه آئین اسلام، بر اساس عقل و دانش است چنین توضیح می دهد: اساس اسلام، بر دو پایه یگانگی خدا و نبوت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) استوار است، آنگاه می افزاید: لازم است هر فرد عاقلی در برابر این حقیقت ساده و بزرگ که عبارت از یگانگی خدا است، تسلیم شود (نه مانند خدای یکتای یهود که مختص به خود آنها است).

در اسلام تعالیمی مانند سه خدا در عین وحدت (تثلیث) و یا سی میلیون خدا وجود ندارد.

کسی نمی تواند اساس نبوت را منکر شود، زیرا هنگامی که حقائق اساسی که بنای زندگی اخلاقی روی آن استوار است فراموش شود و یا مبهم گردد، و زمانی که انسان در علاقه به دنیا افراط کنند و بد اخلاق و مادی صرف شود، افرادی که از نظر روحی مقامی بس ارجمند دارند و نقطه تاریکی در زندگی آنها وجود ندارد، از میان جامعه

به عنوان پیغمبران، بر می خیزند که وظیفه آنها یاد آوری مردم است به آنچه که فراموش کرده اند و زنده کردن آنچه را که میان آنها مرده است.

علاوه بر اینها اسلام مطابق با نیازمندی های مردم هر عصر و زمان، و سازگار با فرهنگ و دانش است.

پاره ای از خوش باورها پنداشته اند که: آئین بودا و مسیح نیز بر نیکوترین کمالات استوار است. ولی باید دانست که این جز یک خطای بزرگ نیست، زیرا تعالیم قبلی آنها بیشتر به قصه ها و حکایات بی اساس شباهت دارد و به شعر و افسانه بیشتر شبیه است تا به یک آئین آسمانی که می باید با نیازمندی های هر عصر و زمانی موافق باشد.

بنابراین، در مرحله نخست، حالات بشر را باید در نظر گرفت و آنگاه درباره کمال تعالیم یک آئین به نسبت فائده ای که از آن عاید جامعه می شود، قضاوت کرد.

تمام تعالیم اسلام، از مسائل مربوط به تشکیل خانواده گرفته تا مسائل مربوط به حکومت و تجارت و پیوندهای اجتماع همه بر اساس همین اصل (مطابق بودن با نیازمندیها و علم و دانش) استوار است. (1)

6: در ضمن جستجوی حقیقت، اسلام را یافتم

6: در ضمن جستجوی حقیقت، اسلام را یافتم (2)

در این نوشته مختصر، عیسویت، بودایی، شنتوئی را تجزیه می کند و علت عدم تکافوی آنها را برای رفع تشنگی روح و هدایت بیان می سازد.

اسلام تکیه زیادی به یکتایی خداوند و زندگی پس از مرگ و روز حساب و همچنین محبت، درستکاری، صفات نیکو، درستی حسن خلق و آنچه در زندگی خوب است می نماید.

ص: 747

1- از کتاب لماذا اخترنا الدين الاسلامي، ص 75.

2- اسلام راه حقیقت، عبدالله امورا از ژاپن.

سعی در جلب رضایت الهی، جوهر تعلیمات اسلامی است. این بنده ناچیز در ضمن جستجوی حقیقت، اسلام را یافتم و حقیقت را در آن دیدم.

عیسویت و موادی که در اناجیل وجود دارد آن طور که امروز در دسترس ما است، آن پاکی اولیه و اصالتی را که داشت ندارد، گذشت زمان و تغییرات روزگار در آن تأثیر نموده و واقعیت را از بین برده است.

اما قرآن مقدّس: دستورات الهی و این وحی پاک الهی بی آشفتگی باقی مانده است.

عیسویت آن طور که تا امروز به ما رسیده در واقع، وحی الهی نیست بلکه کلمات و رفتار حضرت مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می باشد.

غامض ترین و مهم ترین نکته، در عیسویت «مسأله تثلیث» است. این امر را فقط به طور ساده معتقدند بدون اینکه آن را بفهمند.

علت این است که توضیح عقلانی ندارد. به علاوه این مطلب خلاف عقل سلیم است که انسان بشنود که جزای گناهکاران و غیر مسیحیان (به عقیده آنها هر کس که به مسیح معتقد نیست، نیز گناهکار است) مرگ و جزای ابدی است، هر گاه به گناهکاران گفته شود که مرگ ابدی عذاب خالد» گریبانگر آنها خواهد شد، عکس العمل طبیعی آنها این است که نسبت به عمل زشت و رفتار معصیت آمیز بیشتر دقت کنند.

دین بودایی ژاپونی که بنام ماهایانا موسوم است محصول بودایی نخستین می باشد و شباهت به براهمیت دارد. از تعلیمات آن چنین معلوم می شود که بودا یک نفر مصلح جهانی است نه پیامبر.

معدالک دین براهما در این قسمت تفاوت دارد بدبختانه برهنه ها، اطلاعات دقیق و روشنی درباره براهمایی ندارند.

سعی می کنند جنبه فلسفی به آن بدهند و در ضمن در جستجوی حقیقت به وسیله حواس باصره و سامعه، به جایی می رسند که مخلوق خدا را، بیشتر از خدا مورد پرستش قرار می دهند. فقط اسلام است که ما را به طرف خدای زنده، خدای

توانا خدای حاضر و ناظر، رهنمایی می کند. خدایی که زاییده نشده، کسی را نزاییده و آنچه در آسمانها و زمین است به او تعلق دارد. بشر نباید در پیش هیچکس جز او گردن تسلیم خم کند و از هیچکس جز او نباید بترسد.

دین «شیتتوئی ژاپونی» عاری از صفات نیک اخلاقی است و اصولاً جنبه اخلاقی ندارد.

این دیانت جنبه بت پرستی دارد، عقیده به خدایان متعدد و پرستش آنها، از ارکان این مذهب است.

اسلام است که تنها در مقابل تشنگی و احتیاج روح و یافتن راه منطق، حقیقت را ارائه می دهد.

7: علت مسلمان شدن «لرد هدلی»

7: علت مسلمان شدن «لرد هدلی» (1)

«لرد هدلی» یکی از شخصیت های برجسته ای است که اسلام آوردن او مورد توجه تمام محافل علمی و روشنفکر قرار گرفت. مخبر روزنامه «دایلی میل» لندن با او تماس گرفت و علت مسلمان شدنش را از وی پرسید، «لرد هدلی» در پاسخ گفت: بیشتر، دشمنی عیسویت با سایر مذاهب، سبب تغییر آئین من شده است؛ شما هرگز نمی شنوید که یک مسلمان نسبت به سایر ادیان چیزی بگوید نظیر آنچه عیسویان درباره ادیان دیگر می گویند. آنها ممکن است از اینکه دیگران مسلمان نیستند خیلی محزون و غمگین باشند، ولی هرگز یک نفر مسلمان کسی را که دارای کیش دیگری است، به خلود در آتش نسبت نمی دهد (در صورتی که کوتاهی در بررسی و تحقیق در پیرامون ادیان نکرده باشد و بدون تقصیر باشد) پاکی و سادگی دین اسلام و حقیقت روشن آن سبب شد که به طرف آن بروم؛ مهربانی و صداقت

ص: 749

مسلمانان نیز خیلی بیشتر از چیزهایی است که در این باره میان عیسویان دیده ام. یک نفر مسیحی معمولی ممکن است روز یکشنبه اعمال مذهبی را به عنوان یک عادت قابل احترام بجا آورد اما همین که یکشنبه تمام شد مذهب را تا هفته دیگر به کنار می گذارد. اما مسلمانان هیچ تفاوتی بین یکشنبه و سایر ایام نمی گذارند و دائم در فکر هستند که برای خدمت در راه خدا چه کاری انجام دهند.

8: از طریق خواندن نشریات اسلامی مسلمان شدم

8: از طریق خواندن نشریات اسلامی مسلمان شدم (1)

سعی کردم خودم راه زندگی خویش را معین کنم ولی احساس می کردم که چیزی در زندگی کسر دارم، ایمان در من مثل درختی کم کم رشد کرد تا بارور شد.

قریب هیجده ماه بود که فکر ناراحت بود و دچار عذاب روحی بودم و با اینکه سعی داشتم که زندگانی خوب و پاکی داشته باشم لیکن حس می کردم که چیزی در حیات من کم است و آن بدون شک ایمان بود. از همان سال 1935 که مدرسه را ترک گفتم دریافتم که مذهبی را که با آن بزرگ شده ام نمی تواند نیازمندیهایی را که من در دنیای خارج می یافتم، برآورد لذا تصمیم گرفتم تا آنجا که بتوانم راه روش زندگی را خود برای خویش تنظیم نمایم. این امر تا حدی انجام گرفت. در واقع نخسیتن شک هایی که از این روش ساخته به وجود آمد در سال 1941 بود که در خاورمیانه مأموریت داشتم این امر وقتی اتفاق افتاد که با داشتن مرخصی به قاهره رفتم و ضمن بازدید از ابنیه تاریخی این شهر، از مسجد محمدعلی و مسجد کبود دیدن کردم.

دیدن این مناظر تأثیر خاصی بر من گذارد و بخاطر دارم که بازدید مسجد احساسی از صلح و مسرت در من ایجاد کرد قبل از آن به کتابخانه بزرگ فوئل که در چهار راه چرینگ در لندن واقع است، برای یافتن کتابی به قلم (سرگرد جردیس)

ص: 750

1- از طریق خواندن نشریات اسلامی مسلمان شدم؛ پاتریک ارنست چیر فیلد از انگلستان.

راجع (به یادداشت های او از اقامت در مصر بین دو جنگ جهانی) رفته بودم و ضمن بازدید کتب، به کتاب کوچکی بقلم آقای (لاوگراو) انگلیسی که مسلمان شده و نامش را حبیب الله گذارده بود، برخوردیم، این کتاب «اسلام چیست» نام داشت. ضمن خریدهای خود این کتابچه را نیز برداشتم و آن را خواندم پس از آن به کتابخانه عمومی رفتم و آنچه کتاب راجع به خاورمیانه بود و هر نوشته ای که اشاره ای به اسلام داشت و در آنجا پیدا کردم، با ولع تمام خواندم. برخی از آنها بسیار خوب بود و بعضی نه چندان و معلوم بود که نویسندگان اطلاع صحیح از موضوع ندارند این آثار که پایه اصلی آن کتاب آقای لاوگر او بود مرا به این حقیقت متقاعد نمود که در بنای زندگانی من همه چیز خوب نیست و باری، چیزی در آن کسر است این حقیقت سرپای وجودم را به ارتعاش در آورد ولی درست نمی دانستم که برای چاره آن چه باید کرد. کسی نبود که درباره اینگونه امور با او صحبت کنم. کسانی که فکر می کردم تا حدی بدون تعصب و آزاد فکر کردن هستند، گمان نمی بردم، که بتوانند باری از دوش من بردارند و یا درست آنها را نمی شناختم و آنهایی که خوب می شناختم کسانی بودند که می دانستم زود تحت تأثیر تعصب و افکار دیگران قرار می گیرند پس تصمیم گرفتم که اصولاً این کار را کنار گذارده و سعی کنم لااقل تمام تابستان آن سال را در این باره فکر کنم تا ببینم پس از گذشتن مدت زمانی «حال و روزم» چگونه خواهد شد.

در این فاصله یعنی در سراسر تابستان احساس این امر که سرانجام باید چاره ای برای این حالت فکری خود بکنم سبب شد که اصل «چاره جویی» ریشه محکمی در من پیدا کند. هر چه ایام می گذشت این ریشه قویتر می شد تا مناسبتی پیش آمد و من به مسجد «ووکینگ» سری زدم. آن روش زندگی که خود برای خویش تنظیم کرده بودم ارتباط نزدیکی با تعلیمات اسلامی داشت لیکن اسلام به قدری از این قسمت جلوتر و پیشرفته تر بود و چنان جواب بسیاری از مسائل زندگی را که من خود برای آن پاسخی نداشتم می داد که قابل ذکر نیست.

در واقع چنان به نظر می رسید که مسأله ای وجود ندارد که اسلام برای آن

راهنمایی نداشته باشد من به خداوند ایمان دارم ولی در آن وقت دریافتم که ایمان من نمی تواند بر طبق راهی باشد که تا آن وقت به من آموخته بودند و لازم بود که من خودم راجع به خدا و وجود او فکر کنم و از همین راه بود که برای خود روش مخصوص زندگی را قبلاً ترتیب داده بودم. در این راه اشتباهاتی مرتکب شدم و در مقابل وسوسه شکست می خوردم ولی سعی می کردم آنچه صحیح و راست است عمل نمایم.

اکنون پس از خواندن مطبوعات مؤسسه مسجد «ووکینگ» کاملاً بر من مسلّم گردید که به اسلام ایمان قطعی دارم. این ایمان پس از مدتها فکر و اندیشه ایجاد گردیده بود و به شکل یک درخت کم کم رشد می کرد چنانکه شرح زندگی من نشان می دهد.

چیزی که بایستی انجام می دادم آن بود که به خود اطمینان داشته باشم زیرا این امر بزرگترین سانحه زندگانیم بود پس هیجده ماه تمام قبل از قبول اسلام صبر کردم بایستی اطمینان حاصل می کردم که این مرحله گذران نیست. در واقع هم یک مسئله گذران نبود زیرا یقین من روز بروز در حال پیشرفت بود مرا سرشار می کرد و من در خود چنین یافتم که مختصری را که از اسلام دریافته ام به مرحله عمل بگذارم.

9: در اثر عقیده به اسلام آرامش روحی یافته ام

9: در اثر عقیده به اسلام آرامش روحی یافته ام (1)

با اینکه پیش از مسلمان شدن رسمة عضو کلیسای انگلستان Church of England بودم و از روی ناچاری گاهگاهی مربوط به دیانت سروکار داشتم، من هرگز مرد مذهبی به معنی (مقدّس) نبوده و نسبت به تشریفات و عقاید دیانت مسیحی پیوسته شکاک بوده ام اما حس می کردم که وجودی بزرگ و عالمی در عالم هست که من

ص: 752

1- آرامش روحی و معنوی در پناه اسلام، ج. 1. س. 1. پلانت از انگلستان.

نمی توانستم آن را بینم، نمی توانستم فرضیه کلیسا را مبنی بر اینکه مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پسر خداست، قبول کنم و هر چه درباره اقنوم سوم (روح القدس) فکر می کردم اندیشه ام به جایی نمی رسید. در آخر سال 1945 هنگامی که نوزده ساله بودم همراه ارتش، مرا به سنگاپور گسیل داشتند. شغلی که در آنجا به من رجوع شد مرا با بسیاری از بومیان در تماس گذارد و چیزی نگذشت که علاقه و توجهم به مردمان ماله جلب شد (اهالی مالایا که در جنوب شرقی آسیا زندگی می کنند) رضایتمندی ظاهر و قناعت آنها نسبت به زندگی ساده ای که داشتند مرا به شگفت افکند و سبب گردید که در جستجوی اطلاعات بیشتری از ایشان برآیم.

طبعیت خوش و قلب نیکوی آنان و مدارا و تسامحی که نسبت به عیسویان مبذول می داشتند و سخاوت و مهمان نوازی آنها این فکر را در من ایجاد کرد که این امور نتیجه تعلیمات دیانت آنهاست و فهمیدم که نماز می خوانند و دعا می کنند برای اینکه علاقه باطنی به این کار دارند نه بخاطر اینکه دیگران راجع به آنها صحبت کنند.

پس از چند سالی که در سنگاپور گذراندم به انگلستان باز گشتم و هنوز چند ماهی در آنجا نبودم که ناگاه متوجه شدم که فقدان آن دوستان مسلمان که در اطرافم بودند بر من خیلی گران است آن وقت است که نزد خود دریافتم که لااقل مدت دو سال قبل از بازگشت خویش قبلاً مسلمان بوده ام.

در ماه ژانویه 1950 اسلام خود را ابراز و نسبت به یگانگی خداوند و رسالت پیامبرش حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) اقرار و اعتراف نمودم. در اثر این عقیده حس کردم که روح و معنا ارتقاء و ترقی یافته ام و دانستم که اسلام واقعا دین حقیقی است و با کمک و لطف الهی خواهم توانست زندگی شایسته ای که رحمت خداوند به گروهی از مردم مسلمان بخشیده است داشته باشم. (1)

ص: 753

10: چرا استاد مسیحی دانشگاه تهران مسلمان شد؟ (1)

برادران انجمن تبلیغات اسلامی در سراسر ایران، از مسلمان شدن این مرد شریف اطلاع دارند. تا این خبر با نامه برادران انجمن تبلیغات اسلامی، در ایران و کشورهای جهان نشر گردید سیل تبریک، با تلگراف و نامه به این جدیدالاسلام رسید این موضوع نه تنها موجب اعجاب ایشان گردید بلکه دوستان سابق و همکیشان وی نیز دچار حیرت شدند. این یکی از قدمهای انجمن تبلیغات اسلامی است که تأثیر آن خیلی زیاد است، و یکی از فوائد شبکه ارتباط برادری جهانی، همین موضوع است.

ما از آقای «سولاک ملیکیان» که الآن نامشان «دکتر محمدعلی ملیکیان» است خواستیم شرح حال و مختصری از جریان اسلام آوردن خود را بیان کنند و در مقاله زیر خلاصه احوال ایشان را مطالعه می فرمایید:

خلاصه زندگی سولاک ملیکیان

در سی ام اسفند ماه 1287 در یک خانواده اصیل ارمنی متولد شد. تحصیلات سولاک مسیحی، ابتدا در مدرسه امریکایی تهران انجام شد و در سال 1307 دیپلم متوسطه را بدست آورد. در سال 1309 به اروپا اعزام شد و بعد از دو سال زحمت در آموختن زبان فرانسه، وارد دانشکده دندانپزشکی بروکسل بلژیک گردید و در سال 1313 گواهینامه دندانپزشکی گرفت و سال بعد خود را برای امتحانات دولتی آماده کرد و در سال 1314 دیپلم رسمی دولت بلژیک را به عنوان جراح دندان پزشکی دریافت کرد.

سپس مدت چهار سال در کشورهای آلمان و سوئیس و فرانسه از لحاظ وضع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی این ممالک به تحقیق پرداخت و تطوّر اوضاع اجتماعی آنها را مورد مطالعه قرار داد.

ص: 754

در انگلستان در شهر «دوره مقالاتی بر ضد امور خلاف اخلاق نوشت که موجب راندن ایشان از انگلستان گردید، به فرانسه مراجعت نمود و در سال بعد به آلمان و لهستان روسیه رفت و سپس به ایران بازگشت.

مشارالیه پس از طی خدماتی در بیمارستان های کشور، اکنون 22 سال است که در دانشگاه تهران مشغول تدریس بوده و خدمات علمی شایانی انجام داده است و تا کنون 18 دوره دانشجو که از دور دست ترین نقاط کشور هر سال به دانشگاه هجوم می آورند در محضر درس این مدرس بوده و از معلومات او استفاده کرده اند.

مدیر کل ها، نویسندگان، کلیه دندانپزشکان کشور که در بیمارستان ها مشغول انجام وظیفه هستند گاهی به دانشگاه به دیدار استاد قدیمی خود می روند و از کارهای شایسته او قدردانی می کنند.

«دکتر محمد علی» بعد از زحمات زیاد و مطالعه حکمت و فلسفه و ادیان مسیح بودا، زرتشت، کنفوسیوس، حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) پیامبر بزرگ اسلام و همچنین ادبیات فارسی (که علاقه ویژه ای به آن دارد) تمام عمر خود را به مطالعه گذرانید و علوم از قبیل علم، نجوم و حکمت و فلسفه و منطق، حکمت غرب و شرق را دید و سرانجام اسلام را برای زندگانی خود برگزید و با یک دوشیزه سیده روستای گیلک ازدواج کرد و خود را خیلی خوشبخت می داند.

و می گوید: کامل ترین مقرراتی که مورد احتیاج بشر است در دیانت اسلام وجود دارد. (1)

11: چگونه و چرا اسلام را پذیرفتم؟

11: چگونه و چرا اسلام را پذیرفتم؟ (2)

از من خواسته اند که علل و دلایل خود را در مورد تغییر مذهب و گرایش به

ص: 755

1- نور دانش، دوره جدید، سال سوم، شماره 4، (1342 شمسی) چاپ تهران.

2- افسانه تثلیث تماس با جوانان مسلمان؛ نوشته استرئید اسمارت از آمریکا.

اسلام بنویسم و من بسیار خوشحالم که می توانم در خواست کسانی را که در این راه دشوار مرا یاری کرده اند اجابت کنم و انشاء الله باز هم مرا در طریق راست رهنمون خواهند بود.

این جملات مقدماتی ممکن است به نظر برخی یک نوع ارتداد و برگشت دینی و یا حتی سیاسی و یا معمولی جلوه کند. به منظور روشن کردن مطلب اجازه بدهید که توضیح دهم که این کلمه برگشت یا «نوآیین» مرا خیلی ناراحت کرده است. به نظر من این اصطلاح آن گونه که در زبان انگلیسی به کار می رود خالی از شائبه نیست.

من می توانم بدون کمک کسی هر نوع که می خواهم خویشتن را بسازم در ضمن بر اساس یک اعتقاد قدیمی نیز بزرگ شده ام که خداوند کسانی را که باور خویشتن هستند کمک می کند برای من همچنین بسیار دشوار است که عقائد مذهبی ام را بر اساس عقائد دیگران پایه گذارم من پیغمبر نیستم که در گوشه ای بایستم و عقائد خود را بیان نمایم و سعی کنم تا بدین ترتیب در دیگران نفوذ کنم و آنها را وادار به انجام دادن مقاصد خود نمایم. معتقدم که بایستی خدای خود را در خلوت جستجو کنم و با او به راز و نیاز پردازم. آشکار است که برای روشن شدن حقایق بیشتری بایستی با آنهايي که این راه را پیموده اند و داناتر از من هستند بحث کنم و تماس گیرم.

سه سال پیش هنگامی که هم کار می کردم و هم در دانشگاه «ایلی نویز» مشغول بودم با یک نفر مصری آشنا شدم، او یک قرآن کوچک جلد چرمی به عنوان هدیه روز تولدم به من داد. قرآن به زبان عربی نوشته شده بود و از آنجا که یک دانشجوی رشته زبان هستم و در ضمن معتقدم که انسان باید بداند که دیگران چگونه با یکدیگر سخن می گویند و چه گفته اند؛ مایل شدم که از مندرجات کتاب مزبور نیز آگاه شوم از این رو تصمیم گرفتم زبان عربی را فراگیرم تا بتوانم کتاب کوچک مقدس خود را بخوانم. من همیشه نسبت به کتابهای مقدس و مذهبی احترام می گذاشتم در صورتی که این مطلب درست بر خلاف اخلاق مسیحی است و به خاطر دارم که بر سر این موضوع نیز چند بار با دوستان مسیحی خود بحث و

قرآن خود را در حالی که با دقت در یک دستمال پیچیده بودم در کیف خود قرار داده و همیشه آن را همراه داشتم در صورتی که حتی یک لغت آن را نیز نمی فهمیدم.

رفته رفته داخل انجمن عربهای دانشگاه «ایلی نوز» شدم بیشتر بوسیله یک و یا چند نفر آنها دعوت می شدم تا در مجالس آنها شرکت کنم. من نه تنها از رفتن به این محافل لذت می بردم بلکه در این تماس ها تا اندازه ای هم با افکار و عقاید مسلمانان آشنا گشتم.

مسیحیت می گوید که نسبت به هم مانند برادر باشید و دلسوز و شفیق ولی با مقایسه با رفتار مسلمانان «ایلی نوز» و اعمال ایشان و دلسوزی که نسبت بیکدیگر داشتند این گفتار بسیار توخالی به نظر می رسید. کسی که حاضر می شد در یک هوای طوفانی، دیگری را به منزل برساند؛ یک فرد مسلمان بود، کسی که برای دوست مسلمانش اعانه جمع می کند تا او بتواند آخرین سال دکترای خود را به پایان برساند تنها می توانست یک مسلمان باشد. آری هنگامی که یکی از مسلمانان تمام اموال و هستی خویش را از دست داد و از پای افتاد تنها هیجده مسلمان او را کمک کردند تا دوباره بپاخیزد.

من این حقایق را مشاهده می کردم و گاهی نیز به رادیو قاهره گوش می دادم. یک روز برای شام به منزل یکی از دوستان دعوت داشتم آن شب آنها قرآن را از بر می خواندند و من بسیار از خواندن آنها لذت بردم. در آن زمان من یکی از اعضای انحصاری سازمان نیکوکاری مسیحی بودم و تمام روزهای یکشنبه در کلیسا شرکت می کردم.

بعد از آنکه در مورد معماهایی که در عقاید مسیحیان دیده می شد مطالعه می کردم دیگر برای خواندن سرود به آنجا فرا خوانده نشدم، این فکر در یک روز هنگامی که در مورد تثلیث خدا می اندیشیدم قوت گرفت کتابهای مسیحی هرگز نتوانسته بودند در من یک عقیده محکمی ایجاد کنند و دیگر نمی خواستم سعی کنم عقاید مسیحی را با افکار خود سازش دهم و حقایق را به نحوی وارونه کنم تا قابل پذیرش باشد..

من مداوماً در مجامع مسلمانان «ایلی نویز» شرکت می‌جستم، از دوستان مسلمانم و از پاسخهایی که دریافت داشته بودم فهمیدم که خدا یکی است و فرزندى ندارد و این حقیقتی است که در قرآن از آن مکرر یاد شده است، و پس از اندکی کاوش این عبارت را یافتم که می‌گوید: «اگر خداوند می‌خواست که پسری داشته باشد بی‌گمان یکی از آفریده‌های خود را که می‌خواست بر می‌گزید ولی خدا از این پیرایه‌ها پاک است اوست خدای یگانه و قهار».⁽¹⁾

این عبارت کاملاً منطقی به نظر می‌رسید و اکنون می‌توانستم که حضرت مسیح را به عنوان یک فرستاده که به او تعلق دارد بپذیرم. مدت‌ها پیش نیز در مساله دعا و نماز که به عنوان یک رابطه‌ای بین خدا و انسان تلقی می‌شد با مسیحیان نزاع داشتم واقعاً چرا بایستی یک نفر شفیع و واسطه بین انسان و خدا ارتباط برقرار کند در صورتی که من اعتماد به نفس کافی داشتم و می‌توانستم به تنهایی با خدای خود راز و نیاز کنم و چنانچه او بخواهد درخواست مرا نیز اجابت کند. همچنین من هرگز اعتقادی به مصلوب شدن نداشتم آخر چرا یک بشر بایستی به خاطر اشتباهات دیگران جانش را از دست بدهد؟ حتی من در اوضاع طبیعی این مسأله مشکوکم. چرا هیچ سندی بر جای نمانده است؟

باز هم به فکر کردن و طرح پرسش پرداختم. در آوریل سال 1963 مسلمانان دانشگاه «ایلی نویز» حس کردند که احتیاج به کسی دارند که بتواند آنها را بیشتر به یکدیگر نزدیک سازد و نشان دهد که اسلام چگونه زنده و پابرجاست و دانشمندان مسلمان را به آنها بشناساند و بدنبال این احساس بود که آنها با انجمن دانشجویان آمریکا و کانادا آشنا شدند، با دعوتی که میشد من در تمام جلسات آنها حاضر می‌شدم و برای نخستین بار بود که دریافتم که چگونه مسلمانان مختلفی که از کشورها و نژادهای گوناگون هستند می‌توانند در یک سطح معین و یک تراز مشترک با یکدیگر کار کنند. لازم به گفتن نیست که این برخوردها سخت در من مؤثر واقع شده بود.

ص: 758

چند ماه بعد به کالیفرنیا رفتم در حالی که مصمم بودم تا آنجا که می توانم به انجمن کمک کنم، چنانکه پیش از بازگشتم به عضویت افتخاری انجمن نائل شدم. مطالعات خود را در کالیفرنیا دوباره شروع کردم. بعد از جلسه تابستان 1964 متوجه شدم که هنوز وقت کافی برای مطالعه در این زمینه دارم از این رو به طور جدی شروع کردم به مطالعه کتاب مقدس و سرانجام تصمیم گرفتم با عقاید مسیحی یعنی از عقایدی که با آن متولد شده ام و تعمید گشته ام وداع گویم و یکی از دوستان مسلمانم از من خواست تا وارد گروه اسلامی آنها بشوم.

از خدای توانا و یکتا سپاسگذارم که راه مرا روشن نمود و همچنین از انجمن و وابستگان به آن متشکرم که همیشه مرا در بررسیها و مطالعات خویش یار و راهنما بودند. (1)

12: من به دلایل زیادی اسلام را پذیرفتم

إشارة:

12: من به دلایل زیادی اسلام را پذیرفتم (2)

آقای ت. ه. مک. بارکلی ایرلندی Mr . T . H . Mcc Barklie به قدری دلیل برای مسلمان شدن خود دارم که بنظرم مشکل می رسد درباره یک یک آنها گفتگو نمایم و در این وقت کم برای شما شرح دهم.

معدالک سعی می کنم برخی از دلایلی را بیان کنم که به سبب آن به من ثابت گردید که اسلام یگانه دینی است که تا انقراض عالم قابل قبول برای تمدن جدید است و مخصوصاً من و تمدن عصر من بیشتر باید از آن استفاده کنیم.

من سابقاً در کیش نصاری فرقه پرتستان بودم و از همان ابتدای طفولیت تعلیمات دین مسیحی را غیر کافی یافتم. روزی یک جلد کتاب «اسلام و تمدن» خواجه کمال الدین به دستم افتاد وقتی که آن را خواندم بر من ثابت شد که تقریباً آنچه در

ص: 759

1- ترجمه از روزنامه Young Pakistan چاپ داکا.

2- من به دلایل زیادی اسلام را پذیرفتم ؛ ت. ه. مک. بارکلی از ایرلند.

مغز و ایمان فطری خود داشتم در ضمن دستوراتی که این کتاب مختصر شرح آن را میداد گنجانده شده است.

نظر وسیع اسلام بر خلاف خودخواهی و کوتاه نظری کیش مسیحی امروزه است، دانش و تربیتی که در قرون وسطی در کشورهای اسلامی معمول بود که با مقایسه با نادانی و خرافات سایر ممالک در آن زمان و... برخی از نکاتی است که در ابتدا فکر مرا تحت تأثیر قرار داد.

بعداً توانستم بفهمم که اسلام دینی است وسیع به اندازه وسعت بشریت و برای راهنمایی غنی و فقیر به یک میزان تواناست و تمام سدها را که راجع به نژاد و رنگ در بشریت ایجاد شده می شکند به وسیله مسجد «ووکنینگ» اطلاعاتی بیشتر درباره تعلیمات پیامبر مقدس به دست آوردم.

امام مسجد «ووکنینگ» همیشه حاضر بود که به تمام انتقادات مسن پاسخ دهد و نامه دوستانه و جالب توجه او بیشتر مرا تشویق کرد که درباره این کیش جدید که داشت قیافه اش را به من نشان داده می شد تحقیقات کنم. من به قدری به اسلام و توانایی او به انجام تقاضای معنوی بشریت اطمینان پیدا کردم که بعد از یک یا دو ماه خود را یک مسلمان یافتم.

اما با کمال عقل و دور اندیشی تصمیم گرفتم شتاب روا ندارم بلکه این دین جدید خود را قبل از اینکه به طور قطع بپذیرم و آن را برای راهنمایی زندگیم اختیار نمایم از تمام جهات مورد بررسی قرار دهم.

این فرضیه همیشه در نظر من هست که هر چیزی زود به دست آید از دست می رود و ایمانی که بدون تحقیق و بررسی کامل به دست آید پابرجا نیست و زود برطرف می شود.

روی همین اصل بود، که کتب انتقادی مخصوصاً کتب مسیحیان را که درباره اسلام و پیغمبر مقدس آن نوشته شده بود به دقت خواندم. برخی از این کتابها را که خواندم همیشه نسبت به اسلام با لحن موافق صحبت نمی کرد ولی چیزی که هست

تلخ ترین و بدترین آنها هم نتوانسته بود ارزش اسلام و تعلیمات آن را برای تمدن انکار کند و حتی گاهی مجبور میشد حقایق پیامهای آن را تصدیق کند.

در چند ماه گذشته ایمان من به اسلام نمو کرد و زیاد شد و من اکنون کاملاً مطمئنم و یقین دارم که سرانجام حقیقت را یافته ام. اکنون که دینی دارم که به حقیقت می توانم آن را بفهمم و پیروی کنم حس می کنم می توانم با یک قوت و نیروی نوینی با زندگی مواجه شوم بر من کاملاً معلوم شده که این ایمان و خوشی و رضایتی که اکنون در زندگی دارم بسیار فزون تر و وسیع تر از آن است که سابقاً داشتم. یکی از آرزوهای من این است که اسلام را به برخی از کسانی که از ایمان خود راضی نیستند - همانطور که خودم زمان سابق نبودم - برسانم و بدینوسیله آرامش روح به آنها ببخشم زیرا آرامش روح بزرگترین کلید دین بزرگ و پرافتخار ماست.

13: چه عواملی سبب گردید که مسلمان شدم

13: چه عواملی سبب گردید که مسلمان شدم (1)

من به مسلمان شدن خود افتخار می کنم. اکنون ده سال است که مسلمان شده ام و تصمیمی که در این باره گرفته ام از آن تصمیماتی است که هرگز موجب پشیمانی نخواهد شد. با این عمل بود که از سنگینی شک و عجز و محرومیت فکری که سالیانی چند رفیق شفیق من بود نجات یافتم. اینها بارهای سنگینی بود که نمی توانستم کسی را در حمل آن باور خود سازم. هنگامی که به عقب برگشته و بدان سال ها می نگرم چهار مرحله در آنها می بینم. در اینجا به طور مختصر برای اطلاع شما خوانندگان داستان این تحوّل را می نگارم: مرحله نخست وقتی شروع شد که من کودکی بیش نبودم و والدینم مرا به یک مدرسه یکشنبه گسیل داشتند. یک

ص: 761

مدرسه دینی بود و علت انتخاب آن جز این نبود که در مجاورت منزل مآقرار داشت.

در این جا داستان ساده زندگی عیسی مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و جریان تولد چوپانها و امثال و حکم آن حضرت با روح کودکان آمیخته می شد. این تعلیمات را با موسیقی نسبتاً جالبی همراه و با جشن سالیانه و تعهد شرکت در مراسم، حضور را اجباری می کردند، این مرحله چندین سال طول کشید تا وقتی توانستم جزو نهضت پیشاهنگی ثبت نام کنم. گروهی که من عضویت آن را پذیرفتم در جزو رؤساء و افرادش مردان جوانی بودند که عضویت کلیسا داشتند و ما برای اجتماعات هفتگی خود از صحن کلیسا استفاده می کردیم.

ماهی یکبار در رژه کلیسا شرکت می کردیم و به این طریق مرحله اول به مرحله دوم تبدیل شد. یعنی از یک مدرسه دینی کودکان به یک کلیسای جوانان رفتم و این خود قدم بزرگی بود، دیگر صحبت از تعلیم داستانهای ساده نبود، اکنون عبارات لاتینی می آموختم و حضور کشیشی لازم بود و اعمال و ادعیه اسرار آمیز به جا می آوردیم، من درباره اختلافات ظاهر و باطن تعلیمات سؤالاتی می کردم ولی بزرگتران ابرو در هم می کشیدند و می گفتند که تنها وظیفه من قبول کردن است بدون سؤال؛ و بعد به من حالی کردند که دیگر از این کفرها نگویم. در اینجا بود که تخم شک در مغزم پاشیده شد و این مرحله ادامه یافت تا اینکه حیرت و عجز به منتهی درجه رسید و سرانجام از حضور در کلیسا و یا گروه پیش آهنگان خودداری کردم. به همین طریق سالیانی چند به این سو و آن سو کشیده می شدم تا اینکه تصادف در اولین ایام جنگ اخیر جزو ارتش ثبت نام کردم. در اینجا نیز تغییر دیگری احساس نمودم، مسأله دین در ارتش سرو کاری با رضایت باطنی انسان ندارد و بیشتر توجه آن به تظاهرات خارجی و ظاهری است، خدمات دینی مقدمه اش سر و لباس خود، واکسن زدن، رژه رفتن و بازرسی بود، لذا حضور در کلیسا و مراسم آن دیگر جزو لذت روحی به شمار نمی رفت بلکه چیزی بود که میل داشتیم از زیر آن شانه خالی کنیم، نحوه این تظاهرات تفاوت می کرد و آنچه مورد نظر قرار نمی گرفت

باری پیش آمد طوری شد که هنگ خود را عوض کردم و در هنگ تازه در جلو اسم من در ستون دین نوشته بودند: (غیر معلوم) و این روش را همچنان ادامه دادم تا وارد نیروی پلیس فلسطین گردیدم و این مرحله آخر به شمار می رفت. از اینکه می دیدم به سرزمین مقدس نزدیک می شوم خوشحال بودم و سعی داشتم تار عنکبوت‌های فکری سالیان گذشته را از خود دور کنم زیرا فکر می کردم در آنجا پاسخ سؤالات خود را خواهم یافت بر عکس نه تنها جواب پرسشهای من داده نشد بلکه با اختلاف بیشتری در نوع تعلیمات و شعائر روبرو شدم و بدتر از همه متوجه گردیدم که نفرت و جدایی زیادی بین فرق مختلف مسیحی وجود دارد که با سیاست هم متناسب نیست سپس بر حسب تصادف من که تازه به اورشلیم وارد شده بودم، روزی ضمن گردش وارد حرم شریف (مسجد صخره) شدم.

این اتفاق سعادت آمیز سبب گردید که دوستان تازه ای پیدا کنم و اطلاعاتی راجع به این دین تازه کسب نمایم. اینجا دریافتم که سؤالات من ممکن است جواب پیدا کند و پاسخی کامل و تمام منطقی بشنوم در حالی که در کلیساها هرگز نام محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را نشنیده بودم در اینجا نام حضرت عیسی، حضرت موسی، حضرت ابراهیم و بسیاری از پیغمبران دیگر را که مورد احترام مسلمین هستند شنیدم، کم کم اسلام مرا به سوی خود خواند آهسته آهسته آموختم و حقایق وقتی با کمک دلایل منطقی و تشریح و توضیح عقلی بیان گردد نیروی عظیمی دارد و همین امر است که به عقیده من فقدان آن موجب شکست کلیسای مسیحیت است ممکن است حقایقی داشته باشند ولی دلایل منطقی و توضیح عقلانی همراه آن نیست به این طریق پس از سالیان شک و اجتناب پاسخ های خود را دریافت کردم و به همراه آن دیانت خود را نیز یافتیم. الحمد لله.

در کشور ما یعنی استرالیا مسلمانان استرالیایی می توانند عبادات و شعائر دیانت خود را با کمال آزادی عمل کنند، یک انجمن اسلامی ثبت شده در آدلاید وجود دارد که بنده افتخار ریاست آن را دارم. نظایر این انجمن تبلیغات اسلامی در

شهرهای ویکتر ویا، نیوسوت ویلز و کوینزلند برقرار شده که رابطه نزدیک هم با مسلمانان کشورهای همسایه از قبیل اندونزی مالایا، فیجی، فیلیپین و پاکستان دارند. هر گاه اراده خداوند متعال تعلق گیرد شاید مقدر چنان باشد که من هم در خدمت تبلیغات اسلامی در این نیم کره جنوبی زمین، در سالیان آینده نقشی به عهده داشته باشم.

ص: 764

کمترین غلام اهل بیت (علیهم السّلام) محمدرضا فرزند محمّد حسین ناصری که در سال 1323 (اول ماه جمادی الثانیه 1363 ه.ق) قدم به عرصه وجود گذاشته و در سنّ چهارده سالگی در سنه 1337 ه.ش وارد حوزه علمیه قوچان شدم و در سوّم شعبان المعظم همان سال نزد معلم بزرگ اخلاق حضرت آیت الله آقای حاج شیخ ذبیح الله قوچانی (به اتفاق آقازاده ایشان جناب حاج آقا صادق دام عزّه) معتمّم گشتم و معظم له مدام ناظر درس و اخلاق ما بودند و بعد از یک و نیم سال عازم شهر مذهبی قم شدیم و حدود دو سال اشتغال به تحصیل و بعد از ارتحال مرجع عالیقدر عالم تشیع حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی (اعلی الله مقامه) عازم عتبات عالیات و حدود ده سال در نجف اشرف در ارض اقدس علوی و علی آبانه و ابنائه الطاهرین المعصومین افضل التّحیّة و السّلام و از آنجا به بلده طیبه اصفهان و بعد از دو سال اقامت مجدداً به قم جهت ادامه تحصیل وارد شدم؛ اساتیدی که از محضر پر فیض آنها مستفیض گشتم از این قرار است:

ادبیات

جامع المقدمات و شرح قطر را نزد مرحوم حجت الاسلام حاج شیخ ذبیح الله سلامی و بعضی اساتید دیگر و سیوطی و مغنی اللیب و منطق (حاشیه ملا عبدالله) را از محضر حضرات آیات حاج سید علی مقدم قوچانی و حاج سید جواد طالقانی و حاج شیخ غلام حسین رئوفی (ادام الله ظلهم) و مطول تفتازانی (معانی و بیان) را نزد مرحوم علامه حاج شیخ محمّدعلی مدرس افغانی و «بدیع» را نزد آیت الله حاج شیخ هادی معرفت (قده) تلمذ نمودم.

فقه و اصول و تفسیر و فلسفه و هیئت

کتاب شرح لمعه جلد اول و معالم را نزد آیت الله سید محمدرضا مدرسی (قده) و جلد دوم لمعه (به ضمیمه شرح تجرید) نزد آیت الله شیخ علی اکبر وحیدی همدانی (قده) و قوانین و رسائل و قسمتی از تفسیر نزد معلم اخلاق حاج شیخ حسین راستی کاشانی (دام ظلّه) و بخشی از تفسیر قرآن کریم را نزد عالم زاهد آیت الله حاج شیخ محمد علی سرابی (قده) و مکاسب محرمة و خیارات و تکرار رسائل نزد سماحة العلامة شیخ مجتبی لنکرانی (قده) و بیع مکاسب نزد آیت الله العظمی آقای حاج شیخ جواد تبریزی در نجف اشرف و کتاب منظومه مرحوم حکیم سبزواری (بخش منطق و فلسفه) نزد عارف بالله آیت الله حاج شیخ یحیی انصاری شیرازی (قده) و کتاب اسفار اربعه نزد آیت الله العظمی حاج سیدرضا صدر (قده) و جلد اول کفایة الاصول را نزد فیلسوف نامی آیت الله حاج شیخ صدرا بادکوبه ای (قده) و جلد دوم کفایه را نزد آیت الله آقای حاج شیخ کاظم تبریزی (قده) در مدرسه شریانی و بخشی از آن را نزد آیت الله العظمی آقای حاج سید محمّدباقر طباطبایی (سلطانی) بروجردی (قده) و علم هیئت را از محضر زاهد و عارف، جامع معقول و منقول آقای حسن زاده آملی (دام ظلّه).

علم و اخلاق و عقاید

از محضر شهید محراب آیت الله آقای حاج سید اسدالله مدنی (قده) و قسمت عمده عقائد را نزد سماحة العلامة آقای شیخ مجتبی لنکرانی (قده) و بخشی از آن را نزد آیت الله العظمی آقای حاج سید علی بهبهانی (قده) در اصفهان و نزد آیت الله شهید مرتضی مطهری (قده) در حسینیه ارک.

خارج فقه و اصول

بخشی از خارج اصول را نزد مرجع عالیقدر عالم تشیع حضرت آیت الله العظمی آقای سید ابوالقاسم خوئی (اعلی الله مقامه و خارج عروة الوثقی (مبحث طهارت) را

نزد آیت الله العظمی حاج شیخ کاظم تبریزی (قده) و خارج مکاسب از اول محرّمه تا آخر خیارات نزد آیت الله العظمی حاج شیخ جواد تبریزی (قده) و خارج کفایة الأصول از ابتداء تا آخر اجتهاد و تقلید نزد آیت الله العظمی حاج شیخ حسین وحید خراسانی (ادام الله ظلّه) و مباحث مختلف فقهی دیگر نزد بعضی از اعاضم که داعی به ذکر آنها نیست (ضمناً در دوران طلبگی نیز اشتغال به تدریس داشته و دارم).

اللّٰهُمَّ وَفَّقْنِي لِمَا تَحَبُّ وَ تَرْضَى وَلَا تَجْعَلْنِي مِنَ الَّذِينَ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يَحْسِنُونَ صَنَعًا وَ اهْدِنِي إِلَى الرَّشَادِ وَ السَّدَادِ فَانَّكَ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

ص: 767

الصورة

□

ص: 768

الصورة

□

ص: 769

الصورة

□

ص: 770

الصورة

□

ص: 771

الصورة

□

ص: 772

الصورة

□

ص: 773

الصورة

□

ص: 774

الصورة

□

ص: 775

الصورة

□

ص: 776

الصورة

□

ص: 777

الصورة

□

ص: 778

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

